
اقبال
EQBĀL



انتشارات ایرانشهر

اجابت پنجم و ششم و هفتم از طرف معارفپروران

بسیار خوشوقتیم که معارفپروران ایران از داخله و خارجه دعوت ما را در باب معاونت بمخارج چاپ انتشارات ایرانشهر اجابت کرده بهمدیگر پیشدستی میکنند وما را قوت قلب و دلگرمی کامل می بخشند چنانکه جناب آقای میرزا احمد کازرونی عضو شرکت ببهبهانی براز جانی در بوشهر که زحمات وکالت مجله را بعهده گرفته والحق دربنباب با کمال ذوق و فداکاری بیش از وکلای دیگر بذل جهد کرده اند، مبلغ پانزده لیرا برای نصف مخارج کتاب «معارف در عثمانی و یکدرس عبرت برای ایرانیان» مرحمت کرده اند و جزو اول کتاب عنقریب بنام ایشان چاپ خواهد شد و درینجا تشکر مخصوص از زحمات و همت ایشان میکنیم.

جنابان کیانیان یزد و بهمرد نوشیروان یزدانی بمبئی نیز هر یك مبلغ پانزده لیره برای مخارج طبع کتاب «اوستا» مرحمت کرده‌اند و امیدواریم این کتاب نیز که تألیف آقای پور داود است و حالا بایران رفته اند بزیور طبع آراسته گردد. ما از همت این برادران پارسی وظیفهٔ تشکر را بجا آورده امیدواریم دیگران نیز از همت آنان پیروی کنند. (ایرانشهر)

امور ادارهٔ جریدهٔ کاوه و انتشارات آن بادارهٔ ایرانشهر منتقل شده. ارباب رجوع باید مستقیماً بادارهٔ ایرانشهر رجوع کنند.

مانند آهوان که ز دامی رمیده‌اند
بینی بیك اشارت چشم و خطاب لب
چادر ز روی و جامه ز تن در کشیده اند
رفت آنکه بد بفال شمردندی، از قضاء
از ما کیان چو بانك خروسان شنیده اند
تندیء خون و تیزیء منقار آنکسان
دانند کز رخ و لب ایشان مکیده اند
دانی، نقاب اگر ز سر و سینه بر کشند
«کآرام جان و مونس دل، نور دیده اند»
گر چشم حور بود بدین شیوه گفتمی
کاینان ز مغز حور بهشتی چکیده اند
یا زید دست خویش باشجار خلد هم
آدم، چو دید خوش ثمر و نورسیده اند
ما را که از وصال بتان نیست بهره‌ای
گویی که بهر کندن جان آفریده اند
هستند در زمانه بسی شاعران ولیك
خوبان به (دانش) و سخنش بگرویده اند.

استانبول — ۲۴ تموز ماه افرنجی ۱۹۲۴
حسین اصفهانی متخلص بدانش

مرد با فکری پیدا شد، باید خود اساسی نونهد و بر روی آن اساس رزین قصر تمدن ایرانی را بناکند، تمدنیکه هادی نوع بشر و شایستهٔ تقلید و ستایش جهانیان باشد.

برلین — هوشیار شیرازی

ادبیات

برخی از زنان آزاد شدهٔ شرق

بمناسبت رفع حجاب و آزادی زنان عثمانی
اثر طبع نکته سنج ادیب هنرور میرزا حسینخان دانش اصفهانی

این دلبران وقت نه خلوت گزیده اند
شوخان چاکپیرهن رو دریده اند
از چشم پر کرشمه و از زلف پر گره
دام بلا بهر سر ره گستریده اند
سیمینبران که خلق ز پی‌شان شتافتی
اکنون بپای خود پی مردان دویده اند
رفت آنکه توله وش ز پی وصل یکدمه
دمها بلا به پیش زنان می خمیده اند
افتاد پرده از حرم عصمت زنان
امروز مرد و زن همه با هم چریده اند
چون شیر ما ده حمله بهر رهگذر کنند
وقتی اگر بخانه چو موشان خزیده اند
دارند از رونده و آینده که حذر

شد ولی پشیمانی سودی نداشت چه: تیری که ز شست رفت باز نتوان آورد.

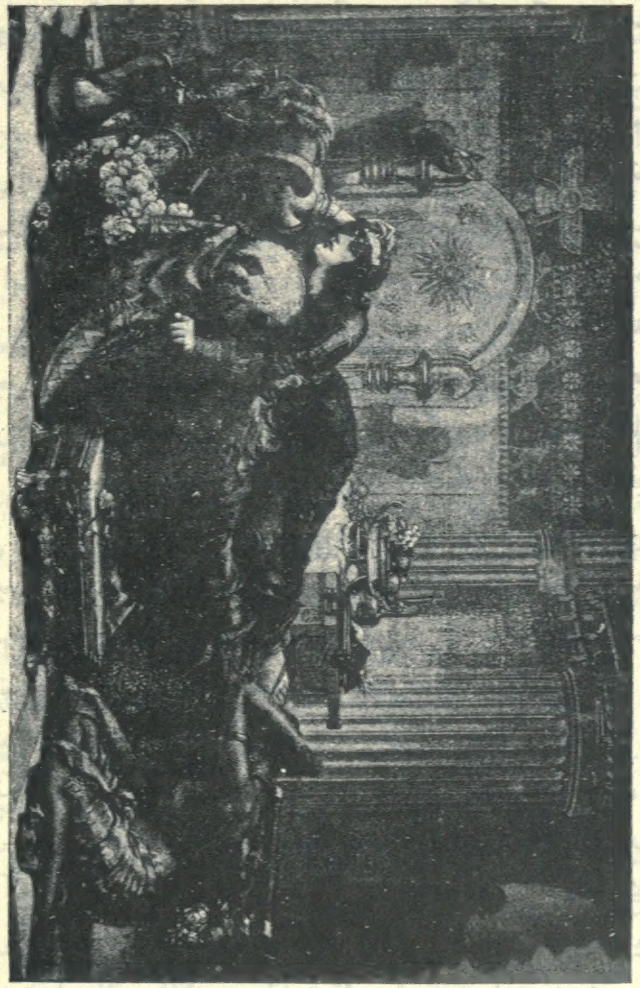
درام دو شاعر بزرگ و افسانهٔ وارده در تورات و انجیل بدینجا ختم نمیشود، ولی آنچه راجع بمقال ما بود همین قسمت‌است.

درین جا می بینیم که چه نوع ملکه در پیروی قوانین عفت از جاه و جلال سلطنت محروم گردید. و با انکه حق دخول و اجازهٔ حضور بخدمت سلطان را داشت خود داری نموده و نخواست که در مجلس نا مشروع قدم گذارد و از احترامات خویش بکاهد.

این است یك نمونه عفت در زنان تاریخی ایران. این است معنی ازادی زنها. اگر شجرهٔ آزادی و رهائی زن از قید مرد ثمری دیگر دهد و باری دیگر آرد خشکیدنش بهتر از سبز بودن است و سوختنش اولی تر از گذاردن.

بلی ارتفاع حجاب و آزادی زنهای ایرانی خیلی پسندیده و نیکوست ولی در کدام محیط و در پیش کدام مردان؟ اگر بر فرض هم زنان ما آزاد و بی نقاب گشته و مانند زمان گذشته خودرا نیز مقید بپاکدامنی دانستند و نام و ننگ‌را هم بهر گونه جاه و جلال مقدم داشتند. آیا که میتواند مارا اطمینان دهد که مردان امروزی ما قبای انانرا چرکین نخواهند نمود و حجاب تنگی بروی آن پرده نشینان عصمت نخواهند افکند! پس باید پیش از همه رفع حجاب اخلاق رذیله و صفات کثیفه را از مردان کرد و اول باید عفت و عصمت‌را بدانها یاد داد!

فرنگی شدن مقام بزرگی از برای ایرانیان و زنهای ایرانی نیست بلکه اگر متفکری در ایران موجود است و یا اگر در آتیه



تصویر « واشتی » ملکهٔ ایران و زن کرسس — نگارش نقاش آلمانی ارنست نورمان

سلطان میدیدند هیزم بر شراره‌اش ریخته و آتش غضبش را دامن زدند و این آتش را چنان تیز نمودند که خرمن بخت و اقبال ملکهٔ بیگناه را پاك بسوخت. آنها اظهار داشتند که اگر شاهنشاه این سرپیچی را تحمل کند و کیفر اعمال خطاکاران را ندهد شبههٔ نیست که زنهای دیگر هم قدم بر قدم ملکه نهاده و فرمان برداری مردان خود را تموده و بر مردها خروج نمایند و نظام امور مختل گردد. کزرسس چارهٔ کار را از وزرای خویش استفسار نموده ایشان با یکدیگر مشورت کرده و راندن ملکه‌را مصلحت دیدند پادشاه ضعیف‌القلب که از خویش جز وحشت و استبداد رأی چیز دیگر نداشت عقد ملکه‌را منفصل نموده وکلید قصرهای ملکه را که همیشه بدان وسیله درها را میگشود و بخدمت ملکه میرسید به‌او پس فرستاد. بزودی آوازهٔ انفصال ملکه در اقطار مملکت پیچیده و دیگر آفتاب مسرت در دل ملکهٔ بیگناه نتابید.

پس از آنکه حکم جدائی و افتراق بین ملکه و پادشاه صادر گردید واستی بیچاره بر روی تخت آبنوس که مانند بختش سیاه و به انواع جواهرات مزین میبود بر روی بالش پرنیان و دیبا که مانند دریا موج میزد دراز کشیده و سر مملو از فکر و خیال را بر دست تکیه داده گریه و زاری میکرد. پس از چند دقیقه چون بر اطراف نظری افکند خود را تنها دید. کنیزان و غلامان زرین کمر که او را ستایش میکردند او را گذاشته و پروانهٔ شمع دیگری گردیدند و فقط در آن میانه کنیزی که چون بانوی‌خویش آشفته بود با حالتی آلفته در پایهٔ تختش نشسته و با غم و هم خانم خود شرکت داشت.

چندی بر آن بر نیامد که ملك هم از کردهٔ خویش پشیمان

مردان حضور بهمرسانیده و از سرور و حبور مردان هم قسمتی می بردند اما در مجالسی که باده پیمائی بحد افراط میرسید و مجلسیان را عنان سمند سرکش طبع از دست میگسیخت و از حالت طبیعی خارج شده و حدود و ثغور ادب را میشکستند زنان پارسای عفیف احترامات خویش و مراتب انسانیت خود را محفوظ میداشتند و دامن پاك خود را بلوث رذالت مردان نیالوده و هرچه زودتر مجلس را بمجلسیان واگذار نموده و تا میتوانستند از دائرهٔ زیاده‌روی مردان خارج میشدند.

دراین روزها که شاهنشاه خیمهٔ عیش را بر افراشته و مجلس عشرت به پا داشته بود از طرفی حالت جمعیت پریشان و ملکه دخول خود را در چنین مجامع مقتضی نمیدانست و از جهتی جم غفیری از زنهای بزرگان و ملکه‌های ممالك دیگر در حرم‌سرای سلطان در خدمت وی بودند وملکه به پذیرائی ایشان مشغول و این اشتغال او را از حضور بخدمت سلطان باز میداشت.

پس از آنکه ندیمان حکم شاهنشاه را بحضور (واستی) پیش کردند این حکم شاق موافق طبع پارسای ملکه نیامده و از احکام عفت تجاوز نکرده و اطاعت بقوانین شرم و حیا را مقدم شمرده و داشتن میهمان را بهانه نموده از رفتن معذرت خواست پیشخدمتان بنزد شاهنشاه باز آمدند و او را از معذرت ملکه آگاه ساختند.

این سرپیچی از حکم پادشاهی، کزرسس را در حالت مستی بهیجان آورده رگهایش پرخون و حالتش دیگر گون گردید. آتش غضب بر حرارت آب شرربار افزوده پادشاه را یکپارچه آتش نمود. اطرافیهای شاه که صرفهٔ خود را در همراهی و اذعان

و داریوش این عادت را معمول کرده بودند بجهت ملت پدر مهربان بودند و حقوق بزرگی بر ذمهٔ جامعه داشتند .

در یکی از این روزهای نوروز و ایام تاجگذاری شاهنشاه جشن بزرگی در قصر خویش در شهر شوش گرفته و سفرهٔ بذل و بخشش گسترده و امرای مملکت را از هر اقلیمی بسوی خود خوانده و اعیان پایتخت را بخوان شاهانه دعوت کرده و روزی چند بزرگان و ارکان مملکت بعیش و عشرت مشغول بودند مغنیان خوش‌الحان از خوش‌خوانی روح انسانی را طیران می آموختند و نوازندگان چون مضراب را بر موی تار میزدند هزار دستان را آواز شاهناز یاد میدادند و گوئیا تار بر منقارش میبستند مطربان بچنگ و ترانه عاقل و فرزانه را مدهوش میکردند و ساقیان مهجبین از جام زرین شراب ناب گوارا تر از شهد و انگبین می بخشودند. پس از آنکه همه مست باده و از خویشتن بیگانه بودند ، شاهنشاه بار عام داده پیر و برنا در جلو کاخش ایستاده و ویرا تبریك و تهنیت میگفتند .

در یك چنین موقعی که حشمت سلطنتی کامل و عظمت سلطانی چشم همه را بسمت خود خیره داشته بود رأی جهان آرای شاه بر احضار ملکهٔ واستی قرار گرفت و خواست تا ملکه که چهرش چون مهر منیر تابان بود و عارضش از قرص ماه گوی مسابقت می ربود و در زیبائی بی‌همتا بود شکوه جشن را بیافزاید و مجلس را با پرتو جمال خویش بیاراید و آن شکل و شمایل که پری بدان خوب صورتی بدان متمایل بود مایهٔ افتخار شاهنشاه گردد.

زنان ایران را در ایام گذشته عادت چنان بود که در ضیافت

مملکت فارس عازم باختر گردید این سلسله در اوج سعادت خویش میزیست و به اندازه‌ای عظمت این سلطنت طرف توجه مردمان آن زمان بود که سرزمین داریوش را مرکز عالم میدانستند و بزرگان یونانیان مثل تمیس تکلس و امثال او در زیر بیرق فارس ملجاء و پناه میگزیدند ولی بمضمون فواره چون بلند شود سرنگون شود، ایران قوس صعود خود را طی کرده بود کم کم سلاطین آن، اگرچه فاضل و دانشمند و خوش قلب و نیك فطرت بودند، تن‌پرور شده خود رسیدگی به امور نکرده و رشتهٔ انتظام را بدست امرا و ارکان واگذار نمودند و همین اطمینان به شخص ثانوی و غافل نشستن زمامدار مهام مملکت از اوضاع ملی و ملکی کار را بجائی رسانید که سلاطین ضعیف القلب شده استقلال رأیشان کم شد و خود پرستان بدوران آمده و دور آنها را گرفتند و هرچه را که منفعت شخصی ایشان در آن بود ترویج میکردند و هر امری را ولو هم غلط که رئیس مملکت میگفت تصدیق بلا تصور مینمودند تا آنکه شاید منظور نظر شاهنشاهی واقع گردند و همین خودخواهی کار را بجائی رسانید که منظور نظران بیگناه از نظر افتادند و نالایقان چون شب پره در تاریکی شهوات نفسانی خویش برقص آمدند.

کزرسس که نقطهٔ وقفهٔ این قوس صعود بود یعنی همان نقطهٔ فزیکی را که انتهای صعود و ابتدای نزول است در تاریخ این سلسله از بعد حائز گردید، تاج خسروی را پس از وداع پدر بر سر نهاد.

هر ساله چنانچه عادت ایرانیان بود روز تاجگذاری را مسعود میدانستند و حق هم داشتند چه آن نفوسیکه مثل سیروس

فرانسوی راسین که افتخار آبگینهٔ ادبیات و معارف فرانسه است و در مجموعهٔ گریل‌پارتسر اطریشی که یکی از معاریف ادبا و شعرای زبان آلمانیست می‌بینیم که آنها زمینه را از کتب انبیای سلف گرفته و برشتهٔ نظم در آورده و درامی مهم از آن ساخته اند یقین است بطوریکه این دو شاعر بزرگ این داستان را بیان میکنند و تصرفات شعری و ظرایف و صنایع ادبی در آن بکار برده اند در تورات ذکر نشده ولی با همهٔ این حال اگر یك نفر ایرانی این سوره را در همان عبارات شکستهٔ بی بند و بست توراتها و انجیلهای موجوده در ایران بخواند و از عبارات صرف نظر کند و بکشف حقایق بپردازد میفهمد که اوضاع روحی ایران آنزمان چطور بوده و عادات و اخلاق مردمان آنوقت چه پایه داشته است. این دو شاعر بزرگ، هر یکی در زبان خود داد سخنوری را درین باب داده و مخصوصاً درامی را که راسین فرانسوی از آن ساخته همه ساله در پاریس نمایش میدهند و یقین است که راسین های ایران و انقلابیون ادبیات فارسی هم در آتیه بذل توجهی به آن خواهند کرد.

یك نمونه که در این نمایش قدیمی از عادات ایرانیهای باستانی بدست می آوریم راجع بعفت زنها است و پس از بیان واقعه خوانندگان میتوانند یك مقایسه بین حالت روحی زنهای قدیم ایران و زنهای امروزی آن مخصوصاً در دربارهای سلاطین بنمایند.

پس از آنکه اساس سلطنت سلسلهٔ هخامنشی نهاده شد و داریوش بزرگ مستملکات سیروس را نظم و نسق داد و قبل از آنکه خشایارشا (کزرسس) بخیال انجام فکر پدر و توسعهٔ

نگاهی بتاریخ

یك نمونهٔ عفت در زنان تاریخی ایران

اگرچه یوسف مصری ز خویشتن خبرش نیست
گواست عشق زلیخا که ماه کنعانست

اگر ما ایرانیان هنوز به حکایات تاریخی و حقایقی که اثرات بزرگواری و امتیازات روحی ملت ایران را عرضه میدارند عطف توجهی ننموده و آن دقایق مهم‌را ندیده‌ایم، هستند اشخاص بزرگی که در اقطار عالم در زوایای وطن خودشان نشسته و حالات داخلی یك هیئت اجتماعی دیگر و روابط آنرا با اقوام مجاوره از عهود گذشته تا امروز با نظری موشکافانه دیده و در تحت تحقیق و تدقیق کشیده‌اند و مانند یك آئینهٔ شفاف صافی آن مزایای تاریخی را بما نشان میدهند.

یك واقعهٔ تاریخی که در قرون سالفه یعنی در آن ایامی که پرچم سلاطین ایران مینونشان بر قطب عالم آن روزی موج میزد در آن سرزمین رخ داده و انبیای بنی اسرائیل آنرا بنحو حکایت در مجمع‌القصص خودشان تورات از دست عدم مصون و از چنگال محو و نیستی محفوظ داشته‌اند، در سورهٔ استر باقی مانده است.

اگرچه این گو را ایرانیان بازی کرده و چوگان‌زن آن تا درجه‌ای ایرانی بوده و نگاهدارندهٔ این داستان آسیائیها هستند ولی از آنجائیکه روی زیبای تو را چشم تو نتوان دیدن انعکاس این سرگذشت را در نوشته‌های بزرگان غرب مثل شاعر

یك نمونهٔ عبرت از معارف ایران و از معارف آلمـان

مقدار مشترکین مجلهٔ ایرانشهر در سال دوم بقرار ذیل بوده است

در آذربایجان	٤٠ نفر	در کرمان	۳۰ نفر
„ استانبول	۱۲ „	„ مشهد	۱۵ „
„ اصفهان	۳۰ „	„ مصر	۲۰ „
„ بروجرد	۱۰ „	„ ملایر	۲۰ „
„ بوشهر	٦۰ „	„ همدان	۲۰ „
„ بیرجند	۲۰ „	„ یزد	۲۰ „
„ رشت	۱۵ „	„ هندوستان	۸۰ „
„ شیراز	۲۰ „	„ متفرقهٔ ایران	۳۰ „
„ طهران	۳۰ „	„ اروپا و آمریکا	۲۰ „
	۲۳۷		۲۵۵

جمعاً ٤۹۲ نفر میباشد که قریب پنجاه نسخه ازینها مجانی داده شده و از وجوه آبونه که آنهم هنوز کاملاً نرسیده قریب چهل لیره خرج پست و چهل لیره هم مالیات داده شده است و در صورتیکه مواجب هفتگی استاد حرفریز در ماه ژون سال گذشته هفت شلنگ بوده امسال در یك هفته پنجاه شلنگ میباشد.

از طرف دیگر، نگارنده رسالهٔ کوچکی بزبان آلمـانی بنـام «ارمغان» راجع بادبیات تألیف کرده بودم که بیش از چهل صفحه نداشته و بیش از یکهفته وقت درآن صرف نشده بود. پار سال طبع دوم آن بعمل آمده هزار و دویست نسخه چاپ شد و حالا تمام نسخه‌های آن فروخته شده در صدد طبع سیم میباشیم!

تاریك و ماتمکدهٔغم انگیز و کدورت‌خیز میسازد و با اخم و عبوسی و قهر و ترشروئی و سنگدلی و بد زبانی و خشم بیجا و تندخوئی آتشی روشن میکند که گلهای محبت و الفت و نهال صمیمیت و مسرت را درهم میسوزاند و بر جای آن خاکستر ندامت و تلخکامی و نفرت و بیزاری مینشاند!... آنوقت اگر مرد یك تربیت کاملتر و متانت قویتر و روح عالیتر نداشته باشد کار بزد و خورد و زجر و جنایت کشیده این زندگی بدتر از مرگ را خاتمه میدهد و اگر مرد کاملتر، نجیبتر و متین‌تر باشد راهی جز فرار از آن ظلمتکده ندیده در عین بدبختی و ناکامی یا ترك ابدی زن گفته و طلاق خواهد داد و یا خود را تسلیم آغوش مرگ کرده فریاد خواهد زد: «ای مرگ بیا که زندگی ما را کشت»!

آیا این حال جگرسوز و دلخراش جز نتیجهٔ بیتربیتی زن چیز دیگر است و آیا برای جلوگیری از آن راهی جز دادن یك تربیت صحیح و کامل بزن پیداست. پس باز باید ایمان آورد که «تربیت زن بهترین ضامن سعادت بشر و نخستین وظیفهٔ هر هیئت اجتماعیست».

ح. کاظم زاده ایرانشهر



و انتظام بیاراید و بهشتی سازد و مانند فرشته‌ای مردرا استقبال کند در آغوش خود از آلام دنیا آزاد و از آسایش روحی برخوردار گرداند.

آری زن که یار غار و دلدار مرد است، باید آنقدر استعداد و ذکاوت و محبت داشته باشد و آنقدر دلربا و روحشناس گردد که گاهی با نقل کردن یك حکایت و زمانی با خواندن یکصفحه از یك کتاب و یا نشان دادن یکی از شاهکارهای قلمی و از صنایع دستی خود، و در موقعی با حرکت دادن مضراب وکشیدن گوش نار، و هنگامی با نواختن یك پردهٔ موسیقی و یا خواندن یك ترانهٔ روحنواز تارهای روح و قلب مرد را بحرکت آورده دنیا و ما فیهارا فراموشش گرداند و در عالم افلاك سیرش دهد و در جهان استغراق از خود بیخودش سازد.

من برای بشر گوارا تر ازین عشرتی، شیرینتر ازین ساعتی و روحپرورتر ازین مسرتی نمیشناسم. آیا هیچ ذیحسی پیدا میشود که این سعادت را آرزو نکندو حسرت این نعمت جهانقیمترا نکشد؟ و آیا جز یك تربیت صحیح و کامل میتواند زنرا بدین مقام علوی و جبروت برساند؟ و آیا محروم کردن زن ازین مقام و کشتن استعداد و روح او، کشتن بشریت و ویران کردن کاشانهٔ سعادت او نیست؟

بلی اگر بر خلاف این رفتار شود و زن ازین خوان علویت نواله‌ای نچیند آنوقت باوجود لیاقت و استعداد و باوجود فرط علاقه و محبت نگهداشتن خانه در کمال انتظام، چون ازین جنبهٔ معنوی و روحانی بی‌بهره مانده است و یا اهمیت و تأثیرات سحر آمیز آنرا درك نتوانسته کند لهذا خانه را برای خود و مرد، زندان

تسخیر و قصر فرح انگیز شاهانه بیابد.

مرد اغلب اوقات، غمگین و پراندیشه و باسختیهای روزگار دست بگریبان است زیرا در محیط خارج از خانه بسر میبرد، هر روز هزاران ناگواریها می‌بیند و میشنود گاهی با مردم نااهل و نا-تراشیده طرف میشود و گاهی اخبار بد قلبش را زخمدار، روحش‌را خفه و وجدانشرا معذب میکند و اکثر اوقات با یکچنین حال پژمرده، با فکری، پریشان، دماغی خسته، دلی تنگ‌شده و روحی افسرده رو بخانه میگذارد. اما زن آینهٔ دل خود را همان-طور که خدا آفریده صاف نگاه میدارد تا با آن، قلب مرد را روشنی و تسلی بخشد و راحت و آسایش دهد و از رنج و درد به-رهاند.

زن باید اخلاق و آرزوها، افکار و خیالات، نقشه‌ها و تصورات و احتیاجات روحی مرد را حس و درك کند و برای انجام دادن و بر آوردن آنها بکوشد بی آنکه اشاره‌ای از مرد شود. زن باید تصور کند که مرد، مانند مرغیکه از دست صیاد خلاص شده باشد رو بخانه گذاشته است و یا مانند بچه‌ایست که از دست آزار و ایذای بچه‌های دیگر گریخته میخواهد خود را به آغوش مادر خود بیاندازد، و یا مانند تشنه‌ایست که از راه دور رسیده با لبهای خشکیده و نگاههای رقت انگیز خود طلب جرعهٔ آبی میکند و یا مانند مسافریست که از خستگی راه دور و حرارت آفتاب بیتاب و ناتوان، افتان و خیزان از راه پیمودن درمانده و درآرزوی سایهٔ درختی و بن دیواری به‌اینطرف و آنطرف بحسرت نگاه میاندازد.

زن باید خانه را هرقدر هم محقر باشد بقدر قوه با نظافت

عکس، چنانکه گفتیم «تربیت زن بهترین ضامن سعادت بشر و نخستین وظیفهٔ هر هیئت اجتماعیست».

وظیفهٔ سیم زن، خانه داری است. از آنجا که خانه آشیانهٔ محبت و یگانگی و انس است باید طوری اداره و مرتب شود که بمنزلهٔ پناهگاهی گردد از دست زحمات و مشقات خارجی که هر روز بما حمله میکند و نگاهداشتن خانه درینحال سپردهٔ دست زن است چه او آمر مطلق و فرمانروای خانه است، او میتواند خانه‌را منبع فیض و آسایش و گلشن شادی و خوشحالی سازد

برای ایفای این وظیفه، زن باید بقواعد انتظام، قناعت، نظافت، و صحت آشنا باشد چونکه با رعایت این شرایط اولاً جلو بسیاری از اسرافها و خرجهارا میتواند بگیرد و ثانیاً اسباب فرح و شادی و خوشی و خرمی‌را فراهم میکند ولی شناختن و عمل کردن این شرایط هم برای روشن کردن چراغ خوشبختی و خوشحالی در خانه کافی نیست بلکه زن باید با اخلاق و آداب خود و با موقع شناسی، دلنوازی، مهرورزی، صحبتهای نمکین، تسلیتهای شیرین، نصیحتهای دلنشین، رأیهای سلیم، دلداریهای صمیمی، غمخواریهای حقیقی و چندین حالات دیگر روحی و قلبی که نتیجهٔ اخلاق نیك، احساسات پاك و محبت صمیمی است، خانه را نمونهٔ بهشت سازد و طوری با لطافت روحانی و جاذبهٔ معنوی آراسته کند که مرد پس از تمام کردن کارهای روزانه و پس از خسته شدن از اشتغالات یومی و تکدرات و اتفاقات ناگوار و زحمات بیشمار، مانند مرغ دور افتاده از آشیان و یا مانند مادر جدا گشته از فرزند، با یك اشتیاق تمام و با یك امید تسلی و خوشحالی روی بخانهٔ گذارد و آنجارا پناهگاه و قلعهٔ نا قابل

هر چه جلو قوا و حواسش بگذارند مانند آینهٔ صاف آنرا قبول میکند و یا مانند شیشهٔ حساس عکاسی که هر چه از دور بین عکاسی که درینجا مادر است، بروی آن منعکس شود فوری آنرا می رباید و نگاه میدارد و ازینرو بچهٔ نوزاد سر تا پا تقلید است و تکرر تقلید تولید عادت میکند و تکرر عادت تولید ملکه مینماید و از اجتماع ملکات، طبیعت و اخلاق حاصل میگردد. پس بوسیلهٔ این تقلید است که بیك سرعت برقی، قوا و حواس او تکامل کرده، شناختن پدر و مادر و سایر مردم، تشخیص اشیاء وحرفزدن و راه رفتن و غذا خوردن و خندیدن و گریه کردن و تمیز دادن میان محبت و نفرت را یاد میگیرد. این تعلیمات ابتدائی که جز انعکاس حالات و اشیاء خارجی در لوح قلب و دماغ او نتیجهٔ چیز دیگر نیست، همه بوسیلهٔ مادر و در آغوش مادر بعمل میآید و بدین سبب مادر مربی یگانه و تهیه کنندهٔ مقدرات بچه و بلکه خالق اوست.

آری «آغوش مادر نخستین دبستان نوزاد است» و آنچه‌را بچه درین دبستان یاد میگیرد با شیر اندرون شده و باجان بدر خواهد شد و ازینجاست که گفته اند خوشبختی و بدبختی بچه دردست مادر اوست.

آیا این ملاحظات، اهمیت وظایف مادر را ثابت نمیکند؟ و آیا بدون یك تربیت صحیح و کامل، زن میتواند از عهدهٔ این وظایف بدر آید و این بار مسئولیت‌را که بدبختی و خوشبختی یکنفس و بلکه یکخانواده آویخته از آنست، بسر منزل برساند؟ بی شبهه نمیتواند. پس غفلت کردن در تربیت زن جنایت بزرگیست بنوع انسانی و خیانتی است در حق اولاد و نژاد آینده و بر

است پدر بهیچوجه نفوذ و وظیفه ای ندارد و این دوره بتنهائی سپردهٔ دست تربیت مادر است.

در حقیقت بچه‌ای که از پرتو چشمهای محبت بار مادر و از نوازش دستها و از آغوش گرم وی محروم و دور افتاده باشد شایسته ترین موجودات بترحم خواهد بود زیرا سینهٔ مادر، نرمترین خوابگاه و لطیفترین آرآمگاه بچه است.

پس چون در دورهٔ شیر خوارگی و آغاز حرفزدن و راه رفتن و تشخیص اشیاء و اشخاص، منبع تعلیم و تربیت بچه فقط مادر است و از آنجا که درین دوره هر چه ببچه یاد داده شود مانند نبشته‌های سنگ در نهاد او نقش می بندد و تا روز مرگ در اعمال و افکار و اخلاق او ظاهر میشود لهذا میتوان گفت که خوشبختی و بدبختی، کامل شدن و ناقص ماندن قوا و حواس بچه و ملکه شدن حسیات و اخلاق خوب و یا بد در وجود او بسته بتعلیم و تربیتی است که از مادر خود میگیرد.

آری مادر مانند آن کوزه گر که گلرا هر شکل بخواهد میدهد، بچهٔ خودرا در هر شکل بخواهد پرورش میتواند دهد و مطابق تصور خود بزرگ کند.

بچهٔ نوزاد وقتیکه قدم بعالم ما میگذارد پاره‌ای استعدادها و خصلت‌های نژادی و اجدادی همراه میآورد ولی اینها همه در حال خواب و بیرنگی است یعنی مانند نقشه‌ها و تصوراتیکه در دماغ یك نقاش و یا یك شاعر موج میزند، شکل خارجی پیدا نکرده است همینطور است قوا و حواس او چنانکه مثلاً گوش دارد و میشنود ولی هنوز تفریق نمیکند. چشم دارد ولی هنوز تشخیص نمیدهد و قلب دارد ولی هنوز تمیز نمیدهد. ازینجهت بچهٔ نوزاد

هر وقت صاحب اولاد شدند دیگر پی کار نمیتوانند بروند و آنوقت سفالت و گرسنکی دو پنجانهٔ آنها را میکوبد و پس از فشردن در چنگال ذلت و ناخوشی ، آنها را بدیار مرگ میفرستد. بدین ملاحظات در ممالك فرنگ اکثریت زنها نمیخواهند و نمیتوانند صاحب اولاد بشوند و نتیجه تقریباً همان میشود که در ممالك شرق است یعنی در اروپا تولدات نسبتاً کم و وفیات هم کمتر است و در شرق تولدات زیاد و وفیات هم زیاد میشود. پس چنانکه گفتیم تمدن غرب و شرق در افراط و تفریط هستند و باید یك حد اعتدالی پیدا کنند و آن جز به اصلاح حال و موقع زنان ممکن نیست.

در هر صورت مادر شدن یکی از وظایف اساسی زن است و تولید حس و ذوق برای این وظیفه و ایفای شرایط حفظ صحت زن و مادر و نوزاد امکان پذیر نیست مگر بوسیلهٔ یك تربیت صحیح و کامل که بدختران باید داده شود پس کسانیکه دختران خود را تربیت نمیکنند تنها در حق انها ظلم نمیکنند بلکه در حق یك نسل ظلم روا میدارند زیرا آن دختران اولاد خودرا بی‌تربیت خواهند گذاشت و آنها نیز اولاد خودرا و بدینقرار تمام نسل بی تربیت خواهد ماند.

وظیفهٔ دوم اجتماعی زن، تربیت اولاد است. باید دانست که مادر شدن وظیفه است اما هنر نیست ولی مادری کردن هم وظیفه است و هم هنر است. حصهٔ زن در تربیت اولاد بیشتر از مرد است چونکه اساس تربیت بچه همانست که از روز نخستین ولادت از مادر خود اخذ میکند و مخصوصاً در دورهٔ ابتدائی وشیر خوارگی بچه که زمان نمو قوا و آغاز بیدار شدن حواس بچه

هست که پس از ده سال هنوز بچه‌ای ندارند. زیرا از عهدهٔ مخارج تربیت آن نمیتوانند بر آیند و اینحال بهتر از بار آوردن اولاد کثیریست که همه برهنه و گرسنه و بی تربیت و آواره بمانند. و از تأثیر همین حالست که درین ممالك بسگ بیشتر اهمیت داده و تقریباً هر خانواده بخصوص انهائیکه اولاد ندارند یك یا دو سگ نگاه داشته و بقدر اولاد حقیقی انهارا دوست میدارند و از آنها پرستاری میکنند! و با اینکه حکومت مالیات گزاف ازینها میگیرد، باز از نگاه داشتن انها صرف نظر نمیکنند و در حین نا خوش شدن بطبیبهای متخصص رجوع و در مریضخانه‌ها و ولادتخانه‌های مخصوص بسگ تداوی مینمایند و در حین حاجت پانسیونهای مخصوص می‌سپارند و چنانکه روزی یکی از دوستان با ذوق میگفت، ایکاش حکومت ایران رعایای خودرا بقدر این سگها مواظبت و حمایت میکرد و ایکاش صاحبان اولاد فرزندان خودرا باندازهٔ این سگها تربیت مینمودند. و در حقیقت این سگها نیز که هیچ قابل مقایسه با سگهای وحشی ایران نیستند، با وفاداری و حقشناسی و هوش خود و با استعدادیکه در محافظت خانه‌ها و در گرفتن دزدها و نجات دادن زخمیها و غیره نشان میدهند سزاوار چنین پرستاری و محبت میباشند. ثالثاً چون در افراد ملت بخصوص در طبقات متنوره اعتقادی بقوانین مذهبی باقی نمانده و وظیفهٔ مادر شدن‌را یك فریضهٔ دینی نمیدانند لهذا ترك آنرا هم یك گناه نمیشمارند. رابعاً رفتن ملیونها زن و دختر بفابریکها و اداره‌ها برای کسب قوت لا یموت، حس مادری و عشق بچه پروری‌را در دلهای آنان کشته است و اساساً زندگی این زمره بدبختها برای مادر شدن و مادری کردن هم اجازه نمیدهد. زیرا

نواقص دارند. یکی در افراط و دیگری در تفریطست چنانکه در ممالک مشرق زمین زنهای شوهر کرده صاحب اولاد شدن را یکی از فرایض دینی و شرایط نجابت و شرافت و ناموس خودمیشمارند و اصلاً زن شدن و مادر نشدن‌را تصور نمیتوانند کنند ولی از آنجا که بدبختانه درین ممالک، زنها بقواعد فن ولادت و حفظ صحت زن و مادر و بتربیت اطفال آشنا نیستند و اداره‌ها و پرستار خانه‌هائیکه این کار ها را بعهده گیرند و معاونتی درینباب بعمل بیاورند وجود ندارد لهذا تلفات زنهای تازه مادر شده و نوزادها وحتی اطفال بزرگ درین ممالک بیشتر از ممالک اروپاست وتقریباً ازینرو صدی بیست تا سی از اطفال زنده نمیمانند و آنها هم که زنده میمانند همه لاغرو علیل و زبون وبی اراده بزرگ شده بار سنگینی بردوش خانواده و مملکت میگردند. ولی در اروپا کار بر عکس است درین ممالک زنها بخوبی بقواعد و شرایط مادر شدن و مادری کردن آشنا هستند و بقدر کفایت قابله‌ها و اطبای حاذق در فن ولادت موجود و اداره‌های حمایت اطفال و معاونت مادرها نیز فراوان است ولی از طرف دیگر اکثریت زنها برای بچه زائیدن ذوق و هوس ندارند و بعضیها نیز خودرا مجبور بصرف نظر کردن ازین وظیفه می بینند! این وضع در ممالک فرنگ چندین علت دارد اولاً مردها و زنها آزادی کامل و وسایل کافی در تسکین قوای حیوانی خود دارند وکمتر و یا دیر تر بفکر زناشوئی و تشکیل خانواده می افتند و اساساً بچه را مانع آزادی و هوسرانی خود می دانند. ثانیاً گرانی وسایط زندگی و سختی رفع احتیاجات مادی و نداشتن وسایل کافی برای اعاشه، خانواده‌ها را مجبور میکند که از تولید اولاد خود داری کنند و ازینرو بسیار خانواده‌ها

و نزدیك به کمال مطلق میشد.

آری آنوقت تو خدای روی زمین میگشتی و موجودات دیگر را پرستندهٔ خود میساختی!

وظایف اجتماعی زن

یکی از عالیترین و سخت ترین وظایف اجتماعی زن، وظیفهٔ مادر شدن یعنی خدمت به تکثیر نسل است.

اگر همهٔ وظایف و شئون زنرا کنار بگذاریم و فقط اینرا در نظر بگیریم که زن در تولید بچه دچار چه زحمتها و دردها و سختیها میشود و با چه متانت و تحمل تاب آنهارا میآورد و چقدر وجود خودرا هدف خطرها و رنجها و محرومیتها مینماید و پس از زائیدن بچه، چه محبت سرشار، چه خود کشیها و بیخوابیها و بیتابیها و دلسوزیها در پروردن و بزرگ کردن او از خود بروز میدهد، همین ملاحظه کافی خواهد بود که ما اورا شایستهٔ احترام و پرستش بدانیم و محبت اورا از فرایض مقدس خود بشماریم.

راستی اگر مردها موظف بپروردن و بزرگ کردن بچه‌ها میشدند نمیدانم حال بشر بکجا میرسید و چه چیزی جای محبت مادری را میگرفت. اگر حال اطفالیرا که از آغوش محبت مادر خود محروم و دور مانده و در دست دیگران تربیت یافته اند تدقیق و با حال اطفالیکه در آغوش مادر خود بزرگ شده اند مقایسه کنیم فرق حال آنها و اهمیت محبت و تربیت مادریرا میتوانیم درك نمائیم. این فرق مخصوصاً در ممالك شرق که وسایل تعلیم و تربیت و تشکیلات عمومی برای حفظ و تربیت بچه‌های یتیم و بی مادر موجود نیست بیشتر محسوس میشود.

تمدن غرب و تمدن شرق در خصوص تکثیر نسل هر دو

نفوذهای مثبت و منفی، لازمهٔ فطرت و ودیعهٔ طبیعت اوست؟ در نظر من اینطورنیست. این حال نتیجهٔ تربیت اجتماعی اوست، این حال زادهٔ اخلاق امروزی و بر انگیختهٔ آن اوضاعیست که نامش را تمدن گذاشته‌ایم.

پس اگر میخواهیم زن با آن خصالیکه طبیعت در نهاد او گذارده پرورش یابد و از نفوذهای منفی آزاد مانده با الهامات معنوی و عواطف پاك قلبی خود جهان ما را گلشن جاویدان سازد باید او را در دایرهٔ وظایف او تربیت کنیم زیرا «تربیت زن بهترین ضامن نیکبختی نوع بشر و نخستین وظیفهٔ هر هیئت اجتماعیست».

من بدین مناسبت زنرا مخاطب ساخته میگویم:

تو، ای مخزن اسرار خلقت؛ تو اگر موافق قانون طبیعت به ایفای وظایف فطری خود قیام مینمودی تا چه اندازه نوع بشر از ثمرات نیکبختی و تعالی برخوردار میشد.

تو! ای اعجوبهٔ طبیعت! اگر تو، نفوذ معنوی خودرا در راه تسکین آلام بشر و در هدایت مردها بشاهراه صلاح و محبت و درستکاری صرف میکردی چقدر زمین ما نمونهٔ بهشت برین میگشت

تو! ای جلوه‌گاه عشق! اگر تو قلب خودرا که مظهرعواطف پاك بوده است بی آلایش نگاه داشته و با آن عواطف، قلبهای سخت و سنگ شدهٔ مردها را نرم نموده و پرورش میدادی، روح بشریت تا چه پایه خندان و شادکام میزیست.

تو! ای سحر حلال، اگر تو، با علو روح و متانت اخلاقی و نفوذ خدائی خود، زمام عقول مردها را بدست گرفته و با چراغ محبت خود آنانرا براه صلح و مسالمت هدایت کرده بترك ظلم جنگ و امیداشتی، بشریت تا چه اندازه خوشبخت، شیرینکام

آفریده است. پیغمبر ان را مصدر وحی و شاعران‌را منبع الهام بوده است دلهای مرده‌را زنده و روحهای افسرده‌را بیدار کرده است. چه زخمهای کارگر که با مرهم محبت خود آنها را بهبودی داده و چه دقیقه‌های تلخ و زهرناك که با نگاههای سحر آلود و نواز شهای روحپرور و کلمات شیرین خود در کام بشر مبدل به شیر و شکر نموده است. چه آتشهای خشم و قهر که با چند قطره اشگ خود فرو نشانده و خاموش کرده و چه شراره‌های جهانسوز مقدس که با یك نگاه خود در کانون دلها بر افروخته است.

آری زن یك اعجوبهٔ حیرت بخش است، یك جهانیست که چندین جهان در بر دارد و یك شعاعیست که بچندین رنگ تجزیه میشود. گاهی با یك نگاه، روح ما را صید و مسخر میکند و گاهی با یك اشاره صدها بیگناه را در خاك و خون میغلطاند، گاهی با الهام روح خود جهان ما را سرچشمهٔ آسایش مینماید و گاهی با اغوای حس کینه و رشک، گلزار سعادت مارا مبدل بدریای خون میسازد. گاهی در رخسارش آب و رنگ علویت و روحانیت جلوه گراست و گاهی از لبانش بوی خون می آید و از چشمانش تیرهای فتنه میبارد!... گاهی دلش صافتر از آینهٔ شبنم است و گاهی تیره‌تر از خال هندوست. گاهی سوختن چندین کاشانه‌ها، بر باد رفتن جلالها و عزتها و ویران شدن خانمانها و بلب رسیدن جانها، آتش حرص و کینه‌اشرا خاموش نمیکند و گاهی مشاهدهٔ یك بچهٔ گرسنه، و تضرع یکمرد بیمار و زخمی دل او را پرخون و مانند موم و دیدگان او را اشکبار میکند و روح او را بلرزه میاندازد.

آیا این حالهای متضاد و این رنگهای گوناگون و این

وکینه و حسد خود مقهور و زبون ساخته تمام قوای روحی و دماغی اورا در هم شکند و بخال عروسك بیندازد زن میتواند از یك مرد ترسو و بی‌اراده و فرومایه یك انسان جسور و با عزم و با غیرت درست کند و یا عکس آن‌را بوجود بیاورد.

تاریخ زندگانی بشر خود نمونهٔ بزرگیست از نفوذ زن در جریان امور زندگی و در جذر و مد بدبختی‌ها و خوشبختی‌های عالم. دریتباب احتیاج بتاریخ گذشته هم نداریم. اگر حال هر یك خانواده را تدقیق کنیم می بینیم که در سعادت و رفاه آن و یا در سفالت و بدبختی آن، زن تا چه پایه نفوذ و مدخلیت دارد. اگر زن میتواند مردرا بکارهای زشت و به تنبلی و دزدی و قتل و غارت و ادار و تشویق کند، همانطور هم میتواند اورا بکسب اخلاق نیك، بکار کردن، بتکمیل نفس و بتحصیل معاش از راه حلال و بقبول فداکاریهای بزرگ و حیرت بخش رهنمائی کند.

تاریخ بشر پر است از وقایعیکه زن در آنها این نفوذ متضاد خودرا بمعرض خود نمائی گذارده‌است. از یکطرف می بینیم که در اغلب جنگها و خونریزی‌ها و جنایتها و قتلها و بدبختیها انگشت زن در کار بوده است. چه خانمانها که طعمهٔ آتش رشك و کینهٔ زن نگشته و چه مردان بزرگ که از دست بغض و حیله و خود پرستی زن، ناکام و نامراد با بدترین حالی در سینهٔ خاك تیره نخوابیده اند چه قلبهای پاك که دستهای زن با خون آنها رنگین نگشته و چه قصرها و کاخهای بلند که در راه هوا و هوس زن با خاك یکسان نگردیده است. و از طرف دیگر می بینیم که زن با اکسیر محبت و عواطف قلبی خود، سنگ‌را گوهر کرده و از ضعیفترین و زبونترین مردها، جهانگیران قوی پنجه و دلیران با شهامت

آنوقت بشریت میتواند روی راحت و سعادت بیند و لذت زندگی را بچشد و آن وقت زن میتواند، با قلب پر محبت خود، زخمهائی را که زندگی امروزی در پیکر روح ما حاصل میکند مرهم نهد و روح پژمرده و خسته شدهٔ مارا طراوت و توانائی بخشد چه او موجودیست که خاك وی با شبنم محبت سرشته شده و قلب وی با آتش محبت فروزان گشته است و محبت، خود منبع حیات، صبح امید و سرچشمهٔ نسلی و قوت است.

زن و نفوذ او در مرد

از آنجا که زن و مرد محتاج همدیگر هستند و در وجود هیئت جامعه بمنزلهٔ پروبال مرغ میباشند، لذا نسبت بیکدیگر هم پارهٔ وظایفی دارند و چون موضوع صحبت ما زنست درینجا فقط از وظایف او سخن خواهیم راند. اگرچه وظایف طبیعی زن که در مبحث گذشته انهارا قسمت بوظایف مادر شدن، تربیت اولاد و خانه داری کردیم، در حقیقت وظایفی هستند که موضوع انها باز مرد است ولی چون زن بر حسب خصایص فطری خود یك نفوذ و جاذبهٔ بزرگ و غریبی در نفس مرد دارد لهذا حسن استعمال این نفوذ و جاذبه یکی از مهمترین فرایض زن‌را نسبت بمرد تشکیل میدهد.

زن با نفوذ و جاذبهٔ خود، میتواند مردرا بدرجهٔ عالی‌انسانیت و شرافت برساند و یا بمرتبهٔ حیوانیت بیندازد، زن میتواند با الهامات روحی خود مردرا در عالم ملکوت سیر دهد و یا در پست‌ترین درجات اخلاق رذیله سر نگون سازد، زن میتواند با قوهٔ محبت و عشق خود، قوای مردرا مضاعف نموده بتحمل هر گونه شداید و مصایب توانا و بانجام دادن کارهای سخت و هولناك موفق سازد و یا اورا در سرپنجهٔ مکر و حیله و شهوت و سر کشی

اسیر و تسلیم تقاضاها و نیات فاسد مردها میسازند. و حتی اغلب بدین سعادت‌هم نمیتوانند برسند و ماهها اینطرف و آنطرف میدوند و باز کاری پیدا نمیکنند و هر وقت تجارتخانه‌ای اعلان میکند که زنی لازم دارد، چنانکه در ایام قحطی نان در ایران جلوی خبازخانه‌ها مرد و زن جمع میشدند در اینجاهم صدها زن در جلو در آن تجارتخانه برای معرفی کردن خود صف میکشند. و هزاران زن هم از دست فقر و سفالت و یا در نتیجهٔ آزادی و بی لجامی و نقصان تربیت و در زیر نفوذ محیط اخلاقی، مجبور بفروختن ناموس خود شده در شدت سرما وگرما و در دل تاریك شب در گوشهٔ میخانه‌ها و در سر کوچه‌ها مانند گدایان دست تکدی و تعدی بعابرین دراز میکنند و یا مانند سگان محله و بازار ایران ببوی نانی ناسرحد معین خود از پی این و آن میدوند.

این یکی از آفت های تمدن غرب است که هر جا وارد شود با خود همراه خواهد برد و اگر آزادی و ترقی نسوان عبارت از این خواهد شد من اسارت را بدین آزادی ترجیح میدهم و زنان ایران را بحال اسارت امروزی خودشان تبریك میگویم پس در خصوص آزادی و اشتراك زن در امور زندگی، تمدن شرق هر قدر در تفریط باشد تمدن غرب هم همانقدر در افراط است. من برای زنان ایران یك ترقی و آزادی آرزو میکنم که با شرافت و حیثیت انسانی توام باشد. در نظر من اگر زن در دایرهٔ وظایف طبیعی و اجتماعی خود تربیت شود و اگر تمدن با دادن یك تربیت صحیح وکامل بزن وسایلی فراهم آورد که اورا از کارکردن در خارج خانهٔ خود و در خارج امور خانداری و وظایف اختصاصی خود مستغنی بسازد،

حالرا پذیرفته است چه زن مانند آب زلالیست که بهر ظرف ریخته شود شکل آنرا میگیرد و مانند نهالیست که بهر ترتیب آنرا بپرورند همانطور میروید.

این ملاحظات من فقط در بارهٔ زنان شرق نیست بلکه زنان ممالك غرب را نیز شاملست زیرا زن در جامعهٔ تمدن غرب نیز از ایفای وظایف مقدس خود دور انداخته شده است فقط با یك فرق و آن اینست که اگر این دوری او از وظایف مقدس طبیعی خویش صد فرسخ تخمین شود، دوری زنان شرق بخصوص زنان ایران را هزار فرسخ باید شمرد!

تمدن غرب باوجود ترقیهای بزرگ و درخشان خود در زمینهٔ تربیت اجتماعی زن خیلی نواقص دارد و همین مسئله یکی از اسباب انحطاط نسل اروپا و بدبختی جامعهٔ غرب خواهد شد و من هرگز آرزو نمیکنم که زنان ایران از هر حیث تقلید کور-کورانه از زنان فرنگ کرده و حال آنها را پیدا کنند. چونکه در میان اینها فقط صدی سی ممکنست از نعمت اخلاق حسنه و سعادت نسبی و موفقیت در ایفای وظایف طبیعی خود برخوردار باشند و صدی هفتاد، یك زندگی جالب رقت و نفرت بسر میبرند چنانکه می‌بینیم کرورها زن مانند مردها و بلکه مانند حیوانات در فابریکها کار میکنند و در وجودهای آنان از احساسات رقیقه و عواطف لطیفه و از طراوت و لطافتیکه مخصوص زنست اثری پیدا نیست و برای ایفای وظایف مادری و تربیت اولاد در دل آنها ذوقی و هوسی باقی نمانده است و کرورها دخترها و زنهای دیگر در اداره‌ها و دوایر دولتی و در مغازه‌ها و تجارتخانه‌ها در مقابل مواجب کمی روزی هشت ساعت کار میکنند و غالباً خود را

کردن اولاد و نگاه داشتن خانه در انتظام و آهنگ و تسلیت و تسکین آلام زندگی مرد است. در مقابل این وظایف مقدس است که باید برای او در هیئت اجتماعی مقام بلندی بدهیم و بحرمت و پرستش مخصوص شایسته‌اش دانیم. آری زیرا تاج آفرینش و و روح جامعه باید شماریم.

برای ایفای این وظایف مقدس، خود طبیعت نیز بعضی امتیاز-ها بدو بخشیده و پاره‌ای خصایص فطری را مانند لطافت روح، رقت قلب، جوشش عواطف، محبت بی‌پایان، دلبستگی بزیبائی و آرایش، حس رشک و کینه، جاذبه و دلربائی و قوهٔ تسخیر روح و قلب در نهاد او مکنوز ساخته است.

اگر زن فقط باجرای اینوظایف طبیعی خود موفق میشد، نهال خوشبختی در گلزار هیئت بشری برومند و بارور میگردید و نوع بشر از تاریکی شر و فساد رهائی یافته بمقام روحانیت و معنویت که مقصد غائی خلقت است عروج میکرد. ولی بدبختانه تاکنون بر خلاف آن ثمر بخشیده است و این ناشی از بد فطرتی زن نیست بلکه سبب یگانهٔ آن، قوانین موضوعهٔ بشر و تربیت اجتماعی زن میباشد. چنانکه ژان‌ژاك‌روسو میگفت که آدمی فطرتاً وطبیعتاً نیك سیرت و صالح آفریده شده و فقط قوانین بشر و شرایط زندگانی اجتماعی او را از شاهراه صلاح منحرف ساخته و براه شرو فساد انداخته است، من نیز میگویم که زن در فطرت، دارای روح عالی و قلب پاك و عواطف روحانی بوده است ولی شرایط زندگی اجتماعی و قوانین و عاداتیکه مردها وضع و معمول کرده-اند او را از آن صفات عاری و از ایفای آن وظایف فرسخها دور ساخته و بدین حال انداخته است و او نیز با کمال مطاوعت این

است. نظری بتاریخ ابتدائی بشر این ادعا را ثابت میکند زیرا می‌بینیم که در ادوار نخستین زندگی، زن با مرد در کل امور شرکت داشته و از هیچ وجه پائین‌تر و کمتر از او نبوده در بسیاری از کارهای سخت و حتی در جنگها نیز با او همدوش و همپا بوده است و فقط در بعضی مواقع بر حسب وظایف و تکالیف فطری و اختصاصی خود نمیتوانسته است قدم بقدم با مرد راه برود و او را در همهٔ امور زندگی عملاً همراهی کند، وضع زندگی مرد و زن در بعضی از قبایل وحشی امروزی و همچنین درمیان ایلات ایران نمونه‌ای از همان زندگی سادهٔ ابتدائی بشر بوده و مقام زنرا در میان آن هیئتهای اجتماعی ابتدائی نشان میدهد.

استعداد و موفقیت زنهای ممالك مترقی درین قرنهای اخیر در کسب علوم و فنون و صنایع و در انجام دادن مشاغل مهم و بزرگ سیاسی و کشوری مانند وکالت در پارلمان، سفارت، و ریاست در اغلب امور اداری و اقتصادی و غیره وحتی در کارهای لشکری مانند دو نفر از زنان روسی که بتازگی برتبهٔ سرداری در قشون سرخ روس رسیده اند نیز این مسئله را ثابت میکند.

ولی باوجود این، نباید تمام کارهائیرا که از دست مرد بر می آید از زن خواست و من هرگز آرزو نمیکنم که زن در همهٔ امور جانشین مرد شود و اخلاق و تربیت مرد کسب نماید زیرا زن برای ایفای وظایف مقدستر و عالیتر آفریده شده و تربیت واخلاق او نیز باید موافق آن وظایف بعمل آید! بعبارت ساده زن باید زن بماند!

مهمترین این وظایف که طبیعت ایفای آنهارا بعهدهٔ زن واگذار کرده است عبارت از وظیفهٔ مقدس مادر شدن و تربیت

تحصیل کرده و تربیت شده دختران تحصیل کرده موجود است توضیح این مطلب را بفهم خود قارئین محترم بر گذار می کنم.

این است معتقدات کنونی من در بارهٔ ازدواج جوانان ایرانی و البته صاحب این عقاید که هر روز و هر ساعت با مخالفین خود در محیطی که هو و تکفیرا کاملاً حکمفرماست کشمکش نموده و ابداً هراسی ندارد باك ندارد که امضای اورا در پای معتقدات منسوب بحقایقش درج کنید.

تهران—ساسان کی آرش گیلانی

قسمت اجتماعی

زن و زناشوئی (۱)

مسئلهٔ زن مسئلهٔ حیات بشریست و تا بشریت زنده است این مسئله نیز زنده خواهد ماند. زن، شیرازهٔ کتاب آفرینش است. این چند سطر که من مینویسم برای حل کردن این مسئله نیست بلکه نگاهیست بسوی جهان زن و خلاصه ایست از فهرست همان کتاب آفرینش که اولش زن و آخرش هم زنست.

زن در پیشگاه آفرینش

زن هر قدر هم از حیث ساختمان بدنی وتشکلات عضوی و ضعف و شدت قوای دماغی واحساسات قلبی و غیره فرق کلی با مرد داشته باشد از حیث استعداد فطری و لیاقت ذاتی فرقی ندارد. این فرق اجتماعی که ما امروز میان ایندو جنس مشاهده میکنیم نتیجهٔ تشکیلات اجتماعی است که بتدریج آنرا حاصل کرده و بدین درجه رسانیده

---

(۱) بجهت نداشتن جا مجبور شدیم که ازین مقاله سه فصل را پس نگاه داریم و آنها اینست: زن و زناشوئی عموماً — زن و زناشوئی در ایران — نظریات و نتایج افکار ما در بارهٔ زناشوئی ایرانیان.

زنان او اینطور در چاه بدبختی و مذلت دست و پا میزند و این کفن تیره تنها برای قامت زنان ایران دوخته شده است.

چارهٔ تنها: اول خون، دوم خون، سوم خون خواهد بود.

۵— آیا زنان فرنگی بهتر در ایران زیست می توانند کنند یا زنان ایرانی در فرنگ، درین باب چه مثالها و نمونه‌ها دیده یا شنیده‌اید؟

البته هر یك از دو دستهٔ فوق از دوری وطن مألوف خود دلتنگ و مکدر میشوند. چیزی که هست ایرانی در اقامت اروپا بواسطهٔ خوبی ساختمان شهرها و رفاهیت امور زندگانی شاید وطن خودرا فراموش کند در صورتیکه شاید زن اروپائی وطن خودرا کمتر فراموش نماید بعلاوه اوضاع خسته کنندهٔ ایران بالطبع هرکس‌را از اقامت در این مملکت دلسرد میکند چنانکه زنی اروپائی که بیکنفر ایرانی شوهر کرده بود پس از اصرار زیاد در رفتن اروپا بالاخره مرتکب عملی شد که شوهر مجبور بترك او و اعزامش بفرانسه شد.

اما زنهای ایرانی چگونه باروپا بیشتر راغبند. با نو صدیقه خانم دولت آبادی است که باسم مسافرت و معالجه یکساله از ایران عزیمت نمودند اینك از دو سال افزون است که در اروپا اقامت کرده و ابداً بهوس ایران نمیافتند.

٦— آیا برای جوانان تحصیل کرده و تربیت شده بقدر کافی دختران تحصیل کرده در ایران هست؟

جواب این امر را در صورتیکه حجاب در بین نبود می توانستم بطور قطع بگویم بطور تردید گمان میکنم که بقدر جوانان تحصیل کرده در ایران دختران تحصیل کرده نباشد، اما بقدر جوانان

و بیمیلی شوهر نسبت باو میشود نمیکند و اگر هم بکند همه واقف میشوند و بزودی جلوگیری میشود.

در مذهب اسلام جائز است که مرد برای تزویج زنی تمام بدن اورا برای امتحان به بیند ولی اکنون کار ایرانی ازینها گذشته حجاب وکفن و چهار دیوار که سهل است می خواهند انهارا از نصیب دانش بی بهره کنند!

در وطن ما هنوز یك مدرسهٔ زنانه که نمونهٔ حقیقی تربیت باشد وجود ندارد! چند سال قبل هیاهوی عظیمی در سر این مسئله برخاست و بالاخره به بستن درب بعضی مدرسه‌ها خاتمه یافت. در اصفهان نیز همین مسئله برضد «زبان زنان» درکار بود و در طهران کشمکش حجاب بجائی رسیده که فخر آفاق پارسارا بقم تبعید کرده و دو سال در آنجا محبوس داشتند!

اینگونه پیش آمدهای ناگوار و تسلط روحانی نمایان کنونی فوق العاده کاررا سخت کرده و ممری برای رفاهیت نشان نمیدهد! با وجودیکه همه میدانند تعلیم و ترقی نسوان از امور فوق العاده لازم سیدبختی ایران است دیگر چاره برای پیش بردن این مقصد مهم جز خون چارهٔ دیگر نیست. آری خون آنهم خونهای نا پاکی که باعث حیات مشتی سفله و عوام فریب بنام روحانی گردیده است.

غیر ازین هرکس هر طریقی بخواهد نشان بدهد با این محیط، با این مردم و با این هنگامهٔ هو و تکفیر باور نکنید که ما بتوانیم این طور مورچه سوار به پای همسایهٔ جوان ما افغانستان برسیم!

امروز در میان همهٔ ملل عالم و اسلامی تنها ایران است که

(ج) از همه بدتر دختر ایرانی بی سواد است! اگر هم سواد داشته باشد محدود است و انهم از صدی چند توجه بمعلومات خود میکنند بقیه پس از ازدواج همه‌را بطاق نسیان زده پس از چندی بحالت اول بر میگردند.

اینها مسائلی بود که مرا از ازدواج دختران ایرانی بی زار میکند و عکس همین چیزهاست که مرا معتقد بدختران اروپائی مخصوصاً انهائیکه متصف بعفت ذات و پاکی دامن باشند متمایل و جلب میکند.

۳— در عقیدهٔ شما زن دارای چه صفات و شرایط باشد تا قابل ازدواج شود؟

مقدم بر همه عشق است که زن باید نسبت بکسی که شریك آنی زندگانی او میشود در خود سراغ داشته باشد. بعد از ان: عفت و پاك دامنی که زائیده شدهٔ عشق بفرد مخصوصی است، سواد و معلومات هر قدر بیشتر باشد فروتنی و عدم غلو بر شوهر. یك نکتهٔ مهم دیگر وفا، وفای توام بحقیقت.

٤— موانع و نواقصیکه در تزویج دختران ایرانی هست کدامست؟ و از چه راه آنهارا رفع و اصلاح میتوان نمود؟

بزرگترین موانع ازدواج با دختران ایرانی حجاب و عدم اطلاع بر اخلاق و چگونگی اوضاع داخلی و بدی اعضاء و خوی اوست!

ترس حجاب بیشتر از همه چیز است و آنچیزی که من میتوانم بگویم اینست که در سایهٔ حجاب زن مرتکب همه شنایع و قبایح میشود در صورتیکه کسی اورا نمی شناسد و حال انکه در حالت بی حجابی خود زن باینگونه اعمال ناشایستی که نتیجهٔ ان دلسردی

و بدبختی، چله بری و دعای بخت، جن گیری و همزاد و پریان از کلهٔ او بدر نرفته و این افکار موهوم در دماغ او آشیانه گذاشته! تازه اگر بهمهٔ این موهومات پشت پازده باشد بحدی کم و نایاب است که توجه انسان‌را بزودی بطرف دختران اروپائی جلب میکند.

(پ) دختران ایرانی (مثل مردانش) علم زندگانی و شوهر داری‌را نمی دانند، هرگونه خواهشهای بیجا و خانه بر اندازی که بالنتیجه باعث فلاکت شوهر بدبخت میشود در کار است غالباً دیده شده جوانان ثروتمندیکه دارای دستگاه عالی و فراخی معیشت کامل بودند پس از ازدواج با همین دخترها و خانمهای فرنگی مآب چندی بعد در زیر یك خروار قرض رفته و اغلب بزودی پژمرده خاطر گردیده یکدنیا ندامت و پشیمانی از چشمهای فرو رفته و چهرهٔ تاریك و خشکیدهٔ او هویدا و آشکار است!

(ت) دختران ایرانی نمیتوانند طفل‌را تربیت کنند. غالباً مایلند که به تربیت اروپائی انها‌را پرورش دهند ولی جز لباس و تختخواب و امثال اینها دیگر از اخلاق اطفال اروپائی خبری نیست.

اغلب اطفال دو ساله که تازه بزبان آمده باشد اگر ده کلمه حرف یادگرفته باشد چهار کلمه از انها فحش است و مادرها بواسطهٔ علقهٔ مخصوصی که بنوردیدگان خود دارند مانع از تنبیه پدر میشوند اینست که یك رنجش میان زن و شوهر در سر همین مسئله حاصل شده و طفل هم فاسد بار آمده است! (ایلات ایران و مردمان دور دست مخصوصاً کوه نشین‌را باید ازین مسئله مستثنی کرد).

جریان و بعلاوه فکر من که از دیر زمانی آمادهٔ اینکار بود فوق العاده مجذوب این عوالم شده است.

من الان معتقداتی حاصل کرده‌ام که گمان میکنم بتوانم جواب سؤالهای شمارا بخوبی از عهده بر آمده و یقین دارم اکثری ازان موافق عقیدهٔ خود شما هم هست. اینك جواب آنها:

۱— از چه نقطهٔ نظر دختران ایرانی‌را برای ازدواج ترجیح بدختران فرنگی میدهید؟

تنها ترجیحی که برای دختران ایرانی نسبت باروپائی قائل هستم همرنگی در نژاد و مذهب است والا غیر ازین هیچ ترجیح دیگری بر اروپائیان نمیدهم و بطور حتم اگر در آتیه بخواهم ازدواج کنم یا اروپائی خواهد بود یا ایرانی تحصیل کرده در اروپا.

۲— ازدواج با دختران فرنگی چه فوائد و محسنات دارد؟

دختران ایرانی البته دردست مادران ایرانی تربیت شده و مادران ایران هم بالاخره اخلاق پدران ایرانی را اخذ کرده اند. دراینجا رشتهٔ سخن بجاهای دور و درازی میکشد که بطور خلاصه فهرست انها این است که اخلاق دختران ایرانی دارای چه خواصی است که نمیتواند بر دختران اروپائی تفوق جوید.

(آ) دختر ایرانی یا متعصب در مذهب است یا نیست اگر متعصب شد در موضوع حجاب قطعاً با من مخالفت کرده و از همین جا بدبختی شروع میشود و اگر متعصب نیست به اندازه‌ای جبان است که اطاعت مردرا در رفع حجاب و شراکت در امور زندگانی لازم نمی شمارد!

(ب) دختر ایرانی در جامعه‌ای تربیت یافته که هر قدر هم متجدد و اروپائی مآب باشد باز مسئلهٔ رمل و حساب، خوش‌بختی

آنروز که من در دهلیز دامادی قدم میزدم دو سال بود که مادرم مرده بود. چه میبایستی کرد، در یك شهری که چرخهای امورش خوابیده و مردمانش دست روی دست گذارده و همه بی کارند جز تعقیب اینگونه امور چاره چیست؟ امروز هم میشنوم چیزی که در لا هیجان و یران و وحشتکده رواج دارد عروسی است و بس! آنروز من فکر میکردم: زن چطور میبایستی باشد؟

البته فکری که انروز در یك کلهٔ چهار ده ساله انهم در لا هیجان رخ می نمود غیر از فکری است که امروز در کلهٔ یك جوان نوز ده ساله در طهران تولید میشود.

آنروز منتهای فکر من این بود: زن باید اول از همه وجیه و فوق العاده هم وجیه باشد. در قد و ترکیب با شوهرش چندان فرقی نداشته باشد، دارای معلوماتی باشد که بحد شوهرش برسد، از خانوادهٔ منسوب بعفت و نجابت باشد. یك چیز دیگر که در همان وقت بلکه بیشتر از انهم از مادرم بمن یادگار مانده بود: «زن نبایستی رو بگیرد» خدا خواست که یکسلسله انقلاباتی در گیلان رخ بدهد تا این بار بگردن من قرار نگیرد. ما فرار کردیم. الآن چهار سال است که در طهران مشغول تحصیلم، هر قدر که بزرگتر میشوم خودرا از ازدواج دور تر می بینم. این دوری من موانع مادی نیست بلکه این فکر من است که مرا از ازدواج دور میسازد.

آنروز شاید من در لا هیجان دلم برای انجام این امر غنج می زد و اگر هم تاکنون آنجا بودم این بار بدبختی را بدوش گرفته در بیغولهٔ پشیمانی منزوی بودم ولی امروز در جائی هستم که کشمکش شدید بین دو دستهٔ مخالف و موافق حجاب کاملاً در

احساسات پاك یکجوان حساس

آقای مدیر محترم!

در شمارهٔ هشتم مجلهٔ شریفه در تحت عنوان: «جهان زنان» سؤالات چندی فرموده بودید که راجع بازدواج جوانان ایران و تمایل انها بکدام یك از دو دسته دختران ایرانی یا فرنگی است.

این مسئله از مسائل بزرگی است که شاید نصف بیشتر بدبختی های ایرانی و عقب ماندگی ایران از عالم تمدن مربوط بان باشد.

من اکنون سنم نوزده است و مشغول دادن امتحان سال سوم متوسطه یعنی سال نهائی دورهٔ متوسطهٔ اولم. باور کنید که پنجسال پیش یعنی درست انوقتیکه صدای ضعیف زنان ما به صفحهٔ کاغذ در آمده و نامهٔ «زبان زنان» از افق اصفهان ساطع شد من بمفاسد ترتیب ازدواج ایرانی پی برده بودم.

آنوقت من چهار ده سال داشتم، بمدرسه نمیرفتم زیرا موطن من (لا هیجان) جزء آن ایالت مغضوبی بود که دولت انروزی با نظر بغض بجنگلهای زیبای آن نگاه میکرد باین جهت مدرسهٔ این شهر عبارت بود از یك دبستان متزلزل چهار کلاسه!

باغچهٔ منزل و روزنامه‌های پایتخت بالخصوص «زبان زنان» اصفهان مرا بخود مشغول میکرد. در همان وقت تازه من به حد بلوغ رسیده بودم، این فکر در اولیای من تولید شده بود که مرا داماد کنند!

مادر متوفای من همیشه بمن میگفت: «تو نباید زن بگیری مگر در سن ۲۱ سالگی آنهم زنیکه از حیث دانش با تو برابری کند»

العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة جلوگیری از تأسیس مدرسهٔ بنات مینمودند این ها با هر حرکتی که مخالف منافع آنها باشد مخالفند تا موقعیکه دست خیانت کار آنها از دامن ملت ایران کوتاه نشود ایرانیها در هر قدمی به هزار موانع که همین وجودهای پلید فراهم آورده اند دچار میشود.

من میدانم این مقاله در مذاق جهال و ملا نمایان خوش نمی آید ولی چه باك من «نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم» حقیقت‌را باید گفت هر اندازه که در نظر مردم تلخ باشد همین ملاحظات است که ما ها نموده و بواسطهٔ ترس تکفیر فلان آخوند بی سواد که همه قسم مناهی را در خانهٔ خود مرتکب شده آنوقت در بیرون و بین مردم برای فریفتن یکمشت ساده لوح عبارا بر سر و تسبیح را بدست میگیرد که روزگار مارا اینجا کشانیده و ملت ایران‌را مانند بهایم در نزد ملل اجنبی معرفی نموده‌اند و الا بغیر ملت ایران کدام جانور است که جفت خود را نا دیده انتخاب کند.

باید ملت ایران مخصوصاً جوانان فاضل و وطن پرستان حقیقی مانند ملت ترك بدون محافظه کاری پردهٔ اوهام‌را دریده و خودرا از این زندگی سراسر بدبختی نجات دهند و وظیفهٔ دولت است در پیشرفت این مقصود همه نوع همراهی و قوانین سخت برای جوانان هرزهٔ که ممکن است اسائه ادبی نسبت بخانم‌ها نمایند وضع نماید بعقیدهٔ من آنروزیکه این مسئله صورت خارجی بخود گرفت اشکال شما هم رفع خواهد شد.

بمبئی — اسمعیل

رفیق برای تمام عمر خود انتخاب نماید مسلم است این انتخاب باید از روی دقت و موافق ذوق سلیقهٔ خودش باشد و چون نمیتواند منظور خود را در بین دختران ایرانی و هموطن خودش پیدا کند این است مجبور بازدواج با دختران فرنگی میشود والا اگر خانمهای ما هم دارای حجاب نبودند من یقین دارم هیچوقت این مسئله پیش نمی آمد که ما حالا مجبور شویم برای جلوگیری و مضرات آن بدست و پا افتاده و برای رفع آن کوشش کنیم.

من حتم دارم یکنفر جوان ایرانی دختر ایرانی را برای هزاران محسناتی که شرح آن موجب اطناب است ترجیح بدختران فرنگی میدهد مگر اینکه ازدواج باید نتیجهٔ عشق و محبت باشد نه اینکه عمه جان رفته دختری‌را بسلیقهٔ خود انتخاب نموده و برای پسر برادرش عروسی نماید مسلماً نتیجهٔ این نوع ازدواج همین است که روزی هزاران طلاق نامه در هر شهری نوشته میشود یا اینکه یکعمری‌را که هر ساعت آرزوی اتمام آن‌را دارند به بدترین نوعی به پایان میرسانند و با النتیجه سالی هزاران دختران بدبخت از اثر این قسم مزاوجت در گرداب بی‌عصمتی فرورفته و قتیل جهالت و عوام فریبی آخوندها و ملا نمایان میشوند.

تقریباً دو ثلث جمعیت ایران‌را ایلات و دهاقین تشکیل داده اند و تمام زنهای آنها هم بدون حجاب هستند و خیلی هم کم اتفاق افتاده که مردی زن خودرا طلاق دهد میدانید علت اینکه در شهرهای ایران باید زنها با حجاب باشند چیست جهت این است که در شهرها مرکز آخوندها و مفتخورها است آنها نمیخواهند چشم و گوش مردها باز باشد تا چه رسد بزنها همین مروجین احکام نبوی بودند که چند سال پیش در شیراز با وجود نص حدیث طلب

علت ترجیح دختران فرنگی

آقای مدیر محترم

چونکه در شمارهٔ هشتم مجلهٔ شریفهٔ ایرانشهر عموم‌را آزادانه دعوت به اظهار عقیده در خصوص ازدواج جوانان ایرانی با دختران فرنگی فرموده اید بنده هم که یکنفر ایرانی هستم عقیدهٔ خودرا ذیلاً نوشته امیدوارم هرگاه مصلحت هست امر بدرج فرمائید.

من نمیخواهم داخل در موضوع اینکه ازدواج با دختران ایرانی بهتر است یا با اجانب بشوم زیرا که آقای رضازاده شفق این مسئله‌را بخوبی تشریح نموده اند فقط بنده جهت تمایل جوانان را به ازدواج دختران فرنگی نوشته تقدیم خوانندگان ایرانشهر مینمایم.

علت شیوع این مسئله دو جهت است اول حجاب دویم جهالت (که آنهم ثمرهٔ حجاب است) پس در حقیقت میتوان علت اصلی را حجاب دانست چونکه ممکن است دو نفر تحصیل کرده که یکدیگر را قبلاً ملاقات نکرده و از اخلاق یکدیگر مسبوق نیستند مزاوجت نمایند ولی غالباً این ازدواج ثمرهٔ خوبی نمیدهد و بالاخره منجر بجدائی میشود شرط عمدهٔ ازدواج دو نفر عشق و محبت است آنهم ممکن نیست مگر اینکه قبلاً یکدیگررا ملاقات نمایند و این مسئله هم بعلت حجاب غیر ممکن است پس نتیجه همین است که ملاحظه میفرمائید هر روزه تمایل جوانان ما به ازدواج با دختران فرنگی زیادتر میشود.

یکنفر جوان میخواهد عیال او دارای محبت، عصمت و وفا ودر روزهای بدبختی نسبت باو غمخوار و مددکار باشد میخواهد یکنفر

پای مردی زنان کرد رها مردان را
از عذابِ ابد وکیفر و اندوه و محن
آن رها گشته خداوند رهاننده (رَشده) است
چون اسیرانش فرو هشته بگردن آهن
زن بر او دوخت ز مهر و ز وفا جامهٔ عیش
او همی بُرّد زن را زغم و رنج کفن
باز داردش ز آزادی و از شادی و سور
باز داردش ز هر پیشه و هر دانش و فن
همچو زندانی از و منع کند دیدن روز
مگرش نیست نصیبی ز جهان روشن!

طهران — رشید یاسمی

استفسار از خوانندگان

برای اینکه بتوانیم بتکمیل نواقص مجله بپردازیم و بآراء و آرزوهای خوانندگان واقف شده بقدر امکان انهارا بجا بیاوریم، خواهشمندیم که خوانندگان محترم سؤالهای ذیلرا بطور اختصار و با کمال آزادی جواب بدهند:

۱— در باب مسلك وعقاید واسلوب مجله نظر ورأی شما چیست
۲— در میان مقاله‌های سال دوم کدام یکی بیشتر مطلوب نظر شما واقع شده است.
۳— در بارهٔ تصاویریکه درج شده چه عقیده دارید؟
٤— عقاید دیگران در بارهٔ مجله چیست؟ دربنباب چه شنیده اید.
٥— نواقصیکه بنظر شما میرسد کدامست وچه پیشنهاد میکنید.
٦— برای توسیع دایرهٔ انتشار وترویج مجله چه راهی بنظر شما میرسد.

چو از آن آب گذشتند بفرمان خدای
اندر آن برزخ بار یك در افتادشکن
و آن زن و مرد بماندند در آن جانب آب
آب ایشانرا بگرفت ره باز شدن
محو شد آن همه زیبائی کوه و در و دشت
که بدان مرد پدیدار نمود اهریمن
خاك دیدند و گل و سنگ بجای گلزار
چاه دیدند و خس و خار بجای گلشن
برهما بر زن و بر مرد بسی نفرین کرد
که چرا تافته باشند ز فرمان کردن
مرد گفتا که: «مر این زنرا نفرین مفرست
او گنهکار نباشد که گنهکارم من»
برهما گفت: «ترا باد نه او را نفرین
چون گنهکار نباشد نبرد پاداشن»
زن چو این دید بر آورد خروش از سر عشق
که «میان من و دلدار جدائی مفکن
از سعادت چه برم سود ز دلدار جدا
که مراجان و دل و دیده بود ز و روشن
عاشقم بروی و ز و هیچ جدائی نکنم
گر کشی هر دو بکش و ربزنی هر دو بزن!»
بر هما دید چو این مهر و وفا مهر آورد
گفت: «بر مرد ببخشیدم بر خاطر زن.»

* * *

بر در ختانش بصد پرده نوازنده نسیم
بر گیاهانش بصد جلوه فروزنده سمن
بر هما خواست از آن پیش که کابین بندند
یکدیگر را به پرستند بکردار وثن
سالها رفت که کس آگه از آن هر دو نبود
جز که بر شاخ گلان بلبل و بر چرخ پرن
چون بماندند بسی دیر بهم عشق رسید
عشق بیمدعی و حاسد و بی حیلت و فن
برهما دید چو آن عشق ندا داد که «هان!
زین مکان هیچ شما را به نبایست شدن»
مرد در پاسخ او گفت که «فرمان برمت»
لیک یکروز برون رفت بر اتلال ودمن
اهرمن در نظرش منظره‌ای عرضه نمود
مرغزارش ز زمرد گلش از در عدن
تاج برف از سر کهسار فروزان چو صنم
آبشار از بر اتلال خروشان چو شمن
مست آن جلوه شد آن مرد و بیامد بر جفت
گفت: «بر خیز برون رخت فکن
کشوری دانم زیبا و خوش از آنسوی آب
که هوایش همه عطر است و گیاهش سوسن!»
زن بدو گفت: «روا نیست که فرمان نبریم
کس یقین کی دهد از دست که بستاند ظن»
مرد نشنید و مر آن زن‌را بردوش کشید
وز یکی بر زخ بس تنگ گذشتند دوتن

و هیچگونه حق حرفزدن هم نداشته باشم. درین موضوع چه می گوئید؟ منتظرم جواب سرکار را راجع بعقیدهٔ خودم در باب شوهر کردن زن ایرانی با خارجی به بینم و اگر میل داشته باشید عقیدهٔ مرا در طی یك مقاله درج کنید حرفی ندارم.

صدیقه دولت آبادی

ادبیات

پاداش وفاداری

اثر طبع حقیقت پرور ادیب محترم آقای رشید یاسمی

دل من هیچ نیاساید از رنج و حزن
تا بیندیشم از خواری و ناکامی زن
هم از آن روز که شد آدمی از خاك پدید
هم از آن روز بود بهرهٔ زن رنج و حزن
مردرا قوت سر پنجه ز زن بود فزون
که اسارت را بر گردن زن هشت رسن
یاد دارم که چنین خواندم در دفتر هند
که چهل قرن بمانده است و کتابی است کهن
که برهما زنی و مردی از خاك بساخت
بسرندیب مر ایشان را فرمود وطن
آن یکی پاك زمین بود بکردار بهشت
و آبخستی است هم امروز در اقصای ذکن

دیگران را در ظرف بیست سال بروید.

اما راجع به اختلاط خون که یك مقاله در یك مجله خواندم نمیدانم ایرانشهر بود یا فرنگستان ، اینرا نمیتوانم منکر شوم چونکه یك چیز طبیعی است و این مطلب بدیهی است که برای یك ملت خواب رفته تحصیل قوه (انرژی) میکند. گرچه دکتر بریان فرانسوی حالا مشغول تدقیق در مسئله است و میگوید مضرترین هر چیز برای یك ملت ازدواج با خارج از ملت است و کوچکترین مضرات را به‌این میرساند که رفته‌رفته افراد بی‌اعتنا و بیقید بملیت شان میشوند، کتاب مفصل راجع باین مطلب نوشته و هر روز مقالات درج میکند مخصوصاً برای اخلاق بچه‌ها خیلی حرف میزند و میگوید اطفال بد اخلاق میشوند. اما من عقیده دارم برای گرفتن آن نتیجه که خون مخلوط شود و قوهٔ تازه تولیدگردد اینکار خوبست در صورتیکه زنان ایرانی با خارجی شوهر کنند البته بچه‌های آنها ایرانی خواهد شد و این مردان اروپائی که امروز از کثرت زشتی اخلاق زنهایشان بازدواج به‌آنها راضی نیستند با زن با وفای ایرانی خوب رفتار میکنند و رفتار آنان سرمشق دیگران میشود. می شناسم دو نفر اروپائی را یکی فرانسوی، یکی روسی که رفتند به ایران مسلمان بشوند (در صورتیکه اعتقاد بدین ندارند) تا اینکه بتوانند زن ایرانی بگیرند خیلی با آنها صحبت داشتم گفتم شما نمیتوانید زنتان را به‌بینید و به پسندید باید چشم بسته زن بگیرید یکی از آنها گفت ترجیح میدهم یك میوهٔ کال در حالتیکه چشمم را به‌بندم از درخت بچینم و یقین داشته باشم مال من شد و برای من خواهد ماند تا میوهٔ رسیدهٔ زیر لگد دیگران را بخورم و تمام وقت متزلزل باشم

وقتی از شوهرش سیر شد او را بگذارد و بعنوان تفرج بشهرهای دیگر برود و بعیاشی با دیگران مشغول بشود اما زن ایرانی حق ندارد به خانهٔ پدرش بی اجازه برود. آری، همین بی عدالتی هاست که دسته-دسته زنان ایران را بگور جا میدهد، همین رفتار جاهلانه است که ریشهٔ جوانی زنان را میسوزاند بحدیکه دماغ حرفزدن ندارند، در صورتیکه زنان ایرانی بمراتب از حیث هوش و ذکاوت و نظر بلندی و عمیق شدن در کار از زنان اروپائی بهترند بروح راستی قسم است دخترانی در طهران حتی در دهات ایران دیدم و چیزها از آنها فهمیدم که متعجب بودم با موجود نبودن اسباب تحصیل برای این بیچاره‌ها چقدر قابل تربیت اند، بر عکس با تحصیل کرده‌های زنان اروپائی حشر کردم چه اندازه نظر کوتاه و چقدر در امور سادهٔ معمولی کند هستند. باور کنید که حقیقت میگویم. علت اینکه مردان ما ایران را خالی از زن با احساسات میدانند، این است که حشر با زنان ندارند آری آن بدبختان در پشت پردهٔ ضخیم حجا ب‌مرده‌اند و الا قطع دارم اگر آنهارا میدیدند یکمرد ایرانی پست‌ترین دختر ایرانی‌را به بهترین دختر اروپائی ترجیح میداد. خیلی از بخت خودم راضیم که توانستم بیایم باروپا تا از اشتباه بدر آیم و اگر موفق به بازگشت شدم امیدوارم که رولسیون بزرگی درین خصوص بکنم و دیگرانرا هم از اشتباه بدر آورم، واقعاً آرزو دارم روزی برسد که با صدای بلند بگویم، خانمهای ایران قدر خودتان را بدانید شما نعمت خدا داده دارید باید بکوشید تا نعمتهای اکتسابی را نیز درك کنید، آنوقت بمردان دنیا بفهمانید که شما همان زنانیکه سالها است از ذکر اسم خودتان محرومید میتوانید راه پنجاه سالهٔ

است. در اینجا به‌آقایان ایرانی میگویم: شما که آمده‌اید باروپا از طبقهٔ اول و عالی طبقهٔ دویم هستید، همه نجیب و عزیز و از فامیلهای محترمید بدون شك، دختران طبقهٔ اول اروپا که از هر جهت آراسته‌اند تن بازدواج با شما نمیدهند بلکه عالی طبقهٔ دویم هم شما را نمی‌پذیرند پس باقی میماند پست طبقهٔ دویم و سیم معمولی که شرح احوالشان از قرار فوق است و آنها با شماها وصلت میکنند با برقرار کردن هزار قسم شرط و ضمانت بعبارهٔ اخری شما را چشم باز افسار میکنند. شما هم سر تسلیم و اطاعت را مقابل آنان خم میکنید و زیر بار هر قسم ذلت میروید برای هوسرانی، خوب اگر شما میتوانید مساوات با زنتان داشته باشید او را محترم بدارید تا یك اندازه که طبیعت مایل است آنها را آزادی بدهید چرا کوشش نمیکنید سوسیتهٔ زنان را با خودتان یکی نموده دختران قابل ایرانی را داخل در تربیت اجتماعی کنید تا بتوانید آزادانه برای خودتان همسرهای لایق پیدا کنید و این رفتار را با آنها بکنید تا جسم و روح و هرچه دارند بشما تسلیم کنند، چرا زیاد ماندهٔ دیگران را جمع میکنید. چرا خودتان را از ملیت خودتان خارج مینمائید، چرا فرزندان ایران را برای ملك بیگانه تربیت میکنید؟ چرا هر کدام بسهم خود یك قسمت ثروت مملکت خود را ضمیمهٔ دیگران میکنید. آیا ممکن است در آینده این قبیل اعمال پسندیدهٔ ارباب حس باشند؟ نه، آخ، که چه قدر مردان ایرانی ظالمند! دو هزار نفر دختر دیپلمه و تصدیقی در طهران است و بی‌شوهر مانده‌اند اما جوانهای ما در اروپا از ازدواج با خدمتکارها رخت‌شورها، اتوکشها و دختر خدمتکاران قهوه‌خانه نمیتوانند خودداری کنند. بله، زن اروپائی حق دارد

اولاد آنها ایرانی است؟ نه. آیا مرد ایرانی درین ازدواج حیثیت خودشرا میتواند حفظ کند؟ نه. یکی از آن بچه‌ها را بسن ده‌ساله دیدم که یك کلمه فارسی نمیدانست در صورتیکه پدرش یکی از وطنپرستان بود و مخصوصاً در تکمیل زبان فارسی و خارج کردن لغات عرب کتباً و شفاهاً کوششها کرده است. البته آن مرد خیلی میل دارد بچه‌اش فارسی بداند و اگر از وقتیکه او بسخن آمده بود همانطور که مادر بزبان خود با او تکلم کرده بود پدر هم بزبان خود حرف زده بود بچه هر دو زبانرا به‌آسانی یاد گرفته بود. چرا نکرد و چرا نشد چونکه مادر به این کار میل نداشت، شوهر هم مطیع میل زن اروپائی است بچه هم طبعاً بسمت مادر بیشتر میرود تا پدر. از او پرسیدم آیا ایران را بیشتر دوست داری یا مملکت مادرت را. گفت شنیده‌ام گرد و خاك در ایران زیاد است و من از آن بدم می‌آید، پدرم که میرود بایران مرا نمیبرد همینجا میمانم و تحصیل میکنم. ازین جواب چه فهمیده میشود؟

یکی از جوانهای فاضل وطن پرست ایرانی که چند سالست با یك زن اروپائی وصلت کرده و هنوز مثل دو عاشق یکدیگر را دوست میدارند روزی بمنزلش میهمان بودم برای اینکه زنش نتوانست بطور دلخواه شوهرش میهمانداری کند شوهر در حضور زن بمن شکایت کرد و گفت. بر پدر آنها لعنت که زن اروپائی را بر زن ایرانی ترجیح میدهند بعقیدهٔ اینکه زن اروپائی عالمه است، خوب فلسفه میگوید، خوب مقاله مینویسد و در سیاست دخالت میکند. زندگی خانوادهٔ اینها را نمیفهمد من وقتیکه داخله‌ام مرتب شد میتوانم از این معلومات لذت ببرم وقتی نشد روح من در عذاب

اگر تند میروم معذورم چونکه شما را از همان نقطهٔ نظر که نوشته بودید: نه به اشتری سوارم... مستثنا میدانم و هم حقیقت گوئی میکنم.)

دختر اروپائی‌ایکه از دوازده سالگی سینه بسینهٔ جوانهای مختلف نژاد داده و از صغر سن مشغول عیاشی شده، اسباب تعیش از هر قبیل برای او فراهم بوده، بعد از مجالس رقص و خوشگذرانی هر شبرا با یکی صبح کرده است تا بسن بیست وپنجسال الی سی سال رسیده آنوقت از عیاشی خسته شده بخیال شوهر کردن افتاده طبیعی است خوابیدن با او و سر گذاردن روی سینهٔ او بیشتر لذت دارد تا یك دختر معصوم ایرانی که از سن طفولیت او را از بازیهای معمولی هم منع کرده‌اند و بسن پانزده یا بیست سال او را با یك مرد ناشناس عروسی کرده‌اند. البته آن دختر غیر از سادگی، حجب و حیا چیزی ندارد، و مردان عیاش هم آن زندگی را مطبوع نمیدانند. از ابتدا هم که میان آنها الفت و علاقه‌ای نبوده پس رفته‌رفته سردی آنها منجر ببرودت و خمودت میشود یا مجبور بتفریقند یا عمری را بکثافت میگذرانند. اما با وجود همهٔ این معایب، اولاد آنها ایرانیست، اعیاد آنها یکی است، از یك آب و خاکند و اگر مابین خانهٔ آنها جنگ یا سروری باشد هر دو در غم و شادی شریکند و قس علیهذا.

شما خوب میدانید که مقام زن و شوهری خیلی مقدس است این دو نفری هستند که سیمی از میان آنها بوجود می‌آید. من گاهی فکر میکنم آیا میتوانم تصور کنم که زن و شوهر خدای وقت خودشان هستند، می‌بینم فکر من بخطا نرفته است.

از طرف دیگر نگاه میکنم بازدواجات با زنان اروپائی، آیا

و مشترکین جدی دارند و از کسانیکه مایلند وجه آبونه‌را پیشکی داده و بجای ۵ تومان یك لیره بپردازند وجوه‌را در یافت و ارسال دارند تا ما هم بتوانیم نواقص خودرا تکمیل نموده دایرهٔ انتشارات‌را وسعت دهیم. ما بخوبی میدانیم که در محیط بی قید و بیهمت ایران خدمت در راه معارف چقدر زحمت دارد ولی از طرف دیگر هم یقین داریم که کوشش وجدیت ثمرهٔ خودرا بالاخره میبخشد چنانکه بعضی از وکلا انرا ثابت کرده اند.

امیدواریم که از پر تو همت و فعالیت وکلای محترم و استقامت و متانت ما، این وظیفهٔ مقدس علمی را که بعهده گرفته‌ایم با موفقیت کامل بانجام برسانیم و برای نسل جدید ایران یك رهنمای پاکدل و صمیمی در اوراق ایرانشهر یادگار بگذاریم.

عقیدهٔ خانم دولت آبادی

مدیر جریدهٔ «زبان زنان» که از پاریس در ضمن یکمکتوب به آقای شفق نوشته‌اند

اما راجع بعقیدهٔ خودم درین موضوع و مقالهٔ سرکار مندرجه در شمارهٔ ۹ ایرانشهر آنچه در نظر دارم مجملی برای خودتان شرح میدهم:

اولاً بر من واضح است که سرکار قلباً طرفدار مزاوجت با خارجی نیستید یعنی هر وطن پرست، با حس میتواند معایب آنرا بر محاسنش زاید تصور کند و آن نکته‌ای را که از لذایذ جسمانی زن اروپائی نوشته‌اید تکذیب نمیکنم ولی عرض میکنم با اخلاق مردهای ما این جمله‌ها را نباید نوشت. چونکه حساسترین‌شان هنوز لذت جسمانی را بر منافع عمومی ترجیح میدهند (ببخشید

در ایران خیلی کمتر است اما از طرف دیگر جوانان تربیت شدهٔ وطن پرست بعد از ازدواج میتوانند که انان‌را بحسن اخلاق خود متخلق و موجب دلخواه تربیت کرده باشند اگر همه بطور ناقص هم باشد عیب ندارد چه تربیت ناقص یا مختصر مقدمهٔ تربیت کامل تواند شد.

بنده نسبت بجوانان تربیت شدهٔ وطن پرست هیچگونه جسارت و خلاف ادبی نکرده و نمیکنم چه انان امروزه بمنزلهٔ روح ملت میباشند.

اما از جوانان تربیت شده و تحصیل کردهٔ متزلزل ظاهر بین و طالبین نقد آن هم بدون زحمت تمنا مینمایم که از خیال مزاوجت با دختران فرنگی طاوس مانند منصرف و مصاحبت دختران ایرانی‌را که از حیث خون و نژاد با شما یکی است با کمال شوق و افتخار قبول و اسباب سعادت نژاد آتیهٔ ایران را فرا هم و روح ملیت را خوشنود نموده باشند.

در خاتمه موفقیت ان مجلهٔ نامی را از در گاه یزدان پاك مسئلت مینمایم.

کراچی بشیر بن عبدالرحیم بهبهانی

تشکر و تقاضا از وکلای محترم

ما از همهٔ وکلای محترم که در ترویج مجله و تحصیل مشترکین و ارسال وجوه آبونه، صرف همت و بذل مقدرت کرده اند عرض تشکر میکنیم و خواهشمندیم که حسابهای سال دوم‌را تفریغ کرده و مرقوم دارند که برای سال سوم چند نفر آبونهٔ نقد

نیست که تاجان دارند در ایران زیست میکنند چنانکه بهمین ملاحظه توقف در هوای کثیف هندرا بر توطن در هوای لطیف اروپا ترجیح میدهند تا چه رسد بایران که از حیث آب و هوا نسبتی باروپا هم ندارد ولی هرگاه قانون مساوات در میان باشد گمان ندارم که چندان بتوقفشان در ایران راضی باشند اما در توقف زنان انگلیسی در هند یك ملاحظهٔ سیاسی هم هست که حتی المقدور یك اختلاط و امتزاج نژادی در ما بین این دو ملت هند و انگلیس تشکیل بیابد که شاید سلطهٔ ابدی انگلیسهارا در زیر نام نژادی انکلواندین (۱) اطمینان دهد.

و اما زنان ایرانی آنچه را که من احساس کرده و دیده‌ام ایران‌را بر بهشت موعود هم ترجیح میدهند چنانچه بسی زنان ایرانی‌را در خارجه دیده‌ام با داشتن آزادی و رهائی از قیودات مستبدین بی انصاف که در زمان توقفشان در ایران همه گونه ظلم و ستم و اسارت بایشان رسیده باز بمحض شنیدن نام ایران یك مسرت فوق العادهٔ بانها رخ داده و آهی از دل میکشند ازین معلوم میشود که زیست کردن در وطن عزیز خودرا با همهٔ قیودات و اسارت بر توقف در بلاد خارجه ترجیح و متحمل هر گونه ظلم شده ولی تاب تحمل مفارقت وطن عزیز خودرا ندارند مگر یك وقت محض سیاحت یا بجهة کسب معیشت بر سبیل اتفاق با شوهران خود همراهی نمایند امریست علیحده.

۶ــ آیا برای جوانان تحصیل کرده و تربیت شده بقدر کافی دختران تحصیل کرده و تربیت شده در ایران هست؟

جواب: ــ شکی نیست که عدهٔ دختران تحصیل کرده فعلاً

---

(۱) Anglo-Indian

ضرر ندارد که از روی تفنن زبان خارجه را تحصیل کرده باشند در این صورت رفع کلیهٔ موانع و نواقص ایشان شده و باعث خوش بختی نسل تازهٔ ایران توانند گردید و برای این خدمت بزرگ بوطن عزیز بایستی خانمهای با علم بیدار مغز طهران همت کرده و در تمام مملکت انجمنهای زنانه تأسیس و دائر نموده و خواهران بی بهره از علم خودرا در انجمنها دعوت سپس ایشان‌را به تحصیل علم و کمال تشویق نمایند شبههٔ نیست که خانمها به تنهائی از عهدهٔ چنین امر سترگی بدون معاونت مردها نمی توانند بر آمد بایستی جوانان تربیت شدهٔ که پی بحسن زندگانی اجتماعی برده اند در کلیهٔ بلاد مملکت انجمنها تشکیل و هر قدر که می توانند مدد اخلاقی مالی به خانمها کرده تا بتوانند بر مقصد و مرام خود نایل و اسباب خوش بختی یك ملتی‌را فراهم آورند.

۵— آیا زنان فرنگی بهتر در ایران زیست میتوانند کنند یا زنان ایرانی در فرنگ در این باب چه مثال‌ها و نمونه‌ها دیده و یا شنیده اید؟

جواب: — این مطلب در افراد امم کلیت ندارد مثلاً بنده از توقف در هند خیلی ملول و نا راضی هستم مایلم در پست ترین دهات ایران زندگانی نمایم و نه در بزرگترین شهرهای هند وبالعکس دیگری پست ترین جنگلهای هند را به بهترین شهرهای ایران در توقف و توطن ترجیح میدهد اما من آنچه را درین باب از اخلاق و عادات فرنگیها و ایرانیان دیده و شنیده‌ام توضیح مینمایم و شاید هم نظریات من بخطا رفته باشد.

اما زنان فرنگی: هرگاه مردان ما خودرا عبید یا خر سواری ایشان ساخته و زنان ما هم خودشان‌را اماء ایشان نمایند شکی

پشت او نام ایران‌را نشنیده است و این بزرگترین لطمهٔ هست که به نژاد آتیهٔ ایران وارد میاید.

۳— بنظر شما زن دارای چه صفات و شرایط باید باشد تا قابل ازدواج شود؟

جواب: — ۱) عفت اهم لزوم را دارد. ۲) هم مسلك بودنش با شوهر یا اقلاً مسلکش نزدیك بمسلك شوهر باشد. ۳) تربیت اولاد با یك وضع معقولانه و تمدن پرستانه. ٤) علم و کمال تا ان اندازهٔ که ممکن باشد از برای زن شرط است. ۵) اداره کردن خانه و داشتن علم معاش مثل اینکه شوهر در خارج تحصیل پولی میکند بایستی زن هم در خرج کردن لازمهٔ اقتصاد را پیشهٔ خود کرده تا انکه دچار عسرت و زحمت نشده باشد چنین زنی خواه از خانوادهٔ بزرگ باشد یا دختر حمال علی السویه است و بوجه من الوجوه سیادت خانوادگی دراین مورد یا مورد هر علم و فضلی دخیل نیست.

٤— موانع و نواقصیکه در تزویج دختران ایرانی هست کدامند و از چه راه انهارا رفع و اصلاح میتوان نمود؟

جواب: — نواقص دختران ایرانی همان بی‌علمی است و بس پس از تحصیل علم و یافتن تربیت بوضع امروزه نه بوضع قدیم که بیشتر موجب حماقت و مولد خرافت و بدبختی ایشان بود — بایستی در مدارس منظمه امروزی تحصیل کرده و تربیت شده باشند انهم بعقیدهٔ بنده باید تمام همشان را در تحصیل زبان فارسی صرف کرده باشند نه عربی یا انگلیسی یا آلمانی یا فرانسوی وغیره بعد از انکه زبان و سواد فارسی‌را تکمیل کردند و وضع و طرز عالم تمدن امروزه و معنی ایران و ایرانیت‌را فهمیدند انوقت

جواب : — از اینکه ایشان از ما هستند و ما از ایشان و میتوانیم به مختصر تربیتی اسباب نیك بختی نژاد آیندهٔ ایرانی را فراهم بیاوریم و بر عکس دختران فرنگی از انجائیکه اصول تربیت شان مخالف است با وضعیات وطن پرستانهٔ ما ازدواج ما با انها جهة مردان موجب زحمت و تربیتشان برای نسل جدید ایران سم قاتل است چنانکه در مقالهٔ ۱۱ شهر شعبان ۱۳۴۲ توضیحاتی داده و مثال‌ها زده ایم.

۲— ازدواج با دختران فرنگی چه فوائد و محسناتی دارد؟

جواب : — بعقاید انهائیکه در اروپا یا امریکا زندگانی میکنند و بکلی از خیال معاودت بوطن عزیزشان منصرفند و گذاشتن نام ایرانی‌را بر خود ننگ و عار میدانند کلیه حرکات وسکنات خانمهای فرنگی در انظار شان حسن محض و محض حسن است ولو اینکه خود آقایان هم پی به حسن یا قبح رفتار شان نبرده باشند فقط بمحض اینکه اروپائیست قانع و مباهات مینمایند. اگر چه ما هم منکر فضل خانمهای تربیت شدهٔ اروپا نیستیم و شکی نیست که از حیث کمال اژ خیلی از دختران حالیهٔ ایرانی جلو هستند. اما هر گاه جزئی همتی نمائیم تا چند سال بعد را نمی توان گفت که کدام جلو تر می باشند. اما بر خلاف عقاید آقایان آن علم و کمال زن فرنگی برای ما ایرانیان از مرض شقاقلوس بد تر است زیرا اول کاریکه زن فرنگی میکند بهر وسیلهٔ که بتواند مرد آسیائی‌را به قسمی تحت سلطهٔ خود قرار میدهد که قادر بنفس کشیدن نیست و تمام اختیارات‌را از او سلب مینماید و اولادرا بهر قسمیکه مایل است تربیت کرده و حیثیت ایرانیت را بطوری در وجود اولاد نابود میکند که گویا اولاد ایرانی نیست و نا ده

مباهات باشد، گربه و رقیبش بر انسان مزیت دارند، چو سهلتر و بیشتر تولید مثل میکنند بلکه اصل هنر در پرورش درست و حسن تربیت است که کار هر انسانی نیست و آنکه بخوبی از عهدهٔ این امر بر آید الحق سزاوار است که با مردان هنری دم از برابری زند و وجود خودرا بر آنها ترجیح و برتری دهد). ولی با وجود این نمیتوان وجود نسوان را منحصر بهمین افاده دانسته، و تصور نمود که خالق عالم این صنف مردم را بمثابهٔ دستگاه فرزند سازی آفریده است، چو دارا بودن این فضیلت مانع داشتن فضایل دیگر نیست، بلکه بر زنان باکیاست لازم است که بر این هنر ضروری سایر هنرهارا بیفزایند، یعنی علاوه بر مزیت تربیت که خاص آنهاست از این حیث نیز برتری خود را ثابت نمایند.

در اوان حیات کورنلی مجسمه‌ای بافتخار او برپا نموده و بر آن این عبارت نقش شده بود «مادر گراکوس‌ها» فوت وی در (۲۳۰) قبل از میلاد بوده.

طهران — سید علی شایگان

یکصدا از هندوستان

در جواب سؤالات شش گانه در خصوص ازدواج با دختران ایرانی یا دختران فرنگی که مدیر محترم در شمارهٔ هشتم سال دوم مجله فرموده اند عقاید خودرا بطور اختصار تقدیم میکنم. در نوشتن امضاء یا حفظ آن مختارند.

۱— از چه نقطهٔ نظر دختران ایرانی را برای ازدواج ترجیح به دختران فرنگی میدهید؟

میتوان نتایج ذیل را استخراج نمود:

۱— پدر فرزانهٔ کورنلی پایهٔ تربیت وی را بر شالودهٔ محکمی گذاشته، و تعلیمات او اصول مضبوطی داشته است. زیرا بطریق دیگر نمیتوان سببی برای معلومات دانش و آشنائیش نسبت بادبیات پیدا کرد، همچنین تقوی و فضیلت او که حتی در اوان جوانی با نجیب‌ترین مردان روم برابری میکرده، جز در اثر همین تربیت نبوده است.

۲— کورنلی از بدو شباب دارای رأی معین و متین، و در اصول زندگانی صاحب عقیدهٔ ثابت و شجاعت کامل بوده است. امتناع از همسری با سلطان مصر، توجه دائمی نسبت بعائله خود، نفوذ و تأثیر عظیمی که در اخلاق فرزندانش داشته است هر یک دلیل قاطع این مدعاست.

۳— کورنلی دارای آداب و اخلاق عالیه بوده و مخصوصاً در حسن محاوره ید طولائی داشته است زیرا یکزن بیوهٔ گوشه‌نشین بجز باین وسایل نمیتواند کلبهٔ خود را کانون دانشمندان و ادبا نموده و حتی اعزاز و اکرام سلاطین و شاهزادگان را بجانب خویش جلب نماید.

از مقدمات فوق میتوان نتیجه گرفت که بخوبی ممکن است یك زن اهل علم و ادب و فضائل بوده، و در عین حال خانه دار مجرب، مادر آزموده، مصاحب خوب و عضو مفید جامعه باشد.

مادری بخودی خود امر خطیری است، که کمتر زنی چنانکه باید از عهدهٔ انجام آن می‌آید و بفرموده مفخر شعرای ایران «همین یك هنر» برای زنان کافی است (باید گفت که آوردن فرزند بتنهائی هنری نیست، زیرا اگر فقط زائیدن مایهٔ فخر و

لیاقت در آغوش کشیدن آنها را داشت همین اراضی مقدس بود .

خاتمهٔ زندگانی و پایهٔ قدر و مقامش را بوسیلهٔ بیانات پلوتارك میتوان بخوبی بدست آورد. نویسندهٔ مزبور عاقبت اورا با روایت ذیل باتنها میرساند «کورنلی مسکن خودرا بقریهٔ انتقال داد. در آنجا زندگانی یکنواخت و بی‌تغیریرا بپایان میرسانید. رفقا و دوستان فراوان داشت و همیشه سفره‌اش برای پزیرائی آنها گسترده بود. یونانیها و سایر دانشمندان دائماً در محضر او حضور داشتند و سلاطین متحدهٔ روم برای احترام و اکرام وی تحف و هدایا تقدیم مینمودند کورنلی هم در مقابل از شرایط کرامت و ملاطفت چیزی فروگذار نمیکرد. امر قابل تعجب اینکه اعمال پسران و مصائب وارده بر آنان را بدون اظهار تألم شرح میداد و چنان با متانت از آنها سخن میراند، که گویا سرگذشت پهلوانان قدیم روم را برای مستمعین نقل میکند، لذا عدهٔ تصور کرده اند که طول عمر و عظمت مصائب اورا از حلیهٔ فهم و احساس عاری ساخته است، ولی این اشخاص بیشتر لازم بود بمعرفت خویش پردازند، زیرا فهم آنها از درك این مطلب قاصر بود که یك فکر سلیم که تعلیم و تربیت کامل و آزاده یافته است در مقابل شدائد و مصائب تا چه حد استقامت بخرج میدهد، و اگرچه احیاناً دولت و اقبال وکثرت نعمت و جلال ممکن است ارکان تقوی و خویشتن داری را متزلزل کند، ولی تقوی و فضیلت در تحمل بلایا و محن مرکز خاصه و امتیاز خودرا فاقد نمیشود و پایمال اینگونه عوارض نمیگردد.

تمام زندگانی کورنلی یك نوع مزایای اخلاقی و امتیازات شگفت آوری را بما معرفی میکند، و رویهمرفته از حقایق تاریخی

و طبقهٔ متوسط مساعی جمیله و جهد بلیغ نموده اند (۱۳) بطوریکه نام نیك آنها هنوز زبان زد عموم است، ولی رتبه و مقام آنها طوری در معرض انقلابات بود که بالاخره امواج خروشان عقاید و افکار ناگهان اطراف آنها را فرا گرفت، و جزر و مد این دریای هولناك قسمی غفلتاً آنها را در آغوش کشید، که تا خواستند برای نجات خود دست و پائی بزنند، آب از سر آنها گذشت و جامعهٔ رومی از فقدان دو عضو فعال ناقص و عزادار گشت. اجمال تفصیل کشته شدن دو پسر کورنلی بدینقرار است:

«روزی که مردم در کاپیتول برای دفعه دوم مشغول انتخاب تیبریوس بودند بوی خبر رسید که اعیان قصد قتل اورا دارند، او برای اینکه این مطلب را بفهماند در ضمن نطق اشاره بسر خود کرد یعنی دشمنان میخواهند سرمرا بباد دهند. سناتورها گفتند تیبریوس میگوید تاج برسر من گذارید، یکی از اعیان بر خواسته به کنسول تکلیف قتل ویرا نموده کنسول گفت بی‌محاکمه کسی را نمیکشم، آنشخص فریاد کرد حالا که کنسول بمملکت خیانت! میکند هر کس مسئول حفظ قانون است، خود جلو افتاد و مردم اورا تعاقب کردند، تیبریوس در ضمن فرار لغزیده بزمین افتاد و یکی از سناترها چوبی بسر او زده هلاکش نمود (۱۳۳ ق‌م) کایوس هم وقتیکه با سه هزار نفر از طرفداران خود مورد حملهٔ اعیان واقع شد به بیشهٔ فرار کرده، بغلام خود امر داد تا پیکر وی را از جامهٔ حیات عاری نمود (۱۲۱ ق‌م)»

کورنلی پس از مرگ پسرانش باز با شهامت و عزت نفس روزگار میگذرانید در بارهٔ محل قتل پسران خود میگوید «قبوریکه

[۱۳] اشاره بقانون اراضی [Loi agraire] است که تیبریوس واضع این بوده و قوانین متعددیکه کایوس بجانبداری طبقات دوم و سوم وضع نموده است.

بدون حرف صاحب خانوادهٔ نجیب و دارای همان غرائز عالیهٔ جوانان رومی بودند، ولی بجرأت میتوان گفت که تعلیم و تربیت بیش از غریزه و طبیعت در تکمیل و تکامل آنها دخالت نموده است.

همان طور که مسلم است، تعلیم و تربیت در هیچ استعداد و قریحهٔ بی اثر نیست، همچنین محقق است که هیچکس باندازهٔ مادر در این قانون طبیعی نفوذ و تأثیر ندارد بیان پلوتارك هم مؤید همین مدعاست، و از مضمون آن بخوبی استنباط میشود که دانشمند یونانی تا چه پایه بتأثیر تربیت ایمان داشته است.

کورنلی با وجود تمکن بسیار ساده و بی آرایش زندگانی میکرد. وقتی جماعتی از نسوان در محفلی گرد آمده بنشان دادن جواهر خود مباهات مینمودند از کورنلی خواهش کردند که او هم جواهر خویش‌را ارائه دهد، کورنلی دو فرزندش‌را نشان داده گفت «اینها گوهرهای گرانبها و تمام افتخارات من هستند».

کورنلی خطبه‌های فلسفی بسیار انشاد نموده و شاگردان متعدد داشته که از پر تو تعلیمات او بهرهٔ وافر برده اند.

سیسرون میگوید «اگر کورنلی زن نبود در میان فلاسفه اولین مقام‌را احراز میکرد».

کورنلی مانند غالب نسوان نامی‌روم دارای روح‌شجاعت و رفعتطلبی عهد خود بوده، و بفرزندانش مطالبی القاء نموده که‌آنهارا برای مبارزهٔ حیات و کشمکش زندگانی دلیر و متهور و بی پروا ساخته است. عاقبت این امر مقرون بسلامت نبود، زیرا اگرچه پسران وی در روم حائز عالیترین مقامات اخلاقی و اجتماعی و سیاسی گردیده، و در رفاه حال و سعادت ملت خود خصوصاً ضعفا

بر آنیبال (۷) در جنگ دویم پونیك (۸) در تاریخ قدیم مشهور است حقیقتاً چنین خلفی باشکال میتواند چیزی بر نیکنامی اسلاف خود بیافزاید، چه برای مزید شهرتیکه به آن پایه رسیده فرزندی لازم است که فضائل و کردار پسندیدهٔ او سر آمد اعمال و خصال حمیدهٔ نیاکان باشد، با وجود این کورنلی به این افتخار نایل گردید زیرا اشتهار پدرش بواسطهٔ وجود او بحد کمال رسید.

کورنلی بازدواج شخصی در آمد که اگرچه خود بمقامات بزرگ دولتی رسیده بود ولی باز عزت و شرافت مخصوصی از زوجهٔ خویش کسب نمود.

این شخص از خانوادهٔ بزرگی بود که افراد آن همه معروف و مشهور بوده و جدشرا سیسرون (۹) اشهر خطبای و بلغای روم بدانش و تقوی ستوده است. خلاصه او لیاقت همسری با کورنلی را داشت و در تحصیل نام نیك با زوجهٔ خویش شانه بشانه میگذاشت

هنگام مرگ شوهر دوازده فرزند برای کورنلی باقیمانده‌بود درین موقع یکی از بطالسه یعنی سلاطین مصر طالب همسری وی گردید ولی او از قبول اینخواهش تن زدو عمر خودراوقف تربیت اطفال و سرپستی خانهٔ خویش نمود، و در همین آشیانهٔ عشق، محبت مادری و عظمت فکر خود را بخوبی ظاهر ساخت.

اوقاتیکه کورنلی بیوه بود، جز دو پسر که یکی تیبریوس (۱۰) و دیگری کایوس (۱۱) نام داشت و یك دختر، تمام فرزندانش مردند.

پلوتارك (۱۲) مورخ یونانی روم مینویسد «کورنلی در تربیت فرزندان خود طوری دقت و مواظبت نمود، که اگرچه آنها

[۷] Annibal (۲۴۷—۱۸۳ ق م). [۸] Punique. [۹] Cicéron.
[۱۰] Tiberius. [۱۱] Caïns. [۱۲] Plutarque (۱۴۸—۱۲۵ ق م).

زنان تاریخی

کورنلی

ترجمه از انگلیسی

کورنلی (۱) مادر گراکوس‌ها (۲) یکی از زنان بزرگ و نامی دنیاست. اوضاع مساعد ولادت و زندگانی و امتیازات اخلاقی او صفحه‌ای از تاریخ را بوی اختصاص و زینت داده است. با-وجودیکه از زمان حیات او بیش از دو هزار سال میگذرد نام مخلدش چنان تازه و بر جسته مانده که گمان میرود با الیزابت (۳) و ماری (٤) هم عهد و معاصر (۵) بوده است. پدر نامدارش سیپیون (٦) کبیر معروف بسیپیون آفریقائی است که بواسطهٔ غلبه

---

[۱] Cornélie.

[۲] Gracchus : نام دو نفر از وکلاء خطباء روم غربی در ضمن مقاله بیشتر معروف خواننده خواهند گردید.

[۳] Elisabeth : ملکهٔ معروف انگلستان دختر هانری هشتم [۹٤۰—۱۰۱۲ ه].

[٤] Marie : ملکهٔ انگلستان قبل از خواهر خود الیزابت [۹۲۲—۹٦٦ ه].

[۵] در لسان عرب مطابقت صفت و موصوف، مبتدا و خبر، ضمیر و مرجع در تأنیث و تذکیر در مواقع معینی ضروری است، ولی این الزام هیچوجه در زبان فارسی نیست، لذا رعایت قانون مزبور در موقعیکه کلمات عرب را استعمال میکنیم صورتی ندارد، زیرا زبان فارسی فقط احتیاج بلغات دارد و بقدر لزوم از آن بحر زخار رفع حاجت می نماید، و در این امر مستلزم اتخاذ قوانین نحوی عرب نیست. پس در اینصورت در جملهٔ فوق چون مسند الیه زن است معاصر را معاصره نوشتن یا مثلاً اگر موصوف ما زنی منشی یا ناظم یا تاجر باشد صفات او را منشیه یا ناظمه یا تاجره گفتن لطفی ندارد، زیرا علاوه بر ثقلت و سنگینی اعمال آن از قبیل لزوم ما لا یلزم است، جز اینکه این تعنت را مانند علماء بدیع درینجا هم حسنی! شماریم. با وجود این در بعضی کلمات که بواسطهٔ کثرت استعمال بسامعه آشنا شده. مثل ملکه در اسامی و علیه در القاب این ایراد واقع نیست و اصرار از اینطرف هم خود تکلف است. این موضوع برای نویسندگان نسوان که مخصوصاً دچار این اشکال میشوند بیشتر قابل توجه است زیرا کار آنها را آسان میکند و احیاناً از وقوع اشتباه هم جلوگیری مینماید زیرا مثلاً بواسطهٔ افراط در این امر، دیگر اینجانب بغلط اینجانبه نمیشود.

[٦] Scipion.



مادر و بچه — نگارش نقاش ایتالیائی آندره‌آ سولاریو

مادر و بچه

گویند مرا چو زاد مادر — پستان بدهن گرفتن آموخت
شبها بر گاهوارهٔ من — بیدار نشست و خفتن آموخت
لبخند نهاد بر لب من — بر غنچهٔ گل شکفتن آموخت
دستم بگرفت و پا بپا برد — تا شیوهٔ راه رفتن آموخت
یك حرف و دو حرف بر دهانم — الفاظ نهاد و گفتن آموخت

پس هستی من ز هستی اوست
تا هستم و هست دارمش دوست

ایرج میرزا جلال الممالك

دیپلمهٔ ایرانرا که به نویسندهٔ این سطور نوشته است بیان مینماید:

«... حالم بد نیست ولی روزگاری به بدی میگذرانم روحاً ابداً خوش نیستم نا ملایمات در مزاج من اثراتی آنی داده روح مرا کسل دارد به این جهت آرزو میکردم که بجای تو باشم وضعیات تازه‌ای به بینم ولا اقل دیدن نقاط تازه بهتر است و روح‌را کسل نمیکند ....»

این است وضعیات اسفناك امروزهٔ ایران. باید سعی و کوشش نمود و بوسیلهٔ ترویج معارف و بر انداختن عادات و اخلاقی که جز فنا و زوال هیچ نتیجهٔ از آن مترتب نیست روح جدیدی در کالبد نیم مردهٔ ایرانیان دمید.

اگر بوضعیات تیرهٔ امروزی زنان ایران خاتمه ندهیم و از حرکات مذبوحانهٔ بعضی علمای خودپرست جلوگیری ننمائیم گذشته از اینکه از تمدن امروزی اروپا محروم خواهیم بود وضعیات فردا بدبختی‌های نوینی‌را برای فرزندان نسل جدید فراهم خواهد آورد که مسئول آن شقاوتها ماها خواهیم بود. حالا اگر بالفرض واشنگتن رئیس سابق جمهوری امریکا دو مرتبه زنده شده و جمهوری ایران‌را بدست مبارك خود قرار دهد یا روح کارل مارکس به این مملکت سر تا سر قبرستان زندگانی تازه بدهد تا وضعیات جدید در اخلاق و عادات ایرانی داده نشود ایران ترقی نخواهد نمود.

خیلی گفتنی ها داشتم که میخواستم بگویم ولی چون میدانم که نمرات مجلهٔ شما تعلق بدیگران نیز دارد این است که عجالتاً بهمین مختصر قناعت مینمایم بقول شاعر معروف

در خانه اگر کس است یك حرف بس است

مخلص شما.

قاهره — حبیب‌الله قزل ایاغ—پوررضا

کمال قوت قلب نوشته و عموم جوانان ایرانی را به نوشتن ام‌العلل تمام بدبختی‌ها دعوت مینمایم.

آقایان!! تا روزی که این پردهٔ سیاه که مایهٔ بدبختی زنان ایرانی است و عبارت از سد بزرگی است که در مقابل ایرانی و تمدن اروپا حایل شده است از میان بر داشته نشود، تا روزی که این کفن سیاه زنهای ایرانی‌را زنده بخود پیچیده و روحیات دختران امروزی و مادران فردای ایران‌را خواهی نخواهی خفه نموده است؛ بهم پیچیده نشود. و بالاخره تا روزیکه این پردهٔ سیاه که اساس تمام هرزه کاریها و قبایحی است که هر روزه در جامعهٔ ایران و بالاخص در محیط طهران اتفاق افتاده و قلم از تحریر آن شرم دارد از میان بر داشته نشود ایران ترقی نخواهد نمود.

چرا؟!

زیرا که اگر ایرانی بخواهد ترقی نماید باید انقلاب فکری و اجتماعی نموده جسماً و روحاً فرنگی مأب شود. همه می‌نویسیم که تنها وسیلهٔ نجات ایران ترویج معارف است ولی هیچ وقت جزو لا ینفك آنرا ذکر نمی نمائیم. اگر ایران معارف لازم دارد باید به نسبت تساوی جوانان و دختران ایرانی بهره‌مند شوند، زیرا که دختران امروزی مادر و مربی اولاد فردای ایران خواهند بود و اگر هرآینه مثل وضعیات امروزه دختران ایرانی از نسیم روحبخش علم آنطوری که باید بر خور دار نشوند و بالعکس تمام کوشش و سعی‌را در ترویج معارف برای جوانان نمائیم نتیجه جز مهاجرت آقایان و تزویج با دختران اروپائی و یا در صورت صعوبت مسافرت عزلت در بیغولهای ایران هیچ نتیجهٔ نخواهد داشت برای ثبوت ادعای خود افکار یك نفر از جوانان

دیروز بود که ملت میخواست یك سلسله از بدبختی‌های خود خاتمه دهد و از چنگال ظلم وستم این خاندان بوم صفت قاجاریه که ستارهٔ طالع این خاندان از روز اول با سعادت ایران توافق نکرد خاتمه دهد دیدید که چه فجایعی را همین آخوندها در طهران برپا نمودند.

باید ایرانی از انقلاب فکری و عملی بر خوردار شود و به این وضعیات اسف انگیز امروزه خاتمه دهد اگر وضعیات ایران به همین طرز در جریان باشد گذشته از اینکه ایرانی را از شاهراه ترقی باز میدارد مملکت را بطرف پرتگاهی سوق میدهد که عمق آن فنای ابدی ایران است بقول فردوسی علیه الرحمة:

گر این تیر از ترکش رستمی است
نه بر مرده بر زنده باید گریست

دردهای مملکت را همه میگوئیم ولی هیجوقت در صدد جستجوی چاره و راه علاج آن بر نمی‌آئیم. همه بر خراب نمودن آن حاضریم ولی کمتر برای اصلاح آن کوشش میکنیم. اینك یك راه علاج:

چنانچه در فوق ذکر شد باید با تمام قوا کوشش نمود روح ملیت را در کالبد نیم مردهٔ ایرانیان زنده نمود و تنها وسیلهٔ آن ترویج و بسط معارف است مشروط بر اینکه باید ترویج معارف به نسبت مساوی مابین زن و مرد شود و اجرای این مسئله نیز در محیط ایران از جملهٔ ممتنعات است مگر برفع بعضی عادات و اخلاق پوسیده. اگر چه این مسائلی را که میروم بیان نمایم تا کنون بکرات در پردهٔ استتار بطور کنایه گفته شده است ولی من بدون اینکه از تکفیر آقایان ترسیده و بدون اینکه وقعی بگفتار آنها بگذارم با

اگر از آقایان سؤال شود که در قرن بیستم در تمام دنیا عقیده آزاد است و این چه پرده‌های حقه بازی است که به اسم قانون در قلب مملکت مشروطه برپا نموده اند چه جوابی میدهند؟!

اگر از آقایان سؤال شود که سیصد ملیون نفوس مسلمان دنیا منحصر بدوازده ملیون نفوس مسلمان ایرانی نیست و این چه بدبختی‌هائی است که برای نسل اولاد داریوش فراهم آورده اید چه جوابی خواهند داد؟!

من مقصر تر از این آقایان اشخاص خون سردی‌را میدانم که این قضایای الم آوررا با یك نظر بی علاقه گی و خون‌سردی تلقی مینمایند. امروزه در تمام دنیا اختیارات روحانیت‌را از میان برده و یا حدودی برای آن معین نموده اند ولی هنوز در ایران به تفکیك قوای روحانی از عرفی موفق نشده‌اند!!

بلی!

ملتی که آتیهٔ خود را بدست این آقایان خر سوار سپرده باشد و مقدرات خود را به:

رضا بداده بده وزجبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار نگشودند

واگذار نموده باشد باید بحال آن ملت زار گریست. و بهمین جهت است که هر آخوند دغل بیسوادی که از گوشهٔ ابرقو بیرون آمد و توانست یك یاالله غلیظی بگوید جان و مال و ناموس این ملت بیچاره به او مباح است.

دیروز بود که برای سبقت در مهمانی نمودن همین آقایان مابین دو محلهٔ بزرگ پایتخت جدال و خونریزی شد. با این وضعیات خجلت آور میخواهیم ایران را جزو دول متمدنهٔ دنیا محسوب نمائیم!!

آقای مدیر محترم!!

حالا جنابعالی دامن همت را بکمر زده و در این روزهای وانفسا از هیچ نوع فداکاری در راه معارف و خدمت بوطن خود داری نمیکنید بر جوانانی که در خارج از محیط ایران زندگانی مینمایند و سلطهٔ تکفیر آقایان به آنها اثراتی ندارد لازم و واجب است که تا اندازهٔ حقایق را از پردهٔ استتار بیرون آورده و یك رشته از حقایق را به‌برادران داخلی بفهمانند.

پریروز بود که یکنفر از جوانان نا کام ایران در اثر بیان دو کلمه از حقایق در زیر چماق تکفیر آقایان در محیط سر تا سر شرم آور طهران پامال و چه قیامتی‌را به اسم قانون در پای تخت مملکت بر پا نمودند.

این قضایای الم آور است که افکار ما دور افتادگان از وطن‌را راحت نگذاشته و همیشه خیالاتمان‌را در این گوشه‌های غربت مشوش مینماید. دور از انصاف است که ما در قرن بیستم زندگانی نمائیم و دلخوش باشیم که مملکت ما مشروطه است، آنوقت این قبیل فجایع‌را به اسم قانون در پایتخت مملکت مرتکب شوند.

مگر او چه گفت؟! مگر او چه نوشت؟! این همه هیاهو و داد و بیداد لازم نبود. ملاحظه نمائید برای اختناق آزادی فکر چه قیامتها بر پا میکنند. عجب محیط فاسدی است!!

اگر بنا شود روزی این آقایان را بپای میز محاکمهٔ انصاف دعوت نموده و حکمیت آنرا به افکار بی آلایش و اگذار نمایند در مقابل فجایعی که هر روزه به اسامی مختلفه مرتکب میشوند چه جواب خواهند داد؟!

جوانان ما تا اندازهٔ تحصیلات مقدماتی خودرا نموده و آنوقت بی اندازه مشکل است که با دختران ایرانی که از ثمرهٔ علم بی بهره و جز یك مشت خرافات در افکار آنها چیز دیگری نیست تزویج نموده و آتیهٔ زندگانی خودرا که بی اندازه به او علاقه مند هستند تلخ نمایند. بهمین جهت است که بعضی جوانان امروزی که قدری در مشی زندگانی خود دقیق هستند یا بکلی از ازدواج خود داری و یا دختران اروپائیرا تزویج مینمایند. حالا باید فهمید که تقصیر با کیست.

بعقیدهٔ مخلص و شاید بعقیدهٔ عموم متفکرین ابداً تقصیر متوجه این اشخاص نیست زیرا که اینها بشر و دارای قلب و عاطفه هستند و نمیخواهند که زندگانی آتیهٔ خودرا تاریك و تلخ نمایند.

پس مسئول این بدبختی‌ها کیست؟!

خاطر دارم که روزنامهٔ کاوه در چند سال قبل در ضمن یکی از مقالات خود بیان نمود که اگر ایرانی بخواهد داخل در شاهراه سعادت بشود باید جسماً و روحاً فرنگی مآب شود موقع وصول این نمره در یکی از شهرهای ایران هنگامهٔ غریبی بر پا نمود و بالاخره چون چماق تکفیر بعض از علمای جو فروش گندم نما بساحت مقدس مدیر کاوه بلا تأثیر بود خوانندگان مجله‌را تکفیر نمودند!!

من مسئول تمام این بدبختیها و اساس و ام العلل تمام این فجایع‌را ناشی از بعضی علمای وقت میدانم که بزرگترین سد و مانع ترویج و بسط معارف در ایران میباشند و شرم آور تر از همه آنکه عملیات و قبح خودرا بمقام روحانیت نسبت داده و یك مقام بسیار رفیعی را تنگین نموده اند.

که بوسیلهٔ این مختصر چند دقیقه از اوقات جنابعالی و قارئین محترم ایرانشهر را تضییع نمایم.

ژان ژاك روسو فیلسوف شهیر فرانسه مینویسد که هیئت جامعهٔ ملت عبارت از سطح دریا است و ترقی و تعالی ملت بمنزلهٔ جزر و مد سطح دریا محسوب میشود و پس از آن بیان مینماید که هر ملتیکه میخواهد با قدمهای بزرگ پیشرفت نموده و از تمدن عصر حاضر برخوردار شود لازمست که اکثریت تودهٔ ملت پیشرفت‌وترقی نماید. واگر هر آینه یك قسمت قلیلی از جامعهٔ هیئت نسبت به اکثریت آن ملت تا اندازهٔ پیشرفت نمایند مثل آنها مثل ستون‌های مواج آبست در دریا که بواسطهٔ گردباد و علل دیگر صدها متر از سطح آب مرتفع شده ولی صعود آنها موقتی است و مجدداً بر روی آب فرو میریزد.

ملتی که میخواهد در شاهراه ترقی داخل شده و از تمدن امروزه اکتساب و خودرا جزو دول متمدنه محسوب دارد باید همیشه اصلاح حال تودهٔ ملت را وجههٔ همت خود قرار داده در تغییر اخلاق و عاداتی که در گذشته مانع ترقی او بوده بکوشند.

نه امروز بلکه از هزاران سال است که زن نصف هیئت جامعهٔ هر ملت‌را تشکیل میدهد و بنابراین باید همان قوانینی که در هیئت جامعه برای مردها حکمفرما است زن نیز بنوبهٔ خود از آن برخوردار شود و اگر این طرز و ترتیب جاری نشود ، نتایج آن بد و موجب زوال تدریجی آن ملت خواهد بود.

چرا؟!

بدلیل اینکه اگر بنا شود بقول بعضی از علمای از همه چیز بی خبر ما زن از معارف و تحصیل محروم شود نتیجه این میشود که

جواب — اگر بصرف تمایل اروپا نباشد و نگویند که چون‌در ایران تربیت شده اند لهذا وحشی اند و ا. عالم تمدن بیخبر! من میگویم بقدر کافی بلکه بیشتر دختران با علم تحصیل کرده که شاید از بعضی جهات از جوانان عقب نبوده بلکه جلوترند وجود دارد که برای نداشتن شوهر عالم با تربیت دچار بدبختی میشوند و این گناه بجوانان تربیت شده و عالم ما وارد است، میدانید اگر فرض این‌را بنمائیم که دختران نسبت به پسران کم تربیت ترند باز هم چون نور علم چشمشان‌را روشن نموده و دارای قریحهٔ تند و تیزند خیلی زود میتوانند کاملاً اسباب آسایش و رضایت شوهر را فراهم سازند چنانچه در رشت که بنده میدانم بسیاری از جوانهای تربیت شده و تحصیل کرده که از اروپا بر گشته اند با زنان تربیت شده در ایران زندگانی خوش اروپائی دارند. اینست عقیدهٔ من اگر راه خطا رفته باشم هشیارم نمائید.

رشت — عباس زرکش

کانون بدبختی‌ها

فقیه شهر برفع حجاب مایل نیست
چرا که هرچه کند حیله در حجاب کند
چونیست ظاهر قران بوفق خواهش او
دود بباطن و تفسیر نا صواب کند

آقای مدیر محترم!

امروزه یکی از موضوعهای گفتنی بحث در جهان زنان است که نصف جامعهٔ هر ملت‌را تشکیل داده به این جهت اجازه دهید

من فقط دو راهست ، یکی اینکه اشخاص با فکریکه پسران خودرا برای تحصیل و پیمودن راه ترقی به اروپا میفرستند اندکی همت نموده قدمی فرا تر نهاده دختران خودرا هم بهمراهی برادرانشان برای آموختن راه زندگانی به اروپا بفرستند تا بهمدوشی آنان اینان هم تربیت یافته با فکر صیقل شده به ایران بر گشته به سعادت ایران کمك نمایند ، دیگری اینکه همین جوانان زمان ازدواج دختران دهاتی را که در حکم آب زلالند (که هر رنگی در آن ریزند با همان رنگ جلوه‌گر میشود) تزویج نموده بطور دلخواه تربیت نمایند و یك نسل تازهٔ بی‌آلایش ایرانی تشکیل دهند.

سؤال (۵) — آیا زنان فرنگی بهتر در ایران زیست میتوانند کنند یا زنان ایرانی در فرنگ؟ در این باب چه مثالها و نمونه‌ها دیده و یا شنیده‌اید؟

جواب — بعقیدهٔ من زنان ایرانی در فرنگ بهتر زیست میکنند مخصوصاً اگر از کوچکی رفته باشند یا اینکه دختران عالمه باشند و خود معلومست که طبیعت هر ذیروحی مایل به ترقیست و البته زنان ایران وقتیکه از محیط خراب و فاسد امروزی خود خارج شده بفرنگ روند مثل اینستکه از جهنم به بهشت رفته یا اینکه از تنگنای زندانی کثیف به هوای لطیف و آزاد باغی ظریف شتافته باشند و طبیعی است قدر این نوع زندگانی را زیادتر میتوان دانست تا اینکه انسانی عالم و عاقل ترك زندگانی آزادیرا نموده خود را به زندان بلا اندازد و البته اگر یکنفر دو نفر یا ده نفر عکس عمل نمایند در حکم عموم نیست.

سؤال (٦) — آیا برای جوانان تحصیل کرده و تربیت شده بقدر کافی دختران تحصیل کرده و تربیت شده در ایران هست؟

به حقوق، واقف به اوضاع زندگانی، فکر آزاد، و امثال اینها باشد تا قابل ازدواج شود.

سؤال (٤) — موانع و نواقصیکه در تزویج دختران ایرانی هست کدامند و از چه راه آنها را رفع و اصلاح میتوان نمود؟

جواب — قلم اینجا رسید و سر بشکست!!! با اینکه از چماق تکفیر نمیترسم نزدیکست بگویم از جواب عاجزم زیرا که بقدری موانع و نواقص در این راه هست که از حساب بیرون است و تا مدتی عبور از آن غیر ممکن و بزرگترین موانع این راه که در مقابل موانع دیگر در حکم کوه وکاهند دواند یکی آخوند جاهل دیگری حجاب جهل که اگر این دو مانع — رفع شود بزودی هر چه تمامتر بسر منزل سعادت میرسیم بلکه میخواهم بگویم رفع مانع دوم در ضمن ارتفاع مانع اولی است و رفع این دو مانع و ابسته به اینستکه یا از میان جمع روحانیون ایران هم یکنفر حقیقت جو و راست گو مانند لوتر در آلمان پیدا شده خرافات را دور ریخته و خلاصهٔ اسلام‌را اعلام کند و یا از طرف قائد ایران انجمنی از بزرگان و رؤسای مذهبی تشکیل داده حقیقت اسلام را بوسیلهٔ ایشان کشف و حجاب حقیقی عصمت‌را نشان داده و پردهٔ سیاه جهل و بدبختی را از رخ آنان بر گیرد که بقول شاعر معروف انقلابی ایرانی آقای عشقی، زنان بکشور ما زنده‌اند و در کفنند همین اصول سیه بختی از سیه رختی است —.

باری اینها برای آتیهٔ ایرانست و البته دیر یا زود انجام خواهد یافت لیکن عجالتاً راهی که در دست است و ممکن است بوسیلهٔ آن شاهد مقصودرا در آغوش کشید؛ و آتیهٔ ایرانرا سعادتمند نمود، (صرف نظر از زنان و دختران عائلهٔ امروزهٔ ایران) بنظر

سؤال (۱) — از چه نقطهٔ نظر دختران ایرانی را برای ازدواج ترجیح به دختران فرنگی میدهید؟

جواب — از نقطهٔ نظر اینکه ملیت ما محفوظ مانده و یگانه گوی افتخار ما (که عاطفهٔ قلبی، مهربانی حقیقی، ذکاوت فطری، نجابت طبیعی و عصمت باطنی است) با چوگان نادانی یا سهو بمیدان فنا و نیستی پرتاب نشود، زیرا که گمان میکنم تصدیق فرمائید فقط چیزیکه به حیات ملی ما ادامه داده و اسم ایران‌را محفوظ نموده؛ همانا داشتن این یك خاصیت بوده و بس حالا خواه از روی علم یا جهل یا اتفاق طبیعی باشد.

سؤال (۲) — ازدواج با دختران فرنگی چه فواید ومحسنات دارد؟

جواب — ازدواج با دختران فرنگی آن اندازه که فوائد و محسنات دارد بیشتر از آن خسارت و مضرات دارد به اینمعنی که فوائد زیاد از قبیل اداره شدن زندگانی، شرکت در احوال حیاتی، پیدا نمودن راه زندگانی، تربیت اولاد و بسیار فوائد دیگر که باعث طول مقالست، لیکن تمام این فوائد بشرط زندگانی در اروپا و پیروی از عقیدهٔ منفی است. و اما مضرات آن از قبیل تباین اخلاق طبیعی، نداشتن محبت و دلبستگی زن به ایران، خاموش شدن تجلیات ایرانی، خفه شدن روح ایرانیت، و خیلی خسارات و مضرات مادی و معنوی دیگر.

سؤال (۳) — در نظر شما زن دارای چه صفات و شرایط باید باشد تا قابل ازدواج شود؟

جواب — در نظر من زن باید دارای صفات حسن اخلاق، ایراندوستی، خانه داری، شوهر دوستی، عصمت باطنی، پی بردن

طریقهٔ منفی را می پیماید بدون اشکال با کمال آزادی میتواند در هر سرزمینی که بندش افتاد ازدواج نموده و زندگانی خود را خوب یا بد بگذراند؛ پس البته تمام این اشکالات و هزارها اشکال دیگر سد راه یك جوانیستکه طریقهٔ مثبت را برود، چه بساپیچ وخمها که (پس از موشکافی کامل که من از صفر به درجهٔ یك رسیده ام والبته استادان نکته سنج و اشخاص با تجربه عمق مطلب را دیده و در این قسمت راه دور تری می پیمایند) در پیمودن این راه دچار آنان میشود، چه اگر کسی تعصب ملیت را معتقد و علاقمند به ایران و زندگانی در آن بوده، آتیهٔ ایران را روشن دیده پرورش و اولین درجهٔ تربیت را در دامان مادر پنداشته و اختلاف خون و نژادرا معتقد باشد به این آسانی پا از دایره بیرون نگذاشته و ابداً پیرامون خیال ازدواج با فرنگی نمیگردد. در خاتمهٔ این مقدمات مطلب مهمی که باید گفت گفته و جواب سؤالات ششگانهٔ سرکار را که با کمال بی طرفی قضاوت میشود یکیك نوشته تقدیم میدارم و آن اینستکه اگرریشهٔ درخت حیاة کنونی ما از آب شیرینی سیراب شده و پایهٔ زندگانی ما روی شالودهٔ محکمی مانند امریکائیان و اروپائیان گذاشته شده بود من قطعاً تزریق خون اروپائیرا بخون خودمان (ولو به هر وسیله باشد) لازم و واجب میشمردم لیکن چیزیکه هست برای من روشن استکه با وصلت و اختلاط خون اروپائی خیلی زود میشود که ما افتخار آریائی خودرا از دست داده و دیگر حق نخواهیم داشت بخرابه های کسری، بیستون و غیرها سوگند یاد نموده و صحبتی از استخر وکتابخانهٔ بزرگ آن بمیان آورده و بزرگی بدنیای امروزه بفروشیم.

و راه خطا می‌پیماید، اینستکه او را منفی (۱) میگویم.

چنانکه معلومست حل و تصفیهٔ مسائل و قضایا بطور کلی با نظر سطحی خالی از اشکال نیست و البته نتیجهٔ مطلوبی حاصل نمیشود و بی شك برای نیل بمقصود ابتدا لازمست مطلب را کوچك نموده بشکل انفرادی قضیه‌را مطرح و نظریات شخصی‌را در آن دخالت داده مغز مطلب را شکافته با یك نظر عمیق عمق آنرا نگریست، پس از حلاجی نمودن و پی بردن بحقیقت مسئله و پیدا شدن توافق نظر بین افراد ممکنست آراء و عقاید‌را جمع نموده و حاصل جمع‌را جلو کشیده با کمال بیطرفی در آن قضاوت نمود.

پس اجازه میخواهم داخل مطلب شده مسائل ذیلرا سؤال نمایم:

(۱) جوان تحصیل کرده آیا به عصبیت ملیت و قومیت معتقد و مقید است، یا بالعکس؟

(۲) جوان آیا علاقمند به ایران بوده و زندگانی خودرا در ایران به پایان میرساند یا بالعکس؟

(۳) آیا آتیهٔ ایران‌را روشن دیده و قصد خدمت به ایران دارد یا خیر؟

(٤) آیا پرورش و اولین درجهٔ تربیت را در دامان مادر میپندارد یا خیر؟

(٥) آیا به اختلاف خون و نژاد معتقد است یا خیر؟

پس از اینکه مطلب معلوم شد در طریقهٔ منفی قدم نگذاشته و در آن بحث نمیکنیم زیرا که محتاج به توضیح نیست، شخصیکه

(۱) اشخاصیکه با دختران ایرانی مزاوجت نموده و آتیهٔ روشنی داشته اند و یا با دختران فرنگی مزاوجت نموده و توانسته اند با اختلاط دو خون متباین خود را حفظ و برای مملکت خود خدمتی بنمایند جزء نوادر و داخل این مبحث نیستند.

مصرع را سرمشق خود قرار ندهند:

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

طهران — آرزومند سعادت زنان بدرالملوك صبا

مسئله ازدواج با ایرانی یا فرنگی

آقای ح.ك ایرانشهر!

مسئله‌ایکه در تحت عنوان فوق در شمارهٔ ۸ مجلهٔ شریفه مطرح قرار داده و از عموم افراد ایرانی طلب جواب فرموده و به هر کس که علاقت با سعادت فرزندان آتیهٔ ایران دارد فرض نموده‌اید که اگر جواب عملی یا علمی (قسمت اول از متأهلین و دوم از مجردین) آنرا میداند برای سعادت آتیهٔ ایران بنویسد؛ بنده که علاقهٔ تامی به ایران دارم و از قسمت ثانی (مجردین) بوده ؛ زمانیست با این فکر در کشمکش و مبارزه میباشم پس از کنجکاوی بسیار از حال اشخاص متأهل (خواه با دختران ایرانی و خواه با دختران فرنگی) و تفتیش از زندگانی آنان و منازعات و مباحثات زیاد حتی با خانمهای اروپائی که شرکت در زندگانی جوانان تحصیل کردهٔ ایرانی دارند، بالاخره به دو مسئلهٔ مهم بر خورده و به دو حقیقت متباین پی برده‌ام که اسم آندو را مثبت و منفی نهاده و خود هم در جرگهٔ طرفداران مثبت قرار گرفته‌ام و آندو مسئله یکی علاقه به ایران و دیگری تمایل به فرنگ است، و بعقیدهٔ من کسیکه با تمام معانی تمایل، بفرنگ دارد در سهو بوده

نفر شریك حیاتی مطابق دلخواه خود بیابند خوشبخت زیست می کنند زیرا مطابق فرمودهٔ شیخ سعدی همچنانکه طوطی از مجاورت با زاغ در عذاب است زاغ هم از مشاهدهٔ طوطی در رنج و ملال بسر میبرد.

لذا برای رفع موانع و نواقصیکه در تزویج دختران ایرانی هست دو اقدام لازمست که هردو در اعلا درجهٔ اهمیت هستند: یکی تأسیس مدارس حقیقی که مخصوصاً توسط معلمات دانشمند و توانا در اصلاح اخلاق دختران کوشیده اکتسابات فامیلی را که غالباً مبنی بر موهوم‌پرستی ، خودخواهی و اطاعت عقاید عهد عتیق میباشد از سینهٔ آنها شسته آثار تمدن و تجدد بجای آنها ثبت نمایند و دیگری تغییر شکل خواستگاری و مراسم مزاوجت ایرانی است که مخالف دیانت و اخلاق و انسانیت است که به اجبار و بمیل و رضای قلبی طرفین و فقط به صلاحدید و میل والدین عقد ازدواج بسته میشود و عمر ذیقیمت طرفین به‌محنت و ناخشنودی تلف میگردد.

مقالهٔ خود را در اینجا ختم میکنم زیراکه محیط تنفس و محل اقامت من بیش ازین اجازهٔ بلندپروازی نداده و با این عذر موجه میتوانیم از شرح جزئیات این قسمت عذر خواسته میدان قلمرا برای عقاید آزادتری باز بگذارم.

در پایان مقاله آرزو میکنم که آن روحهای پاك و جوانانیکه با شجاعت و حرارت برای اعادهٔ عظمت و سربلندی ایران بذل مساعی مینمایند در مراجعت بوطن در اثر آب و هوای اینجا مسموم و افسرده نشده افکار و خیالات عالی خویشرا از دست نداده این

اما یافتن آنها با ترتیب خواستگاری که ما امروز داریم بسیار دشوار و بلکه غیر ممکن است. چه بسا دختران با هوش وبا عاطفه و دانشمند که در قبضهٔ اختیار مردان نادان و بیحس در آمده اوقات گرانبهای عمر خویش را بتلخکامی و پریشانی گذرانده و بر سیه روزی خود زار زار گریسته و از زندگانی با مرد خود خسته و ملول شده اند و این مردان شهوت طلب که زنرا بمنزلهٔ یکی از اشیاء خانه دانسته متوقع بروز هیچگونه حس و عقیده از آنها نیستند روح و افکار آنها را خفه کرده زنده در گور نموده‌اند.

دو نفر از دوستان جوان من که با حرارت فوق‌العاده اظهار وطنپرستی و ترقی و تعالی خواهی مینمودند چند ماه بعد از مزاوجت در حالت یأس و نومیدی دیدم که حالت حرفزدن معمولی را نداشتند. گوئی سیلاب غم، خیالات بلند ایشانرا از بیخ در آورده و در لجه‌های عمیق خویش مدفون نموده بود. یقین دارم شوهران آنها هم از نیافتن زوجهٔ مطابق دلخواه دلتنگ زیست میکردند اما بدبختی زن که اسیر پنجهٔ اقتدار و ذلیل دست تعدی مرد است بمراتب افزون میباشد.

مرد شهوت پرست خودخواه کجا میتواند با احساسات رشک و غیرت و خصایص اخلاقی یك زن تربیت شده موافقت نماید و احترامات اورا منظور دارد؟ البته عکس آنهم زیاد دیده شده یعنی اقوام بی‌سلیقه برای جوانان تربیت شدهٔ خود دختران نادان بی عرضهای را انتخاب میکنند که زیردست و مطیع آنها باشد و نمی فهمند با این اقدام چه بدبختی دائمی را برای جوانان عزیز خود و دختران بیچاره تهیه کرده‌اند و حال آنکه اگر هریك ازین دو

پر حرفست یا کم سخن، مایل بشعر و موسیقی است یا بتحریر و قرائت، مستبد است یا جمهوری طلب و غیره متابعت میل اورا مینماید. بطوریکه مشاهده کردم زنی بواسطهٔ عشق و علاقه مندی بشوهر خود چندی بعد از عروسی، تمام جزئیات اخلاق شوهر را کسب کرده مثل او حرف میزد، مانند او میخندید و در تمام عقاید و رفتار شوهر شریك و موافق بود در صورتیکه سابقاً ضدیت با بعضی از آنها را در او ملاحظه کرده بودم، حتی تغییر ذائقه داده به اغذیهٔ طرف میل شوهر خود مایل شده بود.

اما البته لازمست که مرد هم نسبت بزوجهٔ خویش محبت داشته در صدد سوءاستفاده از این مهربانی نباشد. بهآزار و صدمهٔ او نپردازد و در بعضی موارد هم شوهر رعایت میل و احساسات زن خود را بنماید و الا کم کم قلب زن مکدر شده رنجش بمیان میآید آنوقت برگشتن بحالت اولی غیر ممکن است.

در جواب این سؤال که آیا برای جوانان تحصیل کرده و تربیت شده بقدر کافی دختران تحصیل کرده و تربیت شده در ایران هست؟ خاطر مطالعه کنندگان محترم‌را مستحضر میدارم که در ایران بقدر کافی برای ازدواج جوانان تحصیل کردهدخترانی یافت میشوند که اگر تحصیلاتشان هم بعلت فقدان وسایل آنقدرها کافی نباشد لیکن با داشتن معلومات و اکتسابات جزئی صاحب فکر روشن و احساسات پاك و ذوق تجدد و تربیت میباشند که آنچه‌را از فرا گرفتن بجهت عدم وسایل محروم ماندهاند بهاندك مراقبت شوهر خویش آموخته جذب میل و رضایت خاطر اورا مینمایند و این بروز عواطف و ذوق هم گرچه مربوط بتحصیلات آنهاست لیکن بیشتر ناشی از وضع تربیت خانوادگی است.

بسا زنها که بعد از چند ماه اقامت درینجا طلاق گرفته و رفته‌اند مگر اینکه آقایان ایرانی با خانمهای فرنگی خود در همان اروپا زیست کنند.

ملاحظه کنید اگر گلی‌را از آب و هوای نزهت بخش و خاك قوی بیرون آورده و بزمین سنگلاخ پر از خس و خاری نقل میدهید چه حالی پیدا میکند. مگر نه اینکه بزودی پژمرده شده طراوت و لطافت اولی‌را از دست میدهد و حال اینکه اگر عکس آن رفتار نموده یعنی گل پژمرده و زرد شده را از زمین نا مناسب بمحل مرغوب و آب و هوای خوب ببرید، رشد و نمو نموده شاداب و خرم میشود. آیا این مثال برای اثبات اینکه زنهای ایرانی بهتر میتوانند در اروپا اقامت کنند کافی نیست و شمارا قانع نمیکند؟

سؤال دیگر که عبارت بود از بهترین صفات زن قابل ازدواج. درین قسمت من معتقدم که چون عقاید مختلف است و هر کس برای زنان خود یك قسم اخلاق و تربیت و هنریرا می‌پسندد و هنوز اشخاصی هستند که مخالف سواد و تجدد زن میباشند و همچنین برای اینکه عائله خوشبخت و آسوده خاطر زیست کنند، اتحاد معنوی و توافق عقاید و سلیقهٔ زن و شوهر در کلیهٔ امور زندگانی لازم است لذا برای ایجاد چنین اتفاق الزم تمام ضروریات، محبت قلبی و عشق سرشار زوجه است بزوج خود که آنهم غالباً ناشی از نزدیك بودن افق تربیت و طرز زندگانی آنها میشود که با دارا بودن این صفت، روح سعادت در آن خانواده دمیده شده دوئیت و نفاق از بین میرود. زن برای دوست داشتن شوهر خویش و فراهم داشتن رضای خاطرش، اگر او مسرف است یا ممسك،

کردم. ایشان بعد از اظهار دلتنگی از وضع کثیف مملکت ما و اخلاق منجمد ایرانیان و اختلاف عقیدهٔ خود و شوهرشان معتقد بودند باینکه برای مرد ایرانی و مملکت ایران زن ایرانی لازم‌است.

یکنفر از خانمهای اروپائی که بنابر میل شوهر ایرانی خود مجبور به استعمال چادر شده بود روزی در حین عبور از خیابان طرف لطیفه گوئی و مزاح مردی واقع گردیده چون این سوء ادب خیلی بر او ناگوار آمده بود بحالت عصبانی رو گرفتن را که عادی او نبود فراموش کرده بطرف آژان محل برای شکایت میرود آژان هم چون اورا ایرانی تصور کرده تقصیر را از بی پردگی خود او دانسته رطب و یابس! جواب میدهد. آن خانم هم در مراجعت بخانه با شوهر لجاجت کرده چادر را ترك نموده میگوید: چون زنهای این کشور همگی مورد ابراز شهوت مردان هستند و معدودی از انها چادر را برای مخفی داشتن اسرار خود بسر میکنند، شایسته نیست که من بلباس آنها ملبس شوم.

او نمیدانست که ماها، در پیشگاه مردهای خودمان‌محکوم هستیم که هر قسم حرکات و سخنان رکیکی‌را تحمل کرده نفس برنیاریم تا در زمرهٔ نجبا محسوب شویم!!

اقامت درین کشور ویرانه، مشاهدهٔ حرکات خارج از نزاکت بعضی از مردان بی تربیت، تغذیه با مأکولات ناپاك و مخالف حفظ الصحه و آبهای کثیف، عادت مردان بتحقیر زنها و مراعات نکردن احساسات و احترامات ایشان، سلب آزادی و تفریح، زن اروپائیرا بزودی دلگیر و خسته و افسرده کرده، رفته رفته دشمن شوهر خویش که اورا بدین بلا گرفتار نموده میشود و ضررش متوجه طرفین میگردد. نمونهٔ این وصلتها در ایران زیاد است و چه

بیسوادرا بحمله نمودن به حیثیت و شرافت و ناموس و دیانت دختران مدرسه بر خلاف مذهب مقدس ما که مشوق تحصیل زنان میباشد و ادار نموده مردان ما یعنی همان کسانیکه دختران و خواهران ایشان مدرسه میروند پای صحبت ایشان ساکت نشسته و بدون اظهار تنفر گوش داده بی علاقگی خودرا به آبروی فامیلی نشان میدهند. لیکن زنهای حساس بمجرد استماع این سخنان بر خاسته با حالت تنفر خارج میشوند و بیش از این کاری نمیتوانند.

زنها برای هدایت افکار تأسیس مجله نمودند ولی در یکجای آن نوشته شده بود «حجابرا از اوهام باطله بردارید» همانرا مستمسك قرار داده مجله‌را توقیف و مدیرهٔ آنرا تبعید و هر گونه نسبت شرم آوریرا باو دادند. خواستند یك تیاتر اخلاقی توسط زنها بدون حضور یك پسر بچه بدهند، شب از طرف نظمیه بآنخانه ریخته متفرقشان کردند. حتی سینمای مدرسهٔ دخترانهٔ آمریکا را نیز قدغن کردند. با این ترتیب بعقیدهٔ شما آیا میتوانند همدوش نسوان متمدنهٔ عالم بشوند؟ آیا این وظیفهٔ مردها نیست که خدمتی بجامعهٔ نسوان نمیکنند اقلاً زیان نرسانند؟

اگر چه قدری قلم خارج از موضوع رفت اما برای اینکه مردان طالب ازدواج با دختران اروپائی بعذر تقویت نسل، گناه خود را نپوشانند ابراز این حقایق لازم بود.

اکنون میرویم بسر این مطلب که آیا جوانان ما، در ازدواج با دختران فرنگی لا محاله از حیث زندگانی شخصی راحت و سعادتمند میشوند یا نه؟ من مکرر با دوسه نفر از خانمهای اروپائی و آمریکائی که شوهران ایرانی دارند در این موضوع صحبت

نسوان نموده که دختران بواسطهٔ عدم میل بتحصیل یا نداشتن استعداد تربیت ایشانرا مأیوس نمودند؟ یا للعجب! کوران مادر زاد ملل دیگر وسایل تعلیم دارند، حیوانات وحشی در تحت تأثیر تربیت قابل استفاده میشوند آیا ما از آنها کمتریم؟!

آیا این اوضاع مدارس دخترانه نمونهٔ لا ابالیگری و بیقیدی مردان تحصیل کردهٔ ما نسبت بوطن و هموطنان نبوده و عقب ماندن زنهای ایران از خواهران مغربی خودشان تقصیر مردها نیست؟ و آیا این اقدام اخیر یعنی اختیار نمودن زوجهٔ اروپائی هم خود یکی از وسایل ترویج فساد اخلاق بعلت تنها ماندن دختران و اختلاط زبان و نژاد و تحقیر زنان مملکت و بالنتیجه خیانت دیگر بوطن آنها نیست؟

اما دختران ایرانی با این عمر کم مدارس نا صحیح و غیر منتظم و با این بی اعتنائی اولیاء امور بقدری عشق سرشار باخذ علوم و فنون نشان داده و باندازه‌ای روح تجدد و ترقی خواهی در آنها قوت گرفته و احساسات پاك و خیالات بلند در سرشان راه یافته که جای تقدیر و تعجب است. یقین بدانند اگر در قید عبودیت مردان نبودند اگر سد آهنین اطاعت پدران و برادران و شوهران بیعلم مانع راه مقصودشان نمیشد امروز قدمهای خودرا خیلی بالاتر از مردها گذاشته و ناموس مادر وطن را بهتر از این نگهداشته بودند. آنوقتیکه قرار داد روس و انگلیس بسته شد عده‌ای از زنان ایرانی بیشتر از مردان خود حس وطنپرستی و تألم نشان داده و بی اختیار به انتشار شبنامه در تحریك احساسات وطنپرستی مردان مبادرت میورزیدند. و از چندی باین طرف که خوف بیداری نسوان و کسادی بازار مفتخوری بعضی هوچیهای

اشخاصیکه تصور میکنند زنان اروپائی از حیث ساختمان طبیعی قویتر و قابلیت رشد و تربیتشان بیشتر است بکلی مخالف میباشم. بلکه باید اعتراف نمود که ذوق تحصیل و ترقی و استعداد درك علوم و فنون در دختران ایرانی بمراتب بیش از مردان این سرزمین است و برای اثبات مدعا تاریخ تأسیس مدارس جدید ایران را در مقابل خوانندگان میگذارم:

از زمان تأسیس دار الفنون تاکنون تقریباً هفتاد سال گذشته و درین مدت همیشه آن مدرسه و سایر مدارس ذکور توسط معلمین دانشمند ایرانی و فرنگی اداره شده بعلاوه از همان زمان هر ساله مبالغی شاگردان باروپا رفته در مراکز تمدن آنجا تحصیل کرده اند. در صورتیکه از تاریخ تأسیس مدرسهٔ مؤدب الملك (فرانکو-پرسان) هفده سال گذشته و بعدها مدارس دیگر هم توسط خود نسوان مفتوح گردیده ولی همگی بجهت نداشتن معلمات صحیح فقط اسمی بوده و از طرف دولت هم بهیچ وجه تشویق و دخالتی در آنها نشده تا در سنهٔ ۱۳۳۷ که ده باب مدرسهٔ ابتدائی مجانی و دارالمعلمات که عدمش به ز وجود است از طرف وزارت معارف تأسیس گردید و اوضاع آنها را در پاورقی ستارهٔ ایران بعنوان «اینجا مدرسه است؟!» سابقاً شرح داده ام.

حالا ببینیم مردان ما که در ایران و اروپا تحصیل کرده اند چه گلی بسر مملکت شیر و خورشید زده اند که زنها نتوانستند با آنها همدوشی کنند — اشتباه نشود من نمیخواهم بمردان وهن و اعتراض نمایم، غرض اظهار بعضی حقایق است —

این جوانان تربیت شده در صورتیکه عدهٔ زیادی هم میزهای وزارت معارف را اشغال نموده اند تاکنون چه خدمتی بمدارس

بغتتاً عین مقالهٔ خودرا در مجلهٔ با قدر و قیمت ایرانشهر مطالعه و همت عالی و فکر ارجمند ایرانیان مقیم برلین روی امید و آرزوی ترقی و تعالی مرا متوجه آن شهر بزرگ و پایتخت سترگ نمود.

این مسئله بنوشتن مقالهٔ مفصل تری در تشکر از مؤسس و موجد و نگارندگان معظم مجله و تعقیب موضوع مشوق من گردید لیکن حوادث اخیر طهران و کثرت مطالب، مقاله را در کشو میز تحریر ستارهٔ ایران توقیف نمود. اکنون بجبران آن بدواً بهترین احساسات شکر گذاری و صمیمی ترین ادعیهٔ قلبی‌را در تأیید فکر بلند و مرام مقدس آن جوانان حریت طلب تقدیم و سپس بمطلب میپردازم:

چندیست جوانان تحصیل کردهٔ ما مخصوصاً اشخاصیکه به اروپا مسافرت کرده اند از ازدواج با دختران مملکت خود اظهار تنفر نموده جداً از همسری با آنها استنکاف میورزند و دو علت ذیلرا برای اینکار ذکر مینمایند اول عدم تربیت و سواد دوشیزگان و فقدان احساسات لطیف و حرکات دلپذیر و علم خانداری و بچه داری در آنها و دویم برای اینکه از انتخاب زوجه و شریك حیات مطابق میل و سلیقهٔ خود با عدم مراعات احکام شرع مطهر در موضوع حجاب محروم و از یافتن رفیقهٔ سعادت بخش بشخصه ممنوعند و عکس این دو علترا سبب رغبت به ازدواج دختران اروپائی ذکر میکنند.

من با کمال اطمینان ایراد اولی را در مورد عده‌ای از دختران ایرانی رد نموده و این اشتباه را ناشی از معاشرت نکردن مردان با زنان غیر از فامیل خودشان میدانم و مخصوصاً با عقیدهٔ

بهر دین این همه در خوف و رجا میباشی
از چه در فکر دل آزردن ما میباشی
ای دل آزار میازار بدنیا موری
بنگردست مکافات مگر خود کوری
سبب عفت زن نیست بلا شبهه حجاب
یا که کج خلقی و بد حرفی و توبیخ و عتاب
بهر تهذیب و عفافش نبود به ز کتاب
علمش آموز و صنایع سپس از راه صواب
همسرش جوی تجدد طلب و صاحب فضل
تا کند در ره او مال و سروجان را بذل

عقیدهٔ خانم بدر الملوك صبا

در شمارهٔ ۸ مجلهٔ نفیس ایرانشهر ازدواج جوانان ایرانی با دختران اروپائی مورد بحث گردیده ولی متأسفانه فقط عقاید مردان در تأیید و یا تنقید آن استفسار شده بود برای من خواموشی درین مسئلهٔ حیاتی بگناه زن بودن کاری دشوار و لیك بدون دعوت هم چندان پسندیده بنظر نمیآمد تا اینکه شمارهٔ نهم مجله زنانرا نیز بقلم فرسائی مجاز نمود و مرا در ابراز عقیده خوشحال کرد.

چندی پیش این موضوع بسیار مهم را که فکر مرا بخود مشغول نموده بود در روزنامهٔ ملی ستارهٔ ایران مطرح بحث قرار دادم ولی درین محیط جنایت بار از طرف ادبا و نویسندگان آن بقدریکه در خور بود تعقیب نشد. هنگامیکه میرفت یأس و نومیدی از توجه مردان ما به اصلاح حال تباه نسوان مرا احاطه نماید

مرد اگر در فن تدبیر ز بر دست بود
از می مکر زنان بیخود و سرمست بود
هر چه خواهد بکند زن همه در ظل حجاب
بهر مستوری عیش چه بود به ز نقاب
دزد هنگام ضرورت ز چه پوشد رخ خویش
بهر این تا نشناسد کسش ای دور اندیش
هست امیدم عصبانی نشوی یا که پریش
نزنی بر دل ریشم ز ملامت همه نیش
زن که بشناخته شد در نظر دشمن و دوست
حفظ عصمت کند و طرز و طریقش نیکوست
زن که با لفطره بود مالك یك نفس شریف
بی حجاب ارچه بود خود نکند فعل عنیف
صاحب عزم قوی را تو مپندار ضعیف
این زنانی که تو بینی شده بی عقل و کثیف
سببش نیست بجز علت نادانی ما
آفرین باد بر این عقل و سخن دانی ما
آخرای شیخ چرا این همه بیداد کنی
خانهٔ علم خراب از بن و بنیاد کنی
و ز پی قصد و غرض این همه افساد کنی
دل مردم همه از مکر و حیل شاد کنی
ترك کن حیله و تزویر ز آفات بترس
بنه این کذب و دغا راز مکافات بترس
اگر تو خود معتقد روز جزا میباشی
یا که دایم به غم از قهر خدا میباشی

لعن و توبیخ هزاران بمن از ضد خوانی
روزی آید که مرار هبر و مرشد خوانی
زود باشد شوی از خواب جهالت بیدار
خوری از غفلت خود حیف و دریغ بسیار
هان بایران کهن بین که جوانست امروز
دورهٔ کارگر و رنجبرانست امروز
نیك بنگر که نه آن دور و زمانست امروز
تربیت واجب و لازم بزنانست امروز
پرورانندهٔ مردان جهانند زنان
بهر اطفال وطن مهد امانند زنان
جای شك نیست اکر زن بکند کشف حجاب
مرتکب می نشود آنچه کند زیر نقاب
اندکی فکر و تعقل بکن از راه صواب
اکر این گفته خطا نیست ز حق روی متاب
بی خیالی بخیالی تو مگر کافر شد
شد نجس همچو سگ و بلکه ز سگ کمتر شد
قصد من نیست جز آبادی ایران زین شعر
غرضم هست رهائی اسیران زین شعر
در شعف بین تو همه پاك ضمیر ان زین شعر
منزجر نیز خرافات پذیران زین شعر
من بامید که زن جلوه کند مردانه
سفها خوانده مرا کافر و هم دیوانه
تو مپندار زن اربی شرف و پست بود
به حجاب کفن آسای تو پابست بود

یا زن جاهله در چشم شما چون خر نیست
منکر علم زن الحق که ز خر کمتر نیست
بلکه خر راست بر او بی شك و بی شبهه شرف
بایدش بست در آخور که خورد کاه و علف
علم واجب به بشر آمده تا وقت اجل
نکند منع مگر جاهل بی علم و عمل
متنفر بسی از عطر و گلابست جعل
سعد هرگز نشود کوکب مریخ و زحل
این نصیحت أثرش نیست بمغز معیوب
آهن سرد ندارد ثمری کمتر کوب
زن همان نفس شریفی است که ازوی زادی
از وجودش بجهان پاز عدم بنهادی
کنی از جور اسیرش تو عجب صیادی
گوئیش ناقص و کم فهم زکج بنیادی
شرم بادت که ورا قدر شناسی نکنی
تابع جهلی از ان فکر اساسی نکنی
خجلت آور همه رفتار تو با نسوان است
شرم نا کرده وگوئی تو که زن شیطان است
کوری از جهل و نه بینی بشر و انسان است
بسر خوان شما بیخردان مهمان است
میزبان با شیش اما توازی مهمان
مهربانی تمائی تو بنوع انسان
گر از این گفته مرا کافر و ملحد خوانی
کفر آمیز خود اشعار من از جد خوانی

از چه محکوم بظلم است و چرا مجبور است
مرد بیداد گر وحشی از این مسرور است
که چو مرغش بنموده است اسیر قفسی
نگذاردش براحت که برارد نفسی
زن بیچاره مگر از بشر و آدم نیست
یا که بیگانهٔ صرف است و بما توأم نیست
امر حق بهر زنان نزد شما محکم نیست
جور بیداد زمان در حق ایشان کم نیست
آخرای مردم نادان ز خدا آزرمی
تابکی ظلم و تطاول ز پیمبر شرمی
بیخرد از چه شماری تو زن بیچاره
چند گوئی که بود حیله گر و مکاره
کنی از جور و طلاقش ز چه رو آواره
عضو خودرا بنمائی فلج و بیکاره
اف بر این عقل و از این فهم سیاست افسوس
شد ز نادانی ما همچو کلاغی طاووس
زن شریك است و سهیم است بلا شبهه بمرد
اجتماعی است حیات تو چسان مانی فرد
اندکی فکر و تعقل بنماای بی ددد
چند زن را کنی از فرط جهالت دلسرد
باش پابست تجدد گذر از عقل عتیق
بین که زن با تو چسان آمده همدرد و شفیق
طلب العلم مگر گفتهٔ پیغمبر نیست
منکرش هر که بود در بر ما کافر نیست

ادبیات
زن و حجاب

اثر طبع گوهر بار آقای زین العابدین حکمت شیرازی متخلص بفرح مقیم بمبئی

میکند عاقل از این طرفه حکایت خنده
میشود هر متمدن ز حیا شر منده
گرچه زن آمده در حکم کنیز و بنده
با کفن از چه نمایند زنان را زنده
از ره راست فتادیم براه کج و وج
صبر کن صبر که صبر آمده مفتاح فرج

کاش یك بیغرضی بود نمایندهٔ راه
تا که این گمشده گان را بنمودی آگاه
کاین چه طرز است و روش دور ز فرمان آله
زنده زن را ز چه پوشند کفنهای سیاه
حیف و صد حیف که از ضرب چماق تکفیر
کلهٔ آدم حق گوی شود خورد و خمیر

هیچ گوئیم که بی علمی زن از جهل است
بلکه نادانی او در نظر ما سهل است
هر که گوید غلط است این بر ما نا اهل است
خرمگس شهد ندارد که عسل از نحل است
شجر بید نیاورده بدنیا ثمری
کار اسب عربی دان که نیاید زخری
زن چه کرده است در ایران که چنین منفور است
بچه جرمی ز حقوق بشریت دور است

زنهای مذکور عبارتست از ا. ن. اورانسوا (۳۱) و ن. ا. بوده (۳۲) این دو زن در قشون سرخ روسیه تحصیلات و عملیات ابتدائیهٔ نظامی را کرده و بعد از آن امتحانات خود را داده و بدرجهٔ صاحبمنصبی رسیده‌اند مدتی هم معاون ژنرال بوده و در مدرسهٔ عالی یا آکادمی نظامی تحصیلات‌را خاتمه و امتحانات مشقهای نظامی را از هر قبیل داده و علاوه نظریه‌های سیاسی را که هر ژنرالی باید داشته باشد اظهار کرده و تصدیقنامهٔ ژنرالی را حاصل نموده و حقوق ژنرالی در یافت میدارند و بعدها هم شاید ایشان را بریاست یك رژیمانی منصوب دارند.

وزیر جنگ دولت ساویت هم ترتسکی (۳۳) نطق مفصلی در موضوع زنها میکند و چابکی و لیاقت و زرنگی و مهارت آنها را در فرایض خودشان اظهار میدارد.

بندهٔ نویسنده هم در خاتمهٔ خطابهٔ ترتسکی یك جمله در موضوع زن میگویم و همان بجهت اثبات حقوق او بس است:

کدام پیغمبر از حقوق مادر خود بری الذمه است؟ کدام فیلسوف بزرگ زحمات مادر را جواب ده نیست؟ کدام کاشف و مخترع قرض تربیت و پرورش و شبهای بدخوابی مادرش را بر عهده ندارد؟ تمام پرستندهٔ یك معبودند، معبود مادر است و مادر زن.

برلین — هوشیار شیرازی

[۳۱] A. N. Urwanzowa.
[۳۲] N. O. Budde. [۳۳] Trotzki.

مردها را پیشرفت و ترقی داده است چه هر ملت یا نژاد یا قبیله‌ای که مدتی در تحت اسارت بود، زحمت دید و متحمل خشونت قوهٔ غالبه شد، کم‌کم بیدار میشود کار میکند سعادت و سیادت خود را بدست می‌آورد و بالاخره این پیشرفت و ارتقاء بجائی می رسد که مردها را آقای زنها مینماید و پس از چندین هزار سال این سلطه و بزرگواریرا تا امروز باقی میگذارد.

ولی امروز دوباره زنها احساس رقیت و اسارت را نموده و نمیخواهد بیش از این زرخرید و کنیز مردها بشمار روند. از برای گسستن این بند و شکستن این قفس و رهائی در فضای آزادی هر نوع زحماتی را متحمل میشوند و در اروپا تا درجهٔ کارها را با مردها قسمت نموده و مینمایند. اما با آنکه سالها است که زنها از خواب ناز بیدار شده‌اند و در عقب مردها دوانند هنوز نتوانسته‌اند خود را بگرد آنها برسانند.

در اروپا زنها میل مفرطی دارند با مردها حتی‌المقدور مشارکت کنند و وجود بسیاری از زنهای مستخدمه و عالمه درین صفحه بزرگترین نمونه و دلیل بر میل مفرط انهاست ولی هنوز قسمت عمدهٔ زحمت بر دوش مردهاست و قانوناً زنها حق توقع برابری را با مردها ندارند.

در یکی از روزنامه‌های آلمانی در موضوع زنها قسمتی دیدم که ترجمهٔ آن اینست:

نخستین زنهائیکه درجهٔ ژنرالیرا احراز کردند

روزنامهٔ روسی اطلاع میدهد که در این اوان دو زن که در ادارهٔ نظامی صاحبمنصب بودند بدرجهٔ ژنرالی رسیده‌اند. اسامی

زن و شوهر نقاری حاصل شده و خودشان را منفصل میکردند بچه‌ها پهلوی مادر میماندند و مایملك مادر بودند و از همه گذشته زن میبایستی امور معیشت مرد را هم اداره کند و اگر بعضی اوقات نزاعی بین مردها و زنها واقع میشد مردها بر ضد زنها طغیان نمیکردند و اگر چنانچه یك مردی هم زنی را اذیت میکرد بطور سختی مجازاتش میکردند و بر شکمهایش شلاق میزدند.

لونیك‌استون میگوید یك روزی چنین اتفاق افتاد و مردی را پس از تنبیه و مجازات بیرون کردند و او بقبیلهٔ خودش آمد و قدری نان و خورش در خواست کرد ؛ نمیدادند او را از خانهٔ بخانهٔ روانه میکردند بیچاره گرسنه به درختی بالا رفته و با گریه و زاری میگفت «بشنوید! بشنوید! من گمان کردم که زن گرفتم اما خیر خیر اینها عیال نیستند وبالند جادوگرند موذیند خدایا سزاوار است که انسان یك زن صحیح نداشته باشد و نیابد؟»

در قسمت اخیر این اطلاعات تاریخی می‌بینیم، آن زمان زنها میتوانند از قید تبعیت مردها خلاص شده و مردها را درتحت ربقهٔ اطاعت خویش در آورده یا اقلاً با آنها یك آهنگ و هم‌آواز شده و در یك درجهٔ مساوی باشند که ابتدا خود را در جزو نظام بشری قلم داده و در تمام جزئیات با مردها شراکت داشته باشند پس از آنکه در حوایج زندگانی و معیشت از آنها مستغنی شدند میتوانند بی‌شك در صف مردها قدم زده و بدون هیچ تفاوتی به انتظام و ایفای وظایف خود مشغول گردند.

چنانکه ملاحظه میکنیم در زمانهای سابق بواسطهٔ همین استقلال به‌نفس که از زنها هویدا بوده بر مردها حکمرانی داشتند.

اما همین حکمرانی تصور میکنم زنها را کم کم تنبل نموده و

که محتاج به مردها نیستند. در بعضی از نژادهای هندوستانی و همچنین در بین طایفهٔ پیوبلس (۲٦) در آمریکای شمالی و در بین پاتاگن‌ها (۲۷) زنها در قامت و استقامت بدنی مثل مردها هستند. در بین روسها هم زنها بیشتر بلند قامت و قوی‌البنیه و به مردها شبیه‌ترند تا زنهای انگلیسی و فرانسوی.

در قبیله‌ها زنها بعضی اوقات در موقع احتیاج یك فوج با نظم را اداره میکردند خیلی بطور خورده‌گیری و دقت با اهل طایفه رفتار مینمودند بدبخت آنمردیکه یکقدری تنبل و ندانم‌کار بود اگر چنین عضوهائیکه مایهٔ سردرد بودند در طایفه پیدا میشد فوری آنها را تنبیه میکردند یا از طایفه اخراج میکردند و آنها بطایفهٔ خودشان یا طوایف دیگر که به ایشان بملایمت و صبر و حوصله رفتار میکردند میرفتند.

لونیك‌استون (۲۸) در کتاب خود موسوم به «سفر تبلیغی و تحقیقات در آفریقای جنوبی» (۲۹) مینویسد «در سواحل رودخانهٔ زامبز در بالوندا (۳۰) به یك طایفهٔ سیاهانی تلاقی میکند که خیلی در هیکل قشنگ و خیلی چست و چالاك و کارکن بوده و زراعت میکردند و بطوری زنهای آنجا خود را از مردها ممتاز کرده بودند که پورتقالیها که در کارهای آنها گاهی رسیدگی میکردند یك درجهٔ عالیتری را به‌زنها داده و در نتیجهٔ کار و زحمت خود درجهٔ بهتری از مردها حاصل کرده و تمتع و لذت میبردند. و در دارالشورای هیئت جامعه هم جا داشتند.

اگر یك جوانی میخواست عروسی کند میبایستی بخانهٔ عروس برود و فریضه و واجبهٔ خویشرا ادا بکند اگر یك وقتی بین

(۲٦) Pueblos. (۲۷) Patagon. (۲۸) Levingstone. (۲۹) Missicnarytravels and resarches in sauthern africa. (۳۰) Balonda.

آنجا بجنگد میگوید «درین طایفه زنها هم عیناً مانند مردها می جنگیدند» دهولوك الس (۲۰) انگلیسی تقریباً بیاناتی که در این موقع موافق با مرام ماست میکند و میگوید «در بین یکی از طوایف آفریقا موسوم به اندومبیس (۲۱) که در سواحل رود کنگو مسکن دارند زنها کارهای خیلی سخت میکنند و بارهای خیلی سنگین را میبرند بدون آنکه نا راضی باشند مانند اینکه برای آنها مرد و زن هیچ فرق ندارد کار را میکنند هرچه و هر که چه زن و چه مرد اغلب این زنها قویتر از مردها هستند و بهتر رشد کرده‌اند و قد و بالای قشنگی دارند». پارك انگلیسی یکی از محققین میگوید که «در طایفهٔ مانینما (۲۲) که در اورویمی (۲۳) تقریباً در نزدیکی کنگو مسکن دارند زنهای خیلی قشنگ و خوش هیکلی هستند و میتوانند همه کاری را مثل مردها انجام دهند و حمل بارهای گران را میکنند». رئیس یك طایفهٔ نیم وحشی آمریکای شمالی به هیرن (۲٤) میگوید «زنها برای کار کردن خلق شده‌اند بطوریکه زنها دو برابر مردها کار میکنند طاقت حمل و نقل بارهای سنگین دارند». شلونگ (۲٥) آلمانی که پاپوانهای گینهٔ جدید را بجهت تحقیقات طبی و معرفت الابدان تفتیش میکرده میگوید که «زنهای این طبقه در ساختمان و در خلقت محکمتر و کاملتر از مردها خلق شده‌اند». در استرالیای مرکزی اغلب اتفاق افتاده که مردها زنهایشانرا بواسطهٔ بعضی خلافها وحسد و رشك میزنند و اکثر زنها هم شوهر را بدون هیچ کمکی از سایرین با نهایت استحکام و قشنگی و جرئت خدمت میکنند. در جزیرهٔ کوبا زنها در بین مردها با دشمن میجنگند و افتخار میکنند

(۲۰) Havelock Ellis. (۲۱) Andombies. (۲۲) Manynema. (۲۳) Arruwimi. (۲٤) Hearne. (۲٥) Scheong.

دشمنی را نکشته شوهر اختیار نماید».

اختلاف جسدی و عقلی و روحی در بین مرد و زن در ایام گذشته به اندازهٔ کم بوده که قابل ملاحظه نیست و تقریباً برعکس حال امروزه بوده است. این مسئله بتجربه رسیده که در بین متمدنین زنها و مردها از حیث وزن، کوچکی و بزرگی مغز خیلی فرقها دارند مثلاً اگر یك مرد متوسط‌القامهٔ متوسط‌الخلقه را وزن کنیم می‌بینیم که با وزن یك زن متوسط‌الخلقه چقدر فرق دارد و همینطور وزن مغز یك مرد متوسط‌الخلقه بیشتر از وزن مغز یك زن متوسط‌الخلقه است ولی در قبایل غیر متمدن وحشی می‌بینیم و امتحان شده که زنها هم عیناً اغلب در بزرگی قامت، اعضاء و مغز و غیره مثل مردها ساخته شده و پرورش یافته اند و همین طور در بین این قبایل بربر زنها در چابکی، زرنگی و چستی هیچ فرقی با مردها نداشته و مردها هیچ امتیازی بر زنها ندارند.

این مسئله یعنی دخالت زنهای غیر متمدن و وحشی در هیئت اجتماعیه و حقوق مادری آنها را نه فقط محققین سابق و لاحق بما عرضه میدارند بلکه بیست سال پیش و امروز هنوز میتوانیم قشون آشانتی و قشون پادشاه داهومه را در آفریقا که از زنهای مستعد قوی تشکیل شده اند به بینیم و مخصوصاً اثرات و اظهارات تاسیتوس (١٨) ایطالیائی که پنجاه سال قبل از مسیح میزیسته در موضوع زنهای آریا و ژرمنها و اطلاعات ژل‌سزار در موضوع زنهای ابرر و زنهای اسکاتلاندی شجاعت و شهامت زنها را در عهود سالفه ثابت میکند. کریستف کلمب کاشف آمریکا پس از آنکه وارد آمریکا میشود در سنتا کروس (١٩) مجبور میشود با یکی ازطوایف

(١٨) Tacitus. (١٩) Santa Cruz.

یونانی که ۵۰ سال قبل از میلاد مسیح میزیسته مینویسد که در مصر دخترها به پدرها و مادرهایشان در امور معیشت همراهی مینمودند بعضی اوقات سرپرستی از خانواده میکردند این مسئله خیلی نویسنده و مورخ یونانی را بخشم آورده بود چه از یك همچنین وظیفهٔ که زنهای مصری را مایهٔ سرافرازی بود زنهای رومی و یونانی نصیبی نداشتند.

درین موقع که مادرها یك حقوق مخصوصی داشتند و هر مردی با زنهای طایفهٔ دیگر ازدواج میکرد ناچار یك اتحاد غریبی بین این طوایف حاصل میشده چه اطفال هر مادری در جزو طایفهٔ خودش محسوب میشد در صورتیکه پدرش از طایفهٔ دیگری بود و در ظل این قانون یعنی حق مادری و ازدواج با سایر طوایف یك صلح اساسی بین طوایف بر قرار میشد. اگر چه این طوایف از یکدیگر جداجدا بودند ولی با همهٔ این در قوانین موضوعهٔ یکدیگر اثراتی داشته و در تطبیق و موافقت قوانین یکدیگر ملاحظاتی میکردند اگر کسی به طایفهٔ حمله می آورد سایرین به آن طایفهٔ ضعیف کمك نموده و پس از آن بطور عدل رفع دعوا را میکردند. چه خوب بود این قسمت را امروز در عالم خراب امروزی مجری میداشتند و مخصوصاً این فرایضرا مردها ادا نموده ولی زنهای قوی‌البنیه هم به آنها در جنگهای موقتی کمك و معاونت مینمودند بطوریکه هرودوت مورخ یونانی میگوید «در بین سیت یا اسکیت‌ها که در جنوب روسیه مسکن داشتند و داریوش اول با آنها جنگ کرده و آنها را در تحت تبعیت آورد مرسوم بود که زنها هم با مردها همراهی کرده و جنگ میکردند» مورخ مذکور میگوید «یك دوشیزهٔ حق نداشته است تا آنموقع که یك

نه خانهٔ اجدادی و پدری.

همینطور که سابق تقریباً یکطور تزویج آزادی شایع بوده اموال اشخاص هم اختصاص بیك شخص نداشته و برابری و مساواتی در تمام امور بوده و قانون کمونیست حقیقی جاری میشده است که پیشوای آنها زنها بوده و خیلی در خانواده مخصوصاً در طایفه و عشیره طرف توجه و احترامات فائقه میشده‌اند.

این زنهای حاکمه جنگ را ممانعت میکردند و قضاوت می نمودند اساس صلح و مسالمت را بین طوایف منعقد میداشتند چه اغلب طوایف با یکدیگر بستگی و خویشی داشتند و زنها تقریباً مثل عالمه یا قاضیه در میان آنها کار میکردند. و از همین جهت در اعصار گذشته خیلی از زنها و ملکه ها مثل سجاح و بلقیس و ایران دخت و پوراندوخت در یك هیئتی و مملکتی ریاست داشته و اگر هم پسرهایشان مالك‌الرقاب میبوده‌اند باز مادرها یك تسلط مخصوصی داشته و این مسئله مخصوصاً در مصر رایج بوده است. و از آن گذشته می‌بینیم که قصص و حکایات قدیم مخصوصاً در بین یونانیها اغلب از زنها شروع و از زنها گفتگو میکنند. زن یك عاملی بوده که همیشه مردها به‌او احترام میگذاردند اگر کسی قاتل مادر بود به بدترین قصاصها مجازات میشد مردها همیشه از برای حفاظت زنها یك غیرت و حمیت دیگری نشان میدادند دشمنان و بدخواهانرا از آنها دفع میکردند. به این درجه حقوق زن و حق مادری را در ایام سالفه ثابت مینمودند. نژاد آریائی مخصوصاً گرمانها زن را خیلی مقدس می‌پنداشتند و نصایح و آنچه زن میگفته گوش میدادند. در ایامیکه ژل‌سزار میزیسته دئودروس (۱۷) نویسندهٔ بزرگ

(۱۷) Diodrus.

بشر نسبت و تعلقیرا که بمادر دارد بپدر ندارد و نسبت بمادرش بیشتر معلوم است تا نسبت بپدرش و ازین جهت از برای مادرها و کلیهٔ زنها حقوق دیگری در هیئت جامعه معین بوده است. و زنها هم در هیئت جامعه و در دارالشوراهای قدیمی یك مکانی دارا و حق اظهار رائیی داشته‌اند و آنها هم میبایستی پیشوا و رئیس جمهوری خود را معین کنند و در هیئت جامعه خیلی اهمیت داشته‌اند و یك سر گذشت تاریخی هم دلیل بر این مسئله است زمانی که هانیبال از اهل کارتاژ میخواست با گالها یا فرانسویهای قدیمی معاهدهٔ اتحاد به‌بندد و بر ضد روم یورش و حمله کند وقتی مطمئن بهمراهی آنها شد که مجلس زنان هم به‌او اجازهٔ این اتفاق و اتحاد را داد.

هرودوت یونانی از اخلاق اهالی لیسی که در جنوب اسیای صغیر مسکن داشتند میگوید که اینها دارای عادات و عقاید قبایل کرتی و کاری هر دو هستند اما عادات مخصوص دیگری هم دارند که از سایر ملل آنها را مجزی میکند مثلاً اگر از یك فردی از اهل لیسی سؤال کنیم که اسمش چیست اسم مادر و فامیل مادریش را میگوید اگر یك زنی از اهل لیسی با یك بندهٔ زرخریدی مزاوجت کند بچهایش زرخرید نیستند زیراکه مادرشان آزاد بوده و اگر بر عکس یك شخص آزادی با جاه و جلال و اهمیت با دختر زرخریدی مزاوجت میکرد بچه‌هایش زرخرید و از همهٔ مقامات پدر محروم بوده‌اند هرودوت اینطور اهمیت مادر را در بین این طایفه بیان میکند.

در ایام گذشته بشر از خانوادهٔ مادری صحبت میداشت و چندان علاقه بخانوادهٔ پدری نداشت وطن را خانهٔ مادری میگفت

عدهٔ برادران از یك خانواده با یك عده از خواهران از خانوادهٔ دیگر مزاوجت میکردند. آن خواهرها بدون استثنا عیال هر یك از آن برادرها بودند بشرطیکه با خود دختر برادر نمیبود و آن‌برادرها بدون استثنا شوهرهای هر یك از آن خواهرها محسوب میشد. و این ترتیب تقریباً خیلی بهتر و بی ضررتر از تزویج خانوادهٔ بود و در اینجا آنهائیکه بعادت قدیمی تزویج میکردند میتوانستند بطور خوبی مضرات را معاینه نمایند و میدیدند که چطور زود به این ترتیب خانواده‌ها رو به ازدیاد میگذارد و چقدر اولادها قوی البحثه‌تر و قوی البنیه‌تر پرورش می‌یابند و پس از آنکه این حیثیات و محسنات‌را دیدند عادت قدیم‌را بکلی متروك داشتند.

نسبتهای قوم و خویشی در ترتیب ازدواج ثانوی بدین ترتیب بوده مثلاً بچهای خواهرهای مادر من بچه‌های مادر من بشمار میرفتند و بچه‌های برادرهای پدر من بچه‌های پدر من بودند و من با تمام آنها برادر بودم و تمام بالنسبه بمن برادر و خواهر بودند و تأهل هم در بین برادران و خواهران بر افتاده بود و بر عکس بچه-های برادرهای مادرها پسر برادرهای او بودند و آنها پسر عمه و دختر عمهٔ من بشمار میرفتند و همینطوربچه‌های خواهرهای پدر من که بمن دختر عمه و پسر عمه بودند.

پس از آنکه بمرور ایام اینطور مزاوجت متروك شد و مردم با عشایر دیگر تزویج میکردند مردهائیکه در عشیرهٔ تزویج مینمودند قرابت با آن عشیره نداشتند و از جملهٔ آن طایفه شمرده نمیشدند و در هر طایفه که خواهرشان بشمار میرفت و هر طایفه که مادر-شان از آن طایفه بود در جزو همان طایفه بشمار میرفتند ولی بچه‌های ایشان در جزو طایفهٔ مادریشان محسوب میشدند زیرا که

بمنزلهٔ گوشت و پوست یك بدنید و روح یكٔ جسد ، حکم یك برابری را بین این دو جنس استنباط میکنیم منتهی هر کس با فرایضٔ مخصوصی.

در انجیل در کتاب متی سورهٔ ۱۹ آیهٔ ٥ و در کتاب مرقس سورهٔ ۱۰ آیهٔ هفتم و در مکاتیبی که بمسیحیون افص (شهر قدیمی در آسیای صغیر) باز احکامی در موضوع زن و شوهر بر وفق حکمهای موسی می‌بینیم که تکرار عین عبارت درینجا سبب تطویل کلامست.

اما تمام این احکام کتب الهی عبارت است از اثبات یكٔ حقوق مادری که نویسندگان انجیل و تورات خیلی مغلق اظهار داشته و امروز بطوریست که حقیقت از آنها استنباط نمیشود.

یك آیهٔ که بطور واضح دلالت بر حقوق مادری و تعلق بچه‌ها بمادر میکند عبارت از آیهٔ ٤۱ در سورهٔ ۳۳ از کتاب چهارم موسی است که میگوید «پدر یائیر از قبیلهٔ یودا و مادرش از طایفهٔ ماناسه است یائیر باید پسر ماناسه نامیده شود و از عشیرهٔ ماناسه باشد».

یکی از آیات دیگر در تورات که باز دلالت بر حقوق مادری میکند در کتاب نحمیا سورهٔ ۷ آیهٔ ٦۳ میباشد یکی از قضات یا پیشروان روحانی از بین دخترهای بارزیلی عیال گرفت بچه‌ها به‌اسم طایفهٔ مادری خطاب میشدند و این مسئله دلالت بر آن میکند که بچه‌ها بیشتر بمادر نسبت و علاقه دارند و حقوق مادری بیشتر از پدری است.

از روی تحقیقات مورگان پس از مدتی که بشر با اعضای فامیل خود مزاوجت نمیکرد تقریباً ترتیب مزاوجت این بود که یكٔ

یهودیها هزار سال قبل از داروین عقاید داروین را عمل میکرده و از روی تجربیاتیکه در پرورش مواشی حاصل کرده بودند، تزویج و اتصالات بشری را نیز تکمیل تر میکردند. چنانکه در کتاب اول موسی در سورهٔ ۳۰ آیهٔ ۳۲ می بینیم یعقوب به لابان پدر زن خودش میگوید «من امروز در گلهٔ تو می آیم و هرچه گوسفند دورگه یافتم جدا میکنم و آنها را در عوض مزد بمن بده» معلوم میشود در نتیجهٔ امتحانات و تجربیات میدانسته‌اند که گوسفندها و مواشی‌ای که از دو جنس مختلف تشکیل یافته‌اند ارجح و اولا هستند.

حالا که از کلیمیها صحبت بمیان آورده شد من میل دارم بعضی حقایقی که از ایشان بظهور رسیده و حقوق و حدود زن را ثابت میکند از کتاب آسمانی تورات بیان کنم: در کتاب اول موسی سورهٔ ۳ آیهٔ ۱٦ در موضوع زنها میگوید «خواهش و ارادهٔ تو بایستی در تحت حکم و خواهش و ارادهٔ شوهرت باشد» و بالاخره این موضوع به این آیه منتهی میشود که میگوید «زن باید پدر و مادر خود را ترك کند و در عوض آنها شوهر خود را بگیرد و به او علاقه داشته باشد» مقصود از ترکی را که موسی درینجا ذکر کرده نه ترك محبت است بلکه ترك علاقهٔ اراده ایست یعنی ارادهٔ زن نباید محکوم ارادهٔ پدر و مادرش باشد پس از آنکه شوهر دارد. در جائی دیگر در سورهٔ دوم آیهٔ ۲٤ میگوید«مردها هم باید از پدر و مادر خود ترك علاقه کرده و بزوجات خویش مراودات ظاهری و معنوی و واضحتر علاقه داشته باشند چه آنها اجزای یك جسدند و گوشت و پوست یك بدن» اگرچه موسی در ابتدا زن را مطیع ارادهٔ مردها میکند ولی در آیهٔ ثانی که میگوید شما

رفع این بیچارگی بایستی شمارا به قبایل مختلفه قسمت کنم. هر فردی از قبیله بایستی با افراد قبیلهٔ دیگر مزاوجت کند مثلاً یك نفر جوان از قبیلهٔ دینکو (۱۴) نباید با یك دختری از قبیلهٔ دینکو مزاوجت کند بلکه بایستی از قبیلهٔ دیگری مثل امو(۱۵) دختر بیاورد.».

این تواتر قدری واضحتر بنظر می آید از آنچه در تورات و انجیل مذکور رفته است و مخصوصاً پس از تحقیقات، فلاسفه و محققین این رشته بر آنند که آدم و حوا اسم شخصی نبوده و فقط اسم فامیلی هستند که یهودیها در اعصار و دهور قبل از تاریخ از آنها مرکب بودند و همینطور یکیَ از علمای دیگر لافارگوه(۱۶) بعضی ضد و نقیضها در کتاب اول موسی می‌بیند که بدانها این مسئله را ثابت میکند که آدم و حوا نام فامیلی هستند و ما میتوانیم از همه گذشته در ترتیب مزاوجت کلیمیها دقت کنیم و به این پی بریم که کلیمیها در موقع تزویج خیلی دقت میکردند که داماد و عروس یك اسم شبیه بیکدیگر نداشته باشند و میگفتند یك چنین اتصال و مزاوجتی آمدنیامد دارد ممکن است کسی از فامیل بمیرد یا ناخوش شود. این عقیده تقریباً دلیل بر نظریهٔ لافارگوه است. امروز کلیمیها از این عقیده که صورت یك موهومیرا پیدا کرده هیچ اطلاعی ندارند و نمیدانند که همین عقیدهٔ موهومه در ایام قدیمه یك اساس و قانون موضوعهٔ بجهت انتظام آنها بوده است و با آنکه مدتیست که شیرازهٔ ملیت آنها از یکدیگر گسیخته است معذالك آنها این قانون را بطور عقاید مذهبی با خود و در بین تشریفات مذهبی خود دارند.

---

(۱۴) Dingo. (۱۵) Emu. (۱۶) Lafargue.

مخلوط شود و شترکاوپلنگ تشکیل دهد. هرودوت یونانی می نویسد در طایفهٔ ماساجت(۱۰) که سیروس در جنگ با آنها بقولی کشته شد قانون ازدواج خیلی آزاد بوده هر که میخواست با نهایت آزادی با دیگران مرابطه داشت.

در ایام گذشته چون قانونی بجهت مزاوجت وضع نشده بود و اغلب زنها همینطور که مردها اجازه داشته و دارند زنهای متعدد داشته باشند مردهای متعدد داشتند بچه‌هائیکه از یك زنی به عرصهٔ وجود میرسید ممکن نبود ثابت شود که از کی هستند اما برعکس حق مادری معلوم بود و مردم میدیدند از چه مادری هستند ازین جهت بمادر یك اهمیت مخصوصی میدادند.

این طور مزاوجت یعنی مزاوجت خانوادهٔ، خودرا در بین سالهای دراز کم‌کم مرتفع نموده و بشر با غیراز فامیل و خانوادهٔ خود رفت و آمد پیدا کرد.

کونو(۱۱) آلمانی یکی‌از محققین میگوید که از رئیس قبیلهٔ گازون(۱۲) یکی از قبایل استرالیائی تحقیق کرده که قانون مزاوجت چطور از طایفه و اهل‌و عیال تعدی کرده و بیك اتصال عمومی منتهی شد؛ در جواب این سؤال آن شخص یکی از قصص قدیمی خودشانرا تعریف کرد و آن اینست: «پس از خلقت، پدرها با مادرها، برادرها با خواهرها و اقوام و اقارب بدون هیچ اختلافی بایکدیگر روابط طبیعی داشتند ولی چون اثرات وخیمه بر آن مرتب شد محتاج بیك نصیحت و چارهٔ شدند تا آنکه خود را از آن وخامتها محفوظ دارند این چاره و نصیحت را موراموا(۱۳) (عقل اول یا روح بزرگ) میکند و میگوید از برای

(۱۰) Massaget. (۱۱) Cunoue. (۱۲) Gason. (۱۳) Murmura.

هم همینطور همدیگر را برادر و خواهر مینامند. این قبیل نسبها و خویشیها را هم در بین بعضی از قبایل مثلاً در ایالت دکن و قبیلهٔ گورا (٤) در هندوستان میبینیم و میتوانیم بگوئیم که در ایام گذشته این نسبتها در بین تمام اقوام عالم مجری بوده است.

پس از تحقیقات محققین بزرگ مخصوصاً مورگان انگلیسی به این مسئله پی برده است که در ایام گذشته یك آزادی طبیعی در مسئلهٔ ازدواج بوده چه از طرف مردها و چه از طرف زنها و در بین برادر و خواهرها، پدرها و دخترها پسرها و مادران این مسئلهٔ طبیعی مجری میشده چنانکه هابیل و قابیل اگر از یك شخصی که ما او را آدم اول فرض میکنیم بوده باشند میبایستی خواهران خود را تزویج کرده باشند و گرنه قبل از آدم و هوا که نمیتوانیم ادم دیگریرا تصور کنیم و همینطور در بین هندیها و عقاید ایشان چنین مسطور است که برهما دختر خود سراواستی (٥) را عروسی کرد و در تواریخ ایران مشهور است که بهمن دراز دست دختر خود را بحبالهٔ نکاح در آورد در بین مصریها آمن رب‌النوع برکت و روشنائی شوهر مادر خودش بود و اودین یك رب‌النوع دیگر شوهر دختر خودش بود موسوم به فریگا (٦).

دکتر آدولف باستیان (٧) میگوید در سواگانوارا (٨) بدختر های یکی از راجه‌ها اجازهٔ انتخاب شوهر هایشان داده شد ایشان برادرهای خودشان را که در کاپیلاپور (٩) بودند انتخاب کردند محققین میگویند در ازمنهٔ قدیمه همیشه عروسی و تزویج بین خانواده و برادران و خواهران وقوع می‌یافته و اینها میل نمیکردند به‌اشخاص غریبه آشنا شوند و خون پاك پدریشان بخونهای مختلفه

(٤) Gaura. (٥) Saravasti. (٦) Frigga. (٧) Adolf Bastian.
(٨) Svaganwara. (٩) Kapilapur.

کنیم و یقین است که به ترتیبی رفع حوائج طبیعی را میکردهاند و بطوری ازدیاد نسل میشده. اما هر قانون و قاعدهٔ بوده یقیناً با عادات امروزی تفاوت کلی داشته است.

امروز محققین بزرگی که درینموضوع کشفیاتی کردهاند آن کشفیات را مدرك قرار داده و چنین میگویند که ملل متمدنه هم همین نحو ازدواج را دارا بودهاند. مورگان انگلیسی (۱) که مدتی در بین قبایل نیم وحشی آمریکا موسوم به ایروکس (۲)می زیسته اوضاع غریبی و روابط مخصوصی که از برای محقق مذکور خیلی تازگی داشته بین زوج و زوجه و کلیه اقوام و اقارب و و بستگان میدیده و می شنیده. مورگان و محقق دیگری باخاوفن (۳) آلمانی میگویند کهآنچهراما در بین تحقیقات خود فهمیده ایم در عالم قدیم و ایام تاریك قبل از تاریخ در بین جمیع ملل و اقوام معمول بوده است.

از قرار تحقیقات ایشان این قبایل نیم وحشی که تقریباً میبایستی وضع زندگانی ایشان کار اصلی جمیع ملل بوده باشد در تزویج دارای یك اتصال سریع الانفصالی هستند و تقریباً همان طور که در بعضی حیوانات مشاهده میشود بقا و دوامی ندارد به اقوام و اقاربشان نسبتهای دیگر میدهند مثلاً یکنفر از طایفهٔ ایروکسن اضافه بر آنکه پسر و دختر را بچههای خودش مینامد برادرهایشرا هم بچهٔ خودش میداند. و همینطور یك زن از طایفهٔ ایروکسن اضافه بر آنکه پسر و دخترشرا بچههای خودش میداند خواهرهای خودشرا هم بچههای خودش میگوید، بچههای برادر ها یکدیگر را برادر و خواهر میخوانند و بچههای خواهرها

(۱) Morgan. (۲) Irokesen. (۳) Bachofen.

خواب بودم به خواب دیدم من یك حکایت که زو بلرزد تن
بچه‌هایم ز دختر و ز پسر هر یکی کرد خواهشی ز پدر
آن یکی خفته بود شب بی نان وان دگر داشت درد های نهان
دخترم خواست زنگك و سرخاب پسرم خواست زن به عهد شباب
من بیچاره کیسه‌ام بی پول نام نامیم حضرت بهلول
خواب بودم بیامدم بیدار مست بودم من و شدم هشیار
حرف زن را بیا به یك سو زن نزنم خود به خویشتن سوزن

ولی این چون حکم عمومی نیست شروع میکنیم نقایص و مزایا را بگوئیم و اگر خوانندهٔ محترمی هم اشکالی پیدا کرد یا اشتباهشرا مرتفع میکنیم یا آنکه اگر صحیح گفته با نهایت اخلاص معذرت میخواهیم بعلت آنکه هرچه من میگویم شاید صحیح نباشد و مقصود ما هم صحیح گفتن و صحیح نوشتن و حقیقت دیدن و حقیقت شنیدن است. چنانکه نوشته‌ایم بر له زنها بسط مقال میدهیم و نتیجهٔ قسمتی از اطلاعات تاریخی را قبلاً می نگاریم:

زن و حق مادری در عهود گذشته

درین قسمت شروع میکنیم اطلاعات تاریخی خود را که در ایام اولیه در موضوع ازدواج مرسوم بوده و تغییراتیکه از بعد بواسطهٔ تصادم بمشکلات و موانع حاصل شده بیان کنیم:

از ترتیب زناشوئی ملل متمدنهٔ ایرانی و یونانی و مصری در اعصار قبل از تاریخ و در قرن تاریك یعنی ازمنه‌ای که تاریخ بما نشان نمیدهد اطلاعی نداریم و نمیتوانیم آن زمانی را هم که قانونی بجهت زناشوئی وضع شده و تاریخ نشان میدهد بدو ازدواج تصور

افواج امواج مانند خس و خاشاك با نهایت سبکی بدون هیچ سنگینی و حزمی میرود هیچ کس پیدا نمیشود جستجوئی کند به بیند آیا نظریه صحیح است یا غلط یا بر فرض صحت متضمن چه نقایصی است.

یکی از مریدان ناصر خسرو علوی یا بیچارهٔ دیگری را در مدرسه‌ای قطعه قطعه کردند پس از آنکه طلاب چاقوهای خودرا که تیزتر از دشنهٔ لوطیان جاهل است بر لب حوض مدرسه می شستند یکی بدیگری میگفت آخر نفهمیدیم این ملعون را که ما کشتیم چه تقصیری داشت. هنوز این طبیعت شریف در وجود ما باقیست. با آنکه عقیدهٔ شخصی من بواسطهٔ فقدان استعداد مالی در موضوع زناشوئی اینست:

ایکه نانت بسفره نیست چو آب — همچو عیسی بیا و تنها خواب
تا پری از زمین براوج فلك — بگذری از بشر رسی بملك
روزکی گفت عاقلی فرزین — نزد بهلول یك زنی بگزین
آنکه دیوانگیش شهره بدی — سوی یك بانوئی روانه شدی
مدتی شد رفیق و با او بود — کرد با وی هزار گفت و شنود
رفت ایام عشق بازی زود — آمد آن لیلها که دانی زود
دل طپید از فرح بلیل زفاف — هر دو کردند سر بزیر لحاف
ناگهان شد برون همان بهلول — که به نزد من است عقل عقول
شد گریزان بسوی صحرا زود — همچو عیسی گذاشت قوم یهود
عاقلش پرس کرد کای نادان — ز چه بگریزی از نشاط زنان
گفت من نارمیده در بستر — غرقه گشتم بفکر پا تا سر
دیدهٔ دوربین دو روزی چند — پیش بینی نمود و دادم پند
شد مجسم بفکر دور اندیش — زاده هائی فتاده در پس و پیش

مستبدهٔ شاهنشاهی شما بدل به بلشویست و کمونیست میشود شأنی از برای شما نمیماند و آنوقت عصمت را باید با مردها بطور مبادله تقسیم کنید نه از روی قوانین محبت چه در تساوی حقیقی من محتاج توام و تو محتاج من. و گرنه این اوضاعی که در یك چنین محیطی عرض اندام میکند قابل سوگواری است مردهای ایران میخواهند بار سنگین خودرا تقسیم کرده بدوش شما ها بگذارند و در لباس همراهی با شما، شما را ناز میکشند و بزیر بار می اورند و شما غافل دوان دوان بسوی بار میدوید مثلی است معروف ولی جای ذکر نیست همینقدر میگوئیم خوبرا به بنید بد را هم به بینید فردا خواهند گفت خوب را دیدید بد را ندیدید؟

— کسی نمیپرسد که چرا با آنکه هنوز مقتضیات طبیعی و اقتصادی و اجتماعی موجود نیست یك همچو جنبشی در ایران شده؟ درینموقع باید گفت فریاد از دست ابجدخوانهای ایران و دو صد فریاد از دست جوانهای اروپا دیدهٔ هیچ ندان مثل من!

درین موضوع باید خیلی بیشتر نوشت ولی چون نمیدانم که مجلهٔ شریفهٔ ایرانشهر اجازه میدهد که بر ضد زنها چیزی نوشت یا نه شروع میکنم پس از اتمام مقدمه یك قسمتی عجالتاً بر نفع زنها نویسم چون اگر بنا بحق گفتن و حق نوشتن باشد تمامرا بر له زنها نمیتوان نوشت.

امروز همینقدر که یك چند جوان بر سر خیابان مصمم شدند یك مضمونیرا رواج دهند و بدهن مردم بیچاره اندازند کار ختم است غافل از آنکه این شوخی و خود شیرینکی مضر برای حالت جامعه است، هیئت جامعهٔ بیچاره هم کورکورانه در بین

معیشت کرده؟

اگر دوسه خانم خیاط یا سه‌چهار بی‌بی روضه‌خوان دارید به عنوان نمونه نشان ندهید چه این چند نفر قابل مقایسه با بیست ملیون زن آلمانی نیستند که خودشان و بچه‌هایشان را اداره میکنند

ای برادران ایرانی من! میدانید چقدر زنهائی درین مملکت متمدن پیدا میشوند که از یکی از نعمای الهی یعنی داشتن مرد محروم بوده و هستند در صورتیکه در ایران به ندرت میتوان زن بی‌شوهر پیدا کرد؟ و آیا علت اینرا میدانید؟ باز یقین است نه درین صفحات روهای زنها گشاده است و تمام زنها شکیل آفریده نشده‌اند. اشخاصی که آب‌و تابی داشته و پولی در بساطشان بوده رفته و بیچاره‌های دیگر مانده‌اند و این نفوس بیچاره باید از بزرگترین نعمای الهی که پس از سلامت بعقیدهٔ من در تمام موجودات بالتساوی اولین نعمت است محروم باشند. ولی در ایران چون روها گرفته و مادرها دلالگی میکنند خوب و بد چون بار سربسته است میرود و این خود پلتیك بزرگی از برای عدالت و بذل نعمت الهی و اجرای سیاست ربانی است که وخشور تازی مقرر داشته است.

ای زنهای ایران و ای خواهران من بدانید که ایام بدبختی شما نزدیك است. علم خوب است تحصیل کنید آدم شوید و از انسانیت سهم برید ولی اروپائی نشوید دم از تساوی با مرد نزنید زبان حال اروپا اگر شنوندهٔ حقیقی بشنود ازین حالت امروزی خودش در آه و افغان است و میل دارد بحال شما یعنی وضع اولیه مراجعت کند ولی نمیتواند. بگذارید تا ملکهٔ جهان باشید و مردها از برای شما خدمت کنند اگر با مردها مساوی شدید سلطنت

ایران است بلکه دایرهٔ اخلاق امروزی انسانی مقصود است آن مشاهده کنندهٔ اروپا بیغرضانه میگوید؛ بگذارید عجالتاً زنها باشند، با یك دست ده خربزه برندارید و به تصحیح سایر نقایص کوشید. رقص زنها اروپا را ترقی نداده، زحمت مردها این قطعه را به این درجه از تمدن صنعتی رسانیده، تاحال اختراعی از زنی دیده نشده، تمام اختراعات و تجدیدات کار ما تنبلهاست. دست از زنها عجالتاً بردارید و مردهارا که نقداً تا اندازهٔ بیشتر از زنها آزادی دارند بنور علم منور دارید ، پس از آنکه آن مقتضیاتی که سایر زنهای عالمرا آزاد کرده (اگرچه من این آزادی را مضر و بیفایده میدانم) در ایران هم پیدا گشت، خانمهای ایرانی هم بیقید و آزاد خواهند شد.

آیا خواندگان محترم میدانند که چه مسئله عامل عمده بوده و هست که زنهای اروپا خود را با مردها خواسته و میخواهند در یك درجهٔ مساوی قرار دهند؟ یقین است نه. اگرچه بعضی نگفتنی هاست که نبایستی حتی‌المقدور صفحات مجلات را بدانها ملوث کرد ولی اگر لازم بیاید تذکار از آنها خواهد شد عجالتاً حقیقت را در دو سطری بیان میکنم و از همه بهتر از محیطی می گویم که در آن هستم: درین مملکت عدهٔ نساء شاید یك برابر و نیم عدهٔ رجالست و از قدیم الایام مجبور بودند که خود امور معیشت خود را اداره کنند و این مسئله یك استقلال به نفسی را در عده‌ای از زنهای اروپائی مخصوصاً زنان آلمان احداث کرده که این کلمهٔ مساوات با مردها را به آنها تلقین نموده و مینماید.

اما میخواهیم بدانیم یك چنین مسئله تاکنون در ایران رخ داده است؟ تا حال زنی رسماً و واقعاً بدون مردش پیشرفتی در امور

غیر از وسیلهٔ هر زکی و شرارت چیز دیگری نمیدانند، و هر گاه در مقام تربیت افکار و تهذیب اخلاق، و اصلاح اجتماعی سعی و اقدامی از خود نشان نمیدهند، چنین اشخاصرا روزگار و حوادث عمومی عالم از مداخله در شئونات ملی محروم داشته است.

قد نسخ الشرع فی زمانهم
یا لیتهم مثل شرعهم نسخوا

قاهره — ۷ مه ۱۹۲۴ س. مصطفی طباطبائی

قسمت تاریخی

زن در نظر تاریخ

امروز یك هیجان غریبی در ایران مشاهده میشود و تقریباً یك شورش عجیبی که نمیتوان یك منشأ منطقی از برای آن تصور کرد سراسر یك مملکتی‌را که هنوز بعضی استعدادات در آن مفقود است گرفته است و آن مسئلهٔ زنها است.

اگر تواریخ اروپا را به بینیم و اگر دوستان انسانیت نه طرفداران شهوت، اوضاع امروزهٔ اروپا را در موضوع زنها ملاحظه کنند، خواهند دید که هنوز مقتضیاتیکه زنهای ایرانیرا اروپائی کند و بالاخره زنهای آنسامان‌را در هیئت اجتماعیهٔ مردها داخل نماید موجود نیست و در یك چنین محیط پرآشوبی، نه غرض از محیط

و بدون اینکه کسی متعرض حال آنها بشود و یا بشئونات آنها خللی وارد سازد در سیر و جر کنند ، حتی این ایام صحبت انتخابات زن در مجلس مبعوثان مطرح و عنقریب صورت فعلیت خواهد یافت.

پس اگر چنان حجاب نیش غولی از کتاب خدا و اخبار و احادیث مستفاد می شد علمای عرب بهتر از شماها فهمیده زنان مسلمین را به استعمال آن تکلیف میکردند ، از این هم درمیگذریم، در همان ایران میان ایلات و قبایل و مردم صحرانشین کجا حجابی وجود دارد؟

ولی خیر ای مجسمه‌های جهل و غفلت ، و ای باز رگانان جلوهٔ ظاهری و ای گروه گمراه ! روزگار خود سری و تیره رائی شما سپری شد ، وقت است که دیگر در امور حیاتی و اجتماعی مردم تیره اختر ایران مداخله ننموده همان به استفاده از تنعمات وکامرانیهای خودتان مشغول باشید دیگر کسی فریب شمارا نمی خورد مردم ایران بخوبی تشخیص داده و یا خواهند داد کسانی که مبدأ مفاسد و مصائب اجتماعی آنان شمرده میشوند نمی توانند اخلاق دیگر انرا اصلاح نمایند آخر از فساد چگونه امید اصلاح می توان داشت

ذات نا یافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

کسانی که از نعمت صفات فاضله محرومند ، و همه چیز را فدای شهوات حیوانی و منافع خویش می نمایند و دیانت را بقول شاعر محبوب :

مردم مدرسه را خوب شنا سد یغما
کافرم من اگر این طایفه دینداراتند

«ولما تفاوضنا الحدیث واسفرت وجوه زهاها الحسن ان تتقنعا» و تبریزی در شرح این شعر میگوید: «وهکذا کانت نساء العرب تفعل اذا کانت جمیلة» و شماخ نیز در این مورد میگوید: «اطارت من الحسن الرداء المحبرا» و ابونجم گوید: «من کل غراء (٥) سقوط البرقع» (٦) با این حال آیا می توانید حقیقت‌را انکار و باز به تفسیر و تأویل بی مدرك خود استناد جوئید؟ در این صورت بشما میگویم:

و کم من عائب قولاً صحیحاً   و افته من الفهم السقیم

خوب است آقایان نظری هم بطرف مسلمین مصر و سایر ممالك عالم انداخته از این سخافت عقل و سوء تدبیر و ضعف نفس و جهالت خود شرمسار شوید.

چقدر شایسته است معنی روحانیت و حقیقت اسلام‌را ازعلمای اعلام مصر درك و تشنگان فهم و ادراك را از این منهل صافی (دین قویم اسلام) سیراب کنید آخر احکام دیانت که تبعیض ندارد، اوامر و نواهی الهیه نسبت بجمیع مسلمین یکسان و دیگر قابل تغییر و تأویل نیست مگر نه مصر از ممالك اسلامی است در کجای آن حجابی که شما حکم بوجوب آن داده و آنرا از ضروریات دین اسلام دانسته اید وجود دارد، در حالتیکه زنها تمام به تیاترها و تماشاگاهها و محلهای عمومی آمد و شد دارند

(٥) بفتح غین زیبا و خوشکل.

(٦) در خصوص حجاب و نقاب و مفاسد اجتماعی ان که در این مختصر مجال ذکران نیست رجوع شود به کتابهای ذیل: تحریر المرأة والمرأة الجدیدة تألیف قاسم بك امین، ابو الفداء، اغانی اصفهانی، اشهر النساء تألیف مرحوم معتمد السلطنه وزیر معارف سابق ایران. کشف النقاب عن دین الاسلام، کتاب محمد ومحمدیه ماکس موللر، کتاب حقیقت اسلام و شریعت اسلام تألیف فیلسوف بزرگ امیر علی هندی
"A short History of the Saracens, and Mohammedan Low or Spirit of Islam" by Amur Ali Sayed.

محاکم شرعیه داشت و امنای دولت و سفرا را همیشه به مجلس خود قبول میکرد.

ملکه زبیده زن هارون الرشید، فضل شاعرهٔ نابغهٔ ایام خلافت المتوکل بالله، فخر النساء بنت ابی نصر احمد بن الفرج بن عمر الابری که از اجله و مشاهیر علمای قرن ۶ هجری بود، زینت ام المؤبد که در علم فقه امتیاز خاصی داشت، ام علی بنت ابی الفرج معاصر سلطان صلاح الدین، ام الخیر فاطمه و ام ابراهیم فاطمهٔ یزدانی که بسبب تعلیم فقه اشتهار یافتند، و همین طور صدها و هزارها نسوان عالمه و عفیفهٔ دیگر بودند که مردانه بر فراز منابر رفته بوسیلهٔ نطق‌ها و خطابه‌های مهیج مردم‌را براه راست هدایت میکردند.

از موضوع دور نشویم میخواستیم در موضوع حجاب حرف بزنیم. بنابراین میگوئیم در تمام آن نهضت‌های اجتماعی صدر اسلام و ما بعد آن زن در کمال حریت بود و با مرد فرق و امتیاز فاحشی نداشت. بلکه اعراب (٤) بمقتضای فطرت و طبیعت اقلیم در مجامع و محافل با زنها اجتماع حتی در کعبه با هم طواف میکردند و حجاب‌را فی حد ذاته یك نوع خدعه و تزویری از طرف زنها میدانستند، هر زنی که آنرا استعمال مینمود در وهلهٔ اول حمل برزشتی و قباحت منظر او میشد و از این جهت در ضرب المثل‌های اعراب وارد شد «ترك القناع من ترك الخداع» و عمر بن ابی ربیعه که از شعرای نامی عرب محسوب می شود، عادت زنهای آن عصر را در ترك حجاب در دیوان خود ذکر کرده و در یکجا میگوید:

(٤) اغانی ص ۱۸۳ ج ۱۰ و ۱۸٤ ج ۷.

گشتند و شعرا و متفکرین از ملکات و محسنات آنها سخن رانده اند بسیار و مشهورترین آنها از این قبیل اند.

«سکینه بنت الحسین» که با بزرگان و رؤسای قریش مصاحبه ها میکرد و شعرا را بمنزل خود دعوت و ولیمه‌ها میداد و سؤالاتی بر آنها مطرح و اقوال آنانرا انتقاد میکرد.

«عایشه بنت طلحه» که بواسطهٔ حسن طلعت و تبحر در علوم و شجاعت و قوت قلب شهرهٔ آفاق و با وجود صباحت و جمال صورت خودرا از کسی پنهان نمیکرد و با بزرگان و رجال در شعر و ادب مباحثات میکرد.

«جزله» که از نسوان نامی صدر اسلام و در مکه اقامت داشت همه سال اعراب‌را از اقطار و نواحی بعیده بمنزل خود دعوت و عدهٔ کثیری در مجلس او حاضر می شدند.

«عمرة الجمحیه» ادیبه و شاعره، همیشه دوست داشت با مردها و ادبا و شعرای عصر خود مباحثه و مناقشه کند و بدین جهت بسیاری از اعاظم رجال و ادبا بمجالست او افتخار میکردند.

«دنانیر» ادیبهٔ مغنیه در عصر عباس اکثر اوقات خویش را بمذاکره با اهل فضل و علم مصروف میداشت.

«علیه بنت المهدی» (۲) خواهر هارون الرشید و عمهٔ مأمون ۷۳ آهنگهای مختلفه در موسیقی اختراع و تقریباً میتوان گفت در ردیف بهترین الحان این فن محسوب و آن‌را در حضور رجال و اساتید ماهر فن می سرود.

«قطر النداء» (۳) مادر مقتدر بالله مقام و منزلت رفیعی در

---

(۲) اغانی امام ابو الفرج اصفهانی ص ١٤ ج ۷.

(۳) النساء فی الاسلام ص ۲۱. این کتاب متن نطقی است که Datt. I. Lampiasi پروفسور دار الفنون روما در سال ۱۳۲۲ هجری در احتفال ملی تونس بزبان فرانسه ایراد وسپس توسط یوسف کوهی بعربی ترجمه شد.

بعضی از آنها در علوم و فنون بدرجهٔ بوده که آنها را از بزرگترین عوامل نهضت اعراب و نشر لواء اسلام بعالمیان معرفی کرده است.

و بسیاری از رجال نامی، فرماندهان، حکام و علما افتخار میکردند که در دامان تربیت چنان نسوانی پرورش یافته اند.

اگر عصرهای زمان گذشته زبان و بیانی داشتند شاید بشما میگفتند که زن در صدر اسلام و حتی بعد از آن چه حقوق و احتراماتی را در هیئت جامعه دارا بود.

حضرت خدیجه در اوایل امر مدتها توسط عمال و گماشتگان شخصی خود به اطراف و اکناف ممالک تجارت میکرد.

عائشه ام المؤمنین که در هوش و ذکاوت نادرهٔ دهر و بالغهٔ عصر خود بود همیشه به عده‌ای از اصحاب پیغمبر ریاست داشت و فداکاریهائی که این بانوی عظمی در مجاری سیاست صدر اسلام کرده بالاتر از آن است که بتوان از آن ذکری نمود.

تقریباً دوهزار حدیث از این مخدره نقل شده و خود پیغمبر صلعم در زمان حیات به صحابهٔ خود میفرمود «(۱) خذوا نصف دینکم عن هذه الحمیراء (عایشه) همین طور اسماء بنت ابو بکر خواهر ام المؤمنین، همین قسم خنساء شاعرهٔ شهیره که چهار پسر خودرا در واقعهٔ قادسیه به ثبات و پایداری تشویق و آرزو میکرد فرزندانش در راه حق شهید میشدند، و موقعی که خبر قتل آنها بدو رسید گفت «الحمد لله الذی شرفنی بقتلهم» همین طور هند مادر معاویه ابن ابی سفیان که سر آمد روزگار خود محسوب میگشت.

اما مشاهیر نسوانی که در ادب و شعر مقام ارجمندی را فائز

(۱) نهضة المرأة العربية فی التاریخ تألیف عبدالفتاح عباده ص ۸.

خودتان تفسیر بنمائید.

شما از شرافت و افتخار اسلام چیزی باقی نگذاشتید. شماها که از خوردن مال وقف، مال صغیر و کبیر، تاجر وزارع روگردان نیستید، و از پست ترین موارد با نهایت بی شرمی استفاده میکنید، و مردم‌را برذالت و دنائت تنبلی وتن پروری تعلیم میدهید، چرا نمیگذارید ملتی که مشرف بسقوط است بر خاسته خودرا از این نکبت و این پریشانی آزاد سازد؟

اگر اسلام و مسلمانی این است که شما فهمیده و نور فضیلت را در دلهای غمدیدهٔ ما خاموش کرده‌اید، پس چنین اسلامی بر فرق شما باد بلکه هیچ مباد فنا بهر شما بهتر.

شما هر طور میخواهید آیات الله و نوامیس مقدسهٔ الهیه را بمیل و ارادهٔ خود تفسیر و مایل نیستید که مردم پی به اصول دیانت برده بر طبق آن عمل کنند.

شما حاضر نیستید لودکی و دیوانگی را کنار گذارده بعرایضِ حقهٔ دیگران گوش استماعی فرا دهید، راضی نیستید مردم ایران از شرق تا غرب، از شمال تا جنوب بوئی از اسلامیت استشمام و درهای استفاده را بروی خود بگشایند، ای، زهی خجلت و زهی شرمساری!

اگر شما آلت بی انصافی را از دست انداخته با من لجاج نمیکردید بشما میگفتم، زنهائی که در اثنای انقلاب اجتماعی بزرگ قبل از اسلام و در موقع ظهور آن بر اثر نهضت در افکار و آراء شهرت و معروفیت یافتند و در فنون متنوعه از قبیل سیاست، جنگ، ادب، شعر، صناعت و تجارت بر مردها تفوق جستند بسیار وعدهٔ آنها از شمار خارج است، بلکه علو مرتبت و مقام

ان بدواً نایل گردند.

۶— جواب این سؤال منوط بداشتن احصائیه‌های سالیانه (استاتیستیك) وزارت معارف ایران است که عدهٔ شاگردان و تحصیل کردهای ذکور و اناث را صحیحاً تعیین نماید، و بدبختانه تاکنون چنین احصائیه‌ای از طرف وزارت معارف بمعرض اطلاع عامه گذارده نشده است.

۲— مقام زن در اسلام

در این‌جا ممکنست بعضی ابلیسهای آدم صورت که مولوی رومی در وصف آنها فرموده:

ای بسا ابلیس آدم‌رو که هست پس بهر دستی نباید داد دست

برای تشتت اذهان عوام در رفع حجاب همهمه و جنجالی برپا کرده کلمات رکیك و القاب ناشایست بطرفداران آن بدهند، در این صورت ما هم مجبوریم آنها را مخاطب ساخته با صدای بلند بگوئیم ای منتسبین بمقامات مقدسهٔ روحانیت!

شما که احکام و شرایع دین مقدس اسلام‌را بکلی فراموش کرده، مآثر و مفاخر دین قویمرا در تاریکیهای جهل و جنون نابود کردید، و اسلام بواسطهٔ بی مبالاتی و جهالت و تعصب خشك شما احترام و اعتبارش از میان رفت و رشتهٔ انتظامش از هم گسیخته شد، شماها که بواسطهٔ تجاوز از حدود مقررهٔ شرع مطاع ایران و ایرانیان‌را گرفتار ظلم، شقاوت، بدبختی و فساد اخلاق نمودید، و یك مشت ملت فلاکت زده را در آتش حرص و آز خود سوزاندید تاکی میخواهید آنانرا زیر زنجیر عبودیت خود مقید و احکام دین را برحسب هوا و هوسهای نفسانی و حیله‌های شیطانی

گران غفلت بر ندارند، و تاریکی جهالت‌را از فضای قیرگون خود دور نسازند، جامعه‌را از اخلاق نکوهیده منزه نکنند چندان امید بهبودی نباید داشت، تا وقتیکه اتصالات ما بین زن و مرد التیام نیابد؛ مراوده و آمیزش، آزادی و استقلال طرفین بموانع و مخاطرات دچار گردد، نعمت تربیت و دانش بر زن حلال نگردد و آنان‌را از ردیف دواب و بهایم خارج نگرداتند نتایج مطلوبی بدست نخواهد آمد و برای اینکه به بینیم بچه وسیله میتوان زودتر در حل این مشکلات و رفع این همه محذورات کامیابی حاصل و نسوان ایرانی را تا اندازه‌ای مستعد زندگانی این عصر نمود، باید در خصوص مسئلهٔ حجاب (حجابی که روح اسلام از آن بیخبر است) که از بدعتهای مستحدثهٔ آخوندهای ایران شمرده‌میشود مساعی لازمه مبذول و این نفوس ذکیهٔ بیگناه را مثل نسوان مسلمهٔ سایر ممالك عالم آسوده و راحت ساخت.

۵ — گمان نمیکنم زندگانی زنهای فرنگی در ایران صعوبتی داشته باشد، چه این طایفه بواسطهٔ اعتلاء روح و فکری که در آنها یافت میشود، در هر حال هوا، محیط و هیئت اجتماع‌را مقهور میل و ارادهٔ خود نموده و می تواند بدون مانع و عایقی در هر جا بسر برند.

اما زیست زنهای ایرانی در فرنگ با این جوانان معلوم‌الحال بنظر بنده فوق العاده مضر و مستوجب تخریب است، بلکه در عوض اقامت در ممالك خارجه باید از سوانح محیط و تجاوز افراد بی عاطفه پیش گیری و در صدد تکمیل نواقص بر آمد، چه فعلاً برای نسوان ایران مکان اجتماعی مخصوصی ضمین وکفیل ترقی و تکمیل آنها است (ایران) که باید بوثایق و معلومات اخلاقی

پسرها پیشرفت شایانی کرده باشند، هنوز دخترهای ایرانی و زنهای ایران بهمان عادات و خرافات و معتقدات بی اساس خود باقی هستند، هنوز دختران ایرانی بواسطهٔ نقصان تربیت و تعلیم در افکار آنها، و بواسطهٔ انزوا و عدم مصاحبت با مردها از هر سعادتی مأیوس و باید با قلبی پراز اندوه و آرزو، حرمان و دلباختگی و سوکواری روزکاری‌را بناکامی بگذرانند.

آری! زنی که مفهوم لطف و ظرافت است، گل روح پرور بستان آفرینش است، جایگاه عشق وکاشانهٔ محبت انسان است، باید در ایران، اسیر سر پنجهٔ تحکم و استفادهٔ مردها واقع گشته بصدمات و حوادث گوناگون دچار باشد.

اشتباه نشود فریب چهار باب مدارس اسمی نسوان را نباید خورد، بیچاره یك دختر بینوای ایرانی همین که از تحصیل مدارس اولیه فراغت یافت بدون تأمل بخانهٔ پدر یا شوهر خود رفته در تحت حجاب وهم و خیال بزندگانی قدیمی، یا همجی رجعت و در نتیجهٔ آن فجایع و مزاحمتها و آن شداید بیحد و حصر داخلی و خارجی جرعهٔ تلخ زندگانی را در کام عمر خود میریزد!

این است حال و روزگار یك زن بدبخت ایرانی! و معلوم است با این اوضاع نفرت آورندهٔ کنونی، با این تظاهرات شرم آور جهال و با این رذایل حیاتی و مفاسد اخلاقی جامعه، با آن مناظر حزن انگیز و خستگی آور، با آن سیماهای غیر موزون و نا متناسب و بالاخره با این حکایات و افسانه‌های قرنهای گذشته که تاریخ ما را پر کرده هیچوقت عدهٔ محدودی نمیتوانند عیوب موجوده‌را اصلاح و مساوی‌را بمحاسن مبدل سازند، و تا موقعی که اهالی ایران اسیر عقاید سخیفهٔ اخوندها بوده سراز خواب

دامن از جامعه بر فشانده‌اند ، کدام یك از این آقایان پس از سالها اقامت در آفاق وسیعهٔ اروپا و اطلاع از اسرار ترقی غرب در سعادت زنهای ایران فداکاری نموده اند؟ کدام یك در راه نهضت نسوان و پیشرفت آنها قدمی بر داشته و طرق علمی را بعالم ارائه داده اند؟

از صنایع ، فلسفه ، ادبیات و بالاخره از نفایس ترقیات غرب چه هدیه و ره آوردی جهت آنان فرستاده اند؟

کدام یك از عوامل تعالی و ترقی را بمعرض استفادهٔ مشتاقان گذارده اند؟ بلی! با این شوربختی و بیچارگی فعلی ایرانیان و با این جامعهٔ پریشان روزگار که هر ساعت به تهدید مرگ دوچار است آقایان در عوض آنکه لا اقل چند قطره اشك حسرت از دیده ریخته در مقام رفع نواقص این زندگانی ملالت بخش بر آیند ، یکباره یار و دیار خویش و پیوند خود را هم فراموش کرده گوئی گذشته‌ای وجود نداشته و چنانکه ایرانی را در تمام عمر خود ندیده اند. بدیهی است با این رفتار و با این گفتار و با این جوانان حساس نه تنها از ازدواج دخترهای فرنگی خدمتی به نژاد آتیهٔ ایران نمی شود ، بلکه هیچگاه نمی توانیم بطرف اصلاحات فکری و اجتماعی قدمی بر داشته سعادت فرزندان استقبال را صیانت نمائیم.

٣ــ وفاداری و حس عشق وعفت و روح ادبی که نشان آدمیت است بضمیمهٔ علم معاش و خانه‌داری از شرایط ناگزیر هر زنی است تا قابل ازدواج گردد.

٤ــ بزرگترین مانعی که سد راه تزویج دختران ایرانی گشته جهل است ، گمان نمیکنم هنوز دخترهای ایران نسبت به

۱ــ جواب سؤالهای مزبور:

۱ــ امتیاز و رجحان ازدواج دختران ایرانی بفرنگی از نقطهٔ نظر حفظ نژاد و سلاله نهایت درجهٔ لزوم و ضرورت‌را دارا و برای اینکه نسل ایرانی از بین نرود، و پس از یکی دوپشت دیگر بکلی آداب و رسوم زبان و اخلاق و سایر شعایر ملی ما محو نگردد ازدواج جوانان ما با دختران ایرانی بعقیدهٔ بنده از شروط حتمیهٔ سعادت نژاد آتیهٔ ایران محسوب و اگر این مسئلهٔ اجتماعی مراعات نشود، بی شبهه اصل و عنصر ایرانی بتدریج رو بضعف و تحلیل نهاده هویت او در ورطهٔ فراموشی معدوم‌خواهدشد.

۲ــ مباینت تامهٔ زندگانی اروپائی و ایرانی و خصوصاً حس تقلید کورکورانهٔ ایرآنیها که «ای دوصد لعنت بر این تقلید باد» ازدواج جوانان ایرانی با دخترهای فرنگی‌را غیر از زنجیری که بدست و پای آنها به بندد و بمرور ایام آنانرا به مبادی و مقررات اجتماعیهٔ خویش بیگانه سازد و پس از اندکی آقایان ایرانیت و ملیت خودشانرا بکلی وداع و برای ادامهٔ حیات بصورت و سیرت اروپائی صرف در آیند نتیجهٔ دیگری تاکنون نه بخشیده، جوانان ما که زنهای اروپائی گرفته امتحانات خوبی نداده اند؛ و ما در عین آنکه ملا نماهای بیسواد را عامل مؤثر تیره روزی و اسارت نسوان ایران میدانیم جوانان اروپائی مسلک‌را نیز در این جنایت بی نصیب نمیدانیم.

در این عدهٔ قلیل خود پسند که دخترهای اروپائی اختیار کرده اند دیگر از ایرانیت اثری باقی نمانده حتی نگارنده بعضی از آنها را میشناسد که از ایرانی بودن خود تحاشی و بالمره

قسمت فلسفی

ازدواج و مقام زن در اسلام

آقای مدیر محترم!

شرحی را که در شمارهٔ (٨) سال دویم مجلهٔ شریفهٔ ایرانشهر تحت عنوان «ازدواج با دختران ایرانی و یا فرنگی» مرقوم و مطلب بسیار مهمی را در ضمن شش سؤال مطرح کرده بودیدملاحظه و قرائت کردم، جای بسی خوشوقتی است در عصریکه اینگونه حرکات مغایر ادب در ایران عمومیت دارد و اهالی آن سرزمین را قبایح و مفاسد بسیار از چهار طرف احاطه کرده و از سینه‌های گرفتهٔ هواخواهان ترقی جز فریاد یأس چیزی تراوش نمیکند در چنین موقع سهمگینی حضرتعالی با یك شجاعت ادبی نظری بروح اخلاقی و اجتماعی و معایب جاریهٔ ایران انداخته بوسیلهٔ طرح چنین سؤالاتی جامعهٔ ایرانی‌را بمقاومت خرافات و اوهامیکه تار و پود ملیت ما را ازهم گسیخته و زندگانی را برای ما عالمی پر از زحمت و عذاب مجسم نموده است دعوت میکنید.

آفرین بر آن قلم با تقدیر، و احسنت بر آن خامهٔ در فشان. سؤالاتی را که مطرح کرده و جوابهای مقتضی آنرا در خواست فرموده‌اید، گر چه بی استعدادی محیط ایران و تجربیات تلخ گذشتة بما اجازه نمیدهد هنوز بعضی مطالب‌را علنی و بی پروا بنگاریم ولی برای اینکه امتثال اوامر عالی شده باشد لازم دانستم نظریات خویش‌را تا آندرجه که ممکن است از لحاظ اجتماعی سؤالات مزبوره اظهار و اینك در دو مبحث تقدیم حضورتان به نمایم:

IRANSCHÄHR
Revue littéraire
et scientifique
mensuelle

Fondateur et
Redacteur:
Hossein Kazemzadeh

Berlin-Wilmersdorf,
Augustastrasse 1

ایرانشهر

مجلهٔ مصور علمی و ادبی

مؤسس و نگارنده:
حسین کاظم زاده ایرانشهر

این مجله ماهی یکبار بقلم فضلای شرق و فرنك در ٦٤ صفحه انتشار مییابد.

قیمت این شماره پنج قران در خارج ۳ شلنك است

شمارهٔ ۱۱ و۱۲	اول شهریور ماه یزدگردی سال ۱۲۹۳ شمسی	سال ۲

۱۵ محرم ۱۳٤۳ هجری = ۲۷ اسد ۱۳۰۳ = ۱۹ اوت ۱۹۲٤

ازین شماره مقداری برای تك فروشی تخصیص و قیمت انرا با اینکه دو شماره در یکجاست باز مانند شماره‌های دیگر پنجقران قرار دادیم.
طالبین از وکلای محترم ایرانشهر میتوانند بخرند.

جهان زنان

موضوع زن نه تنها برای ایران بلکه برای تمام نوع بشر یك مسئلهٔ حیاتی است و در اینباب نه تنها چند مقاله بلکه کتابها باید نوشته شود. بدبختانه در ایران اهمیت و عظمت این مسئله را درك نمی کنند و نمیفهمند که اگر زن تربیت شود نسل جدید ایران نیز تربیت میشود و آن نسل بخلاف مردمان امروزی دارای اخلاق متین گشته خود ومملکت را از این افلاس مادی و معنوی نجات میدهد.

ما بجهت کثرت مقاله‌های وارده که بدرج همهٔ آنها موفق نشدیم، از مقالهٔ مخصوصی هم که خود نگارنده درین شماره نوشته‌ام مقداری را حذف کردیم ولی امید است که در شماره‌های سال سیم و یا در جزو انتشارات ایرانشهر بتکمیل و نشر آن موفق شویم.

ح. کاظم‌زاده ایرانشهر

ورود به بتِ خانه و شناختن بازیچهٔ آنجا، شیخ بتخانه‌را بچاه انداخت و حافظ نیز در آن شعر نسبت خطا بمقام الوهیت میدهد. ولی حقیقتاً آیا سعدی قاتل بوده است و حافظ مرتد؟ خیر! مقصود حافظ از ذکر این غزل بیان مرتبه و مقام مرشد بوده است. حافظ میفرماید که مرشد مطالبی‌را درك میکند که فهم مرید از درك ان عاجز است و بهمین جهت در یکی از غزل‌های دیگر خود میگوید که نظر به پستی فکر، مرید باید بکلی مطیع مرشد باشد. چنانچه میگوید:

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید   که سالك بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها

پس حافظ میخواسته فرق ما بین مرشد و مرید‌را بیان نماید چنانچه سعدی برای بیان یك حقیقت اقرار بقتل نفس نمود. و شاید هم‌این معنی که من و دیگران برای آن تصور مینمائیم اصلاً خطا باشد و مقصود اصلی حافظ دور ازین معانی و نیات بوده باشد. بنابراین، یك حکایت افواهی‌را راجع باشعار حافظ درین موقع بیان مینمایم.

موقعی ما بین دو دوسته در یکی از اشعار حافظ که — کشتی شکسته گانیم‌ای باد شرطه برخیز... اختلاف واقع شد که کلمهٔ شکستگان درین موقع صحیح است یا کلمهٔ نشستگان زیرا که هر دو کلمه افادهٔ مرام مینمود بالاخره از یك شاعر اعقل ترازخودشان سؤال نمودند و شاعر مزبور بدین ترتیب جواب داد.

بعضی شکسته خوانند بعضی نشسته دانند   چون نیست خواجه حافظ معذور دار مارا (١)

تفسیر اشعار بعضی از شعرای فلسفی بسته بذوق و سلیقهٔ خواننده است که مطابق ذوق خود تفسیر نماید.

قاهره — حبیب‌الله قزل ایاغ-پوررضا

---

(١) این جواب‌را بعضی‌ها به حسنعلی خان امیر نظام که در فن ادب و انشاء ید طولی داشت و برخی هم بناصرالدینشاه نسبت میدهند. (ایرانشهر)

یلی الحق که خیر محض است هیچ چیز مشهود نیست.
دلی کز معرفت نور و صفا دید بهر چیزی که دید اول خدا دید
در هرچه نظر کردم سیمای تو می بینم کما قال مولینا امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه «ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله قبله وبعده ومعه» کانه پیر میفرماید

هم او بود و هم او گفت و هم او کرد نکو بود و نکو گفت و نکو کرد

اصفهان — فقیر نعمة اللهی — علی اکبر الحسینی

۲— جواب پنجم بقلم نویسندهٔ سؤال:

آقای مدیر محترم!

دو جواب تفسیر شعر حافظ‌را در شمارهٔ هشت مجله زیارت نمودم. مقصود مخلص از استفسار شعر مزبور بیان حقایق مختلفهٔ آن بود که تا باین وسیله علو مقام گویندهٔ شعر معلوم شود. و چنانچه ملاحظه فرمودید هریك از جواب‌ها بجای خود دارای معانی کامل وصحیح ولی در ضمن مقصود هریك از نویسندگان با دیگری مخالف بود. این مسائل دلالت بر بزرگی مقام و علو طبع و درجهٔ شاعر مینماید. اینك نیز یك معنی ان که بنظر نویسنده میرسد بیان مینمایم. مقصود حافظ از ذکر این غزل بیان علو مقام مرشد و تفاوت بین مرشد و مرید است که باین طرز ثابت نماید.

یك نفر شاعر حقیقی که بواسطهٔ عظمت قوهٔ تصور و فکر و اراده متمایز از دیگران است گاهگاهی به بطون اعماق طبیعت فرو رفته و حقایق اولیه‌را کشف و با اعتباری ساده و بهترین طرزها برسم سرمشق برای اولاد آینده بیادگار باقی میگذارد. چنانچه اغلب اوقات برای فهماندن نتایج اعمال قبیحه، بعضی از انهارا بخود نسبت میدهند چنانکه سعدی در بوستان بیان مینماید که پس از

گویند «انگشتررا خوب ساخته ولی حلقهٔ اوراتنگ کرده» و در عربی گویند «اضق الرکبه» و امثاله فوق الاحصاء و نظیر این مسئله بیانی است که محققین در آیهٔ شریفهٔ انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت فرموده اند که چون افعال الله متعلق بزمان نیست از اولین مرتبه تعلق تجلی به تعین محمدی و اهل البیت اذهاب رجس از آنها فرموده پس در هیچ مرتبه ثبوت رجس بهیچوجه لازم نیاید.

وجه ثانی — آنکه مصراع دویم مقول قول مرید یعنی خواجه باشد براین وجه معنی آنست که خواجه مدح و تمجید میفرماید نظر پاك پیررا بخطا پوشی یعنی پیر چشم از مراتب صوری و عوالم ظاهری که بواسطهٔ شدت محجوبیت و عدم کشف حقایق تصور بعضی عیوب و نقایص در کیفیت موجودات توهم میشود پوشیده از رتبهٔ عین الیقین گذشته بمقام عین الیقین رسیده حقایق اشیاء را کما هی مشاهده نموده و حقیقت الشیء ما لم یجب لم یوجد در یافته تمام افراد ممکنات را در مقام خود بمقتضای حکمت کاملهٔ الهی بی عیب و صحیح و حقیق بموضوع له خود دیده.

جهان چون چشم و خط و خال و ابروست — که هر چیزی بجای خویش نیکوست

وجه سیم — آنکه مصراع ثانی همچنان مقول قول خواجه باشد و مراد از خطا پوشی پیر آن باشد که حضرت پیر بهمت عالی چشم از هستی موهوم خود که وجودك ذنب لا یقاس به ذنب پوشیده از تعینات و لوازم ماهیات در گذشته و بمقام فنا فی الله رسیده چشم از هرچه غیر حق بسته و در خلوت اولیائی تحت قبابی با شاهد غیبی نشسته و چون چشم از جهت یلی الخلق اشیاء که منشأ خطا های اضافی است پوشیده در نظر حقیقت اورا از اشیاء جز جهت

واسطهٔ فیوضات شاملهٔ ایشان و ستایش آل طاهرین و عترة معصومین او فرما نفر مایان مملکت قضا و قدر ائمهٔ اثنا عشر سیما سر حلقهٔ اصفیا و حقیقت اولیا مولی المتقین و امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چنین گوید: «نعمة اللهی» علی اکبر الحسینی که چون این شعر نغز و کلام حقیقت نظام حضرت لسان الغیب خواجه حافظ شیرازی قدس سره که میفرماید «پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد» مطرح انظار مدققین و معرض افکار محققین و مورد اشکال ارباب کمال شده که مقتضای ظاهر این است که خطائی در قلم صنع بوده و پیر بنظر پاك خطا پوشی و ستاری نموده باشد لهذا چند وجه بنظر قاصر و خاطر فاطر این برهنه از هنر و از هر چه خوانند کمتر در رفع این اشکال رسیده بعرض ارباب کمال و اصحاب حال میرساند تا که قبول افتد و که در نظر آید:

وجه اول — مصراع ثانی هم مقول قول پیر بوده باشد و بر این وجه معنی آنست که پیر آفرین میگوید و ستایش میکند نظر پاك حضرت صانع را که در این مقام عبارتست از تجلی در مقام افاضهٔ وجود بخطا پوشی که مراد رفع نقایص است یعنی از مبداء ابداع و منشاء ایجاد بمقتضای صفت علم و قدرت که با ثبوت آنها بوجه کمال خطای از موصوف محال است تمام مراتب موجودات را از عقل نخستین تا جرم هیولی بوجه اتم و اکمل و احسن آفریده و اگر قبایح نسبی توهم و تصور شود از قامت ناساز بی اندام ماست پس خطا پوشی مستلزم ثبوت خطا نیست زیرا که از بدو ایجاد خطا پوشی و رفع نقایص از افراد و ممکنات فرموده و این اصطلاحی است جاری در تمام السنه مثلاً در فارسی

و تمام جوابها درست میآید و هر نیتی که میکنند برای آن جوابی کتبی بامداد، در همان حالیکه چشمهایش بسته است نوشته میدهد. هر کس که سی سانتیم میداد حق داشت چند سؤال کند و یك جواب کتبی برای نیت خود بگیرد. من نیز سی سانتیم داده اول پرسیدم که من از کجا میآیم و چه در جیب دارم. فوری جواب داد که شما از موزهٔ حفظ آثار صنایع و حرفتها میآئید و ورقهٔ اعلان آنرا در جیب دارید. این راست بود. سپس در ذهن خود گفتم که آیا اوضاع مملکت ایران بکجا خواهد رسید و با این تجاوز و ظلم که روسها در ایران میکنند، استقبال ایران چه خواهد شد. آنوقت گفتم که برای نیت من جوابی بدهد. با چشمهای بسته چیزی نوشته داد بمن که ترجمهٔ آن ازینقرار راست: «اعتماد نکنید به دولتهائیکه خودرا دوست شمانشان میدهند، استقبال برای شما خیلی اعجوبه‌ها نگاهداشته است» (*).

ح. کاظم زاده ایرانشهر

جواب سؤالهای علمی

۱ــ جواب چهارم برای تفسیر بیت حافظ

تفسیر یکی از اشعار حافظ است بقلم آقای حاجی میرزا علی اکبر از فضلای بزرک که مراتب فضلی حضرت معظم له ما فوق آنستکه از نوك خامهٔ حقیر بگذرد و هم از عرفا و مقام بزرگ تصوف را دارا میباشند – ارادتمند. مجید حسینی مدیر مدرسهٔ فرهنگ اصفهان.

هو

پس از ستایش داور یکتا و هستی بخش هر زشت و زیبا و درود اولین جلوهٔ الهی حضرت رسالت پناهی خاتم پیمبران و

(*) اصل این نوشته که هنوز آنرا دارم اینست: Mefiez-vous des Puissances qui disent être vos amis. L'avenir vous résèrve beaucoup de surprises.

دختر و یك پسر که هر دو جوان بودند. این سه نفر عضو انجمن روحیون بلژیك بوده و به اجتماعات و کنفرانسهای آن انجمن حاضر میشدند. وقتی که فهمیدند من با این مسائل ذوق دارم پیشنهاد کردند که روزی یکی از ارواح را دعوت نمایند و با وی مکالمه کنند

میز گردی آوردند و چون غلامرضا خان باین چیزها عقیده نداشت اشتراك ننمود ولی در آنجا نشسته عملیاترا تفتیش و نظارت کرد تا تقلبی روی ندهد. من و زن و دخترش دور میز نشسته دستها را روی میز گذاشته با انگشتهای خود خط زنجیر قراردادیم. دختر شروع به دعوت روح کرد، پس از چند ثانیه من احساس کردم که میز شروع بحرکت میکند و از وسط میز یکصدائی شبیه بصدای کرمیکه میخواهد چوبرا بخورد می شنیدم. آنوقت دختره بواسطهٔ حرکت دادن پای میز بترتیب الفبا اسم مرا پرسید و غلامرضا خان ضربه‌ها را حساب کرده حرفها را بیرون میآورد. با مختصر سهوی اسم من زده شده و بعد باز با ضربه‌های پای میز گفت که در فلان تاریخ در اسلامبول بوده‌ام. غلامرضا خان بهیچ وجه علایم تقلب پیدا نکرد و چون با این ترتیب ضربه برای هر حرف بسیار طولانی وکسالت آور بود بدان اکتفا کردیم.

در پاریس در سال ۱۹۱۳ روزی بزیارت «موزه خانهٔ حفظ آثار صنایع و حرفتها» رفته بودم. پس از مراجعت از آنجا برای گردش به خیابان شانزه‌لیزه میرفتم در گوشهٔ میدان معروف به «کونکورد» دیدم جمعیتی گرد آمده مشغول تماشا هستند جلو رفته دیدم در وسط یکزنی روی صندلی نشسته و چشمهایش را با دستمال سیاه بسته اند و یکمرد که تنویم کنندهٔ او بوده میگردد و هر چیزیرا که نشان میدهد و میپرسد که این چیست زن فوری جواب میدهد

روزی شخصی برای دست انداختن بیچاره‌ای دروغی ساخت: زنی ساکن محلهٔ فلان بچهٔ شش ماههٔ خودرا به کاکاسیاه سپرده و رفت حمام وقت برگشتن بچه پیدا نشد، کاکاسیاه دست پا چه شده و با لبهای خونینش نمیدانست چطور جواب بدهد، خانم دستشرا برده و استخوان پای بچهٔ خودرا از جیب غلام سیاه در آورد. پس از هفته‌ای شخصی آمده و این حکایت‌را بمخترع اصلی نقل می نمود، در مقابل انکار مخترع این دروغ آنشخص به حضرت عباس قسم می‌خورد که وقتیکه استخوانرا از جیب غلام سیاه در می آوردند بچشم خود دیده . . . الخ.

اثر فضائی که در آن زندگی می کنیم در اغلب ماها لازم بتوضیح نیست. فلان عادی بقناعت و امساك از معاشرت قمار بازان دارائی خودرا می بازد و گاهی اشرار از مجالست با اشخاص پاك دامن نیکو میگردند. اغلب کیفیات زندگی تلقین است مثلاً تا حال کسی ایراد نکرده چرا حرف ن کرد و الف راست و ح کج و معوج باشد، همه بدون تنقید قبول کرده اند همین ترتیب است در خصوص کلمات و السنه.

ایرانشهر: نگارنده در موضوع مخابره با ارواح که در شمارهٔ پیش مندرج بود و در بارهٔ غیبگوئی رابطها در نتیجهٔ تنویم دو مثالیرا که بچشم خود دیده‌ام برای درج درینجا بیفایده نمی بینم:

در ١٩١٢ در بروکسل در خانه‌ای که یکی از دوستان‌صمیمی من غلامرضاخان پارسا پسر خازن الملك، یکی از محصلین پاك و نیکنفس و صاحب اخلاق ستوده منزل داشت بر حسب تصویب آندوست یکماه اقامت کردم. اهل خانه عبارت بود از یکزن با یك

این کلمه باید جانشین کلمات مقناطیس حیوانی و تنویم بشود؛ چه این دو عمل نیستند مگر تلقین محض. معمولی که به آن تلقین خواب نکنند مقناطیس حیوانی و تنویم بی ثمر می مانند. اولاً به بینیم تلقین چیست؟

تلقین (که میتوان ایهامش هم نامید) عبارتست از خیال صحیح یا نا صحیحی که شخصی به شخص دیگری القا میکند و شخص ثانی این خیالرا بدون تنقید قبول نموده و مطابق آن رفتار میکند.

چنانکه مذکور شد قابلیت تلقین تمام مردم بیك اندازه نیست، اشخاص صاحب تمیز و دارای قوهٔ تنقید بزودی هر تلقینی را قبول نمیکنند. بعضی ملل مثل یهودی، ارمنی، یونانی که شرایط اجتماعی به زرنگی و تلاش و بر حذر بودن از ملل متبوعه وا داشته اغلب دیر باور و بطیٔ التلقین هستند؛ ولی ملل دیگر مثل هندی و ایرانی و غیره زود باورند، ماهی نمیگذرد که در یکی از قبرستان های تبریز شمعی خود بخود روشن شده و مرده‌ای از گوشتهای بدن خود لباس فرنگی پوشیده و چشمهایش مثل چشمهای سبکتکین در کاسهٔ چشم نگردد و تمام اهل تبریز هم از پیرو جوان بدون تحقیق و تنقید قبول نکنند. یا اینکه فلان زن در موقعیکه برای خود لباس فرنگی میدوزد دستش از باز و جدا شده. همسایهٔ پشت دیواری عوض اینکه آمده به بیند حقیقت چیست به آنکه شنیده قناعت کرده و بدیگران قضیه‌را نقل میکند.

پیش بعضی از زود باوران تلقین به اندازه‌ای اثر میکند که خودرا عامل یا اقلاً شاهد مطالب ملقنه می داند. آنها سه تفنگدار را خوانده اند بعضی اوقات خودشانرا از دارتانیان تشخیص نمیدهند یا اینکه خودرا مالك خزاین موهومی منت کریستو فرض میکنند.

می گوئیم «چرا گدائی میکنید؟» جواب میدهد «چکنم فقیرم» دستش‌را دراز کرده پول موهومرا گرفته و به جیبش میگذارد، پشت سر این تلقین میگوئیم: «رأی مسیو کلمانسو (٨) (خطاب بمعمول) در خصوص جنگ چیست» فوراً سرشرا بلند نموده سبیلهای موهومی خودرا تاب داده با صدای مردانه میگوید «هموطنان، وطن در خطر است، تا قطرهٔ آخری خون خود . . . الخ».

مریضه‌را تلقین صحت و شفا نموده و بیدار میکنیم، هر چه در خصوص این تلقین‌ها می‌پرسیم میگوید اصل ندارد همه را فراموش نموده.

گفتیم که درجات ششگانهٔ تنویم مطابق حقیقت نیست برای توضیح این مدعا از مثل ناگزیریم: ت . . . را می خوابانیم بعد از بسته شدن چشم فوراً حالت نوم سیاری تلقین می کنیم معمول اطاعت می کند، بی حسی و نعاس‌را فوراً حاصل میکنیم، پس از آن خواب سبك درجهٔ اول یا دویم را تلقین میکنیم خوابش سبکتر می شود و خود بخود بیدار میگردد.

بهمین جهت است که استاد برنهیم تنویم و درجاتش‌را مستند بتلقین میکند و گوید تنویم یا مقناطیس حیوانی حرف مفت است عمدهٔ عامل اولاً خود معمول و ثانیاً تلقین است از طرف شخص که معمول به او اطمینان دارد.

تلقین (٩) — در این فصل کلمهٔ تلقین‌را مکرراً ذکر کرده و در آخر مقاله اهمیت زیادی به این مسئله مستند نمودیم، لهذا شرح مختصری در این خصوص لازم است: بعقیدهٔ استاد برنهیم

(٨) Clémenceau. (٩) Suggestion.

و خوابید ، بحاضرین گفتم بعد از پنج دقیقه خودش بیدار خواهد شد راستی پس از پنج دقیقه بکلی بیدار شده و نشست.

مجلس دویم — چشمهای معمولرا با دو انگشت بسته و می گوئیم «بخوابید» فوراً داخل خواب سبکی میگردد، «چشمتانرا نمی توانید باز کنید» معمول زور می زند ولی عوض باز شدن چشم ابروها بالا کشیده می شوند ، دستش را بلند می کنیم در هوا می ماند ، بعد دستش را مثل مشت نموده می گوئیم «اگر میتوانید و قوه‌تان می رسد این دستتانرا باز کنید» هر چه معمول زور می زند گرهش باز نمیگردد. معمول را بحالت جمود کامل انداخته (چنانکه ذکر شد) سرش را روی یك صندلی و پاها را روی صندلی دیگر می گذاریم بدن مثل پلی در میان دو صندلی در هوا می ماند الخ دست مریضه‌را بچپ و راست حرکت میدهیم بعد خود بخود حرکت میکند — سرشرا حرکت تعظیمی میدهیم ، سر معمول مداومت میکند.

مجالس سه و چهار و پنج فقط برای معالجه بود و در مجالس شش هفت تجربهٔ زیاد نکرده و مریضه‌را بحالت خود واگذاشتیم.

مجلس هشتم — مریضه خوابیده ، می خواهیم بحالت نوم سیاریش بیاندازیم ، با دو انگشت چشمهایش را فشار داده می گوئیم «با این فشار چشم خواب شما سنگینتر خواهد شد بدن شما بکلی بی حس است» سوزن به پوستش فرو میکنیم حس نمی کند ، بعد از آن حالت نعاس (۸) تلقین میکنیم : «چائی تان دارد سرد میشود بر دارید بخورید» معمول دستش را در از کرده قاشق موهومی را بر داشته و چائی که وجود ندارد بهم زده و فنجانی را که در روی میزنیست بر داشته بلب برده و میخورد.

برای توضیح ملاحظات فوق قصهٔ یکی از معمولین خود را ذیلاً درج میکنیم:

ت . . . . زنی است ۲۲ ساله در سن ۱۹ سالگی عروسی کرده و در ۲۵ سالگی صاحب اولاد شده، ماههای اول حمل چندین مرتبه حملهٔ خناق رحم (۷) داشته ولی بعدها با ترقی حمل مرض رفع گردیده در سال ۱۹۱۷ که آنوقت مریضه ۲۳ ساله بود از اتساع معده و شقیقه و وجع مبیض شکایت داشت برای معالجهٔ این امراض که اصلش عصبانی بود ما تنویم را توصیه نمودیم، بعد از رضائیت مریضه وکسانش مشغول عمل شدیم:

مجلس اول — خوابانیدن مریضه کمی اشکال دارد لهذا انگشت‌را بالای پیشانی برده و از معمول خواهش کردیم که چشمهایشرا بنوك انگشت بدوزد و بخواب فکر کند دو دقیقه نگذشته بود که چشمها پر از اشك و مردمك دیده متسع شدند، پلکهای فوقانی‌را با دو انگشت پائین برده و بمریضه گفتیم «بخوابید» معمول داخل خواب سبکی گردید، ملاحظه کرده و دیدیم که حرکت بلع در گلونیست از خوابیدنش مطمئن شده شروع به تلقین نمودیم: «حالتان خوب است، هیچ دردی ندارید، پس از بیدار شدن مزاجتان بهتر، تمام اعضایتان سبکتر خواهد بود الخ» پس از یك ربع ساعت خواب گفتیم: «حالا دیگر خوابتان تمام شده و موقع بیداری است چشمهایتانرا باز کنید» معمول چشمها را باز کرده به اطراف خود نگاهی نمود، از مادرش پرسید چرا می خندیدید- معلوم شد که در موقع خواب معمول حرف زدن و خندیدن مادرشرا شنیده، پس از این سؤال دوباره چشمها‌را بسته

(۷) Hystérie.

دیگر سلب توجه میکند، غیر از صدای عامل صدای غیر بگوشش مسموع نمی افتد.

درجهٔ پنجم — یك خواب سیار سبکی به معمول عارض شده تمام حواس باطل، حالت جمود و حرکات غیر ارادی حاصل میشود ولی در وقت بیدار شدن کلماتی که در موقع خواب شنیده و یا کارهائی که کرده اغلب فراموش و چیزی در خاطرش نمی ماند.

درجهٔ ششم — عبارتست از یك خواب سیار سنگینی که حافظه بکلی از میان میرود و معمول هر نوع کار، و حرف، زخم، حتی اگر عمل جراحی هم کرده باشند فراموش میکند.

در این دو درجهٔ آخری ممکن است بنا بظرفیت معمول بعضی کارهای فوق العاده تلقین نمود مثلاً میگوئیم شما کنجشکی شده اید؛ معمول دستهای خود را مثل بال مرغ حرکت داده و مثل کنجشك صدا میکند. تلقین میکنیم که در کشتی نشسته اید؛ این طرف و آن طرف حرکت نموده و متدرجاً حالت تهوء بروز میکند، میگوئیم شما هفت سال دارید؛ شروع میکند (مانند بچه‌ها) ببازی کردن یا اینکه گریه نمودن الخ.

بعد خواهیم دید که تقسیم تنویم به این درجات، مصنوعی و چندان مطابق حقیقت نیست ممکن است معمول بدون اینکه از درجهٔ سه و چهارم بگذرد، از اول یا دویم به درجهٔ ششم بیافتد یا بالعکس.

بیدار نمودن معمول در هر کدام ازین درجات اشکالی ندارد، باید گفت «خوابتان تمام شده، بیدار شوید». اگر بیدار شدن بطول انجامد یکی دو مرتبه روی چشم‌ها باید فوت کرد (هوای سرد دمید)، معمول بیدار میشود.

. درجهٔ اول — معمول داخل خواب سبکی شده احساس سنگینی در اعضا و پلکها می کند، حرف بزنند جواب میدهد ولی باز کردن چشمها مشکل است، ولی همینکه عامل معمول‌را بحال خود بگذارد فوراً بیدار میگردد.

درجهٔ دویم — چشمها بسته شده، اعضا بی حرکت مانده، هر صحبتی که شده معمول می شنود ولی این مرتبه در تحت اثر عامل می ماند، هر وضعیتی که بیکی از اعضایش بدهند تغییر نمیکنند، این حالت‌را جمود (۵) نامند، گاهی برای حصول جمود لازم است که بمعمول تلقین همان جمود را نمود مثلاً «دستتان‌را بلند می کنم در همان وضعیت خشک شده و در هوا خواهد ماند و شما نخواهید توانست پائین بیاورید». جمود ممکن است تمام بدنرا فرا بگیرد یکی از معمولین‌را محض تجربه بحالت جمود انداخته سرشرا روی یك صندلی وپاهارا روی صندلی دیگر گذاشته بودیم بعد کسی را روی تنه‌اش نشاندیم؛ تن معمول مثل چوب خشک شده وزن یکنفر را در آن وضعیت غیر محکم تحمل میکرد.

درجهٔ سیم — سنگینی بدن زیادتر و قوهٔ لامسه تا یك اندازه کند میشود. بعلاوهٔ حالت جمود، معمول مطیع حرکات غیر ارادی (۶) می گردد: مثلاً دو دست معمول را دور هم چرخانیده می گوئیم: «دستهایتان خود بخود خواهند چرخید و شما نمیتوانید مانع این حرکت بشوید» دستها دور هم میچرخند.

درجهٔ چهارم — در درجات قبل معمول صدای دیگر انرا می شنید ولی در این مرحله فقط با عامل مربوط بوده و از اشخاص

(۵) Catalepsie. (۶) Mouvements automatiques.

بسته نمیشود با دو انگشت پلکها را پائین برده و میگوئیم «پلکهایتان بهم چسبیده و باز کردن چشمها محال است، بخوابید».

قابلیت تنویم تمام مردم بیک اندازه نیست بعضی‌ها خوابیدنش سهل و عدهٔ دیگر دشوارند. سن معمول و جنس (مرد یا زن)، حرفت، ملیت و هوش تربیتش مدخلیت بزرگی دارند؛ مثلاً بچه های کمتر از دوازده ساله بطیٔ التنویم اند در صورتیکه بالاتر از این سن قابل تنویم اند مثلاً پیش بچه‌های سیزده چهار ده ساله فقط بستن چشم و «بخواب» گفتن کفایت میکند.

زنها از مردها سریع التنویم ترند، ملل آسیا از اروپائی‌ها زودتر می خوابند دکتر اسدایل (۳) جراح مریضخانهای کلکته در عرض شش سال ٦۰۰ نفر را در موقع خواب مصنوعی عمل نموده (٤) استعمال چنین منومی برای اعمال یدی پیش اروپائیها مؤثر نمیشود.

بعضی اشخاص حواس پریشان بوده و جمع نمودن فکر بیك نقطه خارج از قدرتشان است این طبقه بطیٔ التنویم لهذا استعمال دستور «برد» در این مواقع لازم است گذشته از این سه چهار مجلس باید زحمت کشیده و به این اشخاص عادت تنویم داد.

عموماً اشخاص عوام، سربازها، خدمتکاران و اشخاصی که عادت به اطاعت دارند سریع التنویم اند بالعکس خوابانیدن اشخاص تحصیل کرده و تربیت شده تا یك اندازه دشوار است. تنویم مجانین، مریضان مالیخولیا و غیره تقریباً غیر ممکن است.

تنویم درجاتی دارد که هر کدام آن بسته به ظرفیت معمول است.

(۳) Esdaile.
(٤) Dr. Cullerre, Magnétisme et Hypnotisme, p. 307, Paris 1887

اوائل بدستور برد، عمل میکردیم ولی متدرجاً مسلك برنهیم را پیش گرفتیم.

وقتیکه میخواهیم شخصی را بخوابانیم اولاً به معمول می فهمانیم که مقصود از این خواب معالجه است و سبب واهمه و ترس نباید باشد. چه کار فوق العاده‌ای در میان نیست. بلکه خواب سبك و راحتی خواهد کرد که بیداریش فرح آور، رفع درد و خستگی می کند، اعصابرا بتوازن معمولی می آورد الخ.

اگر ممکن باشد یکی دو نفر را جلو معمول میخوابانیم تا رفع واهمه شود بعد میگوئیم «بمن نگاه کنید، فکرتان متوجه خواب باشد. چند دقیقه اینگونه حرف میزنیم تا حواس معمول علی الاتصال متوجه خواب شده و بچیز دیگر فکر نکند پس از آن میگوئیم «اعضاء شما دارد بی حس میگردد، سرتان سنگین است، باز کردن چشم‌ها مشکل الخ» در حین حرف زدن معمول را ملاحظه میکنیم اگر نخوابیده باشد باز تکرار میکنیم و با صدای تحکم آور میگوئیم «بخوابید».

برای عده‌ای این پیش در آمد کفایت کرده و می خوابند؛ پیش بعضی‌ها این مقدمات کافی نیست. در این موقع دستور بردرا پیش میگیریم بدین ترتیب: یك انگشت را بالای پیشانی نگاه داشته و میگوئیم «بنوك انگشت نگاه کرده و بخواب فکر کنید» دائماً فکر معمول‌را بخواب متوجه می کنیم «چشمهایتان خسته شده، دست پایتان سنگین است، چشمهایتان بسته می شود، بدنتان بی حس میگردد الخ». گاهگاهی به آهنگ تحکم آمیز میگوئیم «بخوابید» رفته رفته چشمهای مریض پراز اشك شده و متدرجاً مردمك چشم متسع گردیده و معمول می خوابد. اگر چشم‌ها

تعزیه داری مخصوصی میکردند، بدین ترتیب: چندین نفر به تن خود میخ، نعل اسب، شاخهٔ بید و غیره نصب می نمودند. برای حاضر کردن این اشخاص به این عمل شخصی پهلویش نشسته و اشعاری که مشهور بعزائم اند می خواند بعد از مدت کمی شخص تعزیه دار چشمهایش پر از اشک شده و بحالت غش می افتاد و اطرافیان در این اثنا قمه و میخ و شاخ درخت را ببدن او نصب می کردند (مقصود ما مثل است نه تنقید).

تجربیات شارکو در پاریس ثابت نمود که عوض احساس یکنواخت و طولانی می توان احساس قوی و کوتاه مدت استعمال نمود، صدای یك طبل بزرگ یا نور پر قوه‌ای که معمولرا دفعتاً متأثر نماید منتج تنویم میگردد:

رئیس یکی از ایستگاههای راه آهن فرانسه می خواست از خط راه عبور نماید چشمش می افتد بچراغ لوکوموتیف و همانجا بی حس می ایستد تا واگون رسیده خوردش می کند. در موقع جنگ اغلب اتفاق می افتاد که خمپاره می ترکید و از این صدای ناگهانی بعض از سر بازها بحالت جمود، بی حسی یا خواب می افتادند.

دستور سیم یعنی تنویم با تلقین و خیال و خواب. پس از تحقیق زیاد امروزه ثابت شده که حصول تنویم بسته به مخیلهٔ معمول است. اگر معمول خیال خوابیدن نداشته باشد خوابیدنش غیر ممکن است وظیفه یا قوهٔ عامل بنا به این عقیده تقریباً هیچ است عمده طرفدار و ناشر این عقیده استاد برنهیم (۲) فرانسوی است. طریقهٔ خوابانیدن برنهیم فوق العاده سهل و ساده است. ما اگر چه

(۲) Bernheim.

در فصل سابق ذکر شد که در مصر و هندوستان با دوختن چشم بیك نقطه، طالع بین ها به حالت نوم سیاری می افتند.

گوش (سامعه) — اگر کسی نیم ساعتی در بازار مسگران یا سماور سازان بسر برده باشد می داند که بعد از شنیدن این صداهای یکنواخت طولانی چشمش پر از اشك شده و خوابش میگیرد، یا اینکه در ماه مبارك شنیدن صدای واعظی که یکنواخت حرف میزند مستمعین را می خواباند، برای خوابانیدن بچه‌ها مادر شان با صدای یکنواخت لالا می گویند یا بعضی شعرهای بچه‌گانه می خوانند.

پوست (لامسه) — مادران ایرانی برای خوابانیدن بچه‌ها پشتش را می مالند یا می خارانند، گاهی بزرگان نیز شخصی را برای مالیدن دست و پا در موقع خواب اجیر می کنند، پشت مالی و کیسه کش حمام اغلب خواب آور است.

بینی (شامه) — در فصل بهار وقتیکه درختهای عقاقیه گل می کنند اغلب مردمانی که دم در می نشینند خوابشان می برد، سعدی می گوید «. . . . بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت».

پس معلوم میشود که مغز از احساس یك نواخت و طولانی خسته می گردد و نتیجهٔ این خستگی یك نوع خواب مخصوصی است که اگرچه شبیه بخواب طبیعی بوده ولی در چندین صفت از آن متفاوت است.

این خواب مصنوعی ممکن است بدنرا به اندازهٔ بی حس نماید که شخص متنوم از ورود جراحتی ببدنش بی خبر باشد مثلاً بیست سال قبل مهاجرین قره باغ ساکن تبریز روز عاشورا یك نوع

نمود که آثار معموله نتیجهٔ یك نوع اختلال عصبانی است که بتوسط توجه نظر و استراحت کامل بدن یا جمع نمودن خیال بیك نقطه میتوان حاصل کرد. گذشته از این سبب این آثار و منشاء یا مولد خواب مصنوعی و غیره خود معمول بوده ارادهٔ عامل یا جریان مقناطیسی مفروضه بی اساس است.

دستور برد اگر چه خواب مقناطیسی را حاصل می نمود ولی کراماتی را که مقناطیسیون مدعی بودند بواسطهٔ عملیات خود ظاهر کنند (مثل شفا بخشی و غیب گوئی الخ) حاصل نمیکرد.

دیدیم که طریقهٔ تنویم برد، خسته کردن مغز است بواسطهٔ جمع کردن نظر شخصی به یك نقطه و استراحت کامل بدن. خسته کردن مغز ممکن نمی شود مگر بتوسط مشاعر خمسه یعنی: باصره، سامعه، لامسه، شامه و ذائقه. مشعر آخری یعنی ذائقه چندان دست رس نیست، چون هر چه داخل دهن میشود فوراً میگذرد بمری و ملاقات الت ذائقه با طعم مفروض طولی نمیکشد.

برای خوابانیدن با مشاعر چهار گانهٔ دیگر باید حس مفروض یك نواخت و طولانی باشد. برای توضیح، چندین مثال که در ایران مشهود عموم است ذکر میکنیم:

چشم (باصره) — عده‌ای از طالع بین‌های ایران در آینه‌ای به ماه یا آفتاب نگاه میکنند؛ پس از کمی جسم مفروض (ماه یا آفتاب) بزرگ گردیده و از وسط پاره میشود (دراین موقع طالع بین در حالت نوم سیاری است) و بعضی عوالم به طالع بین کشف میگردد مثلاً می خواهد بداند مسافری کجاست و چه بسرش آمده؛ اگر شخص زنده است خودش دیده میشود که می رود می آید کار می کند، اگر مرده تابوتی پیدا میگردد الخ.

جمعی از عالمین است.

١ــ قوه یا جریان مخفی ای که از عامل به معمول نفوذ کرده و خواب مصنوعی یا تنویم‌را حاصل میکند طرفداران این ترتیب با مسح و غیره عمل میکنند.

٢ــ تنویم بواسطهٔ عوامل طبیعی مثل نور، صدا و غیره.

٣ــ تنویم با تلقین و خیال و خواب.

دستور اولیرا اگر درست ملاحظه کنیم می بینیم که همان عمل مقناطیس حیوانی و همان عقاید است. فقط اسم عوض نموده لهذا از تفصیل آن صرف نظر میکنیم.

دستور دویم که اختراع جیمس برد (١) جراح انکلیسی است قابل ملاحظه و از تذکار آن نا گزیریم:

برد که چندین مرتبه به مجالس مقناطیسی شارل لافونتن حاضر شد بطلان مقناطیس حیوانی را از اول درك نمود و روز بروز دراین عقیده محکمتر گردید، ولی مطلبی جالب نظرش شد: معمولین در موقع خواب مقناطیسی از باز کردن چشم خود عاجز بودند. برای احداث این اثر برد فکر کرد که باید عضلات منبسط اجفانرا با دوختن چشم بیك نقطه خسته نمود؛ لهذا از یکی از رفقایش خواهش کرد که چشم خود را به گلوی یك تنگ که برق میزند دوخته و بدون حرکت بماند؛ بعد از سه دقیقه چشمهای آنشخص بسته شده و داخل خواب سنگینی گردید. همین تجربه را با زن خود و یك نفر خدمتکار تکرار نمود نتیجهٔ قبل حاصل گردید. بعد از آن مثل مقناطیسندگان عمل کرد و خواب مصنوعی که با دوختن چشم حاصل شده بود احداث کرد از این رو برد استنتاج

(١) James Braid.

و ان زند (۳) باف کنک شده شد چو بار بد
دستان زنان ز سر و بگل بر همی پرید
دهقان ز خانه بوی کلاب و عراق شنید
بر کشت کرد خانه ز هر سو همی چمید
و آن سنک‌را بیافت کجا مهر کرده بود
بر کند مهر و دل بیروی همی طپید
و ان زند (۳) باف کنک شده شد چو باز بد
از بوی او کل طرب و لهو بشکفید
یکجام از او بچاشتی از بس عجب بخورد
شادی همی فزود دلش کان همی چشید
یاقوت سرخ کشت همه سنک پیش او
کز دست او دو قطره بر آن سنک بر چکید
چون آن عجب بدید بخسروش هدیه برد
زیرا سزای آن بجز از خسروش ندید
شیر و کلید (٤) قفل غمش نام کرد از آنك
جز می ندید قفل غمانرا دکر کلید
زین است مهر من بمی سرخ بر کزد
شد خرمی بدید و رخ غم بپژ مرید

معارف دیگران

تنویم Hypnotisme

بقلم دکتر علیخان تبریزی

برای تنویم سه دستور العمل موجود است که هر کدام مقبول

(۳) بلبل و فاخته — برهان
(٤) پهلوانی که در خدمت منوچهر شاه بوده — برهان
دانا کلید قفل غمش نام کرد از آنك جزمی ندید قفل غم و رنج را کلید

اگه نبودم ایچ که دهقان مرا ز دور
با آن بزرگوار عروسان همی بدید
با من ز شرم جنگ نیارست کرد هیچ
وز بهر نام و ننگ یکی تیغ بر کشید
آن گردن لطیف عروسان همیگرفت
پیوندشان بتیغ برنده همی برید
زآن جامه‌های سبز جدا کردشان بزور
بر جایگاه کشتنشان بر بخوابنید
زیر لگد بجمله همی کشتشان بزور
چونانکه پوست بر تن ایشان همیدرید
حوضی ز خون ایشان پر شد میان رز
از بسکه شان ز تن بلگدکوب خون دوید
اندر میان سنگ نهان کرد خونشان
دهقان و لب ز خشم بدندان همی گزید
و آن سنگ‌را ز سنگ یکی مهر بر نهاد
شد چندگاه صابری و خامشی گزید
تا پنجماه یاد نکرد ایچگون زوی
از روی زیرکی و خرد این چنین سزید
چون نوبهار باغ بیار است چون بهشت
از سوسن سپید و گل سرخ و شنبلید (۲)
اندرمیان سبزه بدشت و بکوهسار
مشکین بنفشه و سمن و لاله بر دمید

(۲) یا شنبلیت گل راه رو است بعربی حلبه گویند. شنبلید گل و شکوفهٔ سورنجان است — برهان

﴿ قصیده ﴾

رز را خدای از قبل شادی آفرید
شادی و خرمی همه از رز شود پدید
از جوهر لطافت محض آفرید رز
آنکو جهان و خلق جهان را بیافرید
از رز بود طعام و هم از رز بود شراب
از رز بودت نقل و هم از رز بود نبید (۱)
شادی فرخت و خرمی آنکس که رز فرخت
شادی خرید و خرمی آنکس که رزخرید
انگور و تاك او نگر و وصف او شنو
وصف تمام گفت ز من بایدت شنید
آنخوشه بین فتاده بر او برگهای سبز
هم دیدنش خجسته و هم خوردنش لذیذ
روزی شدم به رز بنظاره دو چشم من
خیره شد از عجایب الوان که بنگرید
دیدم سیاه روی عروسان سبز موی
کز غم دلم بدیدن ایشان بیارمید
گفتی که شاه زنگ یکی سبز چادری
بر دختران خویش بعمدا بگسترید
و یشان معلق از هر جائی و هر یکی
آویخته ز مادر پستان همی مزید
من دست هر دمی بیکی بر دمی و شاد
بودم بد- آنچه دست بدیشان همیرسید

(۱) شراب مخصوصاً شراب خرما.

خواه نکند!

٣ــ از احوالات او اطلاعی در دست نیست. بسیار خوب، این که سر نوشت عموم شعرائی است که بدست تذکره نویسان افتاده است. ولی در سطر بعد میگوید در قید اسارت بصره افتاده و در کتاب ابن خلکان حال او مفصلاً مسطور و مرقوم است چگونه ممکن است هم احوالش در دست نباشد و هم در ابن خلکان مفصلاً مسطور و مرقوم باشد؟

خلاصه شخص متجسس مجمع الفصحارا بسته و ابن خلکان را باز میکند که شاید شرح مفصل بشار را بیابد در حرف باء جلد اول شرح حال بشار بن برد بن یرخوخ القصیلی مداح مهدی بن منصور از اهل بصره و متوفی در سال ١٦٨ یا ١٦٧ را خواهد یافت یعنی شرح حال عربی که گویند اجدادش از اهل تخارستان ترکستان بوده است ولی خود در بصره و بغداد عمر گذرانیده و بالاخره بدست ممدوح خود مهدی به تهمت کفروزندقه و بضرب هفتاد ضرب تازیانه هلاك گردید و در بصره مدفون شد حقیقتاً شخص جوینده چه حالی خواهد داشت وقتی که در عوض بشار مرغزی شاعر قرن چهارم یا پنجم هجری فارسی زبان و استاد منوچهری شرح حال بشار بن بردرا بیابد که شاید اصلاً فارسی نمیدانسته و بعلاوه در سالی وفات کرده که هنوز اولین شعر فارسی بعد از اسلام شاید ساخته نشده باشد؟

آخرین چاره که برای رفع دلتنگی دارد همان خواندن خود قصیدهٔ بشار است که گوید:

داناکلید قفل غمش نام کرد از آنك   جز می ندید قفل غم و رنج را کلید

که هنوز هم از ترکستان می آورند. اگر آن شخص مثل ما هیچ وسیلهٔ تحقیق دیگر در دست نداشته باشد نزد خود مسلم خواهد داشت که بشار از شعرای فارسی زبان ترکستانی قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری است. ولی نعوذ بالله اگر حس کنجکاوی اورا بکشاند بتفحص حال او و از روی تذکره‌ها! نزدیکترین و رایج ترین همه‌را که مجمع الفصحا است باز کرده و این عبارت‌را خواهد دید: «از امجاد قدما و انجاد حکمای زمان بوده و بپارسی و عربی اشعار نیکو فرموده در عرفات چند بیتش دیده وگزیده شد از احوالاتش اطلاع کامل حاصل نگردیده این چند بیت را بشیوهٔ منوچهری در توصیف زر و رز گفته در قید اسارت به بصره افتاده اشعار عربی از او مانده حالش در کتاب ابن خلکان مفصلاً مسطور و مرقوم و مایهٔ فضلش معلوم است طبع عالی داشته است» چه فهمیده شد؟

۱— از امجاد قدما و انجاد حکمای یکزمانی از ازمنهٔ تاریخیه بوده است.

۲— این قصیده که حکایت تفرج شاعر است در تاکستان و دیدن و چشیدن رز و قضیهٔ ملتفت شدن دهقان و در خشم شدن و دختران تاك را گرفتن وکشتن و در خم کردن و بعد از پنجماه سرآنرا باز کردن و می را کلید قفل غم دانستن. تمام این حکایت سادهٔ واضح در وصف انگور فقط نیست بلکه در صفت زر (طلا) و رز (انگور) گفته است از کجا میگوید که در صفت زر و رز هر دو گفته است از آنجا که رز و زر با پس و پیش یك نقطه بهمدیگر مشتبه میشوند! پس این قصیده هم در صفت زر است و هم در صفت رز خواه معنی اشعار قصیده دلالت بر رز کند

طول آن یك حکایت لطیف سادهٔ دهقانی بر می آید که عبارت از آن واقعهٔ دلپذیر و شاعرانه باشد که اغلب شعرای متقدمین و متاخرین را بخود مشغول ساخته است یعنی مراحلی که انگور می پیماید تا از ثریای خوشه به آفتاب جام تحویل کند مسلم است که منوچهری دامغانی در مسمطات خود زبردست ترین نقاش این پرده و صمیمی ترین راوی این واقعه و تغیر این تحول عجیب است. و هرکس پس از او به این نقاشی دست زده است شاگرد و مقلد او بشمار میرود ولی دوستان منوچهری چه خواهند گفت اگر ثابت شود که یك شاعری هم قبل از منوچهری به این کار دست زده است و از هر جهت اوستاد او محسوب تواند شد؟

اگر چنین کسی در عرصهٔ ادبیات بوده است البته بشارمرغزی خواهد بود که سبك شعر او، او را یکی از شعرای اواخر قرن چهارم هجری معرفی مینماید.

ولی دوستان منوچهری میتوانند آسوده باشند زیرا که جز سبك شعر که چندان ثبوتی ندارد هیچ چیز ما را بزمان بشار نزدیك نیمسازد نه اشاره بممدوح (زیرا که ممدوحش معین نیست) و نه عبارتی در تذکره‌هاست که نور خفیفی بر زمان او بیفکند بلکه تذکره نویسان با تمام قوا سعی کرده اند که مثل اغلب شعرا رد اورا گم کنند و جوینده را در بیابان شکوك سر گردان سازند.

کسی که اشعار بشار را دیده باشد ذوق طبیعی اش حکم خواهد کرد که این شخص از شعرای ترکستان و معاصر با غزنویان یا سامانیان است. و چون در اسم ولایت او دقت نماید حدس خواهد زد که از اهل مرواست زیرا که مرغزی بامروزی نزدیك است و بخاطر می آورد که مرغز اسم یك نوع پوستی است

این شخص بقدری در این شاعر غور کرده است که مطابق معمول ریاضی دانان یك خط منحنی ترتیب داده و ثابت کرده است که در چه اوقاتی از عمر، طبع امیر معزی صعود و نزول نموده و تقریباً مطابق شواهدی که آورده یك مارپیچ قشنگی که اسمش‌را مارپیچ ریاضی ادبی میتوان گفت ترتیب شده است.»

امید واریم که این محقق محترم از نتیجهٔ تدقیقات و زحمات ادبی خود که خدمتی بزرگ بمعارف مملکت ماست اهل علم و ادب را بی بهره نگذارند — صفحات ایرانشهر برای پذیرفتن هرگونه تحقیقات و نوشته‌های علمی و ادبی با کمال افتخار باز است و برای معرفی ارباب فضل و ادب و اظهار قدر دانی و حقشناسی در بارهٔ آنان، بهترین وسیله‌هاست.

تدقیقات ادبی

قصیدهٔ بشار مرغزی

بقلم آقای رشید یاسمی عضو انجمن ادبی ایران

این قصیده یکی از بهترین نقاشیهای ادبیست که بسبك منوچهری ساخته شده باشد تسلسل معانی و بی تکلفی الفاظ این قصیده را از روزگار در از مطبوع طباع ساخته و بر خلاف سایر اشعار بشار مرغزی از دستبرد ایام رها کرده است بشار در این قصیده نظافت گفتار فرخی‌را با تشبیه و نقاشی منوچهری آمیخته است فی الحقیقه در این قصیده یك بیت نیست که با مقدم و مؤخر خود رابطه نداشته باشد تمام اشعار آن زنجیر وار بیکدیگر بسته است و از

شاعر مزبور ظاهراً در اطراف خراسان بوده است. حکیم سنائی پس از فوت آن مرثیه گفته است که در بعضی کتب به اختلاف ثبت شده است:

اگر زهره به چرخ دوم افتد نه شگفت است
در ما تم طبع طرب افزای معزی
از حسرت درهای یتیمش چو یتیمان
بنشست عطارد بمعزای معزی

بتاریخ ۱۲ شعبان ۱۳۴۲ — قاهره

حبیب‌الله قزل اباغ-پوررضا

ایرانشهر: در موقع چاپ این مقاله، مراسله‌ای از آقای رشید یاسمی از طهران زیارت شد که در ضمن آن چنین نوشته اند:

« قصیدهٔ امیر معزی در شمارهٔ چهار خیلی خوب بود ولی شرح حال او بعضی مطالب دور از حقیقت داشت. درینجا یکی از زحمت کشان گمنام تحقیقاتی مفصل راجع باین امیر الشعراء بزرگ کرده است که لایق یك رسالهٔ جداگانه میباشد زیرا که تمام سالهای سن و وقایع عمر او و تاریخ سرودن بیشتر قصایدش را تعین کرده و مخصوصاً مرگ او بتیر سلطان تکذیب شده است بموجب دو قصیده از خود او که مطلع یکی چنین است:

منت خدایرا که بتیر خدایگان
من بنده بی گنه نشدم کشته را یگان

و یکی معین میکند که یکسال از صدمهٔ تیر سلطان، در بستر بوده و حال بهبودی یافته است.

برای فتح بغداد حرکت نموده بود خواجه نظام الملك در دست یکی از ملاحده در نزدیکی نهاوند کشته شد و تقریباً ۴۰ روز پس از قتل خواجه نظام الملك سلطان جلال الدین ملکشاه نیز در گذشت. امیر معزی دو رباعی ذیل را برای مرثیهٔ وزیر مشهور گفته است.

نشناخت ملك سعادت اختر خویش
در منقبت وزیر خدمتگر خویش
بگماشت بلای تاج بر لشکر خویش
تا در سر باج کرد تاج سر خویش

رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر
ای دریغا آنچنان شاهی وزیری این چنین
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

پس از فوت سلطان جلال الدین ملکشاه سلطنت به پسرش سلطان سنجر رسید. امیر معزی در زمان سلطنت سلطان سنجر بیشتر از سابق طرف محبوبی سلطان واقع و به تخلص معزی نیز در زمان سلطان سنجر نایل گردید. شاعر مزبور متجاوز از چند هزار بیت شعر گفته است ولی بدبختانه تا کنون دیوان آن بطبع نرسیده و به استثنای دو الی سه نسخه دیوان خطی شاعر مزبور که در بعضی نقاط مضبوط است بیش از هزار بیت از اشعار شاعر مزبور در کتب متفرقه طبع نشده است. خلاصه در حدود سال ۵۴۲ هجری موقعی که سلطان سنجر از درون خیمه مشغول تیر انداختن بود و امیر معزی در بیرون خرگاه ایستاده بود تیر سلطان خطا رفته و به امیر معزی میخورد و فوری وفات مینماید. وفات

دیگر از قصاید شیرین معزی قصیده ایست که در وصف محبوب خود گفته است:

تا نگار من ز سنبل بر سمن بر چین نهاد
داغ حسرت بر دل صورتگران چین نهاد
هر دلی از سرکشی ننهاد سر بر هیچ خط
زیر زلف او کنون سر بر خط مشکین نهاد
من غلام آن خط مشکین که گوئی مورچه
پای مشك آلود بر برگ گل نسرین نهاد

دیگر از قصایدی که شاهکار امیر معزی محسوب است قصیده ایست که استقبال از شعرای تازی نموده و در شمارهٔ چهارم مجلهٔ ایرانشهر منتشر شد و مخصوصاً یکی از شعرای اخیر مرحوم ادیب الممالك (٤) از قصیدهٔ مزبور در چهل و پنج بیت استقبال نموده و این قصیده نیز از شاهکارهای شاعر مزبور محسوب میشود.

روابط محبت میان امیر معزی و خواجه نظام الملك وزیر سلطان جلال الدین ملك شاه محکم و دوستی فیما بین کامل بود مخصوصاً موقعی که سلطان جلال الدین ملکشاه بوزیر مشهور خود متغیر شد و اورا از وزارت معزول نمود (۵) و وزارت را به ابو الغنایم تاج الملك سپرد امیر معزی در بعضی اشعار خود که در نسخه‌های خطی موجود است از روزگار شکایت میکند وپس از یك سال واندی معزولی موقعی که جلال الدین ملکشاه

(٤) مرحوم سید محمد صادق ادیب الممالك یکی از شعرای عهد اخیر است که ادبیات ایران بوجود آنها افتخار میکند. وفات شاعر مزبور در تاریخ ۲۸ ربیع الثانی ۱۳۳۵ میباشد.

(۵) رجوع شود به تواریخ آل سلجوق.

مخصوصاً صفت حسادت که اغلب از شعرای آن زمان دارا بودند امیر معزی از آن صفت مبرا بوده است؛ زیرا که پس از ارتقاء برتبهٔ ملك الشعرائی متجاوز از ۴۰۰ نفر شاعر در دربار سلطان سلجوقی میزیسته اند امیر معزی با تمام آنها با کمال محبت رفتار مینمود و در اوقات مناسب اشعار آنهارا به نظر سلطان میرسانید و جایزه وصله برای شعرا در یافت میداشت به این جهت محبوب القلوب ما بین اقران و امثال خود واقع گردیده بود.

بعضی اشعار و قصایدرا امیر معزی بقدری محکم گفته است که میتوان شاعر مزبوررا در ردیف شعرای اول ایران محسوب داشت مخصوصاً قصیدهٔ مشهور ذو قافیتین را که بشعر ذیل مطلع آن شروع میشود:

ای تازه تر از برگ گل تازه به بربر
پرورده تر از خازن فردوس به بربر

ابو طاهر خاقانی در کتاب مناقب الشعرا میگوید که این قصیده‌را تقریباً متجاوز از صد کس جواب گفته اند و هیچ کس به محکمی امیر معزی نگفته است وحتی می نویسد که بعقیدهٔ من این قصیده‌را امیر معزی متین تر از عنصری جواب داده است.

قصیدهٔ دیگرش که در وصف خزان گفته است می بینیم کمتر شاعری بدین ترتیب شعر گفته است.

تا باد خزان حله برون کرد ز گلزار
ابر آمد و پوشید قصب بر سر کهسار
از کوه بشستند همی سرخی شنگرف
و ز باغ ستردند همی سبزی زنگار (۳)

(۳) نظر به اینکه اشعار مزبور در اغلب نسخه‌ها ضبط است برای اختصار از درج تتمهٔ آن خود داری مینماید.

سوم معزی در حکومت سنجریان.

امیر معزی دارای طبعی سرشار بوده علم فلسفه و مخصوصاً ادبیات‌را بحد اکمل تحصیل نموده بود و از بطون اشعار او مفهوم میشود که شخص متبحر در عصر خود بوده است. نظامی عروضی سمرقندی صاحب کتاب چهار مقاله و شاگرد امیر معزی می نویسد که با بسی از فضلا و اکابر صحبت داشته‌ام رای و عقل وظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم.

وقتی که اشعار امیر معزی‌را یکایك از نظر میگذرانیم می بینیم که این شاعر بیشتر از سایرین در اشعار خود محسنات بدیعی را بکار برده است. همان ترتیب که اشعار فردوسی یك هیجان و جوششی در شنونده و خواننده تولید مینماید بعضی اشعار معزی نیز در خواننده بی اثر نیست. مخصوصاً اگر بتوان بطرز مخصوصی قصیده‌ای که استقبال از شعرای عرب نموده و در شمارهٔ چهارم سال دویم مجلهٔ ایرانشهر بقلم آقای جویا مندرج بود بهمان طرزمخصوص خواند گذشته از این که انسان‌را محزون و متالم میکند در اشخاص رقیق القلب نیز گریه آور است. این نکات جزئی است که عظمت و ابهت شاعر‌را معین نموده و اثرات گفتار‌را پس از چندین صد سال در اشعار شان مینمایاند.

امروزه بدبختانه تواریخ شعرای سابق کمتر در دست است و انچه در کتب خطی یا طبع شده میباشد اغلب مخلوط با افسانه های غیر قابل قبول است پس باید از ما بین نوشته‌های خود آنها و دیگران شرح زندگانی آنها را تا اندازه‌ای که مقرون و نزدیك به حقیقت است استخراج نمود.

امیر معزی نیك فطرت و دارای قلبی صاف بوده است و

افتاد و به اشارت انگشت خود بتمام اکابر بنمود و از غایت بهجت و سرور به معزی امر نمود که در این محل شعری بعرض برساند که شامل براین صورت باشد، امیر معزی بداهتاً رباعی ذیل را آغاز نمود و سلطان‌را رباعی بسیار خوش آمد و ابتدای ترقی امیر معزی ازین وقت شروع شد.» رباعی مزبور اینست:

ای ماه کمان شهریاری گوئی یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی در گوش سپهر گوشواری گوئی

کتاب تاریخ آتشکدهٔ آذر (۲) — همین حکایت را برای امیر معزی بیان مینماید جز آنکه فقط شعر اول رباعی آن با کتاب خطی فوق اختلاف دارد و در آتشکدهٔ آذر این ترتیب ثبت شده است

ای ماه چو ابروان یاری گوئی یا همچو کمان شهریاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی در گوش سپهر گوشواری گوئی

در هر حال معلوم میشود که ترقیات شاعر مزبور از زمان سلطان جلال الدین ملکشاه شروع شده است چندی بعد موقعی که سلطان جلال الدین ملکشاه در اصفهان اقامت داشت امیر معزی‌را بسمت سفارت بدربار روم اعزام داشت و پس از چندی با تمول سرشاری از روم مراجعت مینماید و بخدمت سلطان در اصفهان نائل میشود و در این موقع است که از طرف سلطان بسمت ملك الشعرائی سرافراز میشود و در اواخر، تمول و مکنت امیر معزی‌را بحدشایان مینویسند بطوریکه میگویند سه کس از شعرا از حیث رفعت و شأن بدرجه‌ای رسیدند که کم شاعری را میسر بوده؛ اول رودکی در عهد سامانیان؛ دوم عنصری در دولت محمودیان؛

(۲) تاریخ آتشکدهٔ آذر تألیف آقا خان متخلص به آذر منطبعهٔ کلکته سال ۱۲۴۹ هجری ص. ۴۴۷.

بیان نمود اینست که بقدر امکان به اختصار آن می کوشم.

امیر معزی اصلاً از اهل سمرقند بوده اسمش معزی پسر عبد الملك امیر برهان سمرقندی میباشد. در یك کتاب خطی مضبوط در کتبخانهٔ خدیوی مصر که بدبختانه ورق اول آن که اسم مصنف‌را حاوی بوده مفقود شده است مولد پدر و کلیه خانوادهٔ امیر معزی را سمرقند می‌نویسد ولی ذکر می‌نماید که خود معزی در یکی از دهات اطراف نیشابور متولد شده است [نگارنده این موضوع‌را در چند جلد کتاب دیگر تجسس نمودم و به این موضوع اشاره نشده است] امیر معزی یکی از اساتید شعرا و فصحای معاصر خود بوده است. ظهورش در زمان حکومت ابراهیم ابن مسعود غزنوی بوده است ولی ترقیات شاعر مزبور از عهد سلجوقیان ظهور شد و مخصوصاً در زمان سلطان جلال‌الدین ملکشاه سلجوقی و سپس در عهد فرزندش سلطان معز الدین سنجر به اوج عزت و ترقی رسید و بدرجهٔ ملك الشعرائی نایل شد و در زمان سلطان سنجر بی اندازه طرف حب سلطان واقع شده مخصوصاً به تخلص معزی از طرف سلطان سرافراز گردید (۱) میر دولتشاه پسر علاء الدوله بختیار غازی صاحب کتاب تذکرة الشعراء العرب والعجم ابتدای شهرت امیر معزی و تعین ملك الشعرائی اورا در درگاه سلطان جلال الدین ملکشاه چنین مینویسد؛

« که در شب عیدی سلطان و ارکان دولت جهت رؤیت هلال بر بام قصر بر آمده بودند و شکل هلال مرئی نمیشد و اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عاجز شدند ناگاه چشم سلطان بر ماه

(۱) کتاب خطی تالیف میر دولتشاه ابن علاء الدولهٔ بختیار غازی بخط خود مؤلف تحریریه در تاریخ ۱۵ شوال ۸۹۲ هجری صفحهٔ ٤۱ ضبط در کتب خانهٔ بزرگ خدیویهٔ مصر تحت علامت ن. خ. ١٤ م.

مبدل مینماید که ۳۵۰ ولت تفاوت پتانسیل داشته و مقدار الکتریك آن ۷۰۰۰ آمپر باشد و باید اسباب ترانس‌فورماتور را همواره بواسطهٔ اسباب مخصوص سرد نگاه داشت.

با چنین جریان الکتریکی می توان قطارهای خیلی سنگین را تا ارتفاع‌های خیلی زیاد بالا برد.

در این اواخر خیال دارند در شهر برلین راه آهن‌هائیرا که داخل شهر و یا اطراف آن حرکت میکنند الکتریکی نمایند. و مقصود عمده از این اقدام اینست که دود و کثافت داخل شهر نشود تا شهر نظیف و اهالی آسوده باشند. نظافت و آسودگی برای این ملل تنها آفریده نشده است آخر آنها زحمت میکشند و در سایهٔ زحمت خود آسایش میکنند ما ایرانیان هم باید عبرت بگیریم و بدانیم که آسایش از آسایش گریزان است و چون ما راحت طلب هستیم راحتی نداریم و گرنه در نتیجهٔ فعالیت، ما هم می توانیم در کمال آسانی تمدن اروپائی‌را که در نظر ما بمنزلهٔ خواب و خیلی جلوه میکند بدست آریم و اگر بخواهیم بیش از این گوشه نشین و صوفی باشیم و از می و میخانه یاوه درائی کنیم انصاف باید بدهیم که دیگر حق زندگانی در دنیای متمدن‌را نداریم باید بمیریم تا دیگران که کاری تر از ما هستند جای مارا بگیرند.

ارانی — برلین

مردان نامور امیر معزی سمرقندی

شرح زندگانی تاریخی و ادبی او

چون میدانم که صفحات مجلهٔ محترم ایرانشهر اجازه نمیدهد که تدقیقات مفصله راجع به شرح زندگانی شاعر مزبور را مفصلاً

از شهر برلین تا برسلو راه آهن الکتریکی ترتیب داده اند که خیلی بسرعت حرکت میکند و ایستگاه‌های آن خیلی نزدیك بهم میباشند. چون این خط سیر باعث ارتباط شهر برلین با گردشگاه های کوهستانی آلمان شده خیلی مایهٔ آسایش اهالی گردیده است.

کارهائیرا که موتورهای الکتریکی انجام میدهند خیلی زیاد است مثلاء موتورهائی که معمولاً در کشتی ها استعمال میشوند می توانند قطارهای سنگین را حرکت دهند.

برای مجسم کردن مقدار قوهٔ لازمه و سرعت حرکت قطارها بذکر امثلهٔ ذیل می پردازیم: موتور سه هزار اسبی (هر اسب ۷۵ کیلوگرام است) می تواند یك قطار معمولی را با سرعت ساعتی هشت فرسخ حرکت دهد. در مدت ٦۵ ساعت با موتور ۲۲۵۰ اسبی می توان قطار را ساعتی ۹ فرسخ حرکت داد. برای بالا بردن یك قطار سنگین تا ارتفاع خیلی زیاد باید قوهٔ حرکت دادن لکموتیو قریب به ۲۰ تن باشد و اگر اصطکاك و غیره را که باعث تلف شدن قوه میشوند ملاحظه نمائیم بر روی هر لکموتیو باید صد و هشت تن (تن — ۱۰۰۰ کیلوگرام) قوه داشته باشد. برای اینکه تقریباً منتها بزرگی موتورها را مجسم کنیم مقادیر ذیل را ملاحظه مینمائیم: جریانهای الکتریکی که بجهت حرکت دادن موتور های بزرگ استعمال میشوند باید قریب ۱۵۰۰ ولت تفاوت پتانسیل داشته باشد (ولت عبارتست از واحد قیاس تفاوت پتانسیل و آمپر واحد قیاسی مقدار الکتریك میباشد) این جریان‌را بواسطهٔ اسباب «ترانس‌فورماتور» (و آن اسبابی است که یا تفاوت پتانسیل را کم کرده مقدار الکتریك را زیاد میکند و یا آنکه بعکس مقدار الکتریك را کم کرده تفاوت پتانسیل را زیادتر میکند). به جریان دیگری

۲- راه آهن‌های برقی مسافرتی

نتایج مناسبی که در هر جا بکار بردن قوهٔ الکتریسته دیده شد، پیشوایان تمدن را بخیال انداخت که راه آهن های مسافرتی را نیز با قوهٔ برق بحرکت در آورند زیرا که استعمال الکتریك در راه آهن‌های شهری و راه آهن‌هائی که برای بالا رفتن کوه‌ها بکار میروند باعث سهولت و آسایش زیاد شده است.

برای اولین دفعه دولت سوئد بدین کار مهم اقدام کرده مقداری از راه آهن‌های مملکت خودرا الکتریکی نمود پس از آن دولت سویس اینکار را تقلید کرد ولی در این تقلید یك عامل مهم دیگری هم اثر داشت توضیح آنکه چنانکه میدانیم معادن زغال رفته رفته کم میشوند و در صنعت یکی از مهمترین چیزهائیکه می تواند برای تولید انرژی جانشین زغال باشد آبشارها هستند و بهمین جهت آبشار را زغال سفید می نامند. آبشارها در مملکت سویس زیاد هستند بدین نظر دولت مزبور برای اینکه تا اندازه‌ای در استخراج زغال قناعت کرده از طرف دیگر هم انرژی آبشارها را بکار انداخته باشد، لکموتیوهای زغالی را به لکموتیوهای برقی که با الکتریك حاصله از آبشارها حرکت میکنند تبدیل نموده است.

برای بکار انداختن قطارهای الکتریکی باید چند موتور که هر کدام قریب ۵۰۰ اسب بخار قوه داشته باشند بکار برد.

در مملکت آلمان هم برای برقی کردن راه آهن های مسافرتی اقدام کرده اند چنانکه در نواحی شیلزین در راه آهن‌های کوهستانی لکموتیوهای برقی دیده میشوند. همچنین برای امتحان

تجزیهٔ نور آفتاب میگردند همان ذرات آزت متبلر میباشند.

یك مسئلهٔ مهم دیگر که فرض جدید بحل آن فوق العاده کمك مینماید کیفیت انتشار امواج الکتریك است. امواج الکتریك میتوانند بدون انکه کروی بودن زمین از انتشار آنها ممانعت بعمل آورد بفواصل بعیده برسند، در صورتیکه موافق قوانین تشعشع باید در فضا منتشر گشته بزودی محو گردند. فرض جدید این اشکال را باین طریق جواب میدهد که آزت متبلر مانند آینه امواج الکتریك را منعکس نموده بطرف زمین بر میگرداند و نمیگذارد بواسطهٔ انتشار در فضا از قوت آنها کاسته شود. بصحت بیان فوق یك موضوع دیگر نیز کمك مینماید. بتجربه ثابت شده است که در موقع شب امواج الکتریك بهتر منتشر میگردند. این مسئله را که مدتها است ذهن متخصصین تلگراف و تلفن بی سیم را بخود مشغول نموده است میتوان بطریق ذیل با کمال سهولت بیان نمود: در موقع شب آزت متبلر امواج الکتریك را منعکس نموده نمیگذارد بواسطهٔ انتشار در فضا از قوت آن کاسته شود در صورتیکه در روز بواسطهٔ تابش اشعهٔ آفتاب مقداری از آزت متبلر تبخیر شده دیگر نمیتواند بخوبی شب امواج را بطرف زمین منعکس نماید.

اگر این فرض همانطور که بنظر میرسد صحت داشته باشد باید عدهای از علماء که با امواج الکتریك در صدد پیدا کردن وسیلهٔ مخابره با ساکنین سایر سیارات هستند از این خیال صرف نظر نمایند زیرا همانطور که وجود آزت متبلر بما کمك نموده از کاسته شدن قوت امواج جلوگیری مینماید امواجی را که بقصد مخابره با سایر سیارات فرستاده میشود نیز منعکس نموده دو مرتبه بفرستندههای آن پس خواهد فرستاد. احمد فرهاد

فرض فوق که تجربه نیز صحت آنرا ثابت نمود نه فقط معمای شفق قطبی راحل کرد بلکه علت عدهٔ زیادی از آثار فیزیکی را که تا حال بکلی مجهول بود ظاهر و آشکار ساخت.

در ظرف شبانه روز فشار جو به تأنی تغییر مینماید. سابقاً برای جو نیز جذر و مدی مانند جذر و مد دریاها قائل شده تغییر فشار را نتیجهٔ آن میدانستند. ولی فرض جدید راه تازه برای بیان این اثر طبیعی بدست داد. در موقع روز بواسطهٔ حرارت آفتاب مقداری از آزت متبلر تبخیر شده و بخار آن فشار هوارا زیاد مینماید. و چون میتوان از روی زیاد شدن مقدار فشار هوا مقدار آزت متبلر که تبخیر شده و از روی آن حرارتی که آفتاب صرف تبخیر آن نموده حساب کرد این طریقه راه تازه برای اندازه گرفتن مقدار حرارت اشعهٔ خورشید بدست میدهد.

یکی از مسائلی که افکار علماء تمام اعصار را بخود مشغول نموده علت آبی بودن رنك آسمان است. سرخی اشعهٔ آفتاب در موقع طلوع و غروب نشان میدهد که اشعهٔ قرمز بهتر از سایر اقسام اشعه از هوا عبور مینماید زیرا در موقع طلوع و غروب، خورشید از تمام مواقع روز از مادورتر و بنابر آن اشعهٔ آن برای رسیدن بما فاصلهٔ طویلتری را از هوا عبور مینماید. با وجود این خاصیت هوا، آبی بنظر آمدن آسمان معمائی بود که بیان آن علماء را دچار اشکال میکرد. و بالاخره باین فرض معتقد گشتند که اشعهٔ آفتاب در ضمن عبور از جو بواسطهٔ انعکاسهای غیر منظم تجزیه شده رنك آبی را بوجود میاورد ولی هنوز وجود ذراتی در هوا که قادر بر تجزیهٔ نور آفتاب باشند بتحقیق نرسیده است. این معما نیز بنظر میرسد که با فرض جدید عالم نروژی حل گشته و ذراتی که سبب

عده و موقع آنها برای هر کدام از اجسام ثابت و تغییر ناپذیراست.

این طریقه یعنی تجزیهٔ نور برای پی بردن بجسم مولد آن در فیزیك و هیئت جدید موارد استعمال عدیده دارد. مثلاً از روی تجزیهٔ نور خورشید و سیارات مواد سازنده و مرکب کنندهٔ آنهارا تعیین نموده اند.

اگر نور شفق قطبی را نیز بهمین طریق تجزیه نمایند؛ در قسمت سبز طیف خط سیاهی دیده میشود که شباهت بخطوط هیچکدام از اجسام معمولهٔ کرهٔ زمین ندارد. بدین جهة علماء خط سیاه مزبوررا بیك گاز فرضی موسوم به گئوکورونیوم — (گئو — زمین و کرونا — تاج) که جو زمین را احاطه نموده و از هیدرژن نیز سبکتر میباشد نسبت دادند. ولی دانشمند نروژی موسوم به «لارس بگارد» از شباهت سایر خطوط طیف شفق قطبی با خطوط طیف آزت چنین حدس زد که گاز مزبور بواسطهٔ سرمای فوق العادهٔ طبقات عالیهٔ جو منجمد گشته و نور سبز شفق قطبی منسوب بآنست. برای اینکه این فرض‌را با تجربه به ثبوت رساند آزت‌را جامد نموده آنرا در معرض تابش اشعهٔ الکتریك قرار داد. نتیجهٔ تجربه فوق انتظار گشت: بواسطهٔ تابش امواج الکتریك آزت متبلر با همان رنگ سبز خاص شفق قطبی شروع بتشعشع نمود. عالم نروژی اثر طبیعی مزبور را چنین بیان نمود که بواسطهٔ تابش شدید اشعهٔ الکتریك بر آزت متبلر ذرات (آتمهای) این گاز به اِیون تجزیه گشته و بواسطهٔ این تغییر در ساختمان باطنی آزت خطوط طیف آن نیز تغییر نموده است. (بر حسب فرضهای جدید برای بیان بعضی آثار طبیعی مانند رادیوم و اشعهٔ مجهول و غیره آتم را دارای اجزای کوچکتری موسوم به ایون تصور مینمایند).

آنها بر سر کار آمدند، و احمد ابن اویس که از همین سلسلهٔ بنی حسن است آذربایجان را از دست تیمور لنگ خارج ساخت، بعد از بنی حسن هم چندی بدست ترکمان‌های قره قویونلو و آق قویونلو بود از آن به بعد بدولت صفویه منتقل و امروز در تحت حکومت دولت ایران اداره میشود.

قاهره ۲۸ دیسمبر ۱۹۲۳

س مصطفی طباطبائی

قسمت فنی

۱- حل یک معمای علمی

— شفق قطبی —

در نقاط مجاور دایرهٔ قطبی غالباً آسمان را نور سبزی روشن نموده است. این اثر نورانی که بشفق قطبی موسوم است از زمان قدیم مورد توجه سیاحان و علماء گشته و برای بیان کیفیت ظهور آن فرضهای مختلفه شده که تا حال تجربه حقیقت هیچکدام را به ثبوت نرسانده است. فقط قدر مسلم این بود که شفق قطبی با آثار مغناطیسی خورشید مربوط است ولی کیفیت این رابطه و طبیعت آن بکلی مجهول بود.

هرگاه نور آفتاب را از وسط منشوری عبور دهیم نور سفید بهفت رنگ که به طیف موسوم است تجزیه میشود. بر حسب جنس نور و مادهٔ مولدهٔ آن در طیف خطوط سیاهی نیز پیدا میشود که

المستجیر بالله، جمعیت کثیری را بدور خود جمع کرده با نعیمی که حکومت داشت، طرفیت پیدا کرد. نعیمی او را بخلافت بغداد تطمیع و در ضمن به حیل و دسایس چندی بقتلش رسانید.

در سنهٔ ٤٤٦ طغرل بك سلجوقی به آذربایجان حرکت کرده به تبریز وارد شد والی وقت ابومنصور دهواران سر تسلیم و اطاعت پیش آورده مملکت را تفویض بدو نمود، و آذربایجان بدست سلاجقه افتاد ولی بنو پهلوان ایلدگزی از طرف آنها در آن حکومت میکردند.

در سنهٔ ٦١٧ مغولها پس از آنکه در طلب خوارزمشاه محمد بن تکش وارد ری شدند از آنجا نیز بجانب آذربایجان حرکت کردند و ازبك بن پهلوان حاکم آنجا فرار نموده شمس‌الدین طغرائی که شخص لایق و با کفایتی بود جای او را گرفت، و در سنهٔ ٦٢٤ وزیر سلطان جلال‌الدین شرف‌الملك به تبریز امد و با حسام‌الدین که بعضی شهرها و قلاع را غصباً متصرف شده بود چندین فقره زد و خوردهای سختی نموده پس از استقرار نظم و آرامش به ایران مراجعت نمود، در سال ٦٢٨ مغولها که چندی بود از آن خطه خارج شده بودند حمله‌های شدیدی آورده همه‌کی عمال و کارکنان سلطان جلال‌الدین ملکشاه را دستگیر نمودند و این ولایت در آن تاریخ بدست هلاکو خان پسر چنگیز خان که از طایفهٔ مغول بود منتقل شد و پس از او پسرش جانشین او گردید در سال ٦٦٣

حکومت آذربایجان همین طور تا اواخر قرن هشتم هجری بدست مغول اداره میشد تا اینکه پس از وفات ابو سعید بن خدا بنده سلطنت آنها نیز منقرض و از بین رفت و طایفهٔ بنی حسن بجای



جنگ اسکندر و داریوش سوم در اربل (آسیای صغیر) از نگارش نقاش معروف فرانسوی لوبرن که در سال ۱۶۱۹ در پاریس تولد یافته و در سال ۱۶۹۰ در انجا در گذشته است. شاه کارهای این نقاش قرن هفدهم میلادی میدانهای جنگ اسکندر و داریوش است. کلیهٔ پردهای وی بزرگ و با شکوه میباشد و الحال در موزهٔ لور پاریس موجود است. — پردهٔ فوق که میدان جنگ اربل را نشان میدهد از طرف نقاش مذکور تقدیم شاه فرانسه لوئی چهاردهم گردید. در طرف چپ این پرده عرابه‌های جنگی داریوش و اژگون و در هم شکسته دیده میشود. اسکندر با سپاهیان خویش هجوم می‌برد و در بالای سر وی شاهین ژوپیتر (ازین شاهین همان همای مقصود است که ایرانیان سایهٔ انرا مسعود می پندارند و یونانیان علامت فیروزی و ظفر میدانستند) در پرواز است. در طرف راست، داریوش در روی گردونهٔ خویش که بشکل اورنگی است نشسته با لشگریان و فیلهائیکه حامل برج و بارو هستند حمله می برد. — این پرده بسیار شبیه است بنقش یك پارچهٔ کاشی قدیم که در زیر خاکستر شهر و یران پومپئی پیدا شده و میدان جنگ ایسوس (در آسیای صغیر) میان اسکندر و داریوش رانشان میدهد و در شمارهٔ دوم سال اول مجله طبع شده است.

چندی از این مقدمه نگذشت که محاربه بین آذربایجان و آشوریها شروع گردید و بعد از جنگهای فراوان آشوریها بدان مسلط گشتند و مدتی هم در تحت سیطره و اقتدار آنها بود، تا اینکه «دیجوسیس» در ۷۰۰ سال قبل از میلاد مجدداً مملکت را از دست اجانب خارج ساخته مهام امور را خود بدست گرفت، و هرودوت مورخ مشهور یونانی از این پادشاه بطور اختصار ذکری نموده و گویا همان کسی است که شهر اکباتان را بنا نموده است.

پس از او آذربایجان بدست سلسلهٔ اشکانیان افتاد و پس از آنها اردشیر بابکان جد ساسانیان زمام آنجارا بدست گرفت.

در ایام ساسانیان آذربایجان معروف به آتشگدهٔ آذر بود و معبد بزرگی برای آتشپرستان شده بود.

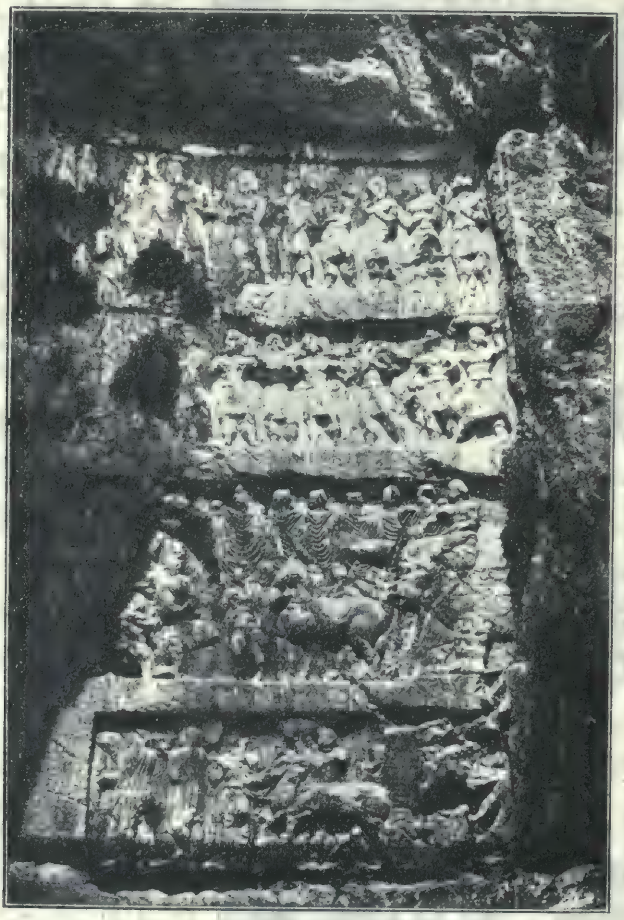
پس از آنکه دولت اسلام ظاهر شد و فتوحات پی در پی خود را ادامه داد آذربایجان هم در ردیف ممالك مسخر افتاد. و برای اولین دفعه در عهد عمر بن خطاب فتح شد.

در اواسط قرن اول هجری ابن مطیع محمد بن عمیر به سمت حکومت آنجا منصوب و اعزام گشت، و از آن ببعد امنا و ولات از طرف دولت اسلام بدان ناحیه اعزام میشد.

یکی از والیهای آن عصر ابوجعفر منصور عباس است که برادرش سفاح او را در سنهٔ ۱۳۲ هجری به آذربایجان فرستاد، بعد از او رشید در ایام پدرش مهدی والی آذربایجان گشت (۱٦٤) و بعد متوکل از او گرفت و در سال ۲۸۸ حکومت و ولایت به یوسف ابی‌الساج منتقل گردید، در آنوقت مرکز حکومت اردبیل بود و از تاریخ ۳۳۲ ببعد مدتهای متمادی بدست اکراد و دیالمه افتاد.

در سال ۳٤۹ شخصی در آذربایجان طلوع کرد ملقب به

و از آنوقت بدست خود اهالی افتاد و مدتهای متمادی در ید اقتدار آنها بود، تا اینکه افراسیاب تورانی در جنگ با کیخسرو سلطان



تصویر ظفریافتن شاپور اول بر امپراطور روم والرین در ۲۶۰ سال پیش از مسیح

ایران بدین ولایت دست اندازی و تعدی نمود، کیخسرو او را تعاقب وبقتلش رسانید.

خود هنوز باقی هستند.

کلمهٔ آذربایجان در اصل آذربایگان بوده و در حقیقت مرکب و منتق از دو کلمه میباشد، آذر که در زبان پهلوی به معنی آتش و بایگان که به معنی حافظ و نگاهبان است. و وجه تسمیهٔ آن بدین اسم بملاحظهٔ آتشکده هائیست که قدیم الایام در آن واقع بوده و یا بواسطهٔ زیادی چاه‌های نفت آن میباشد.

آذربایجان را بعضی دیگر در قدیم (آتروباتنه) می گفتند یعنی (زمین آتش) زیرا جبال آتشفشان در آن بسیار است وغالب از اوقات هم این مملکت در معرض طغیان و سیلان کوه‌های آتشفشان واقع میشود.

باری تاریخ قدیم آذربایجان مثل تاریخ سایر بلاد و ممالك شرقی کامل و مرتب نیست بلکه خیلی از دیگران مبهمتر و وصول بدان صعبتر است ،چه مدارك و مأخذ صحیحی که بتوان بتاریخ این قطعه از ایران پی بردخیلی قلیل و به استثنای معدودی از مورخین دیگران بطور تفصیل از آن ذکر نکرده‌اند.

و آنقدریکه از معلومات و اطلاعات آنها مستفاد میگردد اینست : آذربایجان یکی از بلاد خیلی قدیمی است ،«رائش» سلطان یمن در ایام سلطنت منوچهر پادشاه ایران به آذربایجان لشکر فرستاد و آن قطعه را از چهار طرف محاصره نمود. اهالی در این جنگ مقاومت شدیدی نموده تلفات زیادی دادند ولی «رائش» پس از فتح کامل بمقر سلطنت خود عودت کرد.

پس از چندی اسعد ابو کرب که از نواده‌های رائش بود قشون کاملی تجهیز نموده بطرف آذربایجان حرکت کرد، در این دفعه آذربایجانیان او را شکست داده مجبور بعقب نشینی کردند

تدقیقات تاریخی

آذربایجان

[برای تفصیل رجوع کنید بشمارهٔ دوم مجله]

در شمارهٔ دوم مجله در ضمن مقالهٔ استاد مارکوارت آلمانی یادآوری کردیم که استاد مذکور کتابی بنام «آذربایجان» با اسناد تاریخی تالیف کرده و از ارباب همت در خواست کردیم که مخارج چاپ آنرا بعهده گرفته خدمتی بتاریخ ایران بکنند — بدبختانه تاکنون اجابتی نشده. اینك ما انرا جزو انتشارات ایرانشهر قرار دادیم که بلکه بدین وسیله در سه چهار جزو انتشار یابد و هر یك از معارفپروران مخارج یك جزو را بعهده بگیرد. ایرانشهر

آذربایجان در ۷۳ درجهٔ طول و ٤۰ درجهٔ عرض شمالی خط استوا واقع گشته مساحت آن ۳ هزار میل مربع است وجمعیت آن تقریباً بدو ملیون نفر بالغ میگردد. آذربایجان از طرف شمال محدود است به قفقازیه و از طرف مشرق بخاك گیلان و از جنوب بکردستان ایران و عراق عجم و از مغرب بکردستان عثمانی و ارمنستان. این قطعه مملکتی است کوهستانی و خشك و اراضی آن حاصلخیز و همه نوع میوه جات بطور وفور در آن بعمل میآید، معادن آهن و مس و نمك زیاد در آن یافت میشود که بواسطهٔ غفلت و تسامح همین قسم متروك مانده و استفادهٔ صحیحی از آن نمی شود، مذهب رسمی اهالی آن اسلام است، و اگرچه در سالهای اخیر دعاة و مبلغین زیادی از طرف انگلیس و آمریکا بدان صوب اعزام گردیده و برای نشر معارف و دین عیسوی و ترویج تمدن خود مبالغ گزافی خرج کرده اند ولی تا کنون نتیجهٔ مطلوبی از آن حاصل نکرده و در عقاید و افکار مردم نتوانسته اند تصرفاتی بنمایند و باستثنای عدهٔ قلیلی که مذهب پرتستان را قبول کرده اند سایر اهالی بر همان فطرت اسلامیت

ادبیات

شتر مرغ

قطعه ایست که جناب آقای حاج میرزا یحیی دولت آبادی در مدت اقامت در استکهلم سروده و برای نگارنده فرستاده بودند

دری کز آن بدر آید حریف شعبده باز
همان در است که آید شفیق بنده نواز
سخن ز لب چو در آید که میتواند گفت
که این حقیقت محض است یا که صرف مجاز
یکی بعشق و صبوری یکی بغنج و دلال
تفاوتیست که باشد میان راز و نیاز
ز یك نهاد دو فرزند در وجود آیند
یکی بحوزهٔ غارتگران شود دمساز
یکی ببسته کمر بهر خدمت از دل و جان
برائی ار ز دری از دگر در آید باز
یکی ستمگر غدار و گرگ آدمخوار
خطا شعار و خطا پرور و خطا پرداز
نموده بوقلمون وار رنگهای شگفت
گرفته همچو شتر مرغ دزستان دراز
تو بار می نبری! مرغ کی ببردی بار
تو باز می نپری! کی کند شتر پرواز
زمانه بو قلمون پرور است و با هر کس
که نیست همچو شتر مرغ می ندارد ساز

استکهلم — ۱۳۳۶ یحیی دولت آبادی

خواست کردم.

فاضل محترم بقبول کردن این تمنا مخلص را مفتخر کردند و اینك پس از ۱۱ سال به چاپ کردن این داستان کامیاب شدم[۲].

اگر مطالعه یا نمایش این سر گذشت خدمتی به بیدار کردن روح ملیت و تربیت احساسات و عواطف پاك قلبی هموطنان من کند افتخار آن عاید به خلاق سخن فردوسی پاکزاد است چه نگارنده جز اقتباس این داستان از شاهنامه خدمتی نکرده و زحمتی نکشیده‌ام و این چند بیت که برای دادن یك شکل نمایش و مربوط کردن وقایع بهمدیگر علاوه کرده‌ام مانند ذره ایست که در جلو آفتاب گذاشته و یا قطره ایست که بدر یا برده شود. و محض اینکه زلال سحر نمای ابیات استاد یگانه با گرد و غبار گفته‌های نگارنده آلوده و پوشیده نگردد بیتهائی را که افزوده‌ام با این علامت * در اول هر بیت تفریق نمودم و امیدوارم که مطالعهٔ این سر گذشت، خوانندگان را بر مزایای عشق صمیمی و پاك در انواع تظاهرات و تجلیات خود، واقف و آشنا سازد و به تصفیهٔ اخلاق و تزکیهٔ نفس و روح آنان خدمتی نماید چه عشق بهترین مربیها و بزرگترین محرکهاست.

عشق شمع است و همه پروانه وار — دور آن گردیم مست و هوشیار
روح را او پاك ز آلایش کند — مصدر الهام و پیدایش کند
سر خلقت محور عالم بود — خلعتی بر پیکر آدم بود
هر که نوشد جرعه‌ای از جام او — زندهٔ جاوید گردد نام او

برلین — ماه می ۱۹۲٤ ح. کاظم زاده ایرانشهر

---

[۲] پردهٔ اول این تیاتر را بفارسی در ۲۳ ماه دسامبر ۱۹۱۳ در پاریس از طرف مادموازل آرمن اوهانیان ایرانی بمعاونت دو سه نفر از جوانان ایرانی در تیاتر «لئون پوواریه» بازی کردند و بار دوم نیز در اوایل ماه ژانویه ۱۹۱٤ نمایش دادند. ولی خود نگارنده در هیچ کدام حاضر نبودم.

حسیات پاك آراسته و عنان آن توسن را بدست او نهاده است.

درین داستان، عشق طبیعی زن و مرد، عشق مادر و فرزند، عشق وظیفه و مسلك و عشق وطن با شیرین ترین بیانی ادا و با مؤثرترین سنحنانی اظهار شده است. چنانکه دلبستگی تهمینه و رستم و سهراب وگرد آفرید و محبت مادری تهمینه بسهراب، جنگیدن گرد آفرید دختر گژدهم برای حفظ پدر و وطن و ترجیح دادن سهراب عشق وظیفه‌را بر عشق گرد آفرید در نتیجهٔ پندهای هومان و برگشتن رستم بایران پس از خشم کردن کاوس و قهر کردن او ورفتنش بسیستان و بالاخره آن سر گذشت‌دلخراش کشته شدن پسر بدست پدر در راه وطن، صفحات مختلف عشق پاك را نشان میدهد.

من به امید اینکه در بیدار کردن حس ملیت و پرورش دادن این عشق و این احساسات پاك در دلهای نژاد نوزاد ایران قدمی بر داشته باشم، یازده سال پیش در پاریس این سرگذشت را از شاهنامه اقتباس کرده بشکل نمایش در آوردم [١] و دیباچهٔ آنرا بنام استاد محترم و فاضل معظم آقای میرزا محمد خان قزوینی که مراتب فضل و ادب و خدمات بیکران معظم له بادبیات فارسی محتاج بتعریف نیست و در حق بسیاری از جوانان و طالبان علم و معرفت و صاحبان ذوق و ارادت و این بندهٔ نگارنده حق تعلیم و استادی دارند نگاشته بخدمت ایشان که در سویس برای تبدیل آب و هوا رفته بودند تقدیم و قبول اتحاف انرا بنام ایشان در

[١] چون غرض عمده از ترتیب این نمایش فقط یاد آوری این داستان است لذا از حیث صنعت نمایش در تقسیم پرده‌ها و مجلسها رعایت شرایط لازمه نشده است و یقیناً ازین رو نواقص زیاد دارد اگر روزی این نمایش داده شود لا بد ارباب ذوق و صنعت آن نواقص‌را اصلاح میتوانند کنند. و نیز بترتیب ابیات رعایت نشده بعضی از آنها هم از جاهای دیگر شاهنامه اخذ و در الفاظ بعضی هم تغییرات جزئی داده شده است.

را از وظایف و شرایط انسانی او باید شمرد و فقط ازینرو اورا اشرف مخلوقات باید دانست.

پس هر کجا عشقی هست آنجا جستجوئی است و هر جا جستجوئی است انجا عشقی پیداست. این عشق که بنام دیگر، محبت و دلبستکی و انجذاب و سودا و یا بهر نام دیگر نامیده میشود در اشکال گوناگون تظاهر میکند و موضوعهای مختلف و درجات متفاوت پیدا مینماید مانند محبت مرد و زن، محبت مادر بفرزند و عشق بعقیده و مذهب و عشق بمسلك و عشق بوطن و غیره.

ولی این عشق هر چه باشد خواه مجازی و موقتی و مادی و خواه روحانی و معنوی و دائمی، همهٔ آنها از یك منبع است و همه پرتو یك چراغ میباشد. پس با عشق باید زائیده گشت، با عشق باید پرورش یافت و با عشق باید جان سپرد:

عشق و رز و عشق پروانه مثال — تا بری ره سوی وصل ان جمال
عشق اندر جلوه گاهت میکشد — در جهان بر تری راحت دهد
میکند صاحب دل از عشق مجاز — از حقیقت در بروی خویش باز
گفت شیخ آن کونـدارد عشق یار — بهر او پالان و افساری بیار

در میان انواع عشق، عشقهای فطری و طبیعی مانند دلبستکی مرد و زن بهم، محبت مادر و فرزند و علاقهٔ مرد بزاد و بوم خویس و عشق مرد بمسلك و وظیفه از پاکترین عشقهاست و نه تنها اینها حق بنی آدم است بلکه ورزیدن این عشقها از وظایف انسانی اوست و غرض من نیز از بر گزیدن این داستان این است که درین داستان این عشقهای طبیعی و پاك به زیبا ترین وجهی شرح و بیان شده است.

استاد سخن، آفرینندهٔ معانی، روح جاودانی ایران، فردوسی نیکو سرشت، درین داستان نه تنها توسن طبع زخار خودرا بجولان آورده است بلکه نازنین فکر و معنی را باگرانبها ترین جواهر

انکار نمی کنند و فقط آنرا نتیجهٔ عدم تکامل عقل و از آثار باقیهٔ خصایص عالم حیوانی میدانند که در وجود انسانی هنوز باقی مانده است ، پس هم حکما و هم زردشت به موجود بودن شر و فساد در عالم قایلند فقط زردشت انهارا به اهریمن نسبت داده مجادله بر ضد انهارا فرض می شمارد و حکما انهارا نتیجهٔ جهل و خصایص حیوانیت شمرده رفع انهارا بوسیلهٔ تکمیل عقل و تعلیم حکمت توصیه مینمایند. درینصورت حقیقت هر دو فلسفه یکی است.

پس حالا که ثابت شد، عشق سر خلقت است، انسان کامل نیز آنرا میتوان نامید که در ورزش عشق، یعنی جستجوی کمال مطلق و جمال مطلق گوی سبقت را ربوده و خودرا بمقامیکه دیگران بدان نرسیده اند برساند و آن، مقام معنویت و روحانیت است. بعقیدهٔ من آن عالمی که پس از عالم امروزی ما بوجود خواهد آمد همان عالم روحانیت است یعنی عالمیکه فقط ارواح پاك در آن سکنی خواهند داشت و چنانکه انسان امروزی از میان عالم پائین تر یعنی عالم حیوانی تکامل یافته بدین درجه رسیده است ، ساکنین ان عالم بالا نیز از میان عالم امروزی انسانی تکامل یافته بوجود خواهند آمد و چنانکه گفتیم راه ارتقاء بدین عالم ، تجرد از علایق دنیوی و خصایص حیوانیست :

جامهٔ خاکی به تن رو چاك کن — اعتلا بر عالم افلاك کن
ز انکه تو زان عالم بالاستی — پر توی از نور حق پیداستی
گفت من گنجی بدم اندر نهان — خواستم تا از تو گردم من عیان
سر خلقت ظاهر اندر روی تو — نور حق در آب و رنگ و بوی تو
پرده بر دار از رخ روح خودت — تا که بی پرده به بینی شاهدت
عالم ارواح بوده جای تو — هم دز ان باید شدن مأوای تو

پس از این مقدمه که عشق را تفسیر کردم و آنرا بجستجو تعبیر نمودم انسانرا نیز جوینده باید نامید و جستجوی جمال و کمال

و کمال ساعی باشد بلکه در دفع آن چیزهائیکه مضر و دشمن جمال و کمال هستند نیز باید بکوشد. زردشت میگوید که تمام موجودات زیبا و روشن و مفید همه آفریدهٔ یزدان پاك است و هر فرد باید پی آنها بدود و انها را دوست دارد و هر چیزیکه بر خلاف اینها باشد یعنی زشت و تاریك و مضر باشد باید انها را نابود و پراکنده کرد چونکه آنها کار اهریمن است. این فلسفه جز جستجوی جمال و کمال مطلق چیز دیگر نیست و نیاز بردن به آفتاب ازین روست که او زیبا ترین مظهر تجلیات جمال مطلق و کمال مطلق است و بالاترین و بزرگترین عنصر حیات بخش کاینات میباشد.

زردشت در فلسفهٔ خود یکقدم هم بالا رفته یعنی نه مانند فلاسفهٔ اشراق وصال حق‌را مشروط بالهام و مخصوص به برخی از ظهورات خلقت دانسته، نه مانند پارهٔ صاحبان شرایع، دست رد بسینهٔ طالبان حقیقت گذاشته ولن ترانی گفته و نه مانند بعضی از فلاسفهٔ عهد اخیر اظهار بد بینی و تاریك سنجی کرده است بلکه گفته است که در سر انجام، یزدان بر اهرمن غالب خواهد آمد و جهان‌را پر از زیبائی و روشنائی و پاکی خواهد ساخت یعنی انسان بکمال مطلق و جمال مطلق خواهد پیوست.

گرچه در ظاهر عقیدهٔ زردشت که قائل بوجود شر شده و تمام فساد و شرور را از اهریمن میداند مخالف عقیدهٔ حکما دیده میشود که آنان اساس خلقت‌را بر خیر محض دانسته و بوجود شر قائل نیستند ولی اگر قدری تعمق کنیم می بینیم که اختلافی در میان نیست زیرا حکما با اینکه اساس‌را خیر محض میدانند این را که امروزه فساد و شر و گناه و نقصان در عالم وجود دارد

انکه اندر خواب و خوردن غرق شد — بین او با چارپا کی فرق شد
تن پرستی نیست غیر بندگی — شهوت و آز است ز هر زندگی
زندگی بیروح غیر مرگ نیست — جز درخت بی بر و بیبرگ نیست
رو تو روح خویشتن را پاك کن — جای اندر طارم افلاك کن

در نظر من، تمدن غرب با اینهمه ترقیات برقی خود، روز بروز از روحانیت و معنویت دور تر می افتد و حال بشر امروزی شبیه است بحال بچهٔ شیر خواری که دور از مادر افتاده و محض اینکه اورا فراموش کرده و گریه نکند، بازیچه‌های رنگارنگ جلوی او ریخته اند. او مدتی بدانها نگاه میکند، دست میزند و اینطرف و آنطرف می اندازد و موقتاً از گریه کردن باز می ایستد ولی پس از چند دقیقه با تندی تمام، یکمرتبه همهٔ انهارا با دستهای خود باطراف پر اکنده دوباره گریه آغاز کرده مادر خودرا میجوید و فریاد میزند ماما! ماما! . . .

روح بشر نیز روزی خواهد آمد که از تماشا و کار بردن این همه وسایل ترقی که تمدن جدید جلویش میریزد خسته شده و خودرا در میان آنها محبوس دیده، به اطراف خود خواهد نگریست و وقتیکه از مادر خود یعنی از روح ازلی و جمال مطلق اثری پیدا نکرد، آنوقت بنای گریه و ناله خواهد گذاشت و فریاد خواهد زد! مادر! مادر! . . .

پس تربیت روح و تغذیه و تقویت آن باید عنصر اساسی هر تمدن باشد.

اساس فلسفهٔ زردشت نیز جزاین نبوده است و حتی از نقطهٔ نظر اینکه زردشت فلسفهٔ خودرا بر اساس اجتماعی استوار کرده مقام بلند تری را حائز میباشد.

زردشت میگوید هر انسان باید نه تنها در جستجوی جمال

آفرینش و کار انداختن قوای طبیعت را با تدقیق و پرورش دادن روح انسانی توام ساخت، یعنی مادیات را با معنویات همدوش و همترازو کرد.

جوهر عقل هر روز و هر ساعت آیتی از اسرار طبیعت و قدرت انسانی را برای ما کشف کرده ترقیات گوناگون را که هر یك سحر و اعجازی است بوجود می آورد ولی روح ما نیز باید طوری پرورش یابد که وجود خستهٔ مارا تاب و توان بخشیده، هر آن پروبالی گشاده مارا از قیود عالم خاکی رهانیده در عالم ملکوتی یعنی در فضای بی آلایش آسایش ابدی و روحانی سیر دهد.

تمدن غرب بدبختانه، بشر را طوری غرق مادیات کرده که برای اعتلاء روح انسانی مجالی و راهی باز نگذاشته است. تمدن غرب زندگی امروزی انسانیرا بزندگی حیوانی نزدیکتر و بلکه در بعضی موارد پایین تر ساخته است. این ملیونها نفوس بشر که هر روز صبح زود بکارخانها سوق شده و مانند ماشین و یا حیوان بکار و اداشته وقت غروب خسته و وامانده بخانه و یا بمیخانه بر میگردند و فردا باز همان کاررا تکرار میکنند، چه فرقی با حال گاو و گوسفندی که چوپان هر روز بچراگاه برده و بر میگرداند دارند؟ در نتیجهٔ این تمدن، همه غرق حرص و آز، همه تشنهٔ خون، همه در صید ثروت، همه در پی غصب حقوق دیگران، همه در جستجوی لذایذ مادی، همه در خود پرستی و فریب دادن مردم سرگرمند و سخت میکوشند و زندگیرا فقط عبارت ازین میدانند و مانند ماهی در آب تصور یکعالم بهتر و دیگررا نمی توانند کنند:

موقتی ما دورهٔ مرک نیست و پس از مرک دورهٔ حقیقی زندکی شروع نمیشود!

پس چنانکه دیدیم در حقیقت، اساس این سه فلسفه یکی است و هر سه وصول بحقیقت مطلق‌را مقصد غائی از خلقت میدانند ولی در وسائل ان عقاید مختلف دارند چنانکه ادیان، عبادت و اطاعت‌را، فلاسفه جوهر عقل و حکمت و صوفیه ریاضت و قطع علایق‌را وسیلهٔ معرفت حقیقت قرار داده اند. ولی در هر صورت، عشق یعنی جاذبهٔ حقیقت و جستجوی کمال و جمال در نظر این هر سه فرقه سر خلقت است.

ریشهٔ عقاید دیگر فلسفی را نیز درین فلسفه و قوانین بیدا میتوان کرد. حتی عقیدهٔ داروین نیز که میکوید طبیعت، عناصر ضعیف‌را محو و قوی‌را حفظ میکند و بدین واسطه امتداد نسل و تکامل نوع بعمل آمده قانون نشو و ارتقاء و انتخاب اصلح جاری میشود، از یکنقطهٔ نظر مخالفتی با عقیدهٔ فوق ندارد زیرا البته در طی مدارج ترقی و تکامل و بعبارت دیگر در جستجوی کمال و جمال مطلق عناصریکه بیشتر قوت و متانت دارند پاینده تر و زنده تر میمانند تا انهائیکه ضعیف هستند و در عرض راه جستجو خسته و ناتوان شده در می مانند. پس ازینرو فقط آنهائیکه قوی و اصلح هستند بسر منزل مقصود خواهند رسید.

درینجا میتوان پرسید که در میان این چند عقاید و اصول فلسفی کدام یکی برای تکمیل نفس انسان و رسانیدن او بسعادت وکمال مطلق صالحتر و مفیدتر است. در نظر من باید عقاید حکما و متصوفه را توحید کرد یعنی جوهر عقل و قوهٔ روح‌را با هم پرورش داد و در یکجا بکار برد و بعبارت دیگر تدقیق کتاب

جمادی و نباتی‌را دارند و هنوز بکلی از عالم جمادی تجرد و انفصال نکرده اند و در میان حیوانات نیز انواعی هست که از عالم نباتی هنوز آثاری در خود دارند همانطور در میان نوع بشر بسیاری هستند که از عالم حیوانی بکلی جدا نشده بلکه فرقی با بعضی حیوانات هم ندارند و برزخ میان حیوان و انسان میباشند.

پس در طلب حقیقت، جانرا از قیود تن رهائی باید داد، قدم بخلوتگاه خلوص و صفوت نهاده نفس را تزکیه و روحرا تصفیه باید نمود تا از جام هستی بخش حقیقت سیراب و مست گشته شاهد حقیقت را بی پرده و برهنه توان دید.

باید مرغ روح را از قفس تن آزاد کرده در اوج فضای لا یتناهی خلقت بپرواز آورده از قیود عالم سفلی و خصایص حیوانی برهانید و از زندان تن خاکی در آورده به تجلیگاه افلاك باید رسانید.

تن خاکی ما مانعی برای اعتلاء روح ماست و پرده ایست میان ما و جمال حقیقت! تا این قفس شکسته و این پرده دریده نشود، جمال یار بر ما پوشیده خواهد ماند چنانکه خواجهٔ عرفان میفرماید:

نگاه یار ندارد نقاب و پرده ولی — تو گرد ره بنشان تا نظر توانی کرد

و ناصر خسرو علوی میگوید:

ز نور او تو هستی همچو پر تو — وجود خود بر انداز و تو او شو
حجابت دور دارد گر بجوئی — حجاب از پیش بر داری تواوئی

و بهمین مناسبت است که بعضی از فلاسفه میگویند که زندگانی واقعی پس از مرك است یعنی پس ازینکه روح ما از علایق تن آزاد شد زندگی تازه از سر میگیریم و در حقیقت این مسئله جای تفکر و سؤال است و از کجا معلوم است که این دورهٔ حیات

عاجز و نارساست و حس هم تابع سهو و خطاست و فقط وجدان ما که کیفیتی از روح ماست میتواند پی به سر الاسرار و غیب الغیوب یعنی حقیقت مطلق ببرد پس بدین جهت در کشف اسرار خلقت و وصول بحقیقت فقط الهام میتواند مارا دستگیری کند و الهام یك حالت روحیست که در وجدان ما ظاهر میشود و از خود حقایقی‌را کشف و پیدا میکند که قوای دیگر ما از کشف انها عاجز هستند و چون روح ما پاره‌ای ازان روح حقیقت و پرتوی از آفتاب وجود مطلق است ما دامیکه در چار میخ عناصر خاکی در بند است راهی بدان نور حقیقت نخواهد یافت ولی هر وقت که عناصر خاکی نارومار و پراکنده شده روح ما آزاد گشت بمبدأ خود بر میگردد یعنی بوصال حق میرسد و سر تا سر الهام میگردد. پس هر کس از تعلقات دنیوی و تعشقات ظاهری و مادی در گذشته روح خودرا تصفیه کند یعنی از زلال وجد و استغراق سیراب گردد در همین عالم نیز بوصال حق موفق میتواند بشود و در همین زندگی نیز وجودش مصدر الهامات و کشفیات میگردد.

در نظر این فلاسفه و صوفیه وسیله برای رسیدن بوصال حق عبارت از تزکیهٔ نفس بواسطهٔ ریاضت و انزواست که منجر به آزاد کردن روح و اوج او بمدارج عالم ملکوتی میگردد.

ازین رو در میان نوع بشر انهائیکه بزودی خودرا مجرد از علایق دنیوی کرده یعنی جنبهٔ حیوانی ازانها زایل شده و صفات مشترکهٔ انسانی نیز بدرجهٔ پاکتر و عالیتر رسیده باشد، انها بعالم بالائی یعنی عالم ارواح نزدیکتر میشوند و میتوان گفت که حد فاصل میان این دو عالم یعنی عالم انسانی و عالم ارواح میباشند. چنانکه در میان نباتات هنوز انواعی هست که صفات مشترك

و وسیلهٔ آن، بکار بردن جوهر عقل است. زیرا همین جوهر است که اورا بمرتبهٔ کمال سوق داده و ما به الامتیاز او از حیوان شده است. پس هر قدر انسان نسبت بدرجهٔ تکامل این جوهر در نفس خود از عالم حیوانی دور تر شود همانقدر بسر حد کمال و معرفت خدا نزدیکتر شده و نسبت بدرجهٔ تکامل جوهر عقل بکشف اسرار خلقت موفق میگردد و هر قدر محروم از عقل مانده و یا آن جوهر در وجود او ناقص مانده باشد انقدر از انسان کامل بودن دور افتاده است و اثرات عالم حیوانی بکلی از نفس او زائل نشده است و بدین جهت است که خطاها و گناهها ازاو سرمیزند که نتیجهٔ عدم‌تکامل عقل است. پس هر قدر انسان بدرجهٔ کمال و معرفت نزدیکتر شود همانقدر نقص و خطا وگناه در او کمتر یافت میشود.

بنابرین فلسفه اساس خلقت هم بر خیر محض است نه بر شر و هر شریکه حادث میشود نتیجهٔ نقصان عقل و جهل انسانی است. بعقیدهٔ این حکما وسیلهٔ کار انداختن جوهر عقل و تکمیل آن عبارت از تدقیق خود عالم خلقت و جهان آفرینش یعنی طبیعت است تا بدان وسیله بشر، آثار و اسرار خلقت را کشف و بتکمیل نفس ناطقه و جوهر عقل نایل شده آنرا راهنمای یگانهٔ خود قرار داده به هدایت آن راه بسوی حقیقت مطلقه جسته خودرا سعادتمند ولا یموت سازد

عقل لا یفنی یکی پیغمبر است — آفرینش را نخستین دفتر است
سر خلقت گردد ازوی آشکار — جلوه‌گر زو قدرت پروردگار
باز گشتی از صدای حق بود — راهبر زی خالق مطلق بود

اما فلاسفهٔ اشراقی و صوفیه میگویند که کاینات مانند سایه و یا انعکاسی از حقیقت مطلق است و برای درك حق گوهر عقل و حس انسانی کافی نیست زیرا عقل در خارج دایرهٔ معقولات

محض بقضا و قدررا امر کرده و مدخلیتی به قوهٔ عقل و ادراك انسانی در کشف حقایق نداده اند و بعضی هم بشررا با اینکه اشرف مخلوقات خوانده اند اورا مانند بچهٔ نا بالغ فرض کرده از رسیدن بمقام حقیقت محروم و عاجز دانسته به تخویف و تشویق پرداخته و عقاید و احکام خودرا با امید به بهشت و ترس از دوزخ مجری ساخته اند در صورتیکه بر حسب قانون تکامل روزی میآید این بچهٔ نا بلغ بحد رشد رسیده دیگر جز قوهٔ عقل و اراده و ادراك خود راهی برای نیل مقصد و شناختن خدا پیش نخواهد گرفت و بهشت و دوزخ کافی برای راهنمائی او نخواهد شد چنانکه تاکنون هم این احکام و قوانین اورا مانع از شر و فساد نشده و قادر بر تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ روح او نگردیده است.

ولی با وجود این چنانکه گفتیم همهٔ ادیان، مردم‌را بسوی یك حقیقت دعوت کرده و بجستجوی یك منبع فیض‌واداشته، در رهانیدن بشر از حال وحشیت خدمت بزرگ کرده و همه یك اصل را نشان داده و یك حقیقت‌را درك و ظاهر ساخته و بیك شاهراه هدایت کرده اند و آن، شاهراه عشق و معرفت حق است

جمله مست جام عشقند انبیا — رهنمون بارگاه کبریا
راه دیگر گر چه رفتندی همه — لیك یك معشوق جستندی همه

اما حکما که تدقیقات خودرا منحصر بیك ملت نکرده و محدود با زمان و مکان نساخته بلکه عالم طبیعت وکاینات‌را موضوع تدقیق خود قرار داده اند، این مسئله‌را طور دیگر درك و شرح کرده اند. اینها میگویند که انسان بمنزلهٔ جلوهٔ خداست نه عبد ذلیل گمراه. انسان جانشین خدا و دارای صفات خدائی است. انسان‌جزوی از حقیقت مطلق است و بدانجهت بکشف حقیقت نیز قادر میباشد

مینمائیم و گرنه او نور واحد و روح واحد است:

او یکی و هر کس از راه دگر   مینماید بر جمال او نظر
نور پاك او بیکسان با هر است   لیك انظار من و تو قاصر است
ز ان سبب در چشم هر صاحب نظر   میکند او جلوه در شکل دگر

بنابرین ملاحظات، می بینیم که در منشأ عقاید و قواعد متفکرین عالم از قبیل پیغمبران و حکما و متصوفه یك وحدت و همرنگی بوده است و فقط در جزئیات و تعبیرات و تظاهرات و وسایل نیل بمقصد، اختلاف و دو رنگی پیداست و گرنه همه یك نور را دیده و پر تو یك حقیقت، چشم آنان را خیره و روح آنان را مسخر کرده است لیکن هر یك آنرا بزبانی دیگر خوانده و نام دیگری داده و به بیان دیگری تصویر کرده است چنانکه اگر چند نقاش را دعوت بیك مسابقه کرده و یك موضوع مخصوص برای تصویر بدهیم، گرچه همه در یك زمینه با یك رنگ و روغن و در یك محیط آنرا نقش کنند باز آثار آنها از همدیگر فرق خواهد داشت در صورتیکه موضوع یکی و غایت یکی بوده است:

فرق نی اندر جمال کبریاست   بلکه در تصویر و در تعبیر ماست
میدهد هر کس و را از این نظر   شکل و رنگ وقامت و نام دگر

همینطور همهٔ صاحبان شرایع، از آنجا که هر یك در میان یك ملت مخصوص مبعوث شده و بیشتر نواقص اخلاقی واجتماعی اورا در نظر گرفته است لهذا احکام و قوانین خودرا موافق احتیاجات عهد خود و تا یکدرجه منحصر بشئون امت خود کرده و در اجرای احکام خود که انهارا قوانین آسمانی واوامر رحمانی نامیده اند راههای دیگر گون پیش گرفته و وسایل مختلف بکار برده و تجویز کرده اند چنانکه برخی ازانان قهر و غلبه و جبر و زور را وسیلهٔ نشر دین و اجرای احکام الهی و وسیلهٔ پرستش معبود خود قرار داده اند. و دیگران تذلیل نفس و سلب اراده و تسلیم

معنی توحید همین است و تفسیر عبدی اطعنی اجعلك مثلی نیز جز این نیست:

گفت کن از من تو دایم پیروی تا ز قید بندگی بیرون شوی
من تو را سازم مثال خویشتن مست از جام وصال خویشتن

پس تجلی عشق در هر یك از ذرات عالم اساس فلسفهٔ حقیقی است و سر خلقت هم جزاین نیست ولی از فلاسفهٔ قدیم یونان گرفته تا حکمای امروزی ما چندین قافله از حکما وفلاسفه و متصوفه ره پیمای بیابان بیکران این فلسفه بوده و انفاذ فکر در آن نموده اند لیکن بیك نتیجهٔ متحد و مطرد دسترس نشده اند زیرا با اینکه حقیقت یکی است و دو تا نیست اما چون نفوذ نظرها متفاوت و دایرهٔ فکرها و عقل‌ها محدود و غیر مساوی است لهذا ان حقیقت یگانه در شکلهای گوناگون تجلی کرده است وازآن رو متفکرین عالم به نتایج مختلف و عقاید و قوانین دگرگون دسترس و معتقد شده و اختلاف نظر پیدا کرده اند. اینحال شبیه است بحال کسانیکه آفتاب را در ازمنهٔ مختلف و در امکنهٔ مختلف در شکلهای مختلف می بینند و هر یك پیش خود نظریات وعقایدی حاصل کرده و در صحت و اصابت آنها اصرار مینماید در صورتیکه آفتاب یکی و حقیقت او هم یکی است و این اختلافات نسبت بنظرهای ماست. ما خودرا محیط بر آفتاب تصور میکنیم در صورتیکه او محیط بر ماست نه ما محیط براو و فقط ضعف قوهٔ بصر و دوری مسافت و اختلاف زمان و مکان است که اورا در شکلهای گوناگون برای ما مینمایاند. همینطور است کمال مطلق و جمال مطلق که در واقع یك حقیقت مطلق است ولی چون نظر های عقل و ادراك ما ضعیف و مختلف است این است که اورا در اشکال مختلف می بینیم و عقاید مختلف در بارهٔ او حاصل

ذرات کاینات چه راهی می پیمایند و چه مقصدی در پیش دارند و بیك کلمه سر خلقت چیست؟

در جواب میتوان گفت که این عشق یعنی جستجوی کمال و جمال، برای نزدیك شدن و رسیدن بمنشاء اصلی یعنی بکمال مطلق و جمال مطلق است که با تعبیرات دیگر اورا حقیقت مطلق، وجود مطلق، نفس کل، روح الارواح و واجب الوجود مینامند.

پس عشق، منشأ تکون و سر خلقت است و ذرات کاینات در فضای بیکران خلقت، بقوهٔ عشق راه پویان و مقصد جویانند تا خودرا بدان سر الاسرار و روح الارواح که از آن جدا شده اند برسانند:

هرکس اندر کوشش و در جستجو — تا مگر راهی بیابد سوی او
میکند او خود کشی پروانه وار — تا رساند خویشتن روزی به یار

این جستجوی کمال وجمال و یا عشق و روح انجذاب، شبیه است بآن قوهٔ جاذبه که ذرات آبرا بهم نزدیك کرده و می‌پیوندد، و چنانکه ذرات آب از تأثیر این قوهٔ جاذبه بهم پیوسته قطره‌ها و جویها و نهرها و رودها تشکیل داده همیشه راه پویان و خروشان میکوشند تا خودرا بدریا و محیط اقیانوس که از ان جدا شده اند برسانند و در میان آن ناپدید و در عین حال ابدی و جاوید شوند، همانطور ذرات کاینات در جستجوی کمال و جمال مطلق، مراتب نشو و ارتقاء را پیموده بهم دیگر سبقت می جویند و پروانه وار خودرا دور شمع حقیقت زده میسوزانند تا خودرا بدان محیط اعظم و بدان کمال مطلق و جمال مطلق که ازان جدا گشته اند رسانیده در امواج انوار آن غرق و در همان حال، ابدی، ولا یفنی شوند و بعبارت دیگر از خود بیخود و جزو کل و بلکه عین کل گردند.

دیدهٔ تدقیق بیاوریم حقیقت این فلسفه‌را در می یابیم چه انوقت می بینیم که در هر یك از کیفیات تکون عالم و در هر یك از ظهورات خلقت مانند انقلابات و تحولاتیکه در دوره‌های جمادی و نباتی و حیوانی بعمل آمده و میآید فقط یك قوهٔ سایق حکمفرما بوده است که عبارت از قوهٔ عشق و یا انجذاب میباشد.

بدین معنی که در هر یك از ذرات عالم یك روح و یا قوه‌ای هست که آنرا بطرف کمال و جمال میکشد و سوق میدهد یعنی هر ذیروحی می کوشد و دست و پا می زند تا زندگی خودرا ادامه دهد و خودرا بدرجهٔ کاملتر و زیباتر برساند و این کشش و کوشش همان عشق است و چیز دیگر نیست، و بدین مناسبت من میخواهم لفظ عشق را بیك کلمه تفسیر کنم و بگویم که عشق یعنی جستجو ــــ جستجوی کمال و جمال:

هر یك از ذرات انـدر جستجو — و ز کمال و حسن جوید رنگ و بو
جز فروغ عشق انـدر ذره نیست — غیر عشق اندر دل هر قطره نیست

در زیر نفوذ این قوه و یا روح که تعبیر دیگر عشق و جستجو است، کائنات، مراتب نشو و ارتقاء را پیموده، مرد از مرتبهٔ جمادی بمرتبهٔ نباتی گذشته و از آنجا نیز قدم بمرتبهٔ حیوانی گذاشته سپس خودرا بعالم انسانی رسانیده است. و نیز در نتیجهٔ همین قوه انسان امروزی، مراتب دیگر را طی کرده قدم بعالم بالاتر که آنرا عالم روحانی و یا عالم ارواح باید نامید خواهد گذاشت.

جای تفکر و پرسش است که این جستجوی کمال و جمال یعنی عشق و یا بعبارتهای دیگر، این جذب و انجذاب، این سیر و حرکت، این طی مراحل تکامل، این کشش و کوشش و این غلبهٔ قوی بر ضعیف و مرگ پس از زندگی برای چیست یعنی

IRANSCHÄHR
Revue littéraire
et scientifique
mensuelle

Fondateur et
Redacteur:
Hossein Kazemzadeh

Berlin-Wilmersdorf,
Augustastrasse 1

ایرانشهر ۱۳۰۴

مجله مصور علمی و ادبی

مؤسس و نگارنده:
حسین کاظم زاده ایرانشهر

این مجله ماهی یکبار بقلم فضلای شرق و فرنگ در ٦٤ صفحه انتشار میبابد.

قیمت این شماره پنج قران در خارج ۲ شلنك است

شمارهٔ ۱۰	اول تیر ماه یزدگردی سال ۱۲۹۳ شمسی	سال ۲

۱۵ ذیقعده ۱۳٤۲ هجری = ۳۰ جوزا ۱۳۰۳ = ۲۰ ژون ۱۹۲٤

۱— چون هنوز مقالههای لازم برای شمارهٔ مخصوص جهان زنان نوسیده لذا این شماره را چاپ کرده شمارهٔ ۱۱ و ۱۲ را مخصوص جهان زنان قرار دادیم و امید واریم ادبا و فضلا آثار قلمی خودرا هر چه زودتر بفرستند.

۲— وجه آبونهٔ سال سیم ایرانشهر برای کسانیکه انرا تا دو ماه یعنی قبل از انتشار شمارهٔ اول سال بما برسانند یك لیره و پس از آن تاریخ پنجتومان خواهد بود. از وکلای محترم خواهشمندیم که حسابهای سال دوم را تفریغ نموده بقیهٔ وجوه را هر چه زودتر برای ما برسانند.

قسمت اجتماعی

[انتشارات ایرانشهر را از وکلای مجله میتوانید بخرید]

عشق و تظاهرات آن در حیات اجتماعی

سرآغاز کتاب رستم و سهراب، شمارهٔ ٤ از انتشارات ایرانشهر

پیروان فلسفهٔ اشراق میگفتند که پایهٔ تکوین عالم و خلقت آدم بر عشق است. این فکر که به اندازهٔ خود عشق، حقیقت دارد، در فلسفهٔ تصوف شرق نفوذ و سرایت کامل کرده و در زبان متصوفه با تعبیرات گوناگون صورت بیان یافته است.

اگر در تکون عالم قدری تفکر کنیم وکاینات را روی هم رفته از حیث یك مجموع کل و از نقطهٔ نظر نشو و ارتقاء پیش،

چند رساله نشر خواهیم کرد. این انتشارات به ارزانترین قیمتی که ممکن است فروخته خواهد شد تا هر یك از افراد ایرانی بتواند آنهارا بخرد.

حالا برای انجام دادن این نیت پاك و صمیمی از همت ادبا و فضلا و معارفپروران ایران طلب یاری کرده تقاضا میکنیم:

۱ — هر یك از ادبا و فضلا که اثری خواه ترجمه و خواه تألیف باشد در هر یف از موضوعهای فوق حاضر دارد باکمال اطمینان برای ما بفرستد تا بتدریج در جزو سلسلهٔ این انتشارات با عکس مؤلف چاپ شود. از هر رساله یکصد نسخه بخود مؤلف تقدیم خواهد شد.

۲ — هر یك از معارفپروران که میخواهد یك خدمت حقیقی و جاودانی بمعارف ایران بکند نصف مخارج چاپ یکی ازین کتابچه‌ها را بعهدهٔ همت خود بگیرد تا بنام او چاپ و توزیع بشود مثل اینکه از طرف او وقف شده است.

ما برای نصف مخارج هر یك ازین کتابچه‌ها که نسبت به اهمیت موضوع و گرانی و ارزانی مخارج طبع، یك تا پنج هزار نسخه چاپ خواهد شد پانزده لیرهٔ انگلیسی بر آورد کرده‌ایم که هر یك از ارباب همت این مبلغرا بفرستد یکی ازین کتابچه‌ها را بنام و با عکس او چاپ خواهیم کرد. نصف دیگر مخارج را خود ادارهٔ ایرانشهر بعهده میگیرد تا هرچه از فروش آنها عاید شود ازآن بابت محسوب کند و صدی بیست از قیمت این انتشارات برای کتابفروشانیکه خرید کلی و نقد کنند تخفیف و صدی ده نیز مخارج پست از طرف اداره داده میشود. صورت کتابهای چاپ شده و چاپ نشده در جلد مجله درج میشود.

طبع نشده باشد. مرحوم شیخ مفید متخلص به داور (در علوم قدیمه استاد فرصة الدوله بوده) در دیوان حافظی که طبع بمبئی و بخط قدسی است در صفحهٔ ۱۸۳ حاشیه مینویسد «معنی خطا پوشش باد اینستکه بجهة سختی که گفت نگذاشت که کسی از روی خطا نسبت خطا بقلم صنع دهد» — ولی بعقیدهٔ بنده این توجیه بنظر متأمل بعید میآید و عقیدهٔ مرحوم فرصة الدوله صحیح تر است اگرچه کلمهٔ قلم تکرار میشود اهمیت ندارد و مکررات در اشعار خواجه زیاد هست.

بوشهر — ۲۸ شعبان ۱۳٤۲ م. حسین رکنی زاده سالك

انتشارات ایرانشهر

اجابت چهارم از طرف معارفپروران

آقای صلاح الدین شیرازی از محصلین مقیم آلمان پانزده لیره برای طبع یکی از انتشارات ایرانشهر داده وکتاب «راه نو در تعلیم و تربیت» را انتخاب نموده اند و چون این کتاب دارای ۱۵۰ صفحه است که تقریباً سه جزوه میشود منتظریم که نصف مخارج دو قسمت دیگر نیز از طرف معارفپروران بعهده گرفته شود تا کتابرا کاملاً بطبع رسانیم.

ما ازین همت آقای صلاح الدین و مخصوصاً از انتخاب این کتاب که بهترین هدیه برای پدران و مادران و جوانان ایرانیست تشکر میکنیم.

انتشارات ایرانشهر عبارت خواهد بود از رساله‌های کوچك که عدد صفحات هریك از آنها کمتر از ۱٦ و بیشتر از ٦٤ صفحه نخواهد بود مگر آثاریکه بسیار مهم باشد در آنصورت آنهارا در دو یا

خواندم و به شعر خاتم رسیدم که میگوید: «من اگر رندم اگر شیخ چکارم با کس   حافظ راز خود و عارف وقت خویشم» این غزل مرا مهیج شده و مجبور کرد قلم در دست گرفته واز سرزنش مدعیان و شماتت جوانان زاغ صفتی که روش خودرا از کف داده و خرامیدن کبك هم نیاموخته اند اندیشه نکنم ---- اینست که میروم راجع بآن شعر اظهار عقیده کنم:

تقریباً سه سال قبل در شیراز روزی در خدمت مرحوم فرصة الدوله (که بلا شك از ادبا و فضلاء بزرگ ایران بود) بودم واز هر در کلامی کفته میشد تا سخن بمعنی شعر مذکور رسید وبنده استفسار کردم فرمودند «خود نیز مدتی در معنی این شعر عور کرده و از درك عاجز بودم تا اینکه شبی بخواب دیدم که وارد حافظیه شدم و خواجه در ایوان نشسته بود پیش رفته پس از سلام معنی ان شعر جویا شدم فرمودند «مصرع دوم هم راجع به قلم صنع است و کاتب اشتباهاً بجای (قلم) نظر نوشته» از خواب بیدار شدم و بجای نظر قلم خواندم دیدم معنی شعر صحیح و موافق عقیدهٔ حقیقی خواجه است — این بود ما حصل فرمایش مشار الیه — حال اگر خواب ایشان رویای صادقه باشد باید شعر مذکور را چنین نوشت و خواند: پیر ما کفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر (قلم) پاك خطا پوشش باد — در اینصورت یعنی آفرین بر قلم پاك و خطا پوش آفریننده باد — با عقیدهٔ پاك خواجه نیز موافق و مطابق است — عقیدهٔ بنده هم همین است.

دیگران هم توجیهات چندی کرده اند و صاحب کتاب مجالس المؤمنین مینویسد «حکیم دوانی رسالهٔ در شرح بیت مذکور نگاشته است» لیکن تا بحال چنین کتابی از نظر بنده نگذشته و یحتمل

پیش از تفسیر و اظهار عقیده لازم است که خاطر مبارك مدیر محترم و آقای مستفسر را مسبوق دارم که امروزه در وطن حافظ و سعدی و خیام خیلی از جوانان متجدد (!) و عالم (!) پیدا شده که نه تنها این قبیل اشعار عرفانی را مهمل و بیفایده میخوانند بلکه پشت پا به تمام آثار ادبی قدیم ایران زده و برای شعرا — ادبا و عرفای سابق و لاحق ابداً حیثیت و شأنی قائل نیستند!! گمان نفرمائید که مقصودم آنهائیست که اروپا رفته و زحمت کشیده تحصیل علوم جدیده کرده اند خیر اشخاصیکه در اروپا تحصیل کرده و حقیقتاً عالم هستند دیده ام که به آثار ادبا و شعرای گذشته کاملاً علاقه‌مند بوده و نام آنها را به احترام ذکر میکنند زیرا که آنها قدر دانی از بزرگان متقدم را از اروپائیها آموخته اند منظور بنده اشخاصیست که از ایران خارج نشده و غالباً مدارس ابتدائی را هم بآخر نرسانیده اند — معلوم است که این جوانان (که از مندرجات ایرانشهر بنظر میآید امید واری زیادی بآنها دارید) تنها اسامی روسو — ویکتور هوکو — ولتر — و شکسپر را از معلمین خود شنیده و ترجمهٔ پاره‌ای از اشعار آنها را در مجلات و جراید دیده اینست که سعدی — حافظ و فردوسی را دشنام داده و بر آنها و آثار شان لعنت میکنند!

حالا هم که آقای پوررضا چنین سؤالی کرده و شما درج فرموده اید اگر تمسخر نکنند لا اقل تعجب میکنند اینستکه بنده هم تا روز گذشته متردد بودم و متحیر که جواب بد هم یا نه در حالیکه دیوان خواجه را برای یافتن شعر مزبور ورق میزدم چشمم بدین شعر افتاد «گر من از سرزنش مدعیان اندیشم شیوهٔ رندی و مستی نرود از پیشم» چون مناسبت داشت تا آخر غزل

امروزه وطن و مأوای ما است وضع و رسمی گردید؟

۲ — در چه سالی و در زمان کدام پادشاه شیر خورشید و شمشیر علامت رسمی دولت ایران گردید و در چه اوقاف نیز بیرق ملون بسه رنگ نیز مزید بر آن گردید؟

توضیحاً متذکر میشود که آقایانی که بجواب این دو سؤال فوق مبادرت مینمایند باید جواب سؤالات‌را با ادلهٔ مثبته و ارائهٔ مدارك تاریخی بیان فرمایند.

نویسندهٔ این مشروحه بکسی که بهتر و کافی تر از سایرین جواب نوشته باشد یك جلد لغت عربی المنجد و یا یك دوره سال اول مجلهٔ ایرانشهر و به انتخاب خود آن شخص تقدیم خواهد نمود و لازم است که کلیهٔ آقایان تا دو ماه پس از انتشار این مشروحه جواب را به ادارهٔ ایرانشهر ارسال دارند و قضاوت در نوشته‌های وارده در جواب این دو سؤال و اگذار برأی و عقیدهٔ ی‌آقای کاظم‌زاده مدیر مجلهٔ ایرانشهر شده است.

قاهره — ۲۰ آوریل ۱۹۲۴

حبیب الله قزل ایاغ پور رضا

جواب سؤالهای علمی

جواب سوم برای تفسیر بیت حافظ:

آقای محترم!

در شمارهٔ ٤ مجلهٔ ایرانشهر استفساری بامضای آقای حبیب‌الله قزل ایاغ راجع به تفسیر این شعر حافظ: «پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد» درج بود

بقسمت اراضی که وطن ما است اطلاق میشود در چه سال و در زمان کدام سلطان برای این آب و خاك وضع شد و علامت شیر خورشید در زمان کدام سلطان علامت رسمی دولت ایران قرار داده شد و بیرق سه رنگ ملون در چه موقعی مزید بر آن گردید؟

همیشه در موقع جواب این قبیل سؤالات است که مجبوریم سکوت نمایم و شاید اکثر از ایرانیان از جواب آن عاجز باشند.

بنا بر این موقع را غنیمت شمرده دو سؤال ذیل را در مجلهٔ محترمهٔ ایرانشهر مطرح و از عموم قارئین محترم تمنا میشود که تدقیقات تاریخی خودرا با مدرکها معتبر در جواب این دو سؤال ذیل مرقوم دارند:

۱ — در چه سال و در زمان کدام سلطان کلمهٔ ایران برای مملکت ما وضع و اسم رسمی آن گردید؟

در این خصوص باید صرف نظر از گفتار دقیقی و فردوسی و غیره بنمائیم که دولت شاهنشاهی کیانی سابق را در اشعار خود ایران نامیدند. زیرا همه میدانیم که پس از استیلای عرب بر عجم بکلی وضعیات سابق ایرانیان و آثار دولت ساسانیان از میان رفت و پس از گذشتن چندی و رفع تدریجی استیلای عرب از ایران، وضعیات ایران بیك حالت ملوك‌الطوایفی افتاد و در آن واحد در ایران چندین حکومت مختلفه به اسامی مخصوص خود حکمرانی مینمودند مانند صفاریان یا یعقوبیان، سامانیان، آل بویه، غزنویان سلجوقیان . . . بنا براین در بدو امر یعنی پس از رفع استیلای عرب دولت ایران به این اسم امروزی موسوم نبود و حکومتهای ملوك الطوایفی هر یك قسمت متصرفهٔ خودرا بیك اسم جداگانه میخواندند. پس در چه موقعی کلمهٔ ایران رسماً برای مملکتی که

۳— تشکیلات کامل صحی

٤— تأمین روابط خانوادهٔ میانهٔ اقسام ایران

والا اگر مثلاً تمام زنهای ایرانی‌را زهر خورانده و بکشیم و بجای آنها زنهای اروپائی بیاوریم و آنها نیز جمله سوگند یاد نمایند که بچه‌هارا موافق ملیت ایرانی بزرگ نمایند (؟) باز محیط ناقص و خراب ما، آخر آن بچه‌هارا مؤذن، روضه خوان، عملهٔ موت، دمکرات، شاعر، و روزنامه نویسی خواهد کرد و آخر خواهیم دید همان آش همان کاسه! باید دانست که بهمان اندازه که آدم محیط میسازد محیط نیز آدم میسازد مسئله دو طرفی است.

برلین ۱۲ مه ۱۹۲٤

رضا زاده شفق تبریزی

سؤالهای علمی

دو مسئلهٔ مهم

آلبرت ماله(۱) مورخ بزرگ فرانسوی مینویسد که اگر یك نفر فرانسوی تاریخ انتشار کد سیویل (۲) ناپلیون‌را نداند مثل فرزندی است که اسم پدرش را فراموش نموده باشد!!

اینك دو نکتهٔ مهم تاریخی است که ملیت ما تا اندازه‌ای منوط به این دو مسئله است و دانستن این نکات مهم برای ایرانیان بمنزلهٔ همان مثل مورخ مشهور فرانسویست که اگر یکنفر ایرانی نداند تا اندازه‌ای از وظایف اولیهٔ خود قصور نموده است.

اغلب ایرانیان هنوز نمیدانند که کلمهٔ ایران که امروزه

(۱) Albert Malet. (۲) Code de procédure civile.

برده شده اند ....» با اینهمه باز یکی از بزرگترین عوامل که در بقای نسل یهود و دیگر ملل ابتدائی کار کرده است. ها نا عادت امتناع آنها از ازدواج با اجانب میباشد (۱۱) مقصود ما هرگز توصیهٔ تعقیب یك «ناسیونالیزم» مفرط و متعصبانه نیست که گفته اند «بنی آدم اعضای یکدیگرند» ولی این مسئله نیز مانند خلع سلاح است که لازم است نخست از ممالك بزرگ شروع نماید و چنانکه دعوی صلح و سلم از ملل کوچك که جز آن چاره ندارند، خندیدنی است همچنین است بین المللی کردن چیزهای دیگر. عجالتاً عصر ما عصر ملل و اقوام است و هر ملتی تاریخی و اساطیر و احساساتی را مالك است که در زیر لوای مشترك آن جمع شده و بواسطهٔ روابط آن در صورت هیئت مرکبه زیست تواند نمود. مرکب این چیزهای مشترك روح ملی را تشکیل یا تولید میکند. جلب عناصر خارجهٔ که ملیتی دیگر و احساساتی دیگر دارند نا چار صلح و جریان طبیعی این روح را بهم میزند. آنگاه اگر این روح مانند روح ملت آلمان و یا آمریکا دارای صفات ثابته و قوت نفوذ شد مانند اوقیانوسی جریانهای تازه را در خود منحل میسازد ولی اگر قوای وارده غلبه کردند البته آهنگ روح و وحدت سجیهٔ ملی ازین امتزاج متأثر خواهد بود.

برای ترقی دادن و توانا نمودن و زنده کردن نژاد ملی ایرانی چیزهای دیگر مفقود نیستند که از آنجمله میتوان نقاط ذیلرا شمرد:

۱ — نشر معارف کامل به اصول اروپائی توام با اخلاق

۲ — تعمیم ورزشهای بدنی

---

[۱۱] Eugenics in Race and State, New York 1921, P. 123.

ابروی سیاه ایرانی چندان دختر را فریفته (؟) می نماید تا چه رسد بچشم!

ملاحظهٔ مهم دیگر آنکه تمدن عمومی و قوای مشترك یك ملت و یك مملکت باید تماماً کار نمایند و صاحب ادارهٔ قوی باشند تا آن مملکت زنده بماند. والا اگر اصلاحات تنها از راه تناسل شروع نماید چندان نتیجه نخواهیم گرفت. اینکه ممالك امریکا و آلمان و امثال آنها ازدواج‌های مختلط‌را متحمل میشوند چون آنها یك تمدن یا به اصطلاح تازه حرث محیط و با اساس و قوی دارند و عناصر خارجه را با الطبع مجبور به تمثل (۱۰) می‌نمایند، چنانکه ایران نیز در حال ملل وارده در گذشته این تأثیر را اجرا نموده است ولی ازدواج ملل ضعیف با ملل زبردست ممکن است اسباب استیلای کامل این یکی را فرا هم سازد.

از اهالی اصلی امریکا (اینکا) ها تقریباً تمام شده اند، عربهای اسپانی از میان رفتند و امروز بسا میشود که نام نیای چندم موسیو الفونس مثلاً محمد یا احمد بوده و شاید در جامع «الحمراء» نماز میگذارده است: بلغارها وقتی یك قبیلهٔ ترك بردند و اکنون اسلاو تر از اسلاو شده اند؛ یهودیها که در حفظ نژاد خود عناد مخصوصی دارند هر سال شمارهٔ بزرگی از نسل خودرا از دست می بازند و یهودی یا عیسوی و یا در هر صورت اروپائی و یا آمریکائی میگردد یکی از محققین اوضاع نسلی امریکای شمالی در لایحهٔ که در انجمن علمی نیویورك خوانده است میگوید: «برای محافظهٔ یهودیت ازدواج با اجانب آسیب بزرگی است.... حتی بعضی از بهترین افراد ملت یهود بدین واسطه از آنها به یغما

[۱۰] Assimilation.

دهد که زن و شوهر از جوانی در سینهٔ یك کشور در تحت نفوذ یك داستان. در تأثیر یك فسون، یكٔ دین و یك آئین تربیت یا بند، زبان عشق نغمه‌های اجدادی، رمانها و اشعار ملی است، عشق جایگاهش احساسات است و احساسات هر مملکت موافق زبان و حافظهٔ تاریخی و اجتماعی آن مملکت تعبیر میشوند. این داماد و عروس ما که تا فجر عروسی هر تار از رشته‌های خیال و تربیت آنها بفاصلهٔ ایران و یونان از هم دور بودند چگونه یك آشیانهٔ حقیقی و فامیل یك آهنگ خواهند ساخت جز آنکه تنها رابطه وسائق زناشوئی آنها احتیاج معاش و شهوت باشد و بخاطر این دو: ایرانی قدری از حکایات بچه‌گی زنش که چگونه در عید میلاد از پیر میلاد هدیه گرفته بود به تصنع شنیده و خنده‌های دروغی برای خاطر او بزند و فرنگی نیز چندی از حکایات آش رشتهٔ طهران یا فتوحات داریوش یا کوه بیستون زورکی گوش کرده ولب خندی نماید؟!

نکته‌ای نیز درینجا گفتنی است. کج بنشینیم و راست گوئیم آقایانیکه در خارج تأهل می کنند نباید منتظر این باشند که ما این کار آنها را بر فرض اینکه ازدواج با اجانب از هر حیث مفید هم باشد، یکنوع جهاد و فداکاری شماریم و اگر فی المثل یکی از آنها از افراط در شهوت وفات کرد ما سر قبرش اورا شهید راه تصفیهٔ نسل ایران! نام دهیم حقیقت مسئله آنست که چنانکه خود بهتر میدانند این ازدواجها در اول درجه از احتیاج شهوت و استراحت شخصی تولید میگردند و عذرهای بعد برای پیش گیری طعنهٔ زبان مردم است. خصوصاً در این دورهٔ بعد از جنگ اروپا که این احتیاج با ارزانی زن و دختر تصادف کرده است که هر

هم که نتوان کرد از اینها صرف نظر کردیم آیا خانمها از زبان موسیقی و دانس اروپائی دست کشیده فارسی صحبت خواهند نمود؟ شاید بلی، ولی تنها وقتیکه رستم زنده شده و با گرز گران خود ادارهٔ مجلس را تعهد کند..!

ازین خیالات واهی (؟!) نیز دست کشیدیم آیا وقتیکه‌شوهران امروزهٔ ایرانی که پسران کربلائی نوروز و خیر النساء خانم هستند جای حجامت دارند و شاید وقتی سینه و زنجیری هم زده باشند، اری، اگر اینها خودرا از گرفتن زن اروپائی نا چار می بینند گمان می کنید که اولاد نیمه ایرانی و نیمه فرنگی اینها دوباره دختران ایرانی خواهند گرفت و یا دختران ما تا نسل دیگر در تربیت و هنرورزی بدرجهٔ دختران اروپائی خواهند رسید؟! واگر انها و اعقاب انها نیز از اروپا دختر گیرند انوقت برای این «اولاد داریوش» چه خواهد ماند؟ یا گمان می کنید سنگ نبشته‌های بیستون کافی است. یا زبان فارسی بمعجز مخصوص ما را حمایت خواهد نمود؟ تصور احساسات اروپائی‌را در زبان فارسی تعبیر کردن وحتی این زبان را به اندازه‌ای دانستن که برای مادری کردن بر یك بچهٔ ایرانی و لای‌لای فارسی گفتن از طرف خانمهای اروپائی چنان خواهد بود که طبیعت را نقض نمائیم. یا فارسی غیر طبیعی و شکسته و بسته‌ای را کافی شماریم چنانچه یك خانم اروپائی یك شوهر ایرانی، بعد از سالها اقامت در ایران دکان آجلفروش رفته بجای بادام سوخته به آجلفروش پدر سوخته گفته بود!

آن فامیل خیالی پرعشق و هوس نیز که تصور می کنید، تحققاش بسی مشکوك است. عشق خانوادهٔ یعنی یك زندگانی طبیعی صمیمی و عاشقانهٔ در از پر مهر و محبت تنها وقتی دست

و فقط ازدواج در میان نژادهای مختلف مانند چینی و مثلاً انگلیسی مضر است (۸)

در هر صورت اگر ما فواید قطعی ازدواج میان ایرانی و دیگر ملل آریائی اروپائی را بی چون و چرا پذیرفته باشیم باز مجبور برعایت مسائل دیگری خواهیم بود: اولاً آیا برای ازدواج کدام ملت انتخاب خواهیم کرد المان یا انگلیس فرانسه یا روس؟ چون مردم آزادند و سلیقه‌ها مختلف و ذوقها دیگر گون البته نمی شود قانونی برای اینکار نوشت. پس بعضی از فرانسه و بعضی از روس برخی از آلمان و برخی از سویس یا انگلیس و غیره زن خواهند گرفت (چنانچه نمونهٔ از هر ملت در میان زنهای معدود ایرانیهائی که تا حال ازدواج با خارجه نموده‌اند موجود است) البته ممکن است تصور نماییم که اقلاً در عالم خیال زنهای ایرانی نیز وقتی حق اینرا خواهند داشت با مردان خارجه تأهل نمایند با همان دلایلی که مردان پیش می آورند (۹) پس بعد از آنکه سفر اروپا زیادتر مد و معمول شد مردم از زن و مرد زیاد رفته در بر گشتن اولیها با یك بار مادام و دویمیها نیز با یك بارخانه موسیو به ایران خواهند بر گشت. آنگاه مجالس رقص (؟) طهران و تبریز را از حالا تصور کنید که چگونه شوهرهای ایرانی با زنهای ایتالیائی فرانسوی و روسی و آلمانی و زنها عکس آن در آنجا حاضر خواهند شد! از چهارگاه یا سینه‌زن ایرانی در این مجلس که سخنی نمیتواند بشود، حکایت رستم و حسین کرد را

[۸] Das Problem der Rassenkreuzung, E. Fischer, Wien 1913.

[۹] نگارنده دو خانم ایرانی می شناسم که یکی در طهران با یك انگلیس و دیگری در تبریز با یك روس که هر دو اسلام اورده بودند (؟!) امیزش کرده بودند ولی هر دو هم سخت نا راضی بودند و مناسبات انها از طرف زن تنها برای پول و از طرف مرد تنها بخاطر شهوت بود.

یك ملاحظهٔ سطحی و یا خیال اصول داروین بعمل اید. این زنهای اروپائی کاپسولهای معجون نژاد سازی نیستند که آنها را خرید و بخورد، آنها هم زنده هستند، احساسات و عادات دارند از بچه‌گی در زیر نفوذ و فسون تاریخ، ادبیات و عادات ملت خود بوده‌اند. چگونه میشود تمام این اوصاف را بکنار نهند و برای بجهان آوردن افراد تازه از نسل ملت نجیب شش هزار ساله وظیفهٔ یك ماشین بچه‌ساز ی‌ادا نمایند؟ اگر هم اینکار را کردند آنوقت اولاد آنها ماشین زادهٔ خواهند بود که چندان تعریف نباید داشته باشند! قانون انتخاب اصلح و قاعدهٔ وراثت داروین نیز مانند افکار مندل (٦) و امثال او بر تغییرات بر خورده و بر آوردن نسل صحیح با یك ازدواج خارجی چندان آسان نیست. و گذشته از آن ازدواج اقارب بد است وقتیکه در میان خویشاوندان بعمل آید (اگر چه این عقیده نیز مخالفین دارد و امروز ملل و قبایلی تندرست و کامل‌النمو در عالم موجودند که تنها با خویشان زناشوئی نمایند (۷)) اگر ازدواج در میان اهالی اقسام بعیدهٔ یك مملکت مثلاً در ایران میان کرمانی و آذربایجانی بعمل آید آیا برای تقویت نسل تأثیر نخواهد داشت؟

علمای طبیعی تأثیرت ازدواج در میان نژادهای مختلف و یا ملل همنژاد را تجربه و تحقیق کرده و در قوانین انتقال اوصاف جسمانی و روحانی نظریات و عقاید گوناگون بسط نموده‌اند. بنا به بعضی ازدواج میان اقوامی که اصلاً از یك نژاد بوده‌اند ولی بعد بواسطهٔ اقلیم و طرز زندگانی مختلف از هم بسیار دور و بیگانه شده‌اند مضر میباشد و بنا بدیگران این ازدواج مفید بوده

[٦] Mendel's principles of Heredity, Batison, Cambridge 1913.
[۷] Schiller-Tietz, Folgen der Blutsverwandtschaft, Kap. 1.

او رمان، ادبیات، موسیقی میداند و این چیزهاست که بهم آمده و خوشی و شادی حیات را تشکیل میدهند. و اگر زن اینها را در خود جمع نماید، موسیقی زنده و شعر مجسم گردد.. اوست که میتواند روح پریشان و خستهٔ ما را بافسون روان زنده و شادان خود دوباره بحالت و طرب آورد. روی سینهٔ سیمین اوست که گاهی میتوان سر تب‌گرم خود را نهاده و مانند بچهٔ ازو یاری و دلداری طلبیده و کلمینی یا حمیرا گفت و تمام تلخی های حیات را برای چند ساعت فراموش نمود و برای مشقات تازه تجدید قوت کرد. در این چنین خانوادهٔ هم آهنگ و آشیانهٔ انس و عشق است که میتوان اولاد زنده و تندرست و کارآمد پرورید و از آنها ملت جاندار و نسلی توانا ساخت.

کو این زندگانی در ایران، کجاست این چنین زن؟!

۲ـــ مخالفین زناشویی با اجانب گویند:

عزیزان پر دور رفتید و سخن به بیهده گفتید. این اظهارات شما که نصف آن بعلم استناد دارد و نصف دیگر به احساسات هر گز نمیتواند از آسیب انتقاد آزاده باشد.

اینکه ملت ایران خسته و معلول است ما نیز قبول داریم ولی با دو استثنا یکی اینکه در قسمت کوه نشین و دهات و ایلات ایران البته مردمان تندرست زیادند. دوم انکه چون علت این معلولی اغلب جنگهای خارجی و داخلی، اخلاق و عادات مضره، ریاضت و تصوف دروغی اوهام و خرافات و امثال اینها است پس چارهٔ آن نیز با رفع این معایب جسته شود که دارو را در خور درد باید داد.

وانگهی ملت تازه ساختن علمی تر و مشکلتر از آنست که با

نا تراش و بی سواد و نا فهم ایرانی داد که نه تنها عمر آدمی را شب و روز با خوی درشت و رفتار نا زیبا و گفتار ناخوش بزیان ارند بلکه اطفال بدبخت را نیز بهمان خوی تربیت یا بی تربیت کرده و بدین واسطه نسل آتی را نیزمحکوم عطالت نمایند. مرد بدبخت بعد از تقلا و زحمت روزانه، خانهٔ لازم دارد که میان چهار دیواران دلگرمی و عشقی داشته و هر شام بهوس بسوی ان بر گردد؛ تا نوازشهای جانبخش یك زن ملال و خسته‌گی بال را از و بدور افکنده و روانش را تازه نموده و بار دیگر برای زحمت فردا حاضرش نماید، و او نیز بهوای خانواده‌ای که عشق و علاقه در ان حکمفرماست خویشتن باب و آتش زده و برای پروریدن یك نسل شاد و خرم جانفشانی نماید. و هر شب یار را در کنار گرفته و دنیای شکم و دینار و درم‌را اقلا برای چند دقیقه فراموش نموده عمری تنها در عالم دل که فضایش پاك و افقش رنگین و گلهایش بس نا زنین است بسر برد. چشمی بچشم پروین دوخته و سپس دست اورا گرفته و بی اختیار بگوید: «تو و کوی من بخ بخ ای بخت مقبل — من و روی تو وه‌وه‌ای دور دوران!» نه اینکه هر شب زنی در برابر خود بیند ترش روی و بد خوی یا متملق و یاوه‌گوی تا از دیدار او بر خود بلرزد و گوید: ملك الموت از لقای تو به — عقربم گر زند تو دست منه!

با زن اروپائی میتوان سخن گفت و پاسخ شنید، زیرا او خوانده و فهمیده است حیات و معنای آنرا میداند. طبیعت و اخلاق مرد را در می یابد و آن کند که بر او شاید، شوخی را مناسب، خشم را بموقع، قبول را بمحل و رد را بجا کند تصویب را شیرین و ایراد را نمکین می نماید.

کرد «شمشیر نیك زاهن بد چون کند کسی»!

بنابراین باید به بهترین و سریعترین چاره‌ها دست زد که عبارت است از تصفیهٔ خون بواسطهٔ زناشوئی با زنهای ملل خارجی؛ البته در میان این ملل نیز ان را باید انتخاب کرد که قوت خون و استعداد کارش نسبت بدیگران افزون باشد. والا اگر این ملت ضعیف همیشه در میان خود ازدواج نماید بضعف عمومی خواهد افزود (۳).

ملت‌های بزرگ عالم مانند آلمان و آمریکا در نتیجهٔ آمیزش خون اسلاو، یهودی، ژرمن و انگلوسکسون می باشد که حامل قوهٔ خسته‌گی نا پذیر و حیرت بخش بوده و اینقدر حدت و استعداد برای کار دارند (٤). بقول یك نویسندهٔ فرانسوی «یکی از توجهات لازمه برای پدرانیکه میخواهند اولاد تندرست داشته باشند همانا زناشوئی با زنان بیگانه است» (۵) وضوح این مسئله باندازه ایست. و در عالم نبات و حیوان مثالها چندان متعدد است و آثار علمی از کتابهای «داروین» تا دیگران چندان فراوانست که اطالهٔ کلام در اینباب از قبیل توضیح واضح خواهد بود.

اگر خود ملاحظهٔ تصفیهٔ نسل نبود تنها احتیاج زندگانی شخصی و فامیلی کافی بود که ایرانی‌را وادار بدینکار نماید. بعد از دیدن مراتب استعداد هر طرفی زن اروپائی و مشاهدهٔ صنعت خانه داری و پایهٔ معرفت و دانستن راه و رسم زندگی وحتی فهمیدن اصول دلدادن و دلبردن او، چگونه می توان خویشتن‌را گیزرنهای

[۳] Schiller-Tietz, Folgen der Blutsverwandtschaft, Berlin 1892; System of Consanguinity, Morgan.

[٤] Archiv für Rassen- und Gesellsch.-Biologie, Heft 6, 1907, München.

[۵] Vander Monde, P. 99—118, Essai sur le perfectionnement de l'espèce humaine, Paris.

حق کلام در خویشتن نمی دیدم چه که «شکسته استخوان داند بهای مومیائی‌را» وکافی میدیدم که این تکلیف را بصاحبانش واگذارم، و در واقع چنان کردم و از اظهار عقیده در این موضوع که با یک خطا حقوق عامه را می شود سکته وارد آورد، اجتناب را مناسب دیدم. ولی دعوت دوستانهٔ ایرانشهر نیز رد کردنی نبود، سر انجام قرار بدین دادم که انچه بنظر رسید با حفظ بی طرفی و خون سردی هم در له و هم در علیه زناشوئی ایرانی با اجانب اظهار نموده شاید بدینواسطه برای جریان افکار طرفداران هر دو طرف راهی باز کرده باشم:

۱ — طرفداران زناشوئی با اجانب میگویند:

ملت ایران بحکم طبیبان حاذق اجتماعی در نتیجهٔ طول زمان و تعاقب حدثان معلول النسل (۱) شده و مریض گردیده و بنابراین قوای ان برای ادای تکالیف حیات که تنازع بقا است کافی نیست و هر ملتی که از ادای این وظایف در ماند شکار عناصر قویتر از خود شده و محکوم بمرگ خواهد بود (۲).

علوم طبیعی در نتیجهٔ تجربیات و کشفیات علمای علم تکامل ثابت نموده اند که ملت‌های قوی بتدریج ملت‌های ضعیف را بحکم قانون انتخاب اصلح بندهٔ خود کرده و آخر از میان می برند. پس لازم است بی درنگ چاره‌ای برای حاضر کردن افراد صحیح الوجود یعنی تقویت نسل نموده آید. که مملکت بمثابهٔ بدن و افراد بمنزلهٔ اعضای انست وتنی که اعضای ان ناخوش باشد زیستن نخواهد توانست. برای هر عمارت اجتماعی ایران آینده مصالح پایان در خور است و گرنه از مصالح پوسیده چه توان

(۱) dégéneré.
(۲) Lenz-Fritz, Menschliche Auslese und Rassenhygiene, Berlin 1921.

در واقع اگر جز این بودی عجب بودی زیرا ایجاد تنها یك چیز از چیزهای تازه در یك کشور سر اسر کهنه، به آینه داری در محلهٔ کوران ماند و به تربیت ستوران! پس هر یك ایرانی که این اوضاع را می بیند چاره جز این پیدا نمی کند که بگوید ایران را باید از سر تا بن و بن تا سر زیر و زبر کرد و بجای آن ایرانی از نوساخت، و این نیز کار هیچ بیل زن و پیل افکن و تیشه کش و کوه کن نیست. اگر هم بعضی بناهای زود خراب و یا تند ابادی را بواسطهٔ یك انقلاب تقلیدی رایج بازار، خراب یا اباد کردیم! آیا برای تصحیح اخلاق عمومی و تصفیهٔ خون و دماغ و تربیت مردان و زنان این ملت، که تنها بواسطهٔ تکامل معارف عمومی میسر است چه وسیله هائی ایجاد نمائیم که سریع باشند و عملی و چگونه؟!

مقصود ازین چند کلمه جلب تقدیر عظمت مسئله و پیش گیری از خطای محاکمه‌های شخصی و بی‌احتیاط است. زیرا هر قدر ما ایرانیان در تجدید اصول زندگانی عمومی خود با ملاحظهٔ اطراف و رعایت شرایط تطبیق، کار نمائیم همان قدر پیش رفته و از خطر ضایع کردن وقت بسیار وقوت بی شمار مصون خواهیم ماند....

این اواخر هم مسئلهٔ زناشوئی ایرانی موضوع بحث گردیده و ایرانشهر نیز سؤالاتی چند (که بدبختانه تنها بمردان متوجهند) در این زمینه ایراد نموده و بند مخصوصی برای مناقشه و تحقیق این مسئلهٔ مهم باز کرده است. نگارنده که نه در ایران زناشوئی کرده‌ام و نه در اروپا (و بنا براین اگر خالی از نزاکت نبود میگفتم «نه با شتری سوارم نه چو خر بزیر بارم!») در این موضوع

مسئلهٔ زناشوئی ایرانی با اجانب

مسئلهٔ زن و زناشوئی یکی از انمسائل بی شمار اجتماعی ما است که حل انها از تکالیف نسل جوان ایرانست، دورهٔ ایران پیر سپری می گردد و نوبه بایران جوان می رسد ولی چون سیل افکار و علوم مغرب زمین یکباره سدهای بیگانه گریز ما را در هم شکسته و سخت هجوم اورده است، لاجرم ایران، در هر یك مسئلهٔ عمومی خودرا در مقابل دشواریهای باورنکردنی می یابد که سینه بر انها دادن کار رستم هم نیست. بحکم تاریخ توان گفت که ما ملت نسبت بملل اروپائی دست کم پانصد سال عقب مانده هستیم. تاریخ قرون وسطا را بخوانید و نقشهٔ زندکانی انزمان را بکشید ایران را پیش چشم تان خواهید دید. پس باید کفت که کسانیکه افق فکر انها میتواند چندان پهن باشد که بتوانند از یك بلندی فکری حیات اروپا و آسیارا دیده و با هم در یك نظر مقایسه نمایند یعنی فکرشان در هر نظر بچپ و راست پانصد سال بپش و پس برود، خودرانا چه پایه معروض مشکلات فکری و دچار موانع مادی و معنوی خواهند دید!

این فاصلهٔ بزرگ میان تمدن غرب و شرق چون در هر یك از صفحات حیات اجتماعی موجود است پس راه مقصود دور است وکار زیاد و مشکلات فراوان و اسباب مفقود! اگر فی المثل ایران راه اهن داشت ولی معارف نداشت یا این یکی را داشت و اندیکریرانداشت البته باز بدبختی چنین سنگین نشدی که هست. درد انجا است که نسبت قطار سرعت باخرلنگ ما چیست فرق معارف عمومی و تربیت نسوان و غیره آنها نیز با مال ما همانست.

از بلایائی که منجمین به دم دمدار بیچاره می بندند وجودنداشت. اگر سال مذکوررا با سال ۱۳۲۶ که شاه مجلس‌را بتوپ بسته و بساط آزادی‌را بکلی بر چیده بود و تبریز نه ماه تمام در محاصرهٔ قشون دولتی بود و اشرار در هر طرف مملکت جان و مال اهالی را مورد تاخت و تاز قرار داده بودند، و هم چنان با سال ۱۳۲۹ که شاه مخلوع از راه استراباد به قصد فتح طهران و دوباره اشغال تخت و تاج وارد خاك ایران شده بود و سالار الدوله برادر شاه با چهل هزار نفر اشرار الوار و اکراد از کردستان غارت کنان به طرف طهران پیش میرفت و علاوه از اینها سیاست مملکت خارجی در مواجههٔ آخرین ضربت قاطعهٔ استقلال بر باد دهندهٔ دو همسایهٔ جنوب و شمال واقع شده بود، آری اگرسال مذکور را با این سالها بسنجیم و وقایع اوایل سال ۱۳۳۰ را نیز علاوه نمائیم که روسها در تبریز آزادیخواهان‌را بدار اعدام میزدند باید بگوئیم که سال ۱۳۲۸ برای ایرانیان بهترین و فرخنده‌ترین سالی بوده است و بیچاره دمدار بجز از یمن و برکت نحوستی نداشته است.

تبریز — ۱۲ شوال ۱۳۳۹ سید احمد کسرائی

جهان زنان

شمارهٔ ۱۰ و ۱۱ مجله را مخصوص جهان زنان قرار داده و در یکجا چاپ خواهیم کرد. از ادبا و صاحبان فکر و قلم و مخصوصاً از خانمهای ایران تمنای معاونت قلمی میکنیم و امیدواریم، علاوه بر مسئلهٔ ازدواج که مقالهٔ ذیل آنرا بخوبی شرح داده و در درجهٔ اول اهمیت دارد در موضوعهای ذیل نیز خامه رانی کنند:

زنان تاریخی— زن در ادبیات شرق—زن در ادبیات غرب— نفوذ زن در حیات اجتماعی — زن و وظایف اجتماعی او — بهترین صفات در زن قابل ازدواج — مقایسهٔ زنان ایرانی و زنان فرنگی —وسایل تربیت دختران ایرانی — دختران ایرانیان مقیمین خارجه و موقع آنها در تعلیم و تربیت و اخلاق — و غیره...

مینماید و قریب پنجاه هزار نفر تلف میشوند و از آنطرف حاجی میرزا آقاسی به صدارت عظمی و ناصر الدین میرزا (ناصرالدین شاه که در آن وقت چهار سال بیش نداشت) به ولایت عهد انتخاب میشود و در تمام بلاد ایران جشن گرفته میشود. از این وقایع آنکه قتل مرحوم قایمقام و ظهور وبا است از روی تحقیق قبل از ظهور دمدار بوده و به عالم آن ربطی ندارد، و اما ولایت عهد ناصر الدین میرزا و صدارت حاجی میرزا آقاسی اگر از تأثیرات دمدار هم باشد در ردیف خون ریزی و قحط و وبا و سیل‌های خرابکن که مردم از دمدار توقع دارند نیستند، و علاوه امثال همین وقایع‌را در سال‌های دیگر که ابداً ستارهٔ دمداری نمایان نبوده می بینیم: در سال ۱۲٦۸ (به اقتضای رأی صواب نمای همایون و نظر بمصالح ملکی میرزا تقی خان اتابك اعظم از منصب امارت نظام و وزارت عظمی و لقب اتابکی و سایر مشاغل و مناصب بکلی خلع و معزول) میشود و (در قریهٔ فین کاشان وفات ؟) می نماید و (میرزا آقاخان اعتماد الدوله بجای او به تفویض منصب صدارت عظمی انتخاب و مفتخر) میگردد و در سال ۱۲۷۸ مظفر الدین میرزا به ولایت عهد انتخاب میشود، و در سال ۱۳۱۰ وبائی در ایران و بلکه در اغلب نقاط آسیا ظهور مینماید که تنها در تبریز و اطراف آن زیاده از پنجاه هزار نفر تلف میشوند.

در سال ۱۳۲۸ که باز هم هاله طلوع کرده بود ایران گریبان خودرا پس از کشمکشهای زیاد و جنگ‌های خونین طاقت فرسا تازه از چنگال محمد علی شاه‌ها ولیا خوف‌ها خلاص کرده و دورهٔ دویم مجلس شورای ملی افتتاح گردیده بود و اهالی ایران خودشان‌را در نهایت شادکامی و خوشحالی حس میکردند وهیجیك

اما مسئلهٔ تصادم با کرهٔ ارض یا سایر صدمات و آفاتیرا که اهالی اروپا و بعضی از علمای فن از دمدار منتظر میشوند چون تا اندازهٔ مربوط بمسائل فنی است و با لهجهٔ علمی بیان میشود برای ما بهتر آنست که مسکوت‌عنه بگذاریم ولی در بارهٔ ترس و وحشتی که از قدیم الایام در میان اهالی شرق بخصوص ایرانیان در مواقع ظهور ستارهٔ دنباله‌داری تولید میشود در خاتمهٔ مقالهٔ خود چند سطری مینگارم:

بدیهی است که در هر سال و در هر نقطهٔ عالم حوادث مختلفه و رنگارنگی روی میدهد دفتر کبیر روزگار چطوریکه صفحه‌های سیاه و تیره رنگی دارد صفحه‌ها ی خیلی درخشان و تابناکی را نیز حاوی است ولی در موقع ظهور دمداری و یا در سایر اوقات که منجمین از اوضاع آسمانی وقوع حوادث ناگواری را خبر میدهند عادت مردم بر اینست که وقایع خوش و نافع بحال عموم را از امور عادی پنداشته حوادث ناگوار را به اثرات دمدار تطبیق مینمایند (۱٤) مثلاً در سال ۱۲۵۱ که باز ستارهٔ دمدار هاله طلوع کرده بود سال دویم سلطنت محمد شاه قاجار بود در این سال در ایران خیلی وقایع مهمه روی میدهد. از جمله مرحوم قایم‌مقام که بقول یکی از مورخین سلطنتی «چون مملکت ایران را از همه گردنکشان خالی دید و جمیع اولاد خاقان را در قبضهٔ اقتدار و اختیار خود یافت به انجام خیال محالی که داشت پرداخت، از باغ لاله زار به نگارستان احضار و سه روز در آنجا محبوس میشود و در میگذرد (؟) و همچنین در تمام بلاد ایران و با ظهور

(۱٤) بعضی از مورخین عرب در تهمت و افترازدن تا حدی تند رفته که اغلب حوادث ناگوار و فجایع مهمه را از تاریخی و خرافی از قبیل قتل قابیل و طوفان نوح و آتش انداختن ابراهیم خلیل و هلاك قوم عاد وثمود و قتل عثمان و شهادت امیر المؤمنین را به ظهور دمدار نسبت داده است.

معنی بس هراسان بودند، اهالی خراسان که از یمن معدلت آن شهنشاه عالی شأن سالها در مهار امن و امان روزگار گذرانیده بودند در لجهٔ اضطراب افتادند» در سال ١٤٥٦ میلادی که سلطان محمد فاتح سلطان عثمانی تازه اسلامبول را فتح کرده و سطوت و صولت دلیران ترك ارکان عالم مسیحیت را به تزلزل آورده بود ستارهٔ هاله با جالبترین منظره باز هم طلوع نموده و دم آن از کنار افق تا سمت‌الرأس ممتد گردید. در عالم مسیحیت وحشت و اضطراب غریبی از طلوع ناگهانی این ستاره تولید گردید و آنرا بلای بزرگی برای عالم مسیحیت و علامت جهانگیری سلطان فاتح پنداشتند و پاپ امر نمود که مسیحیان در کلیسه‌ها بدعا و زاری پرداخته و در ظهرها ناقوس بنوازند و از خدا در خواست نمایند که عالم مسیحی را از شر شیطان و کفار و ستارهٔ دمدار در حفظ خود نگهدارد.

آخرین دفعه ظهور هاله را در سال ١٣٢٨ هجری در نظر داریم که در میان مردم تولید چه قسم هراسها و ترسها نموده بود میتوان گفت که وحشت اهالی ایران در ایندفعه خیلی بیشتر از سایر دفعه‌ها بود چه بعلاوهٔ اینکه عقیدهٔ تأثیر کواکب در حوادث و امور عالم در این مملکت شیوع دارد در سال مذکور منشاء دیگری برای اضطراب و توحش اهالی از فرنگستان و عالم متمدن سرایت کرده بود که دمدار در سیر خود با کرهٔ ارض تصادم نموده و زمین منفجر خواهد گردید. اضطراب بعضی اهالی بحدی رسیده بود که قهراً از شغل و کار خود دست کشیده و به انتظار خرابی عالم و ظهور قیامت موعود روز میشمردند (١٣).

(١٣) مدیر جریدهٔ «زاینده رود» اصفهان توقیف جریده‌اش و محبوس گردیدن خودرا نیز از ظهور دمدار دانسته در اشعار هزل آمیز خود پس از بیان سرگذشت خویش میگوید: اینهمه رنج و غم و درد و تعب حاصل آمد از ظهور ذو ذنب.

و در آن باب کشفیات مهم بعمل آوردند. دمدار هاله بعلاوهٔ امتیازی که در عالم علم دارد در تاریخ نیز معروف است زیرا بواسطهٔ بزرگی حجم و جثه و طول دمی که دارد در هر دوره از ظهور خود نظر عموم را بسوی خود جلب و در قلوب اهالی تولید وحشت و اضطراب نموده است. در همین تألیفات مورخین عالم اسلام در خیلی جاها خبر ظهور ستارهٔ دنباله دار و ترس و هراس مردم را پیدا می کنیم که از روی حساب معلوم میگردد که دمدار هاله بوده است. ابن اثیر در حوادث سال ۲۲۲ مطابق ۸۳۷ میلادی می نویسد: «و هم در این سال ستاره‌ای از طرف یسار قبله طلوع نموده و قریب چهل شب ظاهر بود و دنباله مانندی داشت در اول ظهور خود در طرف مغرب بود بعد در جانب شرق دیده شد و خیلی بزرگ بود مردم در اضطراب سختی افتادند» (۱۲) و همچنین در حوادث سالهای ۴۵۸، ۵۳۹، ۶۱۹ نزدیك بهمان عبارت و مضمون شرحی راجع بظهور دمدار قید کرده است. در تاریخ نگارستان مینویسد: «آورده‌اند که در سنهٔ ستین و ثمان مأه در اواخر دولت بابر میرزای بن بایسنغر بن میرزا شاهرخ ذوابهٔ در غایت بزرگی و مهابت در حوالی برج ثور که خانهٔ هشتم طالع پادشاه مذکور بود ظاهر شد اولیای دولت او ازین

---

[۱۲] ابو تمام شاعر معروف عرب در سال ۲۲۳ هجری قصیدهٔ در فتح عموریه و مدح المعتصم بالله عباسی و تکذیب منجمین گفته است از جمله یك بیت آن اینست: «وخوفوا الناس من دهیاء مظلمة لما بدا الکوکب الغربی ذو الذنب» موافق تحقیقات صاحب مجلهٔ «المقتطف» مقصود ابو تمام از (الکوکب الغربی ذو الذنب) همان دمدارهاله است که سال قبل (۲۲۲) طلوع کرده بود و منجمین در باب نتایج و تأثیرات آن شایعات غریبی داده بودند و شاید مغلوب شدن معتصم در جنگ با رومیان و عدم امکان فتح عموریه را هم می گفتند از طلوع مذنب استخراج کرده بودند. قصیدهٔ ابو تمام یکی از شاهکارهای عالم ادبیات و فتح عموریه که حالا (بروسه) نامیده می شود و دروغ در آمدن تفوهات منجمین از قضایای معروف است. میرزا مهدیخان در منشآت بهمین قضیه اشاره کرده است: شنیدم که در دولت معتصم : . .

به افق بر میگردد و اخلاف ما آنرا می بینند.

معروفترین و منظمترین دمدارهای دوری، دمدار هاله است که در هر هفتاد و شش سال و کسری یکبار در افق ما دیده می شود و تا حال ۶۲ مرتبه طلوع آنرا در کتب تواریخ و ارصاد ضبط کرده‌اند و آخرین دفعه ظهورش در سال ۱۳۲۷ هجری بود که ما خود به تماشای آن موفق گردیدیم کاشف این دمدار مستر هاله از منجمین معروف انگلیس و از علمای قرن هفدهم میلادی است. مستر هاله در نتیجهٔ یك سلسله حسابات و زحمات کثیره پیدا کرده بود که دمدارهای سال ۱۵۳۱ و ۱۶۰۷ و ۱۶۸۲ که در هر ۷۶ سال و کسری منظماً طلوع کرده و منجمین در هر دفعه آنرا بتحت مراقبت و رصد آورده و اطلاعات خود را نوشته‌اند باید یك دمدار باشد که در هر ۷۶ سال و کسری یکدفعه مدار خود را طی کرده و بدور آفتاب میگردد و از اینجا حدث میزد که همین دمدار در سال ۱۷۵۹ باز ظهور خواهد نمود ولی منجم مشارالیه در سال ۱۷۴۸ وفات کرده و عمرش وفا ننمود که طلوع دمدار را در سالیکه خبر داده بود تماشا نماید. لیکن منجمین دیگر حسابات او را تکمیل و فکرش را تقویت کرده و در سال موعود منتظر ظهور دمدار نشستند. ولی پیش از آنکه منجمین برویت دمدار موفق گردند یکنفر زارع آلمانی (۱۱) با دوربین مخصوص خود آنرا دیده و مژده‌اشرا بمنتظرین رساند. دیگر پس ازین اتفاق مسئله پرواضح گردید که دمدارها اقلاً یك قسمتی از آنها از اعضای خانوادهٔ شمسی ما بوده و در مدار مخصوص بدور آفتاب میگردند. و اخیراً منجمین از سایر دمدارها نیز بتحت رصد آورده

---

[۱۱] این زارع را می توان با زارعین ایران طرف مقایسه قرار داد.

که در موقع مرخصی و بیرون آمدن از حضور همایونی تا از مد نظر اعلیحضرت سلطان غایب نگردیده باید عقب‌عقب راه رفته و در هر چند قدمی سجده بجا آورند، دمدار ما نیز بهمین منوال به طور قهقری یعنی باز هم سرش بطرف آفتاب و دمش بطرف عقب راه افتاده و روز بروز از آفتاب دورتر و روشنائیش ضعیفتر و دنباله اش کوتاهتر میشود و اخیراً از مد نظر ما غایب و در اعماق فضای نامحدود ناپدید میگردد. حالا دیگر کی دوباره باز گردد... و کیها در تماشای آن حظی ببرند...یا دیگر هیچ باز نگردد و عالم شمسی ما را وداع ابدی گوید؟!...آنرا خدا میداند.

اغلبی از دمدارهای دوری، خیلی معروف بوده و هر یك اسم مخصوصی دارد-از جمله: هاله (۵)، تامپل (٦)، برورسین (۷)، فای (۸)، بیلا (۹) و مدت دور آنها خیلی متفاوت می باشد آنچه مدت دورش از همه کمتر است و طلوعش خیلی زود زود وقوع می‌یابد دمدار انك (۱۰) است که در هر سه سال و نیم یکمرتبه دور خود را تمام میکند بعضی دیگر در زیاده از یکصد سال و بلکه پارهٔ از آنها چنان راه وسیعی را پیش میگیرند که دیگر ممکن نیست در کمتر از هزار سال دوباره به نزدیکی آفتاب ما بیایند و اهالی زمین آنرا ببینند، در باب دمداری که در سال ۱۸۱۱ طلوع کرده مسیو فلاماریون میگوید که بعد از سه هزار سال دیگر باز

[۵] Halley. [٦] Tempel. [۷] Brorsen. [۸] Faye.

[۹] Biela دمداد بیلا سرگذشت شگفتی دارد. کاشف آن (بیلا) یکنفر صاحب منصب اطریشی است که در سال ۱۸۲٦ موافق حسابهای مشار الیه هر شش سال و هفت ماهی مرتباً ظهور میکرد ولی در سال ۱۸٤٦ دمدار بیچاره بچه حادثه مصادف گردید که در پیش تماشاگران و ارباب رصد یکباره ترکیده و دو پارچه گردید و با همان حال مدت ظهور خود را ادامه داده و غائب گردید. در سال ۱۸۵۲ همان دو پارچه باز هم در معیت همدیگر طلوع کردند فقط فاصله میانشان خیلی زیادتر گردیده بود از آنوقت دیگر دمدار مذکور طلوع نکرده و تا حال معلوم نگردیده که چه بلائی بسرش آمده و کجا رفته است.

[۱۰] Encke.

بیشتر از مسافت ما بین آفتاب و زمین بالغ میشود و این نحو از دمدار از کنار افق تا بالای سر ما (سمت الرأس) ممتد گردیده و منظرهٔ غریبی تشکیل میدهند و هر چه بیشتر نظر دقت مردم‌را جلب می نماید و به قول مسیو فلاماریون (حتی کسانیکه به تماشای آسمان عادت ندارند آنها نیز به تماشا میپردازند و تا مدتی در ملاقاتهای خود مشغول صحبت از دمدار میباشند) و وحشت و ترس بر مردم غلبه مینماید و میدان یاوه سرائی هر چه وسیعتر میگردد و ملاهای محله نشین و شیخهای نیمه ملا به محرم نامه و کتاب اختیارات مجلسی رجوع کرده از بلائی که از ظهور دمدار روی خواهد داد خبر میدهند . . . . قحطی و گرانی خواهد شد ، و با خواهد آمد ، جنگها و خونریزی‌ها روی خواهد داد ، سیل شهرها را خراب خواهد کرد (۳) . . . و مردم را برای رفع بلا و دفع آفت به دادن نذر و صدقه که قسمت عمدهٔ آن نصیب ملانا میشود امر و تشویق مینماید و برای سیدهای مال جدم بگیر وسیلهٔ استفاده و تهدیدی فراهم می آید . ولی دمدار با کمال بی اعتنائی بوحشت و ترس مردم راه خودرا در میان ستاره‌ها پیش گرفته و با نهایت احترام وادب یعنی همواره سرش‌را به طرف خورشید و دمش بطرف خورشید و دمش بطرف عقب سیر خودرا امتداد میدهد و روز بروز به آفتاب نزدیکتر میشود (٤) و پس از وصول نقطهٔ حضیض مدار خود و قدری توقف در نزدیکی آفتاب که شاید به عرض راپورت های مسافرت و یا به شرح ماموریت و مقصد خود می پردازد دوباره اجازهٔ مرخصی تحصیل کرده و بعادت در باریان سلاطین شرق

[۳] شاعری . خال گوشهٔ ابروی یار را به ستارهٔ دنباله دار تشبیه کرده و از آن نیز بنای ترس و تشاءم گذاشته است ، بدبخت !

[٤] بعضی از دمدارها به آفتاب خیلی نزدیك میشود یعنی تا حدیکه فاصله آن از آفتاب کمتر از یکسدس فاصلهٔ عطارد میگردد که نزدیکترین سیارات است به آفتاب .

نمیگردند و مجدداً ممکن نیست در عالم شمسی ما دیده شوند. قسمت عمدهٔ دمدارها یعنی قریب سه ربع آنها از این نوع دویم می باشند و میتوان آنها را بسیاحین و جهانگیران تشبیه کرد که بقصد بازدید و کشف برای یکدفعه به مملکت آسمانی ما وارد میشوند و پس از انجام مأموریت خود دوباره به مملکت معهود خود مراجعت می نمایند.

دمدار در اول ظهور خود که منجمین بواسطهٔ دور بین‌های خود می بینند نظیر قطعهٔ ابر روشنی بوده و دم دارد و یا دم آن چندان گنده و دراز نمی باشد. ولی رفته رفته که جلو می آید هرچه به آفتاب نزدیکتر میشود دم یا دنبالهٔ آن نیز بهمان اندازه بزرگتر و دراز تر میگردد. توگوئی دم جزو تشریفات و جلالی است که ستاره از لوازم و مقتضیات تشرف به حضور ملوکانهٔ خورشید تصور مینمایند مانند اغلبی از ملاهای ایران که تنها و بی (صدای نعلین) بجائی رفتن و بخصوص در مجالس عمومی و در حضور اجزاء و حکام حاضر شدن را به قول خودشان کسر شأن علما دانسته و برای خویشتن دنبالهٔ مخصوصی از مریدان احمق و نوکرهای بی‌سروسامان درست میکنند و یا مثل پاره‌ای از شاهزادگان پوسیده و مفلوك که در موقع تشرف بدربار و یا جای دیگر نوکرهای موقتی با اجرت یومیه کرایه می کنند.

پارهٔ از دمدارها هستند که مثل ماکیان کاکلدار علاوه از دم دور سرشان گیس و زلف نیز دارد. بعضی دیگر بخصوص آنهائیکه فقط با دور بینهای بزرگ (تلسکوب) دیده میشوند مانند مرغ (لیمه) اصلاً دم نداشته و مثل قطعهٔ ابر روشنی ظهور مینمایند. و از طرف دیگر پارهٔ از آنها دمشان فوق العاده دراز بوده و به

سیارات دارند (علاوه از تباین شکل و صورت که محسوس میباشد) آنست که سیارات هشتگانهٔ بزرگ که ما آنهارا به حکمرانان ایالات تشبیه کردیم هر یکی در فاصلهٔ معینی بدور آفتاب میگردند و مداری‌را که تشکیل میدهند با مدار سیارهٔ دیگری تقاطع و اتصال ندارد و شبه سیاره‌های دور بینی کوچك که تاکنون قریب هفتصد از آنها کشف گردیده، اگرچه بهمدیگر خیلی نزدیك بوده و مدارهای آنها اغلب با همدیگر تقاطع میکند لیکن باز هم فاصلهٔ محدودی که در ما بین مریخ و مشتری دارند تخطی نمی نمایند (۲) چنانچه ما نیز آنها را به ایلات و عشایر کوچری تشبیه کردیم که در موقع کوچ به ییلاق و قشلاق و به اراضی همدیگر عبور نموده و حق تخطی به ولایات خارج از حوزهٔ سکونت خود ندارند. ولی ستاره‌های دمدار بر خلاف هر دو صنف از سیارات بزرگ و کوچك در امتداد سیرشان از نقطهٔ پائین مدار تا نقطهٔ اوج اقلاً مدارهای چندی از سیارات را قطع می نمایند و بهمان طور است در موقع عودت و باز گشت، بلکه یکعده از این دمدارها هستند که از مدار نپتون آخرین سرحد منظومهٔ شمسی که ما آنرا مملکت مستقلی فرض کرده‌ایم بدان طرف گذشته و خیلی مدتی در خارج به سیر و سیاحت پرداخته و باز عودت می نماید.

نوع دوم از دمدارها آنها یند که اگرچه به عالم شمسی ما وارد یعنی به افتاب نزدیك میشوند و ما آنها را با چشم ساده و یا منجمین فرنگ بواسطهٔ دور بین های بزرگ تماشا مینمایند از اعضای این خانواده و از بومیان این مملکت نبوده و همینکه از نزدیکی آفتاب دور گردیده و از مد نظر ما غایب میشوند بار دیگر باز

[۲] مگر یکی از آنها موسوم به ایروس (Eros) که در نقطهٔ پائین مدار خودرا از مدار مریخ به اینطرف گذاشته و بزمین ما خیلی نزدیك میشود.

در اطراف آن ساکن و منتشر می باشند، در اینصورت میتوانیم ستاره‌های دنباله دار را هم به نمایندگان و یا به مأمورین مخصوص تشبیه نمائیم که از طرف سلطان به اطراف مملکت اعزام میشوند و هر یك بنوبت خود و در مدت معینی ماموریت خویشتن را انجام داده و به مرکز عودت مینمایند

ستاره‌های دمدار، مانند سایر اجرام آسمانی همواره در آسمان دیده نمیشوند و فقط در هر چند سالی یکبار طلوع مینمایند و پس از مدتی خود نمائی و تجلی دوباره از انظار غائب میگردند، لهذا قدمای منجمین آنهارا در ردیف اجرام سماوی محسوب نداشته و مهمانی ناگهانی و نا خوانده پنداشته اند. و منشاء آنها را بخارات متصاعد از زمین میدانستند که چون به کرهٔ نار میرسند مشتعل گردیده و ستاره‌های دمدار وگیسودار و ریشدار تشکیل میدهند و پس از مدتی عرض اندام و خود نمائی دوباره ناپیدا و نابود میگردند اینست که در تالیف قدما چندان اهمیتی به شرح احوال اینها نداده و نسبت به تحقیق اوضاع آنها لا قیدانه رفتار کرده اند (۱).

ولی بواسطهٔ کشفیات جدیده مسلم گردیده است که دمدارها بر دو نوع میباشند قسمتی از آنها که (دمدارهای دوری) نامیده میشوند از اعضای خانوادهٔ شمس ما بوده مثل سایر سیاره‌ها در مدار مخصوصی بدور خورشید میگردند لیکن تفاوتی که با سایر

---

[۱] دموگراتیس معروف به فیلسوف خندان که یکی از حکمای یونان بوده و در قرن پنجم قبل از میلاد میزیسته ظهور ستاره‌های دمدار را از نتایج اقتران دو سیاره می پنداشته است، عقیدهٔ مشار الیه با انکه حدس و تخمینی بیش نبوده و با خیلی دلایل و براهین بطلان آن معلوم است باز هم طرف توجه و اعتقاد منجمین ایرانی است. نجم‌الدوله درمقدمهٔ تقویم همین سال خود در بیان حوادث سال که از اوضاع کواکب استخراج کرده ظهور دنباله دار را نیز قید نموده است.

بدین واسطه بخفتگان شبگرد بهتر از آن طبیب که گفته است کمك کردن بخفتگان شبگرد در خارج قوهٔ منست کمك میتوان نمود. برلین — رضا تربت

نگاهی بجهان آسمان

ستاره‌های دمدار

مقاله ایست که بقلم آقای سید احمد کسرائی یکی از فضلا و علمای متجدد و حقیقت پرور نوشته و بجریده کاوه ارسال شده بود

در مقالهٔ (علم هیئت) مندرجه در شمارهٔ اول سال دوم دورهٔ جدید روزنامهٔ کاوه که اجرام سماوی‌را تا آخرین سرحد فضای لا یتناهی که کشفیات فنی یا حدسیات توانسته است به انجا برسد مورد بحث قرار داده بود از ستاره‌های دنباله دار ابداً ذکری نشده بود لهذا نگارنده نیز خواستم راجع به آنها شرحی نوشته و بخوانندگان تقدیم دارم.

اگر در تصور عالم شمسی ستاره‌های دنباله دار را نیز منظور داریم بهتر آنست که آنرا به مملکت خیلی وسیع و مستقلی تشبیه نمائیم که خورشید سلطان پردبدبه و با میمنت این مملکت آسمانی در مرکز مستقر و هر یك از سیاره‌های هشتگانهٔ بزرگ (عطارد، زهره، زمین، مریخ، شتری، زحل، ارانوس، نپتون) در ناحیه‌ای از مملکت به حکمرانی و سر پرستی رعایا مشغول می باشند. و در ما بین قلمرو مریخ و مشتری یك دشت بسیار پهناوری را تصور می نمائیم که قریب ۷۰۰ از سیارات کوچك دور بینی که شبه سیاره نامیده می شوند مانند ایلات و عشایر چادر نشین کوچری

واقع بوده مشاهده میکند که با پیراهن خواب ببالای آن بخاری رفته و با دو دست خویش از دو طرف بخاری سخت گرفته بود همان شب اطاق او با نور ماه منور بوده است روشنائی اطاق کمکٔ کرده بود که مشارالیه عمل خواب خویش را انجام دهد معلوم نیست که او کی بالای بخاری رفته بوده است اینقدر معلوم است که بواسطهٔ ایستادن در بالای بخاری دردی در زانوی او پیدا شده و آن درد باعث بیداری وی گشته بود. بعد ازینکه از خواب بیدار میشود از بالای بخاری زن خود را صدا زده بیدار میکند زن او بیدار شده یك صندلی که در جلو بخاری بوده است آن را محکم نگاه میدارد که تا او پای خویش را بر بالای طرف پشت صندلی یعنی آن قسمتی از صندلی که اتکا میشود گذاشته پائین می آید و چون اصول ورزشرا خوب بلد بوده توانسته بود بتنهائی بالای بخاری برود. این مرد در خواب زیاد حرف میزد و صدا میکرد و اتصالاً خود را اینطرف و آنطرف حرکت میداد اگر شبی قوهٔ فکری از قبیل مطالعه و غیره زیاد بکار برده و یا خوراك سنگین خورده بوده آن شب خواب آلود از رختخواب بلند میشد چنانکه همان شب که بالای بخاری رفته بوده قوهٔ فکری زیاد بکار برده و خوراك سنگین خورده بود.

بعد از بحث و تدقیق معلوم شده است کسیکه بناخوشی ماه پرستی مبتلا است اگر یك شب مانند این مرد از جادهٔ اعتدال خارج شده یا زیاد کار کند و یا خوراك های دیر هضم بخورد لابد آن شب بلند شده مصدر یکنوع جنبش و حرکتی خواهد بود پس بنا بر این اصول که گفته شد تخمیناً هر کسی میتواند یك میزانی در دست خود داشته از وقوع آن حرکات پرهیز نماید.

با من هم منزل بود و بعدها من طبیب او بودم. این شخص شبها بلند شده قدم میزد و اکثر اوقات حرفهای بیربط و مخلوط تکلم می نمود در یکی از شبها که در آن تاریخ ۱۷ ساله بود از رختخواب خویش بلند شده لباس پوشیده کتابهای مکتبی خویش را بر داشته از پله‌ها پائین امده وارد دهلیز میشود در دهلیز یك ساعت بزرگی بود که زنگ پرصدائی داشت در مقابل آن ساعت ایستاده مثل هر روز بر حسب عادت چراغ را روشن میکند و بصفحهٔ ساعت نگاه میکند که ببیند ساعت چند است تصادفاً در همان ساعت نصف شب بوده است زنگ ساعت شروع کرده دوازده تا زنگ میزند در زنگ آخری از خواب بیدار شده ملتفت میشود که در چه حال است هراسان دویده پیش من آمده مرا از خواب بیدار کرده چگونگی را تقریر میکند. وقتیکه من بیدار شدم او را دیدم در مقابل رخت خواب من ایستاده کتابهای مکتبی خود را در زیر بغل چپ و چراغ کوچك میز تحریر را در دست راست نگاه داشته بود من او را قوت قلب دادم مشارالیه بر گشته دوباره برختخواب خویش رفته و خوابید اما اینرا نفهمیدم که آیا کتابهائیکه میخواست همراه ببرد بر وفق پروگرام مکتب فردای آن روز بود یا نه دیگر ازین مسئله مطلع نشدم .او میگفت که در خواب دیدم که ساعت هفت است و هر روز درآنساعت روانهٔ مکتب میشدم بطور معمولی از رختخواب پا شده مانند هر روز لباس پوشیده بیرون رفتم در دهلیز زنگ ساعت مرا بیدار کرد. این شخص ۳۲ سال داشت و در آنوقت متأهل بود شبی در ساعت دو از نصف شب گذشته بواسطهٔ احساس یك دردی در زانوی خویش از خواب بیدار میشود خود را در بالای یك بخاری چینی که ارتفاع آن شش گام و در اطاق خواب او

یك نفر طبیب آلمانی از اعضای انجمن اطبای برسلاو «ابرس» نام، یك پسری را بفرزندی برداشته تربیت میکرده است و آن پسر خفتهٔ شبگرد بوده است وقتیکه طبیب مشار الیه شبها مواظبت حرکات او بوده پسر مزبور یاز ده سال داشته است در حق او چنین مینویسد:

این بچه وقتیکه خواب رفته بود اکثر اوقات بلند حرف میزد هرگاه مهتاب بود از رختخواب خویش بلند شده بیخود اینطرف و آنطرف راه رفته قدم میزد اثاث البیت و سایر اشیاء که در جلو او بود بطور معمولی دست زده لمس مینمود اگر چیزی از اشیاء خانه مانع عبور و مرور او بود یعنی راه حرکت اورا گرفته بود پیچ خورده از طرف دیگر رد میشد گاهی پنجره هارا باز کرده به بیرون نگاه میکرد هرگاه چراغی به جلو چشم او نگاه میداشتند ملتفت روشنائی چراغ نمیشد چشمهایش نیم باز بود بعد از مدتی به رختخواب خویش برگشته دوباره میخوابید صبح آن روز که بیدار میشد از حرکات شبانه ابداً چیزی در خاطرش نبود. با وجود اینکه این پسر هیچ زبان خارجی را بلد نبود کتاب روسو را از میان سایر کتابها بیرون آورده نشسته به آن کتاب چنان نگاه مینمود که گوئی واقعاً کتاب را میخواند در صورتیکه اگر آن کتاب به آلمانی بود محقق است که باز نمیتوانست بخواند فقط نگاه میکرد.

دکتر بینز که در تحقیق حال خفتگان شبگرد تدقیقات زیاد نموده است مینویسد:

یکنفر مرد که از حیث قوهٔ بدنی خود او وخانوادهای که مشار الیه بدان متعلق بود همیشه صحیح و سالم بودند در آن اوقات

جواب داده است اما جواب دادن او همیشه مشروط بر این است که سؤال با خواب و رؤیای او مطابق بوده با شد والا اگر خارج از آن موضوع که او خواب می بیند سؤالی شود ملتفت نخواهد شد. یکنفر حکیم دیگر مینویسد: شبی یك خفتهٔ شبگرد را دیده است که در جلو کتابها نشسته مثل اینست که از زبان ایتالیائی میخواهد بفرانسه چیزی ترجمه کند یك قاموس در دست گرفته ورقهای آنرا بهم میزند در مقابل خود یك چراغ کوچکی دارد و مثل اینست که در روشنائی آن کار میکند حکیم مشار الیه آن چراغ کوچك‌را خاموش کرده سایر چراغهای بزرگ اطاق‌را روشن میکند و تمام اطاق بکلی روشن میشود سیار خفته ملتفت این روشنائی نمیشود مثل اینکه این روشنائی کافی خواندن او نبود که چراغ کوچك خودرا دوباره روشن میکند بسی دیده شده است که خفتهٔ شبگرد خودرا هدف تیر کارهای خطر ناك میکند چنانکه پشت بام میرود و از جاهای تنگ و باریك با کمال جرئت و خاطر جمعی عبور میکند که در روز روشن کسی جرئت نمیکند از این جاها رد شود چون ملتفت خطر نیست ازین رو هیچ ترس و واهمه ندارد. فرض کنید یك پارچه تختهٔ باریك که برروی زمین گذارند هر کس میتواند روی آن از اول تا آخر راه رود اما همینکه همان تختهرا بالای یك عمارت یا یك بلندی بردند جرئت از هر کسی سلب میشود دیگر در آن بلندی راه رفتن‌را قادر نخواهد شد اما خفتهٔ شبگرد اصلاً ملتفت خطر نیست برای او روی زمین یا بالای عمارت راه رفتن یکیست چون بلندی‌را حس نمیکند لهذا ترس و واهمه ندارد با وجود این گاهی نیز دیده شده است که از بالای بلندی پرت شده پائین افتاده است.

هیچ نخوانده و یاد نگرفته اند در هنگامیکه این عارضه به آنها دست میدهد یعنی خواب آلود بلند شده اند حرف میزنند و خط آن زبان‌را میخوانند. بعضی دیگر نیز سایر اسنادات شعر آمیز به این گروه داده اند بدبختانه از علمای فن نسبتاً کمتر کسی این مسئلهٔ مهم‌را به تحت دقت و مواظبت خود در آورده آن را غور رسی و تحلیل کرده است. ما، در این ورقه رأی یکی دو نفر از مشاهیر علما را که شخصاً در این باب تحقیقات علمی نموده و آراء خویش را بطور خلاصه نوشته اند نقل میکنیم:

این‌را نیز باید گفت که بعضی از علمای فن، حرکات این سیاره‌های خفته را اصلاً مربوط به تأثیر یا جذب و انجذاب ماه نمیدانند و میگویند بسیار دیده شده است که خفتهٔ شبگرد در وسط شب که اصلاً ماه دیده نمیشد پاشده و مظهر حرکاتی واقع شده است که نظیر آن حرکات از کسی دیگر در وقت تابش ماه صادر میگشت. دکتر «لهمان» تحقیقات خودرا خلاصه کرده چنین مینویسد: کارهائیکه از خفتهٔ سیار بروز میکند نتیجهٔ عمل خواب و رؤیائی است که در خواب میبیند. اکثر کارهائی که از سیار خفته صادر میشود اینست: جاهائیکه در بیداری خوب بلد است آنجاها رفته گردش میکند و همچنین بر مشغولیتی که در بیداری وقت خویش را با آن به سر میبرد در هنگام خواب میخواهد آنهارا باز به جا بیاورد این قبیل اشخاص هر کاریکه میخواهند خواب آلود انجام دهند وقت زیادی بر آن صرف نمیکنند بلکه وقت کمی مشغول شده و بعد رفته دوباره به استراحت میخوابند. بنابراین هر عملیکه از خفتهٔ شبگرد صادر شود بر طبق رؤیا و خواب او است. بسیار دیده شده که خفتهٔ شبگرد یك سؤالی

روحیت فوقانی با کمال تعجب به این میز دوار تماشا میکند غافل از اینکه رفیق خودش (روحیت تحتانی) سبب این حرکت است.

بدین ترتیب استاد گراسه تمام آثار متحرك ارتباطی را یا به حرکات بلا توجه روحیت تحتانی یا بتردستی و تقلب رابطین مستند میکند. شاهد بر این مدعا استاد مذکور از رابط هائیکه در موقع تقلب گیر افتاده اند مثل زده، از صحت این عوالم اظهار شك و ابداً زیر بار هیچ یك از این آثار نمیرود.

اسرار میز دوار و غیره با بیانات استاد گراسه مفهوم و قبول عامهٔ علماست تجربیات با رابط اهمیتش بیشتر و دارای محذور بزرگی است: پیدا کردن رابطی مثل از اپیا، فلرانس کوك یا هوم بعد از پیدا شدن رابط محذور بزرگتری پیش می آید: رابط حقه باز و متقلب است یا درستکار؟ بقیه دارد

خفتگان شبگرد

چهار سال پیش جمعی از معارفپروران مقیم برلین مجمعی بعنوان مجمع صحبتهای علمی و ادبی ترتیب داده بودند و هر هفته در شبهای چهار شنبه هر یك از آنان بنوبت چیزی نوشته و یا ترجمه کرده در آنجا میخواندند. این مقاله یکی از آن صحبتهاست که آقای میرزا رضاخان تربیت در آن مجمع خوانده بودند.

مقصود ما از کلمهٔ خفتهٔ شبگرد کسیست که بهوای خواب از رختخواب خویش بلند شده خواب آلود راه میرود، پشت بام میرود و پارهٔ کارهای غریب و عجیب از او سر میزند که باعث تعجب هر بیننده میگردد. پاره‌ای از مردم در بارهٔ این چنین اشخاص که خواب آلود، مصدر کارهای عجیب و غریب میگردند با مبالغه و اغراق سخن رانده اند چنانکه برخی گفته اند کارهای خارج از قوهٔ بشری از آنها ظهور میکند مثلاً با زبانیکه آنرا

حاضرین حرکت میکند، هیچکدام از حاضرین حرکت دست خودرا حس نمیکند، با وجود این همه تکان داده و میزرا بحرکت می آورند.

دیدیم که در میان ارواحیون اشخاص بزرگ مثل فلاماریون لمبروزو، شارل ریشه و غیره است؛ تمام اینها بحرکت میز بدون معاونت حاضرین معتقدند.

برای تفتیش این مسئله تجربیات زیاد است، واضحترین تجربیات اینست: لوحهٔ مدوری ببزرگی میز از تختهٔ بریده وسطش‌را سوراخ میکنند. وسط میز میخی نصب کرده و لوحهٔ مذکور را بطرزی قرار میدهند که میخ داخل سوراخ وسطی میشود بدین ترتیب لوحهٔ بالائی میتواند مثل سنگ آسیا حرکت کند (لازم است که سطح هر دو لوحه صاف باشد) پس از این تدبیر میز از حرکت و امانده فقط لوحهٔ بالائی حرکت میکند، اگر میزرا به لوحهٔ تختهٔ پاکیزه‌ای متصل کنند میز میچرخد.

حال اگر تجربهٔ شاقول را بنظر بیاوریم می بینیم که حرکت میز عین همان حرکت بلا توجه است. فکر حاضرین متوجه پاکو بیدن یا چرخیدن میز و همه‌گی ساکت نشسته اند. این فکر متدرجاً داخل در روحیت تحتانی میشود همینکه روحیت فوقانی مشغول فکر دیگر گردید کار بکلی می افتددست روحیت تحتانی ازطرفی هم میدانیم که حرکات روحیت تحتانی بلا توجه و بی ارادی اند پس از اندکی انتظار یکی از حاضرین که نسبت بدیگران عصبانیتش بیشتر است بحکم روحیت تحتانی بدون اینکه روحیت فوقانی ازآن خبر داشته باشد تکانی بمیز میدهد، روحیت تحتانی دیگران که منتظر این کار بودند شروع میکنند بحرکت دادن؛ در این موقع

۷ــ حرکت بلاتوجه و غیر ارادی نتیجهٔ تفکرـــ کلید یا انگشتریرا با نخی به بلندی یك زرع بسته سر دیگر نخرا با دو انگشت ابهام و سبابه می گیرند؛ بعد دسترا هر قدر که ممکن است بلند کرده و وقتیکه شاقول مستقیماً ایستاد یك خط طولانی که قبل از وقت روی میز کشیده اند با جدیت فکر میکنند پس از اندکی شاقول موازی خط مذکور بحرکت می افتد، اگر عامل عوض خط مستقیم بدائره‌ای فکر کند شاقول دور میزند؛ حال اگر عامل دستش‌را بجائی تکیه دهد شاقول از حرکت می افتد. پس معلوم میشود که ما میتوانیم بدون توجه و اراده با فکر حرکت فقط حرکت کنیم یعنی روحیت فوقانی تصور حرکت را میکند و روحیت تحتانی خود حرکترا.

حال بر میگردیم به بیان رأی استاد گراسه:

میز متحرك یا میز دوارـــ استاد مذکور میگوید «دفعات متعدده خودم با همقطاران (یعنی استاد های دیگر) در عملیاتخانهٔ مدرسهٔ طبی تجربیات زیادی کرده‌ایم و با کمال اطمینان میتوانم بگویم که کسی در میان ماها میز را از روی اراده و توجه حرکت نمیداد با همهٔ این میز دور میزد گاهی عوض میز کلاه یا بشقابیرا می چرخانیدیم. میز بزرگی بدون دخالت ارواح بسئوالات ما جواب میداد.»

استاد فلرنوای (۴۰) مقیم ژنو در خصوص حرکت میز با استاد گراسه هم رأی است.

غیر از اینها اساتید و تجربه کنندگان دیگر در این باره همرأی هستند؛ می گویند که میز و غیره بدون تقلب و تر دستی

(۴۰) Flournoy.

۲ــ حرکت بلا توجه (۳۵) عبارتست از حرکت منظمی که برای اجرای مقصود خارج از توجه بعمل می آوریم؛ فرض کنیم شخصی در موقع گردش با رفیق خود از سیاسیات حرف میزند، این مطلب تمام توجه متکلم را جمع نموده ولی در همان گرمی صحبت قوطی سیگار را بیرون آورده برفیقش تعارف میکند. کبریت را در آورده سیگار را آتش میزند، در شکه می اید خودش را کنار میکشد، باران می بارد چترشرا باز می کند، رفقا را ملاقات نموده سلام میدهد الخ الخ. حال اگر صحبت این شخص‌را قطع کرده و در خصوص این حرکات ازاو استفسار کنیم ممکن است از جواب عاجز بماند؛ پس این حرکات داخل در حوزهٔ توجه متکلم نگردیده ولی هر کدام برای مقصودی (خارج از توجه) بعمل می آمدند.

ازاین قبیل اند حرکات نائم سیار، شخص مقناطیسیده، تحریر مرابطه الخ.

۳ حرکات غیر ارادی (۳٦) هستند در موقعیکه منعش خارج از اراده باشد مثلاً اختلاج اعضا، فلج متحرك و غیره.

٤ــ حرکت تحریکی (۳۷) مثل حرکات مست، مجانین‌الخ.

۵ــ حرکات جبلی (۳۸) عبارتند از حرکاتی که در جبلت حیوان یا انسان بودیعه گذاشته شده حرکت مکیدن بچه یا حرکت پاهای جوجه برای نبش زمین و دانه جستن.

٦ــ حرکت انعکاسی (۳۹) حرکتی است بلا توجه که با اراده میتوان مانع شد از این قبیل است حرکت پلکهای‌چشم وغیره:

---

(۳۵) Mouvements inconscient. (۳٦) Mouvements involontaires. (۳۷) Mouvements impulsifs. (۳۸) Mouvements instinctifs. (۳۹) Mouvements reflexes.

مثال ساده‌تر: همهٔ ماها مشق نسخ کرده و می دانیم که اوائل هر چه میخواستیم دائرهٔ نون کمتر یا بیشتر از سه نقطه جا نداشته باشد باز هم نمیتوانستیم ولی خوشنویسباشی مرحوم وقتیکه دائرهٔ نونرا مینوشت قلیانش را هم زیرلب نگه میداشت با همهٔ این ظرفیت دائرهٔ نون سه نقطه بود نه کمتر و نه بیشتر هکذا یاء معکوسش از هشت نقطه و نیم تجاوز نمیکرد. اغلب مکرراً میفرمودند «کارنیکو کردن از پر کردن است». گاهی گوش شاگردها را کشیده و میگفت «اگر تا آخر عمر مشق کنی ولی فکرت متوجه دستت نباشد بجائی نخواهی رسید».

از این مثال‌ها دو مطلب دستگیر میشود؛ اولاً روحیت تحتانی و فوقانی — هر کدام از اعمال غیر جبلی ما یعنی آنهائیکه محتاج به تعلم هستند توجه لازم دارند؛ یعنی باید روحیت فوقانی آن فعل‌را تعبیه و اصلاح کند بعد متدرجاً از پر کردن و تکرار همین عمل داخل در روحیت تحتانی می شود مثلاً ریسمان باز بعد از ده سال ورزش مثل روز اول به حرکات خود اهمیت نمیدهد چه مواظبت حرکت پاها و بدن سپرده بروحیت تحتانی است.

بعد از این مختصر لازم است کمی از انواع حرکت را بشناسیم:

۱ــ حرکت ارادی (۳۴) آنست که شخص متحرك از حرکت خود قبل از وقت با خبر بوده و در موقع اجرا نیز از وجود آن حرکت مستحضر باشد؛ مثلاً معلمی در موقع تعریف از حرکت ارادی از برای نشان دادن این نوع حرکات دست خودرا بلند نماید، در غیر اینصورت حرکت بلا توجه یا غیر ارادیست.

(۳٤) Mouvements volontaires.

روحیت روح نیست. اولی را تا یك اندازه می شناسیم و از دویمی ابداً اطلاعی نداریم. مرکز بعض از این روحیات در دماغ معین شده. اگر یکی از این مراکز بواسطهٔ مرضی یا صدمه‌ای متألم گردد وظیفهٔ عضوی آن مراکز نیز اختلال پیدا میکند ولی از کیفیت وجود روح کسی خبر ندارد.

اعمال روحیت بدو نوع اند: فوقانی (ارادی — دانسته و فهمیده، از روی توجه) و تحتانی (خود بخودی، بلا توجه، گاهی بی اراده). فرض کنیم مؤلفی را در موقع عمل یا اینکه دورتر نرویم خودمن وقتیکه این سطرها را مینویسم تمام فکر متوجه مطلبی است که بیان آن‌را در نظر دارم و لیکن در موقع پاکنویسی اغلب فکر من جای دیگر است و بنا بعبارت معمولی اعضاء نویسنده مشغول وظیفهٔ خود هستند. در موقع نوشتن مسوده با اراده و توجه کار میکنم ولی وقت پاکنویسی خود بخود و بدون توجه.

در مرحلهٔ اول قوهٔ متفکر و هوش غلیظی و شخصیتی در عمل است در مرحلهٔ ثانی هوش ساده و بدون حیثیتی ماشین وار چشم و دست را بکار می اندازد.

مثال دیگر: اگر شاگرد موسیقی آموزیرا ملاحظه کنیم می بینیم. روزهای اول تمام وقتش متوجه آنگشتها و دفتر موسیقی است؛ پس از مدتی فکرش فقط متوجه دفتر و دستها خود بخود کارشانرا انجام میدهند. حال اگر همین شاگرد مدت پنج شش سال تحصیلاتش را تعاقب نماید خواهیم دید که در موقع موسیقی نواختن چشمهایش دوخته بدفتر دستش مشغول زدن و خود این شخص با کسی حرف میزند جواب به سؤالات میدهد الخ و این اشتغالات خللی به آهنگ یا وزن دستگاهی که مینوازد نمی رساند.

ارواح مردگان) یا موجوداتی است که شکلشان و طرز زندگیشان را حواس خمسهٔ ما نمی تواند درك نمایند.

استاد شارل ریشه فرض مداخلهٔ ارواح را رد نموده ومیگوید سبب این آثار را با وسایل علمی امروزه بیان کردن مشکل است.

والاس (۲٦)، استاد مورگان (۲۷) و وارلی (۲۸)، فزیك دان مشهور مداخلهٔ ارواح مردگان‌را قبول میکنند.

استاد هیسلوپ (۲۹) که در این ماده با جدیت کار کرده تجربیات خودشرا قطعی و بی خطا نشمرده از اظهار رأی استنکاف میکند.

دکتر ماکول (۳۰) تجربیات خودرا قطعی و بدون اشتباه دانسته و این آثار را نتیجهٔ قوهٔ فکری و روحی حاضرین فرض میکند. این قوه صاحب شعور است یعنی میفهمد.

استاد گراسه (۳۱) حرکت بدون لمس، بلند شدن میز و غیره را منوط به حرکت بلا توجه کرده و زیربار هیچ کدام از این عقاید نمیرود. چون این استاد بزرگ برضد تمام عقاید و رأیش قابل توجه است لهذا فرضیات ایشانرا علیحده ذکر کردیم:

ولی قبل از شروع به شرح آثار مرابطه موافق عقیدهٔ این استاد از ذکر مقدمهٔ مختصری لا بد هستیم (۳۲).

هر نوع عمل ذهنی که ربطی با تفکر داشته باشد تعبیهٔ دماغ دانسته و روحیتش (۳۳) می نامیم مثلاً فهمیدن، تصور مطلبی یا حرکتی، ترس، خواب دیدن، محبت و بغض، حرف زدن، دیدن الخ.

---

(۲٦) Vallace. (۲۷) Dr. Morgan. (۲۸) Varley. (۲۹) Hyslop.
(۳۰) Macwell. (۳۱) Grasset. (۳۲) قسمت عمدهٔ این مقدار از کتابهای گراسه Occultisme hier et aujourd'hui, Inrroduction physiologique à l'étude de la philosophie وغیره مأخوذ شده. (۳۳) Psychisme.

مرابطه به وجود سیاله‌ای که از ارادهٔ حاضرین حاصل میشود مستند میکند:

استاد ترس میگوید میان روح و جسم یك کیفیتی یا سیاله‌ای هست که این دو را بهم متصل میکند. سبب حرکت، این سیاله یا این کیفیت باید باشد. ممکن است ارادهٔ خارجی (ارواح) که ما از درك آن عاجز هستیم در میان باشد.

بنا بعقیدهٔ کروك اراده وقوهٔ روحانی حاضرین منتج این آثارند ارواح مردگان اشتراکی در حصول این مراتب ندارند.

حاصل تجربیات و استدلالات فلاماریون اینست: روح‌موجود مستقلی است که خارج از بدن در زندگی مداومت میکند. روح صاحب قوائی است که علم از آنها خبری ندارد. روح میتواند از هر فاصله که باشد بدون معاونت جسم میل خود را انجام دهد.

آلبرت روشا (۲۲) معتقد بر اینستکه قوهٔ محرکهٔ رابط از بدن خارج شده و سبب حرکت میشود، چه حرکت تنها نتیجهٔ تقلص عضلات نیست بلکه ثمرهٔ سیاله ایست که در اعصاب حیوانی‌در اهتزاز است.

استاد لمبروزو سبب این آثار را به سلسلهٔ عصبانی رابط مستند میکند و حرکاترا نتیجهٔ استحالهٔ قوا (۲۳) میداند.

دکتر اخوروویچ (۲٤) دلیلی بر مداخلهٔ ارواح یا قوهٔ‌خارجی پیدا ننموده فرض میکند که مقداری از سیالهٔ روحانی رابط خارج شده و این آثار را ظاهر میسازد.

پورو (۲٥) منجم مشهور مائل بقبول مداخلهٔ ارواح (ولی نه

---

(۲۲) Albert de Rochat.

(۲۳) Transformations de forces عبارتست از مبدل شدن قوه بقوهٔ دیگر مثلاً نور مبدل به حرارت میگردد حرارت مبدل به حرکت، حرکت مبدل به الکتریك و الخ.

(۲٤) Ochorowiez. (۲٥) Porro.

تولدش باید اینکاررا کرده ابتدا هر روز نیم ساعت و بعد رفته رفته زیادتر بگردش باید برد.

۱۲— با نشستن و راه رفتن بچه کار نداشته باش یعنی اورا آزاد گذار، این قبیل چیزهارا محول به دست طبیعت کن.

۱۳— اگر بچه تا ماه هفتم زندگانی‌اش دندان در نیاورد، بزودی بطبیب رجوع کن، علتش غالباً یك ناخوشی مخصوصی است که آنرا راشتیسم میگویند. و باید بزودی معالجه شود والا ممکن است نتایج بد از خود باز گذارد.

۱۴— وقتیکه بچه یواش یواش شروع به سریدن میکند، مواظب باش تا تراشهٔ تخته و سوزن و غیره در روی زمین نباشد و آسیبی بدو نرساند.

۱۵— از آمدن گربه و سگ به اطاق بچه مانع شو و نگذار بچه با آنها بازی کند، چه گربه و سگ مکر و بهای بعض امراض مضررا دارند و خیلی زود سرایت میدهند.

برلین — م. باقر پیروز

قسمت فنی

مرابطه با ارواح

بقیه از شمارهٔ ۷

رأی اشخاص بزرگ‌را که در این ماده کار کرده اند ذیلاً درج کرده و قبول وردش را بقارئین واگذار میکنیم:

کنت دو کاسپارن حرکت اسباب و مخلفات‌را در مجالس

پس در وقت نا راحتی یکی ازین علتها را جستجو کن، نه اینکه به محض صدا کردن غذایش بدهی، والا بچه از زیادی خوراك بدردشکم دچار میشود.

۸— اگر به تغذیهٔ بچه از پستان خودت قدرت نداری در اینصورت باشیر گاوسیرش کن، ولی طرز استعمال شیر را از طبیب بپرس، به هیچ وجه نان و امثال اینرا اگرچه در آب هم حل شده باشد به بچه ات مده چه معدهٔ وی هنوز مقتدر به تحلیل اینطور چیزها نیست. بعد از ۷ ماه یواش یواش میتوان این قبیل چیزها را داد ولی باید مایع شود. تا وقتیکه بچه سال اول زندگانی اش را نه پیموده تخم مرغ، نان خشك و سخاری و امثال اینها را برایش مده و آرزوی خوردنش هم مکن. تمام خوراکها را باید نیم گرم در شیشه‌ای که در سرش یك لاستیك شبیه به سرپستان است بدهی گرمی یا سردی شیر را از همه بهتر میتوان با گذاشتن شیشهٔ شیر به روی چشم امتحان نمود.

۹— از پیچیدن سخت بچه به قماشها و غیره (مانند قنداق در ایران) احتر از نما، چه وجود باید نفس بکشد و نمو کند، در فصلهای گرم فقط با یك پارچهٔ نازکی بچه را پوشانیدن کافیست گاهی هم میتوان بدون پوشاك گذاشت. نه اینکه مانند اغلب مادران ایرانی ما از تنبلی و از ترس نا تمیز نمودن رختخواب بچه را توی قنداق کرد.

۱۰— بچه را در رختخواب خودش گذاشته به رختخواب خود بر ندار، چه بسیاری از نوزادان به این واسطه خفه شده اند.

۱۱— نوزاد را باید در هوای آزاد گردش داد و معتاد کرد، ولی در تا بستان ۱۰ روز و در زمستان ۱۴ روز بعد از

معده شده منتهی به اسهال میشود. خیلی از زنان اطفال خودرا بواسطهٔ همین چیزها و برای خاطر اینکه بچه مشغول باشد و گریه نکند ناخوش و بالاخره هلاك ساخته اند.

۲— به بچه از پستان خودت شیر بده! — مگر اینکه در وقت نا ممکنی یعنی اگر تا ۱۲ ساعت پس از تولد بچه هنوز شیر به پستان نیامده و یا خود نوزاد نمی خورد، در این موقع باید به طبیب رجوع کرد.

۳— در بسیاری از نوزاد ها یك زردی در رنگ رخ میدهد که بعد از یکهفته بدون زیان خود بخود رفع میگردد و نباید تلاش کرده و دوائی داد.

٤— نوزاد را هر روز شست شو کن، ولی نه بسیار گرم، مخصوصاً پیش از افتادن ناف، والا بچه دچار تشنج عضلات (چنگ شدن) میشود که غالباً منجر به مرگ میگردد.

٥— مواظب شو تا قابله هر روز ناف را با احتیاط و تمیزی تمام به بندد.

٦— مگذار بچه ات را کسی ببوسد، مخصوصاً از دهان یا چشمهایش، زیرا ناخوشیهای خطر ناك خیلی زود سرایت میکنند مانند سل، سیفیلس، دیفتری (خناق) و مانند اینها. همچنین نباید قاشقی را که با آن به بچه غذا داده میشود بدهان خود بر داری که مضر است.

۷— طفل باید در هر ساعت از پستان مادرش تغذیه بشود، نه مکرر! همیشه بچه از گرسنگی جیغ نمیکشد و گریه نمیکند، بلکه گاهی هم از بسیاری خوراکش ناله میکند، یا اینکه پاهایش میچاپد، بعضاً هم از رطوبت زیاد، و گاهی کیك آزارش میکند؛

یكّ سال سه مقابل، بعد از ٦ سال ششّ مقابل، بعد از ۱۳ تا ١٤ سال ۱۲ مقابل وزن روز تولدشان میشود. ولی در میانه تغییر و تبدیل وزن رخ میدهد مخصوصاً در نصف آخری سال اول زندگانی، بدون اینکه طفل ناخوشّ باشد.

طفل نوزاد در اوایل تقریباً کر میباشد، بعد از مدتی از اثر تموج صدا فوق‌العاده متأثر میگردد، در هر صورت بعد از دو ماه کم‌کم سر خود را بطرف صدا متوجه میسازد.

بچهٔ نوزاد نخست فقط جیغ زدن میتواند که غالباً از ناراحتی سر میزند. در ماه دویم زندگانی اش مادر وی با لبخندهای وی خوش و دلشاد میشود، در اواخر سال اول زندگانی کم‌کم شروع بصدا کردن پدر و مادرش با لفظهای بابا، ماما، نه‌نه مینماید، و در آخر سال دویم زندگانی بتکلم زبان مادریش آشنا میشود.

* * *

— ۲ —

درسهای مهم برای مادر جوان

چیزهای مهم را که مادر جوان در نخستین مرحلهٔ مادری باید آگاه باشد به ۱۵ جمله‌های مختصر مفید تقسیم میکنیم:

برای داشتن بچگان تندرست چه باید بکنم؟

چیزهای لازمی در سال اول زندگانی بچه کدامند؟

۱— پستانك (۱) و امثال اینرا به هیچ وجه بدهن نوزاد مده چه ممکن است بچه دچار مرض مخصوص که در دهان ظهور میکند بشود و باعث آزار طفل گردد و هم چنین دچار ناخوشی

(۱) مقصود ما از پستانك پارچه‌ایست که پارهٔ از زنها محض اینکه بچهٔ شان را آرام بکنند توی آن بعضی چیزهای شیرین و غیره هرچه باشد کرده و بدهان اطفالشان میدهند

۸ روز رفع میشود و این مسئله هیچ بسته بسلامتی بچه نمیباشد. در موقع نمایان شدن مختصر قرمزی در چشم بچه باید بزودی بطبیب رجوع کرد.

چنانچه ذکر شد وزن بچهٔ نوزاد ۳۲۰۰ گرام میباشد. پسران اغلب از دختران سنگینترند. در هفته‌های نخستین وزن بچه از ۱۰۰ تا ۲۰۰ گرام بواسطهٔ بعضی علتها سبکتر شده بعد از ۱۰ تا ۱۴ روز دیگر دوباره بحالت طبیعی بر میگردد.

جدول مقایسهٔ وزن بچه‌های نوزاد

	وزن بچه در آخر هر ماه	ازدیاد هفتگی	ازدیاد روزانه
ماه	گرام	گرام	گرام
۱	۴۰۰۰	—	—
۲	۴۸۰۰	۲۰۰	۳۰
۳	۵۵۰۰	۱۷۵	۲۵
۴	۶۲۰۰	۱۷۵	۲۵
۵	۶۸۰۰	۱۶۰	۲۳
۶	۷۴۰۰	۱۴۰	۲۰
۷	۷۹۰۰	۱۲۵	۱۷
۸	۸۳۰۰	۱۰۰	۱۳
۹	۸۷۰۰	۱۰۰	۱۳
۱۰	۹۱۰۰	۱۰۰	۱۳
۱۱	۹۵۰۰	۱۰۰	۱۳
۱۲	۹۸۰۰	۷۵	۱۱

بطور کلی وزن اطفال سالم بعد از ۵ ماه دو مقابل، بعد از

میزان حرارت بدن نوزاد تقریباً ۳۷،۸ درجه میباشد که به زودی تنزل نموده به ۳۷ درجه میرسد و در سال اول زندگانی تغییر نمی یابد.

پوست بدن طفل ابتدا بواسطهٔ زیادی خون قرمز رنگ می باشد و بعد از چند روز مبدل برنگ طبیعی خود میگردد. همچنین جلد پوشیده از موهای باریکی میباشد که اغلب می افتند چنانچه مویهای اولی سر او هم از میان رفته موی تازه میروید.

در آنی که بچه روشنائی دنیا را میرود مشاهده بکند یعنی در حین بیرون آمدن از رحم مادر، دچار قلت هوا و صعوبت تنفس میگردد، بدن بچه ازین بابت سردتر شده به‌اذیت می افتد، درین موقع اعضای تنفس وی با قوت تمام کار میکنند، صدای نخستین طفل خبر میدهد که اکسیژن هوا را بواسطهٔ ریه‌های خود جذب میکند، هر قدر عمیقتر نفس بکشد همانقدر قویتر نعره میکشد.

نوزاد بواسطهٔ ناف مربوط ببدن مادرش بوده و جریان خون آنها را بهمدیگر وصل میکند، بعد از بریدن ناف، راه غذای طفل عوض میشود، درین موقع گرسنگی او را وادار میکند بحکم طبیعت بسینهٔ مادرش حمله برده و غذای تازه یعنی شیر را با قوهٔ تمام بمکد.

بچه بعد از تولد اکثر ساعتهای شبانه روز را میخوابد، وقتی از خواب بیدار میشود که گرسنگی یا ناراحتی بر او غلبه کرده باشد. هفته‌های زیاد نوزادها ۱۴ تا ۱٦ ساعت روز را بخواب می روند. وقتیکه نوزاد میخوابد بدن خودشرا بطرزیکه در رحم مادر خود قرار گرفته بود بهم میکشد، این یك علامت طبیعی صحت بچه میباشد.

رنگ پریدگی و زردی طفل که در هفتهٔ اول میباشد بعد از

پرواز کن ولی نه چنان دور ز آشیان
منمای فکر و آرزوی جاهلانه‌ای
ای نور دیده از همه آفاق خوشتر است
آرامگاه لانه و خواب شبانه‌ای
پای بر سر که چرخ و زمین جنگ می کند
غیر از تو هیچ نیست تو اندر میانه‌ای
هر کس که توسنی کند اورا کنند رام
در دست روزگار بود تازیانه‌ای
بسیار کس ز پای در آورد اسب آز
آنرا مگر نبود لگام و دهانه‌ای

پروین

تعلیم و تربیت

— ۱ —

ساختمان بدن و پرورش یافتن نوزاد

ترجمه از آلمانی

بطور عمومی وزن بچهٔ نوزاد ۳۲۰۰ گرام میباشد. اگر دور سر و سینهٔ طفل را اندازه بگیریم خواهیم دید که تقریباً یك اندازه میباشد، این اندازه تقریباً ۱۰ سانتیمتر از نصف درازی بدن بچه زیاد میشود. ولی وزن و اندازه‌ای که ذکر کردیم در بچه‌هائی درست می آید که ناخوش نبوده و قبل از وقت معین بدنیا نیامده باشند و همچنین پدر و مادرشان تنهٔ کوچك نداشته باشند.

۲- کودك آرزومند

نقل از مجلهٔ بهار منطبعهٔ طهران شمارهٔ ۷ سال دوم

دی مرغکی بمادر خود گفت تا بچند
مانیم ما همیشه بتاریك لانه‌ای
من عمر خویش چون تو نخواهم تباه کرد
در سعی و رنج ساختن آشیانه‌ای
آید مرا چونوبت پرواز بر پرم
از گل بسبزه‌ای و زبامی بخانه‌ای
خندید مرغ زیرك و گفتش تو کودکی
کودك نگفت جز سخن کودکانه‌ای
آگاه و آز موده توانی شد آنزمان
کآگه شوی زفتنهٔ دامی و دانه‌ای
زین آشیان ایمن خود یادها کنی
آنگه که ناوکی رسدت بر نشانه‌ای
گردون بر آن ره است که هردم زندرهی
گیتی بر آن سرست که جوید بهانه‌ای
باغ وجود یکسره دام حوادث است
اقبال قصه‌ای شد و دولت فسانه‌ای
پنهان به هر فراز که بینی نشیبهاست
مقدور نیست خوشدلی جاودانه‌ای
هر قطره‌ای که وقت سحر بر گلی چکد
بحریست خود که نیستش اصلا کرانه‌ای
بنگر به بلبل از ستم باغبان چه رفت
تا کرد سوی گل نگه عاشقانه‌ای

جام می محبت ساقی گرفته ایم
مزدش بدین دو دیدهٔ سرشار داده ایم
ابهام و کشف در نظر ما یکی است چون
دستی بدست کاشف اسرار داده ایم
برعامیان شهر بگو بار عام نیست
صاحبدلست انکه بدل بار داده ایم
تن پروران زعشق رخ یار غافلند
زینست تن بزحمت و ازار داده ایم
شیخا حدیث غاشیه کم خوان که ما بسی
فرمان بدست غاشیه بردار داده ایم
منصور راه کعبهٔ عشقیم و امتحان
در پیشگاه یار سر دار داده ایم
از من بزاهدان ریائی بگو که ما
تسبیح وام کرده بزنار داده ایم
ما را بکار شیخ ریاکار کار نیست
دیریست ما قرار بدین کار داده ایم
چون مرد می زفتنهٔ زاهد زبون شدند
فرمان ترك خرقه و دستار داده ایم
منعم، بگو بسیم و زرخود مناز چون
ما خود طلاق درهم و دینار داده ایم
ما را زمی چگونه ملامت کنی که ما
عهدیست ره بخانهٔ خمار داده ایم.

برلین — فروردین ماه — ۱۹۲۴

رضا زاده شفق

ز کوه و ز سنگ و ز دریا و رود
بسی داستانها توانی شنود
شمارا یکی سینه پرورده است
که ز اهریمنان تیرها خورده است
همانا بباید که با هوش و رای
به اورنگ دانش گزینید جای
بیاد آورید آن نیاکان خویش
پس آن روزگاران با فروکیش
بنیروی یزدان جان آفرین
برانید اهریمنان زین زمین
بجان و بتن مر هنر پرورید
جهانرا به نیکی همی بسپرید
به پندار نیك و بگفتار و کار
کنید این سخن بر جهان آشکار
که ایران بماند هماره جوان
روانش بود زندهٔ جاودان

برلین — ۲۳ جمادی الاول ۱۳۳۷

ادبیات ۱- تصوف

زیبا ترین تصویر تصوف از خامهٔ ادیب محترم آقای رضازاده شفق

عمر بست دل بصحبت ابرار داده ایم
صد گوش بر حدیث رخ یار داده ایم
«ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم»
هوش و خرد زدست بیکبار داده ایم

و استیلا کرد و حالا که بیش از هزار سال از آن استیلا گذشته اغلب این ملتها نه تنها دین قدیم خود را گم کرده مسلمان شده‌اند بلکه زبان و ملیت و شعایر ملی خود را هم از دست داده عرب و یا مستعرب گشته‌اند. اما ایران با اینکه دین اسلام را قبول و آنرا ترقی داده و چند قرن زیر نفوذ و استیلا یءعرب زیسته باز زبان و حیات ملی و عادات و خصال اجتماعی خود را با استقلال سیاسی خود محفوظ نگاهداشته است.

چنانکه در اوراق پیش دیدیم ایران با منقرض ساختن بنی‌امیه انتقام خود را از عرب کشید و در دورهٔ خلافت عباسیان لیاقت و کفایت و نجابت و فضیلت و مزیت خود را ثابت کرد و بتأسیس حکومتهای ملوك و سلاطین، وسایل استقلال و آزادی خودرا فراهم آورده زبان فارسی را از نوزنده کرد و در دورهٔ استیلای مغول متانت خارق عادت[۳] نشان داده مغولرا تربیت و مقهور تمدن خود نمود و با جلوس پادشاهان صفوی بتخت ایران، استقلال سیاسی خودرا کاملا داراشد و امروز هم مشغول بر انداختن کابوس استبداد و دریدن پرده‌های اوهام است تا با آزادی کامل ثمرات کوششهای خودرا بچیند و لیاقت خودرا بعالمیان اعلام کند.

من با ایمان کامل بترقی و سعادت آیندهٔ ایران، نژاد وزاد ایران‌را با زبان حال روح ایرانی که تجلیات آنرا در ضمن این اوراق تماشا کردیم خطاب کرده میگویم:

اگر خاکرا سینه بشکافتید
سر سروران اندران یافتید
درینخاك بسیار تن خفته است
که با خونش آنرا بسی شسته‌است

مطالعهٔ این چند صفحه، اظهارات ما را تأیید و اثبات میکند.
همینقدر تفکر کافی است که قوم عرب، با دین و شمشیر خود



تصویر آتش زدن قصر پرسپولیس معروف بتخت جشید بدست اسکندر در حال مستی و شادمانی که معشوقهٔ خود را بلند کرده و او آتش میزند. این تصویر اثر خامهٔ نقاش فرانسوی روشه‌گروس که در سال ۱۸۵۹ تولد یافته است میباشد.

چندین مملکت را مانند ایران و بین النهرین و سوریه و مصر و طرابلس و تونس و الجزایر و مراکش و اندلس و غیره را فتح

مجتهد تبریزی (۱) در حین مطالعهٔ این کتاب سطرهای‌ذیلرا در حاشیهٔ این صفحه بدست خود نوشته بودند و ما آنرا عیناً درج میکنیم:

«چنانچه مطالعات و تفکر در حالات و انقلابات گذشتهٔ ملت ایرانی صاحبان افکار را بخوبی مجبور میسازد بقبول نمودن این نکتهٔ اساسی، که روح ایرانی در هر دوره از ادوار گذشته که دچار بحرانهای سخت هولناك شده در زیر فشار سنگین آزادی شکن دقیقه‌ای راحت نمی نشیند آنقدر دست و پامیزند تا بالاخره خلاصی و رستکاری خودرا پیدا کرده سپس با یك غیرت و عزم غیر قابل تزلزلی آن راه را پیموده تا بسر منزل آزادی خود رسیده اند و غبار خستکی و سستی هرگز بر پیشانی همتشان نه نشسته است؛ همچنین در آینده که نتیجهٔ دورهٔ علم و صناعت است باستانیان بیکار نه نشسته، دیده میشود که هر فرد ایرانی گردن در از کرده گوش به صداهائی که در جو دنیای تازه پر اگنده است میدهد و چشم باز کرده به این کتاب و آن کتاب نگاه میکند تا بشنود و به بیند مایهٔ سعادت و سیادت چیست و زلال ترقی و تعالی دیگران از کدام سرچشمه است چنانچه در همه وقت روح ایرانی بهر چه توجه کرده است موفق شده کنون نیز هیچ جای انکار نیست که موفق خواهد شد، مگر برای همین نکته نیست که ایرانیان مثل مور و ملخ مانند گرسنگان هول زده خودرا بی اختیار بروی سفرهٔ علم و دانش انداخته فوق‌العاده از آن خوان نعمت تغذیهٔ روح میکنند.»

(۱) میرزا فضلعلی آقای مرحوم پسر حاجی میرزا عبدالکریم ملاباشی آذربایجان و یکی از اجلهٔ مجتهدین و علمای با فضل بوده در سال ۱۳۲٤ بسمت نمایندگی مجلس ملی منتخب شدند. و در ۱۳۳٤ بعزم معالجه سفر اروپا کرده چند سال در روسیه و انگلستان و آلمان مشغول تداوی بوده و سیاحتنامه‌ای نوشته اند که بچاپ نرسیده. در ۱۳۳۹ در برلین برحمت ایزدی پیوسته وبنا بوصیت خود در مقبرهٔ مسلمانان دفن شدند.

مینامند. این است که همیشه نوشته‌های این مردمان بی بصیرت و خود پرست متناقض است. بدین جهت نظریات و ملاحظات آنان سطحی و پر از سهو و خطاست و ازینجاست که اغلب آنها در بارهٔ ایران بد بین و عیب جوی و بد خواه هستند.

تدقیق اوضاع اجتماعی یك ملت که روح آن مظهر این همه تجلیات در خشان گردیده و در پیش این همه امواج کوه افکن حوادث عالم، موقع خودرا نگاه داشته چندان کار آسان نیست.

ما نمیگوئیم که ملت ایران هیچ عیب و نقص و اخلاق زشت نداشته و در تاریخ حیات خود هیچ اعمال شرم آور و وحشیانه ارتکاب نکرده است. ما ابداً نمیخواهیم حقیقت پوشی کنیم و زندگی ننگین و چرکین امروزی و فساد اخلاق کنونی‌را که در هیچ دوره تا ایندرجه نبوده است انکار کنیم بلکه ما میگوئیم که ملت ایران پاره‌ای خصایص نجیب و نیك و برخی استعدادهای خوب و فطری داشته است که هر وقت مظاهری پیدا کرده یعنی هر وقت زمامداران سیاسی و روحانی او، انهارا در شاهراه فضیلت و ترقی هدایت کرده اند، اثرات خوب بخشیده و تجلیات و سحرها نشان داده است.

بدین جهت ما می بینیم و می گوئیم که روح ایرانی زندهٔ جاوید است و همینکه این زنجیرهای اسارت که مدنیت غرب و سلطنت استبدادی روحانی و جسمانی بدان گرفتارش کرده اند بقوت یك انقلاب سیاسی و یك انقلاب فکری که در زائیدن است از دست و پای آن بر داشته شد از نو با جلوه‌های روح بخش خود عالم تمدن‌را ستایشگر و مجذوب خود خواهد ساخت.

فاضل بیهمال و عالم حقیقت بین ربانی مرحوم میرزا فضلعلی آقای



تصویر آمدن اسکندر بجا در داریوش برای دیدن خانوادهٔ اسیر شدهٔ وی (برای تفصیل رجوع کنید بکتاب «تجلیات ایرانی») این تصویر بقلم نقاش فرانسوی لوبرن کشیده شده است.

دست نداده است.

کسانیکه ویرانی ایران و عقب ماندن آنرا از کاروان ترقی غرب مشاهده کرده و همیشه آیهٔ یأس میخوانند و روح ایران را مرده میدانند و از بی اطلاعی بر اوضاع حقیقی ایران و یا ازروی بد خواهی صاحب این عقیدهٔ فاسد میشوند بخطا میروند. انظار آنان فقط بروی آن خس و خاشاك که روی این زلال آریائی را پوشانده می افتد و آنقدر تیز و نافذ نیست که در زیر خس و خاشاك، صفوت آن آبرا در یا بند و یا اینکه حسیات بد خواهی و بد اندیشی چشم تمیز و انصاف آنان را طوری خیره کرده که حقایق را نمی توانند درك کنند و آب خوشگوار وصاف‌را مانند سراب می بینند.

روح ایرانی یك اوقیانوس موج خیز بیکرانی است که غواصی در آن کار هر بی بصیرت و هر بی جرأت نیست. کسانیکه فقط نظر بسطح آن در یا انداخته و تنها تلاطم امواج آنرا سیر و تماشا کرده ادعای شناختن آنرا میکنند در سهوند. افکار و عقاید آنان همیشه دور از حقیقت و نظریات و ملاحظات شان همواره ناقص خواهد ماند.

اغلب سیاحت کنندگان فرنگی و مدققین اوضاع ایران که چند روزی بیش در این عمان بی پایان سیر و سفر نکرده‌اند تأثرات شخصی خود و اتفاقات زشت و یا خوب را که برای ایشان دست داده و پیش آمده میزان محاکمه و شناختن یك ملت قرار میدهند مثلاً اگر در آن مملکت و یا از طرف اهالی آن برای ایشان خوش گذشته و خوب پذیرائی شده است تمجید و تحسین میکنند و گرنه تکذیب مینمایند و آن ملت را غیر مستعد و حتی بی تربیت

و گرد آورده باشد.

این طبقهٔ ضخیم خاکستر و این تودهٔ خس و خاشاك از یك طرف عبارت از سیاست استیلا جوی بیگانگان و استبداد و ظلمهای پادشاهان است که در خفه کردن روح ایرانی بهمدیگر پیشدستی میکنند و از جنبش و اظهار حیات او را مانع آمده در هر حرکتی پر و بالشرا میشکنند و از جولان در هوای آزادی منع میکنند و در واقع او را در قفس آهنین سیاست خود اسیر وار در زنجیر نگاه میدارند و از طرف دیگر پردههائی از خرافات و اوهام و وحشت و تعصب مذهبی است بطوریکه روحانیون ایران دست بدست پادشاهان و دیوانیان داده آزادی فکر و عقل و روح و وجدان را از مردم ایران بر کنده و ریشهٔ ذکاوت و عزم و حمیت را سوزاندهاند چنانکه هر ذی حس متفکر و متجددی که به نشر حقایق سیاسی و یا دینی و اخلاقی همت کرده و خود را هدف تیر بلا و محنت ساخته پای مردی بمیدان گذاشته به بیدار کردن ملت کوشیده است فوری اورا تکفیر کرده و بیدین خوانده مردم را بکشتن وی و سوختن خانمان او برانگیختهاند و وقتیکه این وقایع موشکافی شده معلوم گشته که همهٔ این خونها را فقط برای حفظ مقام آقایی و مسند ریاست و نفوذ خود ریختهاند.

اوضاع ناگوار ایران که کوته نظران را بسیار ناامید میسازد بر انگیختهٔ همین سیاست استبدادی و تسلط روحانیست و گرنه کسانیکه از روی بصیرت و اطلاع عمیق و از نزدیك احوال اجتماعی این ملت را تدقیق کردهاند درك مینمایند که روح ایرانی با وجود اینکه قرنها مقهور بیگانگان و در زیر نفوذ تمدنها و وحشتهای خارجی مانده باز جوهر اصلی و ذاتی خود را از

جور و بیداد فراوان و فزون دید این ملك
ستم و کینهٔ اسکندر دون دید این ملك
دشت و هامون ز عرب غرقه بخون دید این ملك
ظلم چنگیز ز اندازه برون دید این ملك
گنبد و کاخش را ز آسیب نلرزید ارکان

آری این چنین ملت بطور قطع یك روح زنده و جاودان دارد. روح ایرانی بهترین نمونهٔ روح آریائی است که علاوه بر حفظ کردن استقلال خود چندین ملل کوچك را همرنگ خود ساخته، چندین اقوام مستولی را بتحلیل برده و چندین ملت بیگانه را در آغوش مدنیت خود پرورده و بحد رشد و بلوغ رسانده است

هر ملت که خصایص ذاتی و متانت روح اجتماعی و اخلاق ملی خود را از دست نداده باشد هستی خود را میتواند محفوظ نگهدارد و در میدان مبارزهٔ زندگی اقوام میتواند پافشاری نشان دهد و فیروزمند گردد.

راست است که ایران امروزی از کاروان ترقی و تمدن خواهران آریائی خود عقب مانده و حتی آندرجه زنده‌دلی و آن اندازه استعداد و قابلیت را که در ادوار تاریخ گذشته نشان داده امروز نمیتواند اظهار نماید ولی این نمیرساند که روح جاوید او مرده است. این چراغیست نگردد هرگز خاموش! بلکه میتوان گفت آن روح از صدمات روزگار و لطمات متوالی اعصار خسته و افسرده شده است. امروز روح ایرانی در حقیقت یك دورهٔ فترت میگذراند و مانند آتشی است که موقتاً یك طبقهٔ ضخیمی از خاکستر سیاه روی آنرا پوشانده و یا مانند آب صافی است که تندباد حوادث، خس و خاشاك انبوهی بروی آن انداخته

درینجا فصل آخر این کتابچه را درج میکنیم و از ارباب فضل و عرفان در خواست می نمائیم که پس از مطالعهٔ کتاب، نظریات و انتقادات خودرا اظهار و نگارنده را مدیون امتنان سازند.

* * *

روح ایران زندهٔ جاوید است

این چند صفحه که از نظر گذراندیم مختصری بود از تجلیات روح ایرانی که از دو هزار سال به این طرف در هر موقع وفرصت که دست داده بظهور رسانده است و در زیر تأثیر و نفوذ زندگی بخش این روح، ملت ایران که به این همه انقلابات و تخریبات و استیلاها دچار گشته توانسته است موجودیت خود را نگاه دارد چنانکه شاعر سخنور، پور داود میگوید:

IRANSCHÄHR
Revue littéraire
et scientifique
mensuelle

Fondateur et
Redacteur:
Hossein Kazemzadeh

Berlin-Wilmersdorf,
Augustastrasse 1

ایرانشهر

مجله مصور علمی و ادبی

مؤسس و نگارنده:
حسین کاظم زاده ایرانشهر

این مجله ماهی یکبار بقلم فضلای شرق و فرنگ در ٦٤ صفحه انتشار مییابد.

قیمت این شماره پنج قران در خارج ۲ شلنگ است

سال ۲	اول خرداد ماه یزدگردی سال ۱۲۹۳ شمسی	شمارهٔ ۹

۱۵ شوال ۱۳٤۲ هجری = ۳۱ ثور ۱۳۰۳ = ۲۱ می ۱۹۲٤

۱ — شمارهٔ ۱۰ و ۱۱ مجله را مخصوص جهان زنان قرار داده‌ایم و از ادبا و فضلا خواهشمندیم دزین موضوع از معاونت قلمی دریغ ندارند — رجوع کنید بقسمت جهان زنان در همین شماره.

۲ — بنام معارف و حمیت ایرانی از وکلای محترم و مشترکین مجله خواهشمندیم حساب و وجوه سال گذشته و امساله را هر چه زودتر برای ما برسانند.

قسمت اجتماعی

[انتشارات ایرانشهر را از وکلای مجله میتوانید بخرید]

تجلیات روح ایرانی در ادوار تاریخی

یک ارمغان برای نژاد نوزاد ایران

این کتابچه که نمرهٔ ۳ انتشارات ایرانشهر را تشکیل میدهد در ۹۰ صفحه با سه تصویر از چاپ در آمد و فهرست فصلهای آن بقرار ذیلست:

۱ — سرآغاز [بنا بخواهش نگارنده از طرف آقای رضا زاده شفق نوشته شده]

های رنگارنگ در اطراف دارد روشن باشد و مثلاً شیشهٔ نمره ۵ سپیده و نمره ٦ سیاه باشد. بنظر ظاهری فرق از سپیدی تا سیاهی البته بسیار مینماید اما از درون پر تو شمع بهر دو یکسان میرسد و در بخشش شمع تفاوتی واقع نیست همچنین بخشایش قدرت اگر چه بظاهر مختلف مینماید ولی در باطن و واقعی تفاوت ندارد. اما در موضوع مصرع دوم بنظر خود بنده مقصود حافظ نه این باشد که مرشد وی در صنع خطائی دیده و خطا پوشی کرده است بلکه از آنجائیکه پاك بنیان‌را خطائی در نظر نمیگنجد لذا نسبت بمریدان خطا پوشی‌ها کرده است و این خطا پوش به آن نکته مناسبت دارد. اما آنکه شخص نویسنده سؤال این نوع عقاید را به تصوف نسبت میدهد اگر بدرستی پی بریم می بینیم این عقیده‌ها خیلی قدیم و ایرانیان باستان و خشوران آنان بواسطهٔ همین عقاید توانسته اند ذات احدیت را به یگانگی بشناسند و پی بسوی ذات در خود ببرند همانا دعوی خدائی‌را که به جمشید نسبت میدهند همان انا الحق است که منصور میگفت.

بهمرد نوشیروان یزدانی

جواب دوم : آقای مدیر محترم

در شمارهٔ ٤ سال دوم مجلهٔ شریفه این یك بیت حافظ : «پیر ما گفت خطا در قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد» از طرف یکی از دانشمندان بمعرض تفسیر گذاشته و درخواست فرمودند که هر یك میتواند این شعر را تفسیر کرده به ادارهٔ مجلهٔ ایرانشهر بفرستند اینك بنده با بضاعت علمی کم و اندك خود مطابق فهم و در یافت خود اطلاعات خویش‌را تقدیم میدارم :

البته مقصود و معنای مصرع اول معلوم است زیرا که عمدهٔ مقصود سائل قسمت آخر بیت است زیرا پس از آنکه اظهار میکند : «با وجودیکه پیر اظهار بر عدم تخطی چرخ و صانع میکند و آفرین بر نظر پیر میفرستد دیگر با وجود فقدان خطا از چه نقطهٔ نظر خطا پوش شده و خطای معدوم را می‌پوشاند» . بعقیدهٔ بنده خطای قسمت دوم مربوط به خطای قسمت اول نیست بلکه تفسیر این شعر را بنده اینطور مینمایم : بزرگ و مراد ما فرمود در امور روزگار خبط و خطائی نشده است، پس آفرین بر نظر چنین بزرگی که خطای ما را پوشانیده است.

مقصود از خطای ثانی اینست که مردم اغلب روزگار را تخطی و کار خلقت را از روی مواسات و مساوات نمیدانند اینست که در این راه دچار خطا میشوند و بچرخ بد میگویند وگمان چنین خطا خود خطائی بزرگ است.

گردش گیتی منظم است و نباشد ‌ ‌ ‌ با یکیش مهر و با یکی دگرش کین

تهران — ساسان کی آرش گیلانی

ما امضا ی آنانرا محفوظ میداریم و بی امضا بچاپ میرسانیم.

در نظر ما بر هر یك از ارباب وقوف و فکر فرضست که تصور کند فرزندی دارد که بحد رشد و بلوغ رسیده و بر ازدواج تصمیم گرفته و او حق پدری را میخواهد در بارهٔ او ادا کند و او را درینراه ارشاد نماید. اظهار رأی و عقیده درین خصوص بزرگ‌ترین خدمتی است که به نژاد ایرانی میتوان کرد.

محض آسان کردن حل مسئله و جمع کردن آراء و عقاید در یك مرکز، این مسئله را در شکل چند سؤال مطرح می کنیم و جواب آنها را تمنا می نمائیم:

۱ـ از چه نقطهٔ نظر دختران ایرانی را برای ازدواج ترجیح به دختران فرنگی میدهید؟
۲ـ ازدواج با دختران فرنگی چه فواید و محسنات دارد؟
۳ـ در نظر شما زن دارای چه صفات و شرایط باید باشد تا قابل ازدواج شود؟
۴ـ موانع و نواقصیکه در تزویج دختران ایرانی هست کدامند و از چه راه آنها را رفع و اصلاح میتوان نمود؟
۵ـ آیا زنان فرنگی بهتر در ایران زیست میتوانند کنند یا زنان ایرانی در فرنگ؟ در این باب چه مثالها و نمونه‌ها دیده و یا شنیده‌اید؟
۶ـ آیا برای جوانان تحصیل کرده و تربیت شده بقدر کافی دختران تحصیل کرده و تربیت شده در ایران هست؟

ح. ك. ایرانشهر

سؤالهای علمی

تفسیر بیت حافظ

جواب نخستین: آقای مدیر محترم

در شمارهٔ چهارم سال دوم مجله آقای حبیب الله پور رضا تفسیر شعر ذیل را سؤال فرموده بودند:

پیر ما گفت خطا در قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد

یاد دارم روزی استاد بزرگوار ما یغنی و خشور این زمان بعینه همین مطلب را میفرمود که در آفرینش غیر خوب خلق نشده است؛ عرض کردم پس اینهمه ناگواریها چیست فرمودند فرق رنگ است و بس؛ چون عقل بنده نارسا بود استدعا کردم واضحتر بفرمایند فرمودند تصور نمائید شمعی در میان فانوسی که یکصد قطعه شیشه

بسپارد بلکه باید بکوشند تا برای پرورش او یك محیط پاك و آزادی تدارك نمایند و آن جز در زمین یك معارف صحیح وکامل ممکن نخواهد شد. ح. کاظم‌زاده ایرانشهر

جهان زنان

ازدواج با دختران ایرانی و یا فرنگی

چون عدد جوانان تحصیل کرده و اروپا دیده روز بروز زیاد تر و تمایل آنان هم به تزویج دختران فرنگی بیشتر میگردد و این مسئله برای استقبال ایران در درجهٔ اول مهم و سعادت نژاد آتیهٔ ایران و آیندهٔ مملکت ما بسته بدانست و هر روز احتیاج حل این مسئله بیشتر احساس میشود لذا لازم دیدیم این مسئله را مطرح قرار داده از ارباب وقوف و اطلاع و صاحبان رأی و تجربه تقاضا کنیم که آنچه را در این باب بنظرشان میرسد اظهار کرده خوانندگانرا در این راه هدایت کنند.

و چون صاحبان فکر و عقیده دربنباب از دو قسمت خارج نیستند یا متأهل هستند یعنی با زنان ایرانی و یا با زنان فرنگی تأهل نموده و مدتی بسر برده جهاتِ عملی مسئله را واقف میباشند و یا اینکه هنوز تأهل اختیار نکرده فقط مسئله را از نقطهٔ نظر علمی و اجتماعی محاکمه و حل میکنند، لذا خواهشمندیم که از میان هر دو طبقه، کسانیکه علاقه بسعادت فرزندان ایرانی دارند محض خدمت بنوع خود و برای هدایت جوانانیکه دربنباب درتردید و تزلزل و یا در سهو و خطا هستند رأی و عقیده و تجربیات خودشانرا مشروحاً و بی پروا بنویسند و اگر میخواهند

ایرانشهر: ذکاوت ایرانی و بال گردن ایرانی شده است. زیرا محیطی که ازین ذکاوت استفاده کند پیدانیست. چقدر گو هر هوش و عقل و درایت که درین سرزمین ایران و در فضای تاریك ودود آلود آن شکسته و پاشیده میشود و چقدر قوای فعاله و همتهای بلند که از نداشتن وسایل و اسباب بهدر رفته و بلکه مایهٔ شکستن قوای دیگر گشته در جاهای بیفایده صرف میشوند.

در مملکتیکه متفکرین و متنورین آن برای تسکین آلام درونی راهی جز پناه بتریاك و وافور و قمار و عیاشی پیدا نکنند و در دیاریکه طوطی بقدر یکزاغ قیمت و حرمت نداشته باشد، آن دیار جز خرابه زار و ویرانهٔ بوم نشین چیز دیگر نمیشود. باید این کشور را سوزاند و تمیز کرد، باید این ویرانه را آباد ساخت و باید این ساکنان نابینارا بینا نمود، باید این محیط را خرق و یکعالم دیگر خلق کرد. باید ازین تنگنای آزادی کش بیرون جهید و بقول حضرت عارف: تا بقفس اندریم سوخته بال و پریم باید ازین سر گذشت شاید ازین در پرید.

ما فقط با آقای بیرنگ درین نکته همرنگ نیستیم که میگوئیم نسل جدید ایران معصوم و بیگناه است و نژاد نوزاد ایران در بدبختی و خرابی امروزی مسؤلیتی ندارد و بلکه خود نیز بدبخت و مظلوم است. حالا که دست طبیعت بساط شدادی و شیادی را دارد برمی چیند، متفکرین و آزاد اندیشان ایران باید فکری بحال نسل جدید آن بکنند و وسایل تعلیم و تربیت صحیح‌را برای او فرا هم سازند و نگذارند این نژاد نوزاد که در زائیدن است درین فضای مسموم آزادی کش خفه شود و در آغوش اهریمنان جان

افتاده آن مملکت که در عهد سلطنت و حکمرانی شما در آبادی ضرب المثل اهل عالم بود و غبطه بخش اولاد آدم بوده دم از فردوس علیین میزد و برابری با خلد برین مینمود، حالیه یك تل خاك یا یك صحرای کویر بی آب وعلف و بی آبادانی و یك خرابه زار وسیع و یك قبرستان قدیم وکهن شده است تمام باغ و بستانها خوابگاه گرگ و نشیمنگاه شغال، گلشن‌ها گلخن و عوض درخت و شاخهٔ گل و رایحهٔ معطر او، نیش جگر خوار خار است و آواز بلبل مبدل بصدای جغد و بوم گشته است. روح سیروس چون این اوضاع نا هموار و دلخراشرا می بیند با کمال تأسف و تحسر از چنگال رفقای خود خلاص شده مثل کبوتری که از چهارجانب دچار حملهٔ شاهین شده باشد تند و تیز بد خمهٔ خود بر میگردد و شاید خود بخود بگوید که عصر نامرد است. در ایران از مردی و مرد می آثاری باقی نیست و از نسل کاوهٔ آهنگر و رفقای او دیگر کسی در ایران باقی نمانده است، آن نسل‌ها پس از من تمام محو شده اند. و الا اگر خودشان اعتماد بنفس خود داشته و مرد بودند پس از چندین هزار سال روح مرده‌را اذیت نمیکردند و نبش قبررا جایز نمیدانستند. تصدقت شوم نمیدانم من نمی‌فهمم، کج رفته ام یا خرف شده‌ام و یا از اوضاع دنیای امروزی بکلی بیخبرم یا اینکه این نوع انتشارها بنظرم خوب نیست. زمان شاه بازی و شاه سازی گذشته و اگر از صحایف تاریخ بی طرفانه تمام سطرها یش‌را بخوانیم و با عقل خود بسنجیم می بینیم که خرابی و بدبختی و محویت امروزی ما نتیجهٔ اعمال همان شاه پرستی‌ها و شاهبازیهاست والسلام.

« پرنگ »

یا امام و یا نعوذ بالله خداوند برای خود تهیهٔ لباس کرده با نفس نفیس خود آمده و ایران اینهارا چنانچه در عالم چورت و نشئه خیال کرده و نقشه کشیده اند همان قسم درست کرده و پس از آن تعظیمی به این کور وکچل نموده باز پی کار خود برود اینست که بنده چنین میفهم باید هر چه‌را که این ملت خیالاً به اوتکیه کرده است خواه وجود داشته باشد یا نه، از دستش گرفت و بطوری محو نمود که آثاری از او باقی نماند تا اینکه همه بفهمند که غیر از خودشان کارکنی برای اینها نیست اقلاً شاه وجود نداشته باشد که اصلاح تمام خرابیهای خودرا از او بخواهند و بفهمند که انچه خودشان دارند از بیگانه توقع و تمنا میکنند با وجودیکه اگر سیروس هم زنده شده از قبر برخیزد باز با دست همین کور وکچل بنگی و وافوری کار خواهد کرد از آسمان ملائکه‌ها نمی آیند و به او کمك نمیکنند و از ملل خارجی هم که امکان عقلی ندارد خیلی تعجب از ادبای درجهٔ اول که واقف به علوم عصر حاضرند و در اروپا از دور و نزدیك جریانات سیاسی و اجتماعی ملل را دیده یا می شنوند باز شاهپرستی و ستایش سلاطین را شعار خود ساخته و بهر وسیله باشد میخواهند اینفکررا داخل خون ایرانیان بکنند و بعقیدهٔ خودشان دوای شاهپرستی را به امراض پیچ اندر پیچ ایرانی شفای عاجل فرض کرده بجدیت هرچه تمام تر میخواهند به حلقوم تنگ وگلوی باریك ایرانی بریزند حتی از مرده پرستی هم پرهیز ندارند، رفته دخمهٔ سلاطین کیان‌را باز نموده و قبر سیروس‌را نبش و روح اورا من بمیرم تو بمیری کشان کشان آورده سر تا سر ایران را که الحق یکپارچه خرابه زار و قبرستان است از نظر او میگذرانند؛ که ببین ایران بچه حال

اهل مشرق غالباً و ایرانیان خصوصاً شاه پرستند. ظاهراً هرچه نگویند ولی معناً شاه‌را میخواهند بدون شاه امرشان نمی گذرد یعنی این مسئله در حکم طبیعت ثانوی شده است چنانچه روزنامه و مجله‌ها را ملاحظه می فرمائید که ادبای نمرهٔ اول وشعرا و نویسنده‌های ایران در یك ورقهٔ کوچك نمیشود که یادی از سلاطین ایران نکنند. اینها میخواهند که مردم عوض حضرت عباس به شاپور یا کورس یا سیروس قسم بخورند مقصود، ایرانی‌ها شاه پرستند منتهی میگویند این شاه خوب نیست، کارکن نیست، شجاع نیست، هیچ در خیال فتوحات خارجی نیست، ابداً بفکر آبادی داخله نمی افتد ولی اگر شاه عباس میشد که چه بهتر یا انوشیروان عادل نور علی نور این مسئله هم بعقیدهٔ بنده اساسش اینست که ایرانیان تنبلی را عادت کرده اند بواسطهٔ همین مهملی وکسالت و تنبلی است که همیشه میخواهند یك سلطان مثل شاه عباس یا اردشیر یا بهمن داشته باشند که او کاربکند ولی اینها راحت به چرچر خودشان مشغول شوند. حتی وقتیکه از شاه مأیوس میشوند آنوقت دستهٔ انتظاریون راه انداخته منتظر شوند که صاحب عصر آمده کارهای اینها را اصلاح نموده حتی کلهای کوچه‌هارا هم پاك بکند. وردشان هم این است: یا صاحب الزمان سر جدت شتاب کن — عالم بباد رفت تو پا در رکاب کن. و اصطلاحات بعضی‌ها که خود را بالاتر از طبقهٔ عوام فرض میکنند پس از شکایت مفصل از خرابی محیط میگویند بلی باید دستی از غیب برون آید وکاری بکند و الا در دهای این ملت علاج ندارد و امراض مزمنهٔ این ملت پوسیده و خرف شده بهبودی پذیر نیست. البته خودتان بهتر میدانید که همه منتظرند که یکنفر شاید پادشاه

فکراً در ذهن خود صغرا و کبرا چیده‌ام که حتماً عنقریب تلگراف اعلان جمهوریت دولت ایران‌را در برلین خواهید شنید وبه جدیت کامل مشغولند که اکثریت وکلا در طهران حاضر و پارلمنت را مفتوح سازند وگمان میکنم اولین مذاکره وکشمکش همین مسئلهٔ جمهوریت خواهد شد و به سلطنت یکصد وسی سالهٔ خاندان قاجاریه خاتمه خواهند داد و این درخت جسیم وکهن سال و پوسیده که در اینمدت جز حنظل برای ایرانیان نتیجه و ثمر نداده و شاخ و برگش طوری هوای فرح بخشای ایران را مسموم کرده بود که تنفس غیر ممکن بود و غالب اشخاص با فهم، یا مقتول ومسموم قهوهٔ قاجاری شده یا نیم جانی بدر برده در ممالك خارجه ادامهٔ حیات نمودند، از قبیل طالبوف، جلال الدین حبل المتین و سید جمال الدین اسد آبادی و غیره به این زودی از بیخ و بن در آورده و ریشه کن خواهند کرد تا ایرانیان چشمی باز کرده و هوای تازه تنفس نموده بلکه انشاءالله از تأثیر هوای لطیف و معطر تازه قوتی پیدا نموده و حرکتی نماید.

از روزیکه این خیال بکله‌ام افتاده، و هر شب و روز بفکرم بال و پرداده و یقین کرده‌ام این مسئله انجام خواهد یافت و ایرانیها از زیر بار سنگین سلطنت و حکمرانی قاجاریه شانه تهی خواهند کرد، در وجود خودم یك وجد و شوق خارق العاده احساس می کنم، برای کارکردن و برای اینکه در این صحنهٔ تیاتر یك رول مهم ولوسر در سر این کار رود بر داشته و از آکتورهای نمرهٔ اول جمهوریت ایران باشم، جان میدهم.

یك دست جام باده ویکدست زلف یار
رقصی چنین میانهٔ میدانم آرزوست

انتقام جویانه در وجودم تولید میشد که آنهم باز موجب تأمین حیات است چنانچه بعضی‌ها بوده اند که فقط حس انتقام آنهارا زنده و با قوه نگهداشته است.

چه قدر قوی است علاقه و محبت دوستی، چه محکم است بنای رفاقت و صداقت و پیوستگی حقیقی بهم دیگر که خرابی ممکن نیست و همیشه پایدار و بر قرار است. من فکر کرده فلسفهٔ آنرا هم پیدا کرده‌ام که چرا علاقه و محبت دوستی که از روی صداقت و حقیقت و درستی باشد از علاقه و محبت برادری و پدر فرزندی و یا قوم و خویشی محکم تر و قویتر است چون محبت به برادر، به مادر، به فرزند، به قوم، به خویش هیچ کدام اینها منوط به انتخاب خود انسان نیست. برادرم هر چه بوده کور و کچل یا بی فهم و با فهم یا هرچه باشد بخصوص با مغایرت فکر، به انتخاب بنده که نشده هم چنین سایرین ولی در انتخاب دوست حقیقی و صمیمی خودم آزاد بوده‌ام. اینست که دوست صمیمی ترجیح به برادر و غیره دارد چه او یك برادری است که با کمال عشق خود انتخاب کرده‌ام، یك پدری است بشرح ایضاً، یك فرزندی است که غیر اورا دوست ندارم خلاصه دوستی خیلی قیمت دارد دنیا و آخرت در مقابل دوستی صمیمی کان لم یکن است انسان حتی ناموس و شرف و ایمان خودرا هم میتواند بدست دوست خود بسپارد.

قربانت شوم با وجودیکه بیشتر از طهران منزوی و گوشه نشینم و با هیچ کسی مراوده و معاشرت ندارم و از مردم گریزانم ولی جسته جسته از نگارش جریده های پایتخت و از اقدامات جدی دولت بخصوص در امر انتخابات عموماً و بخصوص آذربایجان

بدتر از هر نا خوشی و مرضی است. از اینجاست که داد بیداد حضرت عارف هم به آسمان بلند است. حالا ملاحظهٔ حال یك بدبختی‌را که سوق طبیعی، یا فشار و شکنجهٔ زندگانی، یا پس از کوشش، نرسیدن بمعشوق خود، یا بی‌وفائی دوستان، یا بی صداقتی هم مسلکان طوری خسته و خراب کرده که حال حرکت و قدرت معاشرت با مردم ندارد، خودتان تصور فرمائید.

من هر قدر با تلسکوب بزرگ از روی دقت و بصیرت اعماق و زوایای قلب حزین خودرا تفتیش و تحقیق میکنم می بینم اثری ولو بقدر دانهٔ خردل در سرا پای وجودمن بالنسبه بمادیون ومادیات مهر و محبت نمانده است، هر قدر دل و قلب و جگر و مغز خودم‌را با شامهٔ تیز استشمام میکنم ذره‌ای بوی محبت و مهر بمشامم نمیرسد. بحقیقت قسم است که اغراق نیست تمام اهل و عیال و اولاد و قوم و خویش در یکساعت محو شوند بلکه میتوانم بگویم که خیالم راحت میشود مضحك تر این است که از خودم هم بیزارم و بدم می آید و از زندگانی خود منفورم وجود بنده بیك بادام و یا پستهٔ بی مغز ماند که فقط پوست است امروز در این قالب بدترکیب بنده اثری از محبت نیست. مثل یك چراغی که نفتش تمام شده فقط فتیله میسوزد دود میکند بو میدهد ملاحظه فرمائید چه قدر بد بختم وگرفتار. ضمناً با کسی بغض و عداوت و دشمنی هم ندارم مقصود نه اینکه به هیچ کسی حتی بخودم محبت ندارم ولی عداوت هم ندارم. برسم دوستی قسم که ابداً و ابداً احساس بغض وکینه و دشمنی هم به هیچ آفرینش در قلب خود نمیکنم. این هم یك بدبختی است اگر باز در وجودم حس دشمنی و عداوت بود البته کم کم خیالم قوت میگرفت همان دشمنی را بزرگ کرده عاقبت یك حس

که گویا خوشبخت تر ازاو موجودی نیست استراحت کند (منتها خوشی هر کس بنا بمراتب فهم خودش است).

ای بسا از نازنینان خارکش
بر امید گلعذار ماه وش
ای بسا حمال گشته پشت ریش
از برای دلبر مهروی خویش
کرده آهنگر جمال خود سیاه
تا که شب آید ببوسد روی ماه
خواجه تا شب بردکانی چار میخ
زانکه سروی در دلش کرده است بیخ

چند روز قبل کناسی‌را وقت غروب دیدم که بطرف خانه‌اش پر در آورده می‌پرید، زیر بغل‌اش هم پر بود با وجودیکه بوی کثافت و تعفن او یك خیابان‌را گندیده و متعفن ساخته بود ولی خودش ابداً از شغل پست و رزل خود دلتنگ نیست و مشامش هم عادت کرده و یقیناً خیلی حیات و زندگانی خورش‌را دوست میدارد و اگر از بازار عطر فروشان رد بشود شاید مثل همان دباغ رایحهٔ عطر اورا محو نموده و قدرت رفتارش نمانده باشد. رشتهٔ مطلب از دست نرود هرکسی‌را یك عشق و محبت زنده نگاه داشته و بکار و امیدارد ولو اینکه یك امید خیالی باشد البته در مقابل زحمات و صدمات و مشقات حیات، لازم است یك مختصری هم راحتی یا رسیدن بدلخواه خود باشد والا اگر یکطرف ترازو که کارکردن و زحمت و دویدن است بطوری سنگین باشد که از زمین حرکت نکند و در آن چشمهٔ ترازو یك مثقال هم چیزی نباشد که این زحمات‌را در چشم انسان سهل نماید این جور حیات

گمشدهٔ ما نام و نشانی دهد.

زمین گر گشاده کند راز خویش
نماید سر انجام و آغاز خویش
کنارش پر از تا جداران بود
برش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش
پر از خوب رخ چاك پیر اهنش

(فردوسی)

برلین — پور داود

معارف در ایران

عقیدهٔ یکی از حقیقت پرستان

این چند صفحه از یك مکتوب که یکی از دوستان از تبریز رسیده اقتباس شد

نگهدارندهٔ انسان در این عالم فقط عشق است بهر چیز می خواهد باشد اعم از شهوانی یا حقیقی والا حیات ثمرهٔ دیگری ندارد یعنی بدون عشق حیات انسان یك چیز بی معنی و لغو است. وقتیکه انسان صبح از خواب بیدار میشود البته بعشق یك چیز بر خاسته لباس پوشیده و عقب کاری با عجلهٔ تمام میرود، زحمت میکشد، جان میکند، متحمل هر نوع صدمه و مشقت میشود که پولی از هر طریق میخواهد باشد اعم از مشروع یا در ایران غالباً غیر مشروع تحصیل نموده آجل ما جل را درست کرده با یك شادی و مسرت فوق العاده مراجعت بخانه‌اش کرده با خوشحالی مفرط

باشد. و سه فرکرد نخستین آنرا تشکیل میداد. هنوز هم این سه‌ها در نسخه‌های خطی قدیم یسنا، بغان نامیده میشود دینکرد در فصل هشتم (١٥، ٨) از نسک چهاردهم بگان یشت مفصلاً مینویسد و می گوید این نسک نخست در ستایش آهورامزدا که بزرگترین بغهاست میباشد؛ دوم در نیایش فرشتگان و بوندگان مینوئی و جهانی [مینوئی و جهانی در اوستا بمعنای معنوی و مادی بکار برده شده] است که در میان آنانند فرشتگان روزهای ماه همچنین از آوازه و توانائی و نیروی و پیروزی و فرجود (٤٢) آنان سخن میراند و بسا از فرشتگان دیگر که در گاه ستایش باید هر یك خوانده و ستوده شوند، در درودو نیایشیکه در خور جاه هر یك از آنان است. دانشمند انگلیسی وست و پس از وی دانشمند فرانسوی دارمستتر (٤٣) بکتاب دیگر مذهبی مزد یسنان «روایت» متکی بوده و (٤٤) ثابت کرده. اند که بگان یشت همان است که امروز داخل ٢٢ یشت اوستا می باشد به همان ترتیبیکه کتاب دینکرد شرح داد هر یك در نیایش یکی از امشاسپندان و ایزدان و فرشتگان میباشد (٤٥).

این است آنچه ما توانسته‌ایم از کاخهای فروریخته و ویران و از نامهٔ باستانی پراکنده و پریشان از پروردگار و پشتیبان نیاکان خویش سروسامانی جوئیم تا از این پس از سینهٔ خاك مرز و بوم ایران و همسایگان چه سر بدر کند و تا چه اندازه از

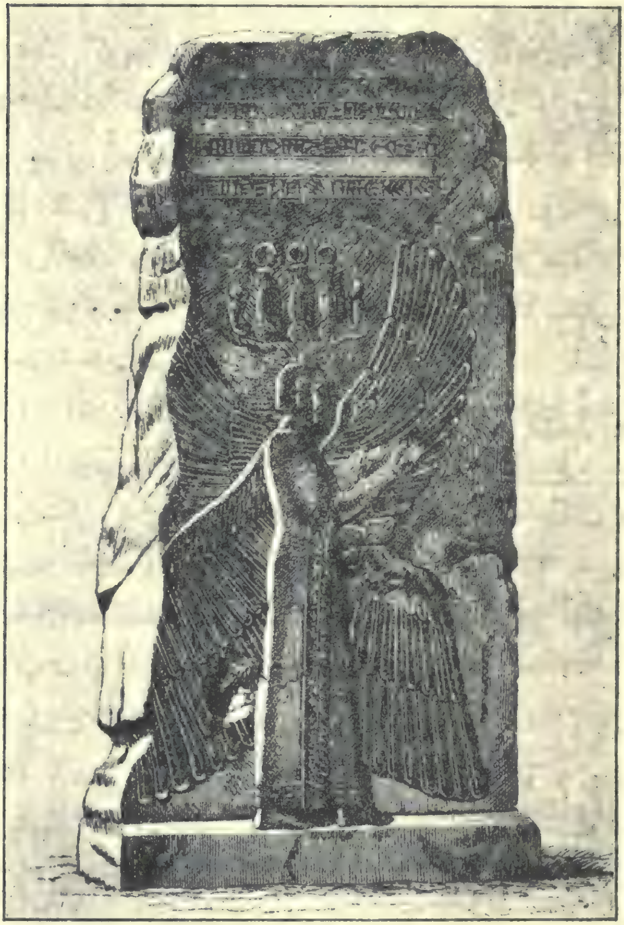
[٤٢] فرجود در ادبیات پارسیان بجم معجزه است.

[٤٣] وست West دارمستتر Darmesteter.

[٤٤] روایت کتابی است مشتمل به مسائل دینی که از دستورهای بزرگ و دانشمندان و پیشوایان مزدیسنی روایت شده است تاریخ تألیف آن در قرن دهم هجری در زمان اکبر شاه معروف هندیست.

[٤٥] رجوع شود به گلدنر Geldner در گرندریس جلد دوم ص. ١٩.

چهاردهم نامزد بود به بگان یشت. باك و بگان همان بغ است که دو نسك اوستای ساسانیان بنام این پروردگار بود.



تصویری است در خرابه‌های قصر کوروش در دشت مرغاب که بعقیدهٔ بعضیها خود کوروش و بعقیدهٔ دیگران فرور (فروهر = روح) کوروش را نشان میدهد.

از قرار تعریف دینکرد چنین بر می‌آید که در یسنا، های نوزدهم و های بیستم و های بیست ویکم باز ماندهٔ نسك گم شدهٔ باك

۱۹) بغوداتا و در تفسیر پهلوی بغدات بمعنی داده و بخشیدهٔ بغ است (۴۰) نظر به ترکیب بغوداتی در اوستا و بگاداتی اسم پادشاه ماکو و بایزید که ذکرش گذشت پیش از دو هزار و ششصد سال است که این ترکیب بهمان پاکی و شکلِ اصلی قدیم خود باقی است و امروز اسم شهر معروف عراق عرب یعنی بغداد است.

از اوستای کنونی بیشتر از آنچه گذشت چیزی بدست نمی آید. اگر اوستای روزگاران ساسانیان‌را در دست داشتیم و آن نامه دستبرد آسیب زمانه نمیشد، هر آینه معلومات ما در خصوص بغ بیش از این‌ها بود. دینکرد که بزرگترین و مهمترین کتابهای پهلوی است و از قرن نهم میلادی بیادگار مانده است در فصل هشتم و نهم خویش از نسکهای (۴۱) اوستا سخن رانده است. از رویهٔ تعریف آن بخوبی میتوان در یافت که در هنگام گرد آمدن آن کتاب تمام اوستای دورهٔ ساسانیان با تفسیر پهلوی در زیر دست مؤلف آن موجود بوده است. میگوید اوستا عبارتست از ۲۱ نسك و همهٔ آنهارا نام برده. هر یك‌را جداگانه شرح و تعریف نموده است. مگر آنکه از نسك یازده که نامزد است به و شتاك فقط اسم می برد و میگوید این نسك با تفسیر پهلوی آن تلف شده است و از نسك پنجم «نتار» متن اوستا موجود و تفسیر پهلوی آن گم شده است. امروز از این ۲۱ نسك هیچ کدام در دست مانیست مگر وندیداد که نسك نوزدهم اوستای ساسانیان بشمار است. از نسکهای گم شده چند پاره و جزوه‌هائی داخل اوستای کنونی میباشد. نسك سوم اوستای ساسانیان موسوم بود به باك و نسك

(۴۰) در وندیداد نوزدهم چنین آمده است: یت هـه ستارم بغوداتم اایوی راو چیانت یعنی برای آنکه ستارهٔ آفریدهٔ بغ بوی بدرخشد.

(۴۱) نسك در خود آوستـا در یسنـا [۹،۲۲] نسکو آمـده است. یعنی دستـه، جنگ و کتاب میباشد.

است، پیروزگریست بافر آراسته، کسیکه دارای هزار گوش و هزار چشم است، کسیکه باده هزار چشمه شید (نور) پاسبان است، توانا و دانائی است بیچون» (۳۸).

گذشته از این چهار جا که بغ بمعنی خدا و ایزد است در جاهای دیگر اوستا بچم بخش و بهره میباشد. بژ که گفتیم ریشه و بن کلمهٔ بغ است در یشت نوز دهم (۸، ۱۹) یعنی زمیادیشت، به معنی بخش کردن و بهره‌مند شدن است و در تفسیر پهلوی بختن شده است.

در نوشتهای پهلوی غالباً به آن برمیخوریم (۳۹) بگا، در، گاتا که قدیمترین قسمت اوستاست (یسنا ۸، ۳۲) و بغا در جزء های دیگر اوستا مانند یشت پانزدهم (۱، ۱۵) رام یشت، و یشت شانزدهم (۱۵، ۱٦)، دین یشت، بچم بخش و بهره آمده است و در تفسیر پهلوی نیز بهر گردیده است. و نیز در یسنا نوزدهم و بیستم و بیست ویکم بمعنی پاره و قطعه است. بگان، در کتاب مینوخرد، نیز به همین معنی است. بسا بغ با کلمات دیگر پیوسته و یك دسته لغات نوی تشکیل میدهد چنانچه در یشت هشتم (۳۵، ۸) که نامزد است به تشتر (ستارهٔ تیر — عطارد)، بغوبختا بمعنی تقدیر خدائی و سرنوشت ایزدیست. به همین معنی در کتاب مینوخرد بغوبخت آمده است و در و ندیداد، فرگرد نوزدهم (۲۳،

(۳۸) در یشت دهم هزار بمعنی بسبار میباشد مانند هزار دستان و هزار پا مقصود از هزار گوش و هزار چشم بسیار هوش و بیدار بودن است.

[۳۹] رجوع شود بکتاب آاوگماداسا Aogemadaêsa, übersetzt und erklärt von Geiger و بکتاب مینوخرد Mainyo-i khard by West بختن و یا بوختن در جزو اسامی خاص بسیار دیده میشود مانند هفتان بوخت یعنی هفت امشاسپند نجات داد. این‌هفت را دانشمند آلمانی نولد که در کتاق کارنامك اردشیر پاپکان ص. ۴۹ از هفت ستاره‌گان رونده که در نزد ایرانیان شوم و نحس است مقصود دانسته است؛ ماه بوخت یعنی ماه رهانید: سه بوخت یعنی هومت، هوخت و هوورشت: پندارنیك، گفتارنیك، کردارنیك، نجات داد: یزدان بخت خدا رهانید و غیره.

بهشت و شهر یور و سفندارمز و خرداد و امرداد، امشاسپند خوانده میشود و گاه در میان گروه یزدان در آمده یزتا گفته میشود (٣٤) بغ بمعنی مذکور در اوستا بسیار کم استعمال شده است از آن جمله است در یسناهای (٣٥) دهم (١٠، ١٠، ١٠) که در ستایش هوم (٣٦) میباشد: ترا (هوم) ای دانائی بخشندهٔ بزرگ یك بغ هنروی آفریده است؛ ترا ای بخردی دهندهٔ سترگ یك بغ هنرمندی نشانده است». در یسنا (های ١، ٧) آمده است: ما پیرویم این بغ‌را، این سرور‌را، ما میستائیم آهورامزدا‌را.

دریشت هفتم (٥، ٧) که نامزد است بماه یشت، گوید: میخواهم ماهرا درود فرستم، کسیکه تخمهٔ گوسپندان (گااو چیثرا) در بردارد، آن بغ در خشنده و با فروا، کسیکه آب وگرمائی دارد، کسیکه سبزه رویاند، نیکی آورد و فرشتهٔ تندرستی بخشنده است (٣٧). دریشت دهم (١٤١ و ١٠) که بزرگترین یشتهاست و در نیایش مثرا (مهر) میباشد، چنین آمده است: «اوست (مهر) پیروزگر، دارندهٔ زره زیبا، از میان تیرگی سربدر کرده بیدار و هشیار است، در میان توانایان او تواناترین است، در میان نیرومندان اوست نیرومندترین، در میان بغ‌ها خردمندترین

---

[٣٤] رجوع شود به اشی یشت [١٦ و ١٧] جلد سوم اوستای اشپیگل. Avesta, die Heiligen Schriften der Perser von Spiegel, III. Band S. 16, 17

[٣٥] ها در آوستا هایتی hâïti آمده است امروز هر یك از ٧٢ فصل یسنا را‌ها گونید چنانکه هر یك از ٢٤ باب ویسپردرا کرده و هر یك از ٢٢ باب و ندیداد را فرگرد نامند.

[٣٦] هوم در آوستا هئوما و در سانسکریت سوما آمده است نام فرشته و گیاهی است که از آن آشامی میسازند که بجای eukharistia عیسویان است.

[٣٧] گااوچیثرا به معنی نژاد و تخم گاو است در تفسیر پهلوی به تخمکی گوسپندان ترجمه شده است در یشت هفتم که نسبةً بسیار کوتاه است در شش جا، ماه، بدارندهٔ گااوچیثرا موصوف سده است مقصود از آن نژاد و تخمهٔ نخستین گاواست که در آغاز آفرینش هستی یافت و از ان تخمهٔ از لی که ماه دربر گرفته است کاوها و گوسپندان گوناگون هستی یافته. کلمهٔ چیثرا در کتیبهٔ هخامنشیان چیثرا آمده است امروز در فارسی چهرگویم بمعنی گونهٔ و رخسار و منوچهر یعنی بهشتی نژاد.

اند (۳۰) کشفیاتیکه امروز از حتیت‌ها کرده اند بخوبی ثابت کرده است که این قوم نیز دسته‌ای از آریا نژادان بوده. بسا اسم فرمانروایان آنان مانند کند اشپی که در خطوط میخی سلمانسار دوم (۳۱) و کشتاشپی که در خطوط میخی تیکلات پیلزر سوم (۳۲) پادشاهان آشور مانده است، همان اسم ایرانی و نداسپا و ویستاسپا و یا گشتاسپ میباشد. در این جا موقع بیش از این از قوم حتیت صحبت داشتن نیست چیزیکه باید گفته شود این است که نام خداوند این قوم آریائی نژاد که بستگی نزدیکتری با ارمنیها دارد از روی خطوط شان که قدمتش بقرن چهار دهم پیش از مسیح میرسد بغ بوده است (۳۳).

* * *

بغ در اوستا

اینك به بینیم در اوستا، نامهٔ آسمانی ایرانیان، از بغ، پروردگار آریائی تا بچه اندازه سخن رفته است. آئین مزدیسنی که پایهٔ آن برروی پرستش آفریدگار یگانه است. گروه پروردگاران آریائی مانند و زیران و کار پردازان در زیردست خسرو یگانه آهورامزدا جای گرفته بغ چند بار کلمهٔ مرادف برای خدا و یا آهورامزدا آمده است و نیز گاهی معنی ایزد از آن بر می آید چنانکه خود آهورامزدا نیز گاهی بسان مهین فرشتگان بهمن وارد

[۳۰] هاخیتی Hakhatti در تورات، خیتا Kheta در مصریان، ختی Khatti نزد آشوریان. رجوع شود بکتاب تاریخ ملل قدیم شرق از یوسق ص، ۱۷۷.

[۳۱] سلمانسار دوم Salmanassar ۸۲۹-۸۵۷ پیش از مسیح.

[۳۲] تیگلات‌پیلزر سوم Tiglatpileser III. ۷۲۷-۷۴۵ پیش از مسیح.

[۳۳] رجوع شود از بکتاب مدها و فارسها از پراشك جلد اول ص. ۲۴-۲۵

خلدی نام خدائی است که ملك و ملتی که وی‌را ستایش میکرد (کلده) از اوست چنانچه خاك و فرزندان آشور به اسم خداوندی است که وی‌را می ستودند در کتیبهٔ دورشرکین؛ «بکامشتو» و یا «بکامشتا» بی شك در فرس بایستی «بکامزدا باشد» که بعدها آهورامزدا و نام خدای یگانهٔ ایرانیان شد و در زبان بابلی «ز» و «د» ایرانی به «ش» و «ت» تبدیل گردید. در ویرانهٔ قصر مذکور روی تختهٔ سنگی شکل معبد خلدی و «بکامشتو» کنده شده است دیوارهای آن آراسته است با سپرهای آهنین، پیکر گاو وگوساله در آن دیده میشود. دوتن جامهٔ بلندی در بر نموده دستهارا برای ستایش به آسمان بلند نموده اند در برابر آنان دو ظرف برای شست و شو گذارده شده است این معبدرا سارگون غارت نمود (٢٩). گذشته از این پرستشگاه در نزدیکی موسَاسیر گورها و آثار دیگر بسیار دیده میشود که جمله یادگاریست از قوم آریا که در آن سرزمین بجای مانده است.

در آثار قوم حتیت که در بوغاز کوی پایتخت قدیم پتریا در آسیای صغیر در شمال شرقی یوزغاد پیدا شده است غالباً به اسم بغ بر میخوریم حتیت ها که پس از دورهٔ فنیسی بسرکار آمدند و در سوریه و آسیای صغیر فرمانروائی داشته مکرراً آنان‌را توزات به اسم هاختی قوم توانا و زبردستی یادکرده است. فرعون‌های مصر و ملك‌های آشور غالباً در کتیبه‌های خویش بواسطهٔ زدو خوردی که غالباً با حتیت‌ها داشته اند آنان‌را ختا و ختی نامیده

---

[٢٩] رجوع شود بکتابهای ذیل: Geschichte der Meder und Perser von J. von Präsek, I. Bd., S. 67, II. Bd. S. 90, 114; Geschichte der orientalischen Völker von F. Justi, S. 314–315

ما، از زیر خاك پیدا شد که به اسم خود پادشاه دورشرگین موسوم بود و تا قرن هفتم هجری هم این ویرانه به این اسم معروف بود چه یاقوت حموی این خرابه را به اسم شرقون ذکر کرده است. شاید امروز قلعة الجبار اسم همین ویرانه باشد که عربهای محلی به آن داده اند. این قصر چون نسبةً از آسیب زمانه محفوظ تر مانده است یکی از مهمترین آثار آشوریان به شمار است. داستان کشور کشائی سارگون مانند تخت جمشید فارس در در و دیوار این بارگاه منقش است از جمله، گذارش زد و خوردهائی است که سارگون با اورسا پادشاه اورارتو آرارات حالیهٔ ارمنستان) و متحدین وی داشته است یکی از متحدین اورسا پادشاه میلدیخ که ناحیهٔ کنونی ماکر و با یزید باشد، موسوم است به بگاداتی که اسیر سارگون شد و پوست از بدنش کشیدند اسم این پادشاه ایرانی است یعنی بغداد (خدا بخش، خدا داد) متحد دیگر اورسا موسوم است به اورزانا که در مملکت موساسیر فرمانروائی داشت. موساسیر پیش از دست اندازی آشوریان، اردنیش، نام داشت (۲۷).

موساسیر در شمال در یاچهٔ وان در ارمنستان واقع است (۲۸) در سال ۷۱٤ پیش از مسیح گرفته شد و بواسطهٔ پرستشگاه بزرگ خویش معروف‌بود. در این پرستشگاه ایرانیان و کلدانیان خدای بزرگ خلدی و یا خلدیا و پروردگار بزرگ «بگامشتو» را ستایش میکردند.

---

[۲۷] اورسا Oursa، اورارتو Ourartou، میلدیخ Mildikh، اورزانا Ourzana، موساسیر Mossassir، اردنیش Ardinich.

[۲۸] پراشك، دانشمند آلمانی در کتاب مدها و فارسها در جلد دوم ص ۹۰ از دانشمند دیگری نقل میکند که تپهٔ قلعهٔ قدیم موساسیر را اکنون کردهای محلی، شکنه Skenne گویند. یوستی در کتاب تاریخ ملل قدیم مشرق ص. ۳۱٤ نوشته است که شهر مذکور را امروز ارجیش گویند در روی نقشهٔ جغرافیا نیز همین طور مندرج است که بشکلِ قدیم اردنیش که ذکر شد نزدیك است.

بهگا وبگا در میان هر دو دستهٔ آریائی هندوان و ایرانیان پروردگار بهره دهنده و بخشاینده است چنانچه آسورا — آهورا پروردگار خرد و دانائی است؛ دوا — دئه‌وا، خدیو آسمانیست؛ یژنا — یزنا، خداوند سزاوار ستایش است. در میان این پروردگاران دوا و آسورا بیشتر طرف توجه بود.

بهگا، و، یژنا در میان برخی از اقوام آریائی بیشتر نفوذ داشته است تا در میان دستهٔ دیگری (۲۵).

بغ تا امروز در میان قوم اسلاو که زبانشان در میان همهٔ زبانهای هند و اروپائی نزدیکتر بفرس است جاه پیشین خودرا نگاه داشته است: بگ خدای روسهاست، بگسلوی بمعنی علم الهی است بیلوی بگ یعنی خدای سفید و چرنی بگ یعنی خدای سیاه (۲۶) بجای سپنتامینو و انگره مینوی (اهریمن) ایرانیان است.

یکی از پروردگاران دیگر آریائی مترا (مهر) بوده که نخستین بار در کتیبهٔ آرتخشترای دوم، یاد شده است و مترا در آوستا جز از قسمت گاتاها فراوان و فزون ستایش شده است و یشتی مخصوص بدو هست. مترا در نزد روسها میر میباشد.

سارگون پادشاه آشور که از سال ۷۲۱ تا ۷۰۵ پیش از مسیح فرمانروائی نمود و بواسطهٔ قدرتی که بهمرسانیده بخاکهای همسایه دست اندازی میکرد در جزو آثار فراو انیکه از این گردنکش بزرگ بجای مانده است چندین بار بغ مانند ستاره‌ای که گاهگاه از زیر ابر سیاه بدر خشد دیده میشود. بارگاه ویرانی از سارگون در کنار دجله در میان شهر موصل و تکریت در این روزگاران

---

[۲۵] تاریخ ادیان قدیم از تیل ص. ۶۶ Geschichte der Religionen im Altertum von Tiele. Deutsche Ausgabe von Gerich, S. 66

[۲۶] بیل بگ Biel Bog چرنی بگ Czerny Bog.

هخامنشیان بجای خداوند این روزگاران بوده است. خاکهای همسایه و کشورهائیکه با ایران سروکاری داشته ایرانیان را پرستندگان خدائی به اسم بغ می شناختند.

در ممالك یونانی زبان آسیای صغیر از جمله در فریژی که در مرکز آسیای صغیر واقع است و امروز ولایت قونیه میباشد بغ را خدای بزرگ دانسته تزوس بغا ایوس میگفتند (۲٤) نه آنکه بغ در زمان هخامنشیان بدوران آمده باشد بسا بالا تر از آن روزگاران هم نام و نشانی از این پروردگار بجاست تا بهر اندازه که تاریخ توانسته است اثری از قوم آریا بجوید بغ را نیز با آنان یافته است. پیش از آنکه دسته‌ای از طایفهٔ آریائی قدرتی بگیرد و به اسم سلطنت مدی استقلالی بهمرساند و هنوز پراکنده و پریشان، دسته دسته در زیر فرمان رئیس و بزرگی بسر میبرد و هماره دچار خطر آشوریان زبردست بود بغ نیز خداوند رهاننده و رستگاری بخشنده و پشت و پناه وی بوده است از همان خدائیکه در هنگام مهاجرت خویش به ایران زمین آورد دست بر نداشت چنانکه دستهٔ دیگری از طوایف اریائی که در کنار رود سند کاروان خویش فرود آورد کم‌کم تمام هندوستان را فرا گرفت، پروردگاران خویشتن به آن مرزوبوم برد. بغ در میان پروردگاران آدی‌تیا که در نزد هندوان بجای هفت امشاسپندان ایران است بهگا نام دارد و در جزو اعضای ادی‌تیا در وید، نامهٔ آسمانی برهمنان، در ردیف مترا، اریامن، ورونا، دخشا، و، آشا شمرده میشود.

(۲٤) تزوس Zeus نام خدای بزرگ یونانیان است که در نزدرومیها ژوپیتر Jupiter گردیده. Handbuch der Avestasprache von Geiger. (این کلمه که بفرانسه زوس خوانده میشود همان زوش یا زاوش فارسی است که بمعنای مشتری یعنی ژوپیتر میباشد. ایرانشهر)

بگافرنا میباشد. بچم (بمعنی) دارندهٔ فربغ (۲۱).

کلیه در تاریخ ایران و ارمنستان به این شکل اسامی بسیار بر میخوریم: کوه بیستون بشکل دیگری نیز بغ‌را در بر خویش نگهداشته است و آن در نام هفتمین ماه فرس باگایادیش میباشد. داریوش میگوید: «در دهم باگایادیش کماتای مگو (مغ) و بزرگترین پیروانش‌را کشتم» ماه باگایادیش در کتیبهٔ مذکور در ردیف بابلی بماه تشرین ترجمه شده است. دانشمند آلمانی پروفسور ویسباخ (۲۲) دهم ماه باگایادیش را با ۲۹ سپتامبر ۵۲۲ پیش از مسیح مطابق کرده است. هرودوت مینویسد که ایرانیان در این روز جشن بزرگی میگرفتند که سرآمد همهٔ جشن‌ها بود و این عیدرا مغ کشان می نامیدند. در این روز هیچ یك از مغها نبایستی پیش از فرورفتن آفتاب از خانهٔ خویش بیرون رود (۲۳) چنانکه ماه‌های باستانی و اوستا مانند فروردین، اردی بهشت، خرداد، تیر، امرداد، شهریور، مهر و غیره بنام مهین فرشتگان و ایزدان است؛ برخی از ماههای ایرانیان زمان هخامنشی نیز بنام خداوندان و پروردگاران است از آن جمله است باگایادیش که مرکب از دو کلمهٔ باگا و یاد که بمعنی پرستش بغ است چیزیکه در این ترکیب قابل ملاحظه است این است که در این جابر خلاف جاهای دیگر کتیبه باگا (بامد) آمده است نه بگا (بیمد) بسی جای افسوس است که از ماههای فرس فقط نه ماه در کتیبه بجای مانده است.

از آنچه گذشت بخوبی میتوان در یافت که بغ در زمان

---

[۲۱] رجوع شود به کتاب نامهای خاص ایرانی از یوستی Iranisches Namenbuch von Fr. Justi

[۲۲] ویسباخ Weissbach ص. ۱۹

[۲۳] هرودوت Herodote III 74 جشن مغ کشان در واقع روز جلوس داریوش است چه در این روز دست اسمردیس غاصب از تاج وتخت دور شد.

اسامی خاص مارا تشکیل میدهد مانند خدا داد، خدایار، خدا بخش، در باستان نیز بغ، خداوند نیاکان ما جزو اسامی مردمان آن زمان بوده است، مانند بگابیگنا پدر ویدرنا کسیکه داریوش را در هنگام بر انداختن اسمردیس (گماتا) همراهی نمود. معنی آن فروغ بغ دارنده است؛ بگابوخشا نیز یکی از سرداران ویاران داریوش است معنی آن رستکاری بغ دارنده میباشد این دو اسم‌را داریوش از باب سپاسگزاری در کتیبهٔ بیستون یاد کرده است.

مورخین یونانی هر اسم ایرانی را که با بغ شروع میشد به‌مگا (بفتح میم) و یا مگا تبدیل میکردند (۱۶) یعنی که میدانستند بگا در نزد ایرانیان بمعنی خداو بزرگ است آن‌را بزبان خود بکلمه‌ای ترجمه میکردند که معنی بزرگ از آن بر می آمد. شاعر بزرگ یونانی اشیل (۱۷) در کتاب تیاتر خویش موسوم به «ایرانیان» از مگابازس که یکی از سرداران داریوش است نام می برد همین نام‌را مورخ دیگر یونانی هرودوت مگابیزوس نوشته است. این اسم در فرس بگا بازو میباشد یعنی دارای بازو و نیروی بغ. توکیدیدس (۱۸) بگا بوخشارا که ذکرش گذشت مگابارس نوشته است. کسنفون در کتاب آناباز (۱۹) از مگافرنس اسم می برد که درفشدار و یا خشاترا پاوان (۲۰) بود ترکیب ایرانی آن

---

[۱٦] Mega و یا Maga در یونانی بمعنی بزرگ است در سر کلمات، یکدسته از لغات زبانهای اروپائی را تشکیل میدهد مانند:

سهنکهای بزرگی که پیش از زمان تاریخی برای ساختمان بکار میرفت mégalithe

کسیکه کله اش بزرك است mégalocéphāle

آزار بلند پروازی، آرزوی بزرگی mégalomoni

[۱۷] اشیل Aschylos در سال ۵۲۵ تولد یافت ۴۵٦ پیش از مسیح مرد.

[۱۸] توکیدیدس Thukydides در سال ۴۷۱ پیش از مسیح تولد یافت.

(۱۹) آناباز Anabase در لشکرکشی کورش کوچك.

[۲۰] خشاترا پاوان بمعنی حاکم ایالت است خشاترا شهر پاوان دارنده و بزرگ این کلمه را یونانیان ساتراپ کردند در زمان ساسانیان حاکم ولایت را مرزبان گفته

کوه‌ها اهورامزدا و مترا (مهر) و بویژهٔ پروردگاران خانواده و قبیله‌را ستایش میکنند. بی شك این پروردگاران همانند که غالباً در سنگ نبشتهای هخامنشیان بشکل «بگائی بیش ویثی بیش» (۱۳) به آنان بر میخوریم چنانکه داریوش در کتیبهٔ تخت جمشید گوید: «اورامزدا باید مرایاری کند و همهٔ بگاهای خانوادهٔ این ده‌را (۱۴) باید اورامزدا نگهداری کند از لشکر دشمن، از بد سالی (دشیارا) و از دروغ. مبادا لشکر دشمن و بد سالی (قحطی) و دروغ به این خاك روی آورد. از این رو من از اورامزدا و همهٔ بگاها در خواست میکنم بشود اورامزدا و همهٔ بگاها این پژوهش مرا بپذیرند».

میتوان گفت که بالای کوه های بلند و دلکش جای ستایش خدا و بغستان بوده است و پادشاهان هخامنشی در بدنهٔ چنین کوه مقدسی از خود یادگاری گذاشته اند و خداوند را یاری میخواندند گذشته از کوه بیستون که بگاستانا بوده است در بالای کوهیکه نقش رستم مذکور واقع است و کالبد شهریاران را در آغوش کشیده است یك جفت پرستگاه بغ دیده میشود. گویا یکی از آن پادشاه و دیگری از آن زنش باشد که نیاز پروردگار کرده اند. همچنین کوه الوند که در تنگهٔ آن از داریوش و خشایارشا کتیبه‌ای بجاست بغستان و کوه مقدسی بوده است (۱۵) کوه باشکوه بلند «وان» که از کتیبهٔ خشایارشا آراسته است شاید از بغستان‌های آن زمان باشد چنانکه امروز کلمهٔ خدا با کلمات دیگر پیوسته یك دسته از

---

[۱۳] Begâîbish vithibish بواسطهٔ نقصان الفبای عرب که بدبختانه ماهم دچار و گرفتار آن هستیم بناچار باید برخی از کلماتیکه کمتر به آنها آشناهستیم بحروف لاتینی بنویسیم تا آنانکه به‌این حروف مانوس هستند لااقل به تلفظ درست این لغات موفق شوند

[۱۴] ده بمعنی ایالت و پرگنه است در کتیبهٔ دهیاوش dahiaus میباشد و مقصود از پارسا ایالت فارس میباشد.

[۱۵] تاریخ ایران قدم از یوستی در گرندریس جلد دوم ص. ۴۲۷.

سوس (فردوس شوش) (٦) واقع است. سمیرامیس (۷) گذاشت بدنهٔ این کوه‌را بتراشند و کتیبه‌ای در آن بکنند» (۸). دانشمندان اروپائی که در ایران بوده اند آنچه در کوه بیستون تفتیش کردند یادگاری از سمیرامیس ندیدند شاید هم اصلاً چنین چیزی وجود نداشته است از این خبر کتزیاس چنین بر می آید که کوه بیستون در روزگاران قدیم هم به واسطهٔ کتیبهٔ مفصل خویش دقت ها را بخود کشیده بود. بی شك بغیستانون در فرس بکاستانا بوده است یعنی سنگ خارای بغ (۹) خوارزمی در کتاب مفاتیح العلوم درست اسم فارسی آنرا ذکر نموده بغستان نوشته است (۱۰) یاقوت در کتاب معروف جغرافیای خویش معجم البلدان (۱۱) در نزدیکی این کوه از دهی موسوم به بهستان صحبت میدارد و میگوید ده مذکور پیش از این ساسانیان نام داشت و خود کوه را طوری تعریف کرده است که مطابق همین کوه بیستون است. دانشمندان دیگر عرب بهستون ذکر کرده اند امروز مستشرقین اروپائی بهستان می نویسند که اندکی نزدیکتر بشکل اصلی که بغستان باشد گردیده است.

هرودوت و کسنفون (۱۲) نوشته اند که ایرانیان در بالای

---

[٦] فردوس بمعنی باغ است امروز برای بهشت استعمال میشود یونانیان کلمهٔ پارادای سوس Paradeisos را از ایرانیان گرفته اند در تورات نیز این کلمه استعمال شده است و از آنجا به همهٔ زبانهای اروپائی منتشر گردیده . [۷] سمیرامیس Semiramis ملکهٔ آشور .

[۸] دیودور Diodor II. 19 معاصر سزار Cesar ٤٤—۱۰۱ اوگوست Auguste از سال ٦۳ پیش از مسیح تا سال ١٤ پس از مسیح.

[۹] خطوط میخی هخامنشیان از ویسباخ Weissbach ص ، XI

[۱۰] گرندریس Grundriss der iranischen Philologie, II Bd. S. 427

[۱۱] یاقوت در سال ٥٧٤ تولد و در سال ٦٢٦ وفات کرده .

[۱۲] Herodote I, 131. Xénephon, Cyropédie 8, 1, 9

کسیکه این زمین را بیافرید؛ کسیکه این آسمان را بیافرید؛ کسیکه مردمان را بیافرید؛ کسیکه شادمانی برای آنان آفرید؛ کسیکه داریوش را پادشاه نمود» در سنگ نبشتهٔ بیستون گوید: «اورامزدا و بگاهای دیگر مرا یاری کردند» در دامنهٔ کوه الوند و در استوانهٔ سفالین که در شوشتر پیدا شده است و اینك در لندن موجود است و در روی سنگ پاره هائیکه در مصر بنزدیکی قنات سویس پدیدار شده داریوش بزرگ از بغ بهمان ترتیبیکه در نقش رستم گذشت یادکرده است. همچنین جانشینان وی خشا یا رشا؛ ار تخشترای یکم، ار تخشترای دوم، ار تخشترای سوم در خطوط میخنی بسه زبان فرس و شوشتری و بابلی در پرسپولیس و کوه الوند و «وان» و شوشتر مکرراً آثار خودرا بنام همایون بغ آرسته اند. در آثاریکه در مصر پیدا شده بعلاوه از سه زبان مذکور بزبان قبطی هم اسم بغ محفوظ مانده است (٥) گذشته از آنکه کوه بیستون آراسته است از بزرگترین و مهم ترین کتیبه‌های دنیا ونام خداوند آریائی را که بغ باشد در مدت بیشتر از دو هزار و چهار صد سال در آغوش خویش مانند ما در مهربان برای ما نگهداشته است. خود نام این کوه بلند و با شکوه نیز بخوبی یادآورد نام این پروردگار است. مورخ معروف رومی دیودور، از کتزیاس مورخ و طبیب ار تخشترای دوم، کسیکه در مدت هفده سال در بارگاه شهریاری ایران بسر برد و بی شك اسامی خاص ایرانی را درست ذکر کرده است نقل میکند: «بغیستانون در میان پارادای

(٥) رجوع شود به کتاب خطوط میخی هخامنشیان از و یسباخ و خطوط میخی ایران قدیم از شپیگل Die Keilinschriften der Achämenichen von Weissbach
.Die Altpersischen Keilinschriften von Spiegel

از مرز و بوم پسر آسمان بکشور ما در آمد به آنها نیز فغفور نام دادند. اینك در زبان فارسی در هیج شکل و ترکیبی بغ صورت اصلی و قدیم خودرا نگاه نداشته است مگر در کلمهٔ بغداد که در کنار اروند (۳) در خاك قدیم بابل بر پاست. این شهررا دومین خلیفهٔ عباسی المنصور از سنگهای ویرانهٔ تیسفون پایتخت ساسانیان و سلوکیا پایتخت سلوکیدها و اشکانیان (مداین) آباد نمود و مقر حکومت خویش ساخت (٤) تا آنکه بنوبت خویش دستبرد هلاکو و ویران گردید و هنوز هم از آن گزند سربلند نکرد.

هر چند که امروز از بغ سخنی نیست ولی یك رشته از لغات فارسی که از ریشه وبن وی میباشد بجای مانده است مانند کلمهٔ بخت که در اوستا بختا و در سانسکریت بهکتا میباشد؛ باج (باژ) که در سنگ نبشتهٔ (کتیبه) بیستون باجی میباشد؛ بهر، برخ، بخش، بخشیدن، بخشودن، همهٔ این کلمات از ریشهٔ بژ میباشد یعنی از همان ریشه و بنی که بغ در آمده است. در سنگ نبشتهای هخامنشیان که از روزگار سر افرازی ایرانیان باستان در گوشه وکنار یادگار مانده است بگا بسیار دیده میشود این کلمه همان است که در فرخنده نامهٔ ایرانیان، اوستا، بغا و در تفسیر پهلوی آن بغ شده است. در پارس در روی سنگهای فروریخته و پاشیدهٔ ایوان داریوش بزرگ که معروف به تخت جمشید است (پرسپولیس) چنین آمده است: اورامزدا (آهورامزدا) که بزرگترین بگاهاست مرا پادشاه نمود. در سنگ نبشتهای دخمهٔ پادشاهان هخا منشی معروف بنقش رستم گوید: «بزرگ است بگا اورامزدا،

[۳] اگر پهلوانی ندانی زبان–بتازی تو اروند را دجله خوان. (فردوسی)

[٤] تاریخ ایران قدیم از یوستی ص. ۲۱۰ Geschichte des alten Persien von Justi S. 210

تدقیقات لسانی

بغ

گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار
گفتا که از فغان بود اندرجهان فغان (۱)

بغ که معرب آن فغ است و گاهگاه در ابیات شعرای قدیم مادیده میشود بمعنی خداست. در فرهنگها آن‌را غالباً بمعنی بت یاد کرده اند و نیز مانند خود کلمهٔ بت در استعاره و مجاز برای دلدار و دوستگان (معشوقه) آمده است. در شاهنامه فغستان بجای سرا پرده و شبستان استعمال گردیده. فردوسی در افسانهٔ عاشق شدن سودا به بسیاوش گوید:

فرستش بسوی شبستان خویش بر خواهران و فغستان خویش

بسا معنی اصلی آن که پرور دگار باشد از برخی اشعار بر می‌آید چنانکه بو الفتح بستی که قدیمترین سخن سرایان ایران بشماراست گوید:

هر چند که درویش پسر فغ زاید
در چشم تو انگران همه چغز آید (۲)

فغفور که معرب بغپور است و در سانسکریت بهگاپوترا گویند اسمی است که ایرانیان به خاقان چین و مغول میدهند درست عنوان پادشاهان آن سرزمین‌را که «پسر آسمان» و یا «فرزند خدا» باشد فارسی کرده بغپور گفته اند و بمناسبت اینکه ظروف چینی

[۱] عنصری.
[۲] لغات فرس اسدی طوسی در زیر کلمهٔ چغز (وزغ)

شما برای خدمت نخواهد آمد تا وقتیکه زن در نظر شما این قدر بی وقر و مستحق چوب و کتك است اروپائی شما را جز وحشی ندانسته کمك کردن به شما را و لو با پول هم باشد از روی رغبت قبول نخواهد کرد؛ تا موقعیکه بازنها بطرز کنونی رفتار نموده با نفوذ عقاید امثال مشهدی فلان بیسواد آئینهٔ آنها را تیره و تار میکنید اروپائی جز اینکه بگوید ایران قدیم متمدن بوده ولی امروز عقب مانده و در ردیف وحشیهای افریقاست، چیز دیگر نخواهد گفت بالاخره تا وقتیکه موسیقی را که غذای روح است حرام دانسته وتا موقعیکه پردهٔ اوهام و خرافات را ندریده اید امید موفقیت اساسی بمیان نخواهد آمد.

همفکران و آزادی خواهان ایران باید با جدیت بکوشند تا این افکار را در مغز هر ایرانی با حس داخل کنیم ولی چه وقت این تزریق، یك انفجاری را باعث شده خونهای کثیف شده را خواهد ریخت معلوم نیست ولی فعلاً سه کلمهٔ پر از معنی و بزرگ را که عبارت از کوشش، پایداری و امید باشد در مقابل دیده آورده آنهارا رهبر اعمال خود باید قرار دهیم تا هر چه زودتر از ثمرهٔ آنها بر خوردار گردیم.

برلین ۱۱ مارس ۱۹۲٤

مرتضی — مشفق — کاظمی

امروزی ایران بزندگانی حقیقی بدل شود تنها سکوت و بی اعتنائی کافی نبوده باید بر اثر یك نهضت فکری این خارهای راه ترقی از میان بر داشته شوند.

آنوقت بعقیدهٔ من دیگر راه پیشرفت معارف مسدود نخواهد گردید؛ آنوقت دیگر پردهٔ اوهام دریده تجلیات حقایق ظاهر خواهد شد آنوقت دیگر قدر آنهائی که در این چند سال اخیر جانفشانی کرده بدون ترس گفتنی را تا حد امکان گفته اند، عیان گردیده همه کس خواهد فهمید که چه کس برای سعادت توده، دم زده و کدام یکی در طریق جاهل نگاهداشتن قوم و در نتیجهٔ آن در تعقیب استفادهٔ شخصی خود کوشان بوده است.

از نگارش این مقاله منظور اینستکه بگویم زندگانی اروپائی برای رفع حوایج یك بشر کامل ترتیب داده شده هیچ جنبهٔ خارق عادتی نداشته فقط در آن، سعادت اکثریت جامعه بیش از هر چیز طرف توجه واقع شده است در صورتیکه در زندگانی امروزی ایران اولاً نسوان در جنبهٔ حیوانات قرار گرفته مانند اجناس قابل خرید و فروش میباشند و در ثانی اوضاع مادی و معنوی ایران بر روی اصل «میل اکثریت حاکم است» مبنی نگشته بلکه میل افراد سابق و یا امروزی حاکم زندگی آنست. به عبارت واضح تر عقاید موروثی (ترادیسیون) در زندگانی امروزی اروپائی یك نفوذ بی اندازه کوچکی را دارا بوده و بر عکس در میان جامعهٔ ما مبهمترین قسمت را عهده دار است.

باید در عقاید موروثی تدقیق نموده خوب و بد و مقتضی و غیر مقتضی آن را از هم جدا نمود و باید به آزادی تمام گفت:

تا وقتیکه شما اروپائی‌را نجس میدانید او با میل در مملکت

باید در میان ایرانیها امروز جنبهٔ مشترك را در نظر گرفته قوانینی نسبةً کامل تر وضع نموده در سایر قسمت ها آنهارا آزاد گذارد، در مملکت باستانی ایران در مهد کوروش و داریوش جز تقلب و کلاه بر داری و اسیر نمودن زن چیز دیگری در میان نیست هرکس میخواهد با تقلب و دروغ چیزی بدست آورده مرتباً همخوابهٔ خودرا تغییر داده زندگانی نماید.

این زندگانی نیست این کثافت و شقاوت است!!...

با اینکه آخوند میداند که در هر عصر و زمانی برای معاشرت جوانان زنهای هر زه وجود داشته و این مسائل طبیعی است جاهلانه و لجوجانه حاضر نمیشود که آنها را در تحت معاینهٔ طبی قرار داده یك قوم را که نزدیك است بر اثر این امراض بکلی نابود شود نجات دهد.

آخر وضعیات این مملکت چه خواهد شد آخر با وجود این هادیهای بیسواد دغل، کار این سامان بکجا خواهد رسید؟ باعث خجالت است که هنوز یك ایرانی نمیتواند قسم یاد نماید که در دورهٔ عمر خود یك گیلاس آب سالم و تمیز نوشیده است.

ایرانی دست این گونه اشخاصرا می بوسد و بدون اینکه از آنها عمل خارق عادتی به بیند خودرا فریب داده صورت منحوس آنهارا نورانی و حرفهای شیطانی آنانرا رحمانی تصور میکند.

گرچه حالا خوشبختانه دیگر افراد جوان، تا اندازه‌ای مطلع شده گرد این اشخاص نمیگردند و دیگر این بتهای تفهم‌را معبود و مسجود خود نمیدانند ولی برای اینکه دامنهٔ زندگانی فعلی ما خاتمه یا بد و برای اینکه تمدن اروپائی یکمرتبه در ایران ظهور کرده قدمهای سریعی بر دارد و برای اینکه بالاخره زندگانی

امتیازات اجنبی الغاء میگردد؟ آخر چگونه ممکن است یك زن اروپائی که امروزه منتها درجهٔ آزادی را دارا است حاضر شود بر اثر معاشرت با یك مرد ایرانی از طرف فلان ملا سنگسار گردد آخر اگر ما بی حس هستیم و این قبیل اقدامات را با خونسردی مینگریم اروپائی که نمیتواند صیانت زندگانی خودرا مربوط بمیل یکعده مردم جاهل و بیسواد مملکت ما بنماید.

در ایران ما و بقول خودمان در مملکت شش هزار ساله حرف حسابی پیشرفت نمیکند و حالا می شنویم که یك جوان ایرانی اظهار عقیده راجع به زندگانی نسوان نموده فوراً محکوم به حبس شده مجبور به تأدیهٔ دویست تومان جریمه میگردد؛ در قسمتهای متمدن عالم هیچ جا چنین اتفاقی نمی افتد، هیچ جا عواطف قلبی‌را با زور در مغز مردم داخل نمی نمایند و آنگهی چرا آقایان برای مجادلهٔ زبانی و قلمی حاضر نشده با عصبانی شدن و جنجال میخواهند افکار صحیح‌را از میان ببرند.

زنها تصور میکنند فقط آنها در ایران آزاد نیستند من میگویم آنمردهائی که آنهارا آزاد تصور مینمائید. بیشتر به زنجیرهای عبودیت مقید میباشند.

امروزه که هدایت کردن مردم صورت دیگری بخود گرفته، امرور که با وسیلهٔ نشان دادن و با دلایل عقلی اثبات مدعا کرده تبلیغ عقیده مینمایند؛ امروزه که بوسیلهٔ قوانین در اروپا جان ومال مردم در امنیت قرار گرفته چرا در ایران میخواهند با یك عده قوانین ارثی که یادگار قرون ابتدائی است و با یك عده قوانینی که به مقتضای طبیعت افراد وضع نگردیده مردم‌را شکنجه و آزار نمایند.

آنرا در مغزهای مردم داخل کنند جز روایت و اوهام بچیز دیگر شبیه نیست.

امروز قرن بیستم مسیحی است، زندگانی در اروپا باندازه‌ای ترقی نموده که حالا از اروپا با آن طرف دنیا یعنی آمریکا با تلفون بی سیم صحبت میدارند حالا دیگر وقتی رئیس الوزراء مملکتی نطق میکند بوسیلهٔ «رادیو» ممکن است تمام اهالی مملکت در هر گوشه وکناری که هستند گفتهٔ اورا بشنوند حالا دیگر زیپلنی میسازند که سه روزه مسافت اروپا و امریکا را طی مینماید بالاخره حالا دیگر میخواهند تلفونی اختراع کنند که علاوه بر شنیدن گفته ها، شکل حرف زننده را هم نشان بدهد.

ولی آخوندهای ما هنوز نمی خواهند از خر شیطان پائین آمده اینهارا باور کنند. ومن میترسم آخوندها صد سال دیگر بگذرد باز آخوند بمانند لوله هنگ کار اصفهان‌را از دست نداده و در آن حمامهای کثیف و آبهای پر از مکروب غسل بگیرند و طهارت نمایند و هرگز از خیالشان نگذرد که شاید بطریق پاکیزه تر هم بتوان تطهیر نمود که خلاف شرع هم نباشد.

با ذکر صریح حدیث در اجباری بودن تعلیم مرد و زن باز آخوند دست از بیان علت بر نداشته میگوید مقصود از علم فقط علوم دینی است حتی بطوریکه اینجا مشهور است بحرف قناعت نکرده در قرن بیستم مدارس شهر قم را بسته راه ترقی‌را مسدود میدارند و آنوقت مردم بی اطلاع میگویند چرا امتیازات خارجی (کاپیتولاسیون) در ایران لغو نمیشود و چرا اروپائی در محاکم ایرانی محاکمه نمیگردد.

آخر با وجود دخالت بیمورد آخوند در امور مملکتی چطور

نهضت و تجدد آخوند. نهضت حقیقی ایران است آنروزیکه ما پا از دایرهٔ این زندگانی معنوی خیالی بیرون خواهیم گذاشت، آنروزیکه بالاخره منطق و استدلال — نه اینکه چون پیشینیان چنین کردند ما هم چنین کنیم — توانست در امور ما حکمیت بکند، آن روز روزیست که ابواب سعادت بروی ایران باز شده است.

بارها شنیده اید همینکه یك شاگرد مدرسه تحصیلات ابتدائی خودرا تمام نموده به تحصیلات متوسطه مشغول میشود آهسته آهسته از طرف آخوندها و روضه خوانها و آشنایانش صدا بلند میشود که این طفل هم لا مذهب گردید.

آیا حقیقةً هم بچه لا مذهب میشود؟ و حقیقةً هم یاد گرفتن یك دوره حساب و یك قدری طبیعیات انسان را از جادهٔ مذهب خارج مینماید؟ خیر بلکه طفل کم کم از این موجدات کثیف آزار کن بیزار شده فقط این معلومات مختصر به او می فهماند که اگر مذهب آنچیزیست که آخوند سوری فهم دارد او نباید داشته باشد.

طفل عواطفش را با معلومات خود تقویت نموده کم کم حس میکند که او هم باید عقیده داشته باشد اما نه بدون دلیل. حساب که تبلیغ لا مذهبی نمیکند، اینکه آهن از سرب سخت تر است، چیزی برضد مذهب نیست، اینکه هوا فشار دارد و جیوه فلز است مخالفت با نص صریح کتاب مقدس ندارد. پس چرا آخوند دست پاچه شده بچه را لا مذهب تصور میکند. برای اینکه طفل به استدلال عادت میکند، برای اینکه با چشمان خود فشار هوا را دیده بادستان خود سختی آهن را حس می نماید؛ در صورتیکه آنچه اطرافیان جاهل او یعنی هادیان امروزی قوم نقل کرده و میخواهند با چماق تکفیر

در صدد نیفتاده که با ثروت مختصر اقلاً برای راحت خود و خانواده خود بعضی اقتباسها و پیروی‌ها از اروپائیان نموده زندگانی بهتری پیش گیرد.

هنوز در ایران با این همه داد و فریادها بزرگترین حاجت معنوی بشر یعنی آزادی فکر دیده نمیشود.

در زندگانی اروپائی، فرد دخالت نمیکند در صورتیکه در ایران هرقلندر و هر آخوند بی‌مدرکی میخواهد حکمفرمائی نموده مردم‌را به قتل و سنگسار تهدید نماید و حتی در امور خصوصی زندگانی افراد نیز دخالت کند.

اروپائی کمتر به قضا و قدر اهمیت داده بیشتر تکیهٔ خودرا به جد و جهد مینماید در صورتیکه ایرانی خانه نشسته امور را میگذارد تا طبیعةً مجرای حقیقی خودرا پیش گیرد.

من میخواهم از این جا بدون اینکه به تهدید تکفیر شدن اهمیت بد هم فریاد خودرا بلند نموده به جوانان حساسیکه این طریق زندگانی را غیر قابل تحمل تصور میکنند بگویم که بیشتر از همه دخالت آخوند در امور عرفی افراد و در کارهای اداری مملکت مارا به این وضعیات انداخته است.

میگویند باید معارف‌را ترقی داد، میگویند باید بر اثر نشر علوم، مملکت‌را از فقر فعلی نجات داد، میگویند بالاخره باید بر اثر باز کردن چشم و گوش مردم از این کثافت، از این ذلت، از این بدبختی نجاتشان داد ولی جرئت نمیکنند بگویند باید اول سد راه معارف، مانع ترقی، مفتخور بی معنی، یعنی آخوند بیسواد جاهل عوامفریب را از میان بر داشت و یا اقلاً پیش از همه فکر اورا باز کرد.

حوایج یعنی آنچیزهائیکه انسان بدون آنها نمیتواند به زندگانی خود ادامه بدهد بر دو قسمند مادی و معنوی. البته این حوائج مادی و معنوی هم درجات مختلف دارند که بر اثر ثروت ممکن است آنها را تهیه نموده و در نتیجهٔ ذوق شخصی ترتیب تقدم و تاخر آنها را داد.

ملتی که حوایج خودرا بهتر و آسانتر تهیه نماید در دنیای امروزی، متمدنترش مینامند.

در زندگانی اروپائی امروزه مرتباً رفع حوایج گردیده وحتی سعی می نمایند که به وسایل بهتر، کم خرج تر و سریع تر متشبث گردند.

ولی اگر به اوضاع کنونی ایران نظری بیاندازیم جز اینکه بگوئیم بهیچ طریق در زندگانی رفع حوایج مادی و معنوی افراد نشده و نمیشود چیز دیگر نمیتوان ادعا نمود.

رویهم رفته ایرانی زندگانی ندارد یعنی ایرانی در ردیف بشر امروزی نیست. ایرانی علاوه بر جهل مثل این میماند که حواس پنجگانهٔ خودرا هم گم کرده تمیز خوب و بد مسائل مختصر را هم نمیدهد.

یك عطف نظر دقیق در طرز و اصول زندگانی ایرانی و اروپائی و مقایسهٔ آندو حقیقةً برای یك جوان حساس بکلی امید اینرا که بتواند در آتیهٔ نزدیکی آن دو زندگی را تا حدی بهم نزدیکتر نماید از میان می برد زیرا فرق میان این دو زندگانی بسیار بزرگ است.

هنوز در میان جامعهٔ ایرانی با اینکه اروپائی را دیده و تا حدی ملتفت شده اند که چگونه رفع حوایج مادی خودرا مینماید کسی

البته انسان هر گفته و هر عملی را که از محیط عادات و اخلاق خود دور می بیند بر یکی از دو چیز بیشتر نمیتواند حمل کند یا آنکه عامل آن حرکات و گویندهٔ آن مطالب را تحقیر کرده و دیوانه اش میخواند و یا اورا از خود بالاتر دانسته ما فوق طبیعت مینامد. و مخصوصاً چون حس خود پرستی بشر هم به آسانی اجازه نمیدهد که دیگری را از خود فهیم تر و با ذوق تر بداند، پس همیشه متوجه شق اول گشته دیوانگی طرف را زودتر تصدیق مینماید.

در مورد ایرانیهای اروپا رفته هم با همین طریق اظهار نظریه میتوان نمود. تقریباً میتوان گفت اغلب آنها از طرف افراد بی اطلاع یعنی اکثریت امروزی ایران به دیوانه بودن محکوم شده‌اند.

بر عکس یعنی بهمان اندازه که پس از مراجعت به ایران شخص خودرا در محیط غریب می پندارد به همان درجه زندگانی اروپائی اورا با سرعت جلب نموده معتادش مینماید، این مسئله را من شخصاً در رفقای محترم و در خود امتحان نموده با منتها درجهٔ تعجب مشاهده میکردم که چطور طریقهٔ زندگانی بیست سالهٔ ایران یکمرتبه فراموش شده و چگونه در طول شش ماه اقامت کاملاً به زندگانی اروپائی عادت کرده ایم حتی تصور مینمودیم که ماها اروپائی متولد شده و گوئی زندگانی طهران و ایران‌را نداشتیم.

با این دلیل صاف و ساده ولی قوی، میتوان ثابت نمود که زندگانی امروزی ایران برای انسان کامل از هر حیث ناقص و و زندگانی اروپائی از چند جهة مساعد تر و مفید تر است. برای اینکه بیشتر حقیقت زندگانی را بفهمیم خوبست به بینیم که بشر در زندگانی چه حوائجی دارد.

آنکه حفظ یادگار نیاکان واجب است دو دستی محکم گرفته و نمی خواهیم به تقلید هم نژادان اروپائی خود قدمی بطرف جلو برداریم احمد فرهاد

برلین ژانویه ۱۹۲٤ محصل دار الفنون برلین

شرق و غرب

زندگانی اروپائی و زندگانی ایرانی

در اطراف این موضوع در ایران از طرف مردم بی اطلاع و با اطلاع عقاید مختلفی اظهار میشود ولی بطور کلی میتوان گفت این عقاید کاملاً ناقص است. من میخواهم در این سطور که ذیلاً بنظر خوانندگان محترم میرسانم ثابت کرده بگویم که زندگانی اروپائی جز زندگانی طبیعی و حقیقی چیز دیگر نیست و بالاخره چون نواقص یك چنین زندگانی ساعت بساعت از میان میرود چه عیب دارد که ماهم آنرا پیش گرفته براستی ازین کلمه استفاده کنیم

حدس میزنم که برای اغلب ایرانیانیکه از ایران قدم بخارج نگذارده اند یك مرتبه شاید اقلاً اتفاق افتاده باشد که با یك جوان ایرانی که چند سال در اروپا اقامت گزیده صحبتی نموده و یا به اتفاق یکدیگر ساعتی را گذرانده باشند.

اگر خواننده‌ای که این شرایط را دار است در صدد تحاشی بر نیاید تصدیق خواهد نمود که در آخر ملاقات و اتمام صحبت علناً و یا در دل با خود گفته است که: «راست میگویند اروپا انسان‌را دیوانه میکند».

میبردند. شاید ایراد گرفته شود که بالاخره پس از تجارب زیاد مجبور بصرف نظر از آرزوی پرواز و تقلید طیور گشته و مجدداً متوسل بقوهٔ متحرکهٔ موتور شده اند ولی اگر دقت نمائیم که قوهٔ محرکهٔ آئروپلانهای معمولی ۲۰۰ اسب بخار میباشد در صورتیکه قوهٔ محرکهٔ این موتورها از ۵ تا ۷ اسب بخار تجاوز نمینماید اختلاف بخوبی معلوم میگردد.

این تجارب و امتحانات اگر سیر طبیعی خودرا همانطور که تا امروز نموده ادامه دهد در آتیهٔ نزدیکی باید منتظر بروز انقلاب عظیمی در وسائل نقلیهٔ دنیا گشت. امروز پرواز بقدری گران و پر خرج است که نمی تواند مانند اتومبیل و دو چرخه یك وسیلهٔ حمل و نقل عمومی گردد. ولی وقتیکه پرواز کم خرج تر از اتومبیل سواری باشد باید حدس زد که آسمان ممالك متمدنه از کثرت آئروپلان چه صورتی خواهد گرفت.

ضمیمه نمودن موتورهای کم قوه به آئروپلانهای بادی، دارای حسن دیگری نیز میباشد که پرواز را از جهت وزش باد منتقل ساخته یعنی با آن از هر نقطه میتوان پرواز نمود.

آئروپلانهای بادی هنوز مراحل طفولیت را سیر مینماید ولی تکمیل آن بقدری سریع بنظر میآید که بی شك در آیندهٔ نزدیکی، بشر باین آرزوی خود نیز نائل گشته و مانند طیور میتواند باکمال سهولت در هوا پرواز و گردش نماید. این فکر که اول در آلمان ایجاد و انتشار یافت در سایر ممالك متمدنه نیز طرفداران زیاد که باتمام جدیت به تعقیب و تکمیل آن مشغول هستند پیدا نمود و سالی چند مرتبه تجارب و امتحانات تجدید شده و هر دفعه یك قدم فراتر بطرف مقصود میرود و ما هنوز خران سواری خودرا بعنوان

است از بالای کوهی عبور نماید تولید میگردد.

این آئروپلانها مخصوصاً طوری ساخته شده که مقاومت آن بالنسبه با سقوط زیاد و در صورتیکه هیچ قوه در آن تأثیر ننماید در عوض انکه مانند اجسام معمولی قائماً سقوط کند در سطح مایل پائین آمده تا بزمین به رسند در ضمن این حرکت بطرف پائین اگر جریان بادی که سرعت صعود آن مساوی سرعت سقوط آئروپلان باشد بوزد این دو قوه اثر هم را خنثی نموده از سقوط آئروپلان جلوگیری مینماید درین صورت میتوان آئروپلانرا مانند کشتیهای بادبان دار در هوا بمیل خود حرکت داد و اگر سرعت صعود باد از سرعت پائین آمدن آئروپلان زیادتر باشد آئروپلان به نسبت اختلاف بین ایندو سرعت بطرف بالا خواهد رفت.

از روی اصول فوق عدهٔ آئروپلان ساخته شده که در دو سال گذشته در ناحیهٔ رون در آلمان بمورد تجربه و امتحان آمد و توانستند با این آئروپلانها مدت دو تا سه ساعت در هوا باقی مانده و قریب ٣٠٠ تا ٤٤٠ متر از نقطهٔ حرکت بالاتر بروند.

در مسابقهٔ پائیز ١٩٢٣ با اخذ نتایج امید بخشی که ذوق صنعتی آلمان را نشان داد خاتمه یافت برای حل این مسئله راه‌دیگری در نظر گرفته شد:

در آئروپلانهای موتور دار قوهٔ موتور دو کار انجام میدهد یعنی هم از سقوط آئروپلان جلوگیری مینماید و هم آنرا در هوا حرکت میدهد در آئروپلانهای جدیدی که در مسابقهٔ پائیز گذشته بمعرض امتحان و نمایش گذارده شد قوهٔ محرکهٔ باد را فقط برای حرکت در هوا استعمال نموده و برای جلوگیری از سقوط آئروپلان، قوهٔ محرکهٔ موتور کوچکی که ضمیمهٔ آن بود بکار

انسان قرنهاست که باکمال حسرت پرواز طیور را که بدون احتیاج بزدن بال چند ساعت خودرا در هوا میتوانند نگاهدارند مشاهده مینماید. این سر مکتوم که یکی از آمال بشر بود غفلتاً در نتیجهٔ مساعی علمی و عملی جوانان مشهور هوا پیمای آلمان کشف و دنیا را از خیال بهت و حسرت بیرون آورد چنانکه از اسم آن واضح است، مبنای این آلات جدید الاختراع استفاده از قوهٔ طبیعی باد برای پرواز میباشد ولی مسلم است که پرواز با کمك باد بسهولت حرکت با کشتیهای باد بان دار نیست زیرا و زش باد اگر چه در جهات مختلفه باشد فقط میتواند کشتی را در سطح افقی آب حرکت دهد ولی در آئروپلانهای بادی باید به اعانت قوهٔ و زش باد، هم از سقوط آئروپلان جلوگیری نموده و هم آنرا در هوا حرکت داد بنابراین در این قبیل آئروپلانها باد در آن واحد دو کاررا انجام میدهد در صورتیکه در کشتیهای بادبان دار فقط قوهٔ باد مصرف حرکت کشتی گشته و کار دیگررا در حقیقت آب مینماید.

از این مقدمهٔ مختصر بطور خوبی واضح است در صورتیکه باد در سطح افقی بوزد نمی توان با این آئروپلانها پرواز نمود زیرا قوهٔ افقی باد را نمیتوان بقوهٔ قائمی که بتواند در جهت مقابل قوهٔ ثقل اثر نموده و مانع سقوط آئروپلان گردد تجزیه نمود.

ولی خوشبختانه جریان باد هیچوقت افقی و منظم نیست و بواسطهٔ بی نظمی و پستی و بلندی زمین لا ینقطع شدت و جهت آن در حین و زش تغییر مینماید. برای پرواز با آئروپلانهای بادی فقط از جریانهائیکه متوجه بالا باشند میتوان استفاده نمود و این جریانها غالباً در نواحی کوهستانی و مخصوصاً در نقاطیکه هوا مجبور



تصویری است که ترتیب مخابره با مریخ را نشان میدهد

قسمت فنی

آئروپلانهای بادی

امتحانات و تجارب اخیرهٔ آلمانها برای پرواز به اعانت باد دنیای صنعتی اروپا را دچار حیرت و تعجب نموده است.

بکند، آنوقت این امواج ضعیف‌را بواسطهٔ لوله‌های مخصوص (چانچه در تلفون بی‌سیم) قوی نموده حرفهای ما را در اسباب خود بلند و آشکار خواهند شنید. ولی بشرطیکه ساکنین مریخ هیچ نباشد بقدر ما فزیك شناس بوده و . . . انگلیسی را هم بلد باشند.

م. باقر پیروز

ایرانشهر: این خیالات عالی علماء غرب حکایتی‌را که چند سال پیش در تبریز شنیده بودم بی‌اختیار بیادم آورد و خلاصهٔ آن اینست: روزی یکی از ملاهای صاحب دهات بپسر خود، با ذوق و نشئهٔ تمام گفت: میدانی دیشب فکری کرده‌ام و راهی پیدا نموده‌ام که بوسیلهٔ آن بمفت صاحب فلان ده که همسایهٔ دهات ماست میتوانیم بشویم. آقا زاده گفت بفرمائید چه راهی پیدا کرده اید. جناب آقا گفتند: میدانی که فلان ده آبش از دهات ماست. ما به رعیتهای ده خود مان امر میکنیم که دیگر بدان ده آب ندهند و هر قدر جنگ و دعوا شود کسی جرئت نخواهد کرد باما طرف شود. ازینرو آن ده بی آب مانده دهاتیان آنجا هم پراکنده میشوند و چون آب آن ده منحصر بآبیست که از دهات ما باید بیاورند بدینصورت ده بی آب رو بخرابی خواهد گذاشت و صاحب آن مجبور خواهد شد که آنرا بقیمت بسیار کم و بلکه مفت بما بدهد و ما بیزحمت یکده دیگر بدهات خود خواهیم افزود.

اینست فرق علمای شرق با علمای غرب که این یکی میخواهد راهی برای مخابره با ستارهٔ مریخ پیدا کند و دیگری میخواهد در راه حرص، طمع و نفس پرستی، جمعیرا پریشان و بی‌خانمان و یك آبادی‌را محو و ویران سازد.

چنانکه ثابت شده در قسمتهای بالائی هوا (آتمسفر) یك طبقهٔ بخار که الکتریك را حاوی می باشد وجود دارد که گویا امواج الکتریك‌را دوباره بطرف ما بر میگرداند لهذا عبور امواج الکتریك از این طبقه غیر ممکن است. اما روشنائی لا بد ازاین طبقه عبور میکند، والا ما نمی توانستیم آفتاب و ماه و ستارگان دیگر را به بینیم؛ پس فیزیك شناس و مهندس تلفون بی سیم آمریکائی ح. گرنسباخ نقشه‌ای مخصوص درست کرده تا بتواند بواسطهٔ اشعهٔ نور به مریخ نه فقط اشارتی بفرستد بلکه شاید با ساکنین آن صحبت هم بکند. روشنائی صدارا مانند سیم تلفون با خود همراه می برد؛ این مسئله‌را استاد گرام بل مخترع آخرین تلفون مکمل و بعدها فزیك شناس برلینی رومر ثابت نموده است چنانکه صدارا بوسیلهٔ اشعهٔ روشنائی تا یك مسافهٔ ۱۸۰ کیلومتری نقل داده است. در خود کرهٔ ارض نمی توان با فاصله‌های زیاد بتوسط پرتو روشنائی مکالمه نمود و علت آن همان کروی بودن زمین میباشد زیرا که روشنائی فقط در خط مستقیم‌راه میپیماید لهذا در فاصله‌های بعید از موازات دور شده به اسباب ضبط مصادف نمیشود. حالا استاد گرنسباخ میخواهد در بالای کوهی یك پرتو الکتریك که دارای هزار ولت قوه میباشد متوجه به مریخ قرار بدهد. بواسطهٔ یك مکروفن (اسباب ارسال) باید صدا به این اشعهٔ نور وصل شده و اشعهٔ مزبور کلماترا به مریخ برساند. مثلاً اگر ساکنین مریخ با تلسکوب بزمین نگاه بکنند یك جای روشنتری خواهند دید؛ در این صورت به تلسکوب شان یك اسباب مخصوصی (که به آلمانی زه‌لنتسه‌له (۱) میگویند) خواهند افزود که ارتعاشات روشنائی‌را به امواج الکتریکی بدل

(۱) Selenzelle

نجوید عمر جاویدان هر آنکو همچو من بیند
بیك شام فراق اندوه عمر جاودانی را
کی آگه میشود از روزگار تلخ نا کامان
کسی کاو گسترد هر شب بساط کامرانی را
بد امان خون دل از دیده افشاندن کجا داند
بساغر آنکه میریزد شراب ارغوانی را
مذاقت تلخ تر از صبر بودی، چون مذاق من
تو هم ای ناصح ارمیدیدی آن شیرین زبانی را
وفا و مهر کی دارد «حبیبا» آنکه میخواند
بیاسم ابلهی! رسم وفا و مهربانی را

تهران حبیب یغمائی

عضو انجمن ادبی ایران

تمدن غرب

مخابره با ستارهٔ مریخ

ترجمه از روزنامهٔ آلمانی «ایللوستریرته تسایتونغ»

چندی قبل در اسباب ضبط تلفونهای بی سیم اغتشاشهای مهم روی میداد. علمای فزیك حدس میزدند شاید ساکنین ستارهٔ مریخ میخواهند با کرهٔ ارض رابطه پیدا بکنند. بعد در آمریکا جمعیتی تشکیل شده میخواستند بتوسط ماشینهای با قوه، و با الکتریك فوق العاده یك جواب بی سیم به مریخ بفرستند. این جواب یك مسافت ۵۵ ملیون کیلومتری را فقط میتوانست بپیماید و در اول کار این طور مخابره دست رس بنظر می آمد؛ ولی این علمیات خیلی گران تمام میشد و امید موفق شدن هم کم بود.

و ناتوان‌را از نو آزاد و جوان کرده از زلال نیکبختی و خرمی سیراب سازیم، باید اورا از راهی ببریم که دچار این خارها نشود و بامید رسیدن بخوشبختی غرق منجلاب نفسانیت و مادیات نگردد بلکه دارای یك معنویت و روحانیت شده سر مشق ملتهای دیگر و رهنمای اقوام در شاهراه مسالمت و انسانیت شود.

نیل این آرزو جز با داشتن یك معارف سودمند و درست بترتیبیکه شرح دادیم ممکن نخواهد شد و چنانکه من اگر شخصاً فرزندی داشتم درین زمینه اورا تربیت میکردم یعنی در زمینهٔ ملیت با یك تعلیم استدلالی و با یك تربیت استقلالی پرورش دادن قوای بدنی و دماغی و روحی او میکوشیدم، همانطور باید متفکرین ایران و وزارت معارف آن، تربیت افراد ایرانی بخصوص نژاد نوزاد اورا بدین ترتیب بعهده بگیرند تا وظیفهٔ خودرا بجا آورده نژاد ایران را نیکبخت و سر بلند سازند.

ح. کاظم زاده ایرانشهر

ادبیات

غزل

توبه کردم جوانی، تا کنم خوش زندگانی را
چه سود از زندگانی چون تبه کردم جوانی را
بود فیروزی اندر سعی و دانش در جهان، اما
در ایران پیروی باید قضای آسمانی را
بقطع رشتهٔ جان عهد بستم با رها با خود
بمن آموخت گیتی، سست عهدی سخت جانی را

بسعادت نفس خود و هیئت جامعه بجابیارند. زیرا چنانکه گفتیم تمدن و نیکبختی عبارت از ترقی در مادیات و فراهم آوردن وسایل زندگی حیوانی نیست. نوع بشر که اشرف مخلوقات است باید یك خاصهٔ شریفتر و عالیتر را دارا باشد و آن عبارت از روح و قلبی‌است که دارای پاکترین احساسات و لطیفترین عواطف است.

علت اینکه ملتهای متمدن و مترقی، با اینهمه ترقیات و اختراعات محیر العقول که روز بروز افزوده میشود، باز در پرتگاه وحشیگری افتاده از خونریزی و ظلم بهمدیگر، از استیلا و قهر و غلبه و غصب حقوق یکدیگر سیر نمیشوند جهتش جز این نیست که غرق هوسات و شهوات نفسانی و مادی شده و تربیت روح و قلب‌را که یگانه مایهٔ نیکبختی و انسانیت و عدالت و مسالمت میتواند بشود اهمال میکنند و چنان اسیر مادیات شده اند که خالق آنان قبلهٔ آنان، پرستشگاه آنان و روح آنان جز مادیات چیز دیگر نیست و درینخصوص در نظرما بیش از حیوانات درنده که در سر جیفه‌ای چشم همدیگررا کور میکنند فرقی ندارند! ...

درینجاست که ما فریاد خودرا بلند کرده میگوئیم: اگر تمدنیکه ما میکوشیم با سر نیزه و ببهای خونهای جوانان ایرانی داخل ایران کنیم همین تمدنی است که ثمرات آنرا در فرنگ می بینیم، وای بر ما و بر آیندهٔ ما! درینجاست که ما خود را از دایرهٔ ظاهر پرستان و سطحی بینان و دلباختگان تمدن فرنگ بکنار کشیده میگوئیم:

تو مومی بینی و ما پیچش مو تو ابرو ما اشارت‌های ابرو

درینجاست که میگوئیم حالا که ایران‌را میخواهیم زنده و آباد کنیم و حالا که میخواهیم این ملت اسیر و ستمدیده و پریشان

ترقیهای گوناگون تمدن عصر کنونی شده اند.

فن جدید ثابت کرده است که در دماغ انسانی برای هر یك از قوای مذکور مرکز مخصوصی هست و با وسایل فن تربیت و طبابت بتکمیل و تقویت آن قوا میتوان موفق شد، فنون ریاضی و طبیعی و علم روح و طبابت درین زمینه خدمتهای بزرگ میتوانند کنند.

همانطور که اعضای بدن بوسیلهٔ مشق و ورزش نشو و نما می یابد قوای دماغی نیز با وسایل مخصوص قوت میگیرند و ژنی‌ها و رجال با عزم و اراده، مردان صاحب قدرت و افکار خلاقه همه در سایهٔ پرورش این قوا قدم بعرصهٔ وجود میگذارند و آنهمه کارها و اختراعهای حیرت انگیز را به وجود می آورند. پس تربیت قوای دماغی نیز از شرایط اساسی یك معارف درست و سودمند میباشد.

اما تربیت قوای روحی که ما از آن به عواطف روحی و احساسات قلبی تعبیر میکنیم اهمیتش بیشتر از تربیت قوای بدنی و دماغی میباشد. البته تمام کوششهای مرد درینجهان و اینهمه زدو خوردها، ظلمها و خود کشیها و خونریزیها همه برای رسیدن بیك سعادت موهومی است که هر کس نسبت بدرجهٔ فهم و ادراك خود تصور میکند ولی تا فرد بشر دارای یکروح پاك و یکقلب پر از عواطف نشود بدان سعادت نخواهد رسید و تا این درجه از تکامل را طی نکند از قوای دیگر نیز بخوبی بهره مند نخواهد شد چنانکه می بینیم مردمانیکه بی بهره از عواطف روحی و احساسات قلبی هستند و یا این قوا در وجود آنان ضعیف و ناقص است هر قدر دارای کاملترین قوای دماغی و بدنی باشند باز نمی تواند خدمتی

و قلبی شکفتن میتواند. این قبیل افراد، مانند مردم تریاکی و مفلوج، عضو فاسد هیئت جامعه شده قوای دیگر اورا نیز بتحلیل برده مفلوج میسازند.

برای نجات ایران از حال کنونی و برای اجرای آرزوهائیکه ملت ایران میپرورد، فرزندانی لازم است که باتندرستی و قوت بدن و سلامت بنیه و مزاج یك نمونهٔ زیبای خلقت بشر شوند.

افرادیکه بنیهٔ صحیح و سالمی ندارند، جهان روشن در چشم آنان تاریك دیده میشود، نومیدی و دلشکستگی، قوهٔ عزم و ارادهٔ آنهارا مغلوب میکند، قدرت جنبش و حرکت و اقدام از آنان سلب میشود، اصلاً زندگی‌را بیمزه و بیلزوم دیده با چشمهای کشاده انتظار مرگ‌را میکشند و بهر کس برسند آیهٔ یأس میخوانند و از دست قضا و قدر و طالع و چرخ بدکردار و فلك کجمدار گله و ناله میکنند و غالباً برای خلاصی ازین حال که تلختر از مرگ است متوسل بعیاشی و قمار بازی و کشیدن تریاك و وافور میشوند و بی قیدی ولا ابالیگری ولا مذهبی و فحش بکاینات را برای خود مسلك و مایهٔ افتخار قرار میدهند و بدین ترتیب حال یك مکروب‌را در بدن هیئت جامعه پیدا کرده روز بروز به فاسد کردن خون او مشغول میگردند. چنانکه بدبختانه بسیاری از افراد متفکر و جوانان تربیت شده و پیران تجربه دیده و آزاد اندیش ایران گرفتار اینحال هستند. بدینجهت، تربیت قوای بدنی بترتیبیکه بعدها شرح خواهیم داد باید یکی از شرایط معارف ما باشد.

تربیت قوای فکری و یا دماغی نیز برای استفاده از استعداد و ذکاوت و هوش افراد، لازم است. قوای دماغی بشر مانند قوهٔ مفکره، قوهٔ مخیله و اراده و ذکاوت منشاء اختراعها و معجزها و

خودرا از پیش خود معین کرده میگویند من پسرم را طبیب و یا روضه خوان خواهم کرد و یا تاجر و یا ملا خواهم ساخت! رفتار نماید این نوع تربیت، استبدادی نامیده میشود و نتیجهٔ آن جز خشکاندن ریشهٔ استعدادهای فطری، ضعیف کردن قوای دماغی، عاطل گذاشتن قوهٔ عزم و اراده و خفه کردن احساسات قلبی و پژمرده نمودن روح زنده دلی، و خلاصه عروسك ساختن فرد بشر چیز دیگر نخواهد بود.

اینحال شبیه است بحال مادران نادانی که برای باز داشتن طفل از شیر، غذاهای بد هضم و درشت را بزور و با انگشت بدهان طفل داخل میکنند و باعث ناخوشیها و هلاك شیر خواره‌های معصوم خود میشوند. و یا از نفهمی، بچه‌های نوزاد را در قنداقها پیچانده و انها را از حرکت دادن پاها و اعضای دیگر بآزادی کامل مانع میشوند و بتولید بسیاری از ناخوشیها که آن نوزادهای بیگناه‌را بگور میبرد سببیت میدهند.

بنابرین حفظ استقلال قوا و استعدادهای فطری و تقویت و هدایت آنها اساس تربیت خانگی و دبستانی و مسلکی و اجتماعی مارا تشکیل باید دهد. و چون حیات انسانی محصول قوای دماغی و بدنی و روحی است و همهٔ آنهارا بطور مناسب ومتساوی پرورش باید داد، لهذا خود فن تربیت را بدین سه قسم منقسم نموده هر یك از آن اقسام‌را نیز مختصراً شرح میدهیم:

تربیت قوای بدنی و دماغی و روحی

از یك نژادیکه فرزندان ضعیف ولاغر و عاجز و زبون و بیرگ و بی اراده بار می آورد امید هیچگونه ترقی و نیکبختی‌را نباید داشت زیرا در یك چنین بدنها نه قوای دماغی تکامل میابد و نه عواطف روحی

تربیت باید استقلالی باشد نه استبدادی. باید دانست که مقصود اصلی از تربیت، پرورش دادن و رهنمائی کردن قوه‌ها و استعداد هائیست که در نهاد هر فرد فطرتاً گذاشته شده است تا بوسیلهٔ این تربیت، پاره‌ای استعدادها و قوه‌های خوب بقوت خود بفزایند و بیش از پیش نشو و نما کرده انکشاف و تجلی پیدا کنند و پارهٔ دیگر که مضر میباشند مجرای خودرا تغییر داده بیك شاهراه خوب هدایت شوند مثلاً فرض کنیم یك بچه هوش و ذکاوت فوق العاده دارد ولی آنرا در آزردن دیگران و در تقلب و دروغگوئی بکار می اندازد. وظیفهٔ تربیت اینست که جلوگیری از نشو ونمای آن ذکاوت نکند بلکه به قوت گرفتن و تکامل آن بکوشد ولی درین ضمن، مجرا و جولانگاه آن ذکاوترا تغییر بدهد یعنی نگذارد آن ذکاوت در راه تقلب و ظلم و دروغگوئی و جز آنها صرف شود یعنی شخص مربی باید همیشه بکوشد که این قوه ها و استعدادهای فردرا فلج و خفه نسازد و ریشهٔ آنها را نسوزاند و نخشکاند و استقلال و آزادی انهارا بهم نزند بلکه چنانکه گفتیم اگر آن قوه‌ها و استعدادها خوب و مفید هستند بتقویت و تکمیل آنها بکوشد و اگر بد هستند بتغییر دادن مجرای آنها و تهیهٔ زمینه‌های بهتر و صالحتر برای تجلی انها همت بگمارد. مقصود از تربیت استقلالی همین است.

و اگر بر خلاف این رفتار کند و با چوب و فلك بخواهد اخلاق بچه‌را اصلاح نماید و قوه ها و استعدادهای فطری او را ابداً در نظر نگرفته بر حسب میل و موافق نفع شخصی خود بخواهد بچه را بقبول کردن فلان فکر و عقیده و مسلك مجبور کند و مانند پدرانیکه پیش از وقت وکورکورانه مقدرات فرزندان

تربیت استقلالی
سومین
رکن معارف

پس از تعلیم، باید تربیت را در نظر گرفت زیرا مقام تربیت از همهٔ معلومات و اطلاعاتیکه بشر یاد میگیرد بالاتر است چونکه بروح و معنویات او تعلق دارد. تربیتی که درینجا مقصود است شامل تربیت خانگی و دبستانی و مسلکی و اجتماعیست. و این تربیت است که روح معارف یکملت را تشکیل میدهد.

هر فرد، ابتدا در آغوش پدر و مادر و از زبان آنان و در فضای خانواده تربیت ابتدائی‌را کسب میکند و سپس در دبستان، بنیان آن تربیت‌را محکمتر میسازد و پس از فراغت از تحصیل، شغل و مسلکی که پیش میگیرد تربیت اورا در دایرهٔ عملیات و و تجربه داخل کرده قوام میدهد و همینکه پا به آستانهٔ زندگی حقیقی گذاشته در میان هیئت جامعهٔ خود مقامی‌را دارا شد و خانواده‌ای تشکیل داده بمجالست و معاشرت با خانواده‌های دیگر آغازید. این دورهٔ زندگانی نیز اثراتی در تربیت او بوجود می آورد و به اخلاق او یك رنگ ثابت و تغییر نا پذیر میدهد واثرات این چند نوع تربیت که از روزگار بچگی تا حال فرا گرفته است رویهم ریخته، سرایت و نفوذ بهمدیگر کرده با هم می آمیزند و یك رنگ و شکل متحد به شخصیت و اخلاق او میدهند.

پس تربیت با این شمول که ما بدان دادیم، روح معارف ما را تشکیل باید دهد و بدون فوت وقت لازمست یك محور درست برای این تربیت معین کنیم تا همهٔ چرخهای آن در روی این محور بگردد. درینجا بجهت نداشتن گنجایش زیاد، بطور اختصار بدین مسئله اشاره میکنیم (٢):

(٢) برای تفصیل رجوع شود بکتاب «راه نو در تعلیم وتربیت» که جزو انتشارات ایرانشهر چاپ خواهد شد.

او شبیه بحال مرد گرسنه‌ای میشود که انبان سنگینی پیدا کرده بامید نان آنرا بدوش خود گرفته راه دوری‌را بپیماید و همینکه بخانه رسیده باز کرد به بیند که جز خاك چیزی توی انبان نبوده است.

اینکه می بینیم اغلب جوانهای ایران پس از تحصیل مختصر، لا مذهب ولا قید و بی لجام ولا ابالی و بد اخلاق و بی همه چیز میشوند بزرگترین علت آن همین تعلیم و تربیت استبدادی وتعبدی و نقلی است که از بچگی بدانها میدهند و بعد که دیدند هر چه یاد گرفته اند همه دروغ و بی اساس و بی پایه بوده مجبور میشوند آنها‌را دور بیندازند و بجای آنها عقاید جدید علمی و ثابت جایگیر سازند و چون دورهٔ سن گذشته و مجاهدت با اوهام و خرافات بسیار سخت است اینست که از آنجا رانده و ازینجا مانده میشوند.

وچون اساس تعلیم و تربیت و اخلاق و عادات و عقاید دینی ما همه مبنی بدین اصول امر و نهی تعبدی و نقلی بوده برای عقل و استدلال حصهٔ بسیار کمی در آن گذاشته شده لهذا نتیجهٔ آن همین است که امروز می بینیم که هیئت جامعهٔ ما‌را شترگا و پلنگ (زرافه) و اخلاق ما‌را بو قلمون ساخته است.

بدبختانه صفحه‌های مجله اجازه نمیدهد که بیش ازین درین مسئله تفصیل بدهیم وگرنه هر یك مبحث این مسئله کتابهای مفصل لازم دارد ولی همینقدر میگوئیم که باید حالا که شروع به اصلاح و تعمیم معارف میشود این نکته‌را نصب العین خود کنیم که تا تعلیم‌را بر پایهٔ اصول استدلالی و عقلی استوار نسازیم از معارف عمومی، آن نتیجه‌را که منتظریم نخواهیم برد.

* * *

تعبدی خواه از طرف پدر و مادر و خواه از معلم و مربی و استاد و رئیس باشد، قوهٔ محاکمه و تعقل و تخیل شخص را ضعیف وفلج میسازد و او این قوه‌ها را بکار نینداخته بقبول کردن هر فکر و هر کار بی محاکمه و تعقل عادت میکند و مانند عروسك و بازیچه میشود.

در عالم طبیعت بعضی چیزها هست که حکمت و علت آنها آنقدر واضح و محسوس است که محتاج به آوردن دلیل نیستیم مثلاً وقتیکه میخواهیم بچه را از نزدیك شدن بآتش منع کنیم‌سوزش آتش خود دلیل کافیست و بچه خودش انرا احساس میکند و هیچ دلیل دیگر لازم ندارد ولی اگر بخواهیم اورا از زیاد خوردن و دروغ گفتن منع کنیم باید حکمت انرا و مضراتیرا که از آن حاصل میشود، با مثالهای محسوس و نزدیك بفهم برای او ثابت کنیم نه اینکه با تشدد، چوب، تهدید و حبس و غیره اورا مانع شویم و اورا تعبداً و قهراً مطیع امر خود سازیم.

و همچنین وقتیکه بچه سؤالی میکند ببهانهٔ اینکه او هنوز کوچك است و این قبیل مسائلرا نمی تواند و یا نباید بفهمد، جوابهای نا صحیح و حکمتهای خلاف حقیقت و دلیلهای دروغی نباید گفت مثلاً وقتیکه بچه میپرسد آفتاب شبها کجا میرود، نباید گفت، که زیر زمین پنهان میشود و یا ملائکه آنرا برده در چاهی می اندازند و فردا دو باره از چاه بدر کشیده بدنیا می آورند. این قبیل جوابها گرچه موقتاً بچه‌را قانع میکند ولی در ذهن او جایگیر میشود و پس از چند سال که مبادی علوم‌را یاد گرفت میفهمد که آن معلومات همه بی اساس و با در هوا بوده درینمدت مدید بیخود انهارا بدماغ خود بار کرده است. درین موقع حال

وسیلهٔ ترقی است. انسان از روز نخستین تا دم و اپسین زندگی بی اختیار مشغول یاد دادن و یاد گرفتن است و از پرتو همین احتیاج فطری توانسته است قوای بدنی و دماغی خودرا بکار بیندازد و اینهمه اطلاعات، معلومات و اختراعات را فراهم کند. بشر در ابتدا خیلی چیزها را از خود طبیعت و حیوانات و طیور و حتی نباتات یادگرفته است و روز بروز دایرهٔ احتیاجهای او بزرگتر شده قوهٔ هوش و ذکاوت خودرا تیز کرده و بکار انداخته راههای نو برای رفع احتیاج خود فکر و پیدا کرده است و کم کم افراد خانواده از همدیگر و بعد خانواده‌ها و اقوام از یکدیگر یادگرفته و هی بدان افزوده اند تا بدینجا رسیده است که امروز هر اختراع تازه‌ای که در یك گوشهٔ دنیای متمدن بظهور میرسد در عرض چند روز و بلکه چند ساعت در گوشه‌های دیگر آن دنیا پراکنده میشود یعنی آنرا یاد میگیرند و بکار می اندازند.

حالا اگر این یاد دادن، خواه در خانه باشد و خواه در مدرسه و یا در جای دیگر، ازروی استدلال شود یعنی عقلی و منطقی بوده حکمت و علت آن چیز تعلیم شود آنرا استدلالی و عقلی وگرنه آنرا تعبدی و استبدادی و نقلی مینامند. هماندرجه که تعلیم استدلالی فواید و محسنات دارد، بیشتر از آن، تعلیم استبدادی و تعبدی ضرر و خطر دارد.

تعلیم استدلالی، مخصوصاً برای افراد ایرانی که هوش و ذکاوت فوق العاده دارند بسیار لازمست و فواید زیاد دارد. بچه‌ها هر چیزیرا که میپرسند باید جواب درست و صحیح داد و حکمت آنرا بیان نمود نه اینکه گفت چون من چنین میگویم و یا فلان چنین فرموده تو هم بی چون و چرا باید بپذیری. این نوع تعلیم

بیگانگان توسری نمیخورند، از ستمکاران، ظلم و جور قبول نمیکنند و به پستی و فروتنی و زبونی و بیچارگی تن در نمیدهند.

آنوقت، این افراد، بزرگان مملکت خودرا بزشتی نام نمیبرند و ظالمان و بیگانگان‌را بناموس خود مسلط نمیسازند و از ایرانی بودن خود خجلت نمی کشند و شرافت و عزت و نجابت خودرا بهر قیمت باشد نگاه میدارند.

آنوقت بمحض توقف چند ماه یا چند سال در ممالك خارجه زبان خودرا فراموش و یا غرق در کلمه‌های بیگانه نمیکنند و از ایرانیت بیزار نگردیده فرنگی پرست، عرب پرست، ترك پرست، انگلیس پرست، آلمان پرست و روس پرست نمیشوند بلکه اینگونه افرادرا از خود نمیشمارند و آنانرا از دایرهٔ محبت و انس خود بیرون میکنند و درینباب پیروی از شهریار دیرین خود مینمایند. چنانکه در تواریخ مذکور است که در زمان حضرت رسول حاکمی از طرف نوشیروان به یمن فرستاده شده بود که خره خسرو نام داشت. این حاکم ایرانی آداب و شعار عرب را یاد گرفته لباس عرب می پوشید و در زبان عربی شعرها میخواند. این عرب مآبی او خشم شاهنشاه ایران‌را سبب شده فوری عزل و برگشت اورا فرمان داد. (۱)

* * *

تعلیم استدلالی دومین رکن معارف

پس از اینکه پایهٔ معارف‌را بر رکن متین ملیت استوار ساختیم، روح آنرا نیز که عبارت از تعلیم است بر پایهٔ محکمی باید بگذاریم.

تعلیم یعنی یاد دادن، بزرگترین احتیاج بشر وکارگرترین

(۱) نقل از کتاب « تجلیات روح ایرانی در ادوار تاریخی » که در جزو انتشارات ایرانشهر عنقریب بچاپ خواهد رسید.

رکن نخستین و روح معارف ما

چنانکه معارف، روح یك ملت است، روح معارف نیز روح الارواح ملت باید نامیده شود. این روح الارواح عبارت از ملیت است که رکن نخستین معارف ما را تشکیل باید دهد بدینطریق که از تمام افکار وعقایدیکه در میان افراد ملت و در فضای ایران پراکنده میشود باید یك حس ملیت ایرانی تراوش کند. مثلاً از قانون اساسی ما و از قوانینی که مجلس ملی وضع میکند، از نظامنامه‌هائیکه دولت انتشار میدهد، از پروکرام مدارس،وکتابهای کلاسی، از مطبوعات و نشریات، از کتابها و بیاننامه‌ها، از خطبه‌ها و وعظها و نطقها و از مصاحبه‌ها و مکالمه‌ها و خلاصه از هر چیزیکه القاء یك فکر میکند باید سیمای ملیت ایرانی جلوه گر شود.

این حس ملیت باید بوسیلهٔ اظهار علاقه و محبت و برتری دادن بنژاد ایرانی، به نیاکان ما، به آب و خاك ایران، بزبان و دین و به آداب و شعایر ملی، اظهار شود. هر یك فرد ایرانی باید با این حس متحسس شود و هر فردی‌را که دارای این حس شد بدون تفریق دین، زبان، شغل و مسلك و لباس باید ایرانی شمرد و شایستهٔ محبت و حرمت دانست و بعبارت ساده ملیت را بسایر شئون و نوامیس اجتماعی بر تری باید داد.

وقتیکه این ملیت، بدین معنی که ما شرح دادیم رکن معارف مارا تشکیل داد، آنوقت در قلبهای فرزندان ایرانی، یك عزت نفس، یك غرور ملی و یك شهامت نژادی تولد میکند و افرادیکه دارای این احساسات شده و این عواطف در دلهای آنان رسوخ پیدا کرد، دیگر مزدور اجانب نمیشوند، از جلو دشمن فرار نمیکنند، شرافت و عزت نفس خودرا بچند دینار نمیفروشند، از

ایران در زائیدن است وبسیار تخریبها و کشتارها با خود همراه دارد، فوری نظر بعواقب آن انداخته و فکر میکنیم با چه وسایل در روی آن خرابه‌ها بنای جدیدی برپا میتوان کرد و چگونه آن یتیمان نسل تازه را تربیت باید نمود و یا آن نوباوکان‌را از آغوش پدران و مادران بیحس و نابینا بدر کشیده در فضای آزاد فضیلت و علم پرورش باید داد. این آرزوئی است که سر تا سر وجود مارا فرا گرفته است و ما ایمان داریم که جز از راه معارف بحصول نخواهد پیوست.

مقصود ما از معارف، تنها مطبوعات و یا بنای وزارت معارف نیست بلکه هر چیزیکه به افراد ملت تلقین و تعلیم فکر و معلومات کند مانند قوانین مملکتی، پروگرام مدارس، مطبوعات و نشریات و انجمنهای علمی و ادبی وکنفرانسها و نطقها و وعظها و غیره همه جمعاً معارف یك ملترا تشکیل میدهد.

بدین جهت، همهٔ اصلاحها، تجددها، آبادیها و ترقیها که ما آرزو میکنیم و اجرای آنهارا انتظار داریم تنها بوسیلهٔ معارف زائیده خواهد شد. اینست که ما معارف‌را منبع فیض و منشاء حیات اجتماعی و یکانه نگهبان روح استقلال و عظمت ملت میدانیم و پیش از هر چیز گذاشتن بنیان آنرا بر روی یك اساس استوار لازم میشماریم.

اینك آنچه‌را در بارهٔ یك معارف درست و سودمند بنظر ما میرسد درینجا اظهار و برای یك چنین معارف سه رکن قرار داده آنهارا بنظر صاحبان تفکر میرسانیم.

* * *

اصول کدام ملت را قبول و چگونه آنرا موافق مزاج و احتیاج ملت ایران باید ساخت.

۱۱ — زنان ایرانرا چگونه از قید اسارت و جهالت باید رهانید و تا چه درجه آزادی در حق آنان قائل باید شد و چگونه آنانرا ازین آزادی بر خوردار باید کرد.

اینها مسائلی است که ملت ایران در هر قدم بد انها خواهد بر خورد و مجبور خواهد شد آنهارا تدقیق و تحلیل کرده تصمیمی در آنباب گیرد و خط حرکتی برای خود معین نماید وگرنه از یك انقلاب صرف که جز تخریب چیز دیگر نشناسد امید نجات و سعادترا نمیتوان داشت.

ما با اینکه جمهوریت را آخرین چارهٔ درد میدانیم و قبلاً هم آنرا خوش آمد گفته و پیشو از کردیم باز چنانکه گفتیم، عقیدهٔ ما برین است که تا زمینهٔ اصلاحات را حاضر نکنیم و ملترا قابل بقبول شرایط تجدد نسازیم نه از جمهوریت و نه از انقلاب سودی نخواهیم برد.

یك انقلاب وقتی ثمر می بخشد که در پشت سر سوختن یك ساختنی هم داشته باشد و با برانداختن یك بر افراختنی هم همراه شود. بدبختانه در میان ملت ایران هرکس برای خراب کردن آماده و حاضر است لیکن برای آباد کردن قابل و شایق نیست چه خراب کردن هزار بار آسانتر از آباد کردن است ولوازم و اسباب آباد کردن آماده نیست چونکه ما یك پایهٔ محکم علمی و اخلاقی و دینی نداریم زیرا که از یك معارف درست و رسا و سودمند بی بهره هستیم.

بنابرین وقتیکه ما حس میکنیم یك انقلاب طبیعی و حتمی در

عناصر و یا از کدام ملت باید گرفته شود.

۲ — مسئلهٔ نژاد و ملیت. آیا تا چه درجه ملیت و نژاد را مسلط به عناصر دیگر اجتماعی باید کرد و چگونه میان ملیت و دین الفت و سازش باید داد.

۳ — آیا در تشکیلات اداری تمرکز و یا عدم تمرکز را قبول باید نمود و چه حدی برای آنها معین میتوان کرد.

٤ — آیا روحانیان و روحانیت ایران را چگونه اصلاح باید نمود و چگونه آنانرا به مقتضیات عصر واقف نموده پیشوای نهضت و انتباه باید ساخت.

۵ — ایران برای حفظ استقلال خود و برای تأمین آسایش و امنیت همیشه باید قوای مسلح داشته باشد، این مسلح شدن تدافعی باید باشد یا تجاوزی و این قوای مسلح تا چه اندازه نفوذ و تسلط را حایز باید باشند.

٦ — در مسائل اقتصادی آیا اصول حمایت و تشویق منابع اقتصادی مملکت را قبول باید کرد و یا رقابت آزاد بین المللی را برای تحریك حس تشبث و اقدام ترجیح باید داد.

۷ — قوهٔ روحانی را از قوای جسمانی چگونه جدا باید کرد.

۸ — منازعهٔ علم را با دین و عقلیاترا با نقلیات چگونه حل باید نمود.

۹ — زبان فارسی را چطور اصلاح باید نمود، از یکطرف چگونه آنرا از عناصر بیگانه پاك باید کرد و از طرف دیگر بچه شرط به توانگر ساختن آن با قبول عناصر جدید موفق میتوان شد.

۱۰ — اصول تعلیم و تربیت را چطور اصلاح باید نمود و

اجتماعی ، شرایط کسب و تجارت و مراسم مذهبی و ملی ، طرز خانه داری و خانه سازی و طریقهٔ معاشرت و مصاحبت و قوانین ازدواج و طلاق و تملك و توارث و اساس قضاوت و روحانیت و حتی کیفیت تفکر و ایمان خودرا هم تازه کند.

این روح انقلاب و تجدد از کجا و از چه زمانی به جسم این مرده دمیده شد؟ همانا این روحرا ، معارف ما یعنی همین معارف ناقص و نارسا و زیانکار که داریم تا ایندرجه سحر کرده و این روحرا دمیده است. پس اگر یك معارف درست و سودمند وکامل داشتیم چه سحرها و اعجازها که میتوانست نشان بدهد.

بلی از پرتو همین معارف ناقص است که ملت ایران بیدار شده و دیگر بزندگی زشت و ناگوار خود قناعت نخواهد کرد و هر قدر هم محتاج بخونریزی شود بار دیگر زیر بار اسارت نخواهد رفت. این یك انقلابی است که حتماً در ایران تولید خواهد شد. اعلان جمهوریت و یا عقب انداختن آن ، تجدید اساس سلطنت و یا بر انداختن آن ، مخالفت روحانیان و تکفیر آنان هرگز تأثیری نخواهد بخشید و مانع از ظهور این انقلاب نخواهد شد. این آتشی است مقدس که روز بروز فروزنده تر خواهد گشت.

درین انقلاب و تجدد ، بسیاری از مسائل اجتماعی که تمدن عصر کنونی آنهارا پیش آورده و سیاست ملتها آنها را تدقیق و حل کرده و میکند بمیان خواهد آمد که ما مهمترین آنهارا یاد آوری میکنیم : .

۱ — خون ایرانی باید تصفیه شود. آیا بچه وسیله ، با ریختن خونهای فاسد یا بواسطهٔ ازدواج با عناصر قوی و یا با کوچ دادن اهالی از جائی بجای دیگر و این ازدواج وکوچ دادن میان کدام

اینحال به بسیاری از نا خوشیها دست میدهد و غالباً در دورهٔ نقاهت یك اشتها و یك گرسنگی مفرط ولی دروغی حاصل میگردد. لیکن یك طبیب حاذق و تجربه کار بمریض خود که تازه از پرهیز و بستر در آمده و هنوز اعضای بدن او و فعالیت طبیعی را کسب نکرده اجازه نمیدهد که در خوردن و حرکت نمودن افراط کند و هر چه دلش خواهد بخورد و بهر جا آرزو کند برود.

خود مریض هم اگر قدری عاقل و دور اندیش باشد راضی بدان نمیشود زیرا می فهمد که با مختصر افراط و تفریط ممکن است نا خوشی او باز گردد و بدتر از حال اولی اورا گرفتار و بلکه هلاك سازد.

حال ملت ایران هم همین است. چه حالا که از تأثیرجریانهای سیاسی و انقلابهای زمان بیدار شده است می بیند که تا امروز یك زندگی بسیار تاریك وکثیفی داشته و بلکه حق زندگی و آزادی را اساساً دارا نبوده همیشه دستخوش هوا و هوس پادشاهان و بازیچهٔ دست روحانیان و عوامفریبان گردیده است.

حالا که پی بحقوق خود برده است درك میکند که باید همه چیز خودرا از خوراك و پوشاك و نشیمنگاه که نخستین احتیاجهای زندگیست گرفته تا افکار و خیالات و عادات و اخلاق و زبان و ادبیات و حتی عقاید دینی را که عالیترین احتیاجهای روحی و دماغی است اصلاح کند یعنی یك انقلاب اساسی در حیات اجتماعی خود بعمل بیاورد تا از زندگی بر خوردار گردد.

ملت ایران پس از چند قرن اسارت مادی و معنوی کم کم حس میکند که باید شکل حکومت و ادارهٔ مملکت، وضع تربیت و اصول تعلیم و تألیف و چاپ و آداب و رسوم معیشت خانگی و

IRANSCHÄHR
Revue littéraire
et scientifique
mensuelle

Fondateur et
Redacteur:
Hossein Kazemzadeh

Berlin-Wilmersdorf,
Augustastrasse 1

ایرانشهر ۱۳۰۴

مجله مصور علمی و ادبی

مؤسس و نگارنده:
حسین کاظم زاده ایرانشهر

این مجله ماهی یکبار بقلم فضلای شرق و فرنگ در ٦٤ صفحه انتشار میباید.

قیمت این شماره پنج قران در خارج ۲ شلنگ است

شمارهٔ ۸	اول اردی بهشت ماه یزدگردی سال ۱۲۹۳ شمسی	سال ۲

۱۵ رمضان ۱۳٤۲ هجری = ۱ ثور ۱۳۰۳ = ۲۱ آوریل ۱۹۲٤

قسمت اجتماعی

معارف و ارکان سه گانهٔ آن

انقلاب اجتماعی و معارف

ایران ما یکٔ زندگی تازه شروع میکند و حال او شبیه بحال کسی است که تازه از چنگال یک ناخوشی مزمن و خطرناك رهائی یافته و پا بدورهٔ نقاهت گذاشته باشد.

ایران ما مانند همین مریضی است که مدتها بستری و از خوردن غذاهای لذیذ و دلخواه و از تنفس هوای صاف و آزاد محروم مانده بود و حالا خودرا تندرست و قوی یافته در کار انداختن قوای خویش خودرا آزاد میبیند و یك اشتهای شدید حاصل کرده میخواهد تمام غذاها و مأکولاترا در یك آن بخورد و در هوای صاف و آزاد بطور دلخواه جولان نماید و قوای بدنش را موافق میل و آرزوی خود بکار بیندازد.

فضل شناسی که اهل فضلی و دانش شبه فروش چه داند بهای در ثمین را.

لاین فلپس (۸) از مؤلفین انگلیس در موضوع مقایسهٔ خیام با «شپنهاور» فیلسوف آلمانی بعد از ذکر مثالهائی از «فیتزجرالد» چنین گوید: «عمر و شپنهاور هر دو بد بینند در اینکه حیات بد است هر دو شریکند. ولی در خط حرکتی که باید اتخاذ نمود اختلاف دارند: شپنهاور بواسطهٔ ریاضت به ابطال ارادهٔ حیات توصیه میکند و عمر خیام گوید مشغول شراب و گرم رباب باید بود» شاید شراب خیام تنها در اشعار و عبارات او وجود داشته است، چنانچه تقدس و ریاضت شپنهاور. در هر صورت «لاین فلپس» با هیچ یك از این دو-چاره متسلی نمیگردد، چنانچه «گوته» شاعر معروف آلمان نیز این هر دو وسیله را در «فاوست» خودش امتحان میکند و در سرانجام چاره را در ایمان بخدا و محبت بنوع میجوید

متن رباعیات خیام را اول پروفسور کاول (۹) به فیتزجرالد مترجم شهیر نشان داده است. و آن نسخه‌ای بود که در کتابخانهٔ «بودله‌ین» موجود است که فیتزجرالد آنرا بشیوهٔ بدیع خود به انگلیسی ترجمه نموده. بعد «هرون آلن» (۱۰) نامی عین آن نسخه را ترجمه نموده جاهائی‌را که فیتزجرالد در آنها بمتن اصلی رعایت ننموده و با الفاظ و معانی خودش تزیین نموده است نیز نشان داده.

(بقیه دارد)

---

(۸) Lyon Philips. (۹) Cawell. (۱۰) Herron Allen.

هندی در دار الفنون کولومبیای آمریکا در موقع حکایت از سفری که تقریباً پانزده سال قبل در خراسان و اطراف آن اجرا نموده است چنین گوید: «خیام حکیم و منجم را که در نیشابور شاید معدودی می‌شناسند و خیام شاعررا تقریباً کسی نمی شناسد. اصلاً مسلمانی خیام نیز غیر از مسلمانی ایرانیان امروز بوده زیرا اوسنی بوده است. دیگر اسم خیام نیز عمر است و این اسم خلیفهٔ عرب‌را که سلطنت و مدنیت ایرانیان را صدمهٔ بزرگی وارد آورد بخاطر آنها می آورد شعرهای شراب خیام را — به استثنای تفسیر های بعضی متصوفین — تماماً لفظی ترجمه نموده و حریت فکر اورا که در مورد خدای لا یزال نشان داده کفر می شمادند

مسیس کادل (۷) خانم مستشرق معروف انگلیسی که در تحری رباعیات اصلی خیام کار کرده وکوشیده است گوید: «اوصاف رباعیات خیام یك طرز بیان ساده، یك سجع و قافیهٔ کامل یك تعریض و استهزای شدید است. خیام فکر خودرا آشکار گوید و بزبان عصر خودش که خیلی ترقی کرده بود تماماً مسلط بود چنانچه اگر در یك رباعی عبارات سقط وکسسته پدید آید می توان گفت که آن رباعی از خیام نیست»

ولی بطوریکه ما در گذشته نیز ذکر کردیم تفریق رباعی‌های خیام از خمیر آنها کاریست بس دشوار چه که زبان فارسی در ادوار متوالیه نسبت بدور خیام چندان کم تغییر پذیرفته که بدون داشتن ذوق و ملکهٔ مخصوص در ادای خیامانه و طرز بیان او، تفریق یك رباعی از رباعی دیگر بر اهل زبان نیز مشکل است و شناسائی مخصوص در خور است چنانکه سعدی گوید: تو اهل

(۷) Miss Cadell.

مردان نامور

حکیم نیشابوری عمر خیام

بقیه از شمارهٔ ٤

معلم ذی اقتدار و مدیر شعبه های فارسی و عربی دارالفنون کمبریج در انگلستان، پروفسور براون نیز در موضوع خیام چنین گوید «عمر خیام که معلوم میشود امروز در انگلستان و امریکا شهرتش از هر شاعر دیگر ایرانی زیادتر است، در وطن خود کمتر مشهور بوده و حتی زیادتر از شاعر به اسم منجم و ریاضی دان معروف است. البته قسمت بزرگ این شهرت او (در عالم انگلیس) از این است که خوشبختانه رباعیات اورا فیتز جرالد (۱) به انگلیسی ترجمه نموده که خودش یك شاعر بود».

باربیه دو مینارد (۲) از مستشرقین معروف فرانسوی که در نصف اخیر قرن نوزدهم زیست میکرد و آثار عدیده تألیف نموده در موضوع خیام چنین گوید: «بعضی ها رباعیات را منافی شریعت اسلام دانسته و برخی آنهارا محصول یك مخیلهٔ معلول و ترکیب عجیبی از شبهه و استهزا دانسته اند ولی در هر صورت پیدا کردن یك شاعر در ایران آنهم در قرن یازدهم که بقول رنان (۳) «تو أم و همقدم گوته (٤) و هاینه (٥) باشد» هرکز خالی از حیرت نیست.

پروفسور جکسن (٦) معلم و استاد محترم زبانهای ایران و

(۱) Fitz Gerald. (۲) Barbier de Maynard. (۳) E. Renan.
(٤) Goethe. (٥) H. Heine. (٦) W. Jackson.

راه آزادی کشته شد و جای خودرا بتو سپرد. بر خیز! شیرم حلالت باد! جانم فدایت باد! تو جگر پارهٔ منی! تو یادگار پدری!

بر خیز! تا این شمشیر پدر بکمرتو بندم و تورا بمیدان جنگ فرستم! بر خیز که دشمن تا پشت دروازه رسیده! تو باید جای پدر بگیری و کین وی بخواهی! بر خیز! شیرم حلالت باد! جانم فدایت باد! تو جگر پارهٔ منی! تو یادگار پدری!

بر خیز! چراغ دو چشمم! پس از پدرت، مادر تو بیکس است، بی دادرس است و جز تو امیدگاه و پشت و پناهی ندارد! دشمن تا پشت دروازه رسیده. بر خیز و ناموس مادرترا حفظ کن! بر خیز! شیرم حلالت باد! جانم فدایت باد! تو جگر پارهٔ منی! تو یادگار پدری!

بر خیز پر تو دلم! چشمهات بازکن تا آن نشانهٔ غیرت و شجاعترا که پدرت داشت در نگاههای تو تماشا کنم! آه! چشمان تو چقدر شبیه چشمهای پدرت هستند! بر خیز! شیرم حلالت باد! جانم فدایت باد! تو جگر پارهٔ منی، تو یادگار پدری!

بر خیز! روح روانم! آیا صدای شیپور و فریاد برادرانت را نمیشنوی؟ رفیقهای تو انتظار تورا میکشند و تورا بیاری میطلبند! بر خیز و بمیدان جنگ بشتاب! یا با سر بلندی و فیروزی برگرد و یا مانند پدرت در راه آزادی وطن جان بسپار! بر خیز! شیرم حلالت باد! جانم فدایت باد! تو جگر پارهٔ منی! تو یادگار پدری!

شبنم.

باور کردن به درستی فلرانس نزدیکتر به انصاف است تا فرض تردستی و چاپلوسی.

در سویس کنت دو گاسپارن (۲۰) (۱۸۵۴) و تری (۲۱) استاد علم فزیك و نجوم در دارالفنون (۱۸۵۵) در این خصوص تجربیات مفصلی نموده و هر دو بهمان نتیجه یعنی صحت وجود آثار مرابطه رسیده‌اند

در انکلیس غیر از کروك چندین اشخاص بزرگ مشغول تنقید این مبحث جدید شده و همگی متقاعد گردیده‌اند. در ایتالیا استاد لمبروزو از آن اشخاصی بود که اعتقاد بدین مظالبرا دلیل بر سستی مشاعر گرفت. بعد این کار را تعاقب کرده از اپیا حاضر شد و متقاعد بیرون آمد. بعد این کار را تعاقب کرده و کتابی در این خصوص نوشت.

(بقیه دارد)

جهان زنان

مادر و بچه

یك لای‌لائی وطنی [۱]

بر خیز! قربانت مادر تو! بر خیز دیگر خوابت بس است! بر خیز که دیگر خواب بر تو حرام است! بر خیز که پدرت در

(۱) خیلی جای افسوس است که شعرا و ادبای امروزی ایران‌درین زمینه‌ها طبع وقلم خودرا بجولان نمی آورند. این قبیل احساسات و عواطف اگر بقالب شعر ریخته شود. در تحریك روح و تهییج دلها سحر و معجزه میتواند نشان دهد. ایرانشهر

راحت است» کروك رفته و می بیند که صحیح است. در همین مجلس لباس فلرانس از مخمل سیاه و لباس کاتی از پارچهٔ سفیدبود.

کروك می گوید کاتی و فلرانس از هیچ حیث شبیه بهم نیستند تا اسباب سوء ظن باشد. گذشته از این فلرانس گاهی آمده و یك هفته بلکه بیشتر منزل ما مهمانی میماند. در تمام این مدت همیشه همراه زن و بچهٔ من است. وقتیکه تجربه میکنیم اولاً در ها را قفل کرده و اطاقرا زیر رو میکنیم با همهٔ این همینکه فلرانس داخل خواب لیتارژی (۱۹) میشود کاتی بیرون می آید چندین مرتبه عکس کاتی و فلرانس را با هم گرفته ام (نگارنده این عکسها را در مجلهٔ ارواحیون دیده است).

کاتی از روز اول خبر داده بود که مدت سه سال با فلرانس همراه خواهد بود بعد از آن رفتنی است روز موعود رسید کروك از کاتی اجازه خواست که در وحلهٔ آخر همدیگررا به بینند کاتی قبول کرده با هم داخل سراپرده شدند. رابطه روی زمین خوابیده بود کاتی پیش رفته گفت «فلرانس بیدار شو،موقع فراق است فلرانس بیدار شده عجز و زاری نمود که چندی باز بماند کاتی قبول نکرده گفت «عزیز من؛ تکلیف من تمام شد، ماندن از قوهٔ من خارج است شما رأ بخدا میسپارم» بعد باهم صحبت کردند فلرانس گریه میکرد از حال رفت از بغلش گرفتم تا نیفتد بر گشتم بطرف کاتی ،غایب شده بود.

کروك میگوید این قضیه باندازه‌ای خارج از عادت است که انسان میل باور کردنش ندارد ولی این همه دقت و ملاحظه از طرف ما وتسلیم صرف بودن رابطه به همه نوع تدقیقات و تفتیش

---

(۱۹) Lethargie. (۲۰) Conte de Gasparin. (۲۱) Marc Thury.

میکند یا اینکه شخصیت علیحده است استاد کروك تجربهٔ آتی را نموده: کروك دستش را پشت سر برده و انگشتش را می گذارد روی صفحهٔ روزنامه از قوهٔ غیر مرئی سؤال میکند چه کلمه زیر انگشت است. نوشته میشود: «با همهٔ این» کروك نگاه میکند تجربه صحیح در می آید. پس معلوم میشود شخصیتی علیحده که میتواند خط را زیر انگشت بخواند در کار است).

۳ — فلرانس کوك (۱۶) در انگلیس (۱۸۵۶) متولد شده در سن سن ۱۶ سالگی چندین مرتبه احساس کرده بود سایهٔ شبیه بدختری پهلویش ظاهر و به فلرانس اظهار ملاطفت مینمود. کم کم این شبیه واضحتر گردیده و شروع به صحبت کرده میگوید اسمش کاتی کینگ (۱۷) و روح زنیست که در حال حیاتش آنی سورکان (۱۸) نام داشت. چندین نفر از مشاهیر اطبا و علمای انگلیس فلرانس و روح هادیش را معاینه نموده و متقاعد شده بودند ویلیم کروك در ۱۸۸۳ این رابطه‌را بموقع تجربه گذاشت. ملاحظات و بیانات و تجربه‌هایش در جریدهٔ «ارواحیون» انگلیس درج شده. مختصری از این تجربیاترا ذکر میکنیم:

ماه فوریه ۱۸۷۴ بعد از معاینهٔ اطاق و ترتیب سرا پرده فلرانس داخل شد. بعد از مدتی هیولای کاتی پهلوی پرده ظاهر گردیده گفت «حال رابطه خوش نیست لهذا مجلس‌را نباید طول داد» در این موقع کاتی و رابطه‌را دور از هم میدیدیم.

۱۲ ماه مارس — منزل کروك — کاتی ظاهر شد می آید میان حاضرین ولی فوراً بر میگردد پشت پرده بعد سرش را بیرون آورده کروکرا صدا کرده میگوید «سر رابطه از بالش افتاده وتا

(۱۶) Florence Cook. (۱۷) Katie King. (۱۸) Anni Sourkan.

حس میکند.

۲—دانیل هوم (١٤) در انگلیس (۱۸۳۳م متولد شده و سال ۱۸۸٦ وفات کرده. در ۱۸۷۱ سر ولیم کروك (١٥) شیمی دان بزرگ انگلیس قوای خارق العادهٔ هوم‌را با اسبابهای علمی و با دقت تمام تجربه کرده و آثار این قوارا به سیزده طبقه قسمت میکند:

۱— حرکت اجسام با لمس ولی بدون اینکه دست حرکت بدهد؛ ۲— ضربه و صدا؛ ۳— افزوده شدن یا کاسته شدن وزن اجسام در حضور رابط؛ ٤— حرکت اجسام سنگین از دور؛ ٥— بلند شدن میز یا صندلی از زمین بدون اینکه کسی دست بزند؛ ٦—بلند شدن انسان از زمین (کروك سه مرتبه بلند شدن هوم‌را زمین مشاهده نمود)؛ ۷— بلند شدن اجسام کوچك؛ ۸— دیده شدن نور (کروك میگوید که این انواررا با اجسام شیمیائی نمی توان تقلید نمود)؛ ۹— ظاهر شدن دستهای نورانی (یك روز در اطاق خود کروك در روشنائی چراغ یك دست قشنگی از میز بیرون آمده و گلی به استاد کروك تعارف میکند. این دست سه مرتبه در یك شب ظاهر شده بود و هر سه مرتبه دست و پاهای رابط را محکم گرفته بودند و حرکت غیر ممکن بود)؛ ۱۰— نوشته شدن خط بدون اینکه نویسنده را بتوان‌دید؛ ۱۱— ظهور اشکال شبیه بانسان: ۱۲— بعضی از آثار فوق العاده مثلاً عبور جسمی از جسم دیگر (یکمرتبه گلی از دستهٔ گل جدا شده و از تختهٔ میز عبور نمود)؛ ۱۳— شخصیت این قوهٔ غیر مرئی (برای فهمیدن اینکه این قوه از حاضرین عموماً و از رابط خصوصاً ترشح

(١٤) Home Daniel. (١٥) Sir William Crokes.

غیر مرئی میخواهد که نغمهٔ بزند؛ سنطور بحرکت آمده و صدا میکند. ازاپیا در تشنج افتاده و می گوید زنجیر، زنجیر، همه حضار دست همدیگر را میگیرند. پس از این رابطه مثل اینکه با یك حیوان قوی در جنگ باشد چشمهای اتشینش را بطرف نیمکت بزرگی متوجه میکند. نیمکت پیش می آید. بعد با یك خندهٔ استهزا فوت میکند نیمکت عقب میرود. مادام فلاماریون تنگ آبی و گیلاسی روی میز گذاشته و از قوهٔ غیر مرئی میخواهد که گیلاسرا پر کند؛ پرده باد میکند تنگ بلند گردیده و کج شده گیلاسرا پر میکند- یکی از حاضرین ساعت بغلی شماطه داری که راه انداختن حتی برای خود صاحب ساعت مشکل بوده روی میز میگذارد ساعت بلند شده از این طرف و آن طرف باز و بسته شده آخرالامر زنگ زده بر میگردد روی میز.

ازاپیا زیاد خسته شده نفسش تنگ افتاده ناله میکند، هوا می خواهد. بدن در تشنج است. تمام اسبابها آمده می افتند روی میز نیمکت جلو می آید عقب میرود طبل تا سقف اطاق بلند شده و پائین می آید. نازبالش‌ها مثل اینکه کسی پرت کند می آیند و هر چه روی میز است بهم میزنند. یکی از حاضرین از صندلی می افتد صندلی از زمین بلند شده می آید روی میز الخ الخ.

رابطه پا میشود دیگران هم تبعیت میکنند. میز به ارتفاع ۷۵ سانتیمتر از زمین بلند شده و دو باره می افتد سر جایش. از اپیا بی حال شده می افتد روی صندلی بعد از مدتی بحال آمده و از آنچه که اتفاق افتاده اثری در خاطرش نمانده و مثل تازه واردی از صحبتهای حاضرین در تعجب است. چشمهایش مثل چشم مرده نه برقی دارد و نه آتشی، صورتش لاغر شده و در دستهایش خلجان

دارد معلوم نیست می خندد یا انزجار را بیان میکند.

قبل از شروع بعمل مادام فلاماریون و خانم دیگر ، رابطه را در اطاق دیگر لخت کرده بعد از معاینه لباسش را پوشانیده به سالون بر گشتند (تمام این تفتیش ها محض پیش بینی تقلب و نر دستی است) رابطه شروع بعمل نمود یعنی روبروی میز (پشت بسراپرده) جا گرفت دو نفر از حاضرین دست و پا هایش را گرفتند تا نتواند تقلب کند. همه دست ها را روی میز گذاشتند انتظار طولانی نشد چنانکه در پنج دقیقه میز بحرکت آمده و ۲۵ تا ۱۰ سانتیمتر از زمین بلند شد. درین حین ازاپیا فریاد خوشحالی کشید. پرده باد کرده و آمد تا نزدیکی میز رسید. علی‌الاتصال ضربه ها از اطراف شنیده میشوند. رابطه در هیجان افتاده وخواهش میکند چراغ را از جلو چشمش دور کنند پس از دور شدن چراغ دست کوچکی در بالای سر ازاپیا ظاهر شده بعد غایب میشود.

یکی از حاضرین که نزدیك سراپرده بود حس میکند که مو هایش را میکنند ،یك قوهٔ غیر مرئی میخواهد صندلی را سرنگون نماید. در این میان طبل از پشت پرده صدا کنان بیرون آمده و روی میز می افتد. یکی از حاضرین طبل را برداشته از قوهٔغیر مرئی خواهش میکند که از دستش بگیرد طبل از یکطرف گرفته شده ولی انشخص که طبل را در دست داشت ول ننموده لهذا کشمکش سختی پیش آمد قوهٔغیر مرئی با قوت تمام طبل را به طرف آن شخص فشرده بطوریکه یکی از گوشکهای دستش را زخم نمود و از کثرت درد مجبور شد طبل را ول بکند.

بعد از طبل ، ویولون صدا کنان می آید ،سنطور از پشت پرده روی میز انداخته میشود کسی سنطور را دست گرفته از قوهٔ

بیرون می آید. برای حصول این آثار وجود رابط لابد منه است. متدرجاً شرایط موفقیت این مجالس یك بیك کشف شد. میز و زنجیر ارتباط را می شناسیم فقط نکته‌ای که علاوه می کنیم اینست: هر قدر ممکن است باید ملاحظه نمود که میز از چوب سبك و بدون میخ آهنی باشد. شرط دیگر عبارت است از «سراپردهٔ مرابطه» برای این کار دولنگه پرده در یکی از گوشه‌های اطاق بترتیبی بدیوار نصب می کنند که پشت پرده فضائی برای جا دادن یك صندلی و چند اسباب دیگر مهیا شود. در موقع مرابطه شخص رابط بفاصلهٔ یك زرع جلو این پرده جا می گیرد. گویا پشت سر همین پرده روح متجسم میشود.

یکی از شرایط مهمهٔ مرابطه تاریکی است ولی از آنجائیکه رابطهای متعدده از تاریکی استفاده کرده و تقلب مینمودند لهذا در این نوع مجالس روشنائی قرمز استعمال میکنند.

بعد از این مقدمهٔ مختصر بعضی از مجالس رابطهای مشهوررا ذیلاً درج می کنیم:

۱ــ مادام ازاپیا پالادینو (۱۲) مجالس ماه نومبر ۱۸۹۸ در منزل فلاماریون؛ حاضرین عبارت بودند از اشخاص مطمئن مثل استاد شارل ریشه (۱۳) قبل از رسیدن رابطه حاضرین محض اطمینان تمام خانه را تفتیش کرده و در یك گوشهٔ اطاق فلاماریون که در و پنجره نداشت سراپرده‌ای مهیا کردند. پشت پرده یك چهارپایه، طبل، ویولون، سنطور، چندین زنگ و دو سه تا نازبالش گذاشته‌اند

پس از انتظار کمی ازاپیا میرسد. چشمهای وی مثل چشم حیوانات با قوت، برق مخصوص دارد. دهنش پیچ و خم عجیبی

(۱۲) Euspia Paladino. (۱۳) Charles Richet.

بعد از این اکتشاف مداد از پای میز بدست رابط گذشت. بدین ترتیب: رابط مدادرا دست گرفته و روی کاغذ میگذاشت پس از اندك زمانی دست بحرکت افتاده و می نوشت. بسؤالات متفرقه جواب میداد. آنهائیکه ایمان نیاورده بودند گفتند رابط خودش می نویسد. بعد معلوم شد که رابط می تواند گرم صحبت باشد بدون اینکه دستش از نوشتن و اماند یا بسؤالات دیگران جواب بی مناسبت بدهد. گذشته از این وقتیکه رابط نوشتهٔ خودرا می خواند در تعجب می افتاد. چه اشخاصی مؤدب و معتاد به آداب، گاهگاهی کلمات قبیح از قلمشان بیرون می آمد. یا آنهائیکه از علم خبر نداشتند فلسفه می بافتند. این طرز نوشتن را تحریر مرابطه می نامیم.

در پاریس مجمعی از اشخاص معروف مثل تیدمن مارتز (۸) تاپاندیه، ساردو (۹) وغیره تشکیل شده و مشغول تجربیات گردیدند در این مجلس ارواح اشخاص بزرگ از قبیل گالیله، ولتر، زردشت، موزار و غیره تردد داشتند. مسیو ریوای (۱۰) متخلص به آلان کاردك (۱۱) کتابدار روزنامهٔ اونی ورس وارد این مجمع شده در اول مجلس تمسخر می کرد ولی بعد از طرفداران متعصب مرابطه گردیده و کتابی در این ماده بعنوان «کتاب ارواح» نوشت — ارواح کتاب مذکوررا حك و اصلاح نموده و حکم طبع دادند.

در ۱۸۶۸ ارواح متجسم می شوند ... سربی تن، دست باز و گاهی انسان تمام در اطاق ظاهر میگردد لوحهٔ پاکی را داخل جعبه‌ای گذاشته قفل میکنند — وقت باز کردن جعبه لوحه نوشته

(۸) Tiedmen Marthese.
(۹) Victorien Sardon.
[۱۰] Rivail.
[۱۱] Allan Kardec.

بهمدیگر متصل می سازد» اولین کاغذ دائر به این مبحث به آلمان رسیده بود که چند نفر اطراف میز نشسته زنجیر مرابطه تشکیل داده منتظر شدند. بعد از اندکی خانمها متوحش شدند. چرا؟ میزی که زیر دستشان بود بلرزه در آمده و می چرخید. بعد ازاین تمام مخلفات از دولت سر ارواح بنای چرخیدن گذاشتند میز می چرخید جار و می رقصید. صندلی می خوابید بلند می شد. نیمکت معلق می زد. یك میز محقری از برکت ارواح رقصی که سهل است طبالی می نمود و صدای توپ تولید میکرد، اره میکشید، چکش می زد. مختصر صدای هر کدام از اینهائی که گفتیم تقلید نمود:

گفتیم که میز بوسیلهٔ عدهٔ ضربه ها حرف میزند — چون نوع مصاحبه اسباب اتلاف وقت می شد فرض کنیم میز می خواست بگوید «در» د حرف هشتم و ر حرف دهم الفباست پس هیجده ضربه لازم بود و هزار تفکر تا اینکه این کلمه معلوم بشود و حاضرین را خسته می کرد قراردادند که مدادی بیك پای میز بسته و کاغذی زیر آن پا بگذارند بلکه ارواح بدین واسطه بتوانند مرابطه نمایند. چند دقیقه بعد از این تهیه میز بحرکت افتاده و شروع بخطاطی نمود.

در این اوان معلوم میشود که شرکت حاضرین برای تولید این آثار بیك پایه نیست. بعضی‌ها وجودشان بیفایده و جمعی‌صاحب اهمیت مختصر ولی معدودی حضورشان ناگزیر است: این اشخاص که صاحب قوهٔ مخصوص و یا دارای کرامت مرابطه بودند موسوم به رابط (۷) شدند.

(۷) Médium.

در ۱۸۵۰ چندین آثار غریب ظاهر شد. میزی که حاضرین دور آن جمع می شدند بنای حرکت گذاشت، دستهائیکه صاحبش دیده نمی شود حاضرین را لمس می کند سیال تیره رنگی در هوا ظاهر، حرکات و همهمه از اطراف بلند وگاه‌گاهی نور ضعیفی مثل نور فوسفور نمایان میگردد.

در این موقع فامیل فوکس به نیویورك حرکت می کند. در این شهر بازار دخترهای فوکس وکشف شان رواج تازه میگیرد. هر خانه که وارد میشوند همهمه از در و دیوار می چکد.

یکی از قضات نیویورك که اغلب اوقات، حاضر این مجالس می شد می گوید با هر کدام از ارواح که مرابطه میکردم از اعماق قلب و افکار مخفی من خبر میداد.

ارواح بوسیلهٔ الفبای ضربهٔ که مکالمه با آن صبر فوق الطاقه لازم دارد شروع بموعظه و انتشار حقایق این مسلك جدید کردند. سه مرتبه هیئتی از علماء شهر نیویورك برای امتحان این مسئله تشکیل یافت هر سه هیئت متقاعد شدند. با همهٔ این‌مرابطه و آوازهٔ اعجازش باعث وحشت اهالی گردیده و مردم نیویورك خانوادهٔ فوکس را تهدید کردند.

متدرجاً این مسئله بوسیلهٔ مراسلات از آمریکا بقطعهٔ اروپا سرایت کرد. یکی از کاغذها میگفت «پنج شش نفر اطراف میزی نشسته دستهای خودرا روی میز بدون فشار و سبك گذاشته ومنتظر شوند ولی بهتر اینست که زنجیر ارتباط درست کنند. زنجیر ارتباط عبارت از این است هر کدام از حاضرین انگشتهای کوچك (بنصر) خودرا با انگشتهای کوچك همسایه چپ و راست متصل می کند گذشته از این دو انگشت ابهام دست راست و چپ خودرا هم

پیدا می کند -- مسیو ویکمان تنگ آمده منزل را تغییر می دهد. بعد از او دکتر جون فوکس (٥) با زن و دو نفر دخترش (۱۲ ساله و ۱٥ ساله) همین خانه‌را کرایه می کنند. از روز اول صدا از در و دیوار بلند می گردد -- ساکنین جدید اطراف منزل‌را وارسی نموده از صاحب صدا اثری نمی بینند.

دخترهای دکتر، صاحب صدا را از ارواح فرض کرده و با جرأت فوق العاده شروع بمرابطه می کنند. خواهر بزرگ چندین مرتبه بکف دست خود زده و منتظر میشود کمی نمی گذرد که صدا از در و دیوار جواب میدهد. مادام فوکس‌را این آثار غریب جلب کرده و داخل در حوزهٔ دخترهایش شده و هر سه نفر بنای صحبت با ارواح میگذارند. اول سئوالی که میکنند این بوده: اگر صاحب این صدا ها از ارواح‌است با دو ضربه جواب بدهد -- تاق! تاق! -- کسی ترا کشته؟ -- دو ضربه (بلی) -- در همین خانه؟ -- دو ضربه -- قاتل زنده است؟ دو ضربه

متدرجاً خانوادهٔ فوکس و روح مقتول بوسیلهٔ الف‌بائی که حروفاتش با عدهٔ ضربه‌ها معین میشد صحبت می کنند -- معلوم میشود که مقتول موسوم به شارل راین (٦) بوده زنش دو سال قبل مرده و ٥ نفر اولاد از خود باقی گذاشته -- خود وی‌را قاتل بعد از کشتن در این خانه دفن کرده.

طولی نکشید که خانوادهٔ فوکس از آنجا بشهر روچستر رفتند. روح شارل راین خانه و جسد خودرا ترك نموده با خانوادهٔ مزبور هم سفر شد. پس از مدتی بنا بدعوت فامیل فوکس، ارواح دیگر داخل مجمع گردیدند.

---

[٥] Dr. John Fox. [٦] Charles Rayn.

معارف دیگران

مرابطه با ارواح (۱)

این مقاله بقیهٔ یك سلسله مقاله هائی است که آقای دکتر علیخان تبریزی از جوانان فارغ‌التحصیل سویس و معاون مریضخانهٔ دارالفنون ژنو در چند سال پیش بادارهٔ جریدهٔ کاوه فرستاده بودند و فقط مقدمهٔ آنها در آن جریده درج شده بود.

آقای تقی زاده آن مقاله ها را برای درج بادارهٔ ایرانشهر داده‌اند و ما با اظهار تشکر از ایشان و آقای دکتر علیخان اینها را درج کرده از آقای دکتر خواهشمندیم که بعدها نیز با ارسال اینگونه مقاله های مفید وفنی که برای ایرانیان فوق العاده تازه و بکر است مجلهٔ ایرانشهر را مزین سازند.

مرابطه با ارواح تازگی ندارد قدما از این مطلب اطلاعی داشتند. در بابل شهرت داشته که ارواح آمده در می زنند. علمای یهود از ارواح استمداد میکردند. از قرار معلوم در قرن چهارم مسیحی عده‌ای از دشمنان امپراطور روم «والانس» (۲) مثل ارواحیون امروزی از میزها جواب میگرفتند. از قدیم معروف است که ارواح به بعضی خانه‌ها تردد میکنند (در ایران اجنه خانه های مردم‌را سنگسار می کنند) و این تردد ارواح باعث تنزل قیمت خانه می گردد.

بناء مرابطه با ارواح در قرن نوزدهم

شبی در ۱۸۴۷ موسیو ویکمان (۳) ساکن قصبهٔ هیدویل (۴) (آمریك) صدای در زدن شنیده می رود در را باز می کند — کسی را پشت در پیدا نکرده بر گشته و می نشیند — صدای در مکرر می شود صاحب خانه دو باره می رود در را باز می کند مثل دفعهٔ سابق کسی را پشت در نمی بیند. چندین شب این بازی امتداد

(۱) Spiritism. (۲) Valence. (۳) Weekman. (۴) Hydesville.

عبرت تاریخی

شـاه ایران در حال بی پولی

ترجمه از روزنامهٔ آلمانی «ماگدبورگر تاگه‌تسایتونگ» مورخه ۱۲ مارس ۱۹۲٤

« شاه ایران چندین بار به رغم ملت خود سفر اروپا نموده و اکنون نیز برای تفنن و تفریح و رفع کسالت از زندگانی طهران، در پاریس توقف دارد. باید تصدیق نمود با اینکه برای تفریح بفرنگستان آمده از اسراف و خراجی در کار عیش و نوش بجهت بی پولی خود داری میکند؛ ولی با اینهمه ملت ایران ازین سفرهای پی در پی بیهوده متنفر گردیده و در ایران زمزمهٔ جمهوریت بلند است مخصوصاً که مطابق اخبار واصله، شاه ایران برای پیدا کردن پول اقداماتی نموده و مینماید که خوش اثر نیست. مثلاً امروز از جملهٔ اسراری که هر کس میداند این است که شاه در موقع ورود به شهر نیس بجای چك بانگ یك جعبه جواهر با خود از ایران آورده است. و هرکس در موقع خواندن اعلانی که در یکی از روزنامه های نیس بمضمون ذیل مندرج بود (بمقدار بیست ملیون فرانك الماس برای فروختن حاضر است بجواهر فروشها فروخته نمیشود برای مذاکره در تحت حرف پ بفلان مهمانخانه بنویسند) میتواند حدس زند که این الماسها البته متعلق بشاه ایران است. اعلان کنندهٔ ظاهراً همان جواهر فروش معروفی است که در موقع فروش جواهر سلطان عثمانی هم مداخله داشت ولهذا جواهریها چندان امید نفعی در این معامله ندارند».

از دو قسمت مهم است ؛ اول روح ، دوم جسم ولی نمیتوان مکان روح‌را در بدن انسان معین نمود.

واما راجع به ایراد سوم که میگویند فرضاً اگر قبول نمائیم قوهٔ روح موجود است واسطهٔ ما بین روح و جسم چیست؟ این قسمت‌را نیز روحانیون به ثبوت رسانیده و بیان نمودند که جزو سوم بدن انسان پریس‌پریت است که مرکزش در مغز انسان میباشد. وظیفهٔ پریس‌پریت آنست که احکام روح‌را فوری بقسمت خارجی جسم رسانیده و یا بالعکس اثراتیرا که در روی جسم ظاهر شده بزودی به روح منتقل می نماید. و اگر در آتیه بتوان بوسیله‌ای مغز را از سر انسان خارج نمود باین جهت انسان فاقد واسطهٔ ما بین روح و جسم شده لا یشعر بنظر می آید. بهترین دلیل برای ثبوت این مدعا آنست که اگر فرضاً بعقیدهٔ مادیون مغز مرکز کلیهٔ ادراکات و روح انسان باشد پس از اینکه مغز را از سر انسان خارج نمایند باید بکلی روح از میان رفته و در نتیجه انسان نتواند زنده باقی بماند در صورتیکه این مسئله بر خلاف حقیقت است زیرا که اگر فرضاً مغز را از سر انسان خارج نمایند انسان زنده می‌ماند ولی فقط انسان فاقد واسطه ما بین روح و جسم شده ولا یشعر بنظر می آید و در همان حال روح که اساس زندگانی انسان است موجود میباشد.

این بود مختصری از عقاید روحانیون و مادیون که تااندازه‌ای دیدیم. عقاید روحانیون به حقیقت نزدیکتر است و برای اینکه این مشروحه طولانی نشود عجالةً خاتمه داده و امیدواریم که بعدها تدریجاً بتفصیل، این موضوع‌را بیان نمائیم.

قاهره — حبیب الله قزل ایاغ-پوررضا

از علمای فلسفه و تصوف بوده میگوید:

نظری کرد که بیند به جهان صورت خویش
خیمـه در آب و گل مزرعـهٔ آدم زد

قوای روحی است که هوش و ذکاوت یك نفر نویسنده‌را به خلجان در آورده و از نوك خامهٔ او، شاهکارهای ادبی باقی میگذارد. قوای دماغی انسان است که یك نفر زنی را وادار مینماید که اختراعات محیر العقول از خود به عرصهٔ ظهور در آورد و بالاخره قوای روحی است که تصورات یك نفر نقاش و یا حجاررا در وادی پهناور عقل بجولان در آورده آثار حیرت انگیز ازاو به یادگار باقی میگذارد. این بود یك رشته از دلایلی که امروزه علمای روحانیون برای ثبوت وجود روح در بدن انسان اقامه مینمایند.

واما اینکه در ایراد دویم، مادیون اعتراض کرده‌اند که بر فرض وجود روح آیا در کدام نقطهٔ بدن انسان موجود میباشد روحانیون این قسمت‌را نیز رد نموده و به اقامهٔ دلایل مثبت، صحت عقاید خودرا اثبات نمودند. روحانیون میگویند که امروزه میدانیم که آب جسمی است مرکب یعنی اگر دو قسمت ئیدروژن و یك قسمت اکسیژن‌را با یکدیگر ترکیب نمایند تولید آب میشود. بنابراین آب جسمی است در ظاهر مفرد ولی در باطن مرکب از دو جسم مختلف. پس اگر ما یك ظرف آبی‌را در نظر گرفته و بخواهیم بفهمیم که اکسیژن آن در کدام قسمت ظرف واقع و ئیدروژن در کدام قسمت آیا ممکن است فهمید؟ فهمیدن این قسمت امری است مشکل و تقریباً محال است. ترکیبات بدن انسان نیز مانند ترکیبات آب می باشد. همین قدر میدانیم که انسان‌مرکب

روح و جسم چیست؟

چنانکه در فوق بیان شد این سه ایراد مهم بود که تا چندی قبل اساس عقاید روحانیون‌را متزلزل نموده و از اقامهٔ دلایل مثبت عاجز بودند ولی خوشبختانه ترقیات محیر العقول علوم این مسئله‌را نیز مکشوف و علمای روحانیون تا اندازه‌ای توانستند با دلایل غیر قابل رد وجود روح‌را در بدن انسان ثابت نمایند.

روحانیون در جواب ایراد اول مادیون میگویند اگر مرکز ادراکات بشر مغز میباشد پس باید اشخاص ژنی و نابغه که بواسطهٔ اعمال و افکار خود دیگران را تحت الشعاع خود قرار داده و برای فرزندان آینده بهترین نمونه و سر مشق‌اند با داشتن چنین افکار عمیقی باید دارای مغزی فوق العاده بزرگ و وسیع باشند در صورتیکه به تجربه ثابت شده است که این اشخاص دارای مغزی بزرگ نبوده و با دیگران چندان اختلاف نداشته اند. دلیل مهم دیگر آنکه مغز، مرکز ادراکات و عقل انسان نیست و این مسئله غیر قابل قبول است زیرا که مغز جسم است و جسم دارای محیط و حدود معینی و بالنتیجه باید افکار انسان محدود باشد و انسان نتواند قوهٔ تصور‌را که بقول مادیون ناشی از مغز میباشد از محیط مغز بخارج بجولان بیاورد در صورتیکه این قسمت نیز واضح و به ثبوت رسیده است که انسان نمی تواند حدود ومحیط معینی برای افکار و قوهٔ تصور خود فرض نماید و ابداً دیوار و کوه و دریاها نمی توانند سد و مانعی از عبور افکار انسانی بشوند در همین قسمت از خلقت بشر است که علما یك قوهٔ خارق العادهٔ در انسان موجود میدانند و حتی بعضی از علما قوای روحی را عبارت از اشعهٔ منعکس نور الهی میدانند چنانکه حافظ که یکی

که به ضمیمهٔ یکی از کتبی که راجع به ثبوت روح نوشته مینویسد که «مذهب کاتولیك بهترین دلیل برای ثبوت وجود روح وزندگانی ابدی روح میباشد».

تا اینجا معلوم گردید که تا چندی قبل علمای روحانیون از اقامهٔ دلیل بر رد فرضیات مادیون عاجز بودند ولی همان ترتیب که از پر تو ترقیات علم بسی قضایای لا ینحل و مشکل واضح و ثابت گردید، این مسئله نیز تا اندازه‌ای حل و صحت اقوال وعقاید روحانیون ثابت و مبرهن شد. اما سه ایرادی که مادیون بر عقاید روحانیون گرفته و عقیدهٔ خودرا صحیح میدانستند عبارت از اینهاست:

۱— مادیون میگویند روح ابداً در بدن انسان وجود خارجی ندارد ترکیبات خلقت بشر کلاً مرکب از جسم است و مرکز کلیهٔ ادراکات و شعور بشر قوهٔ عقل میباشد که در مغز که جسمی است پیازی شکل، واقع میباشد. باین دلیل که اگر بتوان مغز را از سر انسان خارج نمود آن شخص قوهٔ دراکه را از دست داده و بکلی لا یشعر خواهد بود پس به این جهت مرکز عقل وادراك انسان مغز میباشد و ابداً قوای روحی در بدن انسان موجود نیست.

۲— مادیون میگویند فرضاً بعقیدهٔ روحانیون قبول بنمائیم قوای روحی در بدن انسان موجود میباشد چطور ممکن است روح ما بین جسم قرار گیرد و در این صورت مکان آن در چه نقطه از بدن خواهد بود؟

۳— مادیون میگویند که در صورتیکه فرض نمائیم قوای روحی اساس ترکیبات بدن انسان است چطور ممکن است روح با جسم مراوده داشته باشد و در صورت مخالطت واسطه ما بین

قوا قوای متحدهٔ روح‌را تشکیل داده و علماء و پیروان عقیدهٔ روحانیون مبنای اساس زندگانی بشررا بر روی این قوای واحده میدانند. زیرا کسی که فاقد یکی از این اصول ثلاثه بشود میتواند زندگانی بنماید ولی اساس ترکیبات قوای روحی او ناقص است مثلاً اگر کسی قوای ثانوی خودرا که عبارت از قوهٔ هوش و ذکاوت است از دست بدهد دیوانه میباشد ولی در همان حال میتواند زندگانی بنماید ولی اگر هر سه قوای او از میان برود بکلی قوای واحدهٔ روحی اواز میان رفته و میمیرد.

اما عقاید مادیون بکلی بر خلاف عقیدهٔ روحانیون است. مادیون میگویند ترکیبات بدن انسان کلاً مرکب از جسم است و روح ابداً صورت خارجی ندارد. مغز که عبارت از جسمی است پیازی شکل در مرکز جمجمهٔ سر واقع وکلیهٔ اراده و احساسات و قوای فکری ناشی از مغز میباشد اساس عقیدهٔ مادیون بر روی این فرض مهم قرار گرفته و برای ثبوت فرض خود وزد عقاید روحانیون سه ایراد مهم بر عقیدهٔ آنها وارد می آورند که تا چندی قبل علمای روحانیون از اقامهٔ دلیل و جواب بر رد ایرادات عاجز بودند. از آثار و نوشته‌های کتب شرقی و غربی بخوبی مفهوم میشود که وقتی که فلاسفهٔ روحانیون از استدلال و اقامهٔ دلایل مثبته عاجز میشدند خودرا به پناهگاه مذهب کشیده و یك قسمت مهم از مسائل‌را بمدد و استعانت مذهب حل می نمودند چنانکه مثنوی علیه الرحمه در هفتصد سال قبل میفرماید:

پای استدلالیان چوبین بود   پای چوبین سخت بی تمکین بود
چندو چند از حکمت یونانیان   حکمت ایمانیان را هم بخوان

و نیز پاسکال که در سیصد سال قبل میزیسته است در رساله‌ای

و معلوم نیست که واسطهٔ ما بین روح و جسم چیست. خلقت بشر (۱) یکی از مسائلی است که هنوز کاملاً نتوانسته اند ترکیبات اصلی آن‌را از نقطهٔ نظر اولی کشف و پی به حقیقت و اصل ماهیت آن به برند.

امروزه در نتیجهٔ اکتشافات علوم و ترقیات محیر العقول بشر، فرضیات راجع به ترکیبات بدن انسان منقسم بدو قسمت مهم شده و پیروان شعب مزبوره هر یك دارای عقاید مختلف و متضادی میباشند: اول روحانیون (۲) و دویم مادیون (۳).

برای اینکه بتوانیم یك نتیجهٔ کلی ازاین مشروحه بدست آوریم نا گزیریم که عقاید پیروان این دو شعبهٔ مهم از فلاسفه‌را که امروزه مبنای اساس کلیهٔ عقاید اروپائی‌هاست مبسوطاً بیان نموده و در نتیجهٔ سنجش این دو عقیدهٔ مختلف مسئلهٔ مهمی‌را تفصیل و بیان نمائیم.

عقیدهٔ روحانیون براین است که انسان مرکب از سه قسمت مهم می باشد اول روح — که قسمت مهم بدن انسان‌را تشکیل میدهد. دوم جسم ظاهری — که عبارت از جسمیست ثقیل وضخیم و مجری مقاصد روح است با محیط خارجی که انسان در آن زندگانی مینماید. سوم پریس‌بریت (٤) که جسمیست سیال و سبك و واسطهٔ ما بین روح و بدن انسان میباشد.

روحانیون می گویند روح که قسمت مهم بدن انسان‌را تشکیل میدهد مرکب از قوائی است که در ظاهر واحد ولی معناً مرکب از سه اصل مهم است؛ اول قوهٔ حساسیت (٥) — دویم قوهٔ هوش و ذکاوت (٦) — سوم قوهٔ اراده و میل (۷). اجتماع این سه

(۱) Création de l'homme (۲) Spiritualistes (۳) Matérialistes
(٤) Prisbrit (٥) Sensibilité (٦) L'intelligence (۷) La volonté libre

استادی معماران و کاشی کاران و گچ پزان ما هر ایرانی است که بمنتهای مهمارت آن بنای فخیم‌را بسرعت ایجاد کرده وبهترین نمونهٔ معماری ایرانی عهد مغول را از خود بیادگار گذاشته‌اند.

اگر امروز از خراب شدن گنبد سلطانیه تأسفی در میان هست از همین نابود شدن آثار دستی هنر مندان ایرانی و از میان رفتن یکی از شاهکارهای استادان مزبور است نه از جهت پایمال شدن قبر یا مقبرهٔ یکنفر خان مغول که هم نژادان او مظهر کامل درندگی و خونریزی بوده و اسلاف و اعقاب او بزرگترین بلیات‌را بمملکت ما وارد کرده‌اند چنانکه هنوز هم ایران و ایرانی بر اثر همان ضربتها مینالد وروح او بردودمان مغول لعنت ونفرین میفرستد.

طهران قوس ۱۳۰۲ عباس اقبال آشتیانی

معلم فارسی وتاریخ وجغرافیا

قسمت فلسفی

خلقت بشر (۱)

نظری کرد که بیند بجهان صورت خویش
خیمه در آب و گل مزرعهٔ آدم زد

حافظ

پاسکال یکی از فلاسفهٔ بزرگ فرانسه می نویسد خلقت بشر یکی از عجائب طبیعت است که تاکنون حقیقت اصلی آن مجهول

اینست همان درگه کورا زشهان بودی
دیلم ملك بابل هندو شه ترکستان
مستست زمین زیراك خورده است بجای‌می
در کاس سر هر مز خون دل نوشروان
گفتی که کجارفتند آن تا جوار ان اینك
زیشان شکم خاکست آبستن جاویدان
بر دیدهٔ من خندی کاینجا زچه میگرید
خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان

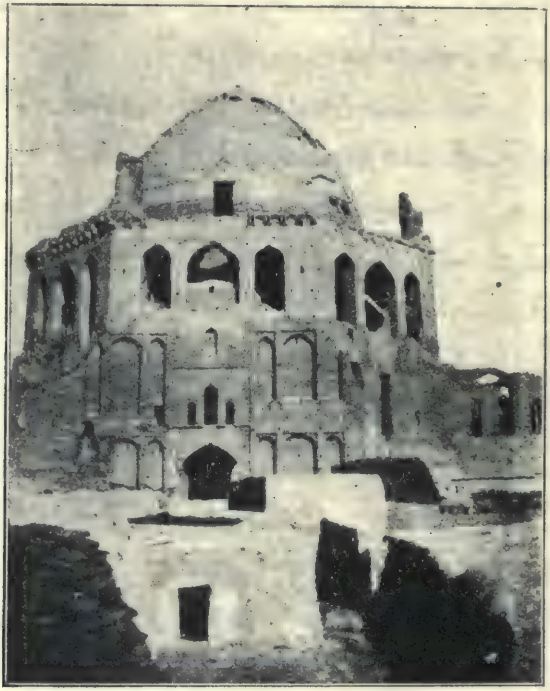
وصاحب وصاف میگوید:

عقل کل بود هماناش مهندس در اصل
بود آلت ده استاد مگر روح الایمن
تا که بنا برداندر سر ایوانش بکار
جرم خورشید نموده است چوخشتی زیرین
جوهر خاص و را آمده دندانهٔ سور
شعری شامی و جوزا و سماك و پروین
عرض ساحات ورا و هم مساحت چون کرد
طول معمورهٔ آفاق نهادش تخمین

بهمان اندازه که ابیات خاقانی محرك احساسات و ربایندهٔ هوش و حاوی نکات قابل عبرتست ابیات صاحب وصاف اغراقات بی لطف و مبالغات غیر معقول دارد و حقیقةً غیر از این دروغ پردازیها چیزی دیگر را حاوی نیست.

خلاصه اینکه در بنای سلطانیه چیزیکه همه وقت موجب اعجاب و مورد تحسین تماشائیان و محققین بوده و هست آثار هنری و

خرابه‌های مدائن با قصیدهٔ ادیب فضل الله صاحب تاریخ وصاف در وصف آبادی سلطانیه و گنبد آن میتوان بخوبی فرق شعر طبیعی



منظرهٔ سلطانیه واقع در سر راه قزوین و زنجان

را با غیر طبیعی دانست و فهمید که تا روح شاعر اسیر عشق لطیفی نشود و حقیقةً عواطف و حسیاتش بجنبش و حرکت نیاید کلامش صاحب نفوذ و تأثیر نگردد و خوانندگانرا بشور و شوق نیارد برای توضیح چند شعر از قصیدهٔ خاقانی را با چند شعر از قصیدهٔ صاحب وصاف نقل میکنیم، خاقانی میگوید:

اینست همان ایوان کز نقش رخ مردم
خاك در او بودی دیوار نگارستان

عهدما نتیجهٔ همین سوابق نیکوئیست که از انوشیروان و شاهنشاهان بزرگ دیگر ایران در خاطرها بوده و مردم‌را تا حدی در مقابل آثار آنان ملزم باحترام مینموده و دست جفای ایشانرا با روزگار در انهدام آن کمتر یار میکرده بنابرین این بیت ظهیر فاریابی که میگوید:

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز
خراب می نکند بار گاه کسری را

تا اندازه‌ای مقرون بحقیقت است.

ابن مقفع ادیب و نگارندهٔ ملت پرست ایرانی، بحتری شاعر ایران دوست عرب، خاقانی گویندهٔ حساس فارسی زبان و بعضی دیگر از ارباب ذوق و حس (۱٦) در موقع مشاهدهٔ ایوان گذشته های مجد و شوکت و جلال و شکوه ایران قدیم و نام نیك انوشیروان و خسروان دیگر ساسانی را بخاطر آورده و نسبت بایشان اظهار علاقه و در مقابل آن ایوان با عظمت بیان احساسات لطیفه کرده اند والا شاید هیچکدام از ایشان متوجه سبك بنا و هنرمندی بنایان و معماران استادی که آنرا ساخته اند نبوده وزیاد باین امر توجه نداشته اند

از یك مقایسهٔ سرسری قصیدهٔ شور انگیز خاقانی در وصف

---

[۱٦] صاحب بن عباد وزیر فخر الدوله دیلمی تعصب غریبی بعرب و زبان عربی داشت و باین جهت غالباً شعرای‌عربی زبانرا در منزل خود جمع میآورد و بآنها انعام و صلات میداد. روزی یکی از شعرای ایرانی وارد شد و قصیده‌ای در مدح فرس و ذم عرب خواند که یکی از جملهٔ ابیات آن این بیت بود:

فلست بتارك ایوان کسری لتوضح او لحومل فالدخول

یعنی من کسی نیستم که ایوان کسری را رها کنم و بتوضح و حومل ودخول منازل بیلابانی معشوقهٔ امرؤ القیس شاعر عرب افتخار ورزم صاحب ازین معنی متغیر شد و گفت اگر بار دیگرترا ببینم حکم بزدن گردنت خواهم داد — در صورتیکه اگر ایرانی باغیرتی بود بایستی بر دهان او بوسه دهد و مقابل گفتهٔ او سر تعظیم فرود آورد.

در مقابل صرصر حوادث مقاومت و پایداری میکند برداشت اینك آنها را بمحضر قارئین محترم عرضه میدارد تا از مقایسهٔ حالت حالیهٔ سلطانیه با گذشتهٔ آن میزان تصرف روزگار و حد ناپایداری ابنیه و آثار بشری دانسته شود و اگرچه قطعی است بار دیگر نیز بیقین بپیوندد که دست انسانی برای اظهار عظمت و خود نمائی در مقابل گردش دور ان هر چه بپا کند و هر بنا که طرح ریزد اگر چه بعظمت سلطانیه و رفعت گنبد آن باشد باز دستخوش حوادث است و دیر یا زود ازپای در خواهد آمد فقط در میان اینهمه تقلبات و تحولات آنکه همه وقت ایمن و مصونست و دست روزگار را در آن تصرفی نتواند بود نام نیك و ذکر خیراست که حاصل نشود مگر بر اثر هنر نمائی و اظهار لیاقت و کفایت در زندگانی وخدمت بجامعهٔ بشری از راه بسط دامنهٔ معارف و حقایق یا حفظ امنیت و عدالت و تهیهٔ وسائل رفاه و ترقی مردم و غیره و این کمال مطلوبی است که هر فرد سعادت خواهی باید در پی آن بکوشد و در طلب آن سر از پانشناسد.

با آنکه از تاریخ بنای گنبد سلطانیه بیش از شش قرن نمی گذرد و هنوز نسبت بایوان مدائن آباد تر و قسمت عمدهٔ آن برجاست چندان اقبال و توجهی بآن نیست و آن اندازه که نام طاق کسری بعظمت و احترام ذکر شده و میشود از سلطانیه و گنبد آن اسمی بمیان نمیاید و این نیست مگر از جهت رفعت مقام و بلندی مرتبهٔ بنا کنندگان ایوان بخصوص خسر و عادل انوشیروان که وجود او مظهر یك رشته فضائل و بزرگواریهائی بوده و همین مقامات هم اورا مفخر عرب و عجم قرار داده و بجرأت میتوان ادعا کرد که یك مقدار از ثبات و دوام ایوان و ماندن قسمتهائی ازان تا

از گنبد سلطان محمد خدا بنده که از دو فرسنگی پیداست امروز آنچه بجاست همان ظاهر خارجی آنست گلدسته‌های گنبد بکلی خراب شده و ریخته فقط قدری از یکی از آنها باقیست خود گنبد از داخل شکاف عظیمی برداشته و از خارج هم آب باران قسمت فوقانی آنرا شسته و کاشیهای کوچك فیروز فام آنرا که در موقع تابش آفتاب جلوه و تلألؤ مخصوصی دارند از قسمتهای مجاور رأس گنبد بکلی محو کرده تنها در قسمتهای پائین تر هنوز مقداری از انها باقیست. از در و پنجره‌ها و نرده‌های حجرات بالای آن چیزی بجا نمانده مگریکی دو نرده که آنهم بواسطهٔ خرابی و قطع شدن ارتباط داخلهٔ گنبد با خارج محفوظ مانده‌است.

با آنکه گنبد سلطانیه سابقاً مسجد بوده و در آن بگفتهٔ میر خوند شانزده مدرس و معبد و دویست طالب علم موظف بوده اند و امروز هم مجاور آن مسجدیست بتمامی متروك و مهجور افتاده بلکه حالیه مزبله دانی است و اهالی از جهل و بیخبری یا کاشیهای آنرا نشانه و هدف تیرتفنگ قرار میدهند و یا از مصالح ان آنچه‌را که محل دسترس باشد برای بنای خانه‌های بد ترکیب و خالی از تناسب خود بغارت میبرند و نصیب ملاکین و متنفذین درین گونه خراب کاریها البته از دیگران بیشتر است.

در برج اسد امسال که نگارنده برای سیاحت وگردش بحوالی ابهر رود و زنجان رفته بود نظر بسابقهٔ تاریخی سلطانیه و عظمت بنای گنبد آن چند روزی نیز در آنجا اقامت کرد و آنقدر که در یك سفر سریع ممکنست راجع باوضاع حالیهٔ آن که صورت دهکدهٔ حقیری بیش ندارد تحقیقاتی نمود و با دور بین کوچکی که همراه داشت چند عکس نیز از گنبد سلطان محمد خدا بنده که هنوز

تربیت غلات و مرتع دارد هم گندم و جو آن خوب میشود و هم لبنیات، آن و پنیر سلطانیه بخوبی مشهور است.

زراعت اهالی این ده آفت بزرگی دارد که اگراندکی غفلت شود هستی آنهارا از میان خواهد برد و آن موشهای بزرگی است که از قدیم باسم موش سلطانیه مشهور بوده (۱۳). این موشها از اواسط تابستان تا اوایل بهار در لانه‌های خود پنهان و بیشتر این ایام‌را بخواب میگذرانند و در انمدت بهیچوجه بیرون نمیآیند ولی در هنگام درو غالباً شبها خرمنهارا تباه میکنند و اگر محافظین اندکی غفلت و رزند بکلی حاصل را بغارت میبرند.

زبان اهالی: ترکیست و جزانها که تحصیل سواد کرده و با فارسی زبانان مخلوط شده اند بقیه فارسی را نمیفهمند و اینحال در سراسر خمسه مشاهده میشود بغیر از بعضی دهات که زبان فارسی خاصی از نوع همان لهجه‌های دهاتی منشعب از پهلوی دارند در صورتیکه حمدالله مستوفی در نزهة القلوب در باب اهالی زنجان میگوید "زبانشان پهلوی راست است" (۱۴) و در خصوص مردم سلطانیه مینویسد "زبانشان هنوز یك رویه نشده. اما بفارسی ممزوج مایلتر است" (۱۵).

تاخت و تازهای مختلفهٔ اقوام مغول و ترك و مهاجرت‌های ایلات ترکی زبان باین نواحی بتدریج ایرانیهای فارسی زبانرا ترك کرده و این یادگار شوم یعنی ترکیرا که هنوز هم دشمن ایرانیت و فارسی است از خود باقی گذاشته است.

* * *

[۱۳] این قسم موشها که در قسمتهای شمالی ایران عموماً وحدود سلطانیه خصوصاً زیادند همانها هستندکه آنها را در السنهٔ اروپائی Marmo'te میگویند
[H. Schindler, Eastern Irak 42]

[۱۴] نزهة القلوب ۶۲ [۱۵] ایضاً صفحهٔ ۵۶

سلطان بعجله چند نفر سوار بتجسس او فرستاد چون ایشان بانتهای دشت مرتفع سلطانیه و بگردنهٔ که متمایل باراضی کم ارتفاع جنوب شرقی است رسیدند شخصی را در انجا بنماز مشغول دیدند همینکه خواستند از مقابل او بگذرند نماز گزار بصوت جلی گفت "الله اکبر" سواران ایستادند چون نماز تمام شد نماز گزار گفت علامهٔ که بتجسس او میروید منم که خود آمده و بسلطانیه میروم — ازین تاریخ گردنهٔ مزبور بگردنهٔ الله اکبر معروف شد چنانکه هنوز هم همین نام‌را دارد — این افسانه زبانزد عوامست که بندهٔ نگارنده بدون تصرف واظهار رأی آنرا برای اطلاع قارئین محترم عیناً نقل کردم.

* * *

آبادی امروزی سلطانیه منحصر است به ۲۵۰ الی سیصد خانوار و دو حمام و چهارپنج باب دکان وعده‌ای خانه که چون در بنای آنها از مصالح ابنیهٔ خراب شدهٔ سلطانیه بکار برده‌اند منظرهٔ انها هم بی شباهت بخرابه نیست.

و سلطانیه چنانکه از قدیم هم همینطور بوده‌است آب رودخانه و نهر ندارد بلکه منحصراً از آب قناة مشروب میگردد و امروز ۲۲ رشته قنات دارد که زراعت آن بتوسط آب انها و باران دیم عمل میشود حاصل سالیانهٔ آن قریب ۳،۰۰۰ خروار گندم وجو که ثلث آن از اراضی خالصهٔ دولت و بقیه از املاك خرده مالکین خود آبادیست و غیر از غلات و یونجه حاصل دیگری ندارد حتی در تمام آبادی درخت دیده نمیشود مگر در منزل شخصی یکی دو نفر از مالکین. مردم سلطانیه جز زراعت غلات و یونجه و تربیت گوسفند مشغلهٔ دیگری ندارند و چون خاك استعداد ذاتی برای

امروز از ابنیه و آثار قدیم سلطانیه چیزیکه باقیست هیئت ظاهری گنبد سلطان محمد خدا بنده و دو گنبد دیگر است که بگفتهٔ اهالی یکی از سلطان چلبی است و دیگری از ملا حسن کاشی و نزدیك گنبد چلبی قناتی هم بهمین نام وجود دارد که تعیناً همان قناتیست که در قبالهٔ فوق الذکر نام آن برده شده بعلاوه دو مسجد یکی چسبیده بقسمت شمالی گنبد سلطان محمد و دیگری در میان آبادی و مسجد اول که تقریباً ضمیمهٔ گنبد است بمسجد علامه مشهور است و مردم میگویند علامهٔ حلی مشهور در آنجا نماز گزارده است.

از حکایاتی که در سلطانیه بین عامه مشهور است اینکه سلطان محمد خدا بنده پس از بنای قلعه و حصار سلطانیه روزی با جمعی از سواران و لشکریان خود از شهر بیرون رفت زوجه‌اش برای انکه ببیند حصار سلطانیه میتواند مقابل دشمنان مقاومت کند حکم داد در وازه‌های شهررا بروی ألجایتو و لشکریان او بستند. پادشاه هر قدر سعی کرد راهی برای و رود بشهر یابد قادرنشد زوجه‌اش چون بریاس وی اطلاع یافت حکم داد در وازه‌ها را باز کنند و با ألجایتو راه دهند. وی چون فهمید که زوجه‌اش مسبب اینکار بوده از شدت غضب اورا سه طلاق گفت ولی پس از درك مقصود زن و نشاندن آتش خشم پشیمان شد و در صدد رجوع زن مطلقه برامد چون موافق روایت اهالی در هیچیك از مذاهب اربعهٔ تسنن راهی برای رسیدن باین مقصود نیافت مطلعین اورا از مذهب تشیع خبر کردند وگفتند این کار با اختیار محلل در آنمذهب ممکنست. ألجایتو از اعلم علمای شیعه پرسید که کیست و کجاست گفتند علامهٔ حلی ساکن عراق،

بعد از انقراض سلسلهٔ چنگیزی (۷۳۴ ﻫ.) و ظهور فترت و فتنه و فساد در ولایات ایران سلطانیه رو بخرابی گذاشت وبکلی از اعتبار و رونق سابق افتاد بخصوص در زمان امیر یتمور و اولاد او که صدمات کلی بآن رسید بطوریکه در حدود ۹۲۰ (اوایل سلطنت شاه طهماسب اول صفوی) که سال تألیف کتاب زینةالمجالس است سلطانیه بغیر از قلعه آبادی دیگری نداشته (۱۲).

در ایام اقامت سلطانیه پیش یکی از ملاکین آنجا قبالهٔ کهنه‌ای دیدم بتاریخ ۱۹ رجب ۱۰۸۷ ﻫ. راجع بانتقال ارثی نیمدانگ آب از قناتی معروف بقناة چلبی و قطعه‌ای زمین بنام کاینه (*) و قسمتی از عبارت آن قباله چنین بود:

"... و آن عبارتست از آب نیمدانگ از جملهٔ چهار دانگ قناة چلبی مخلفه از سلطان مرحوم مزبور واقعه در جانب شرقی خندق بقعهٔ رفیعهٔ ابواب البر سلطانیه ضمیمهٔ قطعهٔ زمین معین کاینه در جانب شمالی خندق مذکور که طولاً ۱۵۰ ذرع شاهی و عرضاً ۱۰۰ زرع است محدود غربیاً بابتداء قبرستان واقع در حصار بابا علا و شرقیاً تا انتهای ۱۵۰ زرع مع حریم دیوار و غیر ذلك بوزارت و رفعت پناه آصفی میرزا محمد طاهر ولد مرحوم شیخ محمد حسین خادم باشی بقعهٔ مذکوره بثمن معلوم معین قدر آن مبلغ سه تومان تبریزی فضی مسکوك ...."

ازاین عبارت معلوم میشود که خندق حصار قلعهٔ سلطانیه تا سال ۱۰۸۷ باقی وگنبد آن نیز معمور و آبادان بوده و تا آن زمان هنوز خادمباشی داشته است.

---

[۱۲] زینة المجالس چاپ طهران صفحهٔ ۲۸۲

[*] از عبارت خود قباله چنین فهمیده میشود که کاینه نام آن قطعهٔ زمین نبوده بلکه بمعنا و بجای واقعه استعمال شده است. افراط در استعمال کلمات عرب وفدا کردن قواعد فارسی بقواعد عربی خیلی ازینگونه اشتباه هارا تولید میکند ـ ایرانشهر.

کسری مرتفع گردانید و دیوانخانهٔ بزرگ که گنجایش ۲،۰۰۰ کس داشت از قوت بفعل آورد و آنرا کریاس نام نهاد و خندق قلعه‌را در عمق پشت گاو و ماهی رسانید و فرمان داد تا دار الشفائی با جمیع ما یحتاج ترتیب دادند و اکابر و اشراف و اعیان ملك نیز در آنشهر عماراتی عالی بنا نمودند بتخصیص خواجه رشید الحق والدین فضل الله طبیب که عمارتی رفیع مشتمل بر مدرسه و دار الشفاء مرتب ساخت و طلباً لمرضاته بوقف بسیار مدرسان و طلبه و اطبارا خشنود گردانید (۸)"

بتخمین مورخین قدیم قطر گنبدی که سلطان محمد در داخل قلعه برای مقبرهٔ خود ساخته ٦۰ و ارتفاعش ۱۲۰ گز است و آن در جنب قسمتی از قلعه بود که ابواب البر قلعه (۹) یا ابواب البر مبارك (۱۰) یا ابواب البر (۱۱) نامیده میشده و بهمین سبب گنبد مزبوررا گنبد ابواب البر (۱۱) هم میگفتند. بیشتر گویا برای اینکه از گنبدهای دیگر داخل که ذکر بعضی از آنها در کتب هست ممتاز باشد.

گنبد سلطانیه‌را چنانکه روایت کرده‌اند و عوام ایران هم هنوز بآن روایت علاقهٔ مخصوصی دارند سلطان محمد بآن خیال ساخته که جسد امیر المؤمنین علی را بآنجا نقل کند و سلطانیه‌را بجای نجف زیارتگاه شیعیان قراردهد لیکن بقول عوام سلطان مغول حضرترا شبی در خواب دیده و حضرت بترکی باو فهمانده است که مقبرهٔ من مال خودم و مقبرهٔ تو مال تو. ألجایتو نیز از آنخیال منصرف شده سپس باجازهٔ حضرت گنبدرا مقبرهٔ خاص خود کرده است.

[۸] روضة الصفا [۹] تاریخ گزیده ۵۹۹ [۱۰] مجالس المؤمنین (سلطنت الجایتو) [۱۱] ایضاً

آبادی و اعتبار زیاد بخشیدند مخصوصاً چون ألجایتو آنجا را پایتختی برگزید و مردم را از نواحی دیگر بدانجا کوچانید و وزراءَ نیز هر یك در نقطهٔ از ان برای خود قصور و ابنیهٔ ترتیب داده اسباب مزید عمارت آن شدند سلطانیه بسرعت ترقی وعظمت یافت و با تبریز پایتخت سابق مغول بهمسری پرداخت. حمدالله مستوفی که کتاب خود نزهة القلوب را در ۷٤۰ یعنی ۲٤ سال بعد از وفات ألجایتو نوشته میگوید: «اکنون چند ان عمارت عالی که در آن شهر است بعد از تبریز در هیچ شهری دیگر نباشد (۵).

دور باروی شهر سلطانیه انکه ارغونخان بنیاد کرده بود ۱۲،۰۰۰ گام و آنکه ألجایتو سلطان ساخته و بسبب وفات او تمام نکرده مانده ۳۰،۰۰۰ گام بوده و قلعهٔ داشته است از سنگ تراشیده که دورهٔ آن به ۲۰،۰۰۰ گام بالغ میشده (٦).

عرض دیوار قلعه که از سنگ تراشیده بوده بگفتهٔ خوند میر «چنان بود که بر سر آن چهار سوار پهلوی هم اسب میراندند واصل قلعه‌را مربع وضع کردند چنانکه طول هر دیواری ۵۰۰ گز بود و یك دروازه و شانزده برج داشت (۷).

خوند میر میگوید: «در اندرون قلعه هر کس از امراء برای خود عمارتی کرد و ألجایتو سلطان جهت مضجع خویش گنبدی با تمام رسانید و مسجد و دار الضیافه و دار الشفا نیز احداث فرمود و املاك فراوان و مستغلات مرغوب بر آن وقف کرد و همچنین جهت خاصهٔ خود سرائی بزرگ ساخت و ایوان آنرا بر مثال ایوان

---

[۵] صفحهٔ ۵٦ [٦] ایضاً [۷] روضة الصفا جلد پنجم و حبیب السیر ۲۱۷ ج ۳ چاپ بمبئی

هوائی بنهایت لطیف و مایل بسردی دارد و هم چمن آن کفایت احتیاج خیول و مواشی اردوئی‌را بخوبی میکند.

این عادت فتحعلیشاه باقی بود تا وقتیکه روسها در سال ۱۲۴۳ هجری در آذربایجان پیشرفت کرده بترکمانچای نزدیك شدند فتحعلیشاه آنجارا رها نمود و عادت دیرینه‌را ترك گفت و هنوز از آثار آن پادشاه خرابهٔ عمارتی بر جانب شرقی گنبد معروف سلطانیه برپاست. در زمان ناصر الدینشاه هم تا مدتی بردن اسبهای دولتی برای چرا بچمن سلطانیه رسم بود.

* * *

ابتدای بنیاد شهر سلطانیه از ارغون خان نوادهٔ هلاکوست (۳) که از ۶۸۳ تا ۶۹۰ هـ. سلطنت میکرده و بگفتهٔ خوند میر صاحب روضة الصفا در اواخر ایام حیات خویش باین امر شروع کرده بود و «در بدایت این کار رخت ازین مرحلهٔ فانی ببلدهٔ باقی کشیده» بنابرین تاریخ شروع بنای آن اواخر ایام ارغون خان و مقارن سال ۶۹۰ هجریست

کسیکه بعد از ارغون خان دنبالهٔ خیال اورا گرفته و کار را بانجام رسانده یعنی سلطانیه‌را شهر و قابل پایتختی دولت مغول ایران نموده پسر و جانشین دومش ألجایتوست که از ۷۰۳ تا ۷۱۶ باسم سلطان محمد خدا بنده سلطنت کرده و بگفتهٔ مورخین در بهار سال ۷۰۴ بخیال اتمام کار سلطانیه افتاده است اولجایتو در اندك مدتی سلطانیه‌را در وسط جلگه و چمنی که شرح آن گذشت ساخت و برای ساختن عمارات و ابنیهٔ عالیه از اطراف بلاد بنایان و معماران استادرا طلب کرد و ایشان سلطانیه را در قلیل زمانی

[۳] نزهة القلوب ۵۵ [٤] روضة الصفا (جلد پنجم سلطنة الجایتو)

شوره رود گرفته از راه بین طهران و قم عبور میکند و بکویر فر و میرود.

از سستی جنس خاك و قابل نشر بودن اراضی سلطانیه نتایج ذیل بدست میآید:

۱ — هیچوقت آبهای انهار بارانی در خود سلطانیه نمیتوانند دور یکدیگر جمع شوند و در انجا رودخانه یا نهر بزرگی تشکیل دهند.

۲ — آبهای زیر زمینی این قسمت هم زیاد است و هم بسطح خشکی خیلی نزدیك بهمین علت بسهولت میتوان بوسیلهٔ حفر چاه و قناة ازان استفاده کرد چنانکه تمام آب سلطانیه از چاه وکاریز است و آب جاری دیگری ندارد.

۳ — ابهر رود و زنجان رود هر دو زاینده روودند یعنی هر قدر جلو تر میروند بوسیلهٔ پیوستن چشمه‌های زیر زمینی بر مقدار آب آنها افزوده میشود.

٤ — اراضی خود سلطانیه نظر برسوبی بودن و داشتن رطوبت کافی در زیر خاك استعداد خوبی برای رویاندن علف دارند بهمین جهت سطح خشکی را در بهار چمن خرم با دوامی میپوشاند و اینچمن که بچمن سلطانیه معروفست و قریب بیکفرسنگ مربع بلکه بیشتر وسعت دارد از قدیم مشهور و مرتع حیوانات اهلی و چراگاه خیول و احشام بوده است.

قبل از جنگهای روس و ایران (۱۲۱۸) فتحلیشاه هر سال تابستانرا بعنوان ییلاق بسلطانیه میرفت و با سپاهیان و در باریان و زنان خود ماههای گرما در آنجا بسر میبرد و بشکار و گردش مشغول میشد. البته این اختیار از آن نظر بوده که سلطانیه هم

غیر قابل نشر بفاصله‌های کم از سطح خشکی بجریان مشغول میشوند.

سلطانیهٔ حالیه دشتیست هموار و مرتفع بوسعتی قریب بدو فرسنگ واقع ما بین دو رشته کوه که هر دو از جنوب شرقی بشمال غربی ممتدند: رشتهٔ شمالی جزء کوههای "انگوران" و طارمست و کوههای طارم که دنباله‌ای از سلسلهٔ عظیمهٔ البرز است ولایت خمسه‌را از گیلان یا درهٔ "قزل اوزن"را از درهٔ یکی از شعب همان رودخانه که "زنجان رود" باشد جدا مینمایند. از سلطانیه تا بلوك طارم بیش از یکی دو روز راه نیست.

رشتهٔ جنوبی کوهیست از سلاسل متوازیه با "خرقانداغ" که در قزوین قرار دارد و همان کوهست که در نزهة القلوب حمدالله مستوفی بنام سراهند یادشده (۱)

چون ارتفاع دشت سلطانیه نسبت باراضی اطراف زیاد است زمین آن سر چشمهٔ دو رودخانه شده که از درهٔ بین دو رشتهٔ فوق الذکر در خلاف جهت یکدیگر سیر میکنند: یکی در جهت شمال غربی متوجه زنجان دیگری در جهت جنوب غربی متوجه قزوین

رودخانهٔ که از طرف شمال غربی سلطانیه جاریست همان زنجان رود است که در قدیم ماجرود (۲) هم نامیده میشده وحالیه پس از عبور از جنوب زنجان در دامنهٔ "قافلانکوه" و اوایل خاك آذربایجان بقزل اوزن میریزد.

رودخانهٔ دیگر "ابهر رود" است که از سلطانیه متوجه جنوب شرقی است و از شمال شهر تاریخی ابهر میگذرد و پس از پیوستن با آبهای شور "کوه‌نمك" واقع در زرند اسم رودخانهٔ شور یا

(۱) صفحه ۱۹۶ و ۲۲۱ از چاپ لیسترانج (۲) نزهة القلوب ۲۲۱

جنوب شرقی بطرف شمال غربی امتداد یافته و از دو سمت راه معمولی بین قزوین و زنجانرا که قسمتی از راه امروزی طهران بتبریز و باقیماندهای از طریق کاروانی قدیم ری بطرابزون است محدود مینمایند.

فاصلهٔ بین این دو رشته کوه و ارتفاع و همواری اراضی کوهپایه همه جا یکسان نیست در بعضی قسمتها وسعت دره و نا هموارى زمین کم و در پارهٔ قسمتهای دیگر زیاد میشود ولی ارتفاع اراضی بر روی هم از قزوین تا حوالی سلطانیه (۲۰ فرسنگی قزوین و ٦ فرسنگی زنجان) روبا فزایش و از انجا تا زنجان رو بنقصانست.

در حوالی سلطانیه فاصلهٔ بین دو سلسله کوه فوق الذکر زیاد و وسعت دره از قسمتهای دیگر بیشتر میشود تا حدیکه تقریباً بدو فرسنگ مربع میرسد و این قسمت از تمام قسمتهای دیگر راه قزوین بزنجان مرتفعتر و ارتفاع آن به ۱۹۱۲ ذرع بالغست (قزوین ۱۲۱۰ ذرع و زنجان ۱٦۵۳ ذرع).

چون ارتفاع اراضی راه در سلطانیه از سایر قسمتها بیشتر ودر واقع اینقسمت مرتفع از جهت بلندی حد مشخصی بین اراضی دو طرف راهست سطح آن هموار مانده و آبهای جبال اطراف نظر بملایم بودن نشیب اراضی نتوانسته اند در آن درههای گود که موجب نا همواری زمینست ایجاد کنند بلکه در فصول بارانی مقداری گل و رسوب از کوههای اطراف فرود میآورند و بر سطح ایندشت هموار باقی میگذارند و خود بشکل نهرهای باریک در زمین فر و میروند مخصوصاً چون طبیعت اراضی و جنس خاك قابل نشر است آبها بسهولت در زمین نفوذ کرده در روی طبقات

هم بزرگی رختخواب تقریباً بدرازی ۸۰ سانتیمتر باشد. برای اینکه نوزاد رختخواب را خیسیده و تر نکند بزیر محل مخصوص یك قماشیکه از لاستیك (رزین) ساخته میشود بگذارند. چون استخوان های بچه در این موقع خیلی نرم می باشند باید ملتفت شد که زیر پشت بچه در تمام راستی و مسطح بوده باشد و الا تولید کجی در ستون فقرات و استخوانهای دیگر می کند.

پس از مفهوم سطور فوق معلوم می گردد که در ایران تماماً از طرز تربیهٔ اطفال بیخبرند. پیش از هر چیز باید از استعمال قنداق که بکلی از قانون حفظ صحت بچگان دور می باشد دوری جست زیرا بدین واسطه ممکن است بچه دچار بعضی ناخوشی‌های سخت گردد که از عفونت و کمی هوا حاصل می گردد و علاوه از این چون در این موقع استخوانهای بچه مانند غضروف می باشد بتوسط فشار، تولید کجی در پاهای و ساقهای طفل می شود. محض دوری از این بدبختیها باید به هیچ وجه استعمال قنداق ننمود و بچه را تماماً آزاد در توی رختخواب خود گذاشت تا بتواند بخوبی استراحت نموده و دست و پای خودرا بآزادی حرکت بدهد.

(بقیه دارد) برلین ــ م. باقر پیروز

نگاهی بتاریخ

سلطانیه وگنبدآن

مسافریکه از قزوین بطرف زنجان حرکت کند همواره‌خودرا بین دو رشته کوه محصور می بیند که تقریباً بمحاذات یکدیگر از

در رختخواب کوچکش گذاشته و برختخواب خود برندارد؛ زیرا در نزد مادر برای بچه خیلی گرم می باشد مخصوصاً وقتی که مادر بخواب میرود ممکن است به بچه فشار وارد آمده، اسباب نا راحتی و گاهی هم خفه شدن وی فرا هم بیاید. رختخواب بچه باید خیلی با مواظبت درست شده باشد؛ مهم تر از همه باید چنان گذاشته شود که از هر چهار طرف آزاد باشد خواه برای عبور و خواه برای احاطهٔ هوا که برای خود طفل و رفع بوی ادرار لازم است. خیلی خوب است اگر مکرر هر قسمت رختخواب بچه‌را شست شو کرده و در توی آب بجوشانند تا بوی مزبور رفع شود.

و اگر تهیهٔ تخت خواب برای بچه غیر ممکن باشد میتوان سبدی‌را که بشکل گهواره باشد بجای آن بکار برد. تخت خواب بچه باید بقدر امکان ساده و خالی از سیم‌های بافته شده که گاهی در بعضی رختخواب ها دیده میشود باشد؛ زیرا اولاً این سیم‌های بافته شده گرد و غبار را در خود نگاه میدارند و دیگر اینکه بعضاً باعث زخمدار شدن اعضای طفل میگردند.

دوشك طفل را نباید از پر مرغ یا پشم گوسفند پر کرد بلکه از تراشه‌های پشم مانندی که از علف وچوبها درست می کنند و معروف به پشم چوب است پر کرد (این همان خود چوب است مگر اینکه بتوسط اسبابهای مخصوص خیلی نازك مانند تار پشم تراشیده و توی صندوقهای بلور آلات و غیره را با انها پر میکنند) و هم چنین باید بالش بچه‌را از این پشم پر کرد و بزرگی بالش میتواند از ۳۰—۴۰ سانتیمتر باشد. برای پوشاك (لحاف) طفل، باید پوشاك پشمی را که قابل شست شو باشد بکار برد و بزرگی آن

نا مساعد بزودی باعث ناخوشی های اطفل میگردند.

اطاق طفل باید در زمستان بخوبی گرم شده باشد، درجهٔ حرارت در اطاق طفل تازه زاد از ۱۵ تا ۱۶ و در طفل بزرگتر از ۱٤ تا ۱۵ بشود. میتوان، حتی در زمستان یك گوشهٔ پنجرهٔ اطاق طفل را باز گذاشت، ولی نباید بواسطهٔ باز بودن پنجره گرمی هوای اطاق تنزل بنماید، بلکه باید به اندازهٔ لزوم بخاری را گرم نگاه داشت تا درجهٔ حرارت تغییر نیابد.

همچنین باید در تابستان به حرارت یکسان هوای اطاق اهمیت داد. اگر آفتاب خیلی گرم می تابد؛ باید در اطاق دیگر را باز نمود. گرمی زیاده از حد و هم چنین سردی زیاده از درجه مضرند.

از همه مهمتر باید اطاق شیر خواره در نهایت تمیزی نگاه داشته شود و گرد و غبار را بتوسط دشمال پاك و تمیز نمود نه اینکه مانند ایران با جاروب و امثال آن عوض برداشتن گرد و غبار آنرا دو باره در هوا پراگنده ساخت و از اولی هم بدتر نمود بلکه چنانکه ذکر شد گرد و غبار را بتوسط پارچه‌ای باید آهسته تمیز کرد زیرا گرد و غبار اغلب تخم ناخوشی‌ها را بر میدارند و با تنفس داخل بدن بچه میکنند. و خوب است موبل‌های اطاق ساده بوده. و با رنگ روغنی رنگ شده باشند و نباید دیوار و زمین اطاق با فرش یا پارچه پوشیده باشد زیرا اینطور چیزها همواره گرد و غبار را در خود نگاه داشته و تمیز کردن آنها سخت میباشد. پس باید هر روزی اطاق را با اهتمام کامل تمیز نمود.

مهمترین چیز اطاق طفل رختخواب اوست که در آن، اکثر اوقات زندگانی تازهٔ خودرا بسر می برد. مادر باید بچه را

هم چنین وجود یك قابلهٔ با تجربه، که سالها در این رشته کار کرده و از ناخوشی های بچه خبر دار و از چگونگی آن آگاه است خالی از اهمیت نیست و نیز باید در وقت لزوم به طبیب مخصوص اطفال بدون تأمل رجوع کرد و بحرف پیره زنان و بندگیران و جنداران گوش نداد.

۲ — اطاق بچه

برای نوزاد نباید اطاقی را که در گوشهٔ خانه خالی و بی مصرف می باشد اختیار کرد، بلکه باید در درجهٔ اول اطاقی را که منظره‌اش بطرف آفتاب است بر گزید.

چنانکه تمام حیوانات و نباتات برای نمو و تکامل، آفتاب لازم دارد همان طور طفل هم برای ادامهٔ حیات خود آفتاب لازم دارد، زیرا اشعهٔ آفتاب دشمن بعضی ناخوشی‌های مهلك می باشد. پنجره‌های اطاق طفل باید بقدر کافی بزرگ باشد، تا اینکه اشعهٔ آفتاب بخوبی بتوی اطاق بتابد هم چنین بتوان در موقع باز نمودن هوارا بآسانی تازه نمود. آویختن پرده‌های ضخیم به پنجره‌های اطاق طفل بی فائده بوده بغیر از اینکه جلو اشعهٔ آفتاب و روشنائی‌را بگیرد مصرفی ندارد. برای روشنائی چراغ الکتریك از همهٔروشنائی ها نافع میباشد، چراغ های نفت را هم میتوان مصرف نمود، ولی باید ملتفت شد که اینها دوده و بوی مخصوص از خود پراکنده نسازند.

از اطاق‌های کوچك برای اطفال باید چشم پوشیده اطاق بزرگی‌را که به آسانی بتوان تجدید هوا نمود اختیار کرد زیرا بتوسط بچه هوای اطاق زودتر خراب میشود. هوای بد و غذای

لازمه‌را رفع میکند. ازینرو در اینوقت اعضای کارکن او خیلی بی مقاومت می باشد، پس باید طفل را در این روزها از مخاطرات خارجی با اهتمام کامل حفظ و نگهداری نمود.

برای نگاهداری شیر خواره از تهلکه‌ها و ناخوشی های خطر ناك باید دو چیز مهم‌را مراعات نمود:

اول غذای طبیعی دویم تمیزی در مواظبت بچه

کسانیکه مجبورند در پرستارخانه‌های خودشان معدودی اطفال‌را بواسطهٔ اغذیهٔ غیر طبیعی (بتوسط شیر گاو و غیره) تغذیه بکنند باید از ابتدا ناخوشی و مرگ پارهٔ آنهارا در پیش چشم بگیرند، ولی اکنون زنان امروزی اروپا حتی آنهائیکه تا وقت وضع حمل مجبور بکار کردن هستند در سایهٔ ترقیات فن قابله‌گی وطبابت، مقتدر بدادن غذا از پستان خودشان که غذای طبیعی است، میباشند.

امروز باید بدون چون و چرا گفت نه فقط طبیب‌های اطفال بلکه قابله‌ها هم موظف هستند تغذیهٔ طبیعی‌را برای بچه‌ها عمومیت بدهند.

به اطفالی که غذای طبیعی داده میشود باید به تمیزی آنها یك اهمیت فوق العاده داد؛ چیزهائی که با بچه در تماس هستند باید در تمام تمیزی باشند خواه دستهای مادر و قابله خواه جامه‌های نوزاد و ظروف لازمه و غیره وگرنه در موقع نا پاکی ممکن است نوزاد دچار ناخوشیهائی گردد که علاج نا پذیر و خلاص دادن غیر ممکن باشد. پس باید طفل البسهٔ کافی و اشیاء لازمهٔ دیگر بقدر لزوم در نهایت پاکی و پاکیزگی داشته باشد.

۱ — پرستاری طفل در روزهای اول زندگانی

برای احتیاط خوبست مادر جوان مخصوصاً آنهائیکه دفعهٔ اول وضع حملشان است به مریضخانهٔ مخصوص زنان حامله بروند، زیرا در آنجا طبیب‌های با تجربه بوده و هر قسم لوازم پیدا میشود که خوشبختی ساعتهای سخت‌را فراهم بیاورد.

در ایران ما که این قبیل مریضخانه‌های مخصوص نیست اقلاً باید مادران را تنها بدست قابله‌های نادان نا تمیز نسپرده بمشورت طبیبهای حاذق مراجعت کنند.

در چهارده روز اول، بعد از تولد بچه که خطرناك ترین روز های زندگانی اومی باشد، طالع وی بدست قابله ها سپرده میشود. در اینمدت تهلکه‌هائی که به بچه رخ میدهد می تواند علت‌های زیاد داشته باشد. وسیلهٔ مهم که بتواند ازین مخاطرات پیشگیری کند تغذیهٔ مرتب نوزاد است. بی ترتیبی خوراك بچه در هفته‌های نخستین باعث ناخوشی های سخت شده غالباً دچار مرگ می سازد. همچنین در این روزها بچه دچار بعضی ناخوشیها خواه بواسطهٔ روده‌ها و خواه بواسطهٔ ناف که برای شیر خواره خیلی با خطر است میگردد.

علت عمدهٔ خطر زندگانی شیر خواره از این جاست که باید اول به دنیای خارجی عادت بکند. در اوقاتیکه طفل در شکم مادر بوده، از محیطی با حرارت منظم و یکسان (تقریباً ۳۸ درجه) احاطه شده و بواسطهٔ خون مادری تغذیه میشد ولی حالا بعد از تولد، راه قبول غذای او عوض شده کار روده‌ها شروع میشود و ریه‌ها به عملیات خود توسعه میدهند؛ کم کم طفل احتیاجات

آلودو فرسودهٔ اهالی مشرق طراوتی بخشند.

برلین ۱۰ فوریه ۱۹۲٤

ا. فرهاد — محصل دار الفنون برلین

تعلیم و تربیت

پرستاری بچه‌های نوزاد

چون در ایران از طرز مواظبت اطفال آگاه نبوده و قابله گی را بلد نیستند لهذا از سوء پرستاری، بسیاری از بچه های نوزاد تلف میشوند.

چنانکه برهمه معلوم است در مملکت ما چندان به تمیزی طفل و البسه و لوازم و اطاق او مراعات نمیشود و بگرمی یاسردی اطاق چندان اهمیت نداده بعضی اوقات بسیار گرم و گاهی زیاد از حد سرد می نمایند، بدینجهت بچه دچار نا خوشی های خطرناك میگردد. حتی اطفال تازه زاد را در زمستان در هوای آزاد شست شو می دهند و بیچارگان گمان می کنند این رعایت نظافت و پاکیست، ولی غافل از آنکه از تأثیر سر ما صحت طفل دستخوش نادانی مادرها و قابله‌ها میگردد، این بنده برای خدمت به مادران و نوزادهای ایران، مطالب ذیل را از یك کتاب که برای پرستاری نوزادها بزبان آلمانی نوشته شده ترجمه میکنم:

بطوریکه چند روز قبل در جراید انتشار پیدا کرد یکنفر آمریکائی موفق شده است میکروفنی بسازد که بمراتب از گوش انسان دقیق تر و حساستراست یعنی در هر ثانیه متجاوز از یك ملیون ارتعاش میگیرد در صورتیکه گوش انسان اصواتی را که عدهٔ ارتعاشات آنها در ثانیه از ۲۰،۰۰۰ متجاوز باشد نمیتواند بشنود. اگرچه جزئیات این اختراع هنوز منتشر نگشته ولی امید است که بتواند نواقص تلفن بی سیم را که مختصراً در فوق به آن اشاره شد بکلی رفع نماید.

یکنفر از محققین آلمانی جدیداً اختراعی نموده است که بوسیلهٔ آن (همانطور که بواسطهٔ گذاشتن یك شیشهٔ قرمز در سر راه اشعهٔ سفید، میتوان از میان رنگهای مختلف که از مجموع آنها رنگ سفید به وجود آمده فقط رنگ قرمز را عبور داد) میتواند امواج مختلفرا از یکدیگر جدا نماید. نتیجهٔ اول این اختراع این است که با یك سیم در آن واحد چندین تلگراف مختلف میتوان مخابره نمود و نتیجهٔ دیگر آنکه امواج فرعی را که ضمیمهٔ صوت اصلی گشته و آنرا از شباهت صوت حقیقی خارج میسازد جدا کرد.

این بود شمه‌ای از تلفن بی سیم و نتایج آن. باید دید این اختراعات که با این سرعت عالم‌را گرفته پس از چند قرن دیگر به ممالك مشرق سرایت خواهد کرد. امروز غالب ممالك مشرق زمین از ساده ترین اختراعات جدید که در اروپا وجود آنها از لوازم اولی است مانند راه آهن و غیره محروم می باشند ولی امیداست این اختراعات تازه زودتر بتواند درهای مشرق زمین را بروی خود بگشاید و با نسیم جان پرور تمدن اروپا برپیکر خواب

برای اطفال تلفن بی سیم قصه میگوید و در غیاب اولیاء آنهارا بخود مشغول میسازد.

یك کاشف بزرگ امریکائی که تازه بقطب شمال مسافرت نموده هر روز وقایع سفر خودرا با تلفن بی سیم اطلاع داده و همچنین از حوادث جاریهٔ دنیا مطلع می گردد.

همان فاصلهٔ بهت آور اوقیانوس اطلس را که بالاخره پس از قرنها آرزو، تهور کریستوف کلمب پیمود، امروز امواج الکتریك در یك پنجاهم ثانیه پیموده اهالی اروپا را از صداهای موزیك نیویورك محظوظ می سازد.

اینها خواب و خیال نیست هر که در اروپا باشد روزانه خیلی ازاین قبیل نتایج و آثار تعجب آور تلفن بی سیم را بچشم می بیند.

یکنفر از علمای انگلیسی به تحقیق این مسئله مشغول است که نور را بوسیلهٔ امواج الکتریك در شهر منتشر سازد یعنی بدون وجود هیچگونه رابطهٔ مرئی چراغ های شهر را با امواج الکتریك روشن نمایند.

شایع است که مهندسین آلمانی موفق شده اند بوسیلهٔ امواج الکتریك آئروپلانهای فرانسوی را در هوا از حرکت باز دارند.

تلفن بی سیم بطوریکه امروز در عالم رواج دارد نمیتواند کار تلفن معمولی را انجام دهد یعنی در هر شهر بیش از صد نفر نمی تواند در آن واحد بایکدیگر صحبت نمایند؛ زیرا اگر عدهٔ امواج مختلف ازاین حد تجاوز نماید مزاحم یکدیگر شده باعث اختلاط اصوات میگردد ولی یکنفر از مهندسین آلمانی موفق شده است که این عیب بزرگ را رفع نموده تلفن بی سیم را از این نقص برهاند.

امروز اوضاع هوائی‌را با تلفون بی سیم منتشر نموده قبل از وزیدن باد یا باریدن تگرگ زارعین مطلع گشته حاصل خودرا جمع آوری مینمایند.

ناطقین بزرگ به جای آنکه مانند سابق فقط برای عدهٔ معدودی نطق نمایند اغلب اهالی مملکت نطق آنهارا میشنوند. صدر اعظم آلمان در روز اول سال برای تمام ملت آلمان نطق نمود؛ مخاطب پادشاه انگلیس در موقع افتتاح مجلس جدید، تمام انگلستان بود، پاپ میخواهد از روم بشخصه برای تمام کاتولیکهای عالم موعظه کند.

روزی چند مرتبه اخبار مهم و قیمتهای بورس ارزاق، با تلفن بی سیم منتشر میشود.

در آمریکا هر اتومبیل کرایه یك دستگاه ضبط دارد. در تمام واگونها و قطارها تلفن بی سیم با موزیك‌های دلنواز خود مسافرین را محظوظ میسازد.

چند ماه دیگر انتخابات جدید آلمان شروع خواهد شد. احزاب مختلفه برای ربودن کرسیهای وکالت با تلفن بی سیم پروپاگاند مینمایند.

امروز برای تشکیل یك جمعیت، اجتماع تمام اعضاء آن در نقطهٔ معینی لازم نیست بلکه تمام اعضاء با وجود اینکه در اکناف دنیا پراکنده باشند میتوانند با تلفن بی سیم با همکاران خود صحبت نموده از آراء آنها مطلع گشته اخذ تصمیم نمایند.

ادارات پلیس به محض وقوع جنایتی کیفیت آن جانی را بوسیلهٔ تلفن بی سیم انتشار داده با وعدهٔ جایزه برای دستگیری جانی از مردم استعانت میجویند.

مخصوص، نطق رئیس جمهور را برای مردم با صدای بلند تکرار می نمود. آنروز را میتوان در حقیقت روز تولد تلفون بی سیم دانست از آن روز به بعد تلفون بی سیم بسرعت برق ترقی کرده و در مدت قلیلی تمام عالم‌را مسخر نمود. امروز در آمریکا قریب ۸۰۰ استاسیون انتشار امواج میباشد یعنی شخص بر حسب میل میتواند از حرکت دادن پیچ کوچك دستگاه ضبط، موسیقی یا آواز یا موعظهٔ یك کشیش یا یك کنفرانس علمی و یا یك نطق سیاسی را بشنود.

البته از اسم تلفون بی سیم اهمیت آن بدون آنکه محتاج به هیچ توضیحی باشد بخوبی واضح است.

در آمریکا هزاران اطفال هستند که بواسطهٔ پراکندگی آنها در مملکت طبعاً از تحصیل محروم مانده اند امروز دولت آمریکا با تلفون بی سیم به تربیت آنها شروع نموده است یعنی چون‌پراکنده بودن آنها در اراضی وسیع تأسیس مدرسه‌را غیر ممکن نموده است یکنفر معلم باکمال راحتی در خانهٔ خود درس گفته و چندین هزار نفر شاگرد که در اقطار مملکت پراکنده هستند از آن درس استفاده مینمایند.

اهالی دهات که غالباً از شنیدن موسیقی خوب که اروپائی آنرا برای تربیت روحانی لازم میداند محروم میباشند میتوانند با خریدن اسباب کم قیمتی پس از فراغت از کار دور هم جمع شده از شنیدن بهترین آوازها و موسیقی‌ها متلذذ گردند.

در اروپا هر روز از روی رصدهای صحیح، تبدلات هوائی‌را پیش بینی مینمایند ولی غالباً این اطلاعات موقعی بزارعین میرسد که باران باریده یا باد وزیده نتیجهٔ بد خودرا بخشیده است ولی

از حرکت آن جریانهای مختلف الشد. تولید شده و هر جریانی مبدل بموجی گشته و مجدداً در دستگاه ضبط هر موجی جریانی شده و از هر جریانی صفحهٔ نازکی بحرکت در آمده و بالاخره از حرکت صفحه، صوت اولی تولید میشود.

دستگاه ضبط بسادگی دستگاه ارسال میباشد یعنی قسمت اصلی آن عبارت از آنتنی است که خیلی کوچکتر از آنتن دستگاه ارسال میباشد. امواج الکتریك که از دستگاه ارسال فرستاده میشود در ضمن حرکت به آنتن دستگاه ضبط مصادف گشته در آن جریانی تولید می نماید که بعینه مانند تلفن معمولی بواسطهٔ حرکت در آوردن صفحه صوت تولید می نماید. ولی این جریانها که در آنتن دستگاه ضبط تولید میشود بقدری ضعیف است که سابقاً با دقیقترین آلات فیزیکی نیز نمی توانستند وجود آنرا ثابت نمایند. این جریانهارا بوسیلهٔ اسباب مخصوصی (چون فهم آن محتاج به بعضی مقدمات علمی است از ذکر آن صرف نظر شد) که میتوان گفت تلفن بی سیم اهمیت امروزهٔ خودرا مدیون آن میباشد هزار تا یك ملیون دفعه قوی مینمایند.

یك مسئلهٔ مهم دیگر در تلفن بی سیم کوك کردن آنست بطوریکه ما بین هزاران امواج مختلف که از نقاط مختلف دنیا می آید فقط امواجی را که منظور نظر است اخذ نماید.

اگر چه دنیا تلگراف و تلفون بی سیم را مدیون هوش و ذکاوت آلمان است ولی اولین دفعه تلفون بی سیم در ممالك متحدهٔ امریکا انتشار پیدا نمود. در نوامبر ۱۹۲۱ در موقع خاك سپردن سرباز گمنام، نطق هاردینگ رئیس جمهور سابق آمریکا بوسیلهٔ تلفون بی سیم انتشار یافته و در تمام خیابانهای نیویورك دستگاههای

میباشد، مبدل به امواج الکتریك شده بوسیلهٔ آنتن در فضا منتشر میگردد.

وظیفهٔ دستگاه ضبط آنست که اولاً امواج‌را بگیرد و ثانیاً تغییرات امواج‌را واضح و آشکار سازد. اگر دستگاه ضبط فقط مامور گرفتن اصوات ساده بود انجام این وظیفه اشکال زیاد نداشت ولی بطوریکه شاید غالب خوانندگان بدانند صدای انسان از عمدهٔ ارتعاشات ساده بوجود نیامده بلکه با هر ارتعاشی عده‌ای از ارتعاشات فرعی دیگر همراه میباشند که باعث تمیز صداهای مختلف از یکدیگر میشوند و برای آنکه صدائی که بوسیلهٔ تلفن اخذ میشود کاملاً شبیه بصدای اصلی باشد نباید فقط تلفن ارتعاشات اصلی را ضبط نماید بلکه تمام ارتعاشاتی را که همراه صوت اصلی است نیز بگیرد. در تلفن معمولی چون غرض فقط فهماندن مقصود است این مسئله خیلی مهم نیست. ولی چون تلفن بی سیم برای موزیك و آواز و غیره بکار میرود از شنیدن موزیك و آواز، شخص حقیقتاً موقعی متلذذ میگردد که تلفن بتواند تمام ارتعاشات فرعی را که از خصایص و ممیزات صوت اصلی است تکرار نماید.

اشکال ثانی در این است که صدا یا موزیك یا آوازرا برای آنکه چند نفر به خوبی بشنوند بوسیلهٔ شیپوری شبیه به شیپور گرامافون بزرگ مینمایند. جدار شیپور نیز از امواج صوتی که دستگاه ضبط پس میدهد بلرزش در آمده و این ارتعاشات ضمیمهٔ صوت اصلی گشته آنرا تا اندازه‌ای از شباهت صوت حقیقی خارج میسازد. بطور خلاصه اصول تلفن بی سیم نقل قوه و انرژی بوسیلهٔ امواج الکتریك میباشد یعنی هر وقت در مقابل میکروفن دستگاه ارسال، حرف زده شود، تیغهٔ ذغالی میکروفن به حرکت در آمده

چون طول امواج الکتریك خیلی بلند تر از نوراست تمام پستی و بلندیها را با کمال سهولت می پیماید. اولین دفعه که مارکونی مخترع تلگراف بی‌سیم در ۱۹۰۲ بین لندن و کانادا تلگراف نمود با وجود انکه سطح اوقیانوس قریب ۲۵۰ کیلومتر از خط مستقیم بین لندن و کانادا بلند تر است امواج الکتریك بدون اینکه این مانع بتواند از انتشار آنها جلوگیری نماید تمام سطح اوقیانوس را پیموده به آمریکا رسیدند.

قسمت مهم دستگاه ارسال تلفن بی‌سیم آنتن میباشد آنتن عبارت از مفتولی است که دو سر آنرا بدو نقطهٔ مرتفع مثلاً دو منارهٔ بلند بسته‌اند. این آلت سادهٔ فزیکی دارای این خاصیت عجیب میباشد که اگر جریان الکتریکی در آن رها نمائیم بجای آنکه تمام الکتریك مبدل بحرارت گشته محو گردد مقداری از آن بصورت امواج غیر مرئی که فقط از تأثیری که در بعضی آلات فیزیکی دارد میتوان بوجود آن پی برد از مفتول جدا شده مانند امواجی که از انداختن سنگ در سطح آب تولید میشود بشکل کره‌های منظم با سرعت نور (۷ مرتبه دور کرهٔ زمین در یك ثانیه) در تمام جهات انتشار مییابد.

قسمت اصلی تلفن معمولی بطوریکه همه میدانند عبارتست از میکروفون که مرکب از تیغهٔ زغالی که جریان الکتریك منظمی از آن عبور مینماید میباشد. هر وقت در مقابل این اسباب حرف زده شود از ارتعاش هوا تیغهٔ زغالی بلرزش در آمده و بالنتیجه با جریان منظم الکتریك، مقاومت مینماید بطوریکه از بر خوردن هر ارتعاشی به میکروفن جریان مخصوصی تولید میگردد. در مرتبهٔ دوم، این جریان‌های مختلف که هر کدام نمایندهٔ ارتعاش معینی

الکتریك محتاج برابطه‌ای مانند هوا نبوده و میتوانند در نقاط خالی از هوا نیز انتشار یا بند. برای بیان چگونگی انتشار امواج نور و الکتریك بدون وجود رابطهٔ محسوسی، علمای فیزیك معتقد بوجود رابطهٔ دیگری موسوم به اتر گشته‌اند. اتر بر حسب تصور علمای فیزیك، بیوزن و دارای قابلیت تراکم کامل میباشد ووجود آنرا با هیجکدام از آلات فیزیکی نمیتوان ثابت نمود. فرق بین نور و الکتریك فقط از حیث طول موج میباشد یعنی در صورتیکه طول امواج اتر خیلی کوتاه باشد نور نامیده میشود و بر عکس این حالت، امواج الکتریك نام دارد. طول امواج نور از هزارم میلیمتر نیز کوچکتر است در صورتیکه طول امواج الکتریك که برای تلگراف میان اروپا و آمریکا بکارمیبرند ۱۰ الی ۲۰ کیلومتر است یعنی برای پیمودن فاصله بین طهران و قزوین مثلاً ۷ موج الکتریك لازمست در صورتیکه برای طی همین فاصله ۷۰۰ بلیون امواج نور لازم میباشد.

از مثالهای فوق واضح است اگر امواجی که در سطح آب انتشار میبابند در ضمن حرکت به جسمی در سطح آب مصادف گردد آن جسم‌را نیز بحرکت در می آورد هم چنین امواج صوت اجسامی را که در سرراه آنها واقعند میلرزانند همین طور اگر امواج نور جسمی را تلاقی نمایند باصطلاح علمی آن جسم‌را مرتعش ساخته یا باصطلاح معمولی آنرا روشن مینمایند به همین قسم اگر در سرراه امواج الکتریك جسمی قرار دهیم آن جسم به تبعیت امواجی که به آن برمی خورند بلرزش در آمده یعنی دارای الکتریك میشود.

همه میدانند که نور بخط مستقیم (تقریباً) انتشار میابد ولی

اردو از وقوع یك حادثه همین طریق‌را بکار میبردند.

اگر بگوئیم که اصول تلگراف و تلفون بی سیم همین طریقهٔ ساده میباشد ابداً اغراق نگفته‌ایم.

اگرسنگی در آب بیندازیم امواج منظم گردی در سطح آب تولید شده با سرعت معینی منتشر میگردند و هرچه از مرکز تولید موج، دور تر میشوند از قوت آنها بیشتر کاسته شده تا انکه پس از زمان قلیلی بکلی محو گشته و سطح آب بحال سکون اولی برمیگردد (فاصلهٔ دو موج‌را طول موج مینامند).

همین طور اگر سیم تاری‌را به ارتعاش در بیاوریم این ارتعاش هوای مجاور سیم‌را مانند سطح آب در مثال فوق متلاطم نموده امواجی تولید میکند که بشکل کره‌های منظم انتشار یافته تا انکه بگوش ما برسد؛ از تصادم این امواج پردهٔ صماخ گوش نیز بلرزش در آمده در نتیجه عصب سامعه متأثر گشته باعث درك صوت میگردد

تجارب علمی ثابت نموده است که یك جسم نورانی نیز امواج منظمی در اطراف خود بوجود آورده که بالاخره در عصب چشم ما تأثیر نموده سبب درك روشنائی و رؤیت چیز میشود.

امواج الکتریك نیز از حیث طبیعت فیزیکی بعینه مانند امواج نور است و هر دو با یك سرعت معین (۳۰۰،۰۰۰ کیلومتر در ثانیه) منتشر میشوند ولی متأسفانه بشر، از حسی که بتواند مانند چشم که امواج نور را درك مینماید از امواج الکتریك متأثر گردد، محروم میباشد.

ما بین مثالهای فوق اگرچه از غالب جهات شباهت کامل موجود است ولی از ذکر این اختلاف مهم نمیتوان خود داری نمود که امواج صوت در هوا منتشر میگردد ولی امواج نور و

نابود شد آنچ از زمن پیش بجابود افتاد تبه آنچ در آن خاك پابود
بیچاره شدآن کس که ورابرك ونوابود بیگانه زبردست و زبون آنکه زمابود
ننگین شد و بد نام، کرا، شرم و حیا بود
از آل قجر مسخره مانده است ولقبدار
سردار سپه خانه زبیگانه بپرداخت این پور وطن مادرما تمزده بنواخت
مردانه بکوشید وبهرسوی همیتاخت شاه قجر ازکرسی طاوس برانداخت
آئین نو آوردو ره و رسم دگر ساخت
بادش به جهـان هرمز دادار نگهدار
ایدون که بپا گشت زوی پرچم جمهور از پیك رسد مژدهٔ آزادگی از دور
پرداخته ارك از شه چون لانه ززنبور وارسته شد از نیش ستم، کشور رنجور
امید چنان است که فردا هم ازاین شرور
از شیخ فسونگر بدرد خرقه ودستار
گیرد ز نو ایران کهن فر جـوانی در کالـبدش درد مـدا تازه روانی
سر برزند از کاخ دلش رخش نهانی ز ینسـان که بیاد آورد از روزکیانی
هم پاك شـود دامنش از ننك، زمانی
کآلوده و چرکین شده از دودهٔ قاجار

برلین — پور داود

قسمت فنی

تلفن بی سیم

سیاهان آفریقا بوسیلهٔ افروختن آتش، اقوام مجاور را از وقوع حوادث مطلع میسازند. سپاهیان اسلام نیز برای مطلع ساختن

این شه که بد . از طایفهٔ آق قوینلو کز یورت مغول آمده چون غول سیه‌خو
چندی بچپاول بفکند است هیاهو واز دستهٔ دزدان دغل ساخته اردو
در کشور شاپور در آمد بتکاپو
خورشید درخشندهٔ زند . آمد زو ، تار

سردستهٔ این طایفه خونخوار وستمگر بدگوهر وبدخواه وبداندیش وبداختر
ازخون کسان کرد چو دریا همه کشور خود نیز پر از آز در آن خون شناور
تا آنکه بنزدیك ری انداخته لنگر
پیچید سیه چادر و بر ساخته در بار

زین طایفه و زهفت شه ترك نژادان ایران کهن گشت یکی تودهٔ ویران
بر چرخ رسد ناله از آن خاك زجغدان مردانش همه بیخود و وارفته وبیجان
افسرده و پژمرده و پژمان و پریشان
آری قجر آورد چنین روز بیازار

از خسرو بیگانه جز این بار نیاید از کژدم و از مار جز آزار نیاید
از را هزن و دزد دگر کار نیاید زور و هنر شیر ز کفتار نیاید
داد و فر پرویز ز قاجار نیاید
از شاخهٔ گل ، گل بری و خار دهد خار

زین سلسله سست آمد کاشانهٔ هستی زین بار گران کاخ در افتاده به پستی
بگرفت فرا یاوه و بیکاری و مستی دریوزگی و هرزگی و زشتی و سستی
درویشی و تن پروری و خویش پرستی
دزدی و دروغ و دغل وکینه وکشتار

زین سلسله یك پادشه دادگری کو نام آور و فرزانه و مرد هنری کو
در کشور غارتزدگان سیم و زری کو توپ وسپه وجوشن وخود وسپری کو
خشکیده و تفتیده زمین برك وبری کو
کو کشته وکو خرمن وکو گندم و انبار

خویش پرستد نه قوم و کشور و آئین
آنکه بود از نژاد ایران عاری

دریا پر موج و نا خدا ز هنر دور
کشتی بشکسته چون رسد بکناری

بار خدایا روامدار که بر ما
آید ز ین نا خدای پستی و خواری

پاریس — ۲۷ شعبان ۱۳۳۲

پور داود

اندر سپری شدن روزگار شهریاری قاجار

ازپیك نوید آمد هان گوش فرادار کاحمد شه ایران شده ازتخت نگونسار
او رنك شهی پاك شد از دیو تبه‌کار و از ترکمن و راهزن دودهٔ قاجار
زین مژده بدرگاه خداوند سپاس آر
کز پرتوش از ننك بجستیم دگر بار

بودیم به ننك اندر، سالی صد وپنجاه پیوسته به اندوه و به رنج و به تب و آه
افتاده و درمانده ودست ازهمه کوتاه بد بسته بهر سوی که رفتیم، بما، راه
بیگانه بما چیره شد و گشت شهنشاه
بنشست به تخت جم، غارتگر تاتار

شاید که شاعران غزلسنج و نکته گو
خواتند این مقال و کنند از تو پیروی

کمترین حسین دانش
ابن محمد هاشم ابن عبد المجید اصفهانی مقیم اسلامبول

اندر تاجگذاری احمد شاه قاجار

قطعه ایست که ده سال پیش در پاریس سروده شده

خاك بسر کن ز بهر تاجگذاری
بایدت امروز شور و شیون وزاری
دولت ساسان گذشت و بخت نهد تاج
تارك هر ترکمان و ترك تتازی
تاج همان است لیك مرد همان نیست
آنکه تو اند نمود افسر داری
دانی این شاه داریوش نگردد
تاج کیانی و راست زحمت و بازی
چشم امیدی بخاندان قجر نیست
می ندهد شوره زار بار بهاری
سود نبردیم از شهان سلوکید
بهره ندیده ز تازیان مهاری
احمد بیگانه است گر چه شده شه
نیست ز بیگانه جز سیاهی و تاری
عاقبت کار گرگزاده شود گرگ
گلهٔ ملت بگرگ از چه سپاری

مسند بباغ بر که بهنگام فرودین
در کنج خانه می نتوان بود منزوی
بر ساز بزم عیش که جمهور و نوبهار
بستند بر جهان کهن زیور نوی
برخاست انقلابی و چندین سر و سریر
از ریشه زد چو سبزه که با تیشه بدروی
زاین سوی کاخ و گنبد و ز آنسوی تخت و تاج
بینی بهم شکسته ، بحیرت فروشوی
رفت آنکه داستان همایون خسروان
بر تار بر زنی و ز گوینده بشنوی
رفت آنکه بود وارث ملك جم و قباد
هم جانشین تخت ابد بخت غزنوی
در کش بیاد دولت نو بادهٔ کهن
تا بسترد ز چشم تو می خواب و نغنوی
من مژده ات ز زندگی جاودان دهم
داری اگر تو پای در این ره که میروی
نام نکو و خدمت نیکو بمردم است
مقصود از این نصوص دساتیر دنیوی
ما کنج آشیانهٔ عزلت نشانه را
ترجیح داده‌ایم بصد بزم خسروی
«دانش» در این معانی بار یك و دلپسند
شعرت بود چو گفتهٔ شیوای مولوی
گر بشنود ترانهٔ شعرت دهد جواب
«بلبل ز شاخ سرو بگلبانك پهلوی»

خدائی و یك ایمان محکم بر تو افکند و یك عشق و شور بی انتها برای محافظهٔ این کاخ آزادی در سینه‌های آنان زائیده و پرورده شود و برای اینکه در دلهای هیئت جامعه آتشی افروخته گردد که طوفان تجاوزها و استیلاها و سیلاب تعصبها و فتنه‌ها خاموش کردن آنرا نتواند، باید با یك سرعت کامل، با یك نیت خالص و با یك همت کوه افکن به نشر و تعمیم یك معارف درست و سودمند بکوشیم و بدون فوت وقت تودهٔ ملت را از زلال علم و معرفت سیراب و از نشئهٔ این بادهٔ سعادت کامیاب سازیم!

ح. کاظم‌زاده ایرانشهر

ادبیات

در تبریك جمهوریت و بهار

بقلم ادیب هنرور آقای میرزا حسینخان دانش اصفهانی

جمهور شد مصادف نوروز پهلوی
اینك دو جشن فرخ صوری و معنوی
گویند شاعران بچنین روز و میسزد
انواع شعرها ز غزل تا بمثنوی
در هر نفس که میگذرد باد خوش نسیم
در کائنات مرده دمد روح عیسوی
شیرین لبان بعزم تماشا بکوه و دشت
اکنون پراکنند چو اشکال مانوی

و یك وسیله ایست برای رسیدن به نیکبختی و ترقی. اگر ما نتوانیم از آن استفاده کنیم ممکن است مایهٔ بدبختی ما شود، اگر ما خودرا حاضر به چیدن ثمرات آن نسازیم و محیط خودمانرا با مقتضیات آن موافق نساخته شرایط آنرا بجا نیاوریم، ممکن است آن اکسیر نوشین در کام حیات اجتماعی ما اثرات زهر و نیش را پیدا کند.

هیئت جامعهٔ ملت ایران بویژه نژاد نوزاد آن باید بگوش هوش بشنود: این جمهوریت و آزادی امانتی است که بدست شما سپرده شد و هنوز ملك مطلق شمانیست. شما باید خودرا مستحق و قابل به نگهداری آن نشان بدهید. جمهوریت آن فرمان آزادی است که فقط برای ملتهای بالغ و صاحب رشد بخشیده میشود شما نیز باید بلوغ و رشدتانرا بدرجهٔ ثبوت برسانید. جمهوریت آن سراپردهٔ اسرار تجلی و حقیقت است که تنها پاکدلان و پاکبازان اجازهٔ ورود بدانجا را دارند شما نیز باید دلهای خود را از زشتیهای اخلاق فاسد پاك کنید و خون خودرا از چرکاب دنائت و زبونی شست و شو دهید تا بتوانید جائی در استانهٔ آن سراپرده برگزینید جمهوریت آن خرابات معنویت است که نشیمنگاه رندان از جان گذشتهٔ حقیقت پرور است نه جولانگاه سرمستان تهیدست ظاهر پرست. جمهوریت آن مصطبهٔ عشق است که آرامگاه عشقبازان زنده دل سرانداز می باشد، نه خوابگاه خرقه پوشان خواب آلوده و بی ادراك.

پس برای اینکه ملت ایران را حاضر به چیدن ثمرهٔ این جمهوریت سازیم؛ برای اینکه همهٔ افراد وی از ین خوان بید بهره‌ور شوند؛ برای اینکه در قلب هر فرد ایرانی یك نور

آزادی را سرنوشت ما کرد درود می فرستیم و از درگاه ایزد پروردگار خواستاریم که پایهٔاین کاخ نوین را در کشور ایران استوار و پایدار گرداند.

این نعمت بزرگرا هر گز چشم ایرانی در خواب نمیدید و هیجیك از آزادی خواهان و آگاهان اوضاع ایران حصول این آرزورا به این زودی و به این آسانی تصور نمیکرد.

اینك خوابهای ما حقیقت پیدا کرد و یکی از آرزوهای ما انجام گرفت. با اعلان جمهوریت مرغ اسیر افتادهٔ روح ایران آزاد گردید و در فضای بیکران علویت، بلند پروازی و نغمه پردازی خواهد کرد، اینك میدان فراخ و پهناوری برای تجلی روح ایرانی گشاده شد و اینك خورشید آزادی بمرزوبوم ایران تابیدن گرفت و به پرورش دادن تخم علم و معرفت و حاصلخیز کردن ذکاوت آریائی خواهد آغازید. اینك روح آریائی فرزندان ایرانی را خطاب کرده میگوید:

روزگار درازی شد که سر در بستر غفلت نهادید و بکابوس ظلم و بندگی گرفتار آمدید! اکنون که از تأثیر یك ندای آسمانی بیدار شدید بر خیزید و با یکقدمهای تند، راه حقیقت و سعادت‌را به پیمائید، این پردهٔ تنگ سستی و خواری و زبونی را از خود دور بیندازید و خودرا از سرزنش و تحقیر جهان تمدن که شما ـ ا ملت بیحس و بی لیاقت وبی همه چیز می‌پندارد برهانید وبجهانیان نشان بدهید که خون شما صاف و پاك و روح شمازندهٔ جاویدان است.

ولی بدانید که لفظ خشك جمهوریت، حامل سعادت نیست بلکه اعمال و شرایطی لازم دارد. اعلان جمهوریت فقط یك مقدمه

IRANSCHÄHR
Revue littéraire et scientifique mensuelle

Fondateur et Redacteur: Hossein Kazemzadeh

Berlin W 30, Martin - Lutherstr. 5.

ایرانشهر ۱۳۰۱

مجلهٔ مصوّر علمی و ادبی

مؤسس و نگارنده:
حسین کاظم زاده ایرانشهر

این مجله ماهی یکبار بقلم فضلای شرق و فرنگ در ٦٤ صفحه انتشار میابد.

قیمت این شماره ده قران در خارج ٤ شلنك است

سال ۲	اول فروردین ماه یزدگردی سال ۱۲۹۳ شمسی	شمارهٔ ۷

۱۵ شعبان ۱۳۴۲ هجری = ۱ حمل ۱۳۰۳ = ۲۲ مارس ۱۹۲۴

یادآوری

۱ — شماره های ۱ تا ۵ مجله تمام شده از وکلا خواهشمندیم هرچه زیادی دارند فوری پس بفرستند.

۲ — ازین شماره وجه آبونه در ایران بدون استثناء یك لیره وششماهه نیم لیره است مگر برای کسانیکه وجه آنها بدست ما رسیده است.

۳ — وکلا ذمه‌دار وجوه آبونه هستند و تا قبلاً وجه اشتراك را نگیرند نباید بکسی بدهند.

٤ — از انتشارات ایرانشهر پیش از رسیدن وجه به احدی فرستاده نمیشود.

۵ — هرکس یکراه عملی برای تحصیل فوری وجوه آبونه برای ما نشان دهد سال دوم مجله برای او هدیه داده خواهد شد.

٦ — جراید ایران که مایل بمبادله هستند باید مرتباً نمره های خود را بفرستند. جز جریدهٔ «ستارهٔ ایران» و «شفق سرخ» هیچ روزنامهٔ دیگر مرتباً باداره ما نمیرسد. ایرانشهر حاضر است دورهٔ سالیانهٔ خود را با دورهٔ کامل جراید مهم نیز مبادله کند.

قسمت اجتماعی

جمهوریت و معارف ما

با کمال دِلخوشی، چنانکه پیش بینی کرده بودیم جمهوریت در ایران اعلان شده‌برات آزادی روح ایرانی به امضا رسید و ایران کهن زندگی از سر گرفت.

ما از ته دل، ملت ایران را به دریافت کردن این مایهٔ آزادی و نیکبختی تبریك میگوئیم و به آن سردار نامدار ایرانی که این

اند و عنقریب کتابچهٔ نمرهٔ ٤ بنام آقای نوذری و نمرهٔ ۱۹ بنام آقای پیرایش چاپ خواهد شد.

ما ازین همت معارفپرورانه و پیشقدمی ایشان درین خدمت علمی تشکرات قلبی خودمانرا تقدیم میکنیم و امیدواریم سایر ارباب همت نیز پیروی ازیشان کرده در انجام دادن این نیت مقدس بهمدیگر پیشدستی کنند.

ذیلاً صورت کتابچه‌هائیکه حالا برای چاپ کردن حاضر است مینویسیم و بتدریج هر یک ازین کتابچه‌ها را که از طرف ادبا و فضلای ایران برسد در مجله اعلان خواهیم کرد تا هر یك از معارفپروران که نصف مخارج چاپ را بقرار فوق بعهده میگیرد یکی ازین کتابچه‌ها را انتخاب کرده تصریح بکند که فلان کتابچه بنام او چاپ شود و یا اینکه آنرا بخودما واگذارد ویا یك کتابچهٔ دیگری ارسال و پیشنهاد کند. کتابچه‌های حاضر چاپ بدینقراراست:

	عددصفحات:	مؤلف
۱ — قابوس و شمگیر زیاری — [بزرگان ایران نمره ۱]	۲۸	عباسخان اقبال آشتیانی
۲ — روزبه‌پارسی معروف به‌ابن مقفع (بزرگان ایران نمره۲)	۳۲	،، ،،
۳ — خطها و زبانهای ایران قدیم	٦٤	ح. کاظم زاده ایرانشهر
٤ — تجلیات روح ایرانی ـ در ادوار تاریخی	٦٤	،، ،،
۵ — جشنهای قدیم ایرانیان ـ ترجمه از آثار الباقیهٔ بیرونی	٦٤	،، ،،
٦ — راه نو جلد ۱ — زبان فارسی و اصلاحات لازمهٔ آن	۳۲	،، ،،
۷ — ،، ،، ۲ — کتاب الفبا بترتیب راه نو	۱۰۰	،، ،،
۸ — ،، ،، ۳ — راه نو در تعلیم وتربیت	۱۵۰	،، ،،
۹ — آثار عتیقهٔ ایران [مصور]	۱۰۰	،، ،،
۱۰ — رستم وسهراب یك درام برای ایقاظ حس ملی ایران	٦٤	،، ،،
۱۱ — بهترین کتابها برای‌ترجمه راجع بتعلیم و تربیت	۱۰۰	،، ،،
۱۲ — شیخ محمد خیابانی [بزرگان ایران نمره ۲۰]	۳۲	،، ،،
۱۳ — معارف درعثمانی و یکدرس عبرت برای ایرانیان	۱۵۰	،، ،،
۱٤ — معارف در آلمان — روح تشکیلات و خصایص آن	٦٤	میرزا رضا خان تربیت
۱۵ — تاریخچهٔ فلسفه ـ ترجمه از انگلیسی	۱۰۰	رضازاده شفق
۱٦ — خرد جاویدان ـ ترجمه از کتاب ادب الصغیر و کتاب ادب الکبیر ابن مقفع	۳۲	ذبیح بهروز
۱۷ — جیجك علی شاه [اوضاع در بار ایران درچند سال پیش]	٦٤	،، ،،
۱۸ — اوستا ـ کتاب آسمانی زردتشت	٦٤	پورداود
۱۹ — خرابه‌های مداین و قصیدهٔ معروف‌خاقانی	۳۲	چند نفراز فضلا

نمی‌تواند و سیم نشر معلومات مفید در بارهٔ ترقیات گوناگون فنی و علمی ممالك اروپا و مملکتهای مهم شرقی در قرنهای اخیر تا مایهٔ عبرت و تشویق و اسباب تجدد و ترقی بشود.

ولی از همهٔ این انتشارات باید یکروح تجدد و آزادی بخش طلوع بکند و آن روح، روح ملیت ایرانی خواهد بود.

حالا برای انجام دادن این نیت پاك و صمیمی از همت ادبا و فضلا و معارفپروران ایران طلب یاری کرده تقاضا میکنیم:

۱ — هر یك از ادبا و فضلا که اثری خواه ترجمه و خواه تالیف باشد در هر یك از موضوعهای فوق حاضر دارد با کمال اطمینان برای ما بفرستد تا بتدریج در جزو سلسلهٔ این انتشارات با عکس مؤلف چاپ شود.

۲ — هر یك از معارفپروران که میخواهد یك خدمت حقیقی و جاودانی بمعارف ایران بکند نصف مخارج چاپ یکی ازین کتابچه‌ها را بعهدهٔ همت خود بگیرد تا بنام او چاپ و توزیع بشود مثل اینکه از طرف او وقف شده است.

ما برای نصف مخارج هر یك ازین کتابچه‌ها که نسبت به اهمیت موضوع و گرانی و ارزانی مخارج طبع، یك تا پنج هزار نسخه چاپ خواهد شد پانزده لیرهٔ انگلیسی بر آورد کرده‌ایم که هر یك از ارباب همت این مبلغرا بفرستد یکی ازین کتابچه‌ها را بنام و با عکس او چاپ خواهیم کرد. نصف دیگر مخارج را خود ادارهٔ ایرانشهر بعهده خواهد گرفت.

اینك جناب آقای میرزا ابو القاسم نوذری از تجار مقیم وین و جناب آقای میرزا حسنخان پیرایش (بونمارشه) مقیم طهران. هر یك پانزده لیره برای طبع یکی از کتابچه‌های ایرانشهر فرستاده

انتشارات ایرانشهر

دو اجابت دیگر از طرف معارفپروران

چنانکه در نخستین مقالهٔ شمارهٔ ۲ مجله نوشتیم ادارهٔ ایرانشهر مصمم شده است که یکدوره رساله‌های مفید ومهم در موضوعهای مختلف تاریخی ، اجتماعی ، فنی و ادبی انتشار بدهد و از آنجا که ایرانشهر در تمام مساعی خود فواید معنوی و نوعی را بمنافع مادی وشخصی مقدم میدارد و آمالی جز خدمت بمعارف ایران و تهیهٔ وسایل تربیت و تعلیم نسل جدید آن نمی‌پرورد در اقدام بدین انتشارات نیز غرضی جز خدمت بعالم فضل و هنر تعقیب نخواهد کرد.

این انتشارات عبارت خواهد بود از رساله‌های کوچك که عدد صفحات هر یك از آنها کمتر از ۱٦ و بیشتر از ٦٤ صفحه نخواهد بود مگر آثاریکه بسیار مهم باشد در آنصورت آنهارا در دو یا چند رساله نشر خواهیم کرد . این انتشارات به ارزانترین قیمتی که ممکن است فروخته خواهد شد تا هر یك از افراد ایرانی بتواند آنهارا بخرد.

در نشر این کتابچه‌ها سه نکتهٔ مهم و سه جنبهٔ اساسی را رعایت خواهیم کرد یکی شرح و تنقید و ادقانه و بیطرفانهٔ احوال اجتماعی امروزی ایران تا افراد ملت بوضع ناگوار زندگی امروزی بخوبی آگاه شده در صدد اصلاح و تغییر آن بر آیند. دویم نشر اطلاعات تاریخی در بارهٔ تمدن قدیم ایران و آثار نیاکان‌ما و مقایسهٔ ادوار با شکوه گذشتهٔ ایران با اوضاع کنونی آن تا ملت ایران بداند که کی بوده ، نیاکان او چه ها کرده اند و چه تکالیف بر عهدهٔ او فرض میباشد زیرا ملتیکه گذشتهٔ خودرا نداند آیندهٔ خودرا تأمین

آریائی باشد اول کسیکه باینکار پر زحمت اقدام کرده حضرت ادیب بزرگوار جناب میرزا عبد العظیم خان گرکانی معلم فارسی و ادبیات دار الفنون بود که این فکر مقدس خودرا در کمال خوبی انجام داد و یك دوره دستور باسلوب السنهٔ مغرب در چند جلد برای زبان فارسی تألیف کرد و هر کس دورهٔ این دستور و ترتیب تقسیمات آنرا ملاحظه نماید و فکر بلند مؤلف را در انتخاب این اسلوب و زحمات اورا در وضع قوانین و جمع آوری امثله و غیره دقت کند انصاف خواهد داد که حضرتش زنده کنندهٔ زبان فارسی است.

از خدمات دیگر دانشمند محترم اینکه قطعه‌های منتخبه از نظم و نثر بزرکان و ادبا جمع کرده در چند جلد تدوین نموده ودر نتیجهٔ این زحمات تحصیل زبان فارسی سهلتر و رواج آن بیشتر شده است. تألیفات دیگر نیز دارد که مانند کتب فوق کلاسیك میباشند از جمله یکدوره تاریخ شعراست که در مدرسهٔ دار الفنون تدریس میشود و هنوز بطبع نرسیده. افتخار تحقیق اولین شاعر بعد از عرب نیز چنانکه دیدیم با این بزرگوار است. قسمت عمدهٔ عمر گرانبهای خودرا در مدارس عالی طهران به تعلیم و تربیت جوانان ایرانی صرف نموده امروز هم با نهایت دلخوشی در محیط قدرناشناس ایران باین امر شریف اشتغال دارد. البته باید علاقه مندان بایرانِ ازاین خدمتگذار معنوی قدر دانی کرده زحمات اورا با مراتب تقدیر خود جبران کنند، نگارنده هم با این بیان قاصر تشکرات خودرا به پیشگاه دانشمند محترم و آموزگار معظم تقدیم میدارم.

برلین — ارانی

بخارا و مرو و غیره که مهد پرورش عدهٔ از شعرای بزرگ ما از قبیل رودکی و غیره هستند و همچنین در افغانستان نزدیک است که تبلیغات ملل دیگر زبان مارا از بین برد. پس مردان فداکار و ملیت دوست ما باید جان نثاری کرده برای تبلیغ زبان فارسی



استاد محترم جناب آقای میرزا عبدالعظیم خان گرکانی

از فرستادن معلمین فارسی زبان و انتشار رساله‌های مجانی و ارزان در این نواحی خود داری نکنند.

درینجا بی مناسبت نمیدانم که از خدمات یکی از استادان زبان و ادبیات فارسی اظهار قدر دانی کرده وظیفهٔ حقشناسی را بجا بیاورم:

چنانکه در صفحات فوق شرح دادیم یکی از بزرگترین خدمات بزبان فارسی نوشتن قواعدی است که بطرز دستور زبانهای

دانشستان — مدرسهٔ عالی (اونیورسیته)

دانشی — محصل در مدرسهٔ عالی

دبستان — مدرسهٔ ابتدائی و متوسط

دبستانی — محصل دبستان

ببخشید، پوزش — پاردون، معذرت میخواهم

سپاس گزارم، سپاس دارم، سپاس مرسی، متشکرم

درزی — خیاط (این کلمه در نواحی آذربایجان معمول است)

خاتمهً متذکر میشود که در بارهٔ زبان فارسی جوانان ایرانی نباید یك نکتهٔ مهم‌را فراموش کنند و آن اینکه این زبان علاوه بر پیش آمدهای فوق الذکر رواج اولیهٔ خودرا نیز از دست داده وسعت قلمر و آن کوچکتر شده است. یعنی پیش آمدهای تاریخی در بعضی نقاط اهمیت انرا از بین برده چنانکه در نواحی قفقاز بواسطهٔ استیلای روسها و تبلیغات ترکها تقریباً اثری از زبان شیرین ما باقی نمانده در صورتیکه این نواحی عدهٔ از سخنوران بزرگ فارسی زبان‌را پرورش داده‌اند مثلاً از شهر شیروان حکیم خاقانی شیروانی بر خاسته که احساسات ایراندوستی وی از قصیده‌ای که در مقابل خرابه‌های مدائن سروده بر هر شخص تیز بین اشکار و روشن است. ولی اگر امروز باد صبا پیغام جمال الدین‌اصفهانی وا بشهر شیروان برد، مرد سخندانی که سخن اورا فهمیده باو جوابی دهد وجود ندارد. نیز شهر گنجه حکیمی مانند نظامی گنجوی‌را پرورش داده که از شعرای درجهٔ اول ما و نخستین شاعر رمانتیك زبان فارسی است. با این حال امروز در این نواحی اثری از زبان فارسی نیست. و نیز در شهرهای ترکستان مانند

معمولی نیز موجود است مثلاً ایستگاه راه آهن‌را در نواحی آذربایجان بمناسبت همسایگی با روسها «واگزال» و در طهران بواسطهٔ دخالت بلژیکی ها «گار» میگویند و اگر فردا عدهٔ از محصلینی که در آلمان هستند مراجعت کنند «بانهوف» خواهند نامید. بنابراین ما باید بسر چشمه رجوع کنیم و از یك ملت معینی کسب اصطلاحات نکنیم بلکه همواره باید مرجع ما همان دو زبان لاتینی و یونانی باشد.

شرح فوق‌را می‌توان چنین خلاصه کرد که ما انچه لغت داریم بکار انداخته و انچه نداریم از زبانهای دیگر (عربی و لاتینی و یونانی) گرفته به کالبد فارسی در آوریم و قوانین زبان خودرا باسلوب سایر زبانهای آریائی و السنهٔ مغرب زمین ترتیب دهیم تا بداشتن یك زبان مستقل موفق گردیم وگرنه هرکسی که بخواهد فارسی کامل تحصیل کند ابتدا باید مدتها برای آموختن زبان عربی زحمت بکشد بعد فارسی تحصیل کند پس از تمام این زحمات مشاهده خواهد کرد که باصطلاحات جدید اشنانیست پس باید یکی از زبانهای اروپائی‌را نیز تحصیل کند. چیزی که از تمام این اشکالات جلوگیری میکند اینست که برای فارسی یك لغت جامع مطابق شرح فوق تهیه نمود، آنرا از زبانهای دیگر بی نیاز کرد. چون عجالةً آکادمی نداریم طریقهٔ عملی برای این کار این است که هرکس تا می‌تواند لغات سادهٔ فارسی‌را مصطلح کرده بکار بردن انهارا اعلان و پیشنهاد کند و از حملهٔ دیگران نیندیشد چه عاقبت آفتاب حقیقت از زیر ابر باطل بیرون آید و تندرست از ناخوش جدا کند. من در اینجا برای نمونه به پیشنهاد: چند کلمه ذیل مبادرت می‌ورزم:

اروپائیها اتخاذ کنیم و اصطلاحات معموله در این علوم نه در زبان فارسی و نه در زبان عربی موجودند ما باید بیکی از سه وسیله متوسل شویم یا از خود لغت وضع کنیم یا اصطلاحاتی از فارسی و عربی بطور مسامحه (چون عین اصطلاحات در این زبانها وجود ندارند) در مقابل اصطلاحات علمی بکار بریم و یا بالاخره عین اصطلاحات اروپائی را قبول کنیم. بعقیدهٔ من طریقهٔ اخیر بهتر است چه اولاً لغات علمی اروپائی میان تمام ملل متمدنه قبولیت عامه دارند بنابرین برای افاده و استفاده از کتب علمی ملل دیگر اصطلاحات بین الملل کمك زیاد میکند ثانیاً اگر ما بخواهیم اصطلاحات وضع کنیم چنانکه ذکر شد بطور مسامحه و دور از مفهوم اصلی خواهید بود چنانکه کلمهٔ «انرژی» را بعضی شهامت و برخی اثر و غیره ترجمه کرده‌اند در صورتیکه مفهوم انرژی با مفهوم این کلمات تفاوت زیاد دارد و بعقیدهٔ من بهترین ترجمهٔ که برای کلمهٔ انرژی می توان یافت همان خود کلمهٔ انرژی است و همچنین است سایر اصطلاحات علمی. ولی نباید در اینجا یك مطلب را نا گفته گذاشت و ان اینکه ملل متمدنه تماماً این اصطلاحات را از دو زبان لاتینی و یونانی گرفته مطابق زبان خود تغییراتی در ان داده‌اند پس بهتر ان است که ما هم این لغات را از دو زبان فوق الذکر بگیریم و گرنه دو چار اشکال زیاد خواهیم شد زیرا عدهٔ که بزبان فرانسه مثلاً آشناهستند اصطلاحات فرانسه و عده دیگر انگلیسی و جمعی آلمان و غیره را استعمال خواهند کرد بقسمیکه چهار جوان ایرانی ممکن است دور هم جمع شده و هر چهار عالم بیك علم باشند ولی چون با زبانهای مختلفه تحصیل کرده اند حرف یکدیگر را نفهمند. همین اشکال در اصطلاحات

شده که ملیت را بر همه چیز مقدم میشمارند و الحق این یکی نزدیکترین راهها جهت نیل بکمال مطلوب برای ایرانیان است. چنانکه میدانیم زبان امروزی ما ناقص و غیر مستقل است و باید انرا کامل و مستقل نمود. چه امروز هیچ کس مقصود خودرا بدون استعمال لغات بیگانه نمی تواند چنانکه بایدادا کند از طرف دیگر هر کس می تواند بدلخواه خود هر کلمهٔ عربی و اروپائی را استعمال کند و هر کس عبارت بوقلمون صفت رنگارنگ اورا نفهمد جزء جهال است.

عقیدهٔ نگارنده راجع به تکمیل و مستقل ساختن زبان فارسی بشرح ذیل است: اولاً در بارهٔ لغات معمولی باید انچه ممکن است لغات فارسی را جمع آوری کرده بکار برد و انچه دسترس بلغات فارسی نداریم و از داشتن انها ناگزیریم لغات عربی را قبول کرده ولی عدهٔ انهارا معین و محدود کنیم بعبارت دیگرانهارا رسماً فارسی بشناسیم و همان معامله‌را که با کلمات فارسی میکنیم با انها نیز بنمائیم یعنی اگر یك کلمهٔ مفردرا مثلاً قبول میکنیم انرا به "واو و نون" و "یا و نون" و جمع مکسر مانند عربی جمع نبیدیم بلکه علامت جمع فارسی یعنی "ان" و "ها" را بکار بریم و همچنین کلمات بیگانه را در هر موردی تابع قوانین گرامری فارسی کنیم و اگر بخواهیم کتاب لغتی برای کلمات فارسی بنویسیم ان کلمات‌را نیز جزء ان قرار دهیم منتها ممکن است مانند سایر زبانها در کتاب لغت علامتی روی کلماتیکه از زبانهای بیگانه گرفته شده‌اند گذاشته شود.

ثانیاً در بارهٔ لغات علمی باید اصطلاحات بین المللی را قبول کرد. توضیح انکه چون ما مجبور هستیم علوم جدیده‌را از

آثار روشن نیاکان در انها جلوه گر و در خشان بود ظهور نمودند که برای حفظ مقداری از لغات فارسی الحق خدمت بزرگی کردند از جمله خلاق سخن دقیقی و از همه مهمتر حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی بودند. شاعر اخیر یکی از وجودهای فوق العادهٔ جهان و از بزرگترین افتخارات ایرانیان است که در حقیقت نمونهٔ روح و احساسات ایرانی باید شمرده شود.

مقدرات، کار زبان فارسی‌را از قرون وسطی ببعد بجائی کشانند که ادبای ایرانی نه فقط زبان عربی را داخل فارسی کردند بلکه عدهٔ نیز در ادبیات عربی زحمت کشیدند قصائد و غزلیات و نظم ونثر خودرا بزبان عربی کفتند ونوشتند بقسمی که عده‌ای از ادبای مهم عرب اساساً فارسی زبان و ایرانی نژاد هستند چنانکه بدیع الزمان همدانی که از وجودهای فوق العاده بوده و اشعار عربی امروزه از بهترین منظومات کلاسیك ممالك تازی زبان مانند مصر و غیره است یکی از بهترین نمونه‌ها میباشد و نظائر این شاعر زیادند که در علوم نحوی و صرفی حتی در علوم فصاحت و بلاغت زبان تازی زحمت‌ها کشیدند و خدمت بزرگی باین زبان ادبی کردند. این مطلب گرچه ذکاوت نژادی ایرانیان‌را ثابت می نماید در عین حال سستی و بی مبالاتی این نژادرا نیز نشان میدهد که خود زبان برای ادای سخن روزانه ندارند برای دیگران ادبیات تهیه می نمایند، این حال تا این اواخر تقریباً همواره در کار بود ولی خوشبختانه اخیراً دیده میشود عدهٔ زیادی از اشخاص روشن فکر بعنوان اینکه کلمات مغلق لطفی در کلام ندارند اولین گام را برای دوری از بکار بردن کلمات بیگانه بر میدارند. از طرف دیگر هیجان ایراندوستی در عدهٔ زیادی از جوانان امروزی پیدا

اشعار فارسی ظهور کرده. توضیح آنکه شعرا در مدح یعقوب پس از فتح در جنگی بزبان عربی اشعاری سرودند. ولی پسند طبع لطیف پادشاه ایرانی نژاد که بعد از دویست سال روح مردهٔ ایرانی را زنده کرده بود، نیفتاد و گفت: چیزیرا که من ندانم و اندر نیابم چرا باید گفتن. پس محمد ابن وصیف سگزی که مطابق تحقیقات عمیقهٔ ادیب محترم فوق الذکر اول شاعر فارسی بعد از غلبهٔ عرب بر عجم است اشعاوی بزبان فارسی سرود که سه بیت اول این اشعاررا ما محض نمونه ذکر می نمائیم:

ای امیری که امیران جهان خاص و عام
بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام
از لی خطی بر لوح که ملکی بدهید
به ابی یوسف یعقوب بن اللیث همام
لمن الملك بخواندی تو امیرا به یقین
با قلیل الفئهٔ کت داد براین لشکرکام

(برای شرح تحقیقات راجعه باولین شاعر بعد از عرب و بقیهٔ این اشعار و سایر شعرای معاصر یعقوب از قبیل ابن مخلد سگزی و غیره به مشروحات آقای میرزا عبدالعظیم خان که مأخذ قسمتی از انها کتاب تاریخ سیستان است رجوع شود.)

زبانیکه بعد از عرب معمول شده با فرس قدیم تفاوت زیاد دارد و بفارسی تازه یا فرس جدید مشهور است. ولی بجای اینکه احساسات ایرانیان بیخ زبانهای دیگررا از شکرستان فارسی بر اندازد و خار لغات بیگانه را از گلستان فرس باستان ریشه کن سازد بدتر تیشه بر ریشهٔ آثار ملی خودزده از مخلوط و غیر مستقل شدن زبان خود جلوگیری نکردند. دراین میان فقط چند نفر که

آریائی این حرف در ابتدای کلمه (پدر، پر، فاتر، فاذر وغیره) و در السنهٔ سامی در انتهای آن واقع شده (مانند کلمه آب در زبان عربی). گمان میرود که حروف ب، پ، ف در لغات پدر در نتیجهٔ محبت پدر و بوسیدن او که یك نوع اظهار محبت طبیعی است تولید شده باشد.

از ملاحظات فوق نتیجه میشود که زبان فارسی نیز تمام اختصاصات زبانهای آریائی را داراست.

السنهٔ آریائی نیز بواسطهٔ اختلاف وضع زندگانی و محیط و طبیعت هر قوم هر یك بصورت مستقلی در آمده اند و بدین ترتیب زبان فارسی قبل از عرب نیز که بچند قسم (پهلوی و دری و غیره) تکلم میشده بوجود آمده است. هجوم اعراب همان اثررا که در سایر قسمت‌های تمدن ایرانی نمود در زبان فارسی نیز تولید کرد یعنی بواسطهٔ تعصب اعراب مقدار زیادی از لغات فارسی باستانی از میان رفت. در اینجا غفلت و بی مبالاتی ایرانیان نیز بخرابی زبان فارسی کمك زیاد کرد یعنی هر نویسندهٔ ایرانی زبردستی خودرا در کثرت استعمال کلمات و لغات و احادیث و اخبار و امثله و اشعار عرب فرض نمود، بدین جهت در حقیقت زبان فارسی از بین رفته زبان جدیدی (فارسی جدید) با عدهٔ زیادی لغات عربی و روابط فارسی باقیماند. بقای یك چنین زبان فارسی نیز در نتیجهٔ هیجان روح ایرانی در بعضی از اولاد پاك نژاد کیان بوده چنانکه بنا به تحقیقات حضرت فاضل، محقق و دانشمند معاصر جناب میرزا عبدالعظیم خان (مختصری از احوال ایشان ذیلاً شرح داده شد). اولین شاعر فارسی زبان بعد از غلبهٔ عرب در زمان یعقوب لیث صفار بواسطهٔ میل این پادشاه بشنیدن

کلمات ساده و طبیعی هستند انتخاب می نمائیم. در کلمهٔ مادر مثلاً برای اینکه اولین بار طفل احتیاج خودرا بمادر اظهار نموده در خواست شیر و غذا نماید همان حرکتی‌را که لب‌های او در موقع مکیدن پستان می نمودند او در موقع اظهار احتیاج بلب‌های خود میدهد بدین ترتیب از فشار لب‌ها بیکدیگر و عقب کشیدن عضلات محرکهٔ لب حرف میم تولید میشود. این حرف در لغت مادر بسیاری از السنه موجود است و لی در زبانهای آریائی اختصاصاتی موجود است که بلغت مادر شکل مخصوصی میدهند مثلاً اطفال آریائی نژاد ابتدا لب‌ها را بهم چسبانیده، بعد باز می نمایند بدین ترتیب از این حرکت لبها هجای (سیلاب) «ما» درست میشود ولی مثلاً در السنهٔ سامی مانند عبرانی ویهودی وعربی ابتدا دهان باز شده بعد لب‌ها بهم فشار داده میشوند، بدین ترتیب در السنهٔ نوع اول کلمهٔ مادر به میم شروع میشود (مادر، موتر، ماذر و غیره) در صورتیکه در السنهٔ نوع دوم میم در آخر کلمه واقع میشود (ام، ایم، ام و غیره) و این تغییرات نتیجهٔ تأثیرات خارجی از قبیل اختصاصات محیطی و نژادی و غیره است. چنانکه ملاحظه میشود اختصاصات لغت مادررا در زبانهای آریائی، زبان فارسی نیزداراست. نظیر این ملاحظات‌را می توان در حرف «پ» و یا حروف مبدل از آن (ب، ف) که در کلمهٔ پدر موجودند بجای آورد. برای وجود این حرف در کلمهٔ پدر علت مخصوصی در دست نیست ولی چون در اغلب السنه دیده میشود بلا شك یك علت طبیعی دارد چه کاملاً نظیر کلمهٔ مادر بوده از جمله کلمات عمومی از قبیل «ماما» و «مامان» برای مادر برای کلمهٔ پدر نیز موجود است مانند «پاپا» و «بابا» و غیره و نیز مانند حالت سابق در زبانهای

سختی و بدبختی افتاده اند فرمان همایون برآنستکه مردم انسامان دراین سال چیزی دیگر بجای نان که حقیقتاً

بقیه دارد

تدقیقات لسانی

زبان فارسی

زبان فارسی یکی از السنهٔ آریائی است که قوانین گرامری و ریشهٔ لغات سادهٔ اولیهٔ آن بسایر زبانهای آریائی شباهت کامل دارد. برای مثال در شباهت قوانین گرامری صیغهٔ جمع افعال را ملاحظه می نمائیم؛ در تمام زبانهای آریائی صیغهٔ جمع هر فعل بدو نفر و بیشتر دلالت میکند مثلاً کلمهٔ «آمدند» را می توان به آمدن دو نفر و یا بیشتر اطلاق نمود، ولی در زبانهای دیگر مانند زبانهای سامی اینحالت وجود ندارد بلکه برای نسبت فعلی بدو نفر صیغهٔ مخصوص و ببالا تر ازان صیغهٔ دیگری موجود است مثلاً در زبان عربی که جزء السنهٔ سامی است در فعل آمدن برای دو نفر «جاء» و ببالا تر از ان «جائوا» استعمال می کنند؛ و در نتیجهٔ این قبیل اختلافات (در تثنیه و جمع، در مذکر و مؤنث) افعال آریائی با شش صیغه و سامی با ده الی چهارده صیغه صرف میشوند وچنانکه میدانیم افعال زبان فارسی شش صیغه بیشتر ندارند. نظیر این ملاحظات را در تمام قواعد گرامری می توان بجای آورد. برای مثال در شباهت لغات کلمات خدا و پدر و مادر و غیره را که

وزیر دواب — کور . . .

شاه — زهر مار !!

مورخ الملک — و پس بالنگ‌های قشنگ و مندیلهای رنگارنگ بدن همایون و اندام میمونرا آهسته آهسته خشک کرده و لباس خسروی که در جهان فقط قد وبالای این دادگر عالی نسب‌را سزاست پوشانیدند و بعد از آن شاهنشاه دادگر کمی در سر بینه که هوای ملایم آن رشک خزینه است ، بر حسب پیش نهاد سرکار حکیم السلطنه که بقراط در پیش او قیراطی نباشد و ارسطو از اعجاز انفاسش ادویهٔ خود در بستو کند و جالینوس از کمی بضاعت در محضرش چون عروس در پردهٔ خجلت پنهان شود ، استراحت کردند و پس از استراحت از آنجا برخاسته و خرامان خرامان بسوی دربار که محل عز و قرار و عدل و داد گستری است روانه شدند.

از جملهٔ بندگان . . .

وزیر دواب — [بخود] به !! مرتکه تمام نمی کوند

مورخ الملک — درگاه بحضور اعلی رسانیدند که در حدود کرمان و بلوچستان ملخان بی فرمان بر کشت و زرع روستائیان هجوم کرده و سبب اتلاف محصولات و مزروعات و قحط و غلا وگرانی شده اند،

چون این خبر ملالت اثر در محضر مطاع مذکور رفت فی الحال امر عالی صادر گردید که باهالی فلک زدهٔ انسامان امر و مقرر دارند که چون ارزاق ومأکولات از کنشت دیوسرشت ملخان گران شده و اهالی در

[بصدر اعظم] صدر اعظم خیلی خوب گفته!! رئیس خلوت!

رئیس خلوت — بله قربان [تعظیم می کند]

شاه — یك طاقه شال و صد تومن بده بمفخر

رئیس خلوت — [تعظیم می کند] امر امر همایونی است

صدر اعظم — [تعظیم می کند] قربان مورخ الملك تاریخ روز گذشته‌را بشیوهٔ هر روزه چون عقد منثور به پیشگاه آورده

شاه — خوب! مورخ الملك بخوان ببینم

مورخ الملك — [تعظیم میکند و میخواند]

بامدا دان که خدنگ زرین خورشید از کمان کران خاور بسوی گنبد نیلی رنگ پرتاب شد وخسرو رخشندهٔ چهارمین چرخ برین باسمند بادپا وکمند پرتو دیو تاریکی را به بند کشید ... پادشاه جمجاه اسلام پناه لب از لب شیرین نگار و دست از زیر تودهٔ زلف پرچین دلدار برداشته و بر حسب فرمان مطاع اغتسلوا بسوی گرمابه شتافتند — و در آنجایگاه دلپسند که آب گرمش از چشمهٔ حیوان گوی پیشی بردی و عطر گلابش رونق گلستان نمرود در هم شکستی دلاکان شوخ شیرین رفتار ورگ مالان چابك دست از غوانی عذار که روی هر یك از صحیفهٔ ارتنگ مانی نمونه‌ای و موی هر تن از سنبل پر چین کلاله‌ای بود. دست بالا کرده و با آب وگلاب چنانچه شیوه و آداب خسروان است از سر تا پا وجود ذیجود همایونی را بشستند — و پس . . . .

کریم شیرهٔ—[آهسته] آقای وزیر دواب — آقا وزیر

وزیر دواب—[با اخم باو نگاه میکند چیزی نمیگوید]

کریم شیرهٔ—آقای وزیر عن دارم واست ! !

[وزیر دواب میخواهد حمله بکند بکریم شیرهٔ]

شاه—[با تغیر] آنگوشه چه خبره ! ! وزیر دواب ساکت نمیشی !

. . . مفخر بگو

وزیر دواب—گور . . .

شاه—هس

مفخرالشعراء— توئیکه چوبهٔ تیرت بشد ز پای فلك

توئیکه تیغ تو برید ابر را چو پنیر

توئیکه در حرمت فرشهای قالی هست

ولی شهان دیگر خود نداشتند حصیر

ندیم دربار—صدقت — احسنت . . . .

مفخر الشعراء—توئیکه آشپز درگهت زدیگ سیاه

میان قاب بشب روزمی کند کفگیر

حاضرین—[با صدای بلند] احسنت — احسنت — بکراست . . . .

مفخر الشعراء—که بود جز تو زشاهان روزگار که داشت

بهر دهی ز اروپا چهار فوج، سفیر

کی است جیجکی آن خود که مدحتت گوید

کتاب وصف ترا وصف کی کند تفسیر

شاه و حاضرین—احسنت احسنت ! ! بارك الله بهبه . . . .

صدر اعظم—آقای مفخر احسنت — خیر الکلام — بهبه ! !

وزیر دواب—گور . . . .

شاه—[با تغیر] خفه شو حالا . . .

کریم شیرهٔ—[با صدای بلند] احسنگ — احسنگ اهن — احسنگ — هه

شاه و حاضرین—[خنده]

مفخر الشعراء—[اهن—سافه میکند]

چوتخت ایرج داری شها بناز و ببال

چوتیغ سرکج داری بزن بفرق نکیر

حاضرین—احسنت — بهبه . . . .

مفخر الشعراء—خدای نام ترا و رد و ذکر مرغان کرد

بدین جهت همه جك‌جك کنندگاه صفیر

حاضرین—بهبه . . احسنت بکراست !! . . .

مفخر الشعراء—شها تو شاهی و اینها همه وزیر تواند

تو همچو مایه و اینها همه خمیر فطیر

حاضرین—احسنت — احسنت — صدقت

مفخر الشعراء—توئیکه چوبهٔ تیرت بشد زپای فلك

توئیکه تیغ تو برید ابررا چو پنیر

حاضرین—[با صدای بلند] احسنت — احسنت — بهبه مکرر مکرر . . . چوب — تیر — پا — فلك . . . به . . به !

ندیم دربار—بهبه جمیع فنون عروض و بدیع — استعاره — کنایه — تشبیه — تجنیس همه در این یك بیت جمع اند — به به

صدر اعظم—بهبه در واقع ایجاد کلام کرده — ابر — پنیر — تیغ !!

وزیر دواب—[بخود با اوقات تلخ] په !! این مرتکه تمام نمی کوند !

است . . . . . مفخر بگوبینم چه ساختهٔ.

وزیردواب— گوربا . . .

شاه—[با تشر و اخم] مرد که . . خفه شو

وزیردواب—[بخودش] این چه نوکری شد !!!

مفخر الشعراء—[پیش میآید تعظیم میکند و میخواند :]

شها تو شاهی وگیتی سراسرند اسیر

نه مثل داری و ماتندونی شبیهٔ ونظیر

حاضرین—به‌به — احسنت — احسنت

مفخر الشعراء—کجاست آنکه تر ابنده نیست در عالم

هر آنکه نیست بگوآید و کند تقریر

حاضرین—احسنت — احسنت — به‌به — شاه سرش‌را تکان‌میدهد

مفخر الشعراءَ—جهان سراسر در زیر حکم تو است ایشاه

کنونکه حکم چنین شد جهان به بند وبگیر

بگیر قیصر روم و فرست سوی کلات

بیار شنگل چین و بنه براو زنجیر

حاضرین—[با صدای بلند] احسنت — احسنت — جف القلم به‌به

— مکرر — مکرر — [مفخر الشعراء تأمل می کند

با طراف نگاه می اندازد]

شاه—خوب دوباره بگو

مفخر الشعراء—بگیر قیصر روم و فرست سوی کلات

بیار شنگل هند و بنه براو زنجیر

فرست لشگر جرار تا بملك حبش

بکوب سومهٔ تاتار تا کنار سبیر

حاضرین—به‌به — احسنت

همه چند مرتبه تعظیم میکنند]

شاه—وزیر دواب باز امروز هم اوقاتت که مرغی است!

وزیردواب—[تعظیم میکند] گوربان این مرتکه نمی‌گوزا ....

[اشاره میکند. بکریم شیرهٔ]

شاه—[با تغیر و تندی] میدانم.. میدانم — خوب

[شاه می‌نشیند روی صندلی]

[شاه—میدانم.. حالا بسه [بصدر اعظم] صدر اعظم اخبارات مملکت

وزیردواب— گوربانت گردی...

چه است

وزیردواب— گور...

شاه—[با اخم] هس...

صدر اعظم—قربان خاکپای جواهر آسایت گردم... اخبارات واوضاع ممالك محروسه از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب همه بر حسب مرام و آیات انتظام و رفاهیت در اطراف و اکناف حکم فرماست... هر کجا شهریست چون روی عروسان آراسته — و هر کجا بنده‌ای است از همکنان در آئین بندگی گوی سبقت برده. چند انکه در سراسر خطهٔ واسعهٔ این کشور — چیزی جز زلف خوبان پریشانی ندارد و دلی جز دل ساغر خونین نباشد .... و جناب مفخر الشعرای جیجکی مصداق این مضمونرا در قصیدهٔ روزانهٔ خود برستهٔ نظم در آورده و بعرض خاکپای اقدس همایونی خواهد رسانید.

وزیردواب— گور...

شاه—هس... نفست بگیره — خوب معلوم میشود اخبارات خوب

کریم‌شیرهٔ—آقای وزیر دواب ! [وزیر دواب نگاه نمیکند]
آقای وزیر دواب ! [وزیر دواب نگاه باو نمیکند]
آقای وزیر دواب ! [وزیر دواب با صدر اعظم حرف میزند] آقای وزیر دواب — آقای وزیر دواب عرضی داشتم

وزیردواب—[روی‌را بطرف کریم شیرهٔ میکند با تشر و تغیر] باه

کریم‌شیرهٔ—با تخم چه طورید ؟

وزیردواب—[با تغیر وتشر] مرتکه باز امروز آمدی اینجا اگر با من حرف بزنی پدرت‌را میسوزانم . . . بمن دیگرحرف نزن — خفه شو

کریم‌شیرهٔ—[بلند میخندد — دیگرانهم غیر از صدراعظم و ندیم دربار پوزخنده میکنند] اهن — اهن — هه

ندیم دربار—[خیلی یواش معقولانه] آقای حاجی کریم خواهش‌دارم بسر کار وزیر دواب جسارت نکنید — ایشان اوقاتشان زود تلخ میشود — انوقت اوقات همه هم تلخ خواهد شد —

کام شیرین بزم تلخ مکن غرهٔ ماه وجد سلخ‌مکن

کریم‌شیرهٔ—[خیلی یواش و شمرده بتقلید ندیم‌دربار] آقای ندیم...
... سرت توجیبم جیبم توخلا.

حاضرین—[همه بلند میخندند بغیر از صدراعظم که چپ‌چپ‌باطراف خود نگاه میکند]

یساولها—[از پشت پرده صدای یساولها بلند میشود]

برید — برید — بایست — برید — بپا

[شاه یواش یواش باطراف نگاه میکند و داخل میشود

جیجك علیشاه

یا اوضاع دربار ایران در چند سال پیش

(نمونه ایست از یك تئاتر در ٤پرده تالیف آقای ذبیح الله بهروز که عنقریب در جزو انتشارات ایرانشهر چاپ خواهد شد

پردهٔ دوم

[صدر اعظم مورخ الملك مفخر الشعراء ندیم دربار و چند نفر دیگر ایستاده اند با هم حرف میزنند. کریم شیرهٔ داخل میشود].

کریم‌شیرهٔ—[با لهجهٔ اصفهانی] آقایان وزرا، آقایان امرا سلام‌علیکم و قلبی لدیکم!!

صدر اعظم—[با صدای کلفت و با تکبر] علیکم السلام حاجی کریم احوالت چه طوره؟

کریم‌شیرهٔ—[دستش را با دهنش تر میکند و میزند بگردنش] آقای صدر اعظم میندازیم.

صدراعظم—[رویش بر میگرداند اخم میکند چیزی نمیگوید].

وزیر دواب—[داخل میشود تعظیم میکند بصدر اعظم با لهجهٔ ترکی ایلاتی] سلامون علیکم.

بعد بمفخر الشعراء وکریم‌شیرهٔ چپ‌چپ نگاه میکند و رویش را بر میگرداند.

صدراعظم—علیکم السلام— آقای لله‌باشی احوال شریف؟

وزیر دواب—از مرحومت شما بو سیار خوب است

در سنوات اخیره این قسمت نیز در اروپا کسب اهمیت پیدا نموده و علما در ضمن تجربه و عملیات خود تا اندازهٔ موفقیت حاصل نمودند.

دکتر و. ژ. گراوفرد (١) پروفسور مدرسهٔ عالی بالفست (٢) در ضمن یکی از عملیات و تجارب خود شرح ذیل‌را مینویسد (٣).

پس از آنکه معمول به داخل درجهٔ ششم خواب مقناطیسی گردید دکتر مزبور برای حرکت دادن میزی که در مسافت چند متری از معمول به واقع شده بود شروع به عملیات نموده مشاهده شد که از شخص واسطه هاله‌های سفیدی متدرجاً خارج و در اطراف میز مجتمع و متدرجاً صورت و شبه انسانی‌را بخود گرفته زمانی که میز بحرکت در میاید شبه نورانی سفید یك حالت غلظتی بخود گرفت.

دکتر مزبور جسمیت هالهٔ نورانی را بدین ترتیب مینماید. جسمی است سفید، مرطوب، سرد، کاهی در بعض مواقع چسبناك و زمانیکه جسم مزبور شروع بحرکت دادن میز می نماید برغلظت وتیره‌گی این شبه افزوده و در همان موقع به نسبت پنج در صد ازوزن شخص معمول به کاسته میشود. زمانیکه میز بحالت سکونت عودت می نماید فوری معمول به وزن اصلی خودرا گرفته ومتدرجاً از غلظت جسم مزبور کاسته تا بکلی محو می شود!!

تا این قسمت ممکن شد اجمالاً راجع به علوم مخفیه مختصری بنگارد. امید دارد که در صورت مساعدت طبیعت در شماره‌های آتیه هر یك ازین موضوع‌را با علل حقیقی آن و عقاید اروپائی

قاهره ٥٢ جمادی الاول ١٣٤٢ — حبیب الله قزل ایاغ-پور رضا

(١) Docteur W. G. Garawhard. — (٢) Belfast. — (٣) Grand s cret, darMaurice Maeterlinck, Paris 1921, page 298.

حرکت نوسانی را شروع و متدرجاً تا بارتفاع دو پا از زمین بلند گردید در حالتیکه اطراف میز مزبور را یك مه غلیظی فرا گرفته بود.

پس ازین عمل حیرت انگیز خواهش تحریر چند سطری از من نمود. قونسول مزبور میگوید همین ترتیب که مشغول تحریر بودم چوب خیزران درویش که یك سرش روی زانوی مشار الیه و سر دیگرش روی زمین بود شروع نمود مطالب تحریریهٔ مرا مرتباً در روی زمین نقش نماید و به مجرد اینکه قلم‌را در روی کاغذ نگاه میداشتم سر چوب در روی زمین بی حرکت میماند در خاتمه می گوید که معلوم میشود در حرکت این چوب یکدست غیبی دخالت دارد.

حال باید فهمید اروپائی‌هائیکه در همه کار گوی سبقت رار بوده و تاکنون مبتکر کشفیات بوده و اول کسی بوده اند که پی باصول حقایق اولیه برده‌اند درین موضوع چه عملیاتی نموده و تاکنون چه نتایجی گرفته اند؟

اروپائی ها درین موضوع عملیات خودرا ادامه داده و تا اندازهٔ موفقیت حاصل نموده اند ولی باید متذکر شد که هنوز درین قسمت درجات اولیه‌را می پیمایند و شاید بتوانند بعدها به کشفیات مهم تر ازین نایل شوند.

امروز اروپائی‌ها می توانند تا اندازهٔ عملیات روحی را ادامه بدهند ولی مجبور به داشتن یك معمول به یا باصطلاح شخص ثانوی هستند در صورتیکه فقرای برهمن هند بدون معاونت دیگری شخصاً عملیات محیر العقول خودرا ادامه میدهند.

جواب سؤالهای آنیه‌را مقرون بحقیقت بتوسط معمول به شنید.

این موضوع فوق یکی از قضایائی است که هنوز اروپائی‌ها باساس آن پی نبرده و شاید درین موضوع متجاوز از چندین صد جلد کتب و رسائل تألیف نموده باشند بیموقع نمیداند که بذکر بعضی از عملیات دراویش هند که اروپائی‌هارا دچار حیرت وتعجب نموده مبادرت شود.

سزار لمبارسو در یکی از تألیفات (١) خود مینویسد با وجود پی بردن بحقایق علوم مخفیه معهذا نمی‌توان عملیات بعضی از دراویش برهمن هندرا با دیدهٔ تعجب مشاهده ننمود پس از آن بشرح ذیل مبادرت مینماید:

لوئی ژاکولیو (٢) ژنرال قونسول فرانسه مقیم بنارس (٣) در موقع اقامت خود یکی از محترمین را که موسوم به کون‌داسامی (٤) بود ملاقات نمود درویش مزبور سراپالخت فقط قسمت تحتانی بدن‌را با یك زیرشلواری سفیدی پوشانیده بود و عصائی از چوب خیزران بطول هفت گره در دست داشت و یك سونك کوچکی که بیك دسته از موهای ژولیده شده سرش بسته شده بود. درویش مزبور از قونسول خواهش مینماید که میز کوچکی که در وسط اطاق بود حرکت دهد میز مزبور بسیار سبك و قونسول فوری حرکت داده و بجای خود مجدداً قرار داد. پس از آن فقیر برهمن با یك حالت مخصوص مدت بیست دقیقه بمیزنگاه نمود. سپس خواهش حرکت ثانوی میزرا نمود. قونسول میگوید شخصاً باستعانت دو نفر دیگر از ناظرین هرچه کوشش نموده نتوانستیم میزرا حرکت دهیم خلاصه پس از پنج دقیقه میز خود بخود یك

(١) Hypnotisme et Spiritisme par César Lombaraso, Paris 1920, page 101. — (٢) Louis Jacolliat. — (٣) Covindasmy.

مشروحه بی اندازه مفصل خواهد گردید امید دارد که در هر شماره بتوان یك موضوع مهمی ازین حالت‌را مفصلاً شرح داد.

تا اینجا ثابت شد که اروپائی‌ها و مشرق زمین ها معتقدند که روح وجود خارجی دارد حال باید دید وسیلهٔ مکالمه با این محترمین بچه ترتیب است.

اگر پیروی از فرمایشات جناب شیخ .... ساکن قدیم محلهٔ یهودیهای تهران بنمائیم خواهند فرمود که باید چهل روز از خوردن مواد حیوانی اجتناب نمود دراین چهل شب مرتباً ثلث آخر شب را با مایع کثیر الحصول بدن وضو گرفته فوراً در یکی از قبرستانها ختم یا .....را بر داشت.

بعقیدهٔ نویسنده نتیجه به نفع شیخ خاتمه پیدا خواهد نمود یعنی ایشان به فیض مبلغی رسیده کفایت می کند دیگر نتیجه نخواهد داشت!!

حال باید دید اروپائی ها در موضوع مرابطه با ارواح چه عقیده دارند.

اروپائی‌ها در ضمن تجارب و عملیات ثابت نمودند که وقتی که انسان دارای قوای مقناطیسی گردید و توانست یکنفر معمول به را کاملاً در تحت اختیار خود در آورد حصول بدرجهٔ ششم خواب مقناطیسی بمنزلهٔ مقدمه ایست برای مرابطه با ارواح مثلاً پس از آنکه معمول به داخل در عالم رؤیا یا درجهٔ ششم خواب مقناطیسی گردید می توان بوسیلهٔ احکام مخصوصه افکار و روح معمول به‌را در عالم تصور با ارواح موجوده خارج از محیط مربوط ودرصورتیکه معمول به دارای صفات مخصوصه باشد ممکن است بوسیلهٔ آن بعضی از قضایای گذشته را مکشوف و گاهی اتفاق میافتد که بتوان

مقناطیسی را به شش درجه قسمت نموده است. ششمین درجهٔ آن یا آخرین درجهٔ خواب مقناطیسی عبارت ازین است که معمول به کلیهٔ حواس خمسهٔ خودرا به عامل واگذار نموده و کاملاً در تحت فرمان و ارادهٔ عامل واقع شود.

مسیو اله انگلیسی (۱) در یکی از تألیفات خود مینویسد ممکن است درین حالت خواب شخص عامل بتوسط معمول به از حقایق گذشته و آتیه مستحضر شود مشروط بر اینکه قضایا خارج از محیط افکار معمول به نباشد. پس از آن شرح میدهد وقتی که عامل معمول به را داخل در خواب مقناطیسی نمود و توانست کاملاً در تحت نفوذ خود در آورد آنوقت میتواند افکار و روح معمول به‌را از راه بتوسط اوامر مخصوصه بیرون آورده و بهر طرف که مایل است جولان دهد. جبال و دیوار و دره و دریاها ابداً نمی تواند سدی در مقابل روح واقع شود. روح به طرفة العین (۲) تمام موانع وسدودرا پیموده واطلاعات لازمه‌را کسب وبوسیلهٔ پریس پریت ببدن داده و بدن و جسم ظاهری بشما جوابه گفت.

در خاتمه علاوه مینماید چقدر تعجب خواهید نمود زمانیکه مشاهده نمائید که معمول به در یك اطاقی در اطراف جمعی مستغرق در خواب مقناطیسی است آنوقت قبلاً مذاکرات خصوصی ما بین دو نفر دوست‌را که در همان ساعت در یك شهری بمسافت بعیدی از آن نقطه مینمایند کاملاً بدون کم و زیاد بیان نماید. این قضایای طبیعت است که موجب حیرت و تعجب میگردد!!

اگر لازم باشد عملیات حیرت انگیز مقناطیسی را در این حالت اخیره که ممکن است این حالت‌را عالم رؤیا نامید شرح داد این

(۱)Six cnrs comglets gar M. Elmer, Loudon. — (۲) Instaue.

علوم تحصیلی و عملیات عالمین آن امری فوق العاده و چیز خارق العاده نیست.

اکنون برای اینکه بتوان جزئیات خواب مقناطیسی را تشریح نمود مجبور بذکر یك مقدمه ایست:

انسان مرکب از چیست؟ بدواً یك سؤال سادهٔ بنظر میاید ولی قدری پس از تعمق خواهیم فهمید که جواب آن خالی از اشکال نیست. علمای بزرگ پس از تجربیات زیاد پی بحقیقت ذیل برده‌اند (١).

[انسان مرکب از سه قسمت است: اول روح (٢) که میل، احساسات، اراده، خیالات فکری از آن صادر میشود. دوم جسم ظاهری بدن (٣) جسمی است ثقیل و خشن که مجری مقاصد روح است با محیط خارجی که در آن نشو و نما میکند. سوم پریس پریت (٤) جسمی است سیال و سبك که واسطه ما بین روح و بدن میباشد.

ترکیبات اساسی بدن مرکب ازین سه قسمت است زمانی که انسان میمیرد فقط جسم ظاهری است که فنا میشود. در این موقع نه تنها روح از بدن خارج میشود بلکه قسمت سوم را که عبارت از پریس پریت است همراه خود برده و از بدن خارج مینماید. روح پس از خروج از بدن قابل دیدن نیست ولی می‌تواند در کمیت ترکیب ثانوی خود که عبارت از پریس پریت است دخالت نموده و اورا فوری بنظر جلوه داده و حتی قابل لمس نیز بنماید. و بهمین سبب است که ممکن است گاهی صدا یا حرکات خارجی از روح دیده شود]

دکتر لیبن ژان (٥) یکی از علمای علم مقناطیس خواب‌های

(١) Grand Larousse, Volume 14, Page 1018. — (٢) Esprit0 — (٣) Corps, — (٤) Perisprit. — (٥) Docteur Liebengen.

معمولی امر فوق العاده‌ای نیست؟!

پس اگر ما میتوانیم این قوای مقناطیسی موجوده در بدن خودرا بمدد یکواسطه یا شیءٔ ثالثی در یك نقطهٔ معین جمع نمائیم چه نتایج مهمی خواهیم برد؟!....

مصنف مزبور در یکی از تألیفات دیگر (٤) خود مینویسد که اصل و مبنای قوای مقناطیسی همین قوای موجوده در بشر است سپس شرح میدهد برای اینکه بتوانید ازین منبع خدادادی استفاده نمائید، باید در ظرف مدت قلیلی بوسیلهٔ مشق‌های مخصوصه که ضمناً خود بیان می نماید قوای موجوده در بدن را نموداده تا باندازهٔ که بتوان نتایج اساسی ازآن مترتب نمود. مؤلف مزبور در همان حال متذکر میشود که قبل از شروع به عملیات برای نمو قوای موجوده باید بدواً سالم باشید. پس از حصول سلامتی برای رسیدن بمقصود ابداً جنسیت دخالت ندارد یعنی مرد، زن، جوان، پیر، با سواد، بیسواد کلاً در یك ردیف هستند. خاتمةً تعهد مینماید که کسانیکه مدت هشت ماه الی یکسال مشق‌های مزبور را با کمال ثبات قدم عمل نمایند، یکی از ماهرترین و قابل‌ترین عالمین به علم مقناطیس باشند.

متدرجاً تألیف کتب و رسائل در موضوع علم مقناطیس زیاد وراههای علمی برای تحصیل آن مکشوف گردیده اروپائی‌ها مخصوصاً آمریکائی‌های کنجکاورا مهیج شد که این علم‌را تعقیب و پی باساس حقیقی آن ببرند. این مسئله باعث شد که عالمین باین علم زیاد و نواقص اولیهٔ آن مرتفع و بحالت کنونی رسیده است.

تا این اندازه بما ثابت شد که علم مقناطیسی نیز مانند سایر

---

[4] Le livre de Magnétismepersonnel, cours pratique.

بدن انسان بطور غیر قابل رد ثابت نمود.

تجربهٔ دکتر مزبور بوسیلهٔ دوربین عکاسی بود که به معاونت یك نفر از عکاسهای مشهور موسوم به گانتر (٤) آلمانی توانست بوسیلهٔ شیشه‌های عکاسی دقیق عکس این قوارا بردارد پس از اختتام عملیات تا اندازهٔ دلیل مثبتی بر ادعای خود بدست آورد.

خلاصه در سال — ۱۸۹۷ میلادی این تجربه‌را دکتر داوید (۱) و دکتر لوئیس (۲) تکمیل نمودند و بوسیلهٔ شیشه‌های بسیار حساس، عکس قوا را منعکس و در همان زمان در اغلب مجلات علمی فرانسه منتشر گردید و مخصوصاً ورقهٔ عکاسی می نمایند که قوای موجوده دربدن در چشم و دست راست انسان بیشتر از سایر نقاط بدن میباشد. این تجربهٔ اخیر بکلی وجود این قوا را در بدن انسان ثابت نمود.

ازین تاریخ ببعد علما در صدد بر آمدند که آیا ممکن است ازین قوا نتیجه گرفت یا نه. یکنفر مصنف انگلیسی موسوم به بئاتریس کنول (۳) در یکی از تألیفات خود می نویسد که آیا ممکن است از این قوا فایده و نتیجه گرفت؟!

سپس خود جواب میدهد. نور آفتاب یکی از اشیاء عادی و معمولی است آیا ممکن است ازین شیٔ معمولی نتیجهٔ خارق العادهٔ بدست آورد؟

بلی!! اگر ما نور آفتابرا از یك شیشهٔ محدب کوچکی عبور داده و تمام اشعه‌را در یك نقطهٔ واحد جمع نمائیم؛ پس از چند ثانیه نقطهٔ مزبور در تحت تأثیر اشعهٔ آفتاب که از ذره بین میگذرد واقع شده آتش خواهد گرفت. آیا این سوختن جسم از یك حرارت

[٤] Guenther. [۱] Docteur David. — [۲] Docteur Luys. —
[۳] Le livre de six leçansspéciales par Béatrice Kenowls, London.

معاینه نمود این دستهٔ اخیررا موسوم نمودند به حساس (۱) — دکتر آلمانی میگوید ممکن است بتوسط و رزش‌های بدنی و مغزی دائرهٔ این قوارا بسط داده و ترقی داد. خاتمهً ثابت مینماید که این قواهمان قوائیست که در حیوانات موجود میباشد و بتوسط خواص آن ثابت نمود که متمایز با حرارت والکتریسته میباشد وازآن تاریخ ببعد این قوا موسوم شد به مقناطیس شخصی.

متعاقب آن، عملیات دراین موضوع از طرف علمای عصر زیاد گردید در خاتمه تمام مشاهدات دکتر آلمانی را تصدیق وتأیید مینمودند دراین اوان یکنفر از علمای بزرگ عصر خود موسوم به کلنل دورشای (۲) فرانسوی عملیات ذیل را نمود (۳).

کلنل فرانسوی عین عملیات دکتر ریشامباخ آلمانی را دربارهٔ اشخاصی که در خواب مقناطیسی بودند نمود نتیجه همان شد که دکتر آلمانی از عملیات خود گرفته بود الا اینکه کلنل فرانسوی ثابت نمود که اشخاصی که در خواب مقناطیسی هستند می توانند به بینند و درك کنند مطالب و قضایائی‌را که اشخاص بیدار غیر ممکن است مشاهده نمایند مخصوصاً زنها که در خواب مقناطیسی بقدری احساساتشان دقیق و حساس میشود که ممکن است ازین موضوع مهم نتایج مفیده اخذ نمود.

این اکتشافات مهم چندی مجلات علمی اروپارا بخود مشغول نموده بود و یکعده از علمای وقت منکر این قوا بوده و جداً وجود این قوارا تکذیب مینمودند تا اینکه دکتر ریشامباخ مجدداً در سال ۱۸۶۲ در یکی از عملیات اخیر خود وجود این قوارا در

---

[۱] Sensitifs. — [۲] Le Colonel de Rochas. — [۳] Hypnotisme et Magnétisme p. M. Jean Filiatre. Vol. 1. Page 71. —

فوتش عملیات دکتر مسمر اطریشی را تعقیب نموده. خلاصهٔ یکی از تجارب مهمش که نتیجهٔ اساسی زحمات او محسوب میشود تجربهٔ ذیل است (٤):

دکتر ریشامباخ در یك اطاق تاریکی بوسیلهٔ ذره بین های بسیار قوی توانست کشف نماید که از اطراف بدن انسان هاله‌های نورانی تراوش نموده و در هوا پراکنده میشود. دکتر مزبوررا این مسئله بسیار شگفت نموده و عملیات خودرا دقیقانه تعقیب نمود. این مرتبه پس از جدیت‌های زیاد حقیقت‌را بهتر از سابق کشف نمود بدین ترتیب که در یك اطاق تاریکی اشخاص جوان سالم و ورزش کرده‌را بواسطهٔ ذره بینهای بسیار قوی ابدان انها را معاینه و مشاهده نمود که از طرف راست بدن یعنی از پهلوی راست و نوك انگشت‌های دست راست وقسمت راست سر، یك قسم نورآبی رنگ، متصاعد است و بالعکس از طرف قسمت چپ یعنی از پهلوی چپ و نوك انگشتهای دست چپ و نصف قسمت چپ سر، یك قسم اشعهٔ نورانی متلون برنگ زرد متصاعد است که در اشخاص سالم به نسبت تساوی، این دو اشعه از انسان تراوش نموده داخل در هوا میشود ولی در اشخاص ناخوش نور زرد بر نور آبی غلبه پیدا نموده و بهمین دلیل است که اشخاص ناخوش زرد رنگ مشاهده میشوند.

دکتر مزبور این عملیات‌را تقریباً در بارهٔ پانصد نفر تجربه و مشاهده نمود که در هر صد نفری بیش از پنجاه الی شصت و پنج نفر دارای این قوا نیستند بعضی ها بدرجهٔ بسیارکم دارا و برخی ها اساساً دارای این قوا نیستند. و بالعکس جمعی قوای آنها بقدری زیاد است که ممکن است بوسیلهٔ ذره بین های معمولی

[٤] Hypnotisme et Magnétisme, p. M. Jean Filiatre.

هزار نفر گردید. نظر باینکه این عقاید بر خلاف مذهب کاتولیك بود بشدت از طرف دولت جلوگیری میگردید بطوریکه در زمان فرانسوای اول پادشاه فرانسه متجاوز از چندین هزار نفر را بجرم جادوگری و مرابطه با شیطان سوزانیدند متدرجاً این موضوع یك مسئلهٔ غامضی را برای علمای وقت خود تولید نموده و با جدیت زیاد برای پی بردن بحقایق آن میکوشیدند.

در سنهٔ ۱۸۰٤ دکتر مسمر (۱) نام اطریشی یا آلمانی اول کسی بود که توانست در ضمن عملیات طبی یك جریانات و قوای مخصوصه‌ای در بدن حیوانات کشف نماید و ضمناً بتوسط خواص آن ثابت نمود که این قوا غیر از حرارتی است که در بدن حیوانات موجود است از این تاریخ ببعد این قوارا موسوم به مقناطیس‌حیوانی یا باسم مسمریزم (۲) — اولین کاشف آن نیز نامیدند. پس ازآن دکتر مزبور بیان مینماید که وجود این قوا در تمام حیوانات یك اندازه نیست بلکه به نسبت جنسیت آن کم و زیاد میشود — مثلاً بقدری در چشمهای گربه این قوا زیاد است که به مجرد رویت موش گذشته ازاینکه حس فرار ازین حیوان ساقط میشود سهل است که خود گربه‌را استقبال مینماید.

کشف این قوا در حیوانات نتوانست مفتاحی از علومات مخفیه بدست علمای وقت بدهد ولی تا اندازه‌ای علمای عصر را به تکاپو انداخته دور عملیات و تجربیات خودرا وسیع تر نمودند.

متعاقب آن، علما عملیات دکتر مسمر را تعقیب نموده ولی اول کسیکه توانست نتیجهٔ اساسی از عملیات خود بدست بیاورد دکتر ریشامباخ (۳) — آلمانی بود. دکتر مزبور از سنهٔ ۱۸٤۱ تا زمان

[۱] Mesmer. — [۲] Mesmerisme. — [۳] Docteur Reichenbach. —

شکل و وزن روح — تجزیهٔ روح (٧)

یاد دارم که در یکی از شماره‌های کاوه در تحت عنوان «معجزات علم در مغرب» مقالهٔ بقلم آقای دکتر علی خان تبریزی معاون مریضخانهٔ دار الفنون ژنو دیدم — ولی بدبختانه دورهٔ مقالات فوق باختتام نرسید و فقط یك مقاله که بمنزلهٔ مقدمه بود بیشتر درج نگردید و ازین حیث بی اندازه متأسفم که تاکنون یك موضوع بسیار مهمی مجهول مانده است. دراین موقع بی فائده ندیده که بذکر مختصری اذهان‌را باصول این علم آشنا نمود.

تجربه بماثابت نموده است که همیشه برای پی بردن باصول یك . فیقتی باید تا اندازهٔ در یك زمینهٔ تصوری و غیر اساسی عملیات نمود تا بتوان در ضمن عمل یا در خاتمه نتیجهٔ اساسی ازآن حاصل کرد مثلاً کیمیاگران سابق در تعقیب کشف مایع موسوم به اکسیر اعظم توانستند بعضی مواد شیمیائی امروزه را کشف نمایند.

نمیتوان منکر شد علم مقناطیس در زمان سابق وجود خارجی نداشته بلکه سابقاً این علم موجود ولی منتها آنرا جزو علم‌نمیدانستند و عالمین باین علم‌را — قوایش‌را — موهبتی و الهامی تصور نموده و عملیاتش‌را خارق العاده فرض مینمودند. ضمناً باید یادآور شد که مبدأ این علم سابقاً در آسیا مخصوصاً در هندوستان بوده‌است و ضمناً یونانی‌ها بواسطهٔ مجاورت و مخالطت با آسیائی ها متدرجاً کسب نموده و تدریجاً این اعمال و عقاید شروع نمود از اوایل میلاد مسیح در اروپا منتشر شود. متدرجاً این عقاید در اروپا کسب اهمیت پیدا نموده و بقدری از قرن پنجم مسیح به بعد شدت نمود که در قرن یازدهم عدهٔ جادوگران در فرانسه متجاوز از سیصد

(٧) Psychoanalyse.

با همهٔ اینها باید زحمات و خدمات اشخاصی را که تئاتر را در ایران شروع نموده و یا کنسرت میدهند تقدیر کرد ولی باید آنها را به تکمیل آن قسمتها یادآوری نمود و بخصوص در موسیقی لزوم تجدد را به آنها پشنهاد کرد.

البته اگر در تئاتر ما زنها هم همانطوریکه حالا در عثمانی دخالت میکنند دخالت میکردند نواقص فعلی کمتر پیش می آمد ولی در موسیقی این ایراد در میان نیست و با وضع فعلی ایران هم، ترقی و تجدد آن ممکن است.

حالا کی زنهای ایران در اجتماع شرکت جسته و چه وقت فرزندان داریوش سرودهای مهیج خوانده و زندگانی با روح‌خودرا ادامه خواهند داد عجالةً با اوضاع کنونی ایران یعنی با این جهالت مردم و آخوندها نمی توان حدس زد.

مرتضی مشفق کاظمی — محصل علوم اقتصادی و اجتماعی
دار الفنون برلین

معارف دیگران

علوم مخفیه[۱]

در سنهٔ ۱۸۰٤ دکتر میسمر (۱) نام اطریشی یا آلمانی اول مقناطیس حیوانی (۲) — مقناطیس شخصی (۳) — تنویم (٤) — عالم رؤیا (۵) — ارتباط با ارواح (٦) — مکالمه با ارواح —

(۱) Sciences occultes. — (۲) Magnétisme animal. — (۳) Magnétisme presonnel. — (٤) Hypnotisme. — (۵) Clairvoyance. — (٦) Spiritism —e.

و واگنر با افتخار ذکر شود والا اسم این موسیقی دانها را افراد علاقه‌مند به فردای ایران جز به تحقیر ذکر نکرده و آنها را جز سر مشق تنبلی نخواهد ددانست.

باز ممکن است جمعی بگویند که با وجود این باید اینها را تشویق کرد. اگر فلان موسیقی دان و یا اپرا نویس تشویق بشود بهتر خواهد نوشت.

ولی این تعرض کاملاً از روی بی اطلاعی است زیرا اگر شما نوشتن را بلد بودید ممکن است به تشویق و زیاد نوشتن، خوب بنویسید ولی کسیکه اصلاً موسیقی نمیداند چطور ممکن است اپرا نویس بشود.

مثلاً موسیقی دانهای امروزی ایران باستثنای چند نفری که در اروپا تحصیل کرده و یا اقلاً مدرسهٔ موزیك طهران را دیده‌اند باقی از مرحلهٔ موسیقی دانستن بکلی دور و ممکن نیست به تشویق چیزی بشوند زیرا هنوز اصول ترکیب کردن قطعات موسیقی را نمیدانند.

موسیقی اروپائی لا زوال است یك اپرا در یك شهر مانند برلین اقلاً هفتهٔ چهار بار در اپراهای مختلف نمایش میدهند و هر شب سالونهای دو هزار نفری پراست.

مردم مجدداً به تماشا میروند زیرا موسیقی است، زیرا معنی دارد، زیرا حقیقتاً روح را تغذیه می کند، زیرا ترکیب کنندهٔ آن زحمت کشیده و بالاخره برای اینکه به تصدیق عموم قابل شنیدن است.

تئاتر هم همینطور است. تئاتر خوب را دو سال هر شب بازی میکنند همه شب سالون مملو از جمعیت است.

باشد که بگوئیم در آن موقع خواب رفته از تماشا و از استماع هر دو محروم شوید البته بر اثر صرف چند گیلاس مشروب و کشیدن چند بست تریاك و استماع موسیقی فعلی ایران بخواب میروید. این خواب شاید همان خوابست که خرگوشی تعبیر شده اروپائی‌را میگذارد که از شما جلوتر افتاده بدرجهٔ امروزی برسد.

از همهٔ دلایل بهتر اینکه هنوز موسیقی ایرانی "موسیقی هفت دستگاه" قادر نشده برای ما یك سرود مهیج، یك سرودیکه خواندن آن خون سرد شده در عروق را به غلیان آورد ترتیب دهد واگر یکی دو قسمت موسیقی سلام و یا سلامتی داریم و تا حدی طرف توجه است برای اینست که بر روی قواعد موسیقی اروپائی ترتیب شده.

چه عرض کنم باید شنید و صدق عرایضم را فهمید. اگر ایرانیان مارسیز فرانسوی و یا سرود معروف آلمانها را که: "آلمان آلمان بالای همه" میباشد و نمونه‌ای از غرور و نخوت این ملت است بشنوند معنای موسیقی‌را خواهند فهمید. زیرا خواهند دید که در موقع شنیدن این سرودها بی اختیار خون در عروق میجوشد، هر فرد فرانسوی یا آلمانی گوئی در موقع خواندن آنها خودرا در مقابل مادر وطن دیده صمیمانه میشنود که همواره از ریختن خون خود در راه او دریغ نباید داشته باشد.

ترکیب کنندهٔ ایرانی هم مارش دزویشی میسازد: یاهو یاهو یا منهو!....

خجالت آور است ننگین است ولی چه باید کرد بیچاره‌ها معلوماتی بیش ازین حد ندارند و اگر ذوق موسیقی هست باید تحصیل کنند و زحمت بکشند تا روزی اقلاً اسمشان مانند بتوون

آخر اینهم موسقی نامیده میشود که جز گریه و چرت برای ملت غم زده چیزی نیاورد.

موسیقی اروپائی طرف تمسخر هم وطنان من است زیرا هنوز از آن کاملاً بر خوردار نشده و یا واضحتر به قسمتهای مختلف آن آشنا نگشته اند.

ولی چه عرض کنم که چگونه اروپائی مثلاً آلمانها پس از شنیدن موسیقی امروزی ایرانی، همه متحد القول، ناقص بودن و و یکنواخت بودن و باعث کسالت گشتن آنرا تصدیق مینمایند.

چند روز جراید طهران از اعلانات بالا بلند پر میشود، کنسرت با حروف درشت در بالا نوشته میگردد جمعی با شوق تمام آنجا رفته ساعتی پی در پی موسیقی یکنواخترا میشنوند. بعضی به چرت میافتد یکعده تریاکی تنبل هم بخیال خود کیف میکند یك روزنامه نویس بی اطلاع هم یاد داشت قسمتهای بر جسته را نموده فردا در روزنامهٔ خود بنام ملت ایران از بانی کنسرت تشکر میکند.

کنسرت دهنده هم برای خود شیرینی یا فریب مردم گاهگاهی تغیرسیم داده در عوض روی سیم اول روی سیم چهارم و ویولون یاتار بازی کرده بخیال خود عیب یکنواختی آنرا از میان میبرد غافل ازینکه یك آهنگی با اینطریق از میان نرفته باز هم مردم را به طرف چرت و خواب میبرد.

در ایران معروف است که همایون خواب میآورد این حسن موسیقی نیست این عیب است زیرا وقتی که شما در اروپا به اوپرا میروید همانطوریکه حکایت آن شمارا بیك سلسله وقایع مطلع میکند ضمناً موسیقی آن روح شمارا تغذیه مینماید بنابرین گویابی مورد

در جامعه دخالت نمایند حتی به تماشای تئاتر هم مجاز نباشند طبیعتاً در تئاتر هم که انعکاس یك قسمت از وقایع اتفاق افتادهٔ جامعه است موضوع آنها با بازیکردن مرد صورت حقیقت پیدا نکرده بنابرین برای اینکه بتوان بیشتر حقیقتی را مجسم نمود مجبوراً اپرت بچهٔ گدا نوشته میشود و در آن دکتری عاشق بچهٔ گدا میگردد!

اینست وضع تئاتر در مملکت بلادیدهٔ ما اگر اقلاً در عوض این مخارج در ایران شرکتی برای وارد کردن فیلمهای ترجمه شدهٔ آمریکائی یا آلمانی باز شود بمراتب خدمات مهم تر می نماید زیرا اولاً ممکن است اگر آقایان ناخن خشکی نشان ندهند برای خانمها در محلهای مخصوص نمایش داده شود و در ثانی از تماشای وقایع حیرت انگیز خاصه آثار تمدن اروپائی معنی زندگانی امروزی اروپا برای همه کس کم کم ظاهر گردد.

اما از حیث موسیقی، امروز که بنده چندین اپرای اروپائی را شنیده و موسیقی محکم غیر قابل زوال آنها را استماع نموده و چندین اپرت موسیقهای سبك آنها را دقت کردهام میتوانم باجرئت از موسیقهای فعلی ایران که بر اثر تریاك ترکیب شده است اظهار نفرت کنم.

انتقاداتیکه سابقاً جریدهٔ اتحاد در اطراف کنسرت آقای درویش خان کرده بود صحیح است. راستی حالا میفهمم که چرا یکنفر موسیقی دان اروپائی با اینکه پردههای پر دور و دراز های ایران را نمیداند بهتر ترتیب کنسرت میدهد.

آخر انصاف دهید اینهم موسیقی نامیده میشود که هر قدر خواننده بیشتر صدای خودرا طولانی نمود ساز زن هم بیشتر پنجه‌را به حرکت خواهد آورد.

ناگهان بازیگری را مشاهده میکند که قدم در صحن تئاتر گذارده مردم بدون اختیار با مدتی دست زدن اورا تبریك میکنند و با اینکه بمراتب خوشگل بوده و از هر جهت لایق است که در اطرافش عقایدی اظهار شود کسی مثل ایران، چیزی نگفته با کلمات رکیك تعریف نما هم اورا نمیرنجاند.

او شروع به بازی میکند: بقدری ماهر است که گوئی در صحنهٔ تئاتر نیست؛ میخندد همانطوریکه باید خندید میگرید همان شکلیکه باید گریست، تشویق میشود همانحدیکه باید، ترقی مینماید همان اندازه که فراخور اوست.

فردا جراید آنشهر در اطراف تئاتر دیشب اظهار عقیده میکنند ولی البته نه هر بی‌سرو پائی. مقصود من از بی سروپا توهین نیست منظور من کسیست که در تمام عمرش حتی یك قطعه تئاتری را نخوانده اظهار میدارد که تئاتر فردوسی دیشب بهترین شاهکار ها و یا بازی کنندهٔ آن ماهر ترین بازیگران دنیاست. بلکه باید آنهائیکه شخصاً سالها در عالم تئاتری روزگاری بسر آورده محاسن و معایب آنرا درك کرده‌اند بنویسند تا هرکس آن انتقادات را بخواند و بفهمد و نظر خصوصی در میان نبوده انتقاد کننده محض خدمت بعلم و فن خامه‌رانی کرده باشد.

باز هم ممکن است جمعی ایراد کنند که چون زنها در ایران آزاد نبوده و موسیقی را آقایان حرام میدانند امور تئاتری پیشرفت ندارد.

در اینصورت به عقیدهٔ بنده اقدام بیك چنین امری غلط است تئاتر با صورت فعلی بی نتیجه و بالاخره همانطوریکه در طهران ظاهر شده بود باعث تبلیغ عشق غیر طبیعی است زیرا وقتی زنها

در درام، دیگرچه عرض کنم بالا میرویم وپائین میرویم عصبانی میشویم. برای قدر شناسی ملت ایران قسم یاد کرده درام فردوسی را مثل می آوریم:

سه قطعه از وقایع معمولی تاریخ را عیناً بدون اینکه ذوق تئاتری خود یا کسی را در آن دخالت داده گرفته با کرایهٔ چند جبه از بازار، نمایش فردوسی داده در تمام جراید اعلان میکنیم که تا بحال یك چنین نمایشی در کرهٔ ارض داده نشده است. شاید جمعی از خوانندگان مجله، یکمرتبه بخواندن این عبارت بگویند تئاتر اروپا در اول از این بهتر نبود ولی بنده هم فوراً جواب میدهم آری اما اعتقادات شما در اطراف تئاتر ناقص خودتان بیشتر شما را مانع ترقی میشود زیرا اگر پس ازینکه با هزاران تملق مقداری عایدی جمع نموده آنها را صرف تکمیل قطعهٔ تئاتری نمائید، باهمین وضعیات خجالت آمیز، ممکن است امیدوار بود که در آتیهٔ نزدیك این مدرسه در ایران باز شده ازینراه خدمتی به ملت عقب مانده بشود.

تا به موسیقی ایران ایراد میشود شرحی از معایب تمدن اروپائی گفته به آنچه امروز دیگر ترکهای متعصب هم آنرا قبول نموده‌اند ایراد می نمایند!! . . . .

چه باید کرد آن زندگانی آن موسیقی تریاکی را لازم دارد. وقتیکه انسان در یك شهر مانند برلین و پاریس شهرت یك آکتور یا آکتریسی را شنیده حتماً خودرا مجبور می بیند به تماشای بازیکردن او یك مرتبه برود، هنگامیکه هنوز پرده بالا نرفته و آن بازیگر ماهر خود نمائی نه نموده یك فرد ایرانی که معتاد به رقص زنانهٔ جوانی در لباس زن، بوده است تصور میکند حالا چه خواهد دید.

میتواند داشته باشد. منهم کم کم فریب خورده عقیدهٔ پیدا کرده وحتی در موقعیکه مسیو طریان که نسبتاً مطلع از تئاتر بوده و آقای میرزا حسن خان مقدم به کمدی‌های بازی شده در ایران وایرانی آقای عشقی ایراد میکردند تا حدی عصبانی میشدم.

به عقیدهٔ من علاوه بر اینکه ایرانی امروزه مخصوصاً قسمت منور الفکرش نمی خواهد در مقابل معلومات اروپائی زانو بزند خیال دارد با منطق‌های معکوس و دلایل مضحك اولاً ثابت کند که اصلاً معلومات همیشه متعلق به ایران بوده و در ثانی با فرا گرفتن مختصری بطور سطحی خودرا در ردیف اولین علمای اروپائی در هرفن که باشد میتوان ساخت.

موضوع تئاتر و مخصوصاً اپرا و اپرت نویسی را هم از اینقسم میشمارند.

بدبختانه محیط طهران طوریست که گفتهٔ هر کس به غرض رانی حمل میشود مثلاً اگر بنده عرض کنم هر مجموعهٔ اشعار هر قدر هم شیرین و زادهٔ عشق باشد با موسیقی فعلی حق ندارد اپرا نامیده شود، همه تصور خواهند نمود که بنده با شخص نویسنده مناسبات مخصوص داشته خیال حمله دارم ولی اینطور نیست کلمهٔ اپرا از دهان ایرانی خیلی زود خارج میشود.

ایران با موسیقی خانه خراب کنش روح خودرا خراب نموده جز تنبلی منظور نظر دیگری ندارد.

یك موسیقی که بر اثر یك بست تریاك و صرف چندین بطری عرق، ترکیب شود نمی تواند ترتیب اپرا دهد و حتی قسمتهای موسیقی اپرای قفقازی و مارش مرحوم میرزا کوچك خان و یك قطعه از موسیقی شکستهٔ بیات ترك هم قابل اپرا نامیده شدن نیست.

معارف در ایران

تیاتر و موسیقی در ایران

آقای مدیر محترم!

وقتی یکعده ایرانی مدتی در اروپا اقامت نموده و کم کم به قسمتهای مختلف زندگانی اروپائی آشنا میشوند هر کدام بسهم خود در محیط ذوقشان طبعاً اطلاعاتی حاصل میکنند: بنده امروز مایلم که اگر اجازه دهید از تئاتر اروپا و ایران و مقایسهٔ آندو شرحی عرض کنم:

چنانکه همه میدانند در طهران و بالاخره در ایران تئاتر را جز مقلدی‌چیز دیگر ندانسته اصلاً هنوز منظور نظر تئاتر نویسها و تئاتر بازی کننده‌گان و بالاخره اهمیت امروزی تئاتر و سینمارا نفهمیده‌اند و هنوز بزرگان و متفکرین مملکت از سینما رفتن ابا داشته فقط وقتیکه اطفال کوچکشان گریه میکنند سینما رفتن را برای آنها تجویز میکنند:

البته در یك چنین محیطی که همه چیز حتی ذوق و میل به تفریح و درسهای آزاد هم از میان رفته نمیتوان امید ترقیات داشت.

بنده شخصاً با اینکه خیلی به تئاتر علاقه‌مند بودم در طهران بسبب جهل و سوء استفاده‌ای که از جهل من و امثال من بعضی اروپا رفته‌های شش ماهه مینمودند میگفتند که در فرنگ در تئاتر وکمدی، هر کلمهٔ رکیکی را ادا میکنند و اپرا هر قسم موسیقی‌را

مانند صور عالم رؤیا نگریسته و برای انکه خودرا ازشراین زندگانی ننگین آسوده سازد ابداً اقدام و جنبشی نمی نماید درست ملاحظه نمائید در یکطرف عالم در مدت سه روز ۸،۰۰۰ کیلومتر از فراز امواج غران دریا پرواز مینمایند در یکطرف دیگر پست دولتی از طهران تا کرمان با اسب و الاغ و گاری و پیاده هیجده روز طول میکشد این است اختلاف تمدن اروپائی که در سایهٔ سینه‌های پهن، گردن های کلفت، بازوان در هم پیچیده بوجود آمده با تمدن ایرانی که از برکت چهره‌های زرد، دستهای لرزان، قدهای خمیده و چشمان خمار آلود پیدا شده است.

امروز ادارهٔ عالم بعهدهٔ اعلیحضرت کار محول شده و سر نوشت ملل بجای انکه در روی شمشیر بران نقش بسته باشد بر روی داس برزگران و چکش گران کارگران نوشته شده است. انتساب بداریوش و سیروس و جهانگیران کهن، ایران را از آز و حرص دنیا نجات نمیدهد. ایرانی تا وقتی که گونه‌های خودرا بروزگار و شخم زدن زمین و زندگانی در هوای آزاد سرخ ننماید و بازوان خودرا در نتیجهٔ کوبیدن چکش برروی سندان محکم نسازد، امید بقا و ترقی آرزوئی لغو و باطل است. پدران ما برای حفظ حدود با شمشیر مسلح بودند ولی ما باید با داس و چکش مسلح گردیم. دنیا دیگر باشخاص تنبل مجال زندگانی نمیدهد یا باید کار کرد و یا باید مرد!

برلین — ۲۳ اکتبر ۱۹۲۳

احمد فرهاد محصل دار الفنون برلین

جنوب را بدون انکه محتاج بفرود آمدن باشد پرواز نماید. پرواز از آلمان تا نیویورك بیش از سه روز طول نخواهد کشید. از قسمت های تماشائی این زپلن سالون آن میباشد که به پنج قسمت که هر کدام دارای شش صندلی با تخت خواب میباشد تقسیم شده است و ۳۵ نفر مسافر در کمال خوبی میتواند با آن سفر نماید و یك مطبخ الکتریك برای رفع حوائج مسافرین ضمیمهٔ آن میباشد. این زپلن که دارای علامت R. 3. میباشد وصد وبیست و ششمین زپلنی است که تا حال ساخته شده یعنی تجاربی که از ساختن ۱۲۵ زپلن بدست آمده در ساختمان این زپلن که از غرایب‌صنعت آلمان است بکار رفته است.

کارخانهٔ مزبور در زمان جنگ فوق العاده مهم و در هر چهار هفته زپلنی باین بزرگی می ساخته است ولی حال چون برای خود آلمان اجازهٔ ساختن زپلن ندارد و سفارش از خارج نیز عجالةً منحصر به همین زپلن میباشد عدهٔ عمله‌جات آن نسبت بسابق تقلیل کلی یافته است. در زمان جنگ چون عدهٔ کارگران کارخانه خیلی زیاد بوده در نزدیکی کارخانه چند خانه برای آنها ساخته اند که مجموع آنها تشکیل دهی را داده است برای رفاه حال کارگران در خود کارخانه اطاق نهار خوری و قرائت خانه و اطاق کنفرانس بزرگی تهیه شده است.

خوب بخاطر دارم در موقعیکه بتماشای کارخانهٔ مزبور مشغول بودم و مهندس سازندهٔ زپلن قسمتهای مختلفهٔ آنرا نشان میداد خواهی نخواهی کجاوه‌های راحت ایران که برای مساوی نمودن وزن دو همسفر متوسل بسنگ و آجر میگردند بخاطرم آمد. گویا ایران طوری از دنیای اروپا دور و بر کنار است که ترقی اروپا را

بساختن دو سرپوشیدهٔ بزرگ دیگر گشته‌اند و زپلن بزرگی که برای آمریکا ساخته شده در سرپوشیدهٔ بزرگ آخری میباشد. ضمیمهٔ این کارخانه موزهٔ مخصوصی است که نمونهٔ تمام زپلنهائی که تا حال ساخته شده در آنجا گذاشته اند. چون از یکطرف قبل از اتمام ساختمان زپلن امتحان آن در هوا میسر نیست واز طرف دیگر بدون دانستن مقاومت آن با فشار هوا و کیفیت حرکت آن، ساختن آن غیر ممکن است قبلاً از هر زپلنی که شروع بساختن آن مینمایند نمونهٔ کوچکی ساخته آنرا در اطاق مخصوص میآویزند این اطاق از طرفین بدو مخروط منتهی شده و نمونهٔ مزبور در وسط اطاق یعنی در محل اتصال دو دایرهٔ قاعدهٔ مخروطین قرار گرفته است در این اطاق مصنوعاً تولید باد نموده مقاومت نمونهٔ زپلن را بافشار هوا بوسیلهٔ اسبابهای دقیقی که به آن متصل است اندازه میگیرند و زپلن بزرگ را از روی آن اندازه می سازند.

زپلن مزبور که نگارنده موفق بتماشای آن گشته است در بهار سال آینده ساختمان آن تکمیل و بعزم آمریکا حرکت خواهد نمود. این زپلن که جراید آلمان اورا باعطای لقب سلطان هوا مفتخر نموده‌اند در صورتیکه محتوی ۷۰،۰۰۰ متر مکعب گاز باشد دارای ۲۰۰ متر طول و ۳۱ متر ارتفاع خواهد بود قوهٔ محرکهٔ آن عبارتست از چهار دستگاه موتور چهار صد اسبی که رویهم رفته قوهٔ آن ۲،۰۰۰ اسب میشود و سرعت سیر آن در ساعت ۱۵۰ کیلومتر میباشد. در تمام طول زپلن ۱۰۸ چلیك بنزین در نقاط مختلفه ساخته شده که من حیث المجموع گنجایش ۳۲ تن بنزین را دارد بطوریکه با این مقدار زپلن می تواند مستقیماً فاصلهٔ بین نیویورك و هنك کنك یا تا کوچ نشین کاپ وتقریباً تاقطب

خودرا بطرف آلمان دراز نموده ذوق صنعتی و قوهٔ ابداع اورا یاری خود میطلبند.

عهدنامهٔ صلح، آلمان‌را مانع شد که برای خود زپلن بسازد. یکی از کارخانه های بزرگ که در نزدیکی برلین در اشتاکن‌واقع است لزوماً تعطیل و بنای بزرگ آن برای بر داشتن فیلم اختصاص یافت که امروز از تمام ابنیه‌ای که برای بر داشتن فیلم در دنیا موجود است بزرگتر و مهمتر می باشد.

یك کارخانهٔ دیگر که اولین دفعه بسعی و اهتمام کنت دوزپلن تأسیس یافته در فریدریکس‌هافن، در کنار دریاچهٔ بودنزه نزدیك شهر کنستانس واقع است. نگارنده در بهار امسال در ضمن یك مسافرتی که در تحت ریاست معلمین دار الفنون برلین بطرف جنوب آلمان بعمل آمد کارخانه و زپلن مزبور را دیده است. اولین دفعه کنت مزبور با سرمایهٔ قلیل شخصی خود به تأسیس کارخانه شروع نمود ولی چون سرمایهٔ شخصی‌اش برای انجام این مقصود کفایت نمیکرد مردم نظر باعتمادیکه بشخص مؤسس داشتند مبلغی اعانه جمع نموده اورا در تأسیس کارخانه کمك و همراهی کردند و امروز کارخانهٔ مزبور بشکل یك شرکت اسهامی اداره میشود. مجسمهٔ کنت مزبوررا که با چشمان فرو رفته ثمرهٔ زحمت خودرا مینگرد، در مقابل کارخانه که نمونه‌ای از عظمت صنعت آلمان میباشد، نصب نموده‌اند. قسمت اصلی این کارخانه مرکب از سه فضای بزرگ سرپوشیده میباشد که در پهلوی یکدیگر ساخته شده‌اند این‌سه سرپوشیده از حیث مساحت مساوی نمی باشند یعنی اولین دفعه که شروع بساختن زپلن درکارخانهٔ مزبور نموده‌اند بیك فضای‌سرپوشیدهٔ کوچکتر قناعت شده ولی بعد بمرور بواسطهٔ تکمیل آن محتاج

با اوضاع فرانسه میخواهند استنباط نمایند راه خطا و اشتباه میروند؛ آلمان سرزمین کار و آلمانی آمیخته از انرژی و ثبات قدم میباشد. با هیچ حادثهٔ نلرزیده و در مقابل هیچ دشمنی هر چه قوی باشد سر تسلیم فرو نخواهد آورد.

عهدنامهٔ صلح برای آنکه آلمان را درهم بشکند و اروپا و دنیا را از شر رقابت رقیب نیرومندی آسوده سازد آلمان‌را غارت نموده و سفاینش را از دستش گرفت. مقدار زیادی از واگونها ولوکوموتیوهایش‌را بغنیمت برد. ولی آلمانی که بکار عادت داشت وسیادت خودرا مرهون بازوان توانای کارگران ایالت رور و چهره‌های دود آلود کارگران شهر اسن نمیدانست از کار مأیوس نشد و در مقابل یکدنیا دشمن که جز نیست نمودن او اراده‌ای نداشتند نلرزید. امروز کمپانی‌های کشتی‌رانی آلمان مجدداً با تمام نقاط عالم رابطهٔ مستقیم بر قرار نموده و هر ماه دوسه کشتی جدید بدریا میریزند. چندی بود که ساکنین اقصی نقاط آسیا و آمریکا بیرقهای آلمانی را بر فراز کشتیهای تنومند این مملکت در اهتزاز ندیده بودند ولی باز امروز در هر ماه چند صد کشتی با بیرقهای آلمانی آبهای دریاها از هم شکافته زنده شدن آلمان نوی را بدوستان ما وراء بحار آلمان نوید و مژده میدهد.

امروز در روزنامه خواندم که سیاح و کاشف معروف امریکائی آموندسن که قصد پرواز بقطب‌را دارد برای تهیهٔ آیروپلانی که بتواند این پرواز طولانی‌را بی خطر انجام دهد متوسل بصنعتگران آلمان گشته است.

همان ممالکی که باکمال بی اعتنائی فرو ریختن و متلاشی شدن آلمان‌را از دور تماشا مینمایند از ما وراء بحار دست احتیاج

پیموده و خودرا به نقطهٔ دایرهٔ پرکار عالم (یعنی مبدع موجودات و موجد کائنات) نزدیکتر می نماید.

صانع باید دارای امید باشد، چه اگر در عصر وحیات‌خویش، از ثمرات نهال و نتایج زحمات خود بر نخورد، بامید و اعتماد برومندی کشتهٔ خود در آتیه، و استفادهٔ نسلهای آینده، دل، خوش و ضمیر، روشن دارد.

صانع را باید آن رحمت ملکوتی که از همه برتر و بزرگتر، عالیتر و نجیب تر است شامل حال گشته؛ دوستی و ودادرا یگانه مشی و مسلك خود قرار دهد؛ زیرا یگانه اصل قوی و تنها اساس هر خلقتی این اکسیر اعظم و جوهر حقیقت، واین مهمترین عطیهٔ الهی است که بزبان معمول آنرا عشق گویند.

برلین—اول حمل ۱۳۰۲ هجری کلنل علینقی وزیری

تمدن غرب

نمونه‌ای از ذوق صنعتی آلمان

یا "سلطان هوا"

در بهار آینده باز آلمان، نوزادی از قوهٔ ابداع خود برای آنطرف دریا به تحفه میفرستد و زیپلنی که برای بحریهٔ آمریکاساخته شده‌است بعزم نیویورك حرکت مینماید.

اشخاصیکه آلمانرا از دور قضاوت مینمایند یا بواسطهٔ گذراندن چند شب در میکده‌های پاریس، اوضاع آلمان‌را از روی مقایسه

صانع باید قبل از هر چیز صاحب ایمان باشد: ایمان بخدا و صانع کل، ایمان به صنعت؛ زیرا از ایمان است که توکل حاصل



یك نقش از قصر داریوش در خرابه‌های استخر

آید، و از توکل است که راحتی خیال وکسب دانش و معرفت حاصل گردد صنعتگر صاحب ایمان که در راه دانش پیوسته مستدام و بر قرار باشد، هر روزه مرتبهٔ از مدارج هستی و وجود را

در ممالك متمدنه، برداشتن پردهٔ اختفا از چهرهٔ این نوابر طبیعت است که سرمایهٔ تفاخر حقیقی ملل بشمار می رود.

عامل مهم دیگر برای تمیز عیب و حسن مصنوع دیگران و بالاخره مصنوع خود و برای ایجاد و تولید علم سلیقه و ظرافت و دواعی زیبا خواهی، ذوق است. آن نیز در اشخاص مختلف است و تحصیل آن بسته بدقت در مصنوعات صنعتی و فهم و درك اشکال و طرحهای مختلف و شناسائی و محرمیت به مصنوعات مختلفهٔ اعصار گذشته است. برای دارا بودن ذوق سلیم و حسن سلیقه، باید بسیاری از شاهکارهای صانعین بزرگ را شناخته و از مباشرت و شناسائی مصنوعات متوسط یا پست بکلی احتراز کرد. باین ترتیب می توان گفت که:

ژنی خلق می کند
هنر تقلید می کند
ذوق تمیز می دهد

تربیت و پرورش قوای صنعتی هر قدر ممتاز و عالی باشد، چنانکه سابقاً گفتیم، باعث ایجاد ژنی نخواهد شد؛ ولی می‌توان سبب تحصیل هنر شده و تولید ذوق نماید.

در خاتمه خاطر نشان میکنیم، کسیرا که آرزوی احراز جایگاه بلند "صانع" در دل است و رای این صفات طبیعی و کسبی، سه صفت دیگر لازم است که بدان وسیله، بان درجه از رفعت عالم بیان که در خور استعداد اوست نائل گردد: ایمان، امید، عشق.

برتر و بزرگتر، عالیتر و نجیب تر بین این صفات سه‌گانه عشق است که آن دو صفت دیگر را در بر دارد:

خود بر می آید.

زنی بدون کمك هنر، عاطل و باطل در پردهٔ اختفا پوشیده خواهد ماند؛ چون کسی که همه قسم خیالات عالی و افکار نورانی در دماغ او بجولان آمده ولی نه بیان ترجمه و نه قلم نشرآن‌را داشته باشد؛ بالطبع اثری آزان افکار در خارج مترتب نخواهد گشت:

ولی هنر بدون کمك زنی — گذشته از اینکه فقدان زنی در او پدید ار نیست و کس‌را ازاین فقدان آگاهی نمی باشد — بذاته خود حیثیاتی دارد که همه وقت ظاهر و نمایان است و همه کس‌را بدرك وجود آن وقوف حاصل است تشخیص اینکه آیا هنر با زنی توام است؟ بسیار مشکل؛ و فقط بمرور زمان وگذشتن ایام و تراوش تدریجی اثر آن، با دقت نظر علمای مختلفه صورت امکان پذیرد.

زنی، جبلی انسان است؛ یعنی نه هیچ استادی انرا تعلیم تواند نمود، و نه هیچ قدرتی باعث وجود آن در زمینهٔئی که موجودنیست خواهد گشت.

اما هنر، بوسیلهٔ تحصیل مرتب و منطقی و به ممارست و جد در عمل حاصل گردد مرد زنی صاحب هنر، همیشه از زمان وعصر خود جلو رود؛ و هر کس در تحت تأثیر نفوذ او واقع شود، علی العمیا یا از روی درك و فهم اورا تعاقب و پیروی خواهد کرد.

چقدر زنی‌های مخفی و مستور همیشه وجود داشته و دارد و خواهد داشت! وچه عدهٔ از آنان بواسطهٔ عدم تحصیل هنر این ودیعهٔ طبیعی را عقیم و بی ثمر گذارده و هیچوقت از خود اثری نگذاشته و نخواهد گذاشت! یکی از فواید بزرگ تعلیم اجباری

لکن چون از حیطهٔ استعداد طبیعی خود خارج گردیده نتیجهٔ مطلوبه‌را حاصل نه نموده است؛ چنانچه قطعات لید بتوون با لیده‌ای شوبرت و هم چنین قطعات سیمفنی شوبرت با سیمفنی بتوون طرف مقایسه نمی باشد. باری بایست از سهو و خطای آنان پند و تجربه گرفت؛ چنانچه تاریخ مفیدرا فائده همین است و بس.

قوای خلاقه‌ایکه عمل و نتیجهٔ آنهارا قبلاً مورد بحث قرار داده‌ایم میتوانند دلیل اختلاف ضعف و شدت، و تباین تکامل طبیعت در هر صنعت گری باعث حالات مخصوصی شوند که ذیلاً به بحث آن می پردازیم:

صنعتگر بر دو قسم است: صنعتگر ژنی (صانع)، صنعتگر هنر (اسامی مختلف دارد از قبیل کمپزیتور، حجار، نقاش، ساززن و غیره).

ژنی، مجموع قوای روحیه است که بعالیترین درجهٔ قدرت بیان رسیده باشد؛ و به عبارت دیگر می توان گفت که: ژنی برای صنعت همان است که روح برای جسم. کار ژنی ابداع و ساختن مصنوعاتی است که برای زمان خود اصل نو و خیال جدیدی‌را نشان دهد. و آنها از هر حیث از نقطهٔ نظر معنوی و حقیقی شباهت بصانع خود خواهد داشت.

هنر، مجموع قوای روحیه است که کفایت تقلید و قدرت تعقیب مشی و روش ژنی را داشته باشد؛ و نیز خلق مصنوعاتی نماید که تقلید از ژنی و پیروی خط سیر آن را بخوبی نشان دهد.

هنر خود بنفسه کفایت ابداع و ایجاد مصنوعات اصلی و تعلیمی‌را نماید؛ بلکه اسباب کاریست برای ژنی. البته هر چه این اسباب کار مکمل تر باشد، ژنی از عهدهٔ ادای تکلیف

موافقت داشته است ، باز بعلت انکه مقداری از قوای خودرا صرف موسقی نموده ، بیش از چند جلد کتاب که از مصنوعات مهم فلسفی بشمار می روند ، نگاشته است .

همینطور دو ژنی بزرگ موسقی را مثل می گیریم : یکی بتوون «سمفنیست (١) معروف» که ژنی او در شعبهٔ سمفنی باعلا درجهٔ قدرت بیان رسیده ؛ و دیگری شوبرت که در ساختن لید (٢) ژنی او قدرت نمائی کرده است . هر یك ازاین دو ژنی در شعبهٔ اختصاص دیگری بذل اهتمام کرده و مصنوعاتی ایجاد نموده ،

---

(١) سیمفنی Symphonie گفته می شود به موسیقی آلتی که ارکستر اجرا می کند ؛ و آن تأثیراتی را بیان نماید که هیج یك از صنایع دیگر از عهدهٔ بیان آن برنیایند . معمولاً سیمفنی تشکیل می شود از سه یا چهار قطعه با حرکات و الوان مختلف که متعاقب یکدیکر اجرا می شوند سیمفنی فقط از راه گوش انسان را تأثیر بخشیده و مضطرب می کند . این دلیل است که در موقع شنیدن ساز و آواز اگر چشم را که بواسطهٔ دیدن مادیات دیگر مقداری از حواس را بخود جلب می کند ، بهم گذارند ، بهتر درك و فهم بیان اصوات را خواهند نمود .

(٢) منظور از لید Lied اشعاریست عشقی ، معنوی یا فلسفی که موسقی هم متعاقب او ترجمه و بیان حال معنی و فلسفی اشعار را نماید . مسلم است که حکایت و افسانه ازاین رویه خارج است . بهترین نمونه در ادبیات فارسی اشعار حافظ است و در موسقی ایرانی ، . . . بدبختانه قطعاتی که شاهد این معنی بوده و معروف هم باشد در نظر ندارم !

بمقصود پی برده‌اند؛ چون ژان ژاك روسو، که قسمتی از عمرخودرا در رشتهٔ موسیقی بناکام گذرانده و عاقبت عدم توانائی خودرا در آن



خرابهٔ دخمهٔ داریوش در استخر (پرسپولیس)

حس کرده بادبیات پرداخت؛ و درآن رشته نیز شعبهٔ فلسفه‌را بخصوص شعار و پیشهٔ خود ساخته آنگاه در میدان بلاغت داد سخنوری داده و در علو اندیشه و خیال مقامات عالیه‌را حائز گشت. با وجود این که این شعبه کاملاً با حالات طبیعی و روحی و سو

این خدمت بزرگ، یعنی تربیت جمعیت برآید.

گذشته از این نکتهٔ مهم، چند نکته و شرط دیگر است که بدبختانه هنوز در عصر ما مورد غفلت واقع بوده وگاه نیز بعضی حقیقت ان مکنوم و در پردهٔ اختفا است.

اول انکه داو طلب مقام صانع، باید قبل از همه، قوای بدنی، روحی، قوت اراده و عزم خودرا در بردن بار سنگین تحصیل بسر منزل مقصود، و قطع تعلق از ما سوا در میزان سنجش و امتحان بیازماید. دویم انکه در مدت دورهٔ تحصیل از هر گونه قید معاش و بند علاقات دنیوی آزاد باشد. سوم آنکه رشته‌ئی‌را که از این صنایع انتخاب و تعقیب می کند، موافق خواهش و مقتضای طبیعت او باشد. چهارم انکه از رشتهٔ برگزیده نیز شعبه وقسمتی‌را که بیشتر مطابق و فراخور درك و ذوق خود داند، مورد توجه و تعمق قرار داده و در آن شعبهٔ بخصوص اختصاص یابد.

نکتهٔ اول که مبنی بر تشخیص میزان قوای بدنی و روحی است، همیشه آسان نیست! اغلب زمانی عمل و تجربه لازم است که پس از ان داوطلب، بدون غرور قوای خودرا بشناسد، و هم دراین مورد استشاره از دوستان مطلع و صاحب فکرت مفید واقع می شود. و اما تشخیص نکات سوم و چهارم، قابل دقت و توجه مخصوص است: «قابلیت فطری در کدام رشته و استعداد اختصاص در کدام شعبه است؟» برای تمیز این شکل بهترین وسایل مراجعه بتاریخ و انتقادات صنعی است که ضمیر جوینده و راه طلب اورا روشن گرداند. بدین وسیله می‌توان یافت که چه عدهٔ کثیری از صنعتگران دراین کوره راه تشخیص، بکلی سرگردان مانده، یا اینکه پس از اتلاف عمر و تحلیل قوا، در نفسهای اخر

این نکته را نگفته نگذاریم، که طول زمان و مرور ایام، برای شناساندن و تأثیر مصنوع، نیز از شرایط لازمه است؛ زیرا مصنوع است که باید زندگانی و اثرات درك شدهٔ صانع را به نسلهای آتیه معرفی نموده و بوسیلهٔ اشتغال و تلقین آن تأثیرات، آنان را تعلیم و تربیت بخشد؛ برای این منظور هر قدر مصنوع بیشتر عمر نماید بیشتر مردم با او آشنا گشته اورا خواهند شناخت. البته این قاعده تا وقتی جاری خواهد بود که تربیت و تعلیم یا احتیاجات وقت، مخالف مقتضیات زمان ترکیب مصنوع نگردد؛ زیرا در این حال فایده و بقای مصنوع فقط از نقطهٔ نظر تاریخ یا زینت و کنجکاوی خواهد بود.

— مختصات صنعتگر (۱) و صانع —

صداقت، پاکی وخلوص مصنوع، منوط به عقیده ووجدان‌صنعتی است. پس صنعتگر را (چنانچه در تعریف صنعت هم از این مقوله سخن رفته است)، وجدان پاك و خلوص نیت لازم است که از عهدهٔ

(۱) اختلاف کلمهٔ صنعتگر یا صانع را اینطور تحدید می کنیم: تربیت و معلومات کسبی صنعتگر ممکن است از هر جهة با صانع شباهت داشته یا از ان بیشتر باشد ولی اختلاف در سر "ژنی" است که در طبیعت صانع بودیعه گذارده شده و در صنعتگر فاقد است. بهمین دلیل صنعتگر مقلد است و صانع مخترع؛ یعنی اختراع و ترکیبات صنعتگر تقلید و تعقیب مشی صانع است در صورتیکه صانع همیشه طرز نو و روش جدیدی کشف نموده و نوع بشررا بدان سوق می‌دهد. قدری دور تر در موقع تعریف ژنی مطلب واضح تر خواهد شد.

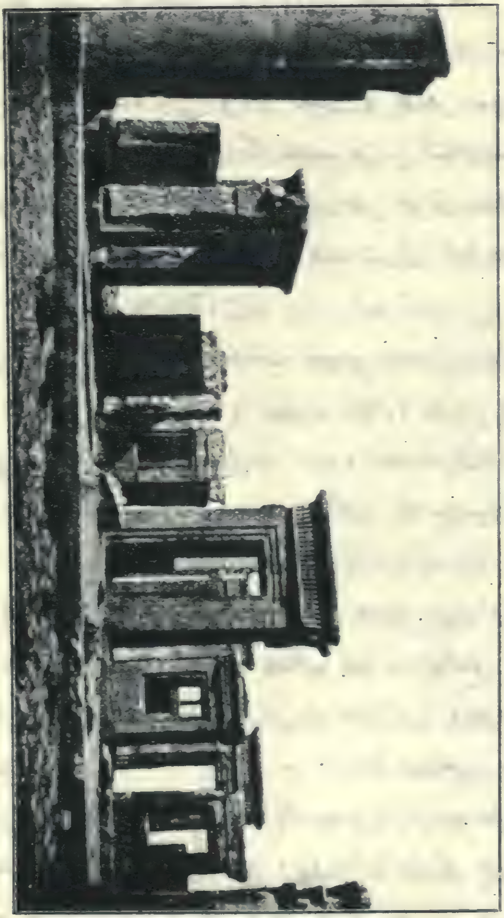
بنظر صانعان قدیم، طول مدت و زمانی که مصنوع باید در محفظهٔ فکرت صانع، یا در آغوش دایهٔ عمل پرورش نماید، اهمیت اولیرا احراز می نمود؛ امروزه بدبختانه اکثری از صانعان زبردست باین مسئله اهمیتی نداده، صنعتگر و کارگر بکمك گرفته، با تسهیل وسایل کنونی، عدهٔ مصنوعات خودرا نسبت بسابقین مذکور بکرات مضاعف نموده اند.

بدبختانه بدین جهة گوئیم؛ که این پر ثمری و بار دهی در صورتی قابل و مفید خواهد بود که از قیمت دوام و ثبات مادی و اخلاقی هم گوی سبقت را از قدما و پیشینیان بر باید؛ زیرا مصنوعات صانعان قدیم، چون خود تمام جزئیات کار را بعهده گرفته، از ساختن رنگ و شکستن سنگ و غیره و غیره، پس از قرون متمادی و مرور ایام چون گلرخی مکلل بتاج شرف وافتخار بهمان تر وتازگی زمان خود باقی مانده؛ در صورتیکه چه بس از مصنوعات جدید، دیده شده است که پس از نیم قرنی که براو گذشته است، سراغ ایام در ازای عظمت و جلال، چهرهٔ زیبای انرا بگرد پیری پوشیده و چون محتضری، نا چار از بدرود گفتن و راه نیستی پیمودن است.

ولی بطور خصوصی، دوام حیات اخلاقی مصنوع است که باید در نظر گرفت؛ و آن بدون صداقت بیان حاصل نشود. اگر مصنوع کاملاً از روی صدق بیان شده باشد، یعنی از نقطهٔ نظر افتخار شخصی یا نفع مادی ساخته نشده باشد؛ و فقط نظر تعلیم و تربیت و ترجمهٔ بیان حال صانع در او رفته باشد، لایق دوام بوده و پایدار خواهد ماند. پر واضح است که با خلاف این رویه، نا چار در طاق نسیان و وادی فراموشی طریق عدم خواهد پیمود.

که ترقی و سعادت نوع بشر است ، بعمل آمده است.

مدت زمانی که برای ساختن مصنوع صرف می شود ، اهمیت



خرابه های قصر داریوش در استخر (پرسپولیس)

کلی در مقام و اعتبار آن دارد ! زیرا مصنوع هر چه بیشتر با صانع خود محشور باشد ، بهتر از عهدهٔ تبلیغ و انتقال یك قسمت از زندگانی صانع بر خواهد آمد.

اشخاص است بطور سطحی. پس می توان گفت که بطور کلی اثر ان ارتباط است. ثانیاً هوش، که عمل آن درك مناسبات عالی، عمیق و منبسط است. و بطور کلی اثران خیال و فکر (۲) است

این دو قوهٔ اثر و بیان، برای خلق مصنوع در ضمیر صانع کاملاً کفایت می کند؛ ولی برای تعمیل و ظاهر نمودنش باید باز دو عامل مهم و توانای دیگر که مخصوص ترکیبات صنعتی هستند بکار افتند: اول اراده، برای بکار انداختن قوای خلاقه؛ دویم وجدان، که تمیز خوب وبد وتشخیص عملیات آن قوا درید اقتدار اوست.

مطابق توصیفی که برای صنعت نمودیم، مصنوع باید قبل از هر مزیتی، دارای مراتب تعلیم و تربیت باشد؛ و نیز باید بوسیلهٔ انتقال اثراتی که صانع درك کرده است، احساسات دیگران را بهیجان آورد. با این شرایط می توان گفت که مقصود از صنعت

---

(۲) فرقی که بین جوهر و هوش هست، میتوان تشبیه به اختلاف بین صفحه و جسم در علم حساب نموده همانطور که صفحه را از دو طرف اندازه گیرند (عرض و طول) و وجود آن فقط سطحی است، بهمان وجه، جوهر نیز ارتباط سطحی بین خیالات و اشیاءرا درك می نماید. همانطور که جسم را از سه طرف اندازه گیرند (عرض و طول و عمق)، و وجود آن دارای جسم وقسمتی از فضارا مشغول دارد، بهمان وجه هوش نیز ارتباط معنوی و عمیق بین خیالات و اشیاء را درك کرده به اسباب وعلل آن پی برد. ثالثاً حافظه، که عمل آن حفظ مأخوذات ذهنی است بوسیلهٔ عمل خاطره.

نموده باشد؛ و در این صورت است که مصنوع می تواند صدیق و بلیغ بوده و جاوید بماند.

— قوای صنعتی روح —

عدهٔ قوائی که برای ترکیبات صنعتی توسط روح انسانی بکار برده می شود، هفت است؛

قوهٔ خلاقهٔ اثر (تصور-دل [فیلسوفها حاسیت وشعرا دل گویند]).

قوهٔ خلاقهٔ بیان (جوهر — هوش — حافظه)

قوهٔ خلاقهٔ تعمیل (اراده — وجدان).

مصنوع صنعتی نتیجهٔ عمل این هفت قوه است در نزد شخصی که دارای استعداد صانع بودن و صاحب مراتب علمی مکفی باشد.

برای اینکه روش هریك ازاین قواءرا علیحده بحث کرده باشیم می گوئیم: اثر، قبل از بروز و ظهور مصنوع، دو قوهٔ اولی را بکار می اندازد: اول تصور، که تهیه و نمایش صور نماید؛ دویم دل، که خودرا بوسیلهٔ عواطف و احساسات نشان می دهد. نوع دویم‌را بایستی از مهمترین قوای صنعتی دانست؛ زیرا بزرگترین و نجیب ترین اثرات فکری انسانی را، همانا بهترین هادی ورهنما و مهمترین سبب و جهة عشق است؛ و وجود عشق هم خود بی وجود دل میسرنیست.

برای ایجاد بیان، سه قوهٔ دیگر شرکت در عمل می نمایند: اولاً جوهر (۱) که عملش ربط و تناسب بین اشیاء، اعمال و

---

(۱) منظور از کلمهٔ جوهر دراین مورد، جوهر ذاتی است؛ چنانکه گویند شخص با جوهری است. هر که دراو جوهر دانائی است، در همه کاریش توانائی است . . . در صورتیکه فیلسوفان جوهر را نقطهٔ مقابل ماده استعمال نمایند.

تشخیص درجهٔ اهمیت و مقام زحمت صانع خواهد بخشید.

بیان هر صنعتی‌را علت و موجب، اثری است که مقدم بران بیان حاصل شده باشد؛ یعنی، صانع باید قبلاً در تحت اثری متأثر شده، انگاه، انرا بیان نماید.

این اثر ممکن است بلا فاصله قبل از بیان، یا زمانی دراز پیش ازآن حاصل شده باشد؛ هم چنین ممکن است محسوس یا غیر محسوس (١) باشد؛ در هر حال به هیچ وجه نمی‌توان فهمید که در آتیه، در موقع بیان و تعمیل خیال بصورت خارجی، چه طرز و روشی‌را پیش خواهد گرفت.

پس محقق است که منشأ و مأخذ هر مصنوعی در اثر است. اثر هم در ملامست و مجاورت با روح تولید حس نماید؛ و چون زمانی دوام یا بد تولید اضطراب کند؛ و اضطراب چون بحد افراط رسد، شهوت نامیده می شود. مجملاً بعبارت دیگری توان گفت که: نسبت اثر به حس همان است که اضطراب بشهوت.

برای بوجود آوردن یك مصنوع، باید صانع بدواً خود بهیجان آمده و مضطرب شود؛ و آنگاه اراده کند که از اضطراب خود ترجمه و بیان حال سازد. صانع باید، قبل از انکه به ترکیب مصنوع یا به بیان اضطراب خود بپردازد، کاملاً انرا درك واحساس

(١) مهمترین مثال برای تشبیه اثریکه به انسان میرسد، همانا شیشه ایست عکس گرفته. که در تاریکخانه قبل از دخول در مایع ظهور، بهیچوجه اثری در روی ان نمی توان دید؛ زیرا اثر مخفی و غیر محسوس است ولی پس از دخول در مایع ظهور، اثرات‌مختلفهٔ دقیقی که در روشنائی دیده است، در آن ظاهر می گردد.

ندادند وکیل خائنی محکمه برایش معین کرد مختصر این جوان حساس‌را محکوم بتادیهٔ دویست تومان پول و چهار ماه حبس و و توقیف روزنامه نمودند فعلاً در محبس نمرهٔ ۲ نظمیه مریض افتاده. در قرن بیستم اینست رفتار علماء ایران مخصوصاً نسبت باشخاصیکه طرفداری از زنان بیچارهٔ ایرانی کنند چون میترسم همهٔ جوانان از ترس مجازات برای ترقی زنان دیگر اقدامی ننمایند با سابقهٔ ارادت این شرح‌را معروض داشتم و از طرف جمعی از خانمها و خود مستدعی است در مجلهٔ خود درج و جوانان ایرانی‌را تشویق بجرئت نموده از ترس که بدترین صفات است منع فرمایند. (امضاء محفوظ)

صنایع ظریفه

بقیه از شمارهٔ ۲

صنعت – صانع، مصنوع

سابقاً گفتیم، سببی که صانع‌را وادار بخلق و ترکیب یك مصنوع میکند، همان احتیاج به بیان احساسات خود است، بوسیلهٔ مصنوعی که رابط و ناقل آن احساسات است بدیگران.

حالا می خواهیم قدری نزدیکتر و محترم تر شده، عوامل مهمیرا که برای تشکیل این مصنوع بکار افتاده وشرکت می‌جویند، در صانع ان جستجو نموده، تا بدانیم که در ساختن این مهم، چند یك از حواس و قوای مختلفهٔ صانع شرکت در عمل میجویند. این تجسس و دانائی، مارا مرتبت محرمیت و لیاقت قضاوت در

خود مقالاتی مضر بدیانت اسلام و عفت و عصمت مسلمین درج کرده و من مجازات شدید اورا طالبم — میرزا ابراهیمخان با فصاحت و تهور فوق العاده جواب گفت: اولاً موافق کدام آیهٔ قرآن یا حدیث و اخبار میگوئید زنهای مسلمان فقط با چا در اطلس باید حجاب کنند آیا خانمهای ترك مسلمان نیستند مگر نه تمام زنهای دهاتیان و ایلات ایران روی باز با نهایت عفت بمردهای خود کمك میکنند؟ و ثانیاً من چون خیلی از دست علماء و مردم عصبانی شده‌ام میترسم اگر خودم دفاع کنم حقایقی را بیان کنم که امروز مقتضی نیست هر وکیلی هم برای مدافعه معین کردم این آخوندها تهدیدش کردند و او فوراً استعفا داد آقایان وکلا از جانی دفاع نمینمایند لذا تقاضا میکنم محکمه برای من وکیل معین کند مدعی العموم گفت ما کاری نداریم باینکه آیا واقعاً مفاد مقالات شما بر خلاف اسلام بوده است یا نه ناظر شرعیات تشخیص جرم داده علماءً هم تصدیق کرده‌اند (ناظر شرعیات یك شیخ بی سوادی است که در اثر فشار آخوندها پست ناظر شرعیاتی در معارف ایجاد و اورا برای این پست معین کرده اند «در زمان ریاست وزراء قوام السلطنه بتحریك خود او خر یکی از علماء در محلهٔ کلیمیها برقص آمد وکلیمیها بان خیوان بی احترامی کردند در نتیجه جنك سختی که بین کلیمیها و مسلمانان برپاشد علما اجتماع کرده و با فشار دو مادهٔ قانون که بر خلاف قانون اساسی است راجع باختناق مطبوعات بنفع خودشان از مجلس گذراندند — این قضیه را آزادیخواهان نهضت خرمینامند) میرزا ابراهمخان گفت اگر تشخیص ناظر شرعیات قاطع است پس هیئت منصفه چه معنی دارد ولی چون نمیخواستند حرف حسابی را بشنوند گوش بحرفش

بود که چون طرف تحسین واقع شده، اینك برایتان مینوسم:
تاکی کفن سیاه در بر دارید. تا چند نقاب تنك برسر دارید.
گر طالب آزادی و علم و هنرید. ترکانه حجاب جهل را بردارید.
مختصر قسمت عمدهٔ این روزنامه حمله بخرافات و طرفداری زنان بدبخت ایران بود البته بیداری مردم و ترقی زنها که نصف بیشتر ملترا تشکیل میدهند مضر بمنافع غیر مشروع چند نفر خرافات پرست و علمای ریاکار است این روزنامه بطبع آقایان گران آمده بازاریهای بی سواد بدبخترا که هر روز آلت دست یك بیشرفی میشوند تحریك کرده و مجازات سخت برای نویسندهٔ آن خواستار شدند — من باکمال تأثر از تماشا صرف نظر کرده بمنزل مراجعت کردم و هر روز از جریان این امر استفسار میکردم اکنون خلاصهٔ این قضیه‌را برای اطلاع شما مینویسم که از بیچاره‌گی مازنهای بدبخت مطلع شوید.

تجار و کسبه هر روز بر فشار خود میفزودند از عدلیه نتیجه نگرفته باجتماع رفتند منزل رئیس الوزراء قانونی عالم آقای مشیر الدوله!! ایشان از ترس و از عوام فریبی، حکم مؤکدی دائر بمجازات و تعقیب نویسندهٔ مزبور صادر کردند مدعی العموم (که او خود یکی از اشخاص فوق الذکر است) بنام قانون اقامهٔ دعوی کرد پس از رفت و آمد وگفت و شنید روز محاکمه رسید مردم باطاق محاکمه هجوم کردند در تمام حوالی توپ مروارید محل عبور نبود در طالار محاکمه روی سرهم سوار بودند (مازنها هم روز اول محاکمه در طالار رفتیم ولی روزهای بعد بدون مجوز قانونی حضور زنهارا در محاکمه قدغن کردند) مدعی العموم گفت نویسندهٔ نامهٔ جوانان موافق تشخیص ناظر شرعیات در روزنامهٔ

شوهر را باید برای سرپرستی خود اختیار نماید و در هر حال نبایستی زن در کارها باختیار خود و اگذار شود و در هر مورد مساعدت و کمك مرد برای او بسی مفید و لازم است».

قاهره — س. مصطفی طباطبائی

٢ — خفه کردن احساسات جوان ایران

روزی نزدیك ظهر بعزم تماشای نمایشگاه امتعهٔ وطنی از طرف ارك باتفاق چند نفر از خانمها میرفتم نزدیك عدلیه رسیدیم دیدیم غوغائی برپاست قیامتی است عدهٔ زیادی از بازاریها و هوچیها اجتماع کرده و فریاد میکنند «لا مذهب ها، مذهب رفت و دین رفت، بابیها را بکشید، دار بزنید، نامهٔ جوانان حرام است، ابراهیم خواجهٔ نوری بابی است این روزنامه نجس است...» کنجکاوی مرا بر این داشت که از چگونگی مطلع شوم رفتم جلو از یك سید ژولیدهٔ که بیش از همه فریاد میکرد پرسیدم باباجان چه شده این نامهٔ جوانان تازه پیدا شده نوشته زنها را بیرون بیاورید رویشان چه خبر است؟ گفت همشیره ناموس ما رفت دین ما رفت حالا دیگر را باز کنید — دیگر ما بی عصمتی را حاضر نیستیم تحمل بکنیم — من روزنامهٔ مزبور را خوانده بودم و نویسنده‌اش را میشناختم مفاد مقالاتش اینکه پیشنهاد کرده بود از نقطهٔ نظر اقتصادی، اجتماعی، حفظ نوامیس جامعه و ترقی نسوان خوبست خانمها چادر اطلس را مبدل به چارشف (چادر اسلامبولی) نمایند و فوایدیهم برای اینکار ذکر کرده که اگر میخواندید تصدیق میکردید که ابداً مخالفتی با دین مبین اسلام نداشت یك رباعی هم در سر لوحهٔ آن نوشته

گردید ، و اگر بتاریخ ایام گذشته قدری عطف توجه بشود ملاحظه میگردد که چگونه زن مورد تنفر و تحقیر بوده و چگونه با او معامله می شده و برای اینکه چگونگی حالات و وضعیات او روشن تر گردد نا گزیریم که در مسئلهٔ ذیل قدری صحبت بداریم.

۲ --- استشهاد بقوانین ملل --- در اینجا بیمورد نیست که فرق بین عادات و قوانین واضح گردد ؛ عادت همیشه مقدم بر قانون است یعنی غالب قوانین برای تفسیر و تعبیر از عادات معموله وبعضی اوقات برای تهذیب و تنقیح عادات رذیله وضع و تدوین گشته اند ، و از آنجائیکه از عادات و اخلاق پیشینیان کاملاً مطلع نیستیم این مقداری هم که در دست است فقط بواسطهٔ آثار ادبی انهاست که باقی مانده دراین صورت تکیهٔ کلام و اعتماد فقط بقوانینی خواهد بود که در شئون سیاسی و حالت اجتماعی زن تدوین گردیده است ، و چندان بعادات و آدابی که ما بین دو عصر یا دو سلسله تغییر می یابد استناد نمی جوئیم.

هند --- هند قدیم تمدن خودرا از دو دولت عظیم الشأن تاریخی عالم ، یونان و رومان که مدنیت در آن وقت ضرب المثل تواریخ است اقتباس نمود و همان طوریکه در تمام امور این دو دولت را طابق النعل بالنعل پیروی و متابعت می نمود ، شئون زن را نیز تابع انها قرارداده خط مشی و طریق سیر زن را از آن دو دولت کسب کرد ، اگر در شریعت "مانو" تدقیق نمائید یك ماده ملاحظه خواهید کرد که در ان توجه بزرگان و علمارا بخود معطوف داشته و میگوید : "زن باید در طفولیت تابع پدر خود باشد و در جوانی پیروی شوهر را اختیار کند پس از وفات شوهر بایستی پسرهای خودرا متابعت کند و در صورتیکه پسری نداشته باشد خویشاوندان

داده رشتهٔ حیاتش از هم گسیخته است ، از مقایسهٔ حالت آن عصر و زمان حاضر می فهمیم که زن دارد بآتیهٔ خود بحالت یأس می‌نگرد و جز آرزو چیزی برایش باقی نمانده است و با این فلاکتها و بدبختی‌های متراکمه بالاخره جز نومیدی و خسران نتیجه‌ای نخواهد برد.

زنهای قدیم مصر علاوه بر رسیدگی و انجام کارهای داخلی در صنایع و مشاغل نیز مداخلات تا می داشتند ، بسیاری از اقمشه و منسوجات و پارچه‌های دیگری که محتاج الیه مردم بود بدست آنها درست می شد و در لذات و تنعمات دنیوی هم با مردها شریك بودند . در مهمانی‌ها و مجالس و احتفالات مذهبی که منعقد می شد زن در ردیف مرد می نشست و با او هیچگونه فرق و امتیازی نداشت .

زنها در سن جوانی مجبور بودند که خودرا بزیور آلات و گلها و ریاحین قشنگ بیارانید و محفل را بجمال طناز و عشوه بار و آوازهای دل نشین خود رونق دهند .

زنهای سالخورده ، مانند پدر مورد تکریم و تعظیم و احترامات فوق العاده واقع می شدند و در همه چیز مساوی با مرد بودند . بلکه بعضی امتیازات دیگری برای آنها بود که مردها از آن محروم بودند .

در آنوقت نسوان بسیار مقتدر بودند و از حق حیات خود کاملاً مستفید می شدند ولی چیزی نگذشت که به تمادی ایام وتوالی روزگار ، ان قدرت و جلالت سپری شد و اوقات بیچارگی و در ماندگی زن فرا رسید ، سیر قهقرائی زن نه تنها اورا درحد محدودی نگاه داشت . روز بروز بیشتر در معرض دستبرد حوادث واقع می

و بغض ، رحمت و شفقت ، حسد و عداوت تحت مطالعه قراردهیم و عقیدهٔ هر یك از نویسنده‌گان بزرگرا از قبیل "جون ستوارت میل" ـــ "هانری ماریون" ـــ "امیرعلی هندی" و غیرهم که هر یك در مقام خود حجتی‌کافی و دلیلی قاطع است بدان اضافه نمائیم ، و برای اینکه این مسئله‌را نیز بطوریکه هست شرح دهیم ناگزیریم قبلاً مسائل ذیل‌را مورد بحث قرار بدهیم :

(۱) حالت اجتماعی زن در قرون ماضیه

(۲) استشهاد بقوانین ملل

(۳) مقیاس ترقی نسوان

۱ـــ طبیعت زن تابع دو عامل مهم و قوی است : یکی حالت اجتماعی او و دیگری تکون جسمانی او تقدم زن در نفوذ بوضعیات اجتماعی دنیا از ازمنهٔ قدیم بوده و در هر عصری از اعصار ، زن برای اصلاح حال مرد و تنظیم امور اجتماعی و اداری ، شرکت میکرده و در حقیقت یکی از قوای عاملهٔ حیاتی و اخلاقی عصر خود محسوب می‌شده و در کلیهٔ اعمال و اقدامات تأثیری بس کامل داشته و بعبارت دیگر زندگانی‌را عبارت از فهم و ادراك میدانسته.

و برای اینکه این مطلب‌را بدرجهٔ ثبوت رسانیم و بتأیید برهان حسی و عقلی ، آنرا واضح سازیم ، کافی است زنهای مصررا شاهد مثال قرار بدهیم.

ما بحالت اجتماعی زمان قدیم مصر از مؤلفات پیشینیان و از آثار و رسوم بسیاری که جدیداً کشف گردیده استدلال می کنیم زیرا از این راه پی‌خواهیم برد که زن در ازمنهٔ قدیمه چه مقام و منزلت رفیعی‌را دارا بوده و اکنون چگونه سعادت خودرا ازدست

و رذالت و سفالت است. آری، چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا" پس در این صورت کسانی که در بسط و توسعهٔ تعلم و تربیت زنان اصرار و ابرام می ورزند نباید کورکورانه یك موضوع مهمی را ملعبه و بازیچهٔ خود قرارداده هر روز نغمه و ترانهٔ جدیدی سرایند.

باید قبلاً باین مسئلهٔ مهم امعان نظر و دقت صحیح نموده، پس از تشخیص درد بمعالجهٔ مرض بپردازند والا از گفتن و نوشتن و فریاد کردن نتیجهٔ عملی بدست نخواهد آمد.

همگی می دانید که اوضاع زنان امروزهٔ ایران خیلی حزن انگیز و باعث تأثر است، نه تنها زنهائی که در آغوش جهل ونادانی پرورش یافته اند دو چار فشار و انحطاطند بلکه زنان عالمهٔ تحصیل کرده بیش از آنها دوچار مشکلات و موانع می باشند و آن مقام و منزلتی را که سایر نسوان در عالم برای خود احراز کرده اند آنها فاقد می باشند.

علل و اسباب تیره بختی زنان ایران را تا کنون هر کسی بیك نحو و شکلی بیان نموده است ولی مع الاسف آنطوری که باید و شاید حقیقت و نفس الامر مطلب را بیان نکرده اند ولی ما ازاین مقاله شروع بنوشتن یك سلسله مطالبی خواهیم کرد که دانستن آنها خیلی لازم و برای اشخاصی که علاقه‌مند به ترقی نسوان هستند توجه بدان بی مورد نیست.

برای اینکه اخلاق زنان ایران از عیوب جهل و نادانی منزه گردد و برای اینکه فضایل نفسی و علو حالات روحیه در آنها پدیدآید قبلاً فطرت وآداب واخلاق، تأثیر تربیت، وطرز معیشت، احساس، ذکاوت و اراده، روحیات و سایر صفات آنهارا از حب

صاحب اطلاعات و معلومات کافیه بوده تا بتواند در ایفای وظایف مادری مراقبت تامه بعمل آرد و اطفال خودرا در نهایت خوبی تربیت نماید و خاطر آنها را با خیالات آشفته و افکار جاهلانه مشوش نسازد.

آری بعقیدهٔ نویسندهٔ معروف (هانری ماریون) فرانسوی بزرگترین بدبختی یك جامعه و نخستین حلقه‌ای که زنجیر اسارت نظام اجتماعی را تشکیل میدهد از جهالت و نادانی زن است چه تهذیب نفوس و پرورش دادن مواهب و مزایائی که در نهاد انسان بودیعت گذارده شده بعهدهٔ زن است.

زن است که باید انسان‌را در آغاز ورود بمیدان زندگانی در پرتو رحمت و شفقت کامله نشو و نما داده طریق حیات وسعادت را از لحظهٔ اول بدو بیاموزد و نهال عقل زنده و فکر با نشاط را در کلهٔ اطفال غرس نماید.

برای احراز این فضیلت یعنی برای اینکه نسوان بتوانند مزیت سعی و اقدام‌را کاملاً از خود ظاهر سازند کافی نیست که کلمه‌ای چند از نشر و تعمیم و تربیت ناقص امروزی میان انها سخن‌راند؛ تعلیمی را که حقیقتاً منافی عفت و طهارت باشد و جزلکه‌های ننگ و عار بدامان زنان فایده و اثر دیگری نبخشد هیچوقت آرزو نباید داشت.

چه بسیار نسوانی که در تحت تأثیر شوم تعلیم و تربیت ناقص کنونی گوهر گرانبهای نجابت و عصمت‌را از دست داده در وادی گمراهی و بد عملی سرگردان شدند.

همان طوریکه تربیت جلوگیری از بسیاری مفاسد اخلاق میکنند در مورد دیگر مزید بر علت شده خود موجد و باعث نکبت

آثار هیبت و عظمت مکون حقیقی بقدری هویداست که از همهٔ ذرات این سلسلهٔ ممتده، محاط رشتهٔ بصر آواز مصداق (والی الجبال کیف رفعت) بسمع جان میرسید و ناطقهٔ وجدانی با الحان روحانی (بلی وهو الخلاق العلیم) میسرود. گوئی قلل مرفوعه چون مردان خدا از شفق برف بی‌زوال چهرهٔ بندگی خودرا در کمال سربلندی سفید نموده و دامن از آلایش هرچه مایهٔ وبال است با لا چیده علایم عبودیت‌را بی همه سیر و سلوك پابرجا در حالت خوف بادره های بی ته‌عمیق و بلندیهای فلك فرسا به محضر کبریائی معبود خویش عرضه داشتند».

این عبارت عظیم و با شکوهیست که عظمت کوه‌را در مقابل رفعت پایگاه جلال خاضع ساخته است و شکوه آن عذر خواه بعضی مراعات سجع «پابرجا» و خوف و رجا و ذکر صفت عمیق پس از صفت بی‌ته و غیر از اینها خواهد بود.

رشید یاسمی — طهران

جهان زنان

۱ – زن و هیئت جامعه

در مقالهٔ اخیر خود نگاشتم که زن قوام جامعهٔ انسانیت وبرای تمهید سعادت و تسلیت جنس بشر بوجود آمده است، زن در هیئت اجتماع، وظایف و تکالیفی دارد که برای آنها آفریده شده و برای انجام همان تکالیف است که باید دارای اخلاق حمیده و

خواهد بود. این طرز استدلال و خفه کردن حس کنجکاوی و تشکیك طفل درست مخالف طریقهٔ آزادانهٔ است که طالبوف در تمام کتاب خود بسط داده و ترویج نموده است. خلاصه اگر صرف نظر کنیم از این نوع نواقص و عدم رعایت طبیعت، کتاب احمد را چه از حیث معلومات و چه از حیث انشاء در ردیف اولین کتب فارسی جدید باید گذاشت زیرا که طالبوف نه چنانکه خود ادعا میکند «مهندس انشاء جدید زبان فارسی است» و نه چنانکه هضم نفس کرده در مکتوبی که راجع بتأسیس کتابخانه نوشته و در شمارهٔ (۹) سال اول مجلهٔ بهار مندرج است بیسواد میباشد، باید یك حد متوسطی برای او قائل شد و در همه حال روانی انشاء اورا در نظر داشت در مکتوب فوق الذکر مینویسد «اگر بتوانید از کتب روسی استفاده نمائید میتوانم خیلی کتابهای مفید بفرستم بنده بزبان روسی آشنا هستم فرانسه را نمیدانم و خط روسی را بسیار بد مینویسم خط ایرانی طبیعی بنده نیز تعریفی ندارد عربی هیچ بلد نیستم فارسی را معلومست چنان میدانم که عرب فرانسه‌را با وجود این از برکت کثرت مطالعه و روز مداومت بعضی آثار محقر بیادگار گذاشتم که اخلاف بنده تکمیل نموده بنده‌را مهندس انشای جدید بدانند (۱ رمضان ۱۳۱٦) در کتب او مخصوصاً مسالك المحسنین قسمت‌های دلفریب روح بخشی دیده میشود که اسرار طبیعت و مناظر کوه و صحرارا با انشائی روان و سیال شرح داده است و کتاب احمد نیز با آنکه زمینهٔ مساعد برای شرح‌های ادبی ندارد از آن عبارات دلفریب خالی و عاری نیست و از جملات ذیل بسیار در آن دیده میشود:

قلهٔ خلاص کوه، چشم انداز غریبی دارد بهر سو نظر نمائی

بلبل گویای بستان خودرا «خفه» و خجل سازد. «خفه» کردن طفل باین هوشیاری در مقابل شهوت کلام و علم فروشی سرمشق پدران نباید بشود.

خلاصه طالبوف چون پسررا غرق افادات دید پرسید «ژن شن خطائی چیست» و چون طفل را ساکت دید مغرورانه ژن شن خطائی را اینطور تعریف کرد «اجرای مکونه ژن شن شکر و قطرن و سفیده و نشاسته و دهن طیار است» این ترکیب غریب «میگویند هرکس اورا بخورد نصف عمرش افزوده گردد و هر نا خوش بخورد حکماً شفایابد» آیامیارزید که نطق طفل را قطع کند واین خرافات را باو یادبدهد؟ برای چه اینکاررا کرد فقط محض اینکه این طفل بیچاره در گفتگوی خود سرحد نگذاشته است» و برای فهماندن اینکه «علم بی سرحد مخصوص خداوند است» هر قدر نقطهٔ نظر اخلاقی و فلسفی با شد باز خفه کردن احمد برای دانستن موهومات «ژن شن» لازم نبود.

از این قبیل است واقعهٔ ذیل:

یکروز احمد گفت برادرم سه دانه شاه بلوط بملازم که گرفتار مرض مفاصل است داده است بهبودی بیابد و این بنظر من بیفایده میاید پدر عوض اینکه حسن انتقاد و تجسس اورا تمجید کند گفت تو نمیفهمی این شاه بلوطها واقعاً از مجاورت خود مرض مفاصل را شفا میدهند زیرا که میکروب میشوند و مرض میکروبرا معالجه مینماید و برای اینکه احمد را متقاعد کند این مثل را ذکر کرده گفت: یاد داری چشمهای پسر عمویت را برف بزد و من ریگ گرم در برف ریختم تا بخار برف چشمش را خوب کرد؟ پس اینجا نگاهداری سه دانه شاه بلوط در کیسه دوای درد ملازم

احمد با آن کمال و حکمت ناگاه صدای بزغاله را میشنود افادات پدررا ترك گفته و بباغ میدود و از اعلا درجهٔ حکمت بادنی مرتبهٔ جهل می افتد و به هیچ جای حکایت بر نمی خورد. با گریه وزاری قطعه را از برادرش نه برای لذت بردن و بازی کردن بلکه برای نشان دادن به پدر و استفاده از ملاحظات و اطلاعات او میگیرد. این یك طفل گرسنه ایست که سیری او فقط بعلم است در مقابل هر نا راحتی وهر غمی یك کلمهٔ حکمت اوراخوشنحال و سیر میسازد احمد یکی از آن ژنیهائی نادر و زود رسی است که در طفولیت پیران را درس میداده اند و در خلال بازیهای کودکانه علوم اولین و آخرین را باطراف پاشیده و بهر جزئی بهانهٔ شرحی از اسرار طبیعت و معضلات احکام بیان مینموده اند منتها باین تفاوت که آن نوابغ زمان مانند عیسی علیه السلام و علامه علیه الرحمه و غیره بهر بهانهٔ افاده میکرده اند و احمد بهر بهانهٔاستفاده میکند و پیش آمدن هر صحبتی را غنیمت شمرده از پدر سؤالی مینماید، ولی این تفاوت همیشه‌گی نیست احمد هم مثل آن نوابغ گاهی میل میکند که افاده کند و از معلومات خود چیزی بمستمعین اهل خانه بگوید یکروز شرح مفصلی از خواص قهوه و طریقهٔ استعمال آن بیان کرده و در پایان سخن اظهار خسته‌گی میکند در اینجا پدر مثل اینکه حسد میبرد باکمال بی‌محبتی سرراه‌را براو گرفته و ناطق محترم‌را در میان حضار خجل میسازد این یکقسمت خیلی دقیقی است که ابداً برای طالبوف که سرمشق اخلاق میخواهد بشود سزاوار نبوده است و البته هیچ پدری که به بیند پسرش تا این درجه در کسب معلومات و تکرار دروس گذشته مهارت دارد قلبش راضی نخواهد شد که توی دهن او بزنند وآن

و اینقدر با حافظه باشد که هیچ چیزی را فراموش ننماید باز نمی توان قبول کرد که اینقدر متین و دور اندیش باشد که کار خودرا تقسیم کند و وقت را مرتب سازد زیرا که این پس از تجربیات طولانی وکاهی تلخ صورت خواهد گرفت و بشنیدن تنها قرائت یك کتاب خارجی این تغیر پیدا نتواند شد.

و در آنجائیکه مادر علت گریهٔ او میپرسد و احمد پس از اظهار اینکه محمود برادرم لاك مرا از من گرفته است علت گریهٔ خودرا فیلسوفانه چنین بیان مینماید: "محمود بزرگ است من هرگز بروی عاق (؟) نمیتوانم بشوم و رو بروی او حرف نمی توانم بزنم و در اینجا چاره بجز گریه چیست؟" البته احمد اینقدر عاقل و دور اندیش است که علت اصلی گریه را میفهمد ومیداند که چون زور نباشد چاره جز پیرهن دریدن نیست. اگر احمد اینقدر مجرب باشد سبب گریه را باین خوبی کشف نماید ناچار در موقع سختی برادر خودرا از گریه باز میداشت بلکه ابداً گریه نمیکرد آنوقت همین استدلالرا بصورت دیگر آورده و با خود میگفت چه باید کرد محمود زور دارد و میبرد از مقابله با او و ناله و استغاثه وگریه چه سود؟! ازاین قبیل است نظر عمومی که احمد باوضاع مملکت می اندازد یکروز فقیری را می بیند به برادرش میگوید چرا تعجب میکنی" در مملکت ما بهرسو نگاه کنی اینطور فقرا هست گویا در وطن ما تخم فقیر کاشته اند".

معلوم است تا احمد ممالك خارجه را ندیده با شد از وضع عادی مملکت خود متأثر نمی شود و از زیادئ گدا کسی تعجب نمیکند و بحال مملکت کسی تأسف میخورد که کوچه‌های بیگدا و مؤسسات دار العجزه و دار الایتام اروپارا دیده باشد.

حقیقی می‌پنداریم بلکه لازم میدانیم که مطابق با حقیقت باشد. نویسندگان بزرگ اروپا از طرف اشخاص مختلف چیز نوشته اند ولی در همه جا رعایت افکار و درجهٔ اطلاعات و اخلاق گوینده‌را نموده‌اند کلمات زن را بمرد نسبت نداده و افکار مردرا بطفل نه بسته‌اند مثلاً اگر احمد هفت ساله با میل تمام ترتیب ساختن مرکب را گوش میدهد و استفاده میکند هرگز ذهنش حاضر نیست که از جملات ذیل استفاده نماید: «بالاخره منصفانه اقرار خواهند نمود که غیر از این عالم عالم دیگری و این عروس خلقت را غیر از این همه نقوش مکدره ورای حجابه پیرایهٔ بهتری نیز هست واگر نه آنوقت این بساط حیرت انگیزرا معنی چیست؟ و شاهد موجود اول را داماد کیست؟» معلومست که در اینجا رعایت طبیعت و استعداد مخاطب نشده است‌طفل همیشه طفل است یك ساعت با بزغاله نمی چرد یك ساعت با مرغ فکر فلاسفه نمی پرد اگرچه با هوش است و با حافظه هر سر و هر مفصلی را کشف و حل نمی تواند. احمد هفت ساله دارای دماغ مرد شصت ساله نیست.

احمد همینقدر که میشنود برادر بزرگش محمود کتاب حکیم معروف اتائونی (؟) را در گرانبها بودن ایام و تقسیم اوقات‌میخواند نصیحت پذیرفته و ایام خودرا تقسیم میکند چنانکه خواهرش چون اورا ببازی میخواند در جواب میگوید «خواهر جان من حالا وقت خودرا تقسیم نموده‌ام هر کاری در وقت معین خواهم کرد». علاوه «حکیم معروف اتائونی» اگر مقصود مملکت اتازونی است چندان درست ترجمه نشده است تقسیم وقت وکار از طرف طفل هفت ساله بقدری فوق العاده است که مضحك بنظر می آید در صورتیکه احمد اینقدر با هوش باشد که هر سری را بفهمد

خود پرده‌های ساده و شفقت انگیزی می گسترند. احمد پسر هفت ساله با برادر خود محمود و خواهر خود ماهرخ بازی کرده و طالبوف از بازیهای آنها نتایج فلسفی و علمی گرفته و نه تنها خود از آن تجربه لذت میبرد بلکه باحمد نیز بیان کرده و اورا نیز شرکت میدهد.

پدر مرکز علمی است که اطفال بطرف او هجوم آورده و از سر چشمهٔ فضائل سیراب شده ببازی خود مراجعت میکنند.

کتاب احمد یك دورهٔ علم الاشیاء شیرین و ساده است که هر قدر هم ابتدائی باشد هنوز بدبختانه بهترین علم الاشیائی است که معارف پروران عصر حاضر نوشته اند و جای تأسف است که پس از سی سال هنوز کتاب احمد برای ایرانی مطالب تازه داشته باشد یك مطالعهٔ دقیق در این کتاب معلومات بسیار مفید بما میدهد و علاوه بر شرح اختراعات جدیده نکات اخلاقی و وطنی میاموزد مثلاً باحمد میگوید: "تو در آینده میتوانی طبیب معروفی بشوی اما هنوز نه کتاب تحفه را دیده و نه قانون را خواندهٔ چون هر کس کتاب تحفه را دارد در ایران طبیب است و اگر خواندن قانون هم ضمیمهٔ فضیلت خود ساخت آنوقت حکیم باشی است و در سر هر کوچهٔ که بخواهد دکان قصابی خودرا باز کند از مدفونهای خود مسئول نیست" از این قبیل انتقادات بموقع برسوم و عادات و خرافات ایرانی بسیار دیده میشود که متأسفانه هنوز هم برفع آنها موفق نشده‌ایم. احمد این مطالب را بهتر از ما بگوش میگرفت و یك کلمه فراموش نمیکرد چنانکه در موقع پرسش جواب میداد در اینکه احمد موهومست حرفی نیست و اگر ما در نوشتن این مقاله بر احمد ایرادی وارد میاوریم نه از این جهت است که اورا

و علمی و آگاه از هر سری و از هر علتی و از هر حقیقتی با احمد طفل موهوم هفت سالهٔ که متجسس وهوشیار وصاحب حافظه وعاقل و خستگی نا پذیر است که بقول پدرش " قوه و ادراك او در همسالانش کمتر دیده شده".

مکالمات میان پدر و پسر با انشائی ساده و شیرین نوشته شده است و تقریباً بطور تغییر ناپذیر باین کلمات شروع میشود:—" احمد گفت آقا مگر" — مثلاً احمد گفت آقا مگر غرانیت را معدنی است آنوقت طالبوف کلام را از دهان پسر ربوده و تمام معلومات خود و کتب علم الاشیاء روس را بگوش او خوانده و ساکت‌میشود همچنین در هر مورد خواه مطابق فهم طفل باشد یا نباشد. در کتاب احمد مباحث ساده و کودکانه از قبیل ساختن مرکب‌وروشن کردن چراغ وبازیهای ورق در ردیف اصول عقاید فلسفی و مباحث عمیقه و دیر فهم علمی و حکمتی راجع بتکوین عالم وترقی ملل و عذاب و عقاب و شعور حیوانات و روح و عقل بشر گذاشته شده است.

سفینهٔ طالبی رمان علمی است، در اروپا رمانهای علمی بسیار نوشته میشود ولی روی یك زمینهٔ عشقی و در طی پیچ وخم حالات شهوانی مطالب علمی و فلسفی خودرا بذهن خوانندہ فرومیبرند. سفینهٔ طالبی هم روی همین اساس است و برای سهولت فهم، مقاصد علمیه را در لباس یك حکایت خانواده‌گی جلوه میدهد. با این تفاوت که عشق در سفینهٔ طالبی عشق پدر و فرزندی است نه شهوانی و دنبالهٔ افسانه به هیچ جائی منجر نمی شود و نتیجه با مقدمه تفاوتی ندارد یك محبت سرشاری لباس مسائل خشن علمی شده است و مکالمات محبت آمیز پدر با پسر، با برادر و خواهر

مارا فرا گرفته‌است. سیر همفری دیوی و فلاماریون که در بحبوحهٔ تمدن اروپائی بودند تمدن‌های قدیمی یونان و مصر و روم وعوالم آسمانی را نشان میدادند و طالبوف که در ایران و قفقاز زندگی میکرد تلخی حیات مشرقی را احساس کرده بود تمدن در خشان و شیرین اروپا را معرفی میکرد.

فلاماریون پیشگوی اروپا و طالبوف پیشگوی ایران است آن دنیای غرب را بیك عالم آسمانی پر لذت و پر سعادتی نوید میدهد و این کشور ایران را بآتیهٔ متمدن و سعادتمندی أمید وار میسازد. آن عالم کواکب را از منظر تلسکوب نشان میدهد و اروپائی را بانجا دعوت مینماید و این عالم اروپائی را از دریچهٔ کتب ومراسلات خود بمانشان میدهد و مارا بانجا میخواند.

***

سفینهٔ طالبی یا کتاب احمد کتاب اولست یعنی اصول معجزات آن پیشگوی ما بشمار میرود و تمام علوم و کشفیات مختلفهٔ اروپائی را که تا آنزمان از روی کتب روسی بدست رس اطلاع اورسیده است در دو جلد این کتاب شرح داده است و نسل ایرانی سی سال پیش را که احمد های سالخوردهٔ کم هوش تر و کم تجسس تری بوده اند میبرد بدیدن برج ایفل، پل لندن، چراغ برق، دور بین عکاسی، میزان الحراره، مومی‌های مصر، طبقات الارض، طبقات الجو، قطب نما، اثمار و اشجار ناشناس تولید بخار و برق و ابریشم و غیره میبرد بتماشای تمدن قوی و متین و منصف وانسان پرور اروپا.

این کتاب که در سالهای ١٣٠٧—١٣١١ تألیف شده است مکالماتیست میان طالبوف دانشمند و صاحب تمام اطلاعات فنی

«ایجاد زمین را مشاهده کن، انسان را در بدو خلقت تماشا کن که پراز جوانی و قوت است — آرزو داری و می پسندی که چیزی از این حالت بتو ارزانی شود؟» و از این کلمات مبهم بتوضیح رسیده و تمام تاریخ را پرده به پرده باونشان داده و تا زمان معاصر رسانده و نتیجه میگیرد که تمام ترقیات امروزهٔ شما از آن ملل قدیمه اقتباس شده است.

در پنج فصل دیگر که راجع به مذهب و ناشناخت و بقای روح و ذکر فواید علم شیمی و زمان است همه جا جنبه‌های مختلف خودرا شخصیت داده و مخاطبین فرضی درست میکند و عقاید خودرا از زبان آنها بیان میسازد.

در سال ۱۸۷۲ مسیحی این را فلاماریون ترجمه کرد و بطبع رسانید و مقدمهٔ مفصلی برآن نوشت و در حقیقت متم افکار خود قرار داد. هر کس کتب طالبوف دیده باشد یقین خواهد کرد که کتاب مسالك المحسنین یك تقلید متعبدانه از آن کتاب انگلیسی است و سیاحت دز دماوند و مازندران بجای سیاحت سیر همفری دیوی در ایطالیا و اشخاص کتاب مسالك المحسنین تقریباً دارای همان افکار که اشخاص کتاب فوق الذکر هستند. بعلاوه کتاب احمد نیز یك مصاحبهٔ پدر و فرزندی است که پس از امعان نظر اثر تقلید از کتاب فوق الذکر را آشکار میسازد اینستکه فلاماریون مستقیماً و مصنف انگلیسی بطور غیر مستقیم و توسط فلاماریون در طالبوف اثر کرده و بنای افکار و نصایح و تألیفات اورا روی یك سنهٔ معینی قرار داده اند.

آن چیست؟ — بیان نصایح از زبان اشخاص مجهول یا با اشخاص موهوم معرفی یك عالم بالا تر و درخشان تری از آنچه

سعادت آمیزی بما ارائه دهد.

عجب اینست که فلاماریون هم مبتکر این سبك تحریر نیست و خودش هم تعجب میکند بلکه یك نفر انگلیسی موسوم به "سر همفری دیوی" در این فکر از او پیش افتاده باشد و پنجاه سال قبل کتابی نوشته باشد. فلاماریون در یکی از مسافرتهای خود کتاب انگلیسی مزبور را دید که در تحت عنوان "آخرین روز یك فیلسوف" شرح مسافرت خودرا بایطالیا داده است این انگلیسی یکی از بزرگترین علمای شیمی دنیا است که اختراعات و کشفیات او جالب تحسین و تقدیر است و در سالهای ۱۸۱٤ــ۱۸۱۸ بایطالیا سفر کرده و عقاید خودرا در کیفیت تکوین عالم و ترکیب اشیاء و مرور زمان و ترقی و تنزل ملل و سقوط و عروج دول را بشکل مکالمات در شش فصل میان چند نفر فرضی وجعلی بیان میکند.

شخصی را فرض میکند موسوم با مبروزیو دارای افکار کهنه پرستانه و شاه پسندانه و معتقد بمذهب کاتولیك و اخبار و احادیث عیسویت و صاحب نظر تاریخی.

شخص دیگر را فرض میکند از نجبای انگلیسی بی اعتقاد و شکاك معتقد بوراثت و نجابت و خود نیز حکم مانند افکار آنهارا انتقاد می نماید. این اشخاص میروند به تماشای عمارات خراب و قدیم رم و از دیدن آثار آن تمدن قوی وکهن افکاری مختلف در دماغ هر یك تولید شده و شمهٔ از تاریخ و فلسفه بیان مینماید و چون آن دو شخص بشهر مراجعت می کنند نویسنده صدائی میشنود و اشعهٔ نور و آهنگ موزیکی احساس میکند و آن صدا که سروش و هاتفش میخواند اورا بعوالم بالا برده و سیر داده و چیز های نادیدنی و ناشنیدنی باو اظهار و ابراز مینماید مثلاً میگوید

ممزوج ساخته است. چنانکه عالم بین الکواکب را از پشت شیشهٔ تلسکوب نگریسته و از ملاحظهٔ جولانیناهی یك رشته افکار فلسفی و شاعری در ذهنش تولید میگردد و با قلمی ساده و عباراتی‌عامیانه آن ملاحظات علمیه را مخلوط با شعر و فلسفهٔ مخصوص بخود انتشار میدهد.

در کتاب «اورانی» فلاماریون همه خوانده‌ایم که چگونه قضیهٔ عالم برزخ وبهشت ودوزخ‌را حل کرده است و شاعرانه تصور نموده است که پس از مرگ قالب مثالی ما بشکل پروانه های درشت از جنس سیالی در فضای بین الکواکب سیر نموده و از تماشای آن فضای پر عجایب لذت برده و سعادت مند میگردند. فلاماریون میداند و می‌فهمد و میخواهد بشناساند و بفهماند و میخواهد هرچه از این عوالم آسمانی استنباط میکند بخوانندگان یاد بدهد، نه آنچه که فقط علم و حساب و کشفیات صریحهٔ علمی در دست رس ادراك بشر میگذارد. بلکه آنچه را که مغز توانا و ذوق تندسیر خودش حدس زده و درست کرده است، میخواهد آسمان هولناك را دلپذیر و جاذب و امید بخش کند. میخواهد عالمی ما فوق محسوسات و سعادتی بالاتر از آنچه تمدن فریبندهٔ اروپا به بشر نشان داده است بخوانندگان خود نمایش دهد. اینست که مسافرتهای آسمانی خودرا مشروع کرده و مارا روی شعاع نوری سوار کرده از سیارات بزرگ و کوچك و طبقات مختلفهٔ عالم شمس عبور داده گاهی بیك ستارهٔ دنباله داری می سپارد که‌ارواح حیران و خیرهٔ مارا در سیر سرکش وبی سرحد خود همراه ببرد و بیکی از مجمع الکواکب‌های دور دست که مثل ابری سفید نمایان هستند برساند و سعی میکند که عوالم بزرگ و دلربا و

شخص غرق مطالعهٔ این کتب عزیز که خوشبختانه و اتفاقاً همه با کاغذهای خوب و طبع دلپذیر در استانبول و غیره طبع شده‌اند میگردد و خودرا از این جملات روشن و گوارائی که بدون مانع از چشم یا گوش او بقلب و خونش وارد میگردند مست یابد کم کم احساس میکند که این افکار را یا شبیه باین افکاررا قبلاً دیده است ودر دل او چیزی شبیه بیاد دوستان غایب پیدا میشود می بیند که زمینهٔ اساسی این کتاب را سابقاً ملاحظه کرده است و محرك این افکار را پیش از این شناخته است. البته این احساس برای همه کس دست نمیدهد منحصر است بکسانیکه فرانسه بدانند و یا بکتب منجم بزرگ آن مملکت موسوم بفلاماریون آشنا باشند. زیرا که افکار این نویسنده مثل نسیم ملایمی در زیر شاخ وبرگ عبارات طالبوف میوزد و بطور بسیار خفیف آنها را باهتزاز میاورد. طالبوف مقلد فلاماریون نیست و نمیتواند باشد زیرا که معلومات و رشتهٔ تحریرات او از جنسی است که برای طالب‌اوف تعقیب آنها محال است. و طالبوف از مقلدینی نیست که حتی در افکار و در عبارات مقلد هم شرکت کند ربط خفیفی که میان این دو نویسندهٔ بزرگ هست فقط بواسطهٔ انس افکار آنها با یکدیگر است. چنانکه هر شخص با ذوق صاحب قریحهٔ از مداومت در مطالعهٔ یك نویسنده طبع و فکر خودرا بشکل و رنگ او خواهد ساخت و این تغیر غالباً بطور غیر محسوس صورت میگیرد. طالبوف با افکار فلاماریون أنس داشته وکتاب هیئت مقدماتی اورا ترجمه کرده است شکی نیست که نقشی از طرز تفکر فلاماریون در روح او بسته شده است. مطالعهٔ کتب او قول مارا تائید میکند.

منجم معروف تحقیقات علمی را با ذوق شاعری و دماغ فلسفی

اثری از پارسی گوئی ترك زبانان دانشمندنشان میدهد. لیکن یکنظر بزمان ظهور طالبوف و یکنظر بنوشته‌های معاصرین او ومعاصرین ما مقام ادبی و صافی قریحهٔ اورا نمایان و برجسته میسازد.

کلمات «عیوبات»، «امورات» در جمع‌های غلط و کلمهٔ «ارذلترین» بمعنی رذلترین در صفت تفضیلی وجملهٔ «مادرم بمن لباس درست کرده است» بجای برایم لباس درست کرده استوجملهٔ «بدهم بمعلم بمن الفبا بنویسد بجای برایم الفبا بنویسد برای استعمال حرف اضافهٔ فارسی شواهد صدق هستند. اما غرابت اسامی را نمیتوان عیب گرفت زیرا که او اسامی علمی بیگانه‌را از زبان روسی نقل کرده واکنون از فرانسه و انگلیسی بیشتر نقل میشود علت غرابت آنها همین است مثلاً در کلمهٔ «شوکلاد» که ما مستقیماً از فرانسه گرفته و بواسطهٔ عادت دردهان شیرین میاید (؟) طالبوف «شغالاد» استعمال میکند و شهر شیکاگورا «چیکاؤ» نوشته است ودستگاه عکاسی را «کامبرابسکور» گفته است در صورتیکه فرانسهٔ آن «شامبرابسکور» است و از این قبیل کلمات بسیار که از زبان‌خارجه نقل شده و مثل هر تازه واردی هنوز مقام اصلی خودرا در زبان نگرفته است لیکن هرکس بمطالعهٔ کتب مفیدهٔ او مانند مسالك المحسنین — مسائل الحیات — نخبهٔ سپهری — ترجمه هیئت فلاماریون — پندنامهٔ مارکوس — فیزیك و سفینهٔ طالبی و غیره به پردازد خواهد دید که بسیاری از اطلاعات و روانی جملات و مخصوصاً روح وطن پرستانه و معارف پژوهانهٔ که در زیر عبارات سیلان دارد اورا چنان مجذوب میسازد که ازاین نکته گیری‌های ابتدائی و توجه به این اغلاط مختصر بی‌اهمیت خجلت کشیده و خودرا از ابراز این قسم ایرادات کوچك مانع میگردد وقتیکه

ازینرو حساب نموده است که در یك تا بستان تقریباً ٤٠٠٠٠ تخم و نوباوه از طرف همان دسته غارت شده است.

ترجمه از آلمانی — برلین — محمد باقر پیروز

انتقاد ادبی

طالبوف و کتاب احمد

در اوایل قرن حاضر که نثر ایران از زنجیر سجع و مراعات نظر رهائی یافت یك سیمای بزرگواری در عرصهٔ ادبیات ظاهر شد که بواسطهٔ اطلاعات وسیعه و هیجان وطن پرستانه و خصوصاً بواسطهٔ طبع ساده و قلم سیال خود قائد نهضت نثر ایران و یا بقول خودش "مهندس انشای جدید" شمرده میشود. این شخص آقا عبد الرحیم مشهور بطالبوف پسر آقا ابو طالب نجار تبریزی است که سالیان در از در خاك روسیه تحصیلات کرده و بیشتر عمر خودرا در شهرتمرخان شوره "داغستان" صرف نموده است. در نوشته‌های ترك زبانان پارسی گو یك سبك و طعم مخصوص احساس میشود شیرین و متین است ولی از فارسی رایج عراق و خراسان امتیاز دارد و جای تعجب است که طالبوف با ترکی بودن زبان مادری خود و با صرف عمر در خاك روسیه توانسته است قلم خودرا باین طلاقت جولان دهد و باین سهولت پارسی بنویسد چنانکه‌امروز هم سلاست الفاظ او مشق نثر نویسان تواند بود. طبعاً نثرطالبوف‌بآن کمالی که منظور اصلاح طلبان است نرسیده و در ترکیب کلمات

سوراخها داخل لانه میشوند در همان طرفة العین یکعدهٔ بزرگ از روفیباربیس‌ها از همان سوراخها خارج میشوند که صدها تخم و نو باوه گانرا با خود میاوردند و به هر طرف فرار نموده در ساقه های علف‌ها میناهیدند.

آمازون‌ها تقریباً بعد از یکدقیقه دو باره از سوراخها بیرون آمدند که هر یکی یك تخم یا بچه مورچه همراه میاورد. هنوز لشگریان رو بعودت نگذاشته بودند که صحنه دوباره عوض شد، چون روفیباربیس‌ها فرار دشمنان‌را دیدند با جسارت تعاقبشان نموده از ساقهای شان گرفته میخواستند غارت هارا از چنگال شان رها نمایند. اگر یك روفیباربیس خودش‌را بروی یك تخم برای رها کردنش بیندازد؛ آمازون فك خودرا از بالای تخم تابسر روفیباربیس در از کرده و غالباً تخم‌را رها نموده از سر دشمن میگرفت اگر این اشاره برای رها کردن طعمه‌اش کافی نبود در اینصورت سر روفیبار بیس را بواسطهٔ فشار سوراخ میکرد!...

آمازون‌ها طعمهٔ خودشانرا به خانه میبردند ولی در همان روز دیگر از لانه بیرون نمی آمدند. همچنین روفیباربیس‌ها دست و پاشکسته و با تخم هائی که از نهب و غارت دشمنان رهائی داده بودند بخانه بر میگشتند، ولی بسیاری از اینها مقتول شده بود. در روز آینده در همان وقت آمازون‌ها یك لانهٔ دیگر روفیباربیس‌را غارت مینمودند".

صید اسیر فقط در ماه‌های گرم تا بستان طرف عصر غالباً میان ۲—۵ بعد از ظهر واقع میشود. عدد اسیر که از طرف آمازون ها گرفته میشود میتواند خیلی بزرگ بشود و چنانکه پروفسور فورل ملاحظه نموده است در یکماه همان دسته ۳۰ حمله نموده بود

گسترده، باشکم گرسنه بیرون رفته از گرسنگی جان میدهد. این قسم مورچگان عادت دارند از دهن اسیرها خوراك بخورند یعنی اسرای آنها باید خوراك را تا بدهنشان برسانند.

لهذا زندگانی آمازون‌ها بسته بیاری مورچگان دیگر میباشد بدین جهت اینها باید عوض اسرای تلف شده‌را از هر کجا باشد پیدا بکنند ازینرو میتوان گفت صید اسیر کارهمیشگی آنها میباشد.

پروفسور فورل که در کشف نمودن اسارت مورچگان‌زحمتها کشیده در بارهٔ یك هجوم و لشگر کشی آمازون‌ها اینطور مینویسد: «یکروز در ساعت سه و نیم بعد از ظهر دستهٔ بزرگی از آمازون‌ها که در چمنی درده قدمی شارع واقع شده بودند در استقامت خط عموذ بشارع حرکت کرده بعد از طی کردن مسافت کمی قدری از خط حرکتشان منحرف شده دوباره استقامت اولی را تعقیب نمودند بالاخره من یك لانهٔ‌را که ازین قشون دو قدم فاصله داشت کشف نمودم که بامورچگانی از جنس «روفیبار- بیس» پرشده بود. وقتیکه طلیعهٔ این قشون درك نمود که ده سانتیمتر به روفیبار‌بیس‌ها مانده است بیکدفعه ایست نموده یکعده پیش قراول جنگی که با غضب بی حد حمله مینمود پیش فرستاد، بعد عده‌های دیگر از عقبشان هجوم میکردند. تقریباً در ۳۰ ثانیه تمام لشگر در اطراف لانهٔ روفیباربیس‌ها جمع شد که بان سرزمین، با سرعت نا متساوی حمله مینمودند، این حمله بی‌مصرف نبود، زیرا روفیباربیس ها حملهٔ آمازون‌ها را بمحض نزدیك شدنشان فهمیده بودند و به آنها هم چند ثانیه برای پوشیدن قسمت فوقانی لانه شان کافی بود حالا تهاجم نفوس فوق العاده در میدان جنگ نمایان میشود، ولی قسمت بزرگ هجوم کنندگان با وجود این از تمام

تخم‌هارا خالی باشد یعنی برای ایفای وظیفهٔ اجتماعی تربیتی دیده باشد.

بعضی از دختران جوان از عهدهٔ این کار در نیامده خودشانرا باسارت میدهند یعنی از طرف یکدسته، کارهای او بعهده گرفته شده تخمهای اورا پرستاری مینمایند ولی، در مقابل این خدمت اولاد این مورچه اسرای آن دستهٔ مربی میباشند پس بدین واسطه دستهٔ مزبور صاحب بنده وکارگر میگردد.

وقتیکه بمرور زمان عدهٔ اسرا بواسطهٔ تلف شدن کم شد به لانه‌های همسایه که از جنس اسرای خودشان هستند حمله برده تخمهای آنهارا از لانه‌های شان بیرون کشیده به خانهٔ خودشان میاورند. این مسئله آنقدر مکرر میشود که آقایان بندهٔ کافی برای ادارهٔ مملکت خود دارند.

اگر یك مورچهٔ دیگر از جنس معروف به «آمازون» را از دور تماشا کنیم فوری بمامیفهماند که او از آن صید کنندگان اسیر میباشد. با مختصر ملاحظهٔ آرواره های او این مسئله هویدا میگردد:

آرواره‌های این مورچه مثل سایر مورچگان بشکل بیل باطراف دندانه دار که برای کندن و بنا نمودن لانه و حمل کردن و پاره نمودن غذا لازم است، تشکیل نشده است؛ بلکه مانند چنگال، خم شده و مثل یك خنجر میباشد که از برای رفع حوایج خانه داری تماماً بیمصرف بوده فقط از برای کشتار بمصرف میرسد.

ازین جا معلوم میشود که آمازون اولاً جنگاور ثانیاً از برای کارهای دیگر ناتوانا میباشد. تا باین درجه که بادست خود غذا خوری را فراموش کرده است و چنانکه مانند ابلهان از یکسفرهٔ

خودش است ؛ این عضو که از برای ازدیاد نوع و مزج خون بوده دیگر بی‌مصرف میباشد بدین جهت آنها را میافکند . از برای اجرای این عمل ، مورچهٔ ماده ، پرهای خودش را بقدر اقتدار باز نموده آنهارا بزمین فشار میدهد وخودش‌را گاه به‌اینطرف وگاه به آنطرف تکان میدهد و با پاهایش از بالها گرفته میخواهد از ریشه بکند ولی چندان طول نکشیده پرها میافتند — بعداز اتمام این‌عمل‌جائی در زیر سنگ یاساقهٔ درخت و یا در سوارخ دیوار و غیره برای تخم گذاری پیدا میکند برای اینکه خود و تخم هایش از صدمات محفوظ ماند سوراخ‌را از هر طرف محکم میسازد.

اکنون تخم گذاری شروع میشود. تخم‌ها که در دفعهٔ اول کم هستند در توی پردهٔ میباشند که فوری اینها از طرف ما در با جدیت کامل مواظبت و تغذیه میشود وگاهگاهی هم آنها را تمیز میکند. و غذائی که به آنها میدهد از بدن خود است ؛ قسمتی را از محل ذخیرهٔ وجود خود یعنی از روغن بدن و قسمتی را هم از عضله‌های پرها که بعد از افتادنشان بی‌عمل مانده اند تدارك میکند .

چون نوباوه‌گان اولی که کارگران اولی‌را تشکیل میدهند بوجود آمدند از برای ما در یك عمر تازه شروع میشود. کارگران، اول راهی از زندان به بیرون کنده اغذیه برای مادر یا ملکه وتخم های ثانوی جمع میکنند بعد شروع به بنا کردن لانه مینمایند. اخلاف مادر هی از بار زحمت اوکاسته بالاخره کاربانجا میرسد که فقط تخم گذاری کاراو میشود.

تشکیل دادن اینطور خانواده بسته به جدیت ماده میباشد. مادهٔ جوان باید لا محاله درست کردن محل تخمگذاری ومواظبت

با رنگ تیره نیز مشاهده خواهیم کرد که « فوسکا » نامیده میشوند. ولی اینها با یکدیگر تماماً با دوستی رفتار مینمایند و در یکردیف برای مملکت واحدی کارمیکنند.

علمای طبیعی، زندگانی این دو دستهٔ مختلط‌را بخوبی تجسس نموده و با تجربیات ثابت کرده اند که هر یك از این اقسام برای خود یك جنس جداگانه هست ونه تنها از بابت عده عدد سانگینه‌ها زیاد است بلکه سانگینه‌ها یك خانوادهٔ کامل بوده دارای پادشاهند، در صورتیکه دستهٔ دویم یعنی فوسکاها، هم از بابت عده کمتر و هم بی پادشاهند و فقط از کارگران تشکیل شده اند. در میان اینها تنها سانگینه‌ها میتوانند صاحب اولاد بشوند. پس، از اینجا معلوم میشود که فوسکاها غیر متأهل میمانند و از برای دیگران و نگاهداری خانوادهٔ آنها کار میکنند بدین جهت به‌سانگینه ها لقب آقا و به فوسکاها لقب بنده داده اند و روابط، بین ایندو دسته‌را « اسارت » مینامند.

اگر علت عمدهٔ اسارت این مورچگان‌را بخوبی ملاحظه نمائیم خواهیم دید که در حقیقت از تزاید آنها بعمل میاید لهذا برای فهم چگونگی وقوع این اسارت، اول باید مختصری از تشکیل دسته و خانوادهٔ آنها ذکر نمائیم:

دختر جوان (از دسته‌های سانگینه) از برای تخم گذاری و تشکیل خانوادهٔ تازه‌ای بعزم سفرتك و تنها از میان دستهٔ خود خارج میشود، این سفر با بسیاری از مخاطرات و تهلکه‌ها همراه است هزاران مورچگان مادهٔ جوان بدین واسطه تلف شده نایل به آرزو نمی شوند.

اول چیزیکه این مورچهٔ ماده شروع میکند، انداختن پرهای

قسمت فنی

یکصفحه از زندگانی مورچگان

مورچگان مانند انسانها قبیله ها و طایفه‌ها تشکیل میدهند و هر طایفه نسبت بافراد دستهٔ خود خیلی خوشرفتار و گرم میباشد، ولی بر عکس، نسبت به حشرات دیگر حتی بمورچه هائی که‌منسوب بدستهٔ خودشان نیستند خیلی بدرفتار بعبارت دیگر دشمن آنها میباشند. اینها برضد همجنسان خود که از دسته‌های دیگر میباشند یك اکراه مخصوص فوق العاده‌ای دارند باندازهٔ که مجادله وغوغا برضد دسته‌های همسایه از قوانین یومیهٔ آنها میباشد.

این اکراه بزرگ برضد اجنبیان تشکیل سدی مانند دیوارچین میان طایفه‌های آنها میدهد باین معنی که مملکت را از اجنبیان "تمیز" نگاه داشته دخول آنها را بر جرگهٔ خودشان محال و غیر ممکن مینماید. بدین واسطه اغلب دسته‌های آنها خالی از جنس‌اجنبی شده تشکیل خانوادهای مخصوص میدهند یعنی تمام افراد یك خانواده اخلاف یك مورچهٔ ماده میباشند که "مادر مؤسس" نامیده میشود. در فامیل‌هائی که چند یا بسیار ماده پیدا میشود آنها دختران مادر مؤسس محسوب میباشند.

مناسبات همیشه اینطور ساده نمیماند مثلاً اگر لانهٔ مورچه‌های معروف به "سانگینه" (خونین رنگ) را که رنگ قرمز خونی دارند باز کنیم باستثنای کمی در میان آنها پاره‌ای مورچگان

در پشت دم میباشد که آنرا باصطلاح مادنبه مینامند. اگرسن این بره‌ها از ۸ روز تجاوز نماید حلقه‌های ظریف مو بتدریج بر طرف شده و لطافت طبیعی آن از بین میرود. برای بدست آوردن ظریف ترین اقسام این پوست قبل از بدنیا آمدن بره شکم مادررا پاره نموده بچه‌را بیرون می آورند. این بره‌ها چون مخصوص نواحی خشك میباشد تربیت آنها البته در تمام نقاط اروپا که غالباً مرطوب و پر علف است ممکن نیست ولی در نقاط مرکزی آلمان اراضی و چمنهائی یافت میشود که بواسطهٔ کم داشتن علف مستعد برای تربیت گوسفندهای معمولی اروپا نمی باشند برای آنکه این اراضی وسیع را که ازین حسن طبیعی محروم است مورد استفادهٔ تجارتی مهمی قرار دهند میخواهند آنهارا برای تربیت این قبیل گوسفندها که در سال مبالغ کلی میتوان از فروش پوست آنها منفعت برد اختصاص دهند به همین جهت پروفسور کوهن رئیس انستیتوی فلاحتی شهر هاله از سی سال قبل بانجام دادن این مقصود مشغول گشته و به تربیت گوسفندهای قراقول شروع نموده است از تربیت نوع خالص این گوسفندها و از ازدواج آنها با گوسفندهای معمولی به تهیهٔ تمام اقسام پوست بره که امروز در تجارت رواج دارد موفق گشته است. این گوسفندها طوری به چمنها و آب و هوای آلمان عادت نموده اند که میتوان آنهارا در ردیف بره‌های آلمانی محسوب داشت. امروز انستیتوی تربیت حیوانات اهلی دار الفنون هاله علاوه بر سایر حیوانات اهلی یك گله از آن گوسفندها دارد که تمام اخلاف گوسفندهائی هستند که پروفسور مزبور از آنجا آورده و در آتیهٔ نزدیکی منبع عایدی بزرگی برای آلمان خواهند شد.

ا. فرهاد — محصل دار الفنون برلین

بخریداری آن جان جهان می آرم
ای ارومی دل من همچو تو ویران گردید
من بویرانی این هر دو فغان می آرم
آتشی در تو و دل خصم بر افروخت که من
بهر خاموشی آن اشك روان می آرم
دشت از خون جوانان شده گلگون چو بهشت
من دل از دیده بدیدار جنان می آرم
نی نی این قطرهٔ خونی که برون میریزد
تحفه از سوخته بر سوختگان می آرم
یا چو برگ گل سرخی است که با حال نزار
بسر قبر شهیدان جوان می آرم

تبریز — حسنعلی سلطانزاده پسیان

مسائل اقتصادی

تربیت برههای بخارائی در آلمان

مهمترین اقسام پوست پوستهای بره میباشند که در تحت اسامی مختلف، آستراخان شیراز و غیره در بازار تجارتی اروپا رواج دارد پر قیمتترین این پوستها در بازار تجارتی آلمان معروف به "پرزیانه" (منسوب بایران) میباشد که سیاه و پر پشم و دارای حلقههای کوتاه است. این پوست مخصوص برهٔ ایست موسوم به قراقول که جنساً از بخارا ولی در ایران و آسیای صغیر نیز زیاد انتشار دارد و صفت ممیزهٔ آن از سایر اقسام گوسفند داشتن مقدار زیاد چربی

گرچه امروز اردوی دلیر شما برای سرکوبی سرکشان و خواباندن هر عصیان و طغیان حاضر و مستعد است ولی برای دفع خطرهائیکه آزادی و جمهوریت را تهدید خواهد کرد کافی نیست. باید تودهٔ ملت را پشتیبان او قرار دهید. باید از حالا به مسلح کردن تودهٔ ملت بکوشید ودر جلو دشمنان آزادی سنگرهای محکم برپا کنید. سینه‌های جوانان با عزم و دلیر، سنگرهای شما و و قلبهای پرورده از عشق حقیقت و آزادی اسلحهٔ شما خواهد بود.

اگر این عشق را در ته دلهای ملت بپرورانید و اگر این آتش مقدس را در کانون سینه‌های او بیفروزید، آن خود در موقع خطر، اعجاز خودرا نشان خواهد داد و آزادی وجمهوریت شما را مدافعه خواهد کرد. تولید این عشق و افروختن این آتش مقدس کار معارف است و بس.

ح. کاظم‌زاده ایرانشهر

ادبیات

خرابهٔ ارومی

نظیره به آقای حریری

ایکه گفتی خبر از سوختگان می آرم
دوستان را خبری آفت جان می آرم
ارمغان بار غم و غصه و محنت دارم
پشت خم کرده و این بار گران می آرم
خبر سوختگان جنس و متاعیست که من

نیست و شما باید بدانید که هنوز بسیار دشمنان بد فطرت در داخل و خارج مملکت ایران هستند که با هزاران حیله و فتنه‌ها نه تنها برای برهم زدن اساس این جمهوریت بلکه برای بر انداختن پایهٔ آزادی و مشروطه نیز خواهند کوشید.

شما نباید از حوادث عالم و وقایع روزگار ایمن بنشینید. امروز اگر تمام وسایل برای اعلان جمهوریت فرا هم آمده و اوضاع داخلی و سیاست دول خارجی همه گونه مساعدت با این خیال ما میکنند، ممکنست فردا ورق برگردد و شعبده باز سیاست پرده‌های رنگارنگ دیگر پیش بیاورد، ممکنست نه تنها جمهوریت ما بلکه آزادی ما و قانون اساسی ما پایمال پنجهٔ دشمنان داخلی و خارجی گردد. آنروز را دور نباید انگاشت و از خطر آنروزی بی اندیشه نباید نشست.

وظیفهٔ شماست که از حالا اسباب حفظ جمهوریت و آزادی را فراهم سازید؛ از حالا برای مدافعهٔ آن، سرها و سینه‌ها بپرورانید؛ آتشهای عشق در کانون دلهای تودهٔ ملت بیفروزید و طوفانها در روح و دماغ مردم ایران برپا کنید تا در موقع لزوم در راه حفظ آزادی و جمهوریت سرباختن را سهل دانند و جان دادن را نخستین مرحلهٔ عشق شمارند.

باید یقین کنید که اگر بیخون دل و با این آسانی بتأسیس جمهوریت موفق شوید، به نگهداری آن، بی ریختن خونهای تازه و بی دادن قربانیهای جوان کامیاب نخواهید شد و این خونهای تازه و قربانیهای داو طلب را فقط در دلهای پاك وصاف تودهٔ ملت و در میان دماغهای آتشین جوانان آن میتوانید پیدا کنید.

خواهد کرد.

ما نیز از ته دل این جمهوریت را سلام خواهیم کرد و ملت ایران‌را بدین نعمت بزرگ تبریك خواهیم گفت ولی نه ازینراه که اعلان جمهوریت را بتنهائی مایهٔ نجات و سعادت میدانیم بلکه ازینرو که این جمهوریت مقدمه‌ای خواهد بود برای اصلاحات اساسی وسیله‌ای خواهد بود برای تهیهٔ یك انقلاب حقیقی اجتماعی وچراغی خواهد بود برای رهنمائی بشاهراه آزادی و نیکبختی.

ناپلیون بوناپارت، در حین فتح شهر میلان که کلید مملکت ایتالی بود بسربازان خود خطاب کرده میگفت: «ای سپاهیان دلیر من! به این فتح درخشان که کردید شمارا تبریك میکنم ولی باید بدانید که وظیفهٔ شما درینجا بآخر نرسیده است هنوز خیلی جنگها و سختیها در پیش داریم و هنوز تکالیف زیاد بر عهدهٔ دلیری و شجاعت شماها محول خواهد شد و هنوز چندین شهرهای بزرگ در جلو ما هست که بیرق آزادی و برادری و برابری‌را در بالای آنها نصب باید کنیم!»

ما نیز از میان تودهٔ ملت آن عدهٔ قلیل آزادیخواهان پاکدل و متفکرین حقیقت بین را خطاب کرده میگوئیم: ای دلدادگان آزادی و حقیقت! گرچه با اعلان جمهوریت، حیات ایران تازه خواهد شد و دورهٔ شکوه و عظمت فرا خواهد رسید. لیکن تکالیف شما آزادیخواهان بآخر نرسیده بلکه وظایف مهمتری بر عهدهٔ شما فرض خواهد شد، شما باید بدانید که فتح کردن یك مملکت آسانتر از نگهداشتن آنست. شما باید بدانید که محافظهٔ جمهوریت و آزادی سختتر از اعلان آنست. شما باید بدانید که ملت‌ایران فکراً وروحاً برای استفاده از آزادی وجمهوریت حاضر

دست یك پادشاه مطلق مستبد و خواه دست یکحکومت مشروطه و یا جمهوری باشد، او آندست را مقدس و قابل پرستش دانسته خواهد بوسید.

چنانکه درین مدت بیست سال، گروه متفکرین آزادیخواه، احساسات و عواطف ملترا بهیجان آورده وقتی به نوید عدالت و آزادی و مشروطه. و زمانی بنام رفع ارتجاع ودر موقعی برای دفع دشمنان خارجی، زمام اورا بهر جا خواستند کشیده و بهر اقدامیکه صلاح دیدند و اداشتند گاهی برای قیام برضد پادشاه مستبد آزادی کش وگاهی برای جنگ با دولت امپراطوری روس وگاهی نیز برای همراهی و اتحاد با نمایندگان و مبلغین بولشویزم، اورا بریختن خون خود و بقربانی دادن اولاد خؤیش تشویق و تحریك کردند ولی در همهٔ این کوششها و جانسپاریها تودهٔ ملت مانند مردتشنه و گمگشته از پی آب دوید و بجای آب جز سراب چیز دیگر ندید.

مقصود اینست که تودهٔ ملت مانند بچهٔ بی اراده و یا مرد نابیناست که هر کس خودرا دایهٔ مهربان و رهنمای دلسوز وی نشان دهد او خودرا بآغوش وی خواهد انداخت. چون امروز سلطنت قاجار از فرط جهالت و غفلت نتوانست آن نعمت آسایش و امنیت و عدالت را که قرنهاست تودهٔ ملت عمر خودرا در حسرت دیدار آن گذرانده است برای ملت خود فراهم آورده جائی در قلب ملت بگیرد و چون این نعمت، دارد، در سایهٔ دستهای یکمرد با عزم حاصل و فراوان میگردد؛ اینست که تودهٔ ملت، بدون اظهار آثار عصبیت و انقلاب و عصیان تأسس جمهوریت را که بخشندهٔ این نعمتهای بزرگ است باجان و دل قبول و استقبال

انداختن این بنای شکسته ببر و صورت ما خواهد نشست حاضر کنیم و یك قوت مقاومت نا پذیر و یك شجاعت ایمانی نشان بدهیم آنوقت میتوانیم انقلاب خودرا یك انقلاب حقیقی و معنوی نامیم. برای اجرای این مقصود وظایفی بعهدهٔ متفکرین ایران ترتب می یابد که ذیلاً مینگاریم.

جمهوریت و وظیفهٔ متفکرین ایران

با کمان میکنیم اگر در ایران تأسیس جمهوریت بشود، بی قیل و قال زیاد از طرف مجلس ملی تصدیق و با یك شادمانی فوق العاده اعلان و از طرف تودهٔ ملت با خوشحالی تمام وفال نیك استقبال خواهد شد زیرا تودهٔ ملت ایران بسکه قرنهاست در زیر ظلم و نا امنی و گرسنگی زیست کرده اورا هیچ چیز جز این مسائل تهییج نمیکند و او آرزوئی جز آسایش و ارزانی و عدالت ندارد. اگر این نعمتهارا باو بدهید او خودرا خوشبخت خواهد دانست و آزادی و علم و جمهوریت و مشروطیت و استبداد در نظر او یکسان خواهد بود. چنانکه او بامید نیل همین آرزو در تأسیس مشروطه جانسپاری و فداکاری کرد.

تودهٔ ملت بمنزلهٔ بچهٔ خورد سالیست که هنوز قوای دماغی او نمونکرده است. او فقط وقت گرسنگی داد و فریاد میکند و میگرید و همینکه چیزیکه گرسنگی اورا رفع و شکم اورا پر کند برایش دادید او خشنود و ساکت میشود و گریه‌را کنار میگذارد، خواه این چیز مضر و دیر هضم باشد و خواه مقوی و نافع باشد برای او یکسانست و او میان آنها فرقی نخواهد گذاشت.

همینطور است حال تودهٔ ملتها. ملت ایران تشنهٔ عدالت و آسایش و رفاهیت است این نعمترا از هر دست که گیرد، خواه

کرده و افراد غیر مسلم ایران را مجبور بمهاجرت و فرار و یا بقبول جبری، و دروغی اسلام مینمایند؛ بلکه این ظلمهای جگرخراش و خانه برانداز طوری زندگی را بر خود ایرانیان تلخ ساخته که هر سال چند هزار نفر دست از دار وندار خود کشیده و لعنت کنان و نفرین گویان، وطن اجدادی خودرا با حسرت وسوگواری ترك میکنند و هر سال چندتن از تحصیل کردگان و تربیت شدگان که با یك شوق و عشق پاك برای خدمت بوطن خودرا بآغوش وی می اندازند، پس از چند ماه توقف با یکدنیا افسوس و پشیمانی و تألم واندوه، کارگری در خارجه‌را با آزادی تمام، به آقائی در مملکت ترجیح داده مانند مرغیکه از دام صیاد بدر جسته باشد روبخاك غربت میگذارند و در گوشهٔ ممالك فرنگ جای میگزینند.

چه ظلمهای جگرسوز که درین مملکت بنام عدالت اجرا شده و چه جنایتها و شقاوتها که در زیر پردهٔ سیاست و مذهب بعمل آمده است. کدام خانواده‌را میتوان یافت که از دست ظلم حکام و از دسیسه و حیله‌های شرعی آخوندهای ما داغ بر دل ننهاده و خانمانش نسوخته باشد. دستگاه سلطنت و حوزهٔ روحانیت ایران و بعبارت دیگر دربار شاه و درگاه شیخ ما، یگانه مسبب خرابی ایران و زبونی و گرسنگی ایرانی گردیده است و تا این دو مرکز اصلاح نشود از اعلان جمهوریت نیز، امید نجات نمیتوان داشت. چنانکه گفتیم ملت عثمانی در یك زمین صاف و همواری بنای جدیدی بر پا میکند ولی ما باید یك عمارت کهنه و شکسته و دود گرفته و سیاه شده را از جا برکنیم و زمین آنرا هموار سازیم و آنوقت روی آن، بنای با شکوه استواری بلند کنیم. درین تخریب و تسطیح باید خودرا برای قبول گرد وخاکیکه در بر

میتوانیم شماریم که در آنجا، ادیبهٔ محترم خالده خانم‌را وزیر معارف مملکت میسازند و ما برای اداره کردن یك دار المعلمات که در تمام ایران منحصر بفرد است یکزن مدیر قابل و با فضل و لیاقت‌نداریم.

ما چگونه خودرا قابل جمهوری شدن میتوانیم بدانیم که در تمام ایران پانصد مدرسهٔ پسران و صد مدرسهٔ دختران نداریم وبرای این عدد کم نیز کتابهای کافی کلاسی وجود ندارد و وزارت معارف ما دارای یك کتابخانه و یك دار الترجمه نیست در صورتیکه در مملکت عثمانی در سال ۱۳۳۱ فقط در مدارس ابتدائی ۶۴۳ هزار شاگرد تحصیل میکرده که از آن ۲۸۳،۰۰۰ دختر بوده و در ۱۲،۷۰۰ مدرسهٔ ابتدائی ۱۲،۲۱۲ معلم و معلمه وجود داشته که ۱۷ هزار ازینها معلمه بوده است و وزارت معارف عثمانی در عرض پنجسال بحساب خود ۹۲ جلد کتاب چاپ و توزیع کرده است (۱)

در سیاست داخلی و خارجی نیز، ما فرسخها از ملت عثمانی عقبتریم. دولت جمهوری عثمانی برای زنده کردن روح تجارت و اقتصاد و برای انحصار منافع مادی بملت خود و برای تشویق و حمایت نژاد ترك و پروردن قوهٔ تشبث شخصی در افراد، بهر گونه وسایل سیاسی و اقتصادی متوسل میشود تا همهٔ بیگانگان حتی ایرانیان‌را هم از مملکت خود براند و تجارت‌را بملت خود منحصر سازد؛ لیکن در مملکت ما، دست ظلم و بیداد مأمورین جلاد و پنجه‌های خونین تعصب و طمع ملاها و آخوندهای بیخبر از اسلام، نه تنها امنیت جانی و مالی را از مردم این مرزوبوم سلب

(۱) نقل از کتاب «معارف در عثمانی» تألیف این نگارنده که در جزو انتشارات ایرانشهر بچاپ خواهد رسید.

اند و هیچ یك از محکمه‌ها در خارج آن قوانین حکمی نمیتواند صادر کند ولی در مملکت ما، هر ملا و آخوندی بی انکه مجتهد جامع الشرایط باشد از خود اجتهاد میکند و حکم دیگری را نقض و نسخ می نماید.

با اینکه در میان عثمانیها و اهل سنت باب اجتهاد مسدوداست باز آنان، احکام مذهبی را با قواعد و احکام مدنی مطابق وموافق ساخته مقتضیات تمدن عصر جدیدرا بجا آورده اند لیکن در ایران ما، بجای اینکه گشاد بودن باب اجتهاد که بهترین وسیله ایست برای قبول شرایط تمدن، اسباب تجدد و ترقی ما گردد؛ جز توسیع دایرهٔ تقلید و ایجاد نفاق و دسته بندی و خونریزی میان اهل تقلید و مراجع آن، نتیجهٔ دیگر نبخشیده و پیشوایان دین ما مهام امور دینی و وسایل اصلاح اخلاق اجتماعی را کنار گذاشته بنوشتن رسالهٔ تقلید وکتاب طهارت پرداخته اند!

ما چگونه میتوانیم خودرا با عثمانیها مقایسه کنیم که در آن مملکت جمهوری جوان، با یك شجاعت فکری و روحانی، قانون آزادی زنان و حصر ازدواج با یك زن وضع میکنند و در کشور ایران، بجای اینکه اقلاً مسئلهٔ متعه و صیغه بازی را اصلاح کنند و یا اقلاً باین افتضاحهای شرم آور که این مسئله در مشاهد مقدسه مخصوصاً بار آورده شکل بهتری دهند، مدیر جریدهٔ نامهٔ جوانان‌را بجرم اینکه نوشته است زنان ماهم باید مانند زنان اسلامبول لباس بپوشند، با در خواست ناظر شرعیات وزارت معارف.. از طرف محکمهٔ عدالت ... با حضور هیئت منصفه ... محکوم بچهار ماه حبس و دادن دویست تومان جریمه می نمایند.

ما چگونه خودرا با دولت جوان عثمانی همدوش و همعیار

ملتها نیز قابل مقایسه نیست.

در عثمانی و قفقاز، یك تمدن قدیم و یك تأسیسات محکم مذهبی و اجتماعی و ادبی که قرنها ریشه دوانیده باشد موجود نبوده تا آنها مجبور به بر انداختن آنها بشوند و در حین تغییر آنها دوچار محذورات و موانع گردند. یعنی زمین تجدد و انتقال بیك شکل جدید سیاسی، در آنجا، بسیار صاف و هموار بوده و راه انداختن چرخهای یك عرادهٔ جدید چندان زحمتی نداشته است. در صورتیکه ایران اینطور نیست.

در مملکت عثمانی، مانند ایران، اینهمه روحانیان با نفوذ که جزو طبقهٔ اعیان و اشراف مملکت هستند، و اینهمه مراجع تقلید که زمام عقاید و امور شرعی و عرفی مردم را در دست خود گرفته باشند نیست. مملکت عثمانی یك شیخ الاسلام دارد که جزو هیئت وزراء بوده قابل عزل و نصب است و این شیخ الاسلام مجبور است با مسلك سیاسی و پروگرام هیئت وزراء توافق نظر داشته باشد و فقط احکام این یکنفر در امور شرعی در تمام مملکت جاری میشود. این شیخ الاسلام‌را از میان علمائیکه واقف بمقتضیات عصر و اسرار ترقی ملل میباشند انتخاب میکنند نه مانند ایران که هر ملا و آخوندی حق دخالت در امور مذهبی و دادن فتوی وقضاوت در امور شرعی و عرفی داشته باشد.

در مملکت عثمانی، احکام شرعی‌را در چهل سال پیش، از روی فقه ائمهٔ چهار گانهٔ خود جمع آوری کرده و از اقوال متناقض آنهائیرا که با مقتضیات عصر موافقتر بوده برگزیده بنام "مجلهٔ احکام عدلیه" نشر و آنرا قانون مدنی مملکت قرار داده در تمام محاکم شرعی و عرفی قانون یگانهٔ واجب الاتباع ساخته

بسیاری از مردم معنای آنرا فهمیده اند، هنوز اغلب مردم مشروطه را مایهٔ ارزان شدن نان و برداشته شدن مالیات تصور میکنند؟ هنوز در انتخابات دورهٔ پنجم، در اردبیل، مردم سادهٔ عوام برای اعلیحضرت همایونی نیز رأی میدهند و هنوز با این آزادی‌مطبوعات و تبلیغات فرقه‌ها و خود کشی آزادیخواهان و مراقبت حکومت، بیش از نصف وکلای دورهٔ پنجم، بضرب چماق و تهدید و جبر و تطمیع و رشوه و دسیسه انتخاب شده‌اند و هنوز تعلیم اجباری مجانی سهل است که در تمام ایران موفق بتأسیس چند صد مدارس ابتدائی نشده‌ایم.

ثانیاً هر انقلاب و تجددی که در عالم بظهور میرسد نا چار مقدماتی دارد و اسباب و شرایطی میخواهد که اگر آنها ناقص باشد نتیجهٔ آن انقلاب و تجدد نیز ناقص خواهد بود. چنانکه در شمارهٔ ۱۱ سال اول گفتیم، جمهوری فرانسه در نتیجهٔ یك انقلاب بزرگ که نظیرش تا آنزمان دیده نشده بود به وجود آمد و این انقلاب سیاسی خود محصول یك انقلاب مهم اجتماعی و فکری و ادبی بود که از دو قرن پیش تخمهای آن در زمین دماغها و روحهای مردم کاشته شده بود. آن انقلاب، بهیچوجه شباهت و نسبتی با انقلاب مشروطه و جمهوری ایران ندارد و آن اثرات که از آن انقلاب سرزد، هرگز در مملکت ما دیده نخواهد شد.

برخی از هموطنان ما میگویند که ملت ایران کمتر و نا قابلتر از ملت عثمانی و اهالی قفقاز نیست و آنها اعلان جمهوریت کرده و تاکنون هم خودرا بخوبی اداره نموده‌اند. این فکر از آنجا که نظر بظاهر امور میکند صحیح دیده میشود ولی اگر باطن کار را بجوئیم می بینیم که ملت ایران و اوضاع اجتماعی آن با این

و ترقی و تکامل یکقوم باشد. اما با وجود این، درجهٔ تمدن و تربیت هر قوم بخودی خود أثرات بزرگی در شکل حکومت آن دارد چنانکه می بینیم میان جمهوریت سویس و امریکای شمالی با جمهوریت‌های دیگر آمریکا خیلی فرق هست وسلطنت امپراطوری انگلستان هرگز مانع ترقی و تمدن ملت انگلیس نشده در صورتیکه سلطنتهای استبدادی و پادشاهی در مشرق زمین سبب اصلی خرابیهای آنها گردیده است.

گرچه ما گفتیم با اینحال امروزی، جمهوریت بهترین شکلیست که ما برای ایران مفید میدانیم ولی درینکه ملت ایران قابل جمهوریت هست یا نیست و درینکه از یك حکومت جمهوری میتواند استفاده کند یا نه- بسیار بد بین هستیم زیرا اولاً باید دانست که اوضاع اجتماعی و اخلاقی ملتها را با حرفها و کلمه‌ها نمیتوان تغییر داد و بمحض تغییر نام وشکل حکومت و ترجمه و نشر قوانین جدید هر قدر هم آزادانه باشد، نمیتوان یکملت را از گودال بدبختی وفقر وگرسنکی بپایگاه عزت ونیکبختی رسانید. بلکه تغییر حالی در روح و قلب و اخلاق ملت تولید باید کرد وگرنه تا بیك درجهٔ ترقی و تکامل اجتماعی نرسد نمیتواند از آزادی وجمهوریت و جز آنها استفاده کند. مثلاً اگر امروز پیش از اصلاح اخلاق جامعه، یك آزادی کامل بزنان ایران بدهیم و رفع حجاب را هم مجاز سازیم؛ با این اخلاق زشت مردها؛ با این بیسوادی و بیعلمی زنها، و با این افکار و عقاید باطله در بارهٔ این عضو جامعه، جزاز مفسده‌ها و جنایتها و هرج و مرج‌های اخلاقی چه نتیجه خواهیم گرفت؟

ما هنوز نتوانسته‌ایم از مشروطیت بخوبی استفاده کنیم. هنوز

پاك باشد زیرا او تمام انواع خوشبختی‌ها را دارا میباشد. ولی غالباً بر عکس میشود و رعایای او پس از تجربه‌های زیاد آنرا می فهمند. او مردمان پاکدامن را از خود دور میکند و دشمن میدارد و از زنده ماندن آنان غمگین میشود، او جز از بدطینتان با کسی دیگر نمی سازد. به تهمت‌ها و افتراها با میل گوش میدهد و از سخن چینان پذیرائی و حرفشنوی میکند. ولی بدتر از همه اینست که اگر اورا ستایش معمولی و شایسته کنند او خودرا تحقیر شده می انگارد و بر عکس اگر اورا با حرارت و آزادی تمام بجونید، باز هم دلتنگ شده آنرا حمل به چاپلوسی و تملق مینماید و بالاتر از همه مهلك ترین معایب که او گرفتار میشود این است که او قوانین مملکت را زیر پامیگذارد. در حق زنان استعمال شدت و جبر مینماید و هر کس خوب بنظرش برسد اورا بدون رعایت هیچ آداب و رسوم بقتل میرساند.

،، اما حکومت دمکراتی اینطور نیست اولا آنرا ،، یکسان ،، مینامند که بهترین نامهاست و ثانیاً در آنجا هیچیك از این معایب و بی نظمی‌ها که در سلطنت پادشاهی پیدا میشود روی نمیدهد. رئیس حکومت در اینجا با قرعه انتخاب می شود و از ادارهٔ خود مسئول است و تمام مذاکرات و مشورتها در آن جا با هیئت جامعه بعمل میآید. بدین جهت من رأی میدهم که سلطنت پادشاهی را لغو و حکومت جمهوری را اعلان کنیم زیرا قدرت فقط حق ملت است.»

در این هیچ شك نیست که جمهوریت آخرین و بهترین شکل تکامل کردهٔ انواع حکومتهاست که تا امروز در روی زمین تشکیل شده است و بیش از حکومت‌های دیگر میتواند متکفل آزادی

که داریوش هم یکی از آنان بود آن مجوس‌را کشتند، مجلسی ساخته در چگونگی ادارهٔ مملکت با هم شور کردند؛ یکی سلطنت شاهنشاهی، و دیگری سلطنت اشرافی و یکی نیز حکومت‌جمهوری را پیشنهاد کرد. هرودوت در بارهٔ این پیشنهاد چنین مینویسد:

«پنج روز پس از استقرار آسایش، آن سرداران ایرانی که برضد مجوسها قیام کرده و اسمردیس دروغی‌را که تخت و تاج ایرانرا غصب کرده بود از میان برداشتند در باب جریان امور مملکت شورائی ترتیب دادند. مذاکرات آنان در نظر بعضی از یونانیان غریب خواهد آمد ولی با وجود این دور از صحت نیست.

«اوتانس که یکی از آن سرداران بود پیشنهاد کرد که یکسلطنت جمهوری و دموکراتی تشکیل باید داد و چنین گفت؛

«گمان میکنم که پس ازین ادارهٔ کشوررا بدست یکنفر مرد تنها نباید سپرد زیرا سلطنت پادشاهی خوش آیند و خوب نیست. شما خود میدانید که کامبیز (کاووس) تا چه درجه گستاخ و بد رفتار شده بود و شما خودتان گستاخیهای مجوس غاصب‌را احساس کردید پس یك سلطنت پادشاهی چگونه مفید میتواند شود. پادشاه هرچه دلش میخواهد بدون اینکه از اعمال خود مسئول باشد میکند. با اخلاقترین مردها وقتیکه بدین مقام میرسد تمام صفات نیك خودرا بزودی از دست میدهد. زیرا حس حسد و شهوت روز بروز در وی نمو میکند و امتیازات و نفوذیکه یك پادشاه دارد اورا به بسیار کارهای زشت و بد رفتاریها سوق مینماید و هر کس این دو عیب‌را داشته باشد تمام عیب‌هارا دارد.

پادشاه گاهی از شدت تکبر و گاهی از روی حسد یکرشته جنایتهارا مرتکب میشود. یك پادشاه مطلق بایستی از حس حسد

نفر باسواد نیست و در انتخابات مجلس ملی ، اینهمه سوء استعمال ها و خفه کردن آزادی و اینهمه حیله‌ها و دسیسه‌ها پیش می آید ؛ در انتخاب یك رئیس جمهور هزار مرتبه بدتر خواهد شد ومیدان تحریك و تفتین و شورش و انقلاب و هرج و مرج که مطلوب دول همجوار است بسیار واسع و آزاد شده سیاست خارجی هم ازین اوضاع استفاده خواهد کرد چنانکه از انقلاب مشروطهٔ ما استفاده کرد.

این ملاحظات ما را قانع میکند که اگر تجددی در شکل سیاسی ایران ظاهر شود در این زمینه خواهد بود و چنانکه گفتیم ما شکل دیگر را تصور نمی توانیم کنیم زیرا این شکل هر قدر هم معایب و نواقص داشته باشد باز بهتر از وضع متزلزل کنونی و بهتر از یك سلطنت استبدادی و آزادی کش و یغماگراست ولی چیزیکه ما را درین باب به اندیشه می اندازد این است که آیا ملت ایران مستعد و حاضر بقبول این شکل جدید است یا نه و آیا ملت ایران میتواند ازین جمهوری شدن حکومت ، فایده‌ای ببرد و وسایل خوشبختی و ترقی خودرا ازین منبع فیض فراگیردیانه؟

جمهوریت و انقلاب اجتماعی

باید فکر کرد این جمهوریت که مقدمات آنرا دست طبیعت حاضر کرده و میکند و دیر یا زود در ایران اعلان خواهد شد چه اثرات در نیك بختی جامعهٔ ایران میتواند بخشد.

تأسیس یك حکومت جمهوری را در ایران چند هزار سال پیش نیز اجداد ما فکر کرده بودند. چنانکه هرودوت مورخ یونانی نوشته است در حادثهٔ غصب تاج و تخت کیکاوس از طرف مجوس گوماتا بنام اسمردیس برادر کاوس ، همینکه هفت سردار ایرانی

و در طبقات عالی مملکت سرایت نموده است، روح ایرانرا استیلا و قوای آنرا فلج ساخته است و بیقیدی و بی علاقه‌گی اعلیحضرت همایونی بملت و مملکت خود که بقدر یك بیگانهٔ ذی نفع هم از اوضاع ایران متحسس و متأثر نیستند، ملت‌را بسیار دلسرد ومتنفر کرده و نا امید از خاندان قاجار ساخته است؛ در صورتیکه این ملت در تمام ازمنهٔ تاریخی به شاهپرستی معروف بوده و هیچ قومی بقدر این ملت در شاه پرستی و بندگی این همه فداکاری نشان نداده و حتی در روزگار پیشین، این ملت، پادشاه خودرا بقدر خدا می پرستیده و هنوز هم اورا سایهٔ خدا و قبلهٔ عالم میداند.

علاوه براین بی علاقه‌گی شاهنشاه ایران، از یکطرف انعکاس جمهوریت‌های عثمانی و قفقازی و ارمنستان و غیره اذهان وافکار مردم‌را تحریك میکند و از آنجا که ملت ایران هم یك استعداد مخصوصی در تقلید دارد خواهی نخواهی هوسی در دلها پیدا شده مردم‌را بطرف جمهوریت مایل میسازد چه مردم وقتیکه میخوانند و می شنوند که درین مملکت ها قوانین جدید وضع، اصلاحات اساسی شروع و آزادی و ترقی، روز افزون میگردد، بدیدهٔ حسرت بدانان نگریسته و از حال مملکت خود متأثر میشوند. گرچه تمرکز قوت در دست نظامیان، حصول امنیت و آسایش، جلب سرمایه‌های خارجی برای آبادی مملکت و بعضی اصلاحات جزئی که چند بست شروع شده حصول آرزوی ترقی‌را در ایران نیز نزدیك تر میسازد ولی این قدمهای نخستین هنوز با تردید و سستی بر داشته میشود و دیدهٔ حسرتکش ملت‌را سیر نمی تواند کند.

از طرف دیگر سیاست دول همجوار نیز مقتضی و مشوق این شکل جدید است زیرا در یك چنین مملکت که در هزار نفر دو

اورا بیك شکل جدید سیاسی تقاضا می کند.

شکل قطعی این انتقال‌را با جزئیات آن نمیتوان از حالا معین کرد ولی ما می بینیم که جریانهای داخلی و خارجی، ایرانرا به دخول در دایرهٔ جمهوریت مجبور خواهد کرد. ما جز این شکل، شکل دیگر تصور و آرزو نمی توانیم کنیم زیرا با این حال، نفع ایرانرا فقط در این شکل می بینیم.

بلی اگر پادشاه ما یك حکمدار با نفوذ و دوراندیش وترقی خواه و فضیلت پرور و ملت دوست بود و اگر بقدر کوچکترین صاحب خانواده، غم ملت خودرا که در مقام فرزند و عیال او هستند میکشید؛ اگردمی از فکر خوشگذرانی و هوسرانی فراغت کرده بفکر آسایش ملت و آبادی مملکت خود می افتاد و اگر می فهمید که عزت و جلال و شرافت و افتخار و حتی تمول و خوشگذرانی او موقوف به آسایش و سعادت ملت اوست، نه در گرسنگی وبدبختی وزبونی او؛ واگر از همت پادشاهان پیشین واز قدرت و شجاعت نیاکان با عزم و جلادت خود پیروی نمیکرد اقلاً از عاقبت پادشاهان ایندوره درس عبرت میگرفت؛ و اگر بجای وقت گذرانی در دیار بیگانه مانند اعلیحضرت امیر افغانستان در کشور خود نشسته و به آباد کردن آن شب و روز میکوشید، نه تنها محبوب وپرستیدهٔ ملت خود بلکه ممدوح جهان و نیك بخترین پادشاهان میگردید و همهٔ ملت ایران پروانه وار دور او میگردیدند و جان و مال خودرا در راه بندگی و فرمانبرداری او فدا میکردند ولی افسوس ..... ما کجائیم درین فکر و شهنشاه کجاست!

بلی! خرابی هائیکه خاندان قاجار در مملکت ایران بعمل آورده و فساد اخلاقی که از دو قرن بدینطرف ازین خاندان سرزده

جمهوری که ناپلیون تصور میکرد بسیار فرق دارد.

چندی پیش، اخبار روتر اعلان شدن جمهوریت را در ایران اشاعه داد. گرچه این خبر بعدها رسماً تکذیب شد ولی جراید اسلامبول و طهران درین زمینه مقاله ها نوشتند و بعضی از جراید طهران، تشکل یك فرقهٔ جمهوری طلب را نیز در مجلس ملی ایما کردند.

دور نیست ایران ما نیز جمهوری بشود ولی یك آیندهٔ نزدیك، فرق جمهوری ما را با جمهوریهای دیگر برای مانشان خواهد داد. ما ایرانیان باید بکوشیم که تاریخ استقبال، جمهوریت ما را مورد سرزنش و استهزاء قرار ندهد.

ما، در شمارهٔ گذشته گفتیم که نجات ایران بسته به بیدار شدن روح ملی است و تهیهٔ زمینه برای پرورش دادن این روح در سایهٔ سه انقلاب سیاسی، فکری و ادبی حاصل خواهد شد.

اینك وقایع عالم و اوضاع کنونی ایران دارد اسباب یك انقلاب سیاسی را در مملکت ما فرا هم میسازد. ما باید از یکسو، آنرا استقبال و از سوی دیگر راه استفاده از آن‌را جستجو کنیم.

وضع سیاسی ایران در شکل امروزی پایدار نمیتواند بماند و تغییرات کلی و اصلاحات اساسی و اجتماعی لازم دارد. جریانهای سیاسی بین المللی و تغییراتیکه در دولتهای همسایهٔ ما بعمل آمده ایران‌را خواهی نخواهی از حال امروزی بدر آورده بیك حال نوی خواهد انداخت و ایران هر قدر هم بخواهد خودرا از زیر نفوذ این جریانها رهانیده بمیل خود بطرز اصول استبداد قدیم و یا با حال متزلزل کنونی اداره کند نخواهد توانست؛ زیرا علاوه بر تأثیر جریانهای خارجی، اوضاع داخلی ایران نیز، انتقال

IRANSCHÄHR
Revue littéraire
et scientifique
mensuelle

Fondateur et
Redacteur:
Hossein Kazemzadeh

Berlin W 30,
Martin-Lutherstr. 5.

ایرانشهر ۱۳۴۰

مجلهٔ مصور علمی و ادبی.

مؤسس و نگارنده:
حسین کاظم زاده ایرانشهر

این مجله ماهی یکبار بقلم فضلای شرق و فرنگ در ٦٤ صفحه انتشار میابد.

قیمت این شماره ده قران
در خارج ٤ شلنك است

شمارهٔ ٥–٦	اول اسفندارمذ ماه یزدگردی سال ۱۲۹۲ شمسی	سال ۲

۹ رجب ۱۳۴۲ هجری = ۲٦ دلو ۱۳۰۲ = ۱٥ فوریه ۱۹۲٤

قسمت اجتماعی

جمهوریت و انقلاب اجتماعی

ایران امروزی
و
جمهوریت

وقتیکه ناپلیون بوناپارت، پس از آنهمه مظفریتها و کامیابیها مقهور سرپنجهٔ دشمنان خارجی گشته بجزیرهٔ سنت هلن تبعید شد، اغلب اوقات خودرا با یادآوری روزهای گذشته و با اندیشهٔ روزگار آینده می گذرانید و پیشگوئیها میکرد. روزی میگفت: "تا پنجاه سال دیگر تمام ممالك اروپا یا جمهوری خواهد شد و یا سلطنت‌های قزاقی تشکیل خواهد داد یعنی امپراطوری روسیه‌را سرمشق خود خواهد ساخت"

امروز بیش از صد سال ازین پیشگوئی میگذرد و حرف آن مرد ژنی حقیقت پیدا میکند. امروز اغلب ممالك اروپا و حتی روسیهٔ بزرگ نیز جمهوری شده است ولی جمهوری امروزی روسیه با آن

حوادث مهم پلتیکی از قرار ذیل خواهد بود: ـــ

چهار نفر از بزرگان سیاسی که یك نفر آنها آمریکائی خواهد بود بدست مردم کشته خواهد شد. در همین سال یکی از مردمان غیر مشهور در انگلستان قدم بعرصهٔ پلتیك خواهد نهاد و در دنیا مقام پلتیکی عظیمی را حائز خواهد گردید.

در ماه می و ژون، در اروپا مشکلات پلتیکی پدید میشود و یك جنگ عالم گیر عظیمی بواسطهٔ دخالت یك دولت بی‌طرف قوی که امروز هیچ دخالت در کارها نمیکند منع خواهد شد.

در سه مملکت بزرگ در این سال قانون برای منع مسکرات وضع خواهد شد و در ممالکی که این قانون موجود است بقرار سابق بر قرار خواهد ماند.

در یکی از ممالك جنوبی اروپا شورش خواهد شد و یك پادشاهی از آنمملکت که فعلاً قوی است تخت و تاج از کفش برون رفته مجبور بمهاجرت خواهد گردید.

در آلمان شورشها و مصایب بیش از پیش خواهد بود و مشکلات مالی در ممالك متحدین (انگلیس، فرانسه و امریکا) در این سال حل نخواهد شد و لهذا از هر طرف برای تشکیل و تشیید اساس انجمن بین المللی اقدامات مجداند بعمل خواهد آمد.

ایرانشهر: بعضی ازین پیشگوئیها از قبیل زلزله در شرق و منع مسکرات و بدتر شدن اوضاع آلمان در همین سال بظهور رسیده است و معلوم نیست که حادثات و وقایع پیشدستی کرده و جلو افتاده اند ویا اینکه برای سال ۱۹۲٤ حادثات بدتر ازین را منتظر باید بشویم.

پیشگوئی یك زن غیبگوی فرانسوی

ترجمه از روزنامهٔ «شیکاگو هرالد» آمریکا مورخهٔ دسامبر ١٩٢٣

مادام دو تبهلم منجمهٔ مشهور فرانسوی در تقویم سالانهٔ خود برای سال ١٩٢٤ که در ماه آینده در پاریس چاپ خواهد شد و ما از شرکتی که بطبع آن مشغول است اجازهٔ خصوصی گرفته خلاصهٔ محتویات آنرا ملاحظه کردیم چنین مینویسد: —

سال ١٩٢٤ میلادی — از حیث اوضاع پلتیکی بجهت اروپا و از حیث حادثات طبیعی بجهت امریکا سال پر فلاکتی خواهد بود.

در ماه ژانویه و فوریه در بلادیکه در منطقهٔ معتدله واقع هستند سرمای سختی خواهد شد و در شمال اروپا و امریکا و اطلانتیك بادهای شدید خواهد وزید که ضرر کلی وارد خواهد آورد، و نیز بادهای برفی (کولاك) در منطقهٔ مذکور بظهور خواهد رسید.

دو شهر بزرگ امریکا بواسطهٔ بادهای سخت جنوبی خراب خواهد شد و شاید آندو شهر در جهت غرب وسطی باشد.

در ماه آپریل، سیل بزرگی در اواسط امریکا و جنوب شرقی اروپا و ممالك روسیه خواهد آمد و در ماه ژون — در شرق نزدیك و آمریکای وسطی زلزله‌های سخت میشود که مردم بسیار هلاك میشوند و این حوادث تا ماه آگست مداومت خواهد کرد.

در ماه ژولیه و آگست و سپتمبر — در آمریکا، اروپا و آسیا گرمای شدید خواهد شد ولی باران های نافع هم خواهد بارید که برای زراعت بسیار مفید خواهد بود و زراعت ازین سال هم بهتر خواهد شد.

این افسوس آنرا میخورد و آن اینرا و در آنحال هیچیك از زندگی خود راضی نبودند. زارع و شهری در مثل بی شباهت به‌آن مرد زنداری نبودند که بأتفاق زن خود در مهمانخانه قرار گرفته و با داشتن همخوابهٔ زیبا با دیدهٔ حسرت بسمت آن جوان عزب نظر انداخته و نیز باکمال ترس و لرز بسمت سایر خانمهای مهمانخانه دزدکی نظر دوخته و در ته قلب نفس بلندی کشیده و میگوید: آه آنجوان چه زندگی راحت و آزادی دارد! و آه آزادی چقدر خوبست و کاش منهم از ابتدا... الخ. در صورتیکه جوان طرف مقابل که تنها در کنار میزی مشغول صرف غذاست نیز بنوبهٔ خود از تنهائی ویا از هر شب با یك زن تازه غذا خوردن بتنگ آمده و با یکدنیا حسرت بازوها و سینهٔ باز خانم آنمرد متاهل و بلکه بغمزات و اداهای لطیف آن خانم نگاه کرده و آرزوی داشتن او ویا نظیر اورا می‌نماید.

آری غالب امور زندگی همینطور است و اصلاً چرخ دنیارا همینطور کار گذاشته اند و بدون این عدم رضایت که بدآن اشارت کردیم نخواهد چرخید و قوهٔ بخار و قوهٔ محرکهٔ چرخ این دهر غدار یا پیر همین عدم رضایت است و همان زارع و همان شهری همینکه فرضاً بمقصود رسیده و بخیال خود از وضع حاضر خویش رضایت حاصل کردند تازه روز اول بدبختی یا عدم رضایت آنها شروع میشود چه آنساعتی که نوع انسانی از همه بابت رضایت نداشته باشد آنوقت باید دست بروی دست نهاده و کسل و پژمرده گردد پس از آن عدم رضایت هم برای زارع و هم شهری و همان جوان بیزن لازم ملزوم زندگیست و بدون آن زحمت خیالی آرام و قرار نخواهد داشت. ... عمید الملك حسابی

بلند کشیده سینه‌های خودرا باز و محکم و اعصاب بدنرا قویتر مینمودند. به اصطلاح پاره‌ای از سوسیالیست مابهای بیموضوع مملکت خودمان زارع بیچاره با کدیمین و عرق جبین برای شهریهای تنبل و علیل المزاج که از آنها کمتر کار بدنی کرده و راحت‌تر زندگانی میکنند کار کرده گندم و جو و خولر و انواع سبزیجات تهیه میکردند که شهری پس از آنکه اشتهای خودرا بوسیلهٔ دسترنج زارع آرام ساخت بروی صندلی راحت قرار گرفته و پس از پك زدن بسیگار غرق مقداری کاغذ شده و با آنکه‌هنوز کوچه‌های غالب بلاد اروپا از ناقص شده های جنگ پر است و قبرستانها آباد شده و بودجه‌های خرج ممالك بواسطهٔ سنگینی شهریهٔ آنها ویا بازماندگان مقتولین از حال تعادل خارج شده مثل موسولینی رئیس الوزرای خودروی ایتالیا که بگفتهٔ خود از توی سینهٔ عملجات برون آمده و از دردهای درونی آنها آگاهست ببهانه‌های بیموضوع

آری زارع چنگک خودرا در دست داشت و بجانب اتومبیل

آری زارع چنگك خودرا در دست داشت و بجانب اتومبیل
شهری نگاه میکرد. نگاه زارع خالی از شرارت ولی ممزوج بیك نوع حسادت طبیعی و ساده بود نگاهی حسرت آمیز که حاکی از آرزو کردن زندگی شهری بود و اتفاقاً شهری نیز که از دود کارخانهای شهر و هوای کثیف اطاقهای کوچك طبقات سوم و چهارم و پنجم و چندم و دود سیگار قهوه‌خانه و رقصخانه‌ها عاجز و تنگدل شده بود بهوای پاك و اعصاب قوی زارع نگاه کرده و اگر کاملاً و از ته‌دل نمیگفت: ایکاش بجای او بودم، لا اقل چنین خیال میکرد: آن چه هوای پاکی که تنفس میکند و اعصاب قوی که دارد!

من ربطی ندارد . اینها شمه‌ای از عقاید و طرز زندگانی یك ملت دیگر بود که چون با آداب مملکت خودمان تفاوت فاحش دارد بر سبیل حکایت مذکور گردید .

سبحان الله رویت زن همیشه اثر خودرا بخشیده و موجبات حواس پرتیرا فراهم میسازد و دیدید که در جادهٔ صاف مشغول عبور بودیم و حضور و عبور تنی چند از دخترکان دهقان مارا بکجا کشانید . دخترکان دهقان سبد خودرا در دست گرفته از کنار جاده عبور می کنند و گاهی بدون هیچ سابقه و آشنائی دستهای خودرا با آهنگ خدا حافظ بجانب مسافر اتومبیل حرکت میدادند . وداعی که در ایران ما امروزه چندان معمول به وشناخته نیست ولی هر وقت راه آهن انشاء الله و گوش شیطان کر پس از حبشه و سوماترا و صد سال پس از سالها در ایران کشیده شد همراه خویش داخل اخلاق ما خواهد کرد . آری این نوع حرکت دست و وداع بیشتر با راه آهن مناسبت دارد وداعی که اقوام ویا دوستان نزد یك شخص مسافر که در کنار قطار راه آهن ایستاده اند پس از حرکت قطار با مسافر بعمل آورده و با حرکت دستمال یا کلاه و نظر انداختن بسمت مسافر که گاهی با ضربان قلب هم توام است بدون آنکه کلمهٔ ادا کنند مثل آنست که میگویند : "ای مسافر ما تورا دوست داشته و بتو علاقه‌مندیم بسلامت طی طریق نما و بمقصود موفق شو و زودتر بجانب خودیها و خانه بازگشت نما " این حرکت دست در نزد بعضی از زنهای رقیق القلب غالباً با سرازیر شدن اشك توام است .

در مزارع سبز طرفین راه رعایا چنگلهای آهنین خودرا در دست داشته و با استنشاق هوای پاك و بوسیلهٔ کار کردن نفسهای

و محکم که گوئی سلامتی از سر و روی آنها فرومیریخت و از دهات اطراف بودند مشاهده میشد که کولهٔ بار خودرا در دوش داشته و برخی سبدی در دست و با لباسهای نازك و ساده اندکی از سینه و گردن و بازوان خودرا بر هنه تسلیم نوازش هوای پاك کرده از افتادن نظر اجنبی (باصطلاح ما) بدآن بیم و باکی نداشتند. بدنهای آنها پاك و درخشنده بوده گونه‌های پرخونشان از سرخاب و سفیداب منزه و مصون بود و بوی بعضی از عطریات تندیرا که شهریات استعمال میکنند نمیداد. آنها فقط از هوای آزاد و پاك و رب النوع کار سر پاکی و زیبائی و دلربائی طلبیده به نظارگیان خود حظ بصر میبخشیدند. از قراریکه شنیده ام و العهدة علی الراوی آنها یعنی ایندخترها از صحبت و ملازمت مردهای جوان همسن خودشان نه بیم دارند و نه احتراز بلکه گردنهای خودرا راست و محکم نگاهداشته و از سر رسیدن مرد آشنای خودشان سراسیمه نشده و دست و پارا گم نمیکنند بلکه با آنها بازو ببازو داده و گردش کنان هوای صاف تنفس میکنند زن مثل یك مرد کار میکند و فقط عبارت از یك ماشین بچه در آری بیحس نیست و با اینحال عصمت خودرا حفظ کرده و این جمله‌را که مذکور شد حتماً مستلزم و موجب از دست دادن همه چیز خود نمیدانند آنها معتقد هستند که این خود طبیعی ترین نوع از زندگانی است و نوع بشر از ابتدا همین قسم زندگی میکرده و غیر این شکلرا وقتی برای آنها حکایت کنی غیر قابل تصور، غیر قابل تحمل، غیر طبیعی، ظالمانه و خودخواهانه می پندارند. حال درین عقاید چقدر حق دارند ویا اصلاً حق با آنهاست یا نه من نمیدانم و زیاد در آن تعمق نکرده و نخواهم هم کرد زیرا بمن و مملکت

درین فلسفه خوب دقت کنند و آنرا بسمع قبول بپذیرند در مواقع بروز بدبختی ملاحظه و تصدیق خواهند کرد که بدیها را چقدر بیش و بهتر از پیش میتوانند تحمل کرد. و در مقابل آن بجای لبریزی که فایده ندارد صبوری و حزم اختیار نمود من خود این امتحان کرده ام و حالیه سختیها را آسانتر از پیش تحلیل میبرم و درین نوع موارد همیشه بر آن استاد بزرگ آفرین خوانده ام.

حال که صحبت از آناتول فرانس پیش آمده بیضرر میدانم علاوه کنم که هر قدر پول صرف خریداری کتابهای مصنف مشار الیه کرده و هر مقدار وقت بخواندن آن بگذرانید بیش از آنچه تصور کنید از آن بهره مند خواهید گردید. خواندن در آناتول فرانس و دقت کردن در آن به انسان درس زندگی میدهد چه اصول خودرا طوری بیان و محرز میکند که حتماً در ذهن شما جایگیر خواهد گردید. آری از کتابهای این مرد بزرگ و خوش قلب و ساده باید خواند که در آن اغراق شاعرانه اگر نگوییم هیچ خیلی کم یافت میشود و سرتاسر آن استفاده است. باوجود این چون خوانندگان از طبقات مختلف هستند باید علاوه کرد که خواندن اناتول فرانس برای جوانی که هنوز تحصیلات متوسطه را تمام نکرده ودر مدرسهٔ بزرگ زندگی دنیا هنوز کلاسهای تجربیات اولیه را طی ننموده بدون آنکه مضر باشد چندان مفید نیست.

صحبت آناتول فرانس معترضهٔ مرغوبیرا تشکیل داده ما را مانع از امتداد شرح مسافرت گردید. اتومبیل با حرکت نرمی که از خوبی راهها و استحکام چرخ و کلفتی رزین آن حکایت میکرد طی مسافرت کرده و بروی راه مرطوب اثرات خطوط رزین را نقش مینمود. ازین طرف و آنطرف گاهی دخترهای قوی المزاج

روی درختهای سرو وکاج جنگل انبوه مجاور راه عبور میکرد بوسیلهٔ جریانی که از سرعت حرکت حادث میشد سر و صورت مرا شلاق کاری کرده و اعصاب سست شده‌را بحرکت آورده و بد آنها روح تازه‌ای میبخشید و این جمله با بشاشتی که از منظره‌های سبز و خرم طرفین راه در چشم و روح مسافر تولید مینمود موجبات خرمی خاطر را فراهم میساخت.

دیدن مناظر طبیعی خوب و حرکت و تنهائی مثل غالب اوقات مرا متفکر ساخته بود و با خود میگفتم: خرمی خاطر و فرح هر قدر موقتی هم باشد آیا بهتر از کسالت و بدبختی نیست؟ و اگر ایام زندگی بشر عادتاً بوسیلهٔ ساعات بدی و بدبختی پاره نمیشد چقدر خوب بود! آیا در بهشت موعود همانا زندگی یك سلسلهٔ ممتدی از خوشبختی نیست؟ درین زمینه فلسفه میبافتم که ناگهان متذکر گفته‌های نویسندهٔ بزرگ عصر حاضر فرانسه آناتول فرانس شدم که کراراً در ضمن کتابهای خود اشاره میکند که بدبختی و خوشی لازم ملزوم یکدیگرند چه اگر ساعت بد نباشد کجا نوع انسانی کیفیت و لذت خوشی راخواهد فهمید و این نکته خود بس صحیح است. پس البته خوانندگان جوان من اجازتم خواهند داد که برای تذکر خاطر آنها مزید کنم در مواقعی که ایام بد بر آنها میگذرد و بالنتیجه عصبی مزاج شده اند اندکی خودرا آرام کرده و خوب تأمل و غور کنند که بدبختی گذشته از آنکه ناگزیر است و از چنگال آن نمیتوان فرار کرد به آن درجات هم که ما خیال میکنیم و فی حد ذاته بد نیست چه این بدبختی است که موجب خوشی میشود و انسان عاقل نباید از چیزیکه اسباب خوشوقتی اوست اینقدر وحشت و احتراز داشته باشد و آنها که

در نگ و قبل از همه کار در صدد شرح و بسط آن بر آید چه اگر بعد از دو یا ده روز ویا یکماه بخواهید در صدد بر داشتن یاد داشت که محالست حتی شرح و بسط دادن آنهم بر آئید همانقسم که لباسهای شما در جامه‌دان چین بر داشته آن تأثیرات نیز در جامه‌دان مخیلهٔ شما چین بر داشته اند و در عمل دیده ام که اگر چین لباس‌را بتوان با کمك اتو رفع و رجوع کرد اینگونه چین ثانوی‌را با اعانت هیچ قسم اتوئی نمیتوان اصلاح کرد و بمثابهٔ چینی که گذارش ایام در صورت خود خوبرویان و گلعذاران تشکیل میدهد با زور سرخی و سفیدی نیز رفع و رجوع نتوان کرد.

اینك سطوری چند که در ضمن یك مسافرت دو ساعته بین دو شهر از شهرهای آلمان بخاطرم گذشته و پس از بر داشتن یاد داشت بروی کاغذ آورده‌ام تقدیم میکنم که در صورتیکه مطلوب طبع واقع شود بحلیهٔ طبع مزین گردیده چند صفحه از مجلهٔ ایرانشهر‌را بخویشتن تخصیص دهد و آن اینست:

آنچه در بین شهر ویزبادن و شهر باد همبورگ از خاطرم میگذشت

همبورگ ٦ ماه سپتامبر ۱۹۲۳

دیروز صبح ساعت هفت با اتومبیل ویزبادن‌را ترك کرده عازم همبورگ شدم چون با شهر قشنگ ویزبادن معتاد و مانوس شده و از آن بلد حسن پذیرائی دیده بودم مثل آن بود که بانظر دیگری که با سایر ایام تفاوت داشت بخانه‌ها و باغها و جنگلهای آن مینگریستم و همینطور هم بود زیرا با دیدهٔ خدا حافظی در آنها میدیدم و وداع در هر حال تا اندازه‌ای غمناك و تأثر آور است. هوای ابر ولی لطیف و تازهٔ صبحگاهان که از

کاغذ های سفیدرا با سطوری چند سیاه کرده ام و آن بعضی از اوقات در مواردی بوده است که در اخلاق و اطوار یك شخص معین و قافیهٔ او، یا در اخلاق و آداب یکشهر یا قومی مداقه کرده ویا آنکه برای تماشای زیبائیهای یك منظرهٔ طبیعی در بحر تفکر فرو رفته و از عالم مادیات نه بکلی ولی اندکی بر کنار شده باشم. آنوقت دیده شده است که تأثیرات چندی از آن مناظر و مرا یا در خاطرم نقش بسته و در صورت داشتن رغبت و فراغت بال تأثیرات مزبوره‌را قبل از آنکه در عالم خیالات مشوشم غرق و محو شده باشد بروی کاغذ انتقال داده‌ام و بدون آنکه هیچوقت شخصاً در آن بدیدهٔ تقدیر نگریسته باشم گاهی دیده است که سایرین از خواندن آن چندان ملول نشده اند و شاید سر این در آن باشد که خاطرم هر چه‌را که تحویل گرفته حتی المقدور با صطلاح امروزه بدون محافظه کاری بلکه صاف و ساده تسلیم قلم و خطوط ویا تقدیم خواننده کرده است. حال کار باین نداریم که حقیقت را نه تنها همیشه بلکه هیچوقت نمیتوان گفت چه گذشته از آنکه کام شنونده‌را تلخ میکند روزگاررا هم بر گوینده تلخ خواهد کرد.

بی موقع نمیدانم برای آنها که گاهی سرشان برای چیز نوشتن درد میکند ویا شروع بکار کرده اند مزید کرده باشم در مواقعیکه انسان یعنی نویسنده مشغول مطالعه و مداقه شده و باصطلاح مانند سگ شکاری در تجسس چگونگیهای اخلاق و آداب ویا مناظر طبیعی بو میکشد همانطور که ماهی تازه از آب گرفته شده مطلوبتر است باید تأثیرات متخذه‌را تر و تازه بطور یاد داشت در کتابچهٔ جیبی خود نقل کند و بمحض آنکه بمقصد رسید بدون

بر این بود که پیر و مرشد ما خطا و نسیان‌را دراین آفرینش از حضرت پروردگاری دیده ولی بنظر علونگریسته و چشم پوشی نموده. در صورتیکه این قسمت بر خلاف عقاید تصوف است و مقصود حافظ که خود شخصاً عقاید تصوف‌را دارد دور از این معانی و تفسیریست که مخلص و دیگران تصور مینمائیم.

بنابرین خواهشمندم آقایانی که میتوانند کاملاً معنی این یك شعر را که یکی از کوچکترین اشعار سادهٔ حافظ بشمار میرود تفسیر بنمایند؛ از ذکر آن خود داری نفرمایند.

در خاتمه از آقای مدیر محترم تمنا دارم که در هر شماره یك یا چند صفحهٔ از مجلهٔ خودرا مخصوص تفسیر اشعار حافظ و مولوی نموده شاید بتوانند تا اندازه‌ای افکار عامه‌را به فلسفه و تصوف آشنانمایند.

قاهره — ۱۵ جمادی الاول — ۱۳٤۲

حبیب‌الله قزل ایاغ — پور رضا

خاطرات یك مسافرت دو ساعته

چندی قبل در جواب مکتوب خصوصی این بنده مرقوم داشته بودید که خوبست از آثار قلمی و افکار خود سطوری چند برای نشر در مجله تقدیم کنم. اینك با تشکر از حسن ظنی که نسبت به بنده ابراز فرموده اید عرض میکنم که نوشتجات خودرا چندان سزاوار چاپ شدن در آن مجله نمیدانم چه گذشته از آنکه شغلم نویسندگی نیست از روی یك اسلوب معینی و در خط مخصوص چیز ننوشته و شاید در آتیه هم ننویسم بلکه مانند یکنفر متفنن گاهی

سرحد ایران و هند قرار داد و تا زمان فتحعلی شاه قاجار هم رود سند سرحد ایران و هند بود. ٥ — سعی و اهتمامش در اتحاد مملکت افغانستان با ایران که این دو مملکت همیشه با هم متحد و جزء لاینفك باشند و کوشش او در توحید ملل اسلامی. و علاوه برین این پادشاه باعظمت و اقتدار خیالاتی بس عالی در سر داشت که بدبختانه نتوانست به انجام دادن آنها کامیاب بشود.

بمبی ٢٢ اکتبر ١٩٢٣ — بشیر عبد الرحیم بهبهانی

٢ — تفسیر یکی از اشعار حافظ

آقای مدیر محترم؟!

تمنا دارم در اولین شماره از مجلهٔ خودتان شعر ذیل را درج فرموده و از عموم در خواست تفسیر شعر مزبور را بفرمائید. طرف کلام مخلص مخصوصاً اشخاصی نیستند که از عالم تصرف و فلسفه اطلاعی نداشته و اشعار حافظ را بنظر ساده نگریسته حتی در بعضی مواقع از تنقید این شاعر بزرگ خود داری نمیکنند!

شعر مزبور اینست:

پیر ما گفت خطا در قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد

مقصود حافظ از فرد اول این است که میفرماید پیر و مرشد ما پس از تفحص و استطلاع در این عالم اظهار نمود که در مدار آفرینش ایندنیا از طرف حضرت پروردگاری اشتباه و خطائی رخ نداده و از حضرت کردگاری نسیانی ظاهر نشده.

از فرد ثانوی چنین مفهوم میشود که حافظ شخصاً عقیده اش

جواب: ۱ــ کیخسرو (کوروش ــ سیروس) که تاریخ بزرگی و عظمت و حسن اخلاق این پادشاه عالی مقداررا ثابت مینماید. ۲ــ دارا، یا (داریوس) بزرگ که آن زمان هیچکدام از سلاطین پیشدادی یا هخامنشی بجهانگیری او نایل نشده بود. ۳ــ اردشیر بابکان که سر سلسلهٔ پادشاهان ساسانیست و مملکت ایرانرا بعد از صدها سال ملوك الطوایفی جانشینان اسکندر مکدونی مستخلص و تشکیل یکدولت بزرگ مانند زمان پادشاهان هخامنشی داد و هم دین بهی شت زردشت را که تقریباً از میان رفته بود از نو بر قرار و مستحکم نمود. ٤ــ شاپور ذو الاکتاف. اگرچه انوشیروان پادشاهی بود معدلت پناه و نیکو خصلت اما درین مورد، حقیر، شاپوررا براو مقدم میدارم چه خدمت شاپور کمتر از اردشیر بابکان نیست و انتقامی که از دشمنان ملك و ملت کرد هنوز ضرب المثل است و واقعاً اسباب روسفیدی ملت ایرانرا تا هزارها سال فراهم آورد. این پادشاه بزرگ منش منت بزرگی بر تاج و تخت ایران گذاشت و در هر مورد باید نامش بر پادشاهان دیگر مقدم باشد. ۵ــ نادر شاه افشار که خدماتش در راه مملکت از عموم پادشاهان بعد از اسلام بیشتر بود چه، نادر شاه کسی بود که در مقام انصاف و حقگوئی خدماتش کمتر از کوروش و اردشیر و شاپور نبود بلکه بعقیدهٔ من بیشتر هم بوده چنانکه: ۱ــ شکستن چند دشمنی قوی پنجه و اخراج شان از مملکت. ۶ــ انتظام دادن با وضاع ملوك الطوایفی. ۲ــ آن فتوحات پیدرپی و تسخیر ممالك وسیعه. ٤ــ وسعت دادن مملکت از هر جهت خصوصاً از طرف هندوستان که پیروی کرد از کیخسرو یعنی رود سندرا

سؤالهای علمی

١ـ بهترین رجال تاریخی ایران

در خصوص دو سؤال علمی که در مجلهٔ ایرانشهر شمارهٔ اول سال دوم با مضاء ارانی فرموده اید اینك عقاید خودمرا با کمال شرمندگی و انفعال تقدیم مینمایم:

(١) نخستین پنجنفر از بزرگان غیرسیاسی ایران کدامند؟

جواب: چنانکه در مجله مرقوم رفته ١ — اشو زردشت که فضل و علم آنحضرت بر احدی پوشیده نیست. ٢ — بعقیدهٔ حقیر جاماسب که در زمان خود از رجال بزرگ درجهٔ اول بود خصوصاً در حکمت گمان ندارم که بر این ایرادی داشته باشید. ٣ — شیخ الرئیس ابو علی سینا. البته بعموم رجال آنزمان از هر جهت تفوق داشت. ٤ — حکیم عمر خیام نیشابوری که ریاضیات و ادبیات او امروزه در عالم ضرب المثل است بخصوص در انگلستان که انجمن خیام تأسیس کرده اند. ٥ — حکیم ابو القاسم فردوسی طوسی که از شعرای بزرگ رزمی و تاریخی دنیا بشمار است و هم تاریخ و نام ملت بزرگ ایرانرا که بسعی و کوشش اعراب از میان رفته بود زنده کرد و البته باید نامش در ردیف مردان درجهٔ اول دنیا ذکر شود.

(٢) پنجنفر رجال سیاسی و پادشاهان بزرگ ایران کدامند؟

و ظلمت خود خواهی و هوس را نی شده‌ایم ولی این فقط منزلیست که عنقریب از آن حرکت کنیم و بسر منزل مقصود رسیم حوصله را باید وسیع نمود تا امور بر محور مطلوب گردش کند در ایران، این دورهٔ انتقال و هرج و مرج میدانی بهوس رانی عوام فریبان داده و درمان این درد مهلك استقرار امنیت جانی و مالی و فکری وتمرکز قوت در حکومت است. ستارهٔ این درمان کم کم بر افق ایران طلوع نموده امیدواریم این اول قدم ثابت بماند تا سایر اصلاحات و تجددهای تمدن در ظل این امنیت بحیز وجود بیاید. وزارت جنگ الحمد لله مرتب و منظم و مقتدر و معظم گردیده امید داریم سایر وزارتخانه‌ها هم اقتداری پیدا نمایند که بتوانند حامی مأمورین خود گردیده نگذارند بدون خیانت دست شان از کاربریده شود. یك خرابی بزرگ حکومت ایران عدم استقرار مأمورین در خدمت و شغل آنهاست. از ابتدا خود ابداً امنیت ندارند شخص در نهایت صداقت و شرافت بکار خود مشغول است شب دلخوش است فردا یکدفعه شغلش از دستش میرود و بدیگری محول میشود مبهوت و حیران و دلخون میگردد چون سبب کشف شد می بینید دیگری پنجاه یا صد تومان تقدیم و شغلش را بطور غیر مستقیم از دستش ربوده است این شخص بیچاره چه نماید یا باید بسعایت پردازد و در مدت قلیلی که در کاراست آتیهٔ خودرا تأمین کند یا اینکه خود و فامیل خودرا دلخون نموده بفلج قوای دماغی و روحی خودتن در دهد و مدقق گردد لهذا پس از حصول امنیت جانی و مالی در نتیجهٔ استقرار قوای نظامی، حصول امنیت فکری وروحانی نیز در سایهٔ استقرار یك عدالت محکم و بی‌شایبه نخستین شرط ترقی و اصلاح امور مملکتی است. گمنام

بدهند و برنگ سایرین در آیند و اگر هم خودرا مدتی دور و افکار شریفهٔ خودرا شهید کنند باز موفقیت پیدا نمی کنند زیرا امریست غیر طبیعی لهذا یا باید بمرض غصه و مالخولیا مبتلا گردند و یا اینکه از ترس تسلط جنون دوباره بممالك خارجه مهاجرت نمایند در صورت اولی در نهایت تألم غصه مرگ میشوند و فریاد رسی هم ندارند و در صورت آخری مورد ملامت نفوس خیر خواه محترمی که در خارج ایران مقیم ودستی از دور برآتش دارند، واقع میشوند.

در مملکتیکه محاکم عدالت عبارت از دستگاه اقایان علماست و مأمورین دولت نیز تابع ارادهٔ این آقایان علما که مداخلهٔ ایشان در امور کشوری امریست غیر طبیعی، میباشند اوضاع از بد به بدتر خواهد رفت و در جائیکه هر بزاز وکفش دوزی خودرا بزرگترین فیلسوف اجتماعی بشمارد، اگر حضرتعالی یا این بندهٔ مهجور، تذکر بکلامی مشروع نمائیم غیر از استهزاء و پس از آن تکفیر صادر از ساحت آقایان علما که حامی آن فلاسفهٔ اجتماعی دورهٔ حاضر ایرانند اجرو مزد و ثمر و اثری نمی بریم. معهذا این دلیل براین نیست که در امیدواری تزلزلی راه دهیم زیرا یأس بمنزلهٔ فلج است. باید ثبات ورزید تا فشار مفت خوران روز بروز برشانهٔ عامهٔ خلق و تودهٔ ملت سنگین تر شود و خود از زیر این فشار طاقت فرساشانه خالی کنند و مفت خوران بزمین خورده دیگرطاقت بلند شدن نداشته باشند تاریخ ترقی ملل و اقوام تا حدی زیاد مشابه همدیگر است جمیع امم عالم در خط ارتقاء مشی و حرکت کرده و تدرج در مراتب نموده منازلی را طی کرده اند امروز هم ما بیکی ازین منازل رسیده‌ایم هر چند پرتعب و مشقت است وگرفتار طوفان

اشاره شد و ما برای احتراز از مفصل شدن، مقاله‌را همینجا ختم کرده و شرح مفسده‌ای‌را که در ظاهر و در باطن مهم و عمده بوده و سر منشاءٔ تمام بدبختیهای ایرانی است در مقالهٔ آتیه باطلاع عموم میرسانم و بعنوان این مقاله طلیعهٔ مقصود ما در مقالهٔ آتیه خواهد بود. طهران — حبیب الله آموزگار

۲ — نظریات یکی از تحصیل کردگان

پس از در آمدن از یکی از دار الفنون های خارجه و غیبت دوازده سال از وطن مألوف، دو سال قبل بایران رفتم. قبل از رفتن، عقیدهٔ راسخ من این بود که محیط از برای انسان خلق شده با ثبات و استقامت و حزم و متانت، مردمان تحصیل کرده میتوانند درآن تصرف نموده اوضاع و اوحوال‌را بهتر نماید. وقتیکه وارد شدم بدبختانه موانع‌را چون سد آهنین یافتم. اگر بخواهم شرح دهم و حضرتعالی را اقناع کنم باید کتابی از مشهودات خود تألیف نمایم البته بنظر معلومات تاریخی و اجتماعی که در امور حاضره بنگریم دوره را دورهٔ انتقال می بینیم و دورهٔ انتقال همیشه هرج و مرج وهبوط وانحطاط اخلاق است. مسلم است از آن جائیکه هر امری‌را حدی است این انحطاط اخلاقی هم سیر خود را تمام خواهد کرد و دورهٔ تجدد و معنوی و بیداری عملی شروع خواهد شد افسوس دراین است که عدهٔ تربیت شدگان خیلی کم است واین بیچاره‌گان با آمالی پر فروغ و حرارتی زیاد بایران میروند وچون وارد شدند هفتهٔ اول شعلهٔ آن احساسات لطیفه و عواطف کریمهٔ شریفه فرومی نشیند، صداقت و شرافت خودرا نمی توانند از دست

ورشکست شد و امروزه دلال خارجه است و آنکه کسب و پیشه داشت از یکطرف بواسطهٔ عدم تشویق و خوردن سرمایه متاع‌وی رو بنقصان و خرابی گذاشت از طرف دیگر هم سنگینی بار معیشت و عجز از ادارهٔ عیالات که ناشی از عدم اشتراك زن با مرد در تحصیل معاش است کمراورا خسته کرده و اورا بکلی مأیوس و ناامید ساخته که پی کار دیگر هم نمیرود.

باور کنید که امروزه در تمام ایران در صدی ده خانواده نیست که بطور اطمینان و خاطر جمعی قوت سالیانهٔ خودرا بتواند تهیه کند — اینکه در طهران و شهرهای آباد اثر اینحال کمتر بروز میکند بواسطهٔ سرپوشی است که روی کار است در آن اولاً اعضاء اداراتند که اغلب با مواجب زیاد و کار کم از خزانهٔ دولت مرتب میگیرند و میخورند و هر ساله بواسطهٔ عدم توازن جمع و خرج دولت، مجبوراً برای کسر آن مبلغی از خارجه قرض کرده و دهان مستخدمین خودرا می‌بندد و ثانیاً اعضای بانکها و سفارتخانه‌ها و کمپانیها و اتباع خارجه هستند که چون معیشت آنها مامون است در نتیجه عدهٔ زیادی که شاید خمس مردم طهران باشد از آنراه اعاشه میکنند.

اما در ولایات علت آنکه اثر فقر و استیصال مردم مشهود نیست آنست که وسایل عرضحال و تظلم و اطلاع از حال یکدیگر نیست. بیچاره رعیت آذربایجان یا فارس ویا کرمان و بلوچستان تلفون بیسیم ندارد که صدای خودرا بسمع مردم سنگین گوش طهران برسانند راه آمدن و سرمایهٔ سفررا هم که ندارند پس در نتیجه آنچه البته بجائی نرسد فریاد است.

این بود یکی از مفاسد محسوس و در ظاهر عمده که بدان

بمقصد برسیم و در راه پر خطر و سنکلاخ بزودی خسته نشویم.

من اغلب فکر میکنم که اصلاح مفاسد ایرانرا از کجا باید شروع کرد و قهراً در طرق چاره و اصلاحیکه دیگران میگویند و مینویسند مداقه میکنم بطور کلی آنچه نزد اغلب مسلم است آنست که اصلاح هر یك از مفاسد بدون استثناء باید از بالا شروع کرده بپائین ختم شود اما از کجا اول شروع باید کرد و دست بکدام نغمه باید زد همانجاست که تردید و حیرت غالب آمده و مانع اتخاذ تصمیم از طرف مصلحین میگردد.

در اینجا بطور کلی بمفاسد عمده اشاره میرود تا اگر مهمترین و خطرناکترین آن مشهود افتاد از همانجا شروع شود.

مردم ایران امروز اغلب معیشت روزانهٔ خود ندارند و روز بروز با یکسرعت محسوس و عجیبی فقراء زیادتر میشوند و معدودی هم که از ارث یا دزدی یا رنجدست خود ملك و عقاری تهیه کرده ویا در بانکها سرمایه‌ای اندوخته اند اولاً خود عقل معاش ندارند که چگونه آنرا خرج کنند که رعایت توفیر و اقتصاد هم شده باشد. از طرفی هم ناامنی و آفت ارضی و سمائی و ورشکست شدن بانکها و نداشتن عدالتخانهٔ صحیح سبب میشود که اغلب آنها مستاصل و مقروض شده و فقط از اعیان و اشراف ایران چیزیکه مانده است یکی هیکل (پز) اشرافی و دیگری عمارات پوسیده و کهنهٔ عریض و طویل و الا طبلی است کاملاً تو خالی حتی صدر هم ندارد.

میماند معدودی تجار و کسبه و ارباب حرفت و صنعت که آنهم بدبختانه بواسطهٔ جنگ عمومی و در نتیجهٔ گران شدن لوازم زندگی و قطع روابط تجارتی بالاخره اینکه تاجر بود



تصویر طاق ظفر خسرو پرویز [۵۹۱ـ۶۲۸] در طاق بستان نزدیکی کرمانشاه . دو فرشته که در دو طرف طاق در یکدست جام و در دست دیگر تاج گرفته‌اند ، فتح و ظفر را تمثیل میکنند .

ایران کنونی :

۱ ـ تربیت فکر و اراده

حالا که حقیقةً در محیط آزادی مثل مملکت آلمان در نهایت خلوص نیت و صمیمیت دامن همت بکمر زده و برای تربیت و تهذیب فرزندان ایران از بذل نفس نفیس دریغ ندارید منهم بنوبت خود دستی بطرف شما دراز کرده حاضرم که اگر مقبول طباع افتد بوسیلهٔ نگارش گاهگاهی قدمی برابر قدم شما و رفقای شما بردارم که شاید در سایهٔ همقدم شدن دوستان و رفقاء زودتر



تصویر مجسمهٔ شاپور اول [۲٤۲-۲۷۲ میلادی] است که دریك مغارهٔ طبیعی در خرابه‌های شهر قدیم جند شاپور موجود است. شاپور اول، بین النهرین و ارمنستان را فتح و در ۲٦۰ میلادی، امپراطور روم والریان را مغلوب و اسیر کرده است.



درین تصویر . اردشیر اول ، تاج شاهیرا بپسر خود شاپور میبخشد ، مردیکه در زیر پای ایشانست . اردوان ، آخرین پادشاه اشکانی میباشد و صورت هاله دار بعقیدهٔ برخی . زردشت و بعقیدهٔ دیگران آهورامزدا ست که پادشاهی شاپور را تصدیق میکند .

خیام ترجمه نموده ولی بطور کافی بمعنای آنها نفوذ نکرده است. شرقشناس انگلیسی سر آوسلی نیز دو رباعی از خیام ترجمه کرده و «بارتلمی دربلو» فرانسوی در اثر خود بنام «کتابخانهٔ شرقی یا لغتنامهٔ عمومی» از خیام بحث نموده. همچنین تئوفیل گوتیه از معروفین شعرای رمانتیك فرانسه که در سال ۱۸۷۲ وفات یافته گفته: «تمام سرودهای «هاملت» را در رباعیهای خیام در صورت پراگنده میتوان یافت».

ارنست رنان که بواسطهٔ آثار عدیدهٔ خود معروف بود و از مؤلفین مشهور قرن ۱۹ فرانسه محسوبست در بارهٔ خیام گفته است: خیام حیرتبخش‌ترین شاعر نیستی طلب که تا کنون نظیرش دیده شده است.

لرد کرزن که از واقفین احوال روحی واجتماعی ایران واز وزرای انگلستانست در کتاب خود راجع به ایران در ذکر زیارت نیشابور سخن از خیام پیش آورده گوید «عمر خیام که نامش با اثر خامهٔ فیتزجرالد و نویسندگان دیگر معروف گردیده قبرش در نیشابور است یاد دارم وقتی آرزوی یکی از مترجمین رباعیات‌را که خواسته بود نسخه‌ای از ترجمهٔ آنرا کسی آورده روی مرقد خیام بارمغان اندازد خوانده بودم و اگر در سفر نیشابور این کتاب نزد من بود این کاررا میکردم که هم به وصیت مترجم عمل کرده و هم بار خودرا سبك میساختم ولی میترسم وضع پریشانی قبری که من دیدم شیفتگان دهای خیام‌را بسیار متأثر سازد. این قبر که وقتی با گلها و جویبارها آراسته و مزین بوده امروز خرابه‌ای بیش نیست و نشانی از خیام در روی آن دیده نمیشود.»

مشرق بدمیدن یك گل وحشی میماند که در میان خارستانی سر آورد.»

در زمانیکه خیام در مشرق رباعیهای خودرا می‌نوشت، اروپا مشغول جنگهای چلیپا و غیره و در واقع تمام غرب در زیر ظلمت جهالت بود.

نخستین کسیکه خیام‌را در اروپا معرفی نمود توماس هاید از معلمین مدرسهٔ آکسفورد انگلستان بود که در کتاب «تاریخ مذاهب قدیم ایران — مدوپارت» که در اواخر قرن هفدهم میلادی تالیف کرده از شاعر ایرانی بحث نموده است ولی هیچکس در نقل رباعیات خیام آن مهارت و شایستگی‌را که فیتزجرالد انگلیسی نشان داده نتوانسته است بکار برد. چه بقراریکه در سابق گفته شد این مترجم انگلیسی در ترجمهٔ این رباعیات در زبان خود چنان اسلوب و شیوه بکار برده است که نام خودرا در عالم غرب همنام خیام ساخته و بلکه از و نیز در شهرت برتر شده است با اینکه شهرت خیام در مغرب زمین بمراتب بیشتر از معروفیت وی در مشرق است چنانکه امروز بنام‌او در انگلستان انجمنی معروف میباشد.

شرقشناس معروف اتریشی هامر پرغستال که در سال ۱۸۵٦ وفات کرده و در تاریخ عثمانی اثر مهم مرکب از ۱۸ جلد بوجود آورده است در سال ۱۸۱۸ از یك نسخهٔ خطی بیست و پنج رباعی خیام‌را اخذ و نشر و به بعضی از آنها که معارض با دیانت اسلامی بوده جلب دقت کرده و خیام‌را «ولتر» ایران نامیده است.

شرقشناس فرانسوی غارسن دوتاسی نیز قریب ده رباعی از

اندیشه خوش داشته و گاهی نیز بروجه عقاید تابعین فیلسوف دیگر یونانی "زنو" گردش روزگار و صفحات گوناگون آنرا با بیقیدی و خونسردی تمام مانند میدان تماشائی که خود نیز از بازیگران آنست با دور بین عبرت نظاره میکرده.

خیام که دهای او از تحقیق مسائل این حیات باز مانده و ازینکه سر انجام هر مسئله و هر چیز آخرش یأس است سست و پریشان گردیده پس جز اذواق حسی حیات مقصودی بر خود نگرفته و با مسائلی مانند حیات، روح، جسم، الوهیت و مشیت که وصف آنها آسان و تحقیق آنها مشکل است، تنها برای مشغول کردن خاطر و ذهن پرداخته است".

در جواب مسیو نیکلا مترجم فرانسوی خیام که تصور کرده است عشق خیام عشق الهی و شراب او مانند حافظ شراب تصوف بوده، فیتزجرالد گوید: سر معنی شرابیکه حافظ وصف نموده ویا خورده است هر چه هم باشد، شراب خیام بعقیدهٔ من همان دختر رز است ولاغیر. مشارالیه باز گوید: "مسیو نیکلا در تفسیر اشعار خیام کلمه‌های "اله و الوهیت" را چندان استعمال میکند که گوئی او خود نیز صوفی بوده است. معلوم نیست مسیو نیکلا باستناد کدام و ثایق تاریخی مینویسد که خیام با عشق تمام، بتحصیل و تتبع فلسفهٔ تصوف پرداخته است. توغل با مسائل غامضهٔ فلسفی مانند روح، ماده، جبر و تفویض و اراده حالی مخصوص به متصوفین و به لوکره‌تیوس و اپیکور نبوده بلکه این همان سر آزادگی و حریت افکار است که از دیرباز در آزاد اندیشان جهان دیده شده و خواهد شد و در حقیقت ظهور یك خیام در

اعراض واقع گردیده و حتی مسلکش تا امروز در نزد فقهاء اسلام مدخول و معیوب است و شاید بقول پروفسور جکسن آمریکائی عمر بودن اسم او نیز مزید بر علت بوده باشد.

خیام جز مشیت خداوندی مدیری دیگر برای اینعالم تصور نکرده و جز اینجهان بجهانی دیگر اعتقاد ننموده و ازین روخوش بودن و ازین چند روز روزگار استفاده نمودن و چیزها را چنانکه هست پذیرفتن خواسته و بدان نیز اکتفا نموده است. بقول شاعر حکیم عرب ابو العلاء معری که در اغلب صفات شبیه عمر خیام بوده و گفته است «لان العقلاء فی اوطانهم غرباء» خیام نیز در وطن خود، ایران، چندان شهرتی پیدا ننموده و حتی در صورتیکه رباعیات اورا اهل غرب دفعات ترجمه و در انواع گوناگون چاپ کرده برسم ارمغان بهمدیگر میفرستند در ایران هنوز آثار اورا بطوریکه از اغلاط و نقایص آزاده باشد طبع و نشر ننموده اند!

مسلك فلسفی خیام را مترجم انگلیسی رباعیات او فیتزجرالد که نام اورا در صفحات گذشته نوشتیم، چنین تعریف میکند:

«بعضیها خیام را بواسطهٔ آزادی فکر، حلاوت بیان و وسعت تریحه ای که اوراست گاهی بشاعر معروف لاتینی «تیتوس لوکره تیوس کایوس» و گاهی بشاعر عرب ابو العلاء معری و حتی گاهی نیز بشاعر فرانسوی ولتر تشبیه نموده اند. با اینکه جهات شباهت به هر یك ازین سه حکیم در خیام کم نیست از طرف دیگر خیام هرگز تماماً و عیناً مانند اینها نیست. لوکره‌تیوس گاهی تابع تعلیمات فیلسوف یونانی ایپکوریوس شده و این جهانرا یك موجود حاصل از بداء و خانهٔ خالی از خدا دانسته و خویشتن را بدین

است زیرا خیامی که مقدم بر هر کس کتابی در علم جبر بوجود آورد و زیج ملکشاهیرا ترتیب داد و بقول ارباب خبرت زیادتر از ده کتاب در حکمت و دیگر علوم بنوشت ناچار بایست صاحب فکری متین و خاطری آزاد و روشی جدی بوده باشد.

آنهائیکه در برابر خواهش و فشار نفس خود داری نتوانسته و ایام جوانی را مانند شاعر فرانسوی "آلفرد دوموسه" و "پل ورلن" بعیش و اسراف گذرانده اند اغلب از تعقیب تکالیف جدی حیات و امانده و حتی در جوانی ازین دنیا رخت بر کشیده اند اما خیام صاحب یك عمر بارور درازی بوده و ازین رو ناچار کم و بیش یك زندگانی منظم و مقبولی بسر برده است.

رباعیات خیام با بهترین کلمات و شیرین‌ترین صفات فارسی مزین و موصوفند. اینها سرودهائی هستند که همواره مانند آب صاف و آینهٔ شفافند، دارای یك سلاست طبیعی و آهنگ لطیفی بوده و در ابداع فکرهای حکمتی شاعر، بهترین قالبها برای معانی منظوره میباشند. گنجانیدن افکار عالی فلسفی که گاهی شرحها لازم دارند در یك رباعی که از تکلف آزاده و شیرین و ساده باشد از شاهکارهای عمر خیام بوده و دلیل فطانت و دهای اوست.

خیام بواسطهٔ اینکه در نوشته های خود همواره در بیابان گمان و شك تکاپو کرده و مشرب و مسلك معاصرین خودرا مسخره نموده و حدود آداب مرسوم ادیان‌را در گذشته و با صلاحیت و اقتداریکه مستند بر وقوف علمی و ادبی او بود آب ساکن ادبیات عصر خودرا تیره نموده از طرف هموطنان خودش مورد

مردان نامور

حکیم نیشابوری عمر خیام

بقیه از شمارهٔ ۲

کلماتیکه در قرائت اشعار خیام بیشتر بسامعهٔ دقت بر میخورند عبارتند از خم و باده و چنگ و ساز و مطرب و می و امثال اینها ولی معنا و مقصود اساسی خیام‌را که این کلمات واسطهٔ تبلیغ آنند میتوان چنین بیان نمود: زندگانی رو بپایان و عمر آدمی گریزان است پس باید دم‌را غنیمت دانست که آنچه رفت باز نیاید. ما از گذشته دیوانه سر و از آینده بیخبریم، پرتو دانش و بینش هرگز ظلمت مجهولات‌را روشن نمیتواند بکند و هر چه پرده از روی مسائل می‌افتد تاریکی زیادتر میگردد. پس بدین روش هرگز حقیقتی‌را دسترس نخواهیم بود. پس چه بهتر که ازین کنجکاوی دمی بیاسائیم و بیشتر ازین خویشتن‌را آزار ننمائیم و از چند روز حیات استفاده نمائیم ... الخ.

در واقع میتوان این خیالات خیام‌را در مصرع عربی "اغتنموا الفرصة بين العدمين" ویا در بیت فارسی: "غافل مشو که عمری زین تازه‌تر نیابی — دادش بده که چون شد عمر دگر نیابی" خلاصه نموده ولی این‌را باید گفت که اینکه خیام از می و میخانه و چغانه سخن گفته است نیز نمیتواند دلیل باشد بر اینکه مشار الیه شب و روز در عالم مستی و بی خبر از ملك هستی بسر برده

درین مملکت، ما هرگز روی آسایش روحی نخواهیم دید و در روی این خاك هرگز گل خوشبختی نخواهد شکفت.

بیا بگذار برویم و یك مملکت آزاد و پاك بجوئیم. بگذار این مملکت را که دلهای ما در آنجا مانند مرغ اسیر قفس، در تب وتابست، برای همیشگی فراموش کنیم.

بگذار ازین مملکت بدر رویم، زیرا نغمات روح ما، درینجا انعکاسی پیدا نمیکنند. بگذار بیك مملکتی کوچ کنیم که روح و قلب در آن سکنی دارند.

درین کوچ کردن، ما مجبور خواهیم شد که از بسیار پرتگاه ها و دره‌ها و بیابانهای خوفناك بگذریم ولی لطافت دل تو وقوت روح من دست بهم داده مارا در مقابل سختیهای طبیعت در پناه خود نگاه خواهند داشت.

درین کوچ کردن، بسی راههای پرسنگلاخ و شبهای بیخواب و آرام در پیش خواهیم داشت؛ ولی آنها را با صفوت قلب تو و با تحمل و بردباری روح من باخر خواهیم رسانید.

درین سفر، بسیار رنجها و محنتها و دردها مارا هدف حملهٔ خود قرار خواهند داد ولی ما آنها را با شادی قلب تو و با متانت روح من مغلوب خواهیم کرد.

بگذار بدین مملکت لا یموت کوچ کنیم و در آنجا آشیانه‌ای برای یك زندگی پر از خوشبختی بسازیم. بیا! دل داشته باش وبگذار بدین سرزمین نو، یعنی سرزمین عشق داخل بشویم.

ترجمه از آلمانی

شبنم

با آن شتاب که راه می پیمود نا گاه پایش لغزیده بزمین افتاد دل مادر از دستش رها شده روی خاك غلطید ودر آنحال صدائی از آن دل برخاست که میگفت : پسرجان ! آیا صدمه‌ای برایت رسید ؟.

۲— دختر نابینا

دختر نابینا دست مادر خودرا رها کرده روی نیمکت باغ جای گرفت و پس ازینکه دست خودرا به اطراف در از کرده از نبودن کسی در نزدیکی خود مطمئن شد ، روبه آسمان کرده گفت :

خدای من ! میگویند که تو آفتابی آفریده ای که با پرتوخود دنیا را منور میسازد و به موجودات زندگی میبخشد و ماه وستارگان آفریده ای که شبهای تاریك را مانند روز ، روشن میکنند . میگویند تو گلهای رنگارنگ آفریده ای که بارنگها و بویهای خود در دلها و دیده‌های تماشا کنندگان ، تولید فرح و انبساط میکنند . میگویند تو کوهها و دره‌ها و دریاها آفریده‌ای که تماشای آنها روح را قوت میبخشد و صاحبان ذوق را در جلو عظمت خود بوجد میاورد.

خدای من ! مرا که از دیدن همهٔ اینها بی بهره کرده‌ای ، شکایتی بدرگاه تو نمیکنم و دیدن هیچیك ازینها را نمیخواهم ولی دلم میخواست که اقلاً روی مادرم را میدیدم.

۳— سرزمین عشق

بیا بگذار ترك این مملکت بگوئیم زیرا درینجا سقوط انسانیت روحهای مارا خفه میکند.

۳ ـــ یك مسابقهٔ ادبی

این مسابقهٔ ادبی را، چون تعلق بزن و روح او دارد، در زیر عنوان جهان زنان درج و از ادبا و شعرای ایران خواهشمندیم که مضمون این سه قطعهٔ ادبی را برشتهٔ نظم کشیده بادارهٔ ایرانشهر ارسال دارند.

۱ــــ دل مادر

شب مهتاب بود. عاشق و معشوق در کنار جوئی نشسته مشغول راز و نیاز بودند. دختر از غرور حسن مست و جوان از آتش عشق در سوز وگداز بود. جوان گفت؛ ای محبوب من آیاهنوز در صافی محبت و خلوص عشق من شبهه ای داری؟ من که همه چیز خود حتی گرانبها ترین دارائی خویش یعنی قلب خودرا نثار راه عشق تو کردهام دختر جواب داد؛ دل در راه عشق باختن نخستین قدم است. تو دارای یك گو هر قیمتداری هستی که گرانبها تر از قلب تست و تنها آن گوهر، نشان صدق عشق تو میتواند بشود. من آن گوهر را از تو میخواهم و آن، دل مادر تست. اگر دل مادرت را کنده بمن آوردی من بصدق عشق تو یقین حاصل خواهم کرد و خودرا پایبند مهر تو خواهم ساخت.

اینحرف در ته روح و قلب جوان دلباخته، طوفانی برپاکرد ولی قوت عشق بر مهر مادر غالب آمده، از جا برخاست و در آنحال جنون، رفته قلب مادر خودرا کنده راه معشوق پیش گرفت.

و نادانی دست و پای مارا مغلول ساخته و ما در زیر این بارگران جان می دهیم!

مسئول این بدبختیها آن سدیست که دژخیمهای جامعه در مقابل تربیت نسوان کشیده‌اند. بمن نفرین مکن! بر ان قلوب قاسیهٔ جامد لعنت کن که آبادی خویش را در و یرانی ما دیده با تربیت و آزادی گروه شما ضدیت می ورزند، بر آن جلادهای افکار مردم لعنت فرست که عهده دار اسارت روح شما و ما شده اند، بر آن بی وجدانهای طماع و حریص نفرین نما که هستی ظاهری و روحی مردم‌را در پنجه‌های شقاوت آلود خود گرفته و می‌خواهند تا قیام قیامت روح و جسم مردم‌را حکمفرماباشند!

چه باید کرد؟ اندوه قلبی تو و رنج وجدانی من هم آنقدرها اهمیت ندارد اما جامعهٔ ملی ما ببلائی مبتلا شده است که آیندهٔ نژاد ما را تهدید می کند. پسرها تربیت می‌شوند و دخترها میمانند بعدها الفت بین این دو عنصر ضد، مشکل خواهد شد! در نتیجه پسرها تربیت شده میل بازدواج دخترهای جاهل ندارند آنوقت هر روزه بواسطهٔ قلت ازدواج که منتج ازدیاد نسل است از نژاد ایرانی خواهد کاست و وقتی این بلای خود آور بامراض قتاله‌ای که بجان مردم بیچاره افتاده دست بهم بدهند این ملت انقراض یافته و جای خودرا بمردمان انسب و اگذار خواهد کرد. اکنون صمیمیترین احساسات محبت‌را بشفاعت بر می انگیزم، بالا ترین درجات معذرت‌را به پیشگاه روح متألم تو تقدیم می کنم وبا پاك ترین عواطف عفت به انسانیت تو نزدیك میشوم و بخشایش می‌طلبم!

آواره

که روح مضطربش شیفتهٔ تربیت گردیده زندگانی با چنین زن کار آسانیست؟ آیا در این صورت من جوان مرگ نمیشدم؟ کدام کس بسؤالات من جواب میدهد؟ ...

این سطوری را که قرائت گردید قصهٔ مصنوعی نبود، این احساسات دردناك که اکنون برنگ مرکب بر روی صفحه میریزد نمایندهٔ یك سرگذشت واقعی نگارنده است در ملاقاتی که در فوق بدان اشاره شد و بقراء ایرانشهر تقدیم میشود.

عزیزم ...! وجدان من مراتکانهای سخت میدهد، روح من در یك آتش تأسف دائمی معذب است، قلب اندوهناك من در زیر بار انفعال و غم فرسوده شده است. تو مرا از شوهر کنونی خویش برای سعادت خودت بهتر میدانستی و بعلاوه مدتها بود که مرا برای شوهری خود انتخاب کرده و من هم بتو وعده میدادم تمام آنهارا تصدیق میکنم اما منهم گناهکار نیستم؛ تو از من خوشبخت تری زیرا که اقلاً یکشوهری اختیار کرده و در گرداب زندگانی بوجود یك کشتی مطمئنی ولی من ...!

در این تنگنای جهالت، در این محبس روح آزادگان، در این مزارستان افکار، در این وادی خاموشان مانند من و تو بسیارند!

احساسات پاك عشق وعفت مانند بی قیمت ترین امتعه دستخوش بی اعتنائی جهالت میشوند، امیدهای دور و دراز جوانان درکانون سینه خفه شده بمایوسی خاکستر مانندی تبدیل می یابند، آرزوهای ایام شباب پسرها و دخترها مانند ستارگان بامدادی در افق نامحدود جهالت عمومی افول مینمایند، دستهای جنایتکار مردمانی بی وجدان، بافکار وآزادی مابازی می کند، وسلسله‌های محکم جهل

اونا مزدمن بود، رابطهٔ محبت از سالیان متمادی در میان ما بر قرار بود، او مرا بدون شبهه از خودش می‌پنداشت، مردم در وقوع این زناشوئی شکی نداشتند، خانواده‌های ما تهیهٔ عقد از دواج می‌دیدند اما یك پیش آمد غیر منتظری اساس این آرزو را یکباره منهدم ساخت: من بعالم تازه قدم گذاشتم، خط مشی حیاتی من بکلی تغییر یافت، اگر می‌دانستم امر زناشوئی اینقدرها مهم است، اگر می دانستم زن در هیئت اجتماع تا این درجه نفوذ دارد، اگر می‌دانستم دامان مادر، اولین و مهمترین کلاس تربیت فرزند است؛ اگر می‌دانستم آن پنجه‌های لطیف، دلهای سخت مردان کاری دنیا را در حیطهٔ اقتدار خود دارد و بالاخره اگر می‌دانستم شالودهٔ اخلاق مردرا احساسات زن، طرح ریزی می کند، هیچوقت با او مهرهٔ محبت نمی باختم.

اگر با همسایهٔ نا سازکار سر وکار داشته باشید، اگر با شریکی بدخوانباز شوید، اگر تصادفات زندگانی، شمارا با رفیقی نا موافق نزدیك سازد، بتمام وسایل توسل می جوئید تا خودرا رهائی دهید اما من نمی‌خواستم عهد زناشوئی بعد از مدتی نقض نموده همسرخویش را طلاق کنم، من نمی خواستم زیباترین قسمت عمر یکزن یعنی جوانی اورا صرف هوا و هوس خود نموده مانند گل شب بو پس از استشمام یك شبه آنرا بکوچه پرتاب کنم، من نمیخواستم در راه زندگانی یکزن، گودال سهمگین حفر نمایم و اورا بعنوان رفاقت با خود برده ناگهان سرنگونش سازم.

یك مصاحب برای تمام مدت عمر!

چه باید کرد؟ نا مزدمن سواد نداشت، از خواندن و نوشتن بی بهره بود، آیا من می‌توانستم با او بسر برم؟؟ آیا برای یکجوانی

همچنین از نویسندگان معظم و فکور و ترقی خواه ایران نیز متمنی است بحث و قلم فرسائی در این موضوع حیاتی نموده رد یا قبول ایرادات کمینه‌را در معرض توجه عامه بگذارند.

طهران — بدر الملوك صبا

ایرانشهر: خوبست خانم محترم نظری نیز بحال زنان و دختران امروزی ایران افکنده سبب حقیقی تنفر جوانان تحصیل کرده‌را از دختران ایرانی و علت بدبختی این دختران را جستجو کنند. مقالهٔ ذیل بایك زبان ادبی و بایك احساسات پاك و وجدانی، حقیقت این مسئله را روشن ساخته است.

۲ ــ نامزد من

بعد از شش سال مفارقت اورا ملاقات کردم، در چشمان بی گناه او هنوز برق محبت می‌درخشید، صعود خون، آن چهرهٔ رنگ پریده را گونهٔ ارغوان میداد، ضربات قلبش از دور شنیده می‌شد، آه حسرتی که از اعماق دل او بیرون آمده با هوای مجاور مخلوط می گشت یك ناکامی بزرگی و یك تألم بی‌پایانی را حکایت می‌نمود، با آنکه از شوهر خویش فرزندی در آغوش داشت هنوز بی‌اختیار از گوشهٔ چشمان خیره‌اش بصورت من نگاه امید می تابید! میترسم نفرینهای این زن مرا از لذات جوانی محروم سازد.

آنها چیست؟! شرعاً از اختیار زوج خارجی ممنوعند، مردان خودشانهم که زن اروپائی میخواهند!!

آیا این ترتیب باعث سلب عفت و طهارت و شرافت و رواج بازار فساد اخلاق نخواهد بود؟ آیا این، توهین بزرگی به حیثیت نسوان ایرانی نیست؟ آیا در محکمهٔ وجدان شما جوانان تحصیل کرده — دختران ایرانی محکوم به اعلا درجهٔ حقارت و ذلت نمی‌شوند؟ و آیا بایستی شما ها زوجهٔ رسمی و شرعی خودتان‌را از زنان خارجه اختیار نموده نسوان مملکت خویش‌را فقط برای شنیدن کلمات رکیك و دیدن حرکات زشت در عبور و مرور خیابان و دعوت به هتك آبرو و ناموس بخواهید؟ آفرین بغیرت و حمیت شما — ایران‌ما حقیقتاً از داشتن چنین فرزندانی باید سر رفعت و افتخار به‌آسمان بساید!!

پس اقایان اروپا دیده و تحصیل کرده. اکنون که از تحصیلات شما برای ملك و ملت فایده‌ای حاصل نشده و از وطن و هموطنان خویش متنفرید. بهتر آنست که همان در ارزوپا و آمریکا زیست کرده لا محاله زنان عفیف مملکت از زخم زبان و زیان چشم شما فرنگی ماب ها راحت باشند تا مورد ملعبه و تفریح و تمسخر شما و خانمهای اروپائی شما نشوند. بعلاوه از مشاهدهٔ این گونه حرکات خانم‌های اروپائی هم از شما مایوس و افسرده می‌شوند.

باری تصور می‌کنم جلوگیری از این مزاوجت ها نه تنها بر اولیاء جوانان حتم است بلکه لازم است دولت هم بوسیلهٔ وضع مالیات گزاف یا وسائل دیگر از شیوع آن جلوگیری نموده نسل ایرانی و شرافت نسوان‌را حفظ کند.

آخرین ملکهٔ روسیه زن نیکلای دوم با اینکه با استقلال روسیه علاقه‌مند بود تمایل او به آلمان وطن اصلی و انگلیس محل نشو و نمای خود نیز معلوم می‌شد این احساسات در طبقات عالی و سافل البته یکسان است.

در این صورت فرزندان ایشان که در آتیه تشکیل دهندهٔ ملت و اشغال کنندهٔ ادارات دولت خواهند بود هر کدام متمایل بیك مملکتی بوده و چون قسمت مهم بلکه تمام اکتسابات اخلاقی فرزندان از مادر میباشد بوطن مادری بیش از مملکت پدری علاقه‌مند خواهند بود و بعبارهٔ آخری نژاد ایرانی پاك که اکنون ما بدان افتخار میکنیم از بین خواهد رفت.

دیگر اینکه در این گونه وصلت‌ها چون خو و عادت زن و شوهر با هم خیلی متفاوت است زندگانی آن‌ها نیز چندان سعادت بخش و راحت نخواهد بود، زن اروپائی از شوهر خود صداقت و صمیمیت را طالب بوده میخواهد با هیچ زن دیگری معاشقه و مراوده نداشته تمایل شوهررا بزن دیگر خیانت و بر خلاف شئونات و احترامات خود میداند.

مرد ایرانی نیز بعکس عادت کرده است باینکه هر بلا و صدمه‌را زن تحمل کرده بنشیند و صبر پیش گیرد: در این صورت جز معدودی که بتوانند تغییر خلق و خو بدهند ما بقی در اندك زمانی از یك دیگر رنجش و کدورت حاصل کرده زندگانی آنها تلخ می‌شود.

نتیجهٔ بد دیگر آنکه چنانکه اکثر جوانان محترم و متمول ما از مزاوجت با دختران ایرانی استنکاف ورزیده زن اروپائی اختیار نمایند دختران ایرانی بی همسر مانده و معلوم نیست تکلیف

چندیست مشاهده میشود اغلب جوانان ایرانی که به خارجه برای تحصیل یا مأموریتی رفته مدتی اقامت مینمایند و بعضیها نیز در همین مملکت با زنهای اروپائی و آمریکائی مزاوجت نموده اند حتی برخی هم زنهای ایرانی خودرا محض اختیار زوجهٔ اروپائی طلاق گفته روز بروز این مرض مزمن اجتماعی بیشتر شیوع یافته در کار ایجاد یك نسل تازه و نژاد متداخل هستند.

گمان میکنم این مسئله برای کشورما نهایت درجهٔ اهمیت بوده شایستهٔ تفکر و بحث در اطراف آن میباشد تا فایده یا ضررش بر همه کس ثابت و مبرهن شود.

اما من بعقیدهٔ خود مضرات بیشماری از این وصلتها تصور کرده آن‌را لطمهٔ بزرگی به نژاد ایرانی و مصونیت استقلال ایرانی می‌دانم. زیرا که عنقریب مملکت ما مرکب میشود از خانواده‌هائیکه بعضویت مادران خارجی تشکیل یافته و خون آلمانی، انگلیسی، فرانسوی، روسی، آمریکائی و غیره در عروق فرزندان ایرانی بجریان بیاید.

این مادران ممکن نیست شوهر و فرزندان خودرا کاملاً بحفظ و حراست کشور ایران و نگهداری و مقاومت در مقابل دشمنان خارجی ترغیب و تشویق کنند یا خود بحالت روحی و اقتصادی این ملت دل بسوزانند آنها بعکس شوهران خود متعصب و حساسند، همیشه روی خیال و قلبشان بسوی وطن اصل و خویش و پیوندشان معطوف است (البته در این مورد قابل منع و ملامتهم نبوده ذیحق میباشند) چنانکه ماری لویز دختر امپراطور اطریش زوجهٔ ناپلئون بناپارت از شکست فرانسویها متأثر نبوده و سعی میکرد محبت فرانسه‌را از قلب فرزندان خود بیرون کند. و

بادت بقای سرمدی امروز تو خوشتر زدی
میران با مرت مقتدی حران به برت مرتهن
کیوان زچرخ هفتمین در زیر پای تو زمین
کوثر ز فردوس برین در پیش دست تو لگن
فرمانبر توانس و جان در شهر مرو شاهجان (۲٤)
و ز نعمت تو شادمان آل رسول و بوالحسن
فرمان تو نفی بلا (۲۵) عمرت مؤبد در ملا
تا نفی را گویند لا تا دفع را گویندلن

جهان زنان

۱ – اختلاط نژاد

نقل از جریدهٔ شریفهٔ «ستارهٔ ایران» شمارهٔ ۱۲ مورخهٔ ۲۹ ذیحجهٔ ۱۳٤۱

این مسئله محقق و ثابت است که وحدت نژاد و مذهب و زبان از عوامل مهم ترقی و استقلال هر کشور شناخته شده تاریخ، انقراض و تجزیهٔ ممالکیرا که نژادهای مختلف داشته اند مکرر بما نشان داده است مانند خاك با عظمت عثمانی در قرن نوزدهم و مستملکات انگلیس در عصر حاضر که بواسطهٔ اختلاف قومیت متصل در کشمکش و زدو خورد بوده و بعضی مستقل و برخی ناراضی و متمرد شده اند.

[۲٤] مروشاهجان پایتخت سلطان سنجر بوده است وشاهجان معرب شاهگا نست یعنی منسوب بشاه و شاهانه و سلطنتی . و در اصل نسخه «شاهجهان» دارد و آن غلط فاحشست علاوه برآنکه وزن شعر را نیز بکلی فاسد میکند.

[۲۵] تصحیح قیاسی . و در اصل نسخه «نفع بلا» دارد.

از اهتمام عقل تو وز احتمال فضل تو
اندر جناب عدل تو ضعوه شده چون کرگدن
هر دشمنی کاندرجهان کومرتورا کرد امتحان
انداخت اورا آسمان از امتحان اندر محن
هر کس که با تو سر کشد گردون براو خنجر کشد
چیزیکه از دل بر کشد دروی بود آغاز دن (٢٠)
اعمال را والی کنی (٢١) کار هدی عالی کنی
هندوستان خالی کنی از بتکده و ز برهمن
هرکو امان خواهد زتو یا نام و نان خواهد زتو
حاجت چنان خواهد زتو چون کودك از مادر لبن
گر غایبم ور حاضرم از نعمت تو شاکرم
فکر تو اندر خاطرم بیرون ز وهم است و زظن
مدح تو بنگارم همی شکر تو بگذارم هدی
واز فر تو دارم همی تن بی الم دل بیحزن
مشمر زطبع من زلل مشناس در شعرم خلل
گرمن زربع و از طلل در مدح تو گویم سخن
نغز بدیع است این نمط در درج بیسهو و غلط
زآنسان که در درج وسقط یا قوت ودر مختزن (٢٢)
تا ماه نیسان بر رزان بندد حلی باد وزان
گردد بایام خزان بر بوستان کرباس تن (٢٣)

---

[٢٠] دن بفتح دال بمعنی فریاد است [جهانگیری] و مصراع دوم درست بدل نمی شد چسباید تحریفی در آن باشد.
[٢١] کذا فی الاصل [؟] .
[٢٢] درج اول بفتح دال بمعنی ورقهٔ کاغذ است که بر آن چیز نویسند و درج دوم بضم دال بمعنی صدوقچهٔ کوچکی است که در آن جواهر آلات و نحو آن نگاهدارند و سقط بفتحتین نیز قریب باین معنی است و هر سه کلمه عربی است .
[٢٣] تن صفت فاعلیت از تنیدن است یعنی کرباس تننده و مقصود برفست .

از غایت انعام او وز منصب و انعام او (۱۵)
شد در خراسان نام او چون نام تبع دریمن (۱٦)
آزادگان با برگ و ساز از نعمت او سرفراز
از حد ایران تا حجاز از مرز توران تا عدن
اسرار اوصافی شده از باطل و از بیهده
کردار او بی شعبده گفتار او بی زرق و فن
دستش که رفع قلم حد است بر دفع ستم
در ملك او نفع و نعم در ذهن او نفی فتن (۱۷)
آنکس که اورا آورید آورد لطف جان پدید
ایزد توگوئی آفرید از جان پاك اورا بدن
ای راه و رسمت خسروی ای نظم و نثرت معنوی
وی حزم و عزم تو قوی وی خلق و خلق تو حسن
ای در شرف مانند آن کامد ز صنع غیب دان
در دشت تیه از آسمان بر قوم او سلوی ومن (۱۸)
وصاف تو هر خاطری مداح تو هر شاعری
برگردن هر زایری از بر تو بار ثمن (۱۹)
آنکس که در هر کشوری بگماشت دانا داوری
چون تو نبیند دیگری در کد خدائی مؤتمن

---

(۱۵) کذا فی الاصل بتکرار انعام (؟) ، و شاید در اصل نسخه غلطی باشد، و یکی ازین دولابد انعام بکسر همزه است و دیگری‌را نمیتوان گفت انعام بفتح است جمع نعمت چه جمع نعمت انعام نیامده است بل انعام جمع نعم است بفتحتین بمعنی مواشی از شترو گاو و گوسفند ،

(۱٦) تبع بضم تاء و فتح باء موحده و تشدید آن نام عده ایست از ملوك یمن و مجموع ایشان‌را تبابعه گویند ،

(۱۷) تصحیح قیاسی ، و در اصل «نفی و فتن» دارد بعلاوهٔ واو عاطفه ،

(۱۸) اشاره است بحکایت بنی اسرائیل نزول من و سلوی بر ایشان از آسمان در تیه شام و مصر .

(۱۹) کذا فی الاصل (؟) واحتمال قوی میرود که صواب بار منن باشد .

سیاره در آهنگ او حیران ز بس نیرنگ او
در تا ختن فرسنگ او از حد طایف تا ختن
گردون پلاسش بافته اختر زمامش تافته
از دست و پایش یافته روی زمین شکل مجن (۱۲)
در پشت او مرقدمرا و زکام او سودد مرا
من قاصد و مقصد مرا در گاه صدر انجمن
دین محمد را شرف اصل شریعت را کنف
باقی بدو نام سلف راضی ازاو خلق زمن
بو طاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب
پیرایهٔ فضل و ادب سرمایهٔ عقل و فطن
آن کامگار محتمل نیکو خصال و نیکدل
شادی بطبعش متصل رادی بدستش مقترن (۱۳)
اورا میسر مهرو کین اورا مسلم تخت و زین
اورا ثناگو ملك و دین اورا دعاگو مردوزن
هنگام نفع و فائده افزون ز معن زائده
روز نوال و مائده افزون ز سیف ذو یزن (۱٤)

---

(۱۲) مجن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون عربی است بمعنی سپر.

(۱۳) واضح است که اینجا مقترن بفتح راء باید خواند برای ضرورت قافیه ولی در اصل لغت این کلمه بکسر راء است بصیغهٔ اسم فاعل چه اقترن جز لازم استعمال نشده است.

(۱٤) معن بن زائده از اجواد مشهور عرب است و معاصر منصور عباسی بوده است و سیف بن ذی یزن از ملوك یمن است و قصهٔ او با انوشیروان و اخراج او سپاه حبشه را از یمن بکمك سپاه ایران و پذیرائی او رؤسای عرب را در قصر غمدان در صنعاء و اشعاری که درین موقع در مدح او گفته شده است همه از مشهورات وقایع و در جمیع کتب تاریخ و ادب مانند اغانی و تاریخ طبری و ابن الاثیر و حمزهٔ اصفهانی و معارف ابن قتیبه و غیرها مسطور است، — در اصل نسخه «ذو الیزن» با الف و لام دارد و آن غلط است.

یاری برخ چون ارغوان حوری بتن چون پرنیان
سروی بلب چون ناردان ماهی بقد چون نارون
نیرنگ چشم او فره (۷) برسیمش از عنبر زره
زلفش همه بند وگره جعدش همه چین وشکن
تا از بر من دور شد دل از برم رنجور شد
مشکم همه کافور شد شمشاد من شد نسترن
از هجر او سرگشته‌ام تخم صبوری کشته‌ام
مانند مرغی کشته‌ام بریان شده بر بابزن
اندر بیابان سها (۸) کرده عنان دل رها
در دل خیال اژدها در سر خیال اهرمن
که با پلنگان در کمر که با گوزنان در شمر (۹)
که از رفیقان قمر که از ندیمان پرن
پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزلم
بر بیسراکی محملم در کوه و صحرا گامزن (۱۰)
هامون گذار و کوه‌وش دل بر تحمل کرده خوش
تا روز هر شب بارکش هر روز تا شب خارکن
هامون نوردی تیز رو اندك خور و بسیار دو
از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن
چون باد و چون آب روان در کوه و در وادی دوان
چون آتش خاکی روان در کوهسار و در عطن (۱۱)

[۷] فره بفتح فا، و کسرراء و در آخر هاء ملفوظه بمعنی افزون و بسیار وزیادت باشد (جهانگیری و اسدی).
[۸] کذا فی الاصل (؟)
[۹] شمر بر وزن کمر فارسی است بمعنی آبگیر یعنی زمین پستی که در آنجا آب باران جمع شود و پرن پروین است که ثریا باشد.
[۱۰] بیسراك بضم سین بمعنی شتر جوان پر قوت است و شش بیت بعد همه در وصف شتر است بطرز شعرای عرب.
[۱۱] عطن بفتحتین عربی است بمعنی خوابگاه شتران.

برجای رطل و جام می گوزان نهادستند پی
برجای چنگ و نای‌ونی آواز زاغست وزغن
از خیمه تا سعدی بشد وز حجره تا سلمی بشد
وز حجله تا لیلی بشد گوئی بشد جانم زتن (۲)
نتوان گذشت از منزلی کانجا نیفتد مشکلی
و از (۳) قصهٔ سنگین دلی نوشین لب و سیمین ذقن
آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ و روبه را مکان شد گوروکر کسرا وطن
ابر است بر جای قمر زهراست برجای شکر
سنگست برجای گهر خار است برجای سمن
آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا
جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن (٤)
کاخی که دیدم چون ارم خرم زروی آن صنم
دیوار او بنم بخم مانندهٔ پشت شمن (٥)
تمثالهای بو العجب حال آوریده بی سبب (٦)
گوئی دریدند ای عجب برتن ز حسرت پیرهن
زینسان که چرخ نیلگون کرد این سراها را نگون
دیار کی گردد کنون گرد دیار یار من

(۲) سعدی بضم سین ودر آخر الف که ایاء بصورت است مانند سلمی و لیلی از ساماء زنان عرب است که موضوع تشبیبات شعرای عرب غالباً این اسامی است .

(۳) کذا فی الاصل ، و گویا و او عاطفه زیادی و از سهو نساخ است .

[٤] مروا بضم میم بمعنی فال نیک و دعای خیر است و مرغوا بضم میم ضد آن است یعنی فال بد ونفرین ، قطران گوید : گردد از مهر تو نفرین موالی آفرین — گردد از کین تو مروای معادی مرغوا (فرهنك جهانگیری) ، و شجن بفتحتین عربی است بمعنی حزن و اندوه .

[٥] شمن بروزن چمن بمعنی بت پرست است و وجه شبهه حال تعظیم و هیئت سجدهٔ او ست پیش بت . انوری گوید : خاك درت از سجدهٔ احرار مجدر تا سجده بردهیچ شمن هیچ صنم را .

[٦] کذا فی الاصل ، شاید بوالعجب حال مرکباً مقصود است .

است چنانکه گوید "شد در خراسان نام او چون نام تبع در یمن" و نیز گوید "فرمان بر توانس و جان در شهر مرو شاهجان"، و شخصی با این اسم و لقب و کنیه و محل اقامت که معاصر معزی هم باشد کسی دیگر نمیتواند باشد بلا شبهه جز شرف الدین ابو طاهر سعد بن علی بن عیسی القمی الوزیر که در سنهٔ ٤٨١ در عهد ملکشاه بفرمان نظام الملك ضابط و عامل (ظاهراً بمعنی حاکم) مرو گردید و در اوایل سنهٔ ٥١٥ بوزارت سلطان سنجر نایل گشت و در ٢٥ محرم سنهٔ ٥١٦ وفات یافت (رجوع کنید بتاریخ السلجوقیه لعماد الدین الکاتب الاصفهانی طبع هو تسما ص ٢٦٧، و تاریخ ابن الاثیر در حوادث سنهٔ ٥١٥، و حبیب السیر در فصل وزرای سلطان سنجر طبع بمبئی جزو ٤ از جلد ٢ ص ١٠٠)، و چون معزی درین قصیده اسمی از وزارت او نمی برد معلوم میشود که این قصیده‌را ظاهراً در اوان حکومت او در خراسان قبل از ارتقاء او برتبهٔ وزارت یعنی ما بین سنوات ٤٨١ تا ٥١٥ ساخته است.

اینك اصل قصیده (١)

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یکزمان زاری کنم بر ربع و اطلال ودمن
ربع از دلم پر خون کنم خاك دمن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
و ز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن

(١) درحواشی آتیه هرجا حواله باصل نسخه می دهیم مقصود از «اصل» همان نسخه ایست ازین قصیده که جناب مدیر روزنامهٔ «فرهنك» در کرمان از روی دیوان ملکی جناب آقای سردار معظم خراسانی برای ما استنساخ کرده اند،

و قند طبرزد را بهیچ می‌نشمرد شیرین میسازیم . بدبختانه بواسطهٔ دست رس نداشتن بنسخهٔ دیگری از دیوان معزی در این صفحات مقابلهٔ این قصیده و تصحیح کامل آن میسر نشد و بعضی کلمات آن که در حواشی بدان اشاره شده است مبهم و مشکوك ماند ، اگر کسی از فضلای ایران قصیدهٔ ذیل را بانسخهٔ مصحح از دیوان معزی مقابله نماید و نسخه بدلهای مهم آنرا با حل کلمات مشکوکه برای مابفرستد آنرانیز تکمیلاً للفائده با کمال منت درج خواهیم نمود .

معزی چنانکه معلوم است از اشهر شعرای عهد سلجوقیه و معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی (٤٦٥ ــ ٤٨٥) و سلطان سنجر بن ملکشـاه (٤٩٠ ــ ٥٥٢) و در دربار آن سلاطین بسمت امیر الشعرائی مفتخر بوده است و ترجمهٔ حال او در جمیع تذکره‌های شعرا ثبت است و از غایت اشتهار حاجت بتکرار در اینجا نیست ، و وفات او بنابر مشهور در سنهٔ ٥٤٢ بود که به تیر خطای سلطان سنجر کشته شد و سنائی‌را در حق او مراثی است از جمله این دو بیت که اشاره باین واقعه میکند :

تا چند معزای معزی که خدایش
زینجا بفلك برد و قبای ملکی داد
چون تیر فلك بود قرینش سره آورد
پیکان ملك برد و به‌تیر فلکی داد

مقصود از تیر فلك عطارد است و از پیکان ملك تیر سلطان سنجر.

قصیدهٔ ذیل چنانکه ازخود آن صریحاً مستفاد میشود در مدح شخصی است که کنیهٔ او ابو طاهر است و نام او از مادهٔ سعادت مشتق است چنانکه گوید " بوطاهر طاهر نسب نامش سعادت را سبب " ، ولقب او شرف الدین است چنانکه گوید " دین محمدرا شرف اصل شریعت را کنف " ، و در خراسان و در مرو شاهجان اقامت داشته

اینست آن نیت پاك و عزم راسخ که ما امیدواریم به انجام دادن آن کامیاب شویم و دربنجا غرض از دعوت معارفپروران به اشتراك اینخدمت علمی فقط تسریع عمل و کوتاه کردن مدت است و گر نه ما خود بتدریج تا آن اندازه که استطاعت مالی داریم و تا حدیکه امور مجله و فراغت خاطر اجازه میدهد در اجرای این نیت خواهیم کوشید و هر چند هم تهیدست باشیم در همت و فداکاری توانگرویی نیازیم.

ح. کاظم زاده ایرانشهر

قسمت ادبی

[تصحیح : درین مقاله در صفحهٔ ۲۱۷ سطر ۱۳ بجای بگذارم ، بگزارم و در سطر ۱۸ بجای سقط ، سفط باید نوشته شود] .

قصیدهٔ معزی

این تدقیقات ادبی راجع بقصیدهٔ معزی ، با حواشی آن بقلم فاضل محترم آقای جویا که در شمارهٔ اول یك مقالهٔ انتقادی راجع به کتاب راحة الصدور نوشته بودند نگاشته شده است .

ایرانشهر

قصیدهٔ ذیل را که از اشهر قصاید معزی است و آنرا در جواب درخواست ایرانشهر در نمرهٔ دهم سال اول ، جناب درگاهی مدیر روزنامهٔ فرهنك در کرمان مرحمت فرموده از روی نسخهٔ جناب آقای سردار معظم خراسانی که فاضل و ادیب و هنر پرور میباشند و بامر ایشان استنساخ کرده و برای «ایرانشهر» به برلین فرستاده اند ؛ ما در ذیل با اظهار کمال تشکر و امتنان از لطف جنابان معزی الیهما درج میکنیم و کام قراء «ایرانشهر» را بحلاوت این قصیدهٔ فریده که از شهد و شکر گرومی برد

اینك جناب آقای حاجی رضا آقا چورابچی که یکی از تجار محترم ایرانی مقیم اسلامبول میباشند مبلغ پانزده لیره برای طبع یکی ازین رساله‌ها باداره‌ٔ ایرانشهر فرستاده و انتخاب آنرا بعهدهٔ ما واگذار کرده اند.

ما ازین همت معارفپرورانه و پیشقدمی ایشان درین خدمت علمی تشکرات قلبی خودمانرا تقدیم میکنیم و امیدواریم سایر ارباب همت نیز پیروی ازیشان کرده در انجام دادن این نیت مقدس بهمدیگر پیشدستی کنند. عنقریب شمارهٔ نخستین این انتشارات یعنی رسالهٔ قابوس و شمگیر را بنام ایشان چاپ خواهیم کرد.

ذیلاً صورت کتابچه‌هائیکه حالا برای چاپ کردن حاضر است مینویسیم و بتدریج هر یك ازین کتابچه‌ها را که از طرف ادبا و فضلای ایران برسد در مجله اعلان خواهیم کرد تا هر یك از معارفپروران که نصف مخارج چاپ را بقرار فوق بعهده میگیرد یکی ازین کتابچه‌ها را انتخاب کرده تصریح بکند که فلان کتابچه بنام او چاپ شود و یا اینکه آنرا بخودما واگذارد و یا یك کتابچهٔ دیگری ارسال و پیشنهاد کند. کتابچه‌های حاضر چاپ بدینقرار است:

۱ — قابوس و شمگیر زیاری — زندگانی علمی و ادبی او — بقلم عباسخان اقبال آشتیانی
۲ — خطها و زبانهای ایران قدیم ،، ح. کاظم‌زاده ایرانشهر
۳ — تجلیات روح ایرانی ـ شواهد تاریخی برای زندهٔ جاوید بودن روح ایران ،، ،، ،، ،،
٤ — جشنهای قدیم ایرانیان ـ ترجمه از آثارالباقیهٔ بیرونی ،، ،، ،، ،،
۵ — راه نو در تعلیم و تربیت ،، ،، ،، ،،
٦ — معارف در عثمانی ،، ،، ،، ،،
۷ — معارف در آلمان ،، میرزا رضا خان تربیت
۸ — تاریخچهٔ فلسفه ـ ترجمه از انگلیسی ،، رضازاده شفق
۹ — خرد جاویدان ـ ترجمه از کتاب ادب الصغیر و کتاب ادب الکبیر ابن مقفع ،، ذبیح بهروز
۱۰ — فرهنگ کوچك عربی بفارسی ـ بعضی از لغات عربی که تصور میشود معادل فارسی ندارند ،، ،، ،،
۱۱ — اوستا ـ کتاب آسمانی زرتشت ،، ،، پورداود
۱۲ — خرابه‌های مداین و قصیدهٔ معروف خاقانی ،، چند نفراز فضلای ایران

کی بوده ، نیاکان او چه ها کرده اند و چه تکالیف بر عهدهٔ او فرض میباشد زیرا ملتیکه گذشتهٔ خودرا نداند آیندهٔ خودرا تأمین نمی‌تواند و سیم نشر معلومات مفید در بارهٔ ترقیات گوناگون فنی و علمی ممالك اروپا و مملکتهای مهم شرقی در قرنهای اخیر تا مایهٔ عبرت، و تشویق و اسباب تجدد و ترقی بشود.

ولی از همهٔ این انتشارات باید یکروح تجدد و آزادی بخش طلوع بکند و آن روح ، روح ملیت ایرانی خواهد بود.

حالا برای انجام دادن این نیت پاك و صمیمی از همت ادبا و فضلا و معارفپروران ایران طلب یاری کرده تقاضا میکنیم :

۱ — هر یك از ادبا و فضلا که اثری خواه ترجمه و خواه تالیف باشد در هر یك از موضوعهای فوق حاضر دارد با کمال اطمینان برای ما بفرستد تا بتدریج در جزو سلسلهٔ این انتشارات با عکس مؤلف چاپ شود.

۲ — هر یك از معارفپروران که میخواهد یك خدمت حقیقی و جاودانی بمعارف ایران بکند نصف مخارج چاپ یکی ازین کتابچه‌هارا بعهدهٔ همت خود بگیرد تا بنام او چاپ و توزیع بشود مثل اینکه از طرف او وقف شده است.

ما برای نصف مخارج هر یك ازین کتابچه‌ها که نسبت به اهمیت موضوع و گرانی و ارزانی مخارج طبع ، یك تا پنج هزار نسخه چاپ خواهد شد پانزده لیرهٔ انگلیسی بر آورد کرده‌ایم که هر یك از ارباب همت این مبلغرا بفرستد یکی ازین کتابچه‌هارا بنام و با عکس او چاپ خواهیم کرد. نصف دیگر مخارج‌را خود ادارهٔ ایرانشهر بعهده خواهد گرفت و وجوهیرا که از فروش آنها عاید میشود ازین بابت محسوب خواهد کرد.

انتشارات ایرانشهر

نخستین اجابت از طرف یکمعارفپرور

چنانکه در نخستین مقالهٔ شمارهٔ گذشته نوشتیم ادارهٔ ایرانشهر مصمم شده است که یکدوره رساله‌های مفید ومهم در موضوعهای مختلف تاریخی ، اجتماعی ، فنی و ادبی انتشار بدهد و از آنجا که ایرانشهر در تمام مساعی خود فواید معنوی و نوعی را بمنافع مادی وشخصی مقدم میدارد و آمالی جز خدمت بمعارف ایران و تهیهٔ وسایل تربیت و تعلیم نسل جدید آن نمی‌پرورد در اقدام بدین انتشارات نیز غرضی جز خدمت بعالم فضل و هنر تعقیب نخواهد کرد .

این انتشارات عبارت خواهد بود از رساله‌های کوچك که عدد صفحات هر یك از آنها کمتر از ١٦ و بیشتر از ٦٤ صفحه نخواهد بود مگر آثاریکه بسیار مهم باشد در آنصورت آنهارا در دو یا چند رساله نشر خواهیم کرد . این انتشارات به ارزانترین قیمتی که ممکن است فروخته خواهد شد تا هر یك از افراد ایرانی بتواند آنها را بخرد .

در نشر این کتابچه‌ها سه نکتهٔ مهم و سه جنبهٔ اساسی را رعایت خواهیم کرد یکی شرح و تنقید و اقفانه و بیطرفانهٔ احوال اجتماعی امروزی ایران تا افراد ملت بوضع ناگوار زندگی امروزی بخوبی آگاه شده در صدد اصلاح و تغییر آن بر آیند . دویم نشر اطلاعات تاریخی در بارهٔ تمدن قدیم ایران و آثار نیاکان‌ما و مقایسهٔ ادوار با شکوه گذشتهٔ ایران با اوضاع کنونی آن تا ملت ایران بداند که

پست نظرتی، تملق، خیانت، خود پرستی و جزآنها میباشد.

اینست که ما میگوئیم در پیش آمدن انحطاط کنونی، روح ایران گناهی ندارد بلکه تقصیر در گردن مربیان او یعنی اولیای دولت و علمای امت است. اینست که میگوئیم اگر میخواهید بساط این اوضاعرا برچینید و اگر میخواهید پابدایرهٔ تجدد و ترقی بگذارید باید یك زمین مساعد و موافقی برای پرورش این روح ملی که خواص آنرا شرح دادیم فراهم سازید تا اینروح بآزادی پروبالی گشاید واز پرتو حیتبخش خود، راه نیکبختیرا برای ما روشن سازد.

مقصود ما از ملیت و از زنده کردن روح ملی همین است و چون این روح ملی بیش از همه در قلمرو سیاست، دین، زبان و اخلاق تظاهر کرده و خواهد کرد، بدان جهت، اصلاحاتیکه برای مساعد کردن زمینهٔ پرورش آن بعمل باید آورد، در دایرهٔ همین شئون چهارگانه که ما آنها را ارکان ملیت مینامیم، بموقع اجرا باید گذاشته شود و چنانکه در شمارهٔ ۱۲ سال اول مجله اشاره کردیم، این اصلاحات در نتیجهٔ سه انقلاب سیاسی، فکری و ادبی از قوه بفعل خواهد آمد و چگونگی آنرا در شمارههای آینده خواهیم نگاشت.

اینك روح ملیایران، مانند عالم یونانی آرشیمد (ارخیمدس) که قریب سیصد سال پیش از میلاد گفته بود که یك استناد گاهی بمن بدهید تا کرهٔ زمینرا از جایش تکان دهم، این روح نیاض ولطیف نیز میگوید: ای راه یافتگان حقیقت وای دلدادگان طلعت تمدن ایرانی، یك نمایشگاه وسیع و آزادی برای تجلی من خلق کنید تا من با جاذبهها و جلوههای آریائی خود، مدنیت این جهانرا شکل بهتر ورنگ زیباتری بخشم.

ح. کاظم زاده ایرانشهر

در ساختن آن بناهای روح افزا و خیره نما، الهامات بخشید؟ در عهد قاجاریه، بیش از پروردن معماران امروزی و ساختن بناهای کلی کنونی، قدرتی نشان نداده است.

آن روحیکه امثال ابو مسلم خراسانی، دیالمه، سامانیان و برمکیان را پرورش داده و بر اعادهٔ استقلال ایران و بقلع ریشهٔ نفوذ عرب با اینکه همدین او بود، برانگیخت؛ در زیر تربیت محیط امروزی، رجالی را بار آورده که برای تأمین معیشت چند روزهٔ خود، به ویران ساختن مملکت و بتسلیم کردن آن به بیگانگان راضی میشوند.

آن روحیکه ایرانیان قدیم را منع از دروغگوئی و دزدی و بیکاری کرده و اینها را بزرگترین گناه میشمرد و ایرانیان آنعهدرا وادار به اخراج بیکاران از شهرها مینمود، امروز باید مردمان دروغگو، چاپلوس، بیعار و بیکار وبی همه چیز در آغوش خود بپرورد.

آن روح ایرانی، که جاذبه و الهام آن، منصورهارا بپای دار میفرستاد که در بالای آن باز کوس انا الحق میزدند، در محیط فاسد امروزی، اینگونه مردان سست عقیدت و دورو و ریاکار و تنپرور و دنیا پرست پرورش میدهد!

آری این روح همان روحست، فقط مربی و پرورشگاه او عوض شده؛ غذای اورا تغییر داده و وی را دربند محیط فاسد امروزی نگاهداشته اند و بدینجهت، خواص آنروح که علویت، غلو و افراط بوده است نتیجه‌های معکوس و ثمرهای تلخ بخشیده است که آنها عبارت از غلو در اوهام و خرافات و جهالت و عوامفریبی و ریاکاری و افراط در ظلم، شقاوت، وحشت، دروغگوئی

ایران، از فنون و علوم از ملتهای دیگر اقتباس کرده، آنقدر آنهارا توسیع و تکمیل نموده و رنگ و شکل آنها را تغییر داده که امروز آنها محصول قوای خود او شناخته میشود. چنانکه در فلسفه از یونان و هند، در فن نجوم از بابل و آشور، در معماری و حجاری از یونان و روم، در خط و ادبیات از عرب و در نقاشی از چین اقتباسهائی کرده ولی آنهارا آنقدر تحلیل وتزیین وتسهیل و تکمیل نموده که یك فلسفهٔ مخصوص ایرانی، یك طرز معماری ایرانی، یك خط و ادبیات مخصوص ایرانی و یك نقاشی ایرانی که دارای روح ایرانیت هستند به وجود آورده است.

درینجا هر شخص متفکری حق دارد بپرسد که پس ملتیکه دارای چنین روح متعالی و چنین خواص ترقیپرور بوده است چرا و چگونه بدینحال امروزی افتاده است. چنانکه گفتیم روح ملتها جوهر خودرا عوض نمیکنند بلکه فقط اشکال تجلی آنها تنوع می یابد. همینطور روح ایرانی در تمام ادوار تاریخی خود یکی بوده ولی نسبت بچگونگی محیط و زمان یعنی نسبت بدرجهٔ پرورش و تشویق، در شکلهای مختلف تجلی کرده است بعبارت دیگر در هر مجرای جدیدی که اورا سوق داده اند تأثیرات واعجازهای استعداد خودرا در آن مجری ظاهر ساخته است. چنانکه آن روحیکه در قرنهای اول اسلام، با آن قدرت و آزادی فکر و عقیدهٔ فلسفی، اساس علوم اسلامی را وضع و خزاین آن علوم را، مانند تفسیر، و حکمت و کلام و ادبیات و نحو و منطق و غیره، با جواهر ذیقیمت عقل و ذکاوت خود، مالامال و غنی کرد؛ در عهد صفویان، آن همه اوهام و خرافات از خود زائید.

آن روح که بصنعتکار ایرانی در عهد هخامنشیان وساسانیان،

انقلابها، طغیانها، قیامها و تجددها زائیده است.

در زیر نفوذ همین روح، ایرانی بیشتر از مادیات به روحانیات و الهیات پرداخته بمسائل مادی و علوم اقتصادی و طبیعی کمتر اهمیت داده است.

در اثر تعلیمات اینروح، ادبیات ایرانی پر از قصاید ومدایح با مبالغه و رنگین و پراز تشبیهات خارق عادت و کنایات واستعارات و اصطلاحات و مبالغات افسانه وار و افکار و امثال و حکمیات فیلسوفانه و عارفانه گردیده است.

در سایهٔ الهام این روح، اینهمه بناهای نظر ربا و آثار مهم حجاری و کتیبه‌های با عظمت و نقاشیهای باروح و صنایع دستی حیرت نمون در سینهٔ خاك بیادگار مانده است.

از تلقینات همین روحست که ایرانی بسائقه غرورملی ،اسکندر ماکدونی‌را از نژاد دارا شمرده نسب ائمهٔ خودرا از نسل شهربانو یزدجرد رسانده و اغلب پادشاهان را بدعوی انتساب بخاندان ساسانی وا داشته است.

از برکت و قوت همین روحست که ملت ایران پس از قبول دین اسلام و گذراندن چند قرن در اسارت معنوی، چنان رونق و بسطی بدیانت اسلامی داده و آنرا چنان به اخلاق و روح و شعایر خود موافق ساخته که یك اسلام مترقی و متعالی و ایرانی بوجود آورده است.

گوئی روح ایرانی یك اشتهای خارق العاده داشته و هر غذای معنوی که پیدا کرده، اورا سیر نساخته که هر آن در پی یکغذای کافیتر و مقوی تر میگشته و خود نیز غذاهای دیگر وقوای دیگر آفریده است. چنانکه از تأثیر همین خاصه، آنچه را ملت

در ادارهٔ سیاست ملل و سلطنت برجهان میباشد.

اکنون باید دید خصایص روح ملت ایران چه بوده است و تاکنون در کدام افقها تظاهر کرده و چگونه مجرای امروزی آنهارا تغییر میتوانیم بدهیم. خصایص روح ایرانی‌را نگارنده در رسالهٔ «تجلیات روح ایرانی در ادوار تاریخی» که در جزو انتشارات ایرانشهر بچاپ خواهد رسید بتفصیل نگاشته‌ام و درینجا بچند سطر اکتفا میکنم:

روح ملت ایرانرا در یك جمله میتوان معرفی کرد وگفت که «روح ایرانی علویت طلب و بلند پرواز است». قبلاً باید بگوئیم که این بلند پروازی نقصان و عیبی نیست بلکه همین روح تاکنون سبب باقی ماندن استقلال ایران و رهانیدن آن از چنگال استیلای بیگانگان گردیده است.

از تأثیر این خاصهٔ روحی، حس غرور، غلو و افراط در تمام تشکیلات اجتماعی و سیاسی و در همهٔ اعمال و افکار ایرانی از سلطنت و دین گرفته تا در زبان و ادبیات، در وضع زندگی و در مسائل اقتصادی و غیره در تمام ازمنهٔ تاریخی حکمران بوده است. چنانکه در زیر تأثیر این روح علویت طلب، ایرانی همیشه استیلای ممالك دیگر و جهانگیری و جهانگردی را وجههٔ همت خود ساخته است.

از پرتو همین روح، کشور ایران، زاد و بوم اینهمه پیغمبرها و فیلسوفها و منشاء اینهمه مذهبها و طریقتها و عقیده‌ها و فلسفه‌ها گردیده یعنی اینهمه آتشهای مقدس از سینهٔ اینروح فروزان شده است.

از تحریك همین روح، در مملکت ایران اینهمه عصیانها،

ترین و متنعم ترین مردمان عالم در این خاك زیست کرده و تمام مملکت املاك موروثهٔ آنان میباشد و از طرف دیگر فقیر ترین کارگران حتی در خود لندن در کثیف ترین کوچه ها و پست ترین خانه‌ها مانند حیوانات بدترین شکلی زندگی میکنند و با وجود این، انقلابی درین مملکت سرنمیزند و آوازهٔ این همه تشکیلات انقلابی مانند بولشویزم و کومونیزم و اشپارتاکیزم و فاشیزم و غیره درین محیط، انعکاسی پیدا نمی نماید.

خلاصه، هر کس پس از دیدن ممالك فرنگ به انگلستان وارد شود می بیند که در آنجا همه چیز فرق کلی با ممالك دیگر دارد. ترتیبات اداری، وضع زندگی، تشکیلات معارف و دار الفنونها، اصول تدریس و تعلیم و حتی طرز تلبس و طبخ و خانه داری و آداب معاشرت و خلاصه همه چیز، شکل و رنگ مخصوص دارد که با اوضاع ممالك دیگر فرنگ متفاوتست.

ولی این خاصهٔ محافظه‌کاری مانع ترقی ملت انگلیس نشده بلکه اورا از یك ترقی تاریخی و از یك تکامل دائمی بهره‌مند ساخته است و از پرتو این خاصهٔ محافظه‌کاریست که هیچ یك از عادات و آداب و طرز سیاست و قوانین را تا شدت لزوم تغیر آنها احساس نشود تغیر نمیدهند و میتوان گفت هر تغیری که در یکی از امور سیاسی و اجتماعی این ملت حاصل شود یقیناً در موقعی حاصل شده که دیگر بیشتر از آن در حال سابق نمیتوانست بماند.

آثاریکه این روح محافظه کاری در اخلاق و مقدرات ملت انگلیس بعمل آورده است عبارت از قوهٔ استقامت، متانت، خونسردی، اعتماد بنفس، تشبث شخصی، و حس تسلط و غرور ملی در افراد و حصول یك ترقی تکاملی و اجتماعی و یك موفقیت

مانند بعضی کوته نظران نباید تصور کرد که برای حصول این انتباه، باید روح ملت را تغییر داد. ما این تصور را غلط و حصول آنرا هم محال میدانیم. هیچ قوهٔ بزرگ، حتی خونین ترین و شدید ترین انقلابها هم نتوانسته روح ملتی را تغییر بدهد بلکه فقط دایرهٔ فعالیت یعنی مجرای آنرا تغییر داده و اشکال تظاهر آنرا عوض کرده است. اینک انقلاب بزرگ فرانسه و احوال روحی آن ملت در پیش و پس از انقلاب مثال روشنی برای هر مدقق میباشد. برای توضیح مقصد از روح ملی، مثالی از خصایص روح ملت انگلیس پیش چشم خود بیاوریم:

خصایص روح ملت انگلیس را در یك کلمه میتوان خلاصه کرد وآن عبارت از «محافظه کاری» است ولی یك محافظه کاری که با ترقی همقدم است. مقصود ازین خاصهٔ محافظه کاری اینست که ملت انگلیس در حفظ کردن شعایر ملی وآداب اجتماعی وقوانین واخلاق خود بیش از دیگران پافشاری میکند یعنی حالت عصبانی وانقلابی ندارد وتشکیلات سیاسی واجتماعی خودرا زود زود عوض نمیکند.

این محافظه کاری در کلیهٔ امور سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، دینی، زبانی و اخلاقی و حتی در طرز تفکر و تکلم و تلبس و تغذی این ملت حکمفرماست و او جریان هیچیك ازین امور را ازروی هوا و هوس عوض نمیکند بلکه در محافظهٔ آنها مقاومت و متانتیکه بدرجهٔ عناد برسد نشان میدهد.

از تأثیر این روح محافظه کاریست که سیاست انگلیس کمتر تغییر میابد. کابینهای انگلستان بیشتر عمر میکنند و آزادی فکر و عقیده درین مملکت بیشتر از همه جا دیده میشود و ضمناً تعصب و خرافات بی اندازه نیز مشاهده میگردد. و نیز از یکطرف متمول

اثرات آن خصایص روحی، در شکل اداری مملکت، در دین و آداب مذهبی، در زبان و ادبیات آن، در طرز تفکر ومحاکمه و در اخلاق و عادات و امور معیشت همواره نمایان میشود.

بنابرین، شناختن روح یك ملت و پی بردن بمزایا وخصایص آن، برای علمای اجتماعی و بخصوص برای ارباب سیاست و کسانیکه میخواهند ملتی‌را زیر نفوذ مادی و معنوی خود آورده و تجددی در زندگی سیاسی و اجتماعی و فکری او بدهند واجب است و اگر درست تعمیق بکنیم می بینیم که همهٔ مردان نامورتاریخی که اوضاع ملت خودرا بکلی تغییر داده و آنهارا بیك راه جدید هدایت کرده اند، بخوبی بر خصایص روحی و احوال اجتماعی ملتهای خود واقف بوده‌اند و از پرتو شناختن روح ملت، در اقدامات خود کامیاب شده اند.

و همچنین علت اینکه بسیاری از رجال بزرگ تاریخی با اینکه ذکاوت فوق العاده داشته و خودرا آماج بزرگترین خطرها قرارداده و اجراآت بسیار مهم بعمل آورده اند و با اینکه زمین و زمان نیز با مقاصد آنان یاری و همراهی کرده ولی باز بتولید یك انقلاب و تجدد عمیق موفق نشده‌اند، اینست که اساس اعمال خودرا بر خلاف جریان روح ملی گذاشته و خصایص آن روحرا از نظر دور گرفته و از قوت خالقهٔ آن غفلت کرده‌اند.

پس برای ما هم که میخواهیم انتباهی در احوال روحی ملت ایران بعمل بیاوریم و اورا بیدار کرده بیك خط جدیدی بیندازیم لازمست که اولاً خصایص روحی اورا بشناسیم و ثانیاً افکار و اعمال خودمانرا موافق جریان آن خصایص قراردهیم تا زودتر بمقصد برسیم.

خودرا در آنزبان نوشتند و با همهٔ این، در کتم اسرار حکمت و در فاش نکردن آنها پیش مردم نا اهل، تأکیدهای سخت نمودند.

درینصورت از یك چنین ملت اسیر و محکوم چه جنبش و قیامی انتظار میتوان داشت و از چنین دماغهای خسته که بهیجوجه آزادی در انکشاف و انبساط ندارند، چه قوهٔ محاکمه و تعقل و تجلی را متوقع توان بود.

اینست که ما میگوئیم، شماشهد علم و آزادی بکام این ملت بچشانید واین زنجیر اسارت مادی و معنوی را از گردن افراد آن برداشته، آنانرا در آغوش فضیلت و حقیقت پرورش دهید و روح و قلب و دماغ آنانرا با عواطف تشویق، نوازش کنید؛ آنوقت خواهید دید چه جواهر فضل و عرفان ازین کان ذکاوت آریائی بیرون خواهد ریخت؛ آنوقت خواهید دید چه آثار تمدن و علم از دست این تودهٔ ملت بیرون خواهد آمد. آنوقت شماهم ایمان خواهید آورد که روح این ملت نمرده بلکه افسرده بوده است. آنوقت خواهید فهمید که زنده کردن ایران کهن وتجدید تمدن آن محال نیست و بوجود آوردن یك "ایران جوان و آزاد" که غایهٔ آمال ماباید شود در دست خودماست و این آرزو، فقط بابیدار کردن حس ملیت و با پرورش دادن روح ملی بترتیبیکه ذیلاً می نگاریم بحصول خواهد پیوست.

ملیت و خصایص روح ملی ایران

ملیت، عبارت از مجموع خصایص روحی یك ملت است که آن خصایص اورا از ملتهای دیگر جدا میسازد. این خصایص بشکلهای مختلف در تمام شئون سیاسی و اقتصادی و در صفحات زندگی فردی و اجتماعی آن ملت نمودار میگردد و بعبارت دیگر،

الرقاب ملت سادهٔ نادان و عوام ساختند!

بد تر از همهٔ اینها، این روحانیان ما، که مسلط روح ملت شده و خودرا پیشوا و ارشاد کنندهٔ او قرار داده اند، بجای اینکه چشم خودرا بجهان تمدن غرب باز کرده، از سرگذشت ادیان دیگر و پیشوایان آنها عبرت گرفته احکام دین مقدس اسلام‌را با قوهٔ اجتهاد بمقتضیات زمان و احتیاجات عصر جدید موافق سازند، قوای دماغی مردم‌را طوری در تنگنای اوهام و خرافات اسیر نگاه داشتند که هیچ آثار فکری و ذکائی از آنها سرنزد. و هر وقت که از دماغی، نوری بلند شده، فکر جدید و آزاد و روشنی تجلی کرده و خواست با فروغ خود، دماغهای تاریك و قلبهای کدر مردم‌را روشن سازد، بمحض اینکه احساس کردند انتشار این فکر، ممکنست بمقام تسلط و جبروت آنان صدمه‌ای برساند و یا پرده ازروی ریاکاریهای آنان بردارد، فوری باچماقهای تکفیر آنرا خاموش کرده، فتنه‌ها برپا نموه و کشتارهای وحشیانه برای حفظ مقام خود راه انداختند.

در نتیجهٔ این اوضاع، مزرع حاصلخیز دماغ ایرانی، حال یك شوره زار را گرفته و قرنهاست که تخم فکرهای جدید و آزاد در آن نروئیده است. و اگرهم در طی زمان، چند دماغ قوی ومنور در میان حکما وعلمای ملت پیدا شده است، آنان نیز گوهر معرفت و افکار خودرا ببازار دیگر برده از ترس تکفیر و تلعین، ابکار معانی و افکار خودرا در پس پرده‌های تو در توی رموز و اسرار پنهان کرده و مانند آن صاحبان بضاعت که ثروت خودرا در دیار بیگانه بدامن بیگانگان ریخته اند، اینها نیز، محصولات دماغ خودرا در قالب زبان عربی ریخته و تألیفات

کرده و یا محروم از نور بصر ساخته اند؛ بطوریکه صفحات تاریخ ایران از خون اینگونه مردان با کفایت و درایت رنگین و ننگین است.

همچنین در میان تودهٔ ملت، آنهائیکه استعداد تولید ثروت و تجارت داشتند و یا ثروتی اندوخته و مایل به آباد کردن مملکت بودند از آنجائیکه اطمینان برجان و مال خود نداشته و خودرا دستخوش پادشاهان و حکام و مأمورین غارتگر دیدند کوشش در جمع مال و زحمت کشیدن در راه تزیید ثروت و آباد کردن مملکت و آوردن کارخانه‌ها و ترقی دادن صنایع را بیهوده و وبال گردن و مایهٔ جلب طمع و شهوت و چپاول حکومت دیده یا ترك مملکت گفته در ممالك بیگانه رحل اقامت افکندند وبتدریج در چند پشت از حس ایرانیت کم کم محروم مانده فرزندان بیحس و بیگانه بایران که ایرانیت را برای خود ننگ میشمارند بار آوردند و تمام ثروت خودرا در دیار غربت در راه بیگانگان صرف نمودند که بدبختانه هنوز هم ازین قبیل ایرانیان در ممالك خارجه دیده میشود و یا اینکه در داخل مملکت دست از اقدام بکارهای آبادی وترقی کشیده و به پنهان کردن ثروت خود در زیرخاك و در ته صندوقها و یا بگذاشتن آن در بانکهای خارجه قانع شدند. از طرف دیگر تعلیمات واعظ ها و روحانیان ریاکار و عالمان بیعمل ما که دنیا را نا پایدار و عمر را بی اعتبار دانسته مردم‌را تشویق بدریوزگی و برهنگی و درویشی کرده حس تشبث و اقدام در امور اقتصادی و معاشی را کشتند و با این تلقینات، مملکت را خراب و ویرانه و تودهٔ ملت را گرسنه و مفتخوار و تنبل و درویش وگدا ولی خودرا صاحب املاك و دهات و اولی بتصرف در موقوفات ومالك

بروز دهد و خدمتهای بزرگی بجهان علم و حقیقت و صنعت بکند زیرا هوش و ذکاوت فطری ایرانی هنوز زنده است و نهال فطانت وفرهنگ و دانش در کشور ایران بکلی نخشکیده است فقط محتاج آبیاری از یك منبع فیاض تربیت و یك تابش آفتاب تشویق است. آن منبع و آن آفتاب جز علم و آزادی چیز دیگر نیست.

ما میگوئیم که ملت ایرانرا فقط نبودن علم و آزادی بدین خاك سیاه نشانده است. هر وضع ناگواری که می‌بینید و هرحالت دلخراشی که مشاهده مینمائید و هر ظلم و خرابی و پریشانی که در اینخاك روی داده و میدهد همه نتیجهٔ بیعلمی یعنی نابینائی مردم و نبودن آزادی فکر و عقیده است.

سلطنت‌های جسمانی و روحانی ایران، یعنی دیوانیان و روحانیان این مرزوبوم، برای حفظ مقام تسلط و فرعونی و برای سیر کردن اژدهای حرص و طمع و شهوت خود، ملت ایرانرا در گودال نادانی و پستی انداخته و با خاك جهالت و تعصب و اوهام و خرافات و بادستهای خونین ظلم و وحشیگری و شقاوت‌خاکریز کرده نگذاشته اند نفسی به آزادی بکشد و بحال بیآید و نگاهی باطراف خودکند. چنانکه ظلمهای بی اندازه و وحشیانهٔ پادشاهان که اغلب آنان در نتیجهٔ کشتارهای خونین و حتی قتل فرزند و برادر تاج و تخت را از یکدیگر غصب نموده‌اند، هرگز مهلت نداده است که مردمان مقتدر و توانا و صاحبان ذکاوت و فطانت بروی کار آمده و استعداد خودرا نشان وکارهای مهم را انجام داده ملت ایرانرا براه ترقی وتجدد بیندازند. این پادشاهان در هرکس، حس غیرت وحمیت وشجاعت ولیاقت سراغ گرفته اند فوری آنان‌را بانواع شکنجه و غدرهای بیرحمانه و بیشرفانه بقتل رسانیده، مسموم

جای خود تکان بدهد وآن هدف آمال جز ملیت چیز دیگر نمی تواند بشود.

حالا لازم میدانیم که این مسئله را قدری واضحتر بیان کنیم و مقصود خودمان‌را از زنده کردن ملیت ایرانی و هدف قراردادن آن برای آمال ملی روشنتر اظهار داریم.

ما میگوئیم که ملت ایران وقتی یك تمدن در خشانی داشته است که در آن عهد یکی از بزرگترین و باشکوهترین سلطنتهای روی زمین‌را دارا بوده است چنانکه آثار فنی و صنعتی و فلسفی آن تمدن، پس از هزاران سال، باز تاکنون بر جامانده وبناهای شکسته و نبشته‌ها و سنگتراشیهای عهد هخامنشیان و ساسانیان و همچنین نوشته‌های ملت های قدیم بعظمت و رونق آن تمدن دیرین شهادت میکنند.

ما میگوئیم با اینکه ملت ایران قرنها در زیر فشار بندگی و زیر دستی حکمداران ظالم بیحس و معرفت کش و در زیر زنجیر استیلای ملتهای وحشی بیگانه زیسته و با اینکه بسیاری از آداب و اخلاق قدیم و شعایر ملی و حتی دین و آئین باستانی خودرا از دست داده و در اوضاع سیاسی و اجتماعی او تغییرات کلی بعمل آمده است باز روح ایرانیت او نمرده و همان خصایص فطری‌را که دو هزار سال پیش داشته باز دارا میباشد. فقط حوادث روزگار خط سیر آن روحرا تغییر داده و یك پردهٔ ضخیم، رخسار آن روحرا پوشیده داشته است و آن پرده عبارت از جهالت و اسارت یعنی نداشتن علم و آزادیست.

ما میگوئیم که ملت ایران استعداد نژادی و ذکاوت آریائی خودرا گم نکرده و باز قادر است که یك تمدن در خشانی از خود

IRANSCHÄHR
Revue littéraire et scientifique mensuelle

Fondateur et Redacteur:
Hossein Kazemzadeh

Berlin W 30.
Martin-Lutherstr. 5.

ایرانشهر

مجله مصور علمی و ادبی

مؤسس و نگارنده :
حسین کاظم زاده ایرانشهر

این مجله ماهی یکبار بقلم فضلای شرق و فرنك در ٦٤ صفحه انتشار میابد .

قیمت هر شماره پنجقران در خارج دو شلنك است

شمارهٔ ٤ | اول دی ماه یزدگردی سال ۱۲۹۲ شمسی | سال ۲

۸ جمادی الاولی ۱۳٤۲ هجری = ٢٤ قوس ۱۳۰۲ = ۱۷ دسامبر ۱۹۲۳

برای جبران تأخیر مجله ، شمارهٔ ٥ و ٦ را در یکجا چاپ وفقط بکسانی خواهیم فرستاد که آبونهٔ آنها بدست ما رسیده باشد .

بجهت تنزل روزانهٔ لیرهٔ انگلسیی از وکلا و مشترکین خواهشمندم که وجوه را برات و یا اسکناس دولار آمریکائی گرفته سفارشی بفرستند .

بجهت گرانی فوق‌العاده ونرسیدن وجوه آبونه ناچاریم که از شمارهٔ ۷ وجه آبونه را برای ایران نیز یك لیره قرار دهیم مگر برای کسانیکه وجوه آنها تا آنوقت بدست ما رسیده باشد .

قسمت اجتماعی

ملیت و روح ملی ایران

اثرات فقدان علم و آزادی در ایران

یکی از حکما گفته است : اگر آزادی فکر و عمل را از نوع بشر سلب کنیم جهان ما شکل یك قبرستان را میگیرد و اگر ازین آزادی ، اورا بهره‌مند سازیم ولی بپاشیدن تخم علم در کشتزار دماغ وی نکوشیم جهان ما ، فرقی با بیشهٔ حیوانات وحشی پیدا نمیکند .

چنانکه در شماره‌های گذشتهٔ مجله گفتیم ملت ایران‌را هدف آمالی لازم است تا اورا قوت جوانی و روح تازه‌ای بخشد واز

رایج میباشند و پول خارجه این اشکالرا رفع نخواهد کرد و ناچار هر کس خواهی نخواهی مجبور است مبلغی که اقلاً برای مخارج یکماه کفایت کند از اسکناسهای بانك عایدات نگاه دارد. و از طرف دیگر دولت اعلان نموده است که تمام مالیاتها را بعد ازین باید با این اسکناسها پرداخت. پس درینصورت یقین است که اسکناس تازه هیچوقت از قیمت اصل خود کسر ننموده و تنزل نخواهد کرد.

ما امیدواریم که بانك عایدات با بیرون دادن اسکناسهای تازه رواج خود، وسایل فراوانی و ارزانی ارزاق‌را فراهم آورده احتیاج ملت‌را در موسم محصول حبوبات سال تازه تامین بکند.

این اسکناس تازه چنانکه بعضی‌ها تصور میکنند باعث خرابی اسکناس‌هائیکه دولت آلمان ناچار مانده و چاپ کرده بدست مردم داده است نخواهد شد بلکه سبب بهبودی برای قروض دولت که در هوا معلق مانده است خواهد شد زیراکه ظهور و بروز این اسکناس، بانك دولتی‌را از چاپ کردن پول کاغذی بی‌تنخواه باز داشته و این کاغذهای بیمحل‌را که طرف نفرت تمام کرهٔ زمین شده است حکومت آلمان بتدریج در مقابل اسکناسهای ثابت و تازه جمع آوری نموده در خزینهٔ دولت ضبط خواهد کرد و بدین ترتیب بقیهٔ آن از تنزل خارق‌العاده که در تاریخ دنیا تا بحال دیده نشده است محفوظ مانده کم کم ترقی نموده و مثل سابق از نو در انظار مردم دارای یك اعتبار تازه خواهد شد.

برلین ماه نوامبر ۱۹۲۳ — عباس افشار

وقتیکه مسئلهٔ تضمینات بمیان بیاید یقین است که ضمانت بانك عایدات در درجهٔ دویم و سیم خواهد افتاد.

ما گمان نمیکنیم که حل مسئلهٔ تضمینات باین زودی طوری سخت پیش بیاید که احتیاج به توقیف اموال و ثروت ملی آلمان باشد و گرنه آنوقت یقین است که هیچ چیز باقی نمانده ضمانت ارباب ثروت نیز نسبت ببانك عایدات خود بخود لغو خواهد شد. چنانکه وجود مسئلهٔ تضمینات جنگ، خود باعث اصلی خرابی و پریشانی مالیات و نقود و سبب تنزل پول آلمان شده، پیش آمد حل اجباری آن هم بکلی، تمام ارکان اقتصاد، تجارت و ثروت مملکت آلمانرا متزلزل و بلکه بکلی نیست و نابود خواهد کرد.

و چون پیشرفت و ترقی کارهای بانك عایدات بسته به آبادی مملکت آلمان میباشد و چون خرابی این مملکت هم باعث خرابی اقتصادی تمام اروپا خواهد شد اینست که دول اروپا بعد ازین بقدر امکان در ظاهر و باطن خواهند کوشید که از خرابی مملکت آلمان جلوگیری بکنند. درینصورت یقین است که ترس و اندیشه جانداشته کارهای بانك عایدات ترقی خواهد کرد. گرچه در ابتدا اسکناسهای این بانك طرف اطمینان مردم نخواهد شد چنانکه رعیت بدون استثناء پول خارجه‌را بپول دولت خود ترجیح داده باز هم در توی جوال غله و در توبرهٔ نمك و در گوشهٔ صندوق، دولار آمریکائی و لیرهٔ انکلیسی‌را قایم خواهند کرد. بلی این حس خودپرستی که مخصوص انسانی است درینموقع بدولت و ملت آلمان ضررهای زیاد خواهد رسانید ولی از یکطرف افراد مردم هر روز برای مخارج روزانه محتاج بپول

کسب نماید و بعد از آن این ضمانت ارباب ثروت و این اسکناس را آزاد و جمع کرده مثل سابق مالك رقاب امور خود گردد. این کار چندان سخت نیست زیرا که تمام تنخواه این بانك چنانکه گفتیم یك ملیار و دویست ملیون مارك خواهد بود و این مقدار از نقطهٔ مقیاس دولتی آنقدر زیاد نیست و چندان اهمیت ندارد و دولت آلمان پس از اصلاح کردن مالیه و نقود خود با کمال آسانی میتواند این مقدار اسکناس‌را خود قبول کرده و ضمانت ارباب ثروت‌را بخودشان رد نماید.

از طرف دیگر، دولت آلمان تا آن اندازه که ممکنست بوسیلهٔ بعضی قوانین ضروری، ضمانت ارباب ثروت نسبت ببانك عایدات و از آنرو نسبت بگیرنده و دارانده‌ٔ اسکناس تحکیم و تامین کرده است از آنجمله یکی اینست این ضمانت ارباب ثروت مقدم بر تمام قروض ایشان میباشد یعنی این صاحبان ضمانت هر قدر قرض داشته باشند این ضمانت مقدم بر آنقروض خواهد بود و در موقع لزوم باید اول این ضمانت تهیه و جا بجا بشود و بعد از آن قروض دیگر ارباب ثروت پرداخته شود و بدینقرار این صاحبان ثروت، املاك خودرا که ضامن اسکناسهای بانك عایدات کرده اند نمیتوانند در کار دیگر و در جای دیگر رهن بگذارند ویا بفروشند.

با همهٔ این تفصیلات چون اوضاع اقتصادی آلمان مربوط به اوضاع سیاسی اوست، باید گفت که مسئلهٔ تضمینات جنگ که بنا بقرار داد صلحنامهٔ "ورسای" دولت آلمان باید به دول فاتح بپردازد در ینباب بی تأثیر نخواهد بود. زیراکه این تضمینات، بیچون و چرا از تمام ثروت ملت آلمان پرداخته خواهد شد و

مارك پول تازه و ثابتقیمت چاپ و متداول خواهد کرد ولی جان مطلب در اینجاست که آیا این ضمانت تا چه درجه ضامن قیمت این اسکناس خواهد بود و آیا در موقع لزوم میتواند جواب مطالبهٔ گیرنده و دارندهٔ اسکناس‌را بدهد یا نه؟ یقین است که این ضمانت چیزی خارج از قاعدهٔ معمولی میباشد زیرا که معمولاً پول اسکناس یك دولت یا یك بانك در هر موقع حتی در موقع اتفاقات ناگهانی مانند انقلاب و قحطی و جز آنها وقتیکه از طرف دارندهٔ اسکناس ارائه شد آن بانك باید وجه آنرا بپردازد ویا تبدیل بهر پول دیگری که دارندهٔ اسکناس میخواهد بکند. در صورتیکه اسکناسهای این بانك عایدات اینطور تامین نشده است زیرا تأمینات این بانك فقط ثروت غیرنقدی یعنی املاك است و فروش آنها بهیچوجه بفوریت سرنمیگیرد و این تامینات، سیم و زر نیست که مرد بانك تلگراف در بازار بین‌الملل فروخته پول نقد بکند و جواب مطالباترا بدهد. بدینقرار این بانك در مقابل اسکناسیکه چاپ و خرج میکند غیر از همان کفالت و ضمانت تحریری وعده و تامین دیگر نمیتواند بدهد.

این نکته‌را خود مؤسسین بانك و خود حکومت آلمان بخوبی میدانند ولی انتشار این اسکناس‌را یك تنفس موقتی و مصنوعی تلقی میکنند تا دولت آلمان بدین ترتیب قدری وقت و فرصت بدست آورده درین اثنا مالیه و نقود خودرا مرتب نموده و با این اسکناسها جلو مردم مقداری پول ثابت و غیر متزلزل بریزد تا قدری افکار راحت شده فی‌الجمله آسایش و استقرار در معاملات و در زندگی فراهم آید تا بتدریج با استقراضهای خارجی و با اصلاح مشکلات سیاسی یك موقع محکم و مستقیم برای خود

بدتر کرده و پس از چند هفته، خود به لغو کردن آن قانون‌ها و تدابیر مجبور شده است. همینطور سهو و نقصان این بانك عایدات نیز که از اقدامات مجبوری و اضطراری دولت آلمان میباشد در آینده یعنی در موقع تجربه و وقوع اشکالات، خودرا نشان خواهد داد.

با وجود این هر کس که از حیات کنونی ملت آلمان مسبوق است باید تأسیس این بانك‌را تبریك گفته و با کمال میل و رغبت ظهور یك پول تازه‌را منتظر باشد.

حکومت آلمان با اینکه غرق بحران اقتصادی و سیاسی است باز از تشبث بهر گونه وسایل خود داری نمیکند. اصلاح مالیات و مرتب کردن اسکناس آلمان، امروز از بزرگترین مشکلات میباشد زیرا که اصلاح نقود بسته به اصلاح اوضاع اقتصادی است و اصلاح اوضاع اقتصادی نیز بسته به اصلاح نقود است.

مهمترین اقدام حکومت آلمان دربنباب همانا تأسیس بانك عایدات است که ما میخواهیم در بارهٔ آن چند حرف بزنیم: این بانك اجازه و امتیاز چاپ کردن اسکناس‌را دارد و سرمایه و تنخواه آن عبارت از کفالت و ضمانت ملاکین و ارباب ثروت و تجارت و صاحبان فابریك میباشد بدین ترتیب که این اشخاص یك قسمت از ثروت غیر نقدی خودرا ببانك عایدات و اگذار نموده و بدان وسیله هر کدام به اندازهٔ حصهٔ اشتراك خود، شریك بانك شمرده میشود و املاك آنان در مقابل اسکناسیکه این بانك چاپ و خرج خواهد کرد مرهون میماند.

حالا این بانك عایدات بموجب کفالت و ضمانت مزبور فوق و به اندازهٔ آن ضمانت، معادل یك ملیون و دویست هزار

مسائل اقتصادی

بانك جدید عایدات در آلمان و اسکناس آن

بقلم آقای عباسخان افشار دکتر در علوم اقتصادی

از آنجا که در نتیجهٔ جنگ عمومی، پنجسالست که پول دولت آلمان در بازار بین الملل و در داخلهٔ مملکت خود هرساعت تنزل مینماید چنانکه مظنهٔ یك لیرهٔ انگلیسی که پیش از جنگ ۲۰ مارك بود، الحال که ما این سطرهارا مینویسیم تا ۳۰ بیلیون مارك رسیده است، لهذا حکومت آلمان برحسب اختیارات تامه که یکماه پیش، از طرف اکثریت پارلمانی احراز کرده، میخواهد باکمال سرعت بعضی قوانین وضع و پاره‌ای تدابیر فوری اتخاذ نماید. یکی از جملهٔ این تدابیر تأسیس یك بانك عایدات است که امتیاز و حق چاپ و خرج کردن پول اسکناس تازه‌را خواهد داشت. حکومت آلمان امیدواراست که باین وسیله کار اسکناسهای بیمحل خودرا که مجبوراً هر روز در چندین چاپخانه بچاپ رسیده و بیرون میریزد و مقدار آنها تا امروز به ۶۰ تریلیون مارك رسیده بقدر امکان اصلاح و مرتب نماید.

کلیتاً باید در نظر گرفت که تمام قوانین فوق العاده و تدابیر فوری، و ناگهانی که از روی اضطرار وضع و اجرا میشود خالی از عیوب و محذورات متعدد نخواهد شد چنانکه در عرض یکسال اخیر، حکومت آلمان چندین بار باوضع قوانین سخت و تحمیل مالیاتهای فوق العاده و شرایط بیشمار خواسته جلوگیری از خرید و فروش پولهای خارجه بنماید موفق نشده سهلست که اوضاع را

که مادرش تهمینه ببازویش بسته بود برستم نشان میدهد. رستم بسرو روی خود میزند که بدست خود جگرپارهٔ خودرا کشتم. کسی‌را پی نوشدارو نزد کیکاوس میفرستد ولی هیهات!.. (۱)

افسوس بدین وطن زیبای فردوسیها و سعدیها و حافظها و خیامها! ای دریغ بدین بهشت آباد که خیابانها و جنگلهای آن پراز نغمه‌های افسانهٔ گل و بلبل است. هزار حیف بدین موزه خانهٔ محتشم دنیا که هر یك از سنگها و کوههای آن داستان یك ملت قهرمانرا حکایت میکند! واسفا که به حریم آرامگاه کشتاسبها، جمشیدها، نوشیروانها، بهرامها، فریدونها، اردشیرها، کیخسروها و کیکاوسها با پایهای ناپاك داخل شدند! دریغا که ببالای تختگاه این شاهنشاهان بادستهای خیانت آلود آشنا بیرق بیگانه آویخته شد! امروز این تاجداران ایران کجایند؟

پرویز کجا ایدون و آن تخت زر و افسر
از خشت شدش بالین وزخاك شدش بستر

واسفا! در تاریخ عصر حاضر جنایتی بزرگتر و بالاتر ازین (خفه کردن ایران) متصور نیست و این لکه‌را انسانیت مدنی الی الابد در چهرهٔ ریای خود مانند حجاب ذلت نگاه خواهد داشت.

من در زیر فشار تأثیرات این احساسات سوزناك این منظومهٔ دل کش‌را که ادیب محترم حسینخان دانش تسدیس و بمن هدیه کرده است بچاپ میرسانم و میخواهم که این اشعار حزن انگیزرا درینموقع هر فرد ایرانی بخواند و قدری بیندیشد.

اسلامبول ۱۰ ماه مارس ۱۹۱۲ — فیلسوف رضا توفیق

(۱) داستان رستم و سهرابرا نگارندهٔ این اوراق بشکل تیاتر در آورده و در چهار پرده ترتیب داده‌ام و در سال ۱۹۱۲ پردهٔ اول آنرا در پاریس از طرف مادام اوهانیان و چند نفر از محصلین ایرانی بزبان فارسی دو بار بازی کردند و بدبختانه خودنگارنده حاضر نبودم. امید است در آینده این داستان‌را در جزو انتشارات ایرانشهر بچاپ برسانیم. ح. ك. ایرانشهر

شجاعت مشهور میگردد و وقتیکه افراسیاب عهدنامهٔ صلح‌را بهم‌زده لشکر بروی ایران میفرستد سهرابرا سرکردهٔ لشکر خود میسازد. در نزدیکی قلعهٔ سفید (سپید دژ) در خراسان هر دو لشکر روبرو میشود. سهراب چند تن از لشکریان ایرانرا اسیر میکند و از هجیر که قلعه‌بان و یکی از سرداران سپاه ایران بود میپرسد که این همه چادرهای رنگارنگ که در اردوگاه ایران دیده میشود مال کدام دلاوران است. هجیر یك یك نام میبرد و سپس نگاه سهراب بیك چادر سبز رنگ که در میان اردوگاه زده شده بود می‌افتد. این چادر مخصوص خانوادهٔ سام و آرامگاه رستم بود. سهراب میپرسد که این خیمهٔ سبز مال کیست. هجیر برای اینکه معلوم نسازد آرامگاه سردار ایرانی کجاست میگوید نمیدانم. بناگهان یك هراس سخت رگهای تن سهراب را فرا میگیرد و میگوید:

زانبوه دشمن مرا باك نیست وزین سبز خیمه دلم پاك نیست

عاقبت جنگ شروع میشود و رستم سهرابرا در حالتیکه نمیدانست پسر خودش است زخمی میکند و سینه‌اش‌را میشکافد. آنگاه سهراب رو برستم کرده میگوید: "بخوبی بدان که اگر مانند ستارگان به آسمان بروی و یا مثل شبها در دریای تاریکی غوطه ورشوی و حتی اگر بقعر دریا فروروی آخر الامر روزی بدست پدرم رستم گرفتار خواهی شد و او کینهٔ خون مرا از تو خواهد خواست."

رستم بشنیدن این حرف دست و پای خودرا گم کرده میپرسد چگونه رستم پدر تو بوده است. سهراب از شدت ضعف نمیتواند جواب بدهد و تنها آن یادگار پدر یعنی بازوبند زرین‌را

اما تا رسیدن نوشدارو سهراب از صدمهٔ آنهمه زخمها عالم زندگی‌را بدرود میگوید. بهمانقرار امروز هم قهرمانان روحبخش و تجدد پرور ایران تا نوشداروی آزادی برای رهانیدن حیات مملکت بیاورند ایران بیچاره از تأثیر اینهمه خونها که از زخمهایش جاری میشود تسلیم روح خواهد کرد! هیهات! هیهات!

بعد ازین لطف تو با من بچه ماند دانی
نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند

در یکی از جنگهائی که میان کیکاوس و افراسیاب در خراسان‌رویداد سردار ایران رستم زال، سرکردهٔ تورانیان‌را که گرگین (۱) نام داشت در میدان سمنگان شکست داده افراسیاب‌را بشرط تقدیم کردن یك مبلغ بزرگ بپادشاه ایران مجبور بصلح میسازد و بعد رستم بدختر گرگین که دربرج ملاحت یك اختر تابنده بود و تهمینه نام داشت دل میبازد و تعشق میکند و بی آگاهی کیکاوس و افراسیاب اورا بزنی میگیرد. پس از مدتی هر دو مملکت صلح میکند و رستم تهمینه‌را که ازوی آبستن بود بپدرش گرگین میسپارد و قول میدهد که تا روز واپسین مهر تهمینه‌را از دل بدر نخواهد کرد رستم یك بازوبند زرین پیش تهمینه یادگار میگذارد که آنرا ببازوی کودکی که ازوی بوجود خواهد آمد ببندد. پس از برگشتن رستم به ایران، پدر تهمینه گرگین برای اینکه میان مردم بدنام نشود زناشوئی دخترش‌را پنهان میدارد تا اینکه پس از مدتی تهمینه از صلب رستم پسری بدنیا می‌آورد و نام اورا سهراب میگذارد. ولی گرگین اورا پیش مردم پسرخود میخواند تا کم کم بزرگ شده در رشادت و

---

(۱) جناب رضا توفیق درینجا اشتباه کرده اند. گرگین پسر میلاد سردار ایرانی بود و فردوسی نام مخصوص پادشاه سمنگان‌را که پدر تهمینه باشد نداده است. ایرانشهر.

مرکوز است یك رونق و فیض مخصوص بخشیده است . مومی الیه بتدقیق و تعمیق ادبیات فارسی و عربی اکتفا نکرده در زبان ترکی عثمانی نیز همان قابلیت ادیبانه‌را نشان داده و در زبان‌ما نیز یکی از شعرای ممتاز شمرده میشود حتی با آنهائیکه بنای ادبیات‌مارا گذاشته اند چندین سال باهم کوشیده و بطرز زندگی و اصول تفکر ما عثمانیان معتاد شده است . اما در احساسات وطنی و ایرانیت از خاقانی شیروانی باز نمیماند چنانکه خوانندگان این منظومهٔ تسدیس خواهند دید که این ادیب معظم هر وقت یاد از وطنش میکند زمام فکر خودرا بدست یاد ایام‌گذشته داده خویشتن‌را بکلی فراموش میکند و با نوحه‌های دلسوز خاقانی که پنج قرن پیش سروده شده هم آواز میگردد و این همه حسیات دردناك که در اشعارش نمایان میشود نتیجهٔ انعکاس اضطرابات روحیهٔ اوست که مانند سکرات موت، قلبهارا بلرزه می‌اندازد چنانکه بدین وقایع دلسوز که آتشکدهٔ عالم افروز مدنیت ایران‌را خاموش کرده واین گلزار فطانت‌را ویران ساخته خطاب کرده میگوید :

کانون گرم ، ای چرخ کشتی زنو آتش ده
بر کشتهٔ خود بگری داروی حیاتش ده

این حرفها در حقیقت ترجمان احساسات قلبی هر ایرانی پاك سرشت است و درین دقیقه در قلب من یك حس دردناك شاعرانه تولید میکند چه این حرفها معنای یك حکایت مشهوررا از افسانه‌های قدیم ایران بمن میفهماند و حتی برای استقبال اهالی آسیا فکرهای حقیقی الهام میکند و آن داستان این است :

قهرمان بیمثال ایران رستم زال برای رهانیدن پسر خود سهراب از مرگ که بدست خود زخمدارش کرده بود پی نوشدارو میفرستد

آتشکده را قدر و منزلت بزرگی در نزد پارسیان است و همچنین رستاق سلق و رستاق سندبایا و بذ و رستاقماینهرج و رستاقهای ارم و ازین سمت ورثان آخر حد آذربایجان است.

ابن خرداذبه در کتاب خود موسوم به «المسالك و الممالك» [ص ۱۱۹] گوید که «شهرها و رستاق آذربایجان عبارت است از مراغه و میانج و اردبیل و ورثان و سیسر و برزه و سابرخاست و تبریز که بنایش از محمد بن الرواد الازدی است و مرند که بنایش از ابن البعیث است و خوی و کولسره و موقان و برزند و جنزه که شهر پرویز باشد و جابروان و نریز که علی بن مر آنرا بنا کرده و ارمیه شهر زردشت و سلماس و شیز که آنجا آتشکدهٔ آذربایجان (۱۵) است و اورا قدر و منزلت بزرگی پیش آتشپرستان میباشد بطوریکه پادشاهانشان وقتی که بسلطنت میرسند باید از مداین پا پیاده بزیارت آنجا روند و با جروان و رستاق سلق و رستاق سندبایا و بذ و رستاق ارم و بلوانکرج و رستاق سراة و دسکیاور و رستاق ماینهرج و غیره...»

خرابه های مداین

مقدمه بقلم فاضل عثمانی رضا توفیق فیلسوف

بقیه از شمارهٔ پیش.

این ادیب محترم یکی ازین یتیمان سرگشتهٔ وطن است که در آغوش شفقت عثمانی تربیت یافته است و از آنجا که اصلاً ایرانی و یکی از ادبای صاحب ذکاوت و نادر ایران است اشتغالات ادبی او درین خاك (عثمانی) به طبع شاعرانهٔ وی که در فطرت ملت ایران

(۱۵) ظاهراً آذرگشنسب.

باز بعد از مدتی در شمال شرقی " آذربایجان " بواسطهٔ الحاق ایالت " پایتاکاران " که شامل دوازده ولایت بود و وسعتی حاصل شد، و آنوقت خاك آذربایجان از قراریکه ابن خرداذبه (۱۱) توضیح میکنند جنوبا ممتد میشد تا " سیسر " یعنی شهر سینهٔ امروزی که آن اوقات پایتخت " آردیلان " بود همین جا حدود آذربایجان و همدان و دینور (ماه) بهم متصل میشدند و رستاق " ماپاهراگ (۱۲) از مضافات دینور هم در آن نزدیکی واقع بود، و شمال شرقی آذربایجان منتهی میشود تا " ورثان " که در کتب ارمنی آنجارا " واردانا کرت " مینویسند و آن واقع بود در ساحل شمالی رود ارس بالاتر از نقطهٔ انصباب آن برود کر.

ابن الفقیه در کتاب البلدان حدود آذربایجان‌را از قرار ذیل ضبط کرده و گوید حدود آذربایجان از برذعه (۱۳) تا حد زنجان است و از شهرهای اینجاست برکری و سلماس و موقان و خوی و ورثان و بیلقان و مراغه و نریز و تبریز، و حد دومش از طرف مشرق متصل است ببلاد دیلم و طرم و گیلان و از شهرهای آنجاست برزه و سابرخاست و خونج و میانج و مرند و خوی و کولسره و برزند که از اینجا یعنی برزند تا ورثان که آخر خاك آذربایجان است دوازده فرسخ میباشد، و همچنین از شهرهای آذربایجان است جنزه و جابروان و ارمیه شهر زردشت و شیز که آتشکدهٔ آذرجشنس (۱٤) در آنجاست و این

(۱۱) ابو بکر احمد بن محمد الهمدانی.
(۱۲) در کتب عربی این کلمه بشکل « مایبهرج » ضبط شده است.
(۱۳) برذعه یا بردع یکی از شهرهای قفقاز است که بقول حمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده بنای آنشهر از اسکندر ماکدونی است.
(۱٤) صحیحش » آذرگشنسب » است.

شمال رودخانهٔ ارس را که خود یك ایالت بزرگی بود با پایتخت آن « آرماویر » تخلیه کرده و بتصرف « آنتیوخوس » بدهد لیکن بعد از چندی که دوباره قدرت و قوت یافت ولایات «کاسپی آنه» (۸) و « فاونیتس » (۹) و «پازوروپدان» (۱۰) را از مدها گرفته و ضمیمهٔ « آتروپاتان » ساخت.

در مناسبات « پارت » ها با ارمنستان، آذربایجان موقع بغایت مهمی داشت و اغلب اوقات باتفاق پارتها و دوش بدوش با آنها بر ضد ارمنستان جنگیده و بعد از فوت « آرتاواسداس » پادشاه ارمنستان « تیکران » جانشین او که در نود و چهار سال قبل از میلاد حکومت یافت برای تاوان تخت نشینی خود مجبور شد هفتاد جلگه از خاكِ ارمنستان به پارتها پیشکش نماید و چون ارمنستان در هیچ نقطه با پارتها بلا واسطه هم حدود نبود تمامی این هفتاد جلگه بخاك آذربایجان ملحق شد و اغلب اینها قطعاتی بودند که مدتی قبل « آرتاکسیاس » از « آتروپاتان » ضبط کرده بود ولی همین « تیکران » که در تاریخهای ارمنی « تیکران بزرگ » معروف است همان قطعات را بعلاوهٔ ولایت « واسپوراکان » واقعه در طرف شرقی دریاچهٔ وان از آذربایجان دو باره پس گرفت.

---

(۸) کاسپی آنه، اسم ایالت « پایتاکاران » ارمنی است که در طرف شرق « اوتی » و شمال رود ارس واقع بوده و تا بحر خزر امتداد داشت و آنچه از متون عربی دستگیر میشود همان « بیلقان » است که قسمتی از قطعات قفقاز حالیه باشد و شامل دوازده ولایت بوده است.

(۹) فاونیتس، ولایت « آپاونیك » است از مضافات « تاروبران » که در طرف غربی دریاچهٔ وان واقع بوده و نهر « آزکانی » که فرات جنوبی باشد از وسط آن جاری است.

(۱۰) پازورپدان، چنانکه مؤلفین فرنگی مینویسند همان « پازوپوراکان » و « واسپوراکان » است در طرف شرق دریاچهٔ وان که عبارت از « باشقلعه » و انصفحات باشد.

و جنوب شرقی آذربایجان در قدیم "مدی کوچك" نامیده میشده است. تا در عهد "دیادوك" ها که یك خانوادهٔ سلطنتی از خود "مد" بودند (۶) بعنوان مملکت "آتروپاتان" از حکومت ایران جدا شده و استقلال یافته است، و این تنها استقلالی است که در تاریخ آذربایجان دیده میشود و تا قرن سوم میلادی گاهی تابع حکومت ایران و گاهی نیمه مستقل و زمانی هم متمایل بحکومت ارمنستان بوده تا در تاریخ ۲۵۲ میلادی که شاپور حکومت ارمنی‌را بر انداخت آذربایجان نیز برای همیشه جزو شاهنشاهی ساسانی شد.

ارباب تحقیق‌را عقیده اینست که همین اسم یعنی "آتروپاتان" از کلمهٔ "آتروپاتس" می‌آید که اسم یکی از سرداران ایرانی و خود ساتراپ (۷) آذربایجان بوده و بعدها بخدمت اسکندر ماکدونی گذشته و در فوت اسکندر مدی شمال غربی‌را که همان مدی کوچك باشد بتصرف خود درآورد.

باتفاق مورخین، خاندان "آتروپاتس" تا اوایل تاریخ میلادی سلطنت "آتروپاتان" ‌را داشتند و بنا بعقیدهٔ بعضی از آنها اردوان دوم که پیش مورخین فرنگی به "آرتابانوس" معروف بوده و در سال دهم میلادی بتخت پادشاهی ارمنستان نشسته و آنجارا ضمیمهٔ "آتریاتان" ساخت هم از سلسلهٔ "آتروپاتس" میباشد، و همین اردوان است که اردشیر اورا مغلوب کرده و پس از فتح و تسخیر بلاد ارمنستان و "آتریاتان" و موصل بطرف همدان و سایر حوالی

---

(۶) برای تفصیلات در خصوص این خانواده رجوع شود باصل کتاب.

(۷) لقبی است که تنها به مرزبانان یعنی حکام آذربایجان داده میشد و اصل آن از عهد هخامنشی ها مانده و آنوقت بشکل «خشاتراپاوا» و «کشاتراپا» تلفظ میشده. و نیز در یك ناحیه‌ای از حدود هند که هم از طرف یك سلسلهٔ ایرانی الاصل اداره میشد بزرگ و امیر آنجارا «ماهاکشاترپا» و «چهاتراپا» میگفتند که بمرور زمان «ساتراپ» شده است.

"مد" لشکر کشیده و آن حدودرا هم بقبضهٔ خود در آورد. ولی بواسطهٔ سرپیچی برادر اردوان که بیرق خونین انتقام برادر خودرا برافراشته و در غیاب اردشیر دم از یاغیگری میزد سلطهٔ اردشیر در "آتریاتان" قوام و استحکامی نمیگرفت و بدین سبب بی آنکه خاتمهٔ بجنگ در بین النهرین بدهد بطرف "آتریاتان" برگشت و بعد از تمشیت امور آنجا مجبور شد که مجدداً قشون بارمنستان بفرستد ولی ارمنی‌ها و مدیها که بارمنستان گریخته بودند باکمال خوبی از او جلوگیری کردند.

در آثار نویسندگان قدیم ارمنی کلمهٔ "آتروپاتان" بشکل "آتریاتاکان" ضبط شده و در حدود قرن سوم میلادی آنرا "آذورباذگان" گفته و مینوشتند، ولی در قرن چهارم میلادی شکل عامیانهٔ "آذورباگان"را یافته که همین صورت در قرن پنجم از طرف مؤلفین سوریه بشکل "آذوربایگان" نوشته شده است که از آنجا شکل یونانی آن "آذربایگان" و شکل عربی آن "آذربیجان" در می‌آید، ولی در خود ایران از حدود قرن هفتم میلادی تا زمان انقراض سلطنت ساسانیه همان "آذرباذگان" تلفظ میشده است و به پهلوی "آتریاتاکان" مینوشته اند.

بزرگترین مساحهٔ سطحیهٔ آذربایجان که در اعصار مختلفه همیشه تغییر و تبدیل یافته در عهد امیر "آرتاباتسان" دویست و بیست سال قبل از میلاد بوده است، این امیر مملکت خودرا تا حوالی دریای سیاه توسعه داده و کنار "فاریس" تا برسد به "کولشس" بتصرف خود درآورد ولی بعد از مدتی در جنگ با "آنتیوخوس" بزرگ که یکی از خلفای اسکندر در شامات و سوریه و بانی شهر انطاکیه است در ضمن عقد صلح مجبور شد که

که یکی از بلاد آذربایجان است و در آنجا هنوز آثار شگفت انگیز از عمارات قدیمه و شکلهای رنگارنگ و صور افلاك و و ستارگان و آنچه در روی زمین از نباتات و حیوانات عجیبه در بر و بحر است باقیست و همچنین آتشکده‌ای بغایت بزرگ که در نزد ایرانیها بسیار محترم است و موسوم به "آذرخش"(٤) میباشد موجود است، آذر بفارسی یکی از نامهای آتش است و خش بمعنی خوب، و پادشاهان ایران در اول تخت نشینی پیاده بزیارت آن آتشکده روند و نذرها بدانجا فرستند، و از ماهات و جبل (عراق عجم) اموال بسیار برسم تبرع بدانجا برند..."

بعد از درج سه سند تاریخی فوق از جملهٔ صدها اسناد مماثل آن که تیمناً و برای مزید اطلاع جویندگان حقائق مثل نمونه‌ای از نظر مطالعه کنندگان محترم میگذرانیم، در خصوص اصل تاریخ آذربایجان آنچه‌را که از متون قدیمه و تحریرات علما، و متخصصین مبحث تاریخ در این موضوع بدست آورده ایم ذیلاً مینگاریم.

از تاریخ قدیم آذربایجان آنچه متعلق بعهد پیش از ساسانیان است متاسفانه چیز بسیار کمی در دست مانده و خلاصهٔ آنچه‌نکانده‌را از متن های قدیم دستگیر شده (٥) اینست که آذربایجان باتفاق مورخین در عهد سلطنت هخامنشیان یك قسمتی از ایالت بسیار وسیع "مد" که نویسندگان عرب در قدیم آنرا جبال یا جبل مینامیدند بوده و حتی بنا بعقیدهٔ جمعی از فضلای فرنگی که مقرون بصحت هم میباشد یك قسمت عمده‌ای از ولایات جنوبی

(٤) این اسم در آثار مؤلفین قدیم با شکال مختلف ضبط شده و صحیح آن «آذربایجان» میباشد.

(٥) بجهت رعایت اختصار در این مقاله از ذکر مأخذها و غیره صرف نظر شده.

کتاب خود موسوم به "اعلاق النفیسه" که در تاریخ ۲۹۰ هجری تالیف یافته است در ضمن تعداد اقسام "ایرانشهر" مینویسد که "ایرانشهر دارای ایالات بزرگی است که هر یك از آنها شامل ولایاتی چند میباشند و از جملهٔ ایالات است خراسان و سجستان و کرمان و فارس و اهواز و جبل و آذربایجان و ارمنستان و موصل و جزیره و شام و سورستان..." و بعد در ضمن تعداد مضافات هر یك ازین ایالات که میرسد به آذربایجان گوید که: "از جملهٔ شهر های آذربایجان اردبیل است و مرند و باجروان و ورثان و مراغه و غیره و غیره".

مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف که در سال ۳۴۵ تألیف شده است گوید که: "فرس ملتی است حدود مملکت او از جبل و ماهات و غیره و آذربایجان تا برسد ببلاد ارمنستان، و اران و بیلقان تا برسد بدربند که باب الابواب باشد، و ری و طبرستان و مسقط و شابراز و جرجان و ابوشهر که هرات و نیشابور و مرو و غیره از بلاد خراسان باشد و همچنین سجستان و کرمان و فارس و اهواز و آنچه امروزه از خاك عجم بدان متصل است، تمام اینها یك مملکت میباشد که پادشاه آنها و زبان آنها یکی است و احیاناً چیز مختصری در لغات با هم فرق دارند وگرنه اصل لغت شان یکی و حروفشان یکی و ترکیب حروفشان یکی است و تفاوتی که دارند در لهجه هاست مثل لهجه‌های پهلوی و دری و آذری و غیرها که همه از لغات فرس میباشند" و باز مسعودی در جای دیگر از همان کتاب گوید که: "پادشاهان اشکانی در زمستان بعراق اقامت داشتند و در تابستان به"شیز" (۳)

(۳) مرکز حکومت آذربایجان تا عهد خلفای عباسیه که امروز معروف به «تخت سلیمان» است. تفصیل آنرا رجوع کنید باصل این کتاب.

.. انوشیروان مملکت خودرا بچهار ربع قسمت کرده و در هر یکی از این ارباع یکنفر از معتمدین خودرا بحکومت گماشت. اول آنها: خراسان و سجستان و کرمان. دوم: اصفهان و قم و جبل (۲) و آذربایجان و ارمنستان و کرمان. سوم: فارس و اهواز بحرین. چهارم: عراق تا حد مملکت روم. ولی در عهد هرمزد بن انوشیروان، پادشاه ترك از طرف مشرق بایران حمله برده و رسید تا بهرات. و پادشاه روم برای استرداد میافارقین و آمد و دارا و نصیبین از طرف مغرب حرکت کرده و رسید تا به نصیبین. و پادشاه خزر از طرف ارمنستان [شمال غربی ایران] هجوم کرده تا رسید به آذربایجان و آنجارا معرض غارت کرد، وقتیکه هرمزد این خبر یافت شروع کرد اولاً از قیصر روم و بالنتیجه با او صلح کرده و شهرهائی‌را که پدرش از روم ضبط کرده بود باز پس داد، بعد از آنکه از کار قیصر فراغت یافت برگشت و بعمال خود در آذربایجان و ارمنستان نوشت و آنهارا جمع کرده بر سر پادشاه خزر تاخت و اورا از آذربایجان بیرون کرد».

نیز احمد بن عمر بن رسته که از ثقاة مورخین است در

تاریخ جهانگشای جوینی. تاریخ جهانگشای نادری. تاریخ الحکماء. تاریخ روضة الصفا، تاریخ خانی، تاریخ سلجوقیان، تاریخ ساسانیان. تاریخ سرجان ملکم. تاریخ شاه طهماسب. تاریخ طبری، تاریخ طبرستان و گیلان. تاریخ فیروز شاهی. تاریخ قدیم مشرق. تاریخ لسان الملك. تاریخ ملل مشرق؛ تاریخ گزیده. تاریخ وصاف و غیره و غیره.

از مؤلفین قدیم:

البلاذری، البیرونی، المقدسی. ابن خرداذبه. ابن الفقیه. ابن مسکویه. الدینوری. ابن رسته، ابن قتیبه، یاقوت حموی، ابن خلدون. ابن بطوطه و غیره و غیره.

از نویسندگان فرنگی:

اشپیگل. ریتتر، نولدکه. کرزن. مارکوارت و غیره و غیره.

(۲) عراق عجم امروزیست که در متن‌های قدیم جبل یا جبال مینوشتند و محتوی قسمت عمده ایست از ایالت «مد».

دریغا ازان فرّ و آئین و داد — که بینم همی رفته زینسان بباد
تو گوئی درین خاك بی پاسبان — نه شه مانده نه مرز و نه مرزبان
تو ای داد گستر جهان آفرین — بر آرندهٔ آسمان و زمین
فروزان بما فرّ شاهنشهی — بما باز گردان کلاه مهی
بر انگیز یك مرد ایران نژاد — توانا و بینادل و پاکزاد
که با نیروی داد و مردانگی — بهوش و بفرهنگ و فرزانگی
کند زنده نام نیاکان ما — چو مینو کند خاك ایران ما

ح. کاظم زاده ایرانشهر

تدقیقات تاریخی

آذربایجان

در شمارهٔ پیش شرحی در بارهٔ آذربایجان و کتاب استاد مارکوارت آلمانی درج کرده بودیم اینك باکمال مسرت می‌بینیم که آقای میرزا محمود خان غنی زاده از فضلای ایران که قطعات ادبی ایشان بارها در مجله انتشار یافته مدتی است مشغول تدقیق و تتبع بوده به تألیف کتابی بنام «تاریخ آذربایجان» موفق شده اند. ما چند صفحه از آنرا ذیلاً درج میکنیم و امیدواریم که از همت فضلا و معارفپروران ایران، این کتابها بزیور طبع آراسته و تاریخ آذربایجان بهترین وجهی نوشته گردد. ایرانشهر

تاریخ آذربایجان[1]

ابو حنیفه احمد بن داود الدینوری متوفی در سال ۲۸۱ هجری که یکی از ائمهٔ تاریخ و از جملهٔ فحول این فن است در کتاب معروف خود موسوم به "اخبار الطوال" گوید:

(۱) مأخذهائی که در موقع تألیف این کتاب بدانها رجوع شده و میشود: از کتب تواریخ:

تو انگر بود هر که را آز نیست خنك مرد، کش آز انباز نیست
فروتن بود شه که دانا بود بدانش بزرگ و توانا بود
بپرهیزداز هر چه نا کردنی است نیازارد آنرا که نازردنی است
نخواهد که از کارداران وی گر از لشکر و پیشکاران وی
بخسبد کسی با دلی دردمند که از درد او بروی آید گزند
بیزدان گراید بفرجام کار که روزی ده اویست و پروردگار
هر آن شه که او راه یزدان بجست بآب خرد جان تیره بشست
زیزدان بدان پاکدل بس درود که از داد و مهرش بود تارو پود
اگر دادگر باشی ای شهریار بگیتی بمانی یکی یادگار
که جاوید هر کس کند آفرین بداد تو آباد گردد زمین

و چون از آن بزم خیال بیرون می آید و نگاهی بصفحهٔ ایران کنونی می‌اندازد می‌بیند که نه از آن شکوه و جلال کیانی و ساسانی اثری مانده و نه از آن دانشوران پاك سرشت و بزرگان با هوش و فرهنگ نام و نشانی پیداست. می‌بیند از آن همه آثار و بناهای محتشم و از آن همه نقشها و پیکرها جز خشتی چند و سنگهای شکسته چیزی برجانیست. می‌بیند بیش از هزار سال از آنعهد خجسته در گذشته و هیچیك از پادشاهان ایرانی بفکر زنده کردن نام و مآثر عهد باستانی نیفتاده است. گوئی مردم کنونی از نژاد ایرانی نیستند و مرزو بوم ایران پرورشگاه فریدون و کیخسرو و رستم و نوشیروان نبوده است. ازینحال بسیار آزرده و اندوهگین میگردد و رو بیزدان پاك کرده می‌سراید:

دریغا ازان کشور باستان وزان رادمردان و زان راستان
دریغا ازان خسروان مهین وزان تاجداران با مهر و کین

تو خوی بد خویش ای شهریار ــ پراگندی و تخمت آمد ببار
زشاهان کسی چون سیاوش نبود ــ چو اوراد و آزاد و خامش نبود
دریغ آن رخ و برز و بالای اوی ــ دریغ آن رخ خسرو آرای اوی
دریغ آنچنان نامور شهریار ــ ه چون او نبیند دگر روزگار
چو برگاه بودی بهاران بدی ــ ببزم افسر شهریاران بدی
برزم اندرون شیر وببر و پلنگ ــ ندیده است کس همچواو تیز چنگ
کنون من دل و مغز، تا زنده‌ام ــ بکین سیاووش آگنده‌ام
همی کینهٔ شاه بازآورم ــ سر دشمنان زیر گاز آورم
همه جنگ با چشم گریان کنم ــ جهان چون دل خویش بریان کنم
سوی مرز توران برانم سپاه ــ بگیرم بسوزم بسازم تباه
چو فردا برآید بلند آفتاب ــ من و گرز و میدان افراسیاب
چنانش بکوبم بگرز گران ــ که فولاد کوبند آهنگران
مگر کین آن شهریار جوان ــ بخواهم از آن ترك تیره روان
نه توران گذارم نه افراسیاب ــ زخون شهر توران کنم رود آب

سپس چشم بر گردانده طاق کسری و مداین‌را می‌بیند که خسرو انوشیروان دانشوران و مؤبدان کشور خودرا دور تخت خود گرد آورده‌رای آنانرا در آئین پادشاهی و راه و رسم مملکتداری میپرسد و هر یك از آنان گوهر معرفت و دانش خودرا عرضه میدارد تا اینکه از میان انجمن جوانی بزرگمهر نام بپاخاسته نخست بدانش پروری شاهنشاه آفرین و ستایش کرده و سپس چنین سخن میراند:

شها مرد بینادل آنرا شناس ــ که دارد زدادار کیهان سپاس
زنیرو بود مرد را راستی ــ زسستی دروغ آید و کاستی

بـــر زمینی کــه نشان کف پـــائی از ماســـت
سالها قبـلهٔ صاحب نظـــران خواهـــد بـــود

آخرین رخسار هنر، که در صفحهٔ این "ایران جاویدان" چشم مارا روشنی میبخشد، عبارت از چهرهٔ بیدار کنندهٔ روح ملیت، زنده کنندهٔ یاد نیاکان، بر آورندهٔ تاریخ باستان ایران، جوهر مردی و مردانگی، برازندهٔ تخت بی‌نیازی، سرافراز کنندهٔ نژاد ایرانی، پرستندهٔ یزدان پاك، ستایندهٔ نیکومنشان، نکوهندهٔ بدکیشان، ستارهٔ درخشان آسمان فرهنگ و دانش، شایستهٔ ستایش و نیایش، سخنور پاکزاد فردوسی طوسی میباشد.

گوئی، دانشور پاك نژاد، در بزم سخن آرائی بر مسند سرفرازی نشسته و از جام جهان نمای جمشیدی، سرمست افتاده، روح خودرا در آسمان خیال پرواز میدهد و نقشهای رنگارنگ روزگار دیرین ایران‌را مانند سایهٔ خیال و نمایشهای خواب، از پیش چشمش میگذراند. در آندم صفحات درخشانی از تاریخ ایران، پیش نظرش مجسم میگردد. می‌بیند که در جای خرابه های استخر، قصر با شکوهی برپا و شاهنشاه کیکاوس بر تخت کیانی نشسته و از کشته شدن سیاوش بدست افراسیاب جامه در تن چاك زده و اشک خونین از چشمان خود فرو میریزد و همهٔ پهلوانان و گردنکشان و سرکردکان با سوگواری و زاری در اطراف تخت شاهنشاه صف کشیده اند که ناگاه رستم زال مانند دریای خروشان با دیده‌های پر از خون و با دلی کینه جوی و رخسار زرد و پژمان رو بدرگاه گذاشته و خودرا پیش تخت شاهنشاه انداخته میگوید:

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی
تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
از پای تا سرت همه نور خدا شود
در راه کردگار چو بی پا و سر شوی
یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر
کز آب هفت بحر بیک موی تر شوی
وجه خدا اگر شودت منظر نظر
زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی
بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود
در دل گمان مدار که زیر و زبر شوی
گر در سرت هوای وصال است حافظا
باید که خاک درگه اهل بصر شوی

سپس، خطاب به پیروان راه حقیقت و به رندان بزم صفا و سرمستان جام و فا که خاك پای آن پیر طریقت را توتیای چشم خود ساخته و پروانه وار دور آن شمع تجلی حلقه زده اند کرده میگوید:

تا ز میخانه و می نام ونشان خواهد بود
سر ما خاک در پیر مغان خواهد بود
برو ای زاهد خود بین که زچشم چو توئی
راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود
حلقهٔ پیر مغانم ز ازل در گوش است
بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

آنگاه از گوشهٔ دیگر میدان زاهدی بپا ایستاده زبان دعوت بزهد و تقوی میگشاید و نوید بهشت و حور و غلمان بمردم میدهد. خواجه روی بزاهد کرده میگوید:

بر و ای زاهد و دعوت نکنم سوی بهشت
که خدا در ازل از اهل بهشتم نسرشت
تو و تسبیح و مصلا و ره زهد و صلاح
من و میخانه و ناقوس و ره دیر و کنشت
من اگر نیکم وگر بد تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت

پس از آن روی خودرا بتودهٔ مردم بر گردانده و در میان آنها، نونهالان پاکدل ایران و نورسیدگان نسل جدیدرا منظور نظر آفتاب اثر خود ساخته جرعه‌ای از جام عشق بدآنان میبخشاید و میفرماید:

ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی
تا راهبین نباشی کی راهبر شوی
در مکتب حقایق پیش ادیب عشق
هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
خواب و خورت ز مرتبهٔ عشق دور کرد
آنگه رسی بعشق که از خواب و خور شوی
گر نور عشق حق بدل و جانت اوفتد
بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی

و رحمت بدان زاهدان ظاهر پرست و مدعیان بیخبر پیشین میفرستد. چه، می‌بیند اگر فقیه مدرسه در آن عهد می را حرام ولی بهتر از مال اوقاف میدانست؛ فقیه عهد ما، می را حرام ولی خون پاکان، اموال یتیمان، حقوق زیردستان و نوامیس بندگان‌را بر خود حلال و خودرا مالك الرقاب میداند.

در مشاهدهٔ اینحال، خواجهٔ اهل عرفان که خود سلطان جهان عشق است گدائی در پیر مغان‌را پادشاهی این گدا منشان ترجیح داده در عالم استغناء میگوید:

بندهٔ پیر خراباتم که درویشان او
گنجرا ازبینیازی خاك بر سر میکنند
ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان
میدهند آبی و دلها را توانگر میکنند

گوئی درین دم از یك گوشهٔ میدان صدای واعظی شنیده میشود که مردم‌را بسوی مسجد و شنیدن وعظ و نصیحت خود دعوت میکند. خواجه رو بمردم کرده میفرماید:

واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند
چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
حیرتی دارد دلم زین واعظان خیره رو
کانچه در منبر همی گویند کمتر میکنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
گوئیا باور نمیدارند روز داوری
کین همه قلب و دغل در کار داور میکنند

این چه کشتارهای برادرانه و ظلمهای خانه بر اندازیست که هر چند گاهی بنام دین و مذهب در خانهٔ مشترك اجدادی خود راه میاندازید و روح اسلام و دل حقیقت پرستاران‌را زخمدار میسازید شما به جمع آوردن دلهای پریشان، بگرم کردن خونها، به نشر مهر و محبت و به استوار کردن رشتهٔ یگانگی و یکرنگی و اخوت در میان افراد امت موظفید؛ یکدم بخود باز آئید و دل و زبان و گفتار و کردار خود تانرا یکی بکنید. این جامهٔ ریا و تعصب‌را از تن بر کنید و این تنپروری و خود پرستی‌را از خود دور نمائید تا گوی نیکنامی بر بائید و امت خودرا از نیکبختی شیرین کام سازید:

خیزید تا یکسو نهید این دلق ازرق فام را
بر باد قلاشی دهید این شرك تقوی نام را
در خود پرستی یکمـان با بتپرستی فرق نیست
اسلام کی گردد عیان تا نشکنید اصنام را

در پائین لوحه طرف چپ تمثال چراغ دیدهٔ اهل عرفان، رهنمای پیروان طریقت، توتیای چشم عاشقان، منظور نظر سرمستان، ساقی کوثر عشق، پیرپیران مغان و خواجهٔ رندان جهان حافظ شیرازی دیده میشود که در چهرهٔ تابناك وی، اثرات عشق خدائی و علایم ریشخند بر زهد زاهدان ریائی نمایانست.

گوئی محشری در ایران بر پا شده و مردم این کشور در آن میدان گرد آمده و خواجهٔ عارفان جهان در مقامی بلند ایستاده ابتدا نگاهی بحال روحانیان، و اعظان و زاهدان کنونی ما می‌اندزد و حـال اینطـایفه‌را با حـال او در عهد خود می‌سنجد

در طرف راست پائین نقش، تصویر دانشمند بی نظیر سخن پرور، رکن متین ادبیات ایران، خواجهٔ کلام و استاد حکمت پردازان، شیخ اجل مصلح الدین سعدی شیرازی بنظر میرسد که صورت و کسوت او خبر از سیرت او میدهد. گوئی استاد اجل، سر از خاك بدر آورده و نگاهی به احوال عالم کرده، کشتارهای بیشمار و جنگهای خونین فرزندان آدم‌را از یکطرف و کوششهای انجمنهای صلح و دادخواهی ملتهای فرنگ‌را از طرف دیگر دیده و مباحث دور و دراز فلاسفهٔ صلحجو و خیرخواه امم‌را از نظر گذرانده بحال اینها میخندد و میگوید:

ای جویندگان راه حقیقت، آنچه‌را امروز کیمیای سعادت میدانید و آن فلسفهٔ صلح و مسالمت‌را که اساس آنرا برروی حب نوع بشر میخواهید بگذارید، من چند قرن پیش در اوراق گلستان خود که همیشه سبز و خرم بوده و خزان ایام هرگز گلهای معانی آنرا نخواهد افسرد، اظهار کرده و گفته‌ام که آدمیزادگان، همه اعضای یکخانواده اند چه، آفریدگار، طینت آنهارا از یك جوهر سرشته است. وقتیکه یکی ازین اعضا گرفتار رنج و محنت میگردد، عضوهای دیگررا قرار و آرام نباید بماند. پس تو، ای آدمیزاد که از درد و محنت دیگران بی حس و بیغمی، خودرا شایستهٔ نام آدمی نمیتوانی بشمری.

آنگاه عطف نظر بکشور ایران کرده و خاك آنرا از خون پاکدلان و معصومان که دست جهالت و تعصب میریزد، رنگین دیده اشك از چشمانش فروریخته میگوید: ای علمای ملت‌وای پیشوایان امت که خودرا جانشین امام و پیرو دین حنیف اسلام میدانید و دعوی هدایت و عصمت و نشر عدالت و رحمت میکنید،

می خور بخوشی که حاصل عمر دمی است   هر ذرّه زخاك کیقبادی و جمی است
مقصود جهان واصل این عمر که هست   خوابی و خیالی و فریبی و دمی است

سالك حقیقتجو میپرسد: یکخواب و اینهمه خمار و یکخیال و اینهمه آشفتگی و یکدم عمر و اینهمه فریب چرا؟ پس درینحال گناه چه و بخشایش چیست، بهشت برای که و دوزخ برای کیست؟ جهان خرد پاسخ میدهد:

گردون نگری زعمر فرسودهٔ ماست   جیحون اثری زچشم پالودهٔ ماست
دوزخ شرری زرنج بیهودهٔ ماست   فردوس دمی زوقت آسودهٔ ماست

آن سالك باز میپرسد: پس راه حقیقت کدام است و بادهٔ حق در کدام جام. دین و آئین من و تو چه باید بودن و کدام راه‌را باید پیمودن؟ آندریای حقیقت جواب میدهد:

می‌خوردن و شاد بودن آئین منست   فارغ بودن زکفر و دین دین منست
گفتم به عروس دهر: کابین تو چیست   گفتا: دل خرم تو کابین منست

آنزمان میپرسد: پس نشان حقیقت شناسان چیست و باچه او صاف آنانرا میتوان شناخت؟ آن کان حکمت میگوید:

ما افسر شاه و تـاج کی بفروشیم   دستـار قصب ببانگ نی بفروشیم
تسبیح که پیك لشکر زویر است   همواره بیك پیـاله می بفروشیم

پس ازین گفت و شنود آخرین قطرهٔ حکمت که بکام آن تشنهٔ زلال حقیقت میچشاند و آخرین نکتهٔ توحید که بگوش هوش آن سالك راه حق میخواند اینست:

جز حق حکمی که حکم‌را شاید نیست   چیزیکه زحکم او برون آید نیست
هر چیز که هست ان چنان میباید   هرچیز که آن چنان نمی باید نیست

"ای پور بهروز، در راه تاریك زندگی، منش نیکو، گویش نیکو و کنش نیکو را یگانه رهنمای خود ساز".

این یك سخنی است که خلاصهٔ تمام ادیان عالم و زبدهٔ افکار فلاسفهٔ جهانرا جامع میباشد.

در بالای سر زردشت در طرف راست پیکر دانشمند ایرانی، روان حقیقت و آزادی حکیم نیشابوری عمر خیام، دیده میشود که گوئی یکجهان حکمت در دماغ خود گنجانده و با یك لحظه تفکر میخواهد اسرار خلقت را پیدا و فاش سازد و گوئی پس از راه نوردی در وادی بی پایان آفرینش، شرارهای از دور دیده راهی بحقیقت برده، گمشدهٔ خودرا پیدا کرده و طلعت شاهد حقیقت که در جستجوی وی خیران میگردید در سراچهٔ دل او پرتو افکن شده ووی پرده از جمال یار بر داشته و از خود بیخود میگردد و در عین بیخودی آن راز سر بسته را آشکار میسازد و میگوید:

در پردهٔ اسرار کسی راره نیست زین تعبیه جان هیجکس آگه نیست
جز در دل خاك هیچ منزلگه نیست افسوس که این فسانه هم کوته نیست

گوئی دربندم، سالك روشندلی سر به آستان خد منش نهاده میگوید:

دَوری که درو آمدن و رفتن ماست آنرا نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می‌نزند دمی درین معنی راست کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

آن پیر خرد باز در بحر تفکر غوطه میخورد و چون سر بدر می‌آورد مثل اینکه رشته‌ای ازین سرا پردهٔ اسرار بدست آورده باشد بیانگ بلند میگوید:

چاپ کنیم ولی یقین داریم که از همین سیاه قلم پی به چگونگی اصل آن میتوان برد و ازهمین گلاب بوی گلرا میتوان شنفت.

درین نقش، استاد زبر دست ما، بزرگترین صاحبان فکر و ارکان ادبی ایران‌را جمع آوری کرده و بچهره و کسوت هر یك از آنان یك حالت و طرزی داده است که هم شبیه‌تر و مناسبتر با طرز زندگی عصر آنها بوده و هم با یکنظر، خلاصهٔ حیات و چکیدهٔ افکار علوی و فلسفی آنانرا در وجنات این رخسارهای با فروغ میتوان در یافت و بلکه آیات حقیقت‌را از نگاههای آنان میتوان خواند.

در حین تماشای این "ایران جاویدان" صفحات تاریخ مدنیت کشور جم از جلو چشم ما رد میشود و در روی این صفحات، پست و بلندیها، و شکوه و پژمردگیهای روزگاران گذشته نمود ار میگردد. یك لحظه تفکر در احوال و سیرت این "خداوندان ایران جاویدان" یکدنیا احساسات در ته دل ما تولید مینماید و ما آرزو میکنیم که با چند سطر آنهارا اظهار و خوانندگان‌را در آن شرکت بدهیم:

پیش از همه در میان این نقش، شمایل قدسی شت زردشت با یك رخسار نورانی و پر اندیشه که بردباری و مهربانی، نیکبینی و نیکخواهی، و پاکدلی و یزدان پرستی مانند اشعهٔ آفتاب از جمال او می‌تابد، نظر نگاه کننده‌را بسوی خود جذب مینماید و این سرود آسمانی از میان لبان‌وی مانند چشمهٔ زلال بیرون می جهد:



ایران مجبورند در ممالك خارجه بسر برند و برای دیگران خدمت کنند زیراکه در وطن خودشان قدر صنعت و صنعتکاررا نمیدانند و فضل و هنررا بهائی نمیدهند.

زهی بدبختی است که زمانی کشور ایران، پناهگاه دانشمندان و علمای مملکتهای بیگانه بوده و از هر گوشه، حکما و ادبا و شعرا و صنعتکاران بدربار پادشاهان فضلپرور ایران آمده مورد مهربانیها و الطاف و نوازشها میشدند و از پرتو این تشویق و تلطیف درخت علم و هنر بارور میگشت ولی امروز تماماً بر عکس بوده محیط ایران برای فرزندان با فضل و هنر و صاحبان علم و معرفت زندانی شده و اینها یا باید گوشه نشین و مردم گریز باشند ویا در دیار خارجه بزندگی پرزحمت غربت تن در دهند.

در ینجا یك نمونهٔ دیگر از آثار قلم معجزشیم آقای مزین السلطان را که در حقیقت یك سحر مجسم است و علاوه بر مهارت و صلابت قلم از حیث قوهٔ فکر نیز یك شاهکار بدیع و بلکه یك اعجاز است، درج میکنیم.

زمینهٔ این نقش لاجوردو کبود است و با چند رنگ دیگر و طلا تزیین و تذهیب شده نظرربائی و آمیزش رنگها و ظرافت نقشها و خطوط و امتزاج آنها با هم و هئیت مجموع ترکیب (کومپوزیسیون) آنها طوری جاذب و حیرتبخش است که چشم بیندگان از دیدن آن سیر نمیشود و در هر نگاهی، جاذبه های نو، ریزه کاریهای دیگر، و سحرهای بزرگتررا سیر میکند.

بدبختانه گرانی مخارج طبع اجازه نداد که این نقش گزین را که ما آنرا "ایران جاویدان" مینامیم با رنگهای اصلی خود

مناظر طبیعی و نبودن قواعد فن مناظر و مرایا تا یکدرجه ناقص بودن مساعی این استادان را نشان میدهد، باوجود این، انتخاب رنگها، آهنگ توافق در ترکیبات و ارزش تاریخی جزئیات آنها این آثار ریزکار و نمونهٔ حوصله و متانت را از شاهکارهای حقیقی عالم صنعت قرار میدهد.

برای حاصل کردن یك فکر اجمالی در ینباب، لازم است زیارتی به موزه خانهٔ اوقاف اسلامبول بکنیم و در آنجا کتابهائیرا که با مینیاتورها و تذهیبها تزیین شده از نظر بگذرانیم. این کتابها تحفه هائیست که پادشاهان ایران بسلاطین عثمانی فرستاده اند و از آثار حیرتبخش و قابل تماشای عالم بشمار می‌آیند.

در حال حاضر، صنعت عرب و ایرانی در حالت انقراض است و این کانون تمدن صنعت پرور و روحبخش که وقتی درخشان و پرتوفشان بود، امروزه بکلی خاموش شده است و بدینجهت است که باید استادان صنعت مانند آقای طاهرزاده مزین السلطان و شوکت بك و دیگران تشویق بشوند و شاگردان زیادی تربیت بکنند تا این صنعت را که گمان میرود ابدیاً از میان رفته از نوزنده کنند. ایکاش رجالیکه همت احیای وطن خودشانرا بعهده گرفته اند بتجدید رونق قدیم صنایع وطن خودشان نیز موفق میشدند.»

آثار قلمی آقای مزین السلطان بسیار است و تا کنون چندین بار در نمایشگاههای صنایع بتماشا گذاشته شده و همهٔ آنها از طرف ارباب ذوق و هواخواهان صنعت ایرانی خریداری شده است بدبختانه باید اعتراف کنیم که اکثر این خریداران، بیگانگان بوده اند و باید افسوس خوریم که این قبیل فرزندان هنرمند

و سزاوار تحسین نیز پیدا میشود، بمعرض عام گذاشته اند. بدینجهت ما درینجا ازین نقاشی اروپائی و صنعت غربی بحث نخواهیم کرد بلکه این مقاله را به نقاشی شرقی یعنی به صنعت عرب و ایرانی که درین نمایشگاه جز دو قطعه نمونه ازین صنعت ندیدیم منحصر خواهیم کرد.

این نمونه‌ها عبارت بود از دو قطعه مینیاتور زرنگار که یکی حکایت خسرو و شیرین و دیگری تاریخ یوسف و زلیخارا نشان‌میداد و هر دو چکیدهٔ قلم نقاش معروف ایرانی آقای میرزا حسینخان طاهرزاده بود که بهمت و مهارت مومی‌الیه و چند نفر از صنعتکاران نادر ترك، این‌صنعت مینیاتورسازی و تذهیبکاری که تصور میشد بکلی و برای همیشگی از میان رفته است دارد از نوزنده میشود.

این مینیاتورسازی و صنعت تزیین و تذهیب ایرانی، در عهد پادشاهان ساسانی، از قرن سیم تا هفتم میلادی، در ایران ظهور و رونق یافته است. این صنعت، در زیر تماس با چینیان، قدری نفوذ صنعت چینی در بر گرفته ولی با وجود این، فرزندان هخا منشی، اسلوب دلپذیر خود مانند تمثیل جنگ حیوانات و تصویر شکارگاهها را فراموش نکرده اند.

بیشتر در عهد خسرو پرویز، این صنعت رونق یافته و مانی مشهور، خالق این فن نقش زرنگاری و مینیاتورسازی گردیده است. بعد ازو در قرن شانزدهم، نقاش معروف بهزاد و بعدها نقاش مشهور، جهانگیر و در عهد شاه عباس بزرگ نیز رضا عباسی، شاهکارهائی بوجود آورده اند که امروز از نوادر صنعت شمرده میشوند.

گرچه درین آثار، کیفیت صورتهای اشخاص، سهوهای



تصویر داستان خسرو و شیرین اثر کلك آقای مزین السلطان که در نمایشگاه اسلامبول مظهر تقدیر شده است

که اخیراً در نمایشگاه صنعتی اسلامبول بمعرض تماشا گذاشته شده و مورد بسی ستایش و تحسین ارباب فن و صنعت شناسان گردیده برای نمونه چاپ و قسمتی از تقدیرهای ارباب فن را که در اکثر جراید و مجله‌های اسلامبول نوشته اند ترجمه و درج میکنیم.

مجلهٔ ،، یکی مجموعه ،، در شمارهٔ ۸۱ خود پس از دادن شرح مفصل از اغلب تابلوها و پرده‌هائیکه درنمایشگاه سالیانهٔ غلطه سرای دراسلامبول بتماشا گذاشته شده بود در بارهٔ دو قطعه تابلوی آقای طاهر زاده چنین مینویسد:

،، پیش از خاتمه دادن بسخن لازم میدانیم که از دو قطعه آثار استاد فن مینیاتورسازی آقای طاهر زاده چند کلمه بحث کنیم. یکی ازین دو قطعه تاریخ یوسف و زلیخا و دیگری هم حکایت خسرو و شیرین را نشان میدهد.

این آثار، درین دورهٔ بدعت و فترت صنایع، دو طفل بی پروای صنعت صاف و اصیل را تمثیل میکنند.

در میان اینهمه آثار دیگر، بلی در میان اینهمه پورتره‌ها و لوحه‌هائیکه ادعای تمثیل افسانه‌های میتولوژی میکنند و در میان اینهمه پرده‌هائیکه طبیعت بیروح را تصویر مینمایند؛ این دو اثر آقای طاهر زاده دارای عظمت و غروری هستند که گوئی بزبان حال میگویند: ما تمثال آخرین زیبائی شرق هستیم.،،

در جریدهٔ فرانسوی «لا وولونته» منطبعهٔ اسلامبول نیز مقالهٔ مفصلی در ینباب درج شده که ما قسمتی از آنرا ذیلاً ترجمه میکنیم:

«همقلمان ما مقاله‌های مفصل راجع بنمایشگاه صنعتی غلطه سرای در ستون جراید خود درج نموده اند. اینها هر یك از تابلوها را تشریح کرده و لیاقت و مزیت نقاشان ترك را که در میان آنها صنعتکاران حقیقی

خود را از سر خواهد گرفت و چشمهای جهان تمدن را با آثار حیرتبخش ذکای خود خیره خواهد کرد.

چنانکه در قلمرو ادبیات، جهان ایران ما خالی از استادان فن ادب و زنده داران نام فردوسی و حافظ نیست؛ در رشتهٔ نقاشی نیز، مادر وطن ما، از زائیدن امثال مانی و بهزاد نازا و ناتوانا نشده و هنوز فرزندانی پرورش میدهد که در جلو آثار دستهای معجزنمای آنان، همین محققین فرنگ و همین منکرین ذکاوت ایرانی انگشت حیرت بدندان میگزند و به وجود روح زندگی بخش صنعت ایرانی ایمان می‌آورند.

بلی، قرنها بود که روح صنعت ایرانی در پس پرده‌های تودرتوی وحشت و نادانی افسرده و پنهان مانده بود. چندیست که یك نسیم روحنواز آزادی وزیدن گرفته و دارد این پرده‌ها را کم کم دور میکند وآن روح صنعت از نو بیدار و با جلوه های دلربا و فطری خود بروشنی دادن انظار جهانیان می‌آغازد. چنانکه از یکطرف تراوشهای قلم سحرشیم استاد یگانهٔ صنعت، تمثال همت و فضیلت، مشوق و مربی ارباب هنر، نادرهٔ فطرت آقای کمال الملك وزیر صنایع مستظرفهٔ ایران و مؤسس مدرسهٔ صنایع مستظرفهٔ طهران و از طرف دیگر آثار دست معجزنمای استاد هنرور، زنده کنندهٔ نام بهزاد و مانی و معرف ذکاوت و نمایندهٔ صنعت ایرانی در خارجه آقای میرزا حسینخان طاهرزادهٔ تبریزی مزین السلطان، معلم فن تذهیب در مدرسة الخطاطین اسلامبول و همچنین محصولات قلم سایر استادان هنر و صنعت که در گوشه و کنار ایران وجود دارند و بدبختانه از آثار آنان چیزی بنظر ما نرسیده است، ما را به زنده شدن روح صنعت و به دمیدن صبح آزادی و حقیقت نوید و امید می‌بخشند.

اینك درینجا یکی از دو قطعه آثار آقای میرزا حسینخان طاهرزاده را

ولشکری قدمیکه یاد از روزگار باشکوه پیشین او بیاورد بر نداشته است ؛ با وجود
این ما را عقیده جز اینست که روح ذکاوت و فطانت نژادی ملت ایران بکلی



استاد زبردست فن تذهیب و نقاشی جناب میرزا حسینخان طاهر زاده
مزین السلطان معلم فن تذهیب در مدرسة الخطاطین اسلامبول

مرده باشد بلکه چنانکه بارها در صفحات این مجله اشاره کرده ایم . ملت
ایران یکدورهٔ فترت میگذراند و یکشب بحران بآخر میرساند و باز از تأثیر
بعضی عوامل مؤثر و مقوی سیاسی و اجتماعی . دورهٔ طراوت و جوانی

تاریخی و خاطره های مصیبت خیز شهدا و مبارزین ؛ آدبیات در مساعد نمودن زمینه برای تأثیر اثرات چهارگانهٔ فوق و موسقی در رقیق نمودن قلوب ، در وارستگی از قیود روزانه ؛ در سکوت و آرامی جمعیت و بالاخره در رونق عظمت و جلال این مجموع با شکوه ، از مهمترین عوامل موجوده اند.

بقیه دارد

کلنل علینقی وزیری

صنایع ظریفه

روح صنعت ایرانی در نمایشگاه صنایع

در اسلامبول

علمای فرنگ پیرو این عقیده شده اند که ملت ایران از عهد شاه عباس صفوی به اینطرف ، از حیث تمدن ، چیزیکه قابل تحسین و ستایش و نمونه‌ای از آثار مدنیت قدیم ایران بوده باشد به وجود نیاورده و در هیچیك از رشته های صنایع مستظرفه یك اثر ترقی و تجدد ویا اقلاً یك تقلید قابل ذکر از آثار قدما نشان نداده است.

بعقیدهٔ این شرقشناسان ، تمدن و صنعت قدیم ایرانی یکباره ملت ایران را بدرود گفته و زادهٔ هنر و دانش آریائی ، قرنهاست که در آغوش این ملت ، جان سپرده و بزیر خاك رفته است ، ایرانی ، دیگر قابل نشان دادن یك زنده دلی و قادر بر زنده کردن تمدن قدیم خود نمیباشد ،

با اینکه ما اعتراف میکنیم که براستی درین قرنهای گذشته ، ملت ایران نه در معماری و حجاری ، نه در نقاشی و موسیقی و ادبیات و نه در کارهای کشوری

و تدریس نماید. پس بیان که زادهٔ صنعتی بدین عظمت و اهمیت است، صانعان و استادانی را باید و شاید که بهرهٔ کامل از پاکی نیت و صافی عقیدت و کمال تربیت داشته باشند؛ تا بدان صفات طبیعی و کسبی، بخوبی از عهدهٔ این مهم یعنی تربیت جمعیت، بر آیند.

با این شرایط است که صانع لایق، موفق میشود که از کلبهٔ حقیر آدمی، راه بقصر ملکوتی جسته و کعبهٔ مقصود و خانهٔ خدارا بسازد.

با این مراتب است که امروزه در تمام مذاهب عالم، در کعبهٔ آمال، از دیر و کلیسا، از مسجد و بتخانه . . . اثرات عالی و ثمرات باقی این صنعت توسط اعضای پنجگانه‌اش، رکن متین اهمیت و مقام، و اکسیر اعظم تاثیر فرایض مذهبی گشته است: معماری، در بزرگی، عظمت؛ پایداری بناها و یادگارهای مذهبی از قبیل معابد و غیره؛ حجاری، در تجسم و نمایش هیاکل مقدسه و یادگارهای مقدسین و مردمان بزرگ؛ نقاشی، در گذشته‌های

بین بنی نوع انسان نه ایمان به جزئیات مختلفهٔ محلی و سیاسی ملل که هر ساعت با دلایل و براهین محسوس و مادی تبدیل آن بواسطهٔ مساعی و اهتمامات زندگانی جسمانی واجب الاجرا باشد. منظور حقیقت انسانیت و اسلام است که بار گیرد و رفع محنت نماید، دوئیت و انسان کشی‌را به محبت و نوع پروری، نفاق و مباینت‌را به نفاق و مخالفت تبدیل کند، نه چنانچه مائیم که از فقدان عقیدهٔ پاك ولوث خرافات خون برادر بر خود مباح و انواع بلایا و محن‌را بدست خود ایجاد و درب سعادت‌را بروی خود بسته، هر یك تنها در کوره راه نفاق خودرا صید قوی پنجگان صاحب وفاق قرار دهیم!

صنعت آزادرا یك منظور و یك عمل بیش نیست و آن « بیان » است. بیان است بطرق مختلفه‌ایکه عقل و هوش انسانی بدان پی برد، بیان است بازبانی که صور تمام موجودات، شرکت در تشکیل الفبای آن جسته اند؛ بیان است با خیالات و احساساتیکه متضمن حال کل ذوی الارواح است؛ بیانی است که تفکرات و تخیلات شیطانی یا ملکوتی را به اعلا درجهٔ زشتی و زیبائی خود مجسم مینماید بالاخره قدرتی است کامل که موافق طبیعت مجری آن، اثرات نیك و بد آن هویدا گردد. بدین لحاظ است که حسن طبیعت و تربیت مجری و صانع آن از شرایط اولیهٔ خوبی و پاکی مصنوع و عمل اوست.

حاصل آنکه صنعت آزاد، بمنزلهٔ یك مدرسهٔ اجتماعی و عمومی است که بوسیلهٔ بیان، احساسات و عواطف صانع را، با وسایل مذکوره در فوق به جمعیت، بل به‌بنی نوع انسان، تلقین

عقاید دیگررا دشمن گیرند؛ و بر خلاف نتیجهٔ مطلوبهٔ برادری و برابری تخم دوئیت و اختلاف‌را با خون بنی نوع انسانی آبیاری نموده و پرورش دهند.

خیر! محقق منظور این نیست؛ بلکه نقطهٔ نظر و منتهای آمال، ایمان و مذهبی است که خطوط عمدهٔ مشی و فصول قوانین محکمهٔ الهیش، مشترك بین تمام مذاهب عالم باشد. که خود دلیل بزرگی است بر خوبی و بعام‌المنفعه بودن آن. غرض ایمانیست که هر قسم فلسفه و خردی در وجوب لزوم آن تصدیق دهد، مقصود مذهبیست که احکام و قوانین آن هر روزه با تغیرات زمانه تغیر نپذیرد. دورگاه نظر ایمان است بیك کلیات مشترکی

این صنایع پنجگانه‌را چنانچه وصف آن در گذشت، نتیجه و ثمر، پرورش تن و خورسندی روح حاصل بوده؛ لکن بعدها آنرا خدمتی عظیم‌تر و مقامی رفیعتر میسر گشته خدمات شایان و کمکهای نمایانی بعالم علوی و ملکوتی نموده، عوامل مهم انتشار عقیده و ایمان مذهبی گشته اند.

بعضی از علماء‌را عقیده اینست که بدون وجدان و ایمان، صنعت‌را امکان وجود نباشد، موافق عقیدهٔ ما هم هیچ صنعتی بدون عقیده و ایمان، مقام بلندی که در خور این اسم است احراز نمیتواند نمود، زیرا بدون تردید از وجود ایمان و مذهب است (۲) که صنعت مفید، یعنی آنکه فقط رفع حوایج تن‌را تواند کرد تبدیل به صنعت آزاد، که وسیلهٔ زندگی روحانیست، گشته.

از تحقیقات فوق چنین استنباط میشود که این صنایع پنجگانه دارای یك زندگانی و یك روحند و هر یك برای دیگری عضوی لازم محسوب شده و در حاصل، مجموع این اعضای مختلف الشکل تشکیل یك وجود واحد و یك خیال فردی‌را میدهند که آنرا میتوان "صنعت آزاد" نام نهاد.

---

(۲) منظور از ایمان و مذهب درینمورد، نه ایمان و مذهب اشخاصی است که پیرو یك مذهب یا طریقهٔ مخصوص بوده و در مسلك خویش کور کورانه متعصب باشند ویا به زواید و خرافاتیکه بتدریج و مرور زمان اختراع فکری و وسایل استفادهٔ جمعی زاهدان ظاهر پرست و شیخان گمراه بوده، و امروزه بعنوان حدیث و تفاسیر مختلفهٔ نص آیات جزو اعظم و اساس مذمومهٔ هر مذهبی گشته، بیشتر پابند شوند؛ و آنگاه ازینرو مذاهب و

و غیره، لزوم تکمیل تجسم و شباهت حجاری‌ها به موضوع خود، سبب تولید صنعت نقاشی گشت وجود خاتم کاری (موزائیك) و نقش دیوار (فرسك) ثابت مینماید که این صنعت هم در بد و امر از لوازم معماری بوده؛ ولی پس از قلیل مدتی مثل حجاری خود در تحت عنوان پرده و شبیه سازی (تابلو) مستقل و ثابت گشت.

ادبیات: حس مدح و تحسین شجاعان، زیبائی طبیعت، بروز شوق و وجد مجالس جشنی که ضروراً متعاقب فتحی لازم می آید، بالاخره راز و نیازی که زائیدهٔ شعلهٔ عشق است، اختصاصاتی بزبان معمولی داده، یعنی در هر یك از مواقع فوق، کلمات، بیانات، تشبیهات، ایهامات و کنایات بکار رفته تا بتدریج زبان ناهموار عالم، با ظرافت و تشبیهات نغز آمیخته مرتبت خاص یافت ازین پس صنعت زیبای ادبیات قدم بعرصهٔ وجود نهاده و بصور مختلفهٔ نظم و نثر، فلسفه و افسانه، حکایت و تاریخ و غیره جلوه نمود.

موسقی: گرچه حس موسقی در نهاد هر ذی روحی بودیعت گذاشته شده لیکن تنظیم و دخول آن در ردیف صنایع مستظرفه، مقارن یا اندکی پس از وجود و ظهور ادبیات است؛ بدین معنی که شاعر، بتعقیب آرزوی خود که شرکت دادن و محرم نمودن جمعیت با خیالات و احساسات خود است، موسقی و آهنگ‌را وسیله قرار داده، گفته‌های خودرا با این لباس زیبا در معرض جمعیت گذاشته و آنهارا خواهی نخواهی بواسطهٔ یك تمایل و کشش رمزی که از اثر آهنگ و مقام موسقی (ملودی) مترتب است، با خود همصدا نموده بنای صنعت موسقی را داد.

انتقال موافق گفتهٔ تولستوی، کاملاً با دیگری توافق دارد. بالجمله شرط اعظم و اساس و بنیان هر صنعتی تربیت و تعالی هیئت اجتماع است. اکنون بدانیم بچه ترتیب صنایع مستظرفه بوجود آمده اند:

معماری: یکی از احتیاجات اولیه و ضروریات طبیعی انسان همانا محافظت خود از سوانح طبیعی بوده است. ازین احتیاج، صنعت معماری یعنی اولین ظهور هوش انسانی در زمینهٔ صنعت بوجود آمده. مسلم است که در بدو امر از حفرسوراخی برای آشیانه و پناه حوادث طبیعی شروع و بالاخره از برکت هوش خدا داد تبدیل باین قصور و عمارات عالی گشته که قرون متمادی در راحتی و محافظت انسانی از حادثات طبیعی بکار میروند. تخت جمشید و طاق کسری خود یادگار خوبیست از اهمیت و قدمت این صنعت.

حجاری: برای نمایاندن و تخصیص قسمتهای متفاوت یکخانه، یا بجهت تشخیص اقسام مختلفهٔ منازل، علامات و برجستگیهائی از سنگ و چوب و غیره میساخته اند که آنهارا میتوان نقطهٔ مبدء صنعت حجاری تصور نمود. این صنعت در ابتدا اگرچه با معماری کاملاً مخلوط بوده ولی حالیه مدت زمانیست که بکلی از ان مجزی گشته و در تحت عنوان تجسم و مجسمه سازی، خود صنعتی مستقل و ثابت گردیده است. درین موضوع یونانیها و رومنها از دو هزار و اندی سال قبل شاهکارهای بزرگ برای ما گذارده اند که هنوز قابل تقلید و نمونه‌های بزرگ از تمدن آن زمان است.

نقاشی: رنگ آمیزی قسمتهای بخصوصی از منازل، الوان مختلف برای تشخیص و معرفی اماکن مقدسه و منازل رؤسای قوم

مجالست و مباشرت و طرح موالفت و موانست،، هر کس بقدر وسع و فراخور ذوق خود، از ریزهٔ نوال و پرتو انوار او توشه و زادی برای پایان رساندن اینراه ظلمانی درین سفر اجباری بر گیرد.

البته ما، درین مورد، بمناسبت اینکه پیش از قطع مقاله‌ای برای مجله سخن نباید برانیم تا ممکنست درین معرفی و راهنمائی به ایجاز و اختصار کوشیده، امیدواریم که جویندگان و طالبین، خود در حوالی کوی معشوق، هر یك بمناسبت حال خود، از طالب و عاشق،، صنعتگر و صانع، راه سعادترا جسته و تعقیب نمایند.

باری صنایع آزاد، با دو قسم اغذیه روحرا پرورش میدهند: غذای حال و غذای آینده. اما غذای آینده گوئیم، برای اینکه روح مطلق انسانی‌را نمیتوان بافراد کنونی اطلاق نمود؛ بلکه روح اجتماعی نسلهای آتیه هم بواسطهٔ تعلیمی که از افکار و کردار و مصنوعات و کارهای امروزه میگیرند، تغذیه نموده و یکقسمت از تربیت و تعالی آن، از تجربیات ما سبق حاصل خواهد گشت.

تولستوی، از نقطهٔ نظر معنوی، تعریف صنعت‌را چنین میکند: „صنعت کوششی است که بدان وسیله، انسان بمیل و اراده و بوسایل خارجی، احساساتیکه خود درك کرده است بدیگری منتقل سازد (۱).

در هر حال هر یك از دو طریقرا که در توصیف صنعت فرض نمائیم: (وسیلهٔ زندگی و ترقی) چنانکه ما گفتیم و قدرت

(۱) تولستوی: صنعت چه چیز است (۱۸۹۸).

مرتبت خویشاوندی در آن مراعات شده. منشعب میشوند: معماری. حجاری، نقاشی، ادبیات، موسقی.

آنچه ما را وادار به انتشار این مقاله مینماید، هما نا لزوم بحث و گفتگو بر معرفی و شناساندن این صنایع آزاد است.

این صنایع، یك قسمت مهم از وقت عالم‌را بخود مشغول داشته و همانطور که روز بروز بوسیلهٔ انکشافات و اختراعات جدید وسایل تامین زندگی جسمانی انسان طریق کمالرا پیموده و متین تر میشود بهمان نسبت هم، عالم عالم اکتشافات و مصنوعات جدید، بوسیلهٔ اشخاص ژنی و نادر، برای پرورش و تربیت روح انسانی، که یگانه فرمانروای قادر جسم است، بمعرض ظهور و نمایش گذارده میشود.

اکنون پس از آنکه باین حقیقت پی برده و تردیدی در صحت آن نکردیم واضح می بینیم که تهیهٔ وسایل پرورش روح، مقدم بر وسایل پرورش جسم لازم آید؛ زیرا بدون تربیت آن اینرا ردیف حیوان بشمار آرند و در هئیت اجتماع چهار پائی مطیع و بار کش‌را بر آن مزیت باشد.

پس هر ملت که بخواهد حیات جسمانی خودرا در زمرهٔ انسانهای عالم کشیده و ازین نعمت عظمی و فضیلت آدمیت بر خوردار باشد اورا چاره‌ای جز تشبث بتربیت و تعالی روح، که تنها راهنمای شایستهٔ جسم است، نخواهد بود.

برای تعمیل این امل و استقبال این آرزو، باید بدواً افتخار عتبه بوسی و شرف آشنائی این راهنمای شایسته‌را که یگانه استاد لایق در تدریس علم اخلاق و افتخار و تنها وسیلهٔ تحصیل خوشبختی و بقاست، حاصل نمود؛ شاید پس از آن بوسیلهٔ

آثار دوم دوره از آجر و از کاشی است
این دوره ز شه‌عباس تا عهد کریمخان بود،
امروز بناهارا از چینه و گل سازیم،
و این دورهٔ ویرانی مبناش زطهران بود... (٤)

یزد — دکتر محمود افشار

قسمت فنی

صنعت - مصنوع - صانع

بقلم جناب کلنل علینقی خان وزیری استاد فن موسیقی که کتاب دستور تار تالیف ایشان مقام فضل و هنر ایشان را بخوبی معرفی میکند و این مقاله را بخواهش ما در حین توقف در برلین مرقوم داشته اند. ایرانشهر

صنعت: کلمهٔ صنعت را بطور کلی وسیلهٔ زندگانی تعبیر نمایند و آن بر دو نوعست: یکی وسیلهٔ زندگی جسم که عبارت از صنایع مفیده و عمومیست، دیگری وسیلهٔ زندگی روح که صنایع مستظرفه و آزاد گفته میشود.

صنایع مفیده و عمومی. صنایعی است که محرك و عامل مهمشان علوم است از قبیل فلاحت، تجارت، کارخانه، مکانیك، حمل و نقل و غیره.

صنایع مستظرفه و آزاد، که از نقطهٔ نظر صوری. وسیلهٔ زندگی روح یعنی وسیلهٔ تغذیه، پرورش، ترقی و تعالی روح انسانی گفتیم، برشته‌های پنجگانهٔ ذیل که ترتیب تقدم تاریخی و

---

(٤) خرابه‌های حجری استخر و پازارگادا و شوش و غیره آثار دورهٔ اول. بناهای آجری صفوی در اصفهان و ابنیهٔ زندیه در شیراز با کاروانسراهای شاه عباسی از بقایای دورهٔ دوم. و چاپارخانه‌ها و برجهای گلی امروزی نمونهٔ تمدن عصر حاضر در ایران میباشد.

خاکی که در آن اینان بودند شه‌شاهان

آن دولت آبادان از هند بیونان بود.

بربودن آبادی ویرانه دلالت داشت

از سنگ و ستون و نقش آثار نمایان بود.

از بعد هزاران سال گرسنگ و ستون باقیست،

یعنی عمل نیکو کی در خور نسیان بود.

استخر و پازرگادا دو شهر شهیر پارس

با خاك و زمین دشت، هان یکسر و یکسان بود. (۲)

گلها که در این صحرا روئیده و میروید

زانست که این صحرا یك روز گلستان بود. (۳)

گرزنده شود دارا ترسم نشناسد باز

کین مملکت ایران است... کین مملکت ایران بود!

تنگ است مسلمانان اغیار بهم گویند

کین خانهٔ مخروبه از قوم مسلمان بود!

هر روزه خرابی بیش، بر حالت خودرحمی!

ای ملت با انصاف: اینگونه که نتوان بود!

از روز تمدنمان سه دوره به‌پس رفتیم،

گوئی که زمین از ما یکباره پشیمان بود!

یك دوره بناهارا از سنگ بپا کردیم:

آن عهد زکیخسرو تا دورهٔ ساسان بود،

---

[۲] استخر همان تخت جشید و پازرکادا مشهد مادر سلیمان حالیه واقعه در دشت‌مرغاب است

[۳] مقصود از این صحرا مرودشت است که تخت جمشید در آن واقع است.

سرتاسر این کشور آثار خرابی داشت،
یك دهکده کرآباد صد مزرعه ویران بود!
آباده خرابه بود چون سورمق و چون قمشه،
در حالت ویرانی سیوند چو زرغان بود!
خشتی دو سه در اینجا، مشتی گل در آنجا:
آن خانهٔ اربابی، این خانهٔ دهقان بود!
از دست تطاولها وزدست چپاولها،
چون موی پریشانت مخلوق پریشان بود!
که برق بما خندید، که ابر بما گریید،
که رعد بما غرید کین وضع و نه سامان بود!
هر جا که سرائی بود یك چند ستون باقیست!
هر جا که دلیری داشت یك مشت ستخوان بود!
یكٔ خانککی مخروب در دامنهٔ کوهیست
این "کعبهٔ زردشت" است، این قبلهٔ ایران بود! (۱)
بر مقبرهٔ سیروس نه خادم و دربانی،
بر کنکرهٔ قصرش یك بوم نکهبان بود!
این قصر همان قصر است، یك روز همین سیروس
بر درکهش از میران صد خادم و دربان بود!
عالی‌تر از این ویران قصر دیکری بوده است،
دارا زفراز آن شاهنشه ایران بود.
از صنعت معماری وزصنعت حجاری
هر رهکذری بکذشت انکشت بدندان بود.

---

[۱] کعبهٔ زردشت اسم یك بنای چهار کوشیست از سنك در دامنهٔ کوهی که حجاریهای معروف به نقش رستم در آن واقعا ست و در مرودشت برابر خرابه‌های استخر میباشد.

آتش عشق این شمع حقیقت بسوزاند. آنگاه مقدرات مملکت ما هر شکل سیاسی بخود بگیرد باز از پرتو این شمع هدایت یك آیندهٔ روشن برای خود تامین خواهد کرد چه، این چراغیست که هیچ قوه آنرا خاموش کردن نخواهد توانست.

ح. کاظم زاده ایرانشهر

ادبیات

سفر اصفهان

می آمدم از شیراز راهم بسپاهان بود،
هنگام گل و سبزه ایام بهاران بود.
ره بود بسی پر پیچ چون پیچ وخم زلفت،
در هر گذر و پیچی یك منظره پنهان بود:
گه مرتع و گه مزرع، گه جلگه و گه هامون،
گه گردنه و دره، گه کوه و بیابان بود.
بس چشمه که چون چشمم در هجر تو میگریید،
هر جا چمنی میبود چون روی تو خندان بود.
در دامنه‌های کوه بس کبك و بسی تیهو،
بس فاخته و کوکو، بس مرغ خوش الحان بود.
در دشت بسا گلها، در مرغ چه سنبلها،
بر شاخ چه بلبلها خندان و غزلخوان بود.
جز آنکه طبیعت بود خندان و خوش و سرشار،
دیگر همه مخروبه، دیگر همه گریان بود!

و از ینرو هر دماغ مصلح، هر هیئت مسلط و قاهر و هر حکمدار مطلق و قادر که زمام مقدرات ایرانرا بدست بگیرد اگر این هدف‌را غایهٔ اعمال خود نسازد هرگز در اصلاح خرابیهای مملکت و در انجام دادن آرزوهای خود کامیاب نخواهد شد.

درین قرنهای گذشته، ظلمها، شهوترانیها، دیوانگیها، و اسرافهای پادشاهان و اشراف ایران از یکطرف و خودپرستیها و ریاکاریها و تدلیسها و نادانیهای روحانیان دنیا پرست و علمای بی‌عمل ویا بدعمل از طرف دیگر طوری درخت تناور نژاد ایرانرا ریشه کن کرده و خشگانده اند که قرنها آبیاری و پرستاری باید تا این درخت از نوسبز گردد.

مظالم این دو طبقه یعنی دیوانیان و روحانیان که بر جان و مال و عرض و ناموس و روح و قلب تودهٔ ملت مسلط بوده اند، بنیهٔ اجتماعی ملت ایرانرا بی اندازه خسته و ناتوان کرده و روح اسارت کشیدهٔ اورا فوق‌العاده پژمرده و افسرده ساخته است. بدینجهت هیئت جامعهٔ ایران بشدت محتاج یك مقوی و محرکیست که بنیهٔ اجتماعی اورا اساساً و بکلی دیگرگون سازد و این‌خستگی و افسردگیرا از ریشه بسوزاند و این ملت تشنه و بیتاب‌را از زلال عدالت و آسایش و شرافت و عزت سیراب کند و روح اورا بوسیلهٔ آزادی و علم و معرفت تاب و توان بخشد.

باید در پیش تجربه‌ها و درسهای عبرت تاریخ سرانقیاد پیش آورده بیك ایمان کامل، قبول و یقین کنیم که هیچ قوهٔ بشری نه سلطنت و نه دین، نه مشروطیت و نه جمهوریت بزنده کردن روح افسردهٔ ایران قادر نخواهد شد مگر آنوقت که ملیت و ایرانیت‌را محور اعمال خود قرار بدهد و پروانه‌وار خودرا در

(۱) ایدآل ما چیست ؟ جواب مشروحاً و مبسوطاً گفته شد .

(۲) چه میخواهیم ؟ یك دماغ مصلح

(۳) چه باید بخواهیم ؟ یك دماغ مصلح

(٤) از چه راه و از کی باید بخواهیم ؟ از یك دماغ مصلح

(٥) وحدت ایدآل آمال را آیا میتوان در جامعه ایجاد نمود بشرط سرعت عمل ؟

بلی یقیناً ممکن است از دو سال تا ده سال زیرا نتیجهٔ نشریات همان دماغ مصلح ، وحدت ایدآل جامعه خواهد بود .

پیدا کردن آن یکنفر هم زحمتی ندارد اگر شما بخواهید پیدا می کنید . طهران — آلجای افشار

ایرانشهر:

یکهدف آمال برای ملت ایران

ما با آلجای خانم افشار درین تفکرات وملاحظات همعقیده هستیم ولی فاضلهٔ محترم یك نکته‌را نگفته گذاشته اند و آن اینست که آن دماغ مصلح که چارهٔ دردهای ما را خواهد کرد در اقدامات خود کدام غایه‌را هدف باید اتخاذ بکند یعنی نصب العین او چه باید باشد و هدف آمال او که بالاخره هدف آمال ملت ایران خواهد شد در چه نقطه و در چه شکل تجلی باید بکند .

در نظر ما چنانکه در شمارهٔ پیش ایضاح کردیم هدف آمال ملی ایران جز ملیت یعنی زنده کردن ایرانیت با تمام شئون آن در دایرهٔ مقتضیات تمدن جدید ، چیز دیگر نمی تواند بشود

اجباری نماید، و همین طور از جمیع جهات از جزء و کل و از واضح و مکتوم حتی ساعات خواب و بیداری ما را خودش بزور معلوم کرده و بالاخره پردهٔ اوهام‌را بزور از جلو چشم‌ما رد نماید، و بدرجه‌ای مواظب‌ما باشد که ثمرات تعلیم و تربیت بشکل عادت ثانوی در ما نمودار گشته و آنوقت ما را بحال خود گذارد که هم قادر بر ادای وظایف اجتماعی خود باشیم، و هم تفکیک ایدآل را از موهوم نمائیم.

آقای مدیر شما میدانید که تکامل تدریجی خود یکی از نوامیس طبیعی بشر است.

اما من میل دارم که به خرق این ناموس اجتماع اقدام نمایم، برای من و شما تردیدی نیست که تمدن فعلی ایران شاید قریب به دویست سال بلکه بیشتر از تمدن اروپا عقب‌تر است.

ما اگر بخواهیم مطابق ناموس طبیعی تکامل رفتار کنیم تا به قیامت سیصد سال از اروپا عقب خواهیم بود زیرا آنها به یك حال نه نشسته اند که ما بخواهیم به آنها برسیم.

فقط یك دماغ جدی فعال و یك فکر روشن مصلح می‌تواند که این مشی متعارفی‌را در نوردیده و بزور و جبر و عنف خرق کنندهٔ عادات غیر طبیعی ما واقع گردد و غیر از این هم در ایران امروزی با این وضع و با این زندگانی چارهٔ دیگر نیست.

و گر نه اگر همانطور که لنین در روسیه و میکادو در ژاپون و کمال پاشا در ترکیه کسی یافت نشود که بدردهای ما مرهم بگذارد و سعادت‌را بما تحمیل کند وای بر من و دل.

اینك سؤال‌های پنجگانهٔ دبیر اعظم:

خواهشی را که از شخص شما و دبیر اعظم دارم این است که مرا در ضمن اظهار یك حقیقت ثابت مرتجع نخوانید و از بیانات من سوء استفاده نکنید :

من نمیخواهم مشروطیت و اساس آزادی وطن خودرا به ارتجاع و سلطنت مستبدهٔ خود سر تبدیل نمایم .

من هم اگر بخواهم دنیای آتیه این عقیده‌را تصدیق نخواهد کرد .

وسایل تولید
وحدت
آمال ملی

من معتقدم که هیئت جامعهٔ ایران درب‌خانهٔ خودرا جاروب نخواهد کرد. چراغ درب منزل خودرا روشن نخواهد نمود زبالهٔ حیاط خودرا بدست سپور بلدیه نخواهد سپرد .

یکنفر مصلح ، یك دماغ منور و فکر باز لازم است که هر روز صبح بزور درب منزل مارا جاروب کند چراغ کوچه های مارا بزور روشن کند وضع لباس مارا بزور یك نواخت و یك رَوند نماید ، معارف مارا بزور اصلاح کند ، از فتنه‌های مجلس ملی ما بزور جلو گیری نماید ، دربار سلطنتی مارا بزور اصلاح و تصفیه کند ، عملهٔ خلوت آنرا بزور از اشخاص منور الفکر بگمارد ، مستخدمین بی هنر ادارت‌را بزور خارج نماید ، چرخ ادارت‌را بزور براه بیندازد ، مداخلات روحانیون‌را در امور سیاسی و سیاسیون‌را در امور روحانی بزور جلو گیری نماید ، مجلس شوری‌را بزور از اشخاصی انتخاب کند که فیمابین انستیتوی پاستور و اصطبل و قهوه‌را فرق بگذارند ، قهوه خانه و شیر فروشی و بقالی و عطاری مارا هم بزور مرتب نماید .

تحصیلات زن و مردرا بزور و با قوهٔ سر نیزه و شلاق

من نمیگویم که ایران عبارت از طهران نیست و وضع زندگانی دشتی و دشتستان وطن شما، و عراق و ارومیه وطن من و دیر اعظم بمراتب از زندگانی حبشه و سودان و زنگبار سیاه‌تر و دلخراشتر است.

من پیشنهاد میکنم که مخصوصاً مرحمت فرموده از شمال طهران و از ادارهٔ خودتان به محلهٔ پای قاپوق و جنوب همین طهران تشریف ببرید تا بدانید که حالت روحی اهالی و کسبهٔ آنجا چیست و من چه میگویم!!

در تمام ایران طهران و در طهران محلات شمالی و در محلات شمالی نیز یك عدهٔ معدود محدود الفاظی را از قبیل جمهوریت و مشروطیت و تجدد و تکامل و انقلاب یاد گرفته اند که گاهی آن الفاظ را برای تخویف چهار نفر مستبد پوسیده و گاهی هم برای تطمیع و استظهار و ایجاد وجیه الملهها بکار می برند و گرنه روح اجتماعی مردم مرکز و ولایات با آن مقامات معنوی که از حقیقت جمهوریت و مشروطیت و آزادی انتظار میبرید ابداً رابطهٔ مستقیم ندارد.

تمام قراء و قصبات و نقاط دور دست بجای خود در همین طهران من و شما هنوز فصل نان و گوشت سر لوحهٔ دفتر آمال ملی و ایدآل اکثریت مارا تشکیل می کند.

دیگران شاید نخواهند این حقایق‌را اعتراف نمایند اما برای من که یك عنصر فردی هستم چه اهمیتی خواهد داشت که عقیدهٔ قلبی و علمی خودرا بی‌پرده اظهار نمایم نه جزو مرتجعین هستم که از الفاظ جدیده تخویف شوم و نه امیدوارم که مثل دولت ترکیه یك وزارتخانه‌را به من بسپارند که تطمیع گردم فقط

متعرض اشخاص شوم بلکه مقصودم بیان حالت اجتماعی از نقطهٔ نظر فن روحشناسی است.

من می گویم که روح جماعت در ایران حالیه منشاء اثرات کامل نیست و بشما قول می دهم که اگر یکنفر نمی‌آمد و راه جعفر آباد شمیران را جبراً نمی‌ساخت تا پانصد سال دیگر هم نه فرنگیمآبهای طهران از تفریح در روی کله های نیاکان جعفر آبادی خسته می شدند و نه اهالی جعفر آباد از لگد کوب شدن کله‌های نیاکان خود متأثر میگردیدند!

تمدن اروپای امروزه چشم ما را خیره کرده و ما هم حقاً باید خیره بمانیم اما عقیدهٔ من این است که تا ما اقلاً پنج سال درس هندسه نخوانیم و تا آب و گل و خشت و آجر فراهم نکنیم تا موازین جریان هوا را از نقطهٔ نظر حفظ الصحه تشخیص ندهیم هر اطاقی را که بسازیم مضحك خواهد بود و اطاق نشین‌های دنیا به این کلبهٔ کج و معوج خواهند خندید.

من معتقدم آن راهی را که اروپای امروزه از لحاظ جماعت و تشکیلات اجتماعی می پیماید ما عجالتاً هم بواسطهٔ تأثیر اقلیم و هم بواسطهٔ فقدان پرورش نمی‌توانیم به پیمائیم.

و بالاخره من عقیدهٔ قطعی دارم که در مشرق زمین و مخصوصاً در ایران یك دماغ مصلح و یك فکر روشن و سعادت طلب هزار درجه بهتر میتواند موجبات سعادت جماعت را اکمال نماید تا خود جمعیت.

وجود یك پطر کبیر (نه ناپلیون و نادر شاه افشار) هزار مرتبه بیشتر منشاء اثر تواند بود تا این مجالس معنوی و کمیته‌ها و کمسیونهای متداولی.

شهر تشکیل شد و از صد تحصنی که در فلان سفارت و فلان مسجد اختیار گشت از دویست کنفرانسی که در دارالفنون و غیره دادید و از دو هزار ناطقینی که در روی منابر و توپ‌خانه و بهارستان تماشا گردید از چهار دوره مجلس شورای که هر روز چشمتان‌را بدهان آنها دوختید و از صد هزار مرده باد و زنده بادی که در اطراف آنها گفتید و شنیدید بالاخره نتیجه‌ای که بدست شما از لحاظ جماعت آمد، چه بود؟

حقیقةً چه بود؟

اقرار بکنید که هیچ!

همان معامله‌ای‌را که هفده سال قبل وزارت معارف بادهخدا نویسندهٔ صوراسرافیل میکرد حالا هم با شیخ علی دشتی مدیر شفق سرخ میکند.

در این هفده سال و این همه غوغا و آشوب چه تکاملی بالاخره در این وزارت معارف و این کعبهٔ آمال ملی حادث گشت؟

اقرار بکنید که هیچ!

روح جامعهٔ آن روز میدان توپ خانه‌را در مقابل بهارستان تشکیل می‌داد و امروز مسجد جامع و آخرین وزیر معارف تجددی ما هم همان بود که دیدید و تماشا کردید!!

تنها تفاوت فحشی که ملحوظ است این است که آن روز اقلاً من غیر اراده و متنکراً بطرف یك ایدآل مجهولی می‌رفتیم در حالتی که امروز آنهم از دست ما گرفته شده و زیر پا گذاشته شده است.

از مطلب پرت نشویم من نظر ملامت و تنقید ندارم و نمی‌خواهم

شما دو نفر هم اعتراف کنید آن روح اجتماعی که از تشکیل یك جلسهٔ سه نفرهٔ آلمانی و انکلیسی یا فرانسوی و روسی ایجاد میگردد از یك جلسهٔ سیصد نفرهٔ ایرانی احداث نخواهد گشت!

اشتباه نشود من نمی‌خواهم بگویم که آثار معنوی و خاصیت آن روح نمی‌تواند در ایران احداث گردد. خیر هرگز، من شاید مزایای ذوقی و ذکاوت هموطنان خودرا در اغلب نقاط بهتر بدانم البته ایجاد همان روح اروپائی در ایران هم امکان پذیر است اما نه از نقطهٔ نظر جماعت.

باور ندارید بتاریخ وطن خود مراجعه کنید: از بدو سلطنت داریوش تا امروز هیچوقت یك جماعت و یك انجمن و یك هیئت‌را نمی‌یابید که توانسته باشد علت غائی انقلابات عظیمه و مصدر امورات مهمه شده باشد همیشه یك نفر و یك فرد و احد بوده که از خلجان های دماغی خود توانسته است روح ملت‌را بیدار نماید.

بر خلاف اروپا که غالبا تشکیل جلسات و دسیسه ها و پروپاگاند ها موجد اشخاص و انقلابات گشته و علت العلل پیشرفت معضلات مملکتی واقع شده است.

پر راه دور نروید بهترین دلیل صدق مقال من تاریخ هفده سالهٔ مشروطیت ایران است و همان است که خود دبیر اعظم هم به دامن آن متوسل گشته.

چه کمسیون ها و کمیته‌ها و کنفرانس ها و شرکت ها که پی در پی تشکیل شد و یکی بر اثر دیگری محو و نابود گشت و کمترین اثری راهم از نیك بختی نتوانست بیادگار بگذارد!

حقیقةً موضوع غریبی است و قابل بحث و دقت است!

من از شما می‌پرسم: از پنجهزار کمسیون سیاسی که در این

داروین فیلسوف مشهور و بزرك ترین ژئولوگ ادوار اخیره می گوید: موجودات زنده عموما مطابق اوضاع اقلیم و محیط نه تنها تغییر عادت و اخلاق میدهند بلکه تغییر شکل و نوع آنها هم حتمی است.

شما هم اگر مثل من پای بند این ناموس اصلی باشید مجبور از این اقرار هستید که اجرای قوانین اجتماعی هم در میان یك جمعیت بدون رعایت تناسب اقلیم و طبیعت جغرافیائی مقدور و میسر نیست.

پس در این صورت که تناسب اقلیم و نفوذ آن‌را در ساختمان های فکری بشر شرط عمدهٔ پیشرفت قوانین اجتماعی آنها بدانید علی التحقیق از همین جا باید ایدآل ایران‌را از ایدآل اروپا متمایز و جدا داشته و چشم بسته خودرا تسلیم تقلید اروپا ننمائیم.

شاید از همین جاست که ممکن است بین من و دبیر اعظم و شما اختلاف عقیدتی موجود گردد.

خوبست باز قدری دقت کنیم:

روح اجتماعی در ایران

من میگویم روح جماعت و هیئت جامعه که در اروپا علت العلل پیشرفت امور شمرده میشود در مشرق زمین و مخصوصاً در ایران این روح بکلی برعکس و در هیچ موردی نمیتواند منشاء اثرات کلی واقع گردد.

و تا این درجه معتقدم که نوع ایرانی امروزه در محوطهٔ ایران اساساً قابل اجتماع خلق نشده است (شاید بواسطهٔ عدم معاشرت مرد و زن باشد).

زیر و رو و گسیخته میشود که همه به فقدان آن نوحه سرائی کرده و به عزای آن مرثیه میخوانند.

ولی اگر چه در ظاهر، تمام افراد به فقدان آمال ملی خود سوگواری می‌کنند اما در باطن اگر یك عامل قوی، یك دماغ روشن، یك فکر باز و یك دست برومندی آن پرده های تاریك اوهام‌را شکافته و از یکدیگر رد و بدل نماید بلا فاصله حقیقت ایدآل‌را عریان و با بهترین جمالی در پیش خود مشاهده خواهند کرد!

مطلب من هم در روی همین ایراد اجتماعی شما است و از همین نقطهٔ مرکزی است که میخواهم به تمام سؤال های پنج گانهٔ دبیر اعظم فقط یك جواب بدهم و ایشان‌را منطقاً و علماً و عقلاً مجبور از تصدیق به فلسفهٔ خود نمایم.

گمان ندارم تا اینجا من و شما و دبیر اعظم هیچ کدام اختلاف عقیدتی با هم داشته باشیم یعنی مطلب چون به مبادی فلسفه و معرفة الاجتماع متکی است البته نمیتواند علت اختلاف بین ما واقع گردد.

فقط یك مرحله باقی است که آنرا هم امیدوارم با شواهد منطق استدلال و با اصول علوم طبیعی با هم تسویه نمائیم.

شما خوب میدانید که اقالیم مختلفه و طبیعت جغرافیائی و آب و هوا و منطقهٔ هر مملکتی در ساختمان قوای فکری سکنهٔ آن تاثیرات کامل دارد.

در اینجا احتیاج اقامهٔ شاهد و بینه نیست و هر کس که مختصر وقوفی در معلومات طبیعی داشته باشد می داند که مفهوم این موضوع یکی از نوامیس بلا تردید طبیعی است.

بدون ارادهٔ آحاد و افراد دارای یك ایدآل جداگانه ایست که از ایدآل افراد بکلی سوا و جدا میباشد.

حرف از این منطقی تر نمیشود و من هم قبول دارم و این ایراد شما نوعی نیست که کسی قادر بر تکذیب آن باشد.

روح اجتماعی ملتها و تأثیر اقلیم در آن

اقرار باید کرد که روح ملل در تمام ادوار و انواع مختلفه خواه در حال ارتقاء و خواه در حین انحطاط دارای یك ایدآلی هست که بدون ارادهٔ افراد صورت میگیرد و وجود هم دارد منتها تفاوت این است که با ادوار صعود و انحطاط فقط صورت و کیفیت آن ایدآل را تغییر میدهند وگرنه اساس آن در هر امتی ثابت و لایزال خواهد بود گرچه در قبایل افریقای مرکزی باشد.

نمیدانم شما کتاب سر تطور الامم تألیف روحشناس معروف فرانسه استاد معظم گوستاو لوبون را دیده اید یا نه این کتاب به ایران هم رسیده و من اوقاتی که در اسلامبول بودم و همین طور هنگام توقف خود در تفلیس این کتاب را در نزد همشیرهٔ معظمهٔ خودم خانم افشار به دقت مطالعه کرده و از مطالعهٔ آن لذت ها برده ام.

خواهشمندم به آن کتاب مراجعه فرمائید تا کاملاً حقایق کشف و من و شما و دبیر اعظم همه متفق الکلمه خواهیم شد که ایدآل رومنی های قدیم در حال هبوط و ایدآل اروپای امروزه در حین ارتقاء کاملاً پا برجا و ثابت و بالاخره هر دو در دو حال مختلف دارای ایدآلی بوده و هستند که انکار پذیر نیست پس در اینکه یك ملتی بدون ارادهٔ افراد خود دارای یك ایدآل مخصوصی هست حرفی نیست منتها در مواقع انحطاط ایدآل آن ملت تغییر کیفیت بخود داده و طوری در زیر پرده های وهم

تصدیق میفرمائید که در تمام موارد و همیشه بی‌استثناء عمل فرع اراده است و اراده تابع عقیده و عقیدهٔ ثابت نیز (غیر از هوس) در دماغ بشر نمو نخواهد کرد مگر آنکاه که پایهٔ آن بر روی علم و یقین گذاشته شده باشد .

در این فلسفه آیا تردیدی دارید؟

بسیار خوب ، پس از روی اصول همین فلسفه حالا مراجعه میکنیم به جامعهٔ ایران یعنی به اکثریت جماعتی که هیئت اجتماعی کنونی ایران‌را تشکیل میدهند !

درست دقت فرمائید .

در حالتی که ایده و ایدآل از مستخرجات و مستحدثات عقیده باشد و عقیده‌را هم حتماً بر مبانی علم و یقین و قطعیات متکی سازید آیا هیئت اجتماعی امروز ایران و این توده‌ای که بتمام خواص عقلانی آن واقف هستیم با این فقر علم و منطق و با این ضعف عقیده و مسلك آیا چه ایدآلی می‌توانند داشته باشند.

شما گفتید به حکم منطق ملتی که علم و یقین ندارد عقیده نمیتواند داشته باشد عقیده که نداشت اراده هم نتواند داشت اراده که در کار نبود پس عمل و ایدآل هم طبعاً موضوعی نخواهد داشت .

در این صورت آیا تصدیق میفرمائید که ایرانی امروزه نمیتواند ایدآل روشن داشته باشد ؟

من انتظار تصدیق شمارا ندارم و شما ناچار از تصدیق هستید فقط یك ایراد میتوانید به من وارد سازید که این فلسفهٔ من شامل حال منفردات و افراد یك ملتی تواند بود در حالتی که خود آن ملت و جماعت (از حیث جماعة بودن) بخودی خود و

اگرچه میل قلبی من این است که از میدان این مسابقهٔ مهم کنار نشسته و منتظر رشحات کلك متفکرین باشم و فقط باستفاده از افکار آنها قناعت و رزم اما چون اولین دفعه ایست که عموم ملت ایران از مردوزن بیك آزمایش فکری دعوت میشوند فقط بشکرانهٔ اینکه این دوئیت و بینونیت دارد از ایران مرتفع میگردد بی‌میل نیستم که چند سطری در اطراف اینموضوع نگاشته باشم.

باوجود اینکه میدان سخن در این مورد باز و ممکن است رسالهٔ جداگانه‌ای برای شما نوشته و یا اقلاً چند صفحه از روزنامهٔ شمارا به اصل و فروع معتقدات خود مشغول نمایم. باوجود این ستونهای جریدهٔ محبوب شمارا به آقایان فضلا و خانمهای فاضله تسلیم کردن برای من هم بادب نزدیك‌تر است و هم بشرایط اختصار که روح فصاحت شمرده میشود بیشتر رعایت گشته.

در اینصورت اجازه می‌خواهم که در این صفحهٔ آزمایش فقط دو سه ستون از روزنامه بنگارشات من تخصیص داده شود.

موضوع در سر اید آل (هدف آمال) و تعیین آن برای ملت ایران بود.

من مایلم بسؤالهای پنجکانهٔ دبیر اعظم فقط یك جواب داده و ایشان‌را بهمان یك جواب قانع کرده باشم و اگر اتفاقاً ایشان و شما و همه با این جواب مختصر من قانع نشدید آنوقت مدلول همین جواب یکانه‌را بسط داده و تا حدی که ممکن است موجبات اقناع آقایان‌را فراهم دارم.

در این صورت خواهش دارم لطف فرموده کلمات مرا بدقت بخوانید:

اگر بروح فلسفه و حقیقت ساختمان فکری بشر تعقل کنید

IRANSCHÄHR
Revue littéraire
et scientifique
mensuelle

Fondateur et
Redacteur:
Hossein Kazemzadeh

Berlin W 30,
Martin - Lutherstr. 5.

ایرانشهر

مجلهٔ مصور علمی و ادبی

مؤسس و نگارنده:
حسین کاظم زاده ایرانشهر

این مجله ماهی یکبار بقلم فضلای شرق و فرنگ در ٦٤ صفحه انتشار میابد.

قیمت هر شماره پنجقران در خارج دو شلنگ است

سال ۲	اول آذر ماه یزدگردی سال ۱۲۹۲ شمسی	شمارهٔ ۳

۷ ربیع الثانی ۱۳۴۲ هجری = ۲٤ عقرب ۱۳۰۲ = ۱۷ نوامبر ۱۹۲۳

بجهت گرانی در آلمان، مخارج طبع مجله ده مقابل سال گذشته شده. از همت معارفپروران و دوستان استمداد میکنیم و تمنائی جز تأدیه و ارسال وجه آبونه نداریم.

قسمت اجتماعی

معارف در ایران

مقالهٔ ذیل اثر فکر و قلم فاضلهٔ ایرانی آلجای خانم افشار میباشد که در شمارهٔ ٤۹ سال ۲ جریدهٔ شفق سرخ منطبعهٔ طهران انتشار یافته است.

ما این مقاله را پس از تقسیم بچند مبحث زیب افزای صفحات مجله میسازیم و نه تنها خود خانم فاضله بلکه تمام ملت ایرانرا بوجود این خانم دانشمند تبریك میگوئیم و براستی وجود اینگونه خانمهای با فضل و دانش در محیط امروزی ایران مانند گلبنی است در میان خارستان که از یکطرف محاط بودن آنان با خارهای دلخراش اجتماعی مردرا متاسف میسازد و از طرف دیگر ثابت میکند که زنان ایرانی در کسب علم و معرفت و در ابراز فضل و هنر بهیچوجه کمتر از زنان فرنگی نیستند. ایرانشهر

ملت ایران و یك هدف آمال

آقای دبیر اعظم فکر بدیعی را انتشار داد و البته نویسندگان متفکر طهران جواب ایشان را خواهند نوشت. من امیدوارم که در پایان این مسابقه اقلاً یك خط سیر معینی برای هموطنان من پیش آید که همه متحدا نتیجهٔ متخذرا تعقیب کرده و شاید بیك قسمتی از اصلاح مملکتی موفق آیند.

موی سررا باید هر هفته یکبار با صابون کم قوت شست وشو داد و پس از خشك کردن مو باادوکلن چرب نمودن برای مو خوب میباشد . هر روز مورا با شانه و یا برس مخصوص مو پاك باید کرد تا چربی وذرات هوا موهارا خورد وخراب نکند .

﴿ تمیزی لباس ﴾

هر دو روز و یا اقلاً هفته یکبار لباسهای مجاور بدن‌را باید عوض نمود در موقع شستن لباسها بهتر است آنهارا ابتدا دردیگی ریخته ۱۵ دقیقه بجوشانند وپس از آن بشویند در آفتاب بودن لباس اقلاً یکروز خیلی لازم میباشد . اتوکشیدن لباس علاوه بر صافی و قشنگی سبب برطرف کردن میکروبها نیز میشود .

تمیز نگاه داشتن منزل یکی از فرایض صحت است ، حوض آب در خانه‌های ما اغلب کثیف میشود و سبب پشه‌های موذی میگردد پس لازمست در تابستان هفتهٔ یکمرتبه و در زمستان ماهی یکبار آب حوض‌را عوض نمود . جائی‌را هر روز باید بشویند و هر هفته دوای ضد عفونی بریزند .

زباله دانهارا هر هفته یکبار باید خالی کرد و ماندن خاکروبه وکثافات رویهم سبب تولید امراض میگردد . اطاق نشیمنی حتماً باید آفتاب گیر باشد . واز رطوبت هم محفوظ بدارند چونکه علت عمدهٔ مرض روماتیزم در ایران نشستن روی زمینهای مرطوب است . هرکس بتواند بقدر امکان اگرروی صندلی وتخت بنشیندبهتر است . در زمستان باید دقت کرد در اطاقهائی که بابخاری گرم میکنند درجهٔ حرارت از سی تا سی وپنج بالاتر نشود چونکه در هوای خیلی گرم ساکن شده وبعد خارج شد در هوای خیلی سرد تنفس کردن برای ریه مضر وسبب زکام و نزله وانفلانزامیگردد .

برلین — صدیقه دولت آبادی مدیرهٔ مجلهٔ زبان زنان

اشخاصیکه در ایران شغل مخصوص دارند در شبانه روز بیشتر از هشت ساعت نباید کار بکنند مخصوصاً آنهائیکه کار دماغی و فکری دارند چونکه این قبیل کارهای زیاد، سبب ضعف بنیه و دماغ شده در اندك زمان بکلی از کار کردن وامیمانند.

« گردش »

گردش یکی از لوازم زندگی است که هر کس در هر روز اگر بشود دو مرتبه وگرنه یکبار باید برای گردش از خانه بیرون رفته در هوای صاف گردش کند و ماندن در خانه برای تمام اوقات شبانه روز بسیار مضر است. هر روز اقلاً دو ساعت و مخصوصاً بعد از تمام کردن کار در هوای صاف قدم باید زد.

چشم‌را اگر در گرد وغبار عبور کنند، باید آب جوشیدهٔ نمیگرم‌را در فنجانی ریخته توی آن باز کنند تاخوب شسته شود پس از خوردن شرینی، مربا ویا میوه های شرین باید دهن را بشوئید.

« تمیزی بدن »

بدن‌را هر روز باید یکبار با آب سرد ویا نیمگرم و صابون شست وشو داد و در تابستان با آب سرد بهتراست. در هر حال پس از حمام کردن بایستی بدن‌را بحدی با هولهٔ کرکی خشك کرد که اثر از رطوبت باقی نماند سپس لباس پوشید و پس از حمام در هوای جاری زیست کردن یعنی خودرا بجریان هوا معروض داشتن خطاست وسبب سرماخوردگی و نزله میشود. هیچ نباشد باید یکساعت در اطاقی که هوای ساکت دارد بمانند. در حمامهای گرم پر جمعیت عمومی مثل حمامهای ما زیاد ماندن بسیار منافی باصحت مزاج است پس از خارج شدن از آب گرم پارا در آب سرد بگذارند مضر میباشد وهمچنین پس از بیرون آمدن از حمام گرم نوشیدن آب یا شربت سرد بلا فاصله خطرناك است.

ظـلمت فرا گرفت اقالیم شرق را
رخشنده آفتـاب که رو بد ظلم کجاست
دیجور ما ز جور معادی[۱۹] در از شد
بانگ خروس و مژدهٔ اسپیده دم کجاست
هر کِشته‌ای زسعی کشاور ز نم گرفت
خشک مرا بجـز ز سحـاب تو نم کجاست
تا از ضلال در کشدم در ره رَشَد[۲۰]
دست وفای قاید لـطـف و کرم کجاست
بیشی رنج خصم و کمی راحتش طلب
کیف زمانه جز که در این بیش و کم کجاست

جهان زنان

بقیه از شمارهٔ پیش

اهمیت حفظ الصحه برای زنان

﴿ کار کردن ﴾

اگر خانمهای ایران بدانند کار کردن چه اندازه برای صحت مزاج نافع است مجال به خدمتکاران نمیدهند و هیچ نباشد نصف کارهای خانه‌را که تمیز کردن وغیره باشد خودشان بعهده میگیرند.

زنان و دختران آلمانی بهترین نمونه برای کار کردن هستند. این خواهران نوعی ما بقدری کارکن و زیرك و متحمل و برد بار هستند که عقل ما ایرانیان حیرت میکند. بسیاری از دختران بیست ساله علاوه بر اینکه روزی هفت تا هشت ساعت در مغازه‌ها و اداره ها کار میکنند امور خانهٔ خودرا از قبیل تمیزی و پخت و پز نیز خودشان انجام میدهند.

[۱۹] عدوها [۲۰] صلاح و نجات.

پرو از مرغ بام حرَم بین و سایه وار
دنبـال او بتـاز کـه بینی حرم کجاست
صافیست از زکام ، دماغ لطیف عشق
دریـا بداز شمیم[۸] که باغ اَرم کجاست
جزکز هوای ناخوش گیتی بُرفته مغز
هر بینیی سزای چنین خوب شم[۹] کجاست
گل چون قِدم شمارو شمیمش حُدوث وار
بی از حُدوث بر که جمـال قِدم کجاست
برتفته آهن است گذرگاه عاشقان
آنجا بقـای نقش و نشـان قـدم کجاست
گر خامهٔ قضا ست کُننده نگار[۱۰] ها
پس بی رو تیتی[۱۱] بجهـان یك رقم کجاست
برتر زنیستی و زهستی است پایـه ام
مـا را مجـال بحث و جود و عدم کجاست
بگذر ازین همه که زدل رُست بیخ غم
سیلی که برکند زدلم بیخ غـم کجاست
ترك[۱۲] از عتیزه خون سیاوش بخیره ریخت
یارب صهیل[۱۳] رخش[۱٤] وغو[۱۵] روستم[۱٦] کجاست
گیتی پر از خَـان پرنده ز بادهاست
مردی چوکوه ثابت و راسخ قدم کجاست
بیداد مار دوش[۱۷] زاندازه درگذشت
شاه کُشنده مار و کَشنده نِقم[۱۸] کجاست

[۸] رایحه [۹] رایحه [۱۰] نقش‌ها که مراد از انواح مخلوقات است [۱۱] ترتیب [۱۲] افراسیاب [۱۳] شیحهٔ اسب [۱٤] اسب مخصوص رستم [۱۵] بانگ [۱٦] رستم [۱۷] ضحاك [۱۸] کشندهٔ انتقام .

مارا سر مباحث پرپیچ و خم کجاست،
شوریده‌را که باز نداند سر از قدم
امکان فحص و بحث حدوث و قدم کجاست
کیهان زبون قوهٔ بی‌مشعر قضاست
کس‌را مجال دم زدن از بیش و کم کجاست
جسم ضعیف‌را بره سیل حادثات
دست ستیز و قدرت لا و نعم کجاست،
در کشور وجود بجائی نرفت راه
آن‌ره که میرود بدیار عدم کجاست.

قطعهٔ جوابیهٔ حضرت ادیب پیشاوری

ای کرده گم طریق عقیق(۱) و مقام حی(۲)
در تیه حیرتی که ره ذی سَلم(۳) کجاست
چشم از جهنده برق(٤) یمانی مکن فراز
تا آیدت پدید که وِرد(۵) حَشم(٦) کجاست
باز شهی فتاده ز شه دور در هوا
طبلت دهد خبر که شه با عَلم کجاست
جَیب(۷) گمان بدرّ و حِجاب قیاس هم
تا بنگری عیان که سواد خِیم کجاست
بشتاب چار پرّه که بگرفته رهٔ نه‌ای
سدّ ره تو جز که قصور هِمم کجاست
ور پای رفتنت نکند دست یارئی
باری بسر شتافتنت چون قلم کجاست

[۱] وادی عقیق محلی است در اطراف مدینه که محل تفرج ارباب ذوق بوده و ذکرش در السنهٔ شعراء عرب زیاد جاری است [۲] قبیله [۳] اسم وادی است در حجاز و ذکرش در لسان شعراء عرب و عجم زیاد است [٤] برق که از جانب یمن میخیزد [۵] آبشخور است [٦] گله [۷] گریبان

غزل بهر خنیاگر و رامشی است نه درخورد فرزانهٔ دانشی است
زگوینده‌ای چون من اینها شنو چنان‌ها شنیدی چنین‌ها شنو
نگهبان فرخ سروش است دل بفرمان او در خروش است دل:
که رو رو دُهل بر سربام زن پی خفتگان مهره در جام زن
نبودی اگر طبع من کوفته ز برك نشاط و طرب روفته
دگر باره داد سخن دادمی زبان را دگر گونه بگشادمی

ما با این بیانات همعقیده هستیم و چنانکه همواره گفته ایم تا در کشورما درخت قدردانی و حقشناسی بارور نشود و تا پروانه‌وار خودرا در آتش عشق اهل فضل و عرفان نسوزانیم نهال فضیلت و معرفت در مملکت‌ما سرسبز نخواهد شد و شاهد ترقی و خوشبختی بروی‌ما نخواهد خندید.

اینك آن قطعهٔ تحیر و جواب آن‌را ذیلاً درج میکنیم:

قطعهٔ «تحیر» اثر آقای غنی زاده

کم شد رهم بدشت نشان قدم کجاست،
فرسوده شد قدم زتکاپو حرم کجاست،
آنرا که خیمه در طلب او برون زدیم
بهر خدا بگو که سواد خیم کجاست،
بال و پرم بساحت بیگانه پاك ریخت
آن شاخسار انس که سویش پرم کجاست،
مسکین ستارگان شبم طعنه میزنند
شمشیر برق زای شه صبحدم کجاست،
این رهبران بنقطهٔ لاادریم برند
دستی زدستگیر مروت شیم کجاست،
تفسیر وحی و باطن تنزیل گو مخوان

از شاهنامه در بحر تقارب بدین محکمی و فصاحت تا حال کسی سخن آغاز نکرده و اگر تقدم حکیم طوسی علیه‌الرحمه و احترام حضرت ادیب از روان پاك او نبود جسارت بر اینکه در غالب از مزایا مضامین عالیتر استعمال شده میکردم.

«شاید برای مطالعه کننده سبب تولید اعتراضی نسبت بساحت مقدس حضرت معظم له بشود که چرا بدون سبب مادح قیصر و ملت ژرمن شده اند و دیگران‌را بجهت نفرین نموده و شکست و پستی آنها را از خدا و آسمان و اختر در خواست کرده اند. جواب این اعتراض منوط به آنست که قیصر نامه‌را بتمامه کسی مطالعه و دقت کند ویا اطلاع بر کیفیت حالات و زندگانی حضرت مولانا پیدا نماید آنوقت خواهد دانست علاوه ازینکه گویندگان هر دور و عصر و زمان محکوم به احساسات جمهور ابناء زمان وافق خود هستند. شخص شخیص ایشان بالاختصاص حق داشته اند این رویه‌را اتخاذ فرمایند چنانکه در بحرتقارب خودشان هزار جا اشاره بدان نموده اند مثلاً در یکجا میفرمایند

بدین سان که بینی که مویم همی همه چارهٔ درد جویم همی
مگر پیش قیصر سخن رانیم کند چارهٔ درد پنهانیم
مرا در جگر آتش افروخته است کزان مغز و هوشم همه سوخته است
تو نادان، ازینها نه داناشوی نه برکار خود بر توانا شوی
سخن دان این داستان دیگریست سلیمان این مرغکان دیگری است
مگر بینم این چرخ گردنده را که بگشایدم بندگوینده را
که خون دل از دیده بیرون نهم بدستت یکی نامه پر خون دهم
به بینی در آن خون پاشان شده نگین بدخشی درخشان شده

و ملت با شهامت ژرمن ولی با اینحال حاوی جمیع مطالب عرفانی و تحقیقات علمی و پند و موعظه و ترغیب ایرانیان بعدم قبول ستم و ظلم و تشویق ابناء وطن بوطنپرستی و پیدا کردن حس جانبازی



استاد یگانهٔ فن ادب حضرت ادیب پیشاوری

در راه استقلال و عظمت ایران و اسلام و حاضر شدن برای ابراز شجاعت و عدم تمکین اجانب و فریب نخوردن از جادوی دنیاست.

" بعقیدهٔ بندهٔ نگارنده و سایرین از بزرگان فضل و دانش بعد

فضل و هنر تشکیل داده ایم تا بتوانند این بلبلان گلشن ادب را بر سر ذوق و ترنم بیاورند و با وسایل دلنواز قدر دانی و حقشناسی تعلق خاطر و ارادت عاشقانهٔ خودرا ظاهر سازند.

گرچه مقام استاد سخن حضرت ادیب پیشاوری یك مقام قدسیست و بی نیاز از هر گونه ارادت و نیاز است چنانکه خود فرموده اند:

خرد چیره بر آرزو داشتم جهانرا بکم مایه بگذاشتم
چوهر داشته کرد باید یله من ایدون گمانم همه داشتم
سپردم چو فرزند مریم جهان نه شامم مهیا و نه چاشتم
تن آسائی آرد روانرا لزند گزند روان خوار بگذاشتم
چو تخم امل بار رنج آورد نه ورزیدم این تخم و نه کاشتم
از یراست کاندرصف قدسیان درخشان یکی پرچم افراشتم

فقط تاسف ما ازینجاست که چرا از وجود این گونه استادان سخن و ناخدایان کشتی فضل و کمال بقدر کافی استفاده نمیشود و چرا ازین شمع هدایت و ازین کانون علم و معرفت چنانکه شاید و باید اخذ نور و حرارت نمیگردد.

هموطن محترم ما که واسطهٔ ارسال این قطعه شده در بارهٔ سایر آثار ادبی استاد چنین نوشته است: «آثار ادبی حضرت استاد اعظم در ایام جنگ عمومی عبارت است از کتاب قیصر نامه که تقریباً سی هزار بیت است ببحر تقارب که برای نمونه چند بیتی از چند جای مختلف آن درین عریضه بعرض میرسد. قیصر نامه اساساً حاکیست از جنگهای قیصر ویلهلم و ملت ژرمن بادولتهای دیگر و تمجید شجاعت و همت و عزم و غیرت شخص قیصر و سرکردگان او

قسمت ادبی

یك شاهکار ادبی

در شمارهٔ ٦ از سال اول مجله یکقطعهٔ ادبی بعنوان «تحیر» از آثار فکری ادیب ارجمند آقای میرزا محمود غنی زاده که تقدیم پیشگاه حضرت استاد سخن ادیب پیشاوری کرده بودند درج نموده بودیم اینك یك قطعه جوابیه که یگانهٔ فن ادب استاد اعظم حضرت ادیب پیشاوری ارتجالاً سروده اند توسط یکی از معارفپروران طهران باداره رسیده و ما باکمال افتخار هر دو قطعه‌را زیب صحایف ایرانشهر میسازیم.

ما از یکطرف بی اندازه مسروریم که یك شاهد گویا بر صدق مقال و آمال ما درین قطعهٔ ادبی گواهی میدهد و بر وفق آنچه در شمارهٔ گذشته در مقالهٔ راجع بقصیدهٔ خاقانی گفته بودیم این شاهکار ادبی نشان میدهد که کشور جم هنوز از سخنوران گوهر فشان و چکامه سرایان روحپرور خالی نیست و چنانکه فرستندهٔ این قطعه گفته: هنوز آب و هوای ایران از تربیت امثال فردوسی و سعدی نازا و عقیم نشده است.

ولی از طرف دیگر بسیار متأثریم ازینکه می‌بینیم اینهمه گلبنان باغ استعداد و قدرت خالقه و اینهمه نهالان چمن ذکاوت آریائی در سرزمین ما که از حیث فضائل اخلاقی بحال شوره‌زار افتاده میسوزند و میخشکند و از پا در می‌آیند. ما امروز نه مانند قرون وسطا حکمداران و امرای فضیلت شناس و ادیب پرورداریم و نه مانند عصر حاضر فرنگ هیئتها و انجمنهای مشوق و حامی

دارد که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شك نیست که اگر همه نرسیم یك کس از ما خواهد رسید. در این صورت شرط و پیمان ما چه‌گونه خواهد بود؟ گفتم هر چه فرمائی. گفت عهد میکنیم که هر کرا دولتی مرزوق گردد علی السویه در میان رفیقان مشترك باشد و صاحب آن دولت ترجحی نکند. — گفتم: چنین باشد بر این جمله معاهده واقع شد تا روزگاری بر این بگذشت و من از خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل آمدم چون معاودت نموده متقلد و کافل امور گشتم در دور سلطنت الب ارسلان حکیم عمر خیام آمد بنزد من انچه از لوازم حسن عهد و مراسم وفا باشد بجای آوردم و مقدم اورا بموجب اعزاز و اکرام تلقی نمودم و بعد از آن گفتم مرد صاحب کمال چون توکسی ملازم مجلس سلطان می باید بود، چه بمعهود مجلس امام موفق منصب مشترك است شرح فضایل تورا با سلطان بگویم و حال درایت و کفایت تورا بنوعی در ضمیر وی متمکن گردانم که همچون من بدرجه اعتبار رسی. حکیم گفت: عرق شریف و نفس کریم وطینت خجسته و همت بلند تورا بر اظهار این مطالب ترغیب می کند و الا چون من ضعیفی‌را چه حد انکه وزیر مشرق و مغرب باوی این چنین تواضعها کند و هیچ شکی نیست که در این تلطفات صادقی نه متکلف و امثال این بجنب علوشأن و رفعت مکان تو مقداری ندارد. ولکن حقوق احسان تو نزد من متکثر است و اگر همه عمر در مقام شکر باشم از عهدهٔ این مکرمت که اکنون میفرمائی بیرون نتوانم آمد و مرا متمنی و مبتغی آنست که همیشه با تو در مقام حسن عبودیت باشیم و این مرتبه که مرا بان دلالت می‌فرمائی اقتضای آن نمیکند چه بحسب غالب مقتضی کفران نعمت است العیاذ بالله.

خیام نوشته شده است و آن در زیر نمرهٔ ۵۲۵ در کتابخانهٔ "بودلین" شهر "آکسفرد" انکلستان محفوظ است. شمارهٔ رباعیات در این نسخه از دویست و پنجاه نمیگذرد. پروفسور "ژوکووسکی" تنها هشتاد رباعی از اینهارا از سرودهٔ خیام میشمارد. با اینهمه تا نسخهٔ قدیمتر و میزان بهتری بدست نیامده است مقایسه و رد یا قبول رباعیها کاریست دشوار.

میرخوند مؤلف "روضة الصفا" که در قرن نهم هجری بر حیات بود نیز در جلد چهارم این اثر خود همان حکایت همشاگردیرا چنین روایت کند: "خوجه نظام الملك كوید که امام موفق نشابوری روح الله روحه از کبار علماء خراسان بود و بسیار معزز و متبرك و سن شریف اش از هشتاد و پنج گذشته بود و شهرتی تمام داشت که هر فرزندی که پیش او قران میخواند و حدیث قرائت میکرد بدولت و اقبال میرسید. بنا برین پدرم مرا با فقیه عبد الصمد ازطوس به نشابور بود فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار به استفاده و تعلم مشغول گشتم و اورا با من نظر عنایت و عاطفتی و مرا بخدمت او الفت و مؤانستی تمام پیدا شد چنانکه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و مخذول ابن صباح دو نورسیده بودند در آن مجلس تخمینا با من همسال باجودت فهم و قوت طبع در غایت کمال و با من اختلاط میکردند. و چون از مجلس امام بیرون آمدمی در مرافقت من می آمدند و با یکدیگر درس گذشته‌را اعاده می‌نمودیم. حکیم عمر نشابور الاصل بود و پدر حسن صباح که علی نام داشت شخصی متزهد، متسید، بدمذهب، خبیث العقیده بود و در مملکت ری اقامت داشت.....

.....القصه آن مخذول با من و خیام گفت که اشتهار تمام

در نوبت جهانداری سلطان ملکشاه بمرو آمد و در علم حکمت تالیفات ساخته و سلطان باو عنایتها فرمود و بان مرتبهٔ بلند که کبار علما و حکمارا باشد رسید.»

عجب آنکه نه «ابن خلکان» در کتاب «وفیات الاعیان» خود و نه متمم کتاب او «ابن شاکر» در «فوات الوفیات» نامی از خیام نمیبرند. اما «کاتب چلبی» [حاجی خلیفه] معروف در اثر خود که موسم به «کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون» است در سه‌جا از خیام ذکر کرده است که اولی در طبع لایپزیك (۱۸۳۵میلادی) در صفحهٔ ۵۸۳ جلد دوم، و دومی در صفحهٔ ۵۷۰ جلد سوم وسومی در صفحهٔ ۲۷۳ جلد ششم بقرار ذیل ثبت شده:

۱ — «قال الفاضل عمر ابن ابراهیم الخیامی ان احد المعانی التعلیمیه من الریاضی هوالجبر و المقابله و فیه‌ما یحتاج الی اصناف من المقدمات معتاصةً جدا متعذر حلها.» ۲ — «زیج ملکشاهی لعمر الخیام. ذکره عبدالواحد فی شرح سی فصل.» ۳ — «مهجة التوحید لعلاء الدولة الملك با الری کان معاصراً لعمر خیام.»

حقیقت حال در موضوع رباعیات خیام آنکه هنوز میزانی که اصل و قلب آنهارا از هم تفریق نماید در دست نیست، و اگر به نسخه‌های چاپ ایران یا هند عطف نظر نمائیم از ششصد تا هزار و زیادتر رباعی بخیام اسناد شده است که در میان آنها شمارهٔ بزرگی ازگفتهٔ شعرای دیگر مانند خواجه عبدالله انصاری، ابو سعید ابی الخیر حتی فردوسی و حافظ و غیره است. قدیمترین نسخهٔ خطی رباعیات که در دست داریم همانست که چنانچه در مقدمه نیز ذکر شد، در سال ۸۶۵ هجری یعنی سه قرن و نیم بعد از

و چون آنچه از گفتارهای ارزمند نیاکان ما در آئین خردمندی تاکنون بجاویدان مانده زیرکانرا دراین جهان بسی بکار آید و خردمندانرا دانش و بینش افزاید روا دیدم که چیزی از آنرا در نامه‌ای نگارم تا مگر یاران از آن سودی فراوان گیرند و هوشمندان بهرهٔ بی پایان یابند.

بدانکه مرا در نگارش این نامه کامه آنباشد که ترا از اندرزهای سودمندی آگاه گردانم که اگر آن نیاموزی روزگاران با تلخی بیاموزد پس آن به که خود گوش و هوش فرا داده و بدانسان که نبشته آید کارفرمائی تاپیش ازینکه خوی بدت در نهاد جای گیرد از آن دوری گزینی تا در رهای آن سختی نبری

اگر پند خردمندان ز جان و دل نیاموزی جهان آن پند با تلخی بیاموزد ترا روزی
ولی آنگه که خوی بد ترا خوی نخستین شد از آن رستن نیارائی در آن آتش همیسوزی

بقیه دارد ذبیح بهروز

۲ـ حکیم نیشابوری عمر خیام

بقیه از شمارهٔ ۱۱ سال اول

اکنون کمال عنایت آنست که بدولت تو در گوشه‌ای بنشینم و بنشر فواید علمی و دعای درازی عمر تو مشغول باشم و بر همین سخن اصرار نمود چون دانستم که مافی الضمیر خودرا بی تکلف می گوید هر ساله جهة اسباب معاشی او هزار و دویست دینار بر املاك نشابور نوشتم و او بعد از ان بموطن خویش بازگشت و تکمیل فنون کرد و خصوصاً فن هیئت و دران بدرجهٔ رفیعهٔ ترقی رسید و

اندیشهٔ فرزندان گرامی باشد و برای آنان خواسته اندوزد تا در گاه نیازشان بکار آید و در هنگام خواست در مانده نمانند.

دانشمندان روزگار ما را در فش دانش آنگاه در فشان آید که از دانش آنان بری گیرند و پر چم بزرگی، هنگامی فرازان شود که بر شیوهٔ ایشان راهی پویند.

بهترین گفتی که سخنوران ما را پسند آید آن باشد که در نامهای باستان نگرند چه چنان باشد که با رفتگان نیاکان سخن میگویند و از ایشان سخن میشنوند و بر آن روش میروند مانکه انچه در نامهای ایشان یابیم، گزیده‌ای از رایها و نمونه‌ای از گفتارهای ایشان باشد.

و همچنین ایشان در آغازی گام ننهادند که بانجام آن نپرداختند و دری نکوبیدند که از آن آیفتی(۲) نگرفتند. در ستایش یزدان پاك و رستکاری از جهان و در گونهای دانش و بیخ و بن آن آنسان بوده اند که چیزی فرونهشته و دیگر انرا پس از ایشان در هر درسی سخنی تازه و گفتاری نو برجا نمانده است.

هر آنچه پس از ایشان آورند آورده و آنچه دیگران گفت آن را خواهند نیاکان ما سروده اند.

بدانش و خرد و کیش آنچنان بودند
که گوی بیشی و پیشی زدند و بر بودند
هر آنچه در خود گفت است گفته اند ایشان
هر آندری که ز دانش بجاست بگشودند
ز جان پرستش دادار داد گر کردند
نه آن بکس بنمودند و خویش بستودند

[۲] آیفت بمعنی حاجت و نیاز است

شتربان که بر تخت شاهی نشست به از اینش هرگز نباید زدست
تو خود داستانهای پیشین بخوان که بینی هزاران چو این نوجوان
که در راه ایران بدادند سر گذشتند از گیتی و جاه و زر

برخی از سخنان دادویه پارسی از دیباچهٔ خرد بزرگان

در بلندی پایهٔ دانش و بزرگی ایرانیان باستان

چنین گوید نگارندهٔ این نامه دادویه پارسی که نیاکان خودرا چنین یافتم که با اندامی بزرگ فرهنگ و خردی سترك داشتندی. نیرویشان بسی فراوان و بدان، پایهٔ هر کاری را سخت استوار میگذاشتند. سالهای دراز میزیستند و هر چیزرا آزمایش و آزمون در خور مینمودند. پارسایان نیاکان مارا پایهٔ دینداری از ما استوارتر و جهانداران ایشانرا مایهٔ کامرانی از ما افزون‌تر بوده است.

و نیز ایشانرا چنین یافتم که هیچ گاه بدان خشنود نبودند که آنچه در دانش آغاز و انجام دانند جز بخود رواداشته و آیندگانرا از دانستن آن بی بهره گذارند. چه نامهای نامی که در فرزانگی نوشتند و چه اندرزهای ارزمند فرسادانه (۱) که گفتند و مارا از سختی آزمایش این جهان رهانیدند.

چندان در این راه و روش کوشش داشتند که اگر کسی از ایشان از چیزی بر خوردی ویا بدری از دانش رسیدی و در بیغوله‌ای بودی، باندیشهٔ آنکه مبادا روزی آن از دست برود و کسی از آیندگان بر آن آگاه نگردد در یافتهٔ خود بر سنگ بیابان نوشتی و تخم دانش در کوهساران کشتی.

آری ایشانرا چون پدر مهربانی توان گفت که همیشه در

[۱] فرساد یعنی حکیم و دانشمند

و چون ببصره آمدند عبدالله از دادویه در خواست که عهدنامه‌ای بتازی بنگارد و چنان باشد که دیگر المنصور نتواند از آن سر پیچی کند و دادویه چنانکه خواسته بود آن بنگاشت و چون بدست خلیفه المنصور رسید از شیوهٔ نگارش آن عهد نامه شگرف سخت در شگفت شد و از کسان خود از نویسندهٔ آن سامه و پردازندهٔ آن نامه پرسیده گفت که هرگز عرب این سان تازی نوشتن نیارد و سخن پرداختن نتواند.

همراهان گفتندش که در پیش عیسی جوانی است پارسی که زبان تازی‌را چندان نیکو داند که هیچ یك از تازیانرا درپیش او یارای دم زدن نیست هر کس سخنی گوید بروی خورده گیرد و نادرست او بدو نماید.

پس خلیفه بشهربان بصره نوشت که دادویه‌را هر کجا باشد بچنگ آورده و پس از شکنج از زندگانی نومید گرداند. و چون سفیان شهربان بصره‌را با دادویه دشمنی دیرینه بود و هر گاه که در بزمی دادویه‌را دیدی از بیم اینکه مبادا بر گفت مفت او خورده گیرد دم از فصاحت و بلاغت بی معنی تازیان نزدی.

از این فرمان بی اندازه خورسند گردید و کس فرستاد و شبی دادویه‌را در پیش خود بمهمانی بخواند و چون دادویه شب بخانهٔ او رفت گویند در آنجا آتشی بر افروختند و زنده بند از بند وی جدا کرده در پیش چشم وی به آتش اندرانداختند.

دوصد پاره کردند ازکین تنش بخون درکشیدند پیراهنش
پس ان آتش سخت افروختند همه پیکر پاك وی سوختند
ببین تا چه کردند این تازیان به ایران و دانشوران و مهان

و بدین اسلام اندر آئی دادویه از بیم جان سخن ویرا پذیرفته ولی خواهش کرد که روزی دیگر بوی مهلت دهد و عیسی چنان کرد . در شب آنروز دادویه‌را یکی از تازیان میهمان کرده بود و چون برای شام بر سرِ خوان نشستند دادویه بر شیوهٔ نیاکان خود آغاز زمزمه کردن و او ستا خواندن کرد . چون تازیان این دیدند سخت در خشم شده بوی گفتند که تو چگونه میخواهی مسلمان شوی با اینکه هنوز بر سر خوان، او ستا میخوانی و بروش ایزد پرستان زمزمه مینمائی . دادویه گفت چون من هنوز مسلمان نشده‌ام بروش نیاکان خود سپاس پاك یزدان‌را میگذارم از آنکه نخواهم شبی بی دین سر بر بالین نهم .

روز دیگر دادویه در پیش همهٔ سران تازی و تازیك بدین اسلام اندر آمد ولی چون از انجمن بیرون شد با دلی شکسته و کنونهٔ افسرده روی بسوی دیری از دیرهای مغان آورد و چنانچه همه داستان نویسان نویسند در پیش آن دیرایستاد و دست بر سینه نهاده گفت :

ای خانهٔ دوست گر شدم از تو برون   از بیم ستم با دلی آغشته بخون
سوگند بخاك درت ای کاخ امید   تن بردم و دل نهادم اینجا بدرون (۱)

پس از چندی میانهٔ عبدالله بن علی عباسی و المنصور جنگی در پیوست و لشکر المنصور بسرکردگی ابو مسلم خراسانی کسان عبدالله‌را در هم شکسته و او پیش برادران خود سلیمان و عیسی گریخته و ایشان یادر میان نهاده بنیاد آشتی در پیش کشیدند .

---

[۱] ترجمهٔ عربی این دو بیت از اینقرار است :

یا بیت عا تکة الذی اتعزل   حذر العدی و بك الفؤاد موکل
انی لأ منحك الصدود و اننی   قسماً الیك مع الصد و د لامیل

مردان نامور

۱ـ دادویه پارسی معروف به ابن مقفع

یکی از جوانان دانشمند زردشتی ایرانی که در هزار و دویست سال و اندی پیش یعنی در آغاز خلافت عباسیان در راه یزدان پرستی و ایران دوستی از سر و جان گذشت دادویه پارسی است که تازیان اورا "عبد الله بن المقفع" — مینامند.

این جوان ایرانی نخستین کسی است که پس از قرآن کسی را از تازیان توان آن نبوده که بر شیوهٔ او چیزی نویسد ویا بر نوشتهٔ او خوردهای گیرد. بیشتر نامهائیکه این جوان دانشمند ایرانی نوشته از پهلوی ترجمه کرده است و یکی از بزرگان عرب در دیباچهٔ کتاب "ادب الصغیر" که ترجمهٔ "نامهٔ خرد خوردان" است مینویسد که اگر نامهای پس از قرآن بی عیب باشد بیگمان همین نامه است.

باری شهرت دادویه در پیش دانشمندان جهان بیش ازین است که ما در بارهٔ او دیگر باره چیزی نویسیم چه مقصود ما در اینجا نه نگارش سرگذشت زندگانی او چنانچه شاید و باید است بلکه میخواهیم پیش از اینکه چیزی از سخنان ویرا در اینجا نگاریم به چگونگی مسلمان شدن و کشته شدن وی اشارهای کنیم:

سرگذشت دادویه پارسی و برخی از سخنان وی

گویند روزی عیسی بن علی عباسی دادویه را خواسته و بوی گفت که بایستی دست از دین بهی که دین نیاکان توست برداشته

رفت و بلکه روزی در میان ملتهای دیگر جهان بدرجه ای که شایستهٔ اوست خواهد رسید.

اگر احتمال میرود که ایران روزی استقلال سلطنتی خودرا از دست بدهد باید بخوبی فکر کرده بگوئیم که کدام استقلال ازدست میرود. آن ایران که نام و نشان و داستان شیرین آنرا از زبان تاریخش میشنویم مدتهاست محو شده و مدنیت محتشم آن مانند افسانه‌ها تنها در صفحات ماضی بیادگار مانده است. حتی یکی از شعرای پاکدل و یکی از فرزندان باوفای آن یعنی خاقانی شیروانی طایر روح خودرا در بالای خرابه‌های باعظمت آن مدنیت درخشان پرواز داده و در عزای بدبختی نیاکان نامور خود های‌های گریسته و آواز حزن انگیز خودرا در در و دیوار طاق کسری به انعکاس در آورده است. این نوحهٔ عزارا که مانند ناله‌های یك بوم درزیر گنبد خرابه‌های بی نام و نشان، محبوس و بیصدا مانده بود ادیب باحس ایرانی جناب میرزا حسینخان دانش تسدیس کرده و امروز بمعرض ترنم میگذارد یعنی روح غمین این مادر وطن‌را که به بستر احتضار افتاده بار دیگر بنطق در می‌آورد. بقیه دارد.

تصحیح

در شمارهٔ گذشته پاره‌ای غلطهای چاپی و املائی و استنساخی اتفاق افتاده که مهمترین آنهارا ذیلاً تصحیح میکنیم.

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵	۵	سهر	سحر	۴۳	۶	وخواشی	بعلاوهٔ حواشی
۲۷	۲	پلو	پهلو	۴۳	۱۷	نسبتا	نسبةً
۴۱	۱۶	بود	بوده	۴۵	۴۵	مجید	مجیر
۴۲	۳	خوه	خود	۵۹	۵۹	لوکونت	روژه
«	۱۵	باالطیمه	بالطبیعه				

اورا بکشد. ایران همیشه ایرانی مانده و باز هم ایرانی خواهد ماند .

نمیدانم ! شاید این ادعاهای من بخطاست و شاید این تصورات من درست نیست . احتمال دارد که محبت و مفتونی من بدین ملت ستمدیده مرا در محاکمات خود بخطا می اندازد . اما نه !.. چنین نیست در هر حال این فریاد دلخراش که ازگوشه‌های روح ایران برخاسته و تمام قرنهای گذشته‌را دور زده بگوش من میرسد شهادت میکند که من دربناب بخطا نمیروم ووجد اناً مطمئن میشوم که این ملت نجیب که دارای ملیونها نفوس است در هیچ زمان محو و نابود نخواهد شد .

برخی از سیاست بافان میگویند که ایران یك ملت واحد معظم نیست بلکه مرکب از چند قبیلهٔ غیر متجانس است و ایران وجود ندارد . این اشخاص فراموش میکنند که امروزه در تمام عالم هیچ یك ملت متجانس پیدا نمیشود . همهٔ این دولتهای معظم که بنظرما متجانس می‌آیند در قرون وسطی مرکب بودند از یکدسته قبایل که پیرو فرمان یك مشت ملوك الطوایف بودند یعنی حال امروزی ایرانرا داشتند ولی بعدها کم کم بهم آمیخته هیئت واحد تشکیل دادند که اسباب اجتماعی و سیاسی آنهم تایکدرجه معلوم است .

بزرگترین بدبختی ایران اینست که از مدنیت پیشین خود بیبهره مانده و در دورهٔ قرون‌وسطی نیز دوچار یك سکته گردیده فتوری در نشو و نمای‌وی بعمل آمده است اما باوجود این ملت ایران اساساً محو نشده است . من امیدهای بزرگ ازین ملت دارم . این چنین ملت غیور و با حس و باذکاوت هرگز از میان نخواهد

آنهارا حفظ میکند. دولت نیز یکی ازین قوای محافظ است ولی مهمترین و قدیمترین و طبیعی‌ترین آنهانیست. پس بمحض زوال هیئت دولت که تنها یکی از قوای محافظ ملت است، اگر قوای دیگر ملت نه مرده باشد، شخصیت آن ملت محو و نابود نمیگردد چنانکه می‌بینیم وقایع سیاسی و مؤثرات طبیعی که ملت قدیم یونانرا مضمحل ساخته بقدر ذره‌ای بمدنیت یونان صدمه نتوانسته بزند و بر عکس به رغم اینهمه تهلکه‌ها و صدمه‌ها باز مدنیت یونان نفوذ خودرا در مقابل مدنیت اروپا اجرا کرده وبدین مدنیت شکل مخصوص خودرا داده است.

همچنین ملت موسوی ازروی پاره‌ای عوارض و اسباب بحال پریشانی افتاده و دولت خودرا از دست داده است اما با وجود این، باز قسمت بزرگ از عالم مدنیت‌را تابع دین مخصوص خود ساخته است.

گرچه در مقابل اعتقاد مقبول و مسلم عام خیلی غریب بنظر می‌آید اما در نظر من این کیفیت ثابت و روشن است که قوهٔ نشو و نمای یك ملت تنها از منبع دولت فیضیاب نمیشود. امروز می‌بینیم آن ایرانیانیکه برای ترك نکردن مذهب زردشت ترك وطن گفته و بهندوستان مهاجرت کرده اند در ترقیات مدنیت پیشوای اقوام هند شده و از حیث نفوس هم بیش از دیگران ترقی کرده اند.

مدنیت ایرانیان یك مدنیت عاریتی نیست بلکه تنها محصول فطانت ملی خود آنان است. هیچ دولت تا کنون بزور استیلا نتوانسته عقل، فکر، وجدان و ایمان ملت ایرانرا فتح کند و هیچ ملتی قادر نشده که اورا بترك کردن شخصیت خود مجبور سازد و روح

خرابه های مداین

مقدمه بقلم فاضل عثمانی رضا توفیق فیلسوف

بقیه از شمارهٔ پیش.

جای انکار نیست که یك هیئت سیاسی که آنرا دولت مینامیم برای محافظهٔ موجودیت یك ملت فایدهٔ زیاد دارد. اما وظیفه و خدمت آندولت محض ازین حیث که دولت است منحصر میماند به تنظیم و تمثیل پارهٔ وسایط حفظ و حمایت. در صورتیکه آن قوا که شخصیت و بقای یك ملت‌را محافظه میکند چیز دیگر است. این قوا عبارت از خصایص و عوامل بسیاری است که مهمترین آنها عصبیت نژادی آن ملت است که به مزاج ملی آن یك رنگ و حالت مخصوص میدهد و آن ملترا از ملتهای دیگر متمایز میسازد.

اگر وقایع و انقلابهای زمان سنگ جلوی پای یك ملت نینداخت و آن ملت استعداد و ذکاوت فطری خودرا بعرصهٔ ظهور گذاشت و مدنیتی بوجود آورد، آنگونه مدنیت با صدمه‌های جزئی روزگار از میان نمیرود زیرا که آن مدنیت اثر فطانت و زادهٔ ذکاوت آن ملت است و تمام شروطیرا که موافق طبع و مزاج آن ملت است دارا میباشد و اینگونه شروط خواه متعلق بحیات شخصی ویا اجتماعی و خواه عاید به موجودیت مذهبی و اخلاقی باشد در هر حال بیشتر از مدنیت یك ملت بیگانه به روح آن ملت مونس‌تر و با حیات آن سازگارتر است.

ملتهائیکه در دایرهٔ اینگونه شرایط اجتماعی و اخلاقی بطور طبیعی یعنی بنفسه تولید شده باشند قوائی تشکیل میدهند که شخصیت



مربی وحدت فکری و مذهبی ایران . نگهبان شرافت و ابهت ایرانی ، حامی و مشوق تجارت ،
آباد کنندهٔ مملکت . تمثال عظمت و شهامت ، شاه عباس بزرگ صفوی .

شاه عباس بزرگ در سال ۹۶۵ هجری تولد ، در سال ۹۹٤ جلوس
و در ۱۰۱۰ در قزوین وفات یافته است



شیرازه‌بند استقلال ایران . در هم شکنندهٔ اغتشاشهای داخلی . کیفرده دشمنان خارجی . پیکر مردانگی و حمیت . نمونهٔ تهور و شجاعت . وسعت بخش حدود ایران و فاتح هندوستان .
نادر شاه افشار .

نادر شاه افشار در سال ۱۱۰۰ هجری در خراسان تولد و در ۱۱٤۹ جلوس و در ۱۱۶۰ کشته شده است

نسیم صبحدم خیز، بگو بمردم تبریز که نیست خلوت زرتشت جای صحبت چنگیز
ذباتتان شد از میان، بگوشه‌ای نهان سیاه پوش و خاموش زماتم سیاوش
گر از نژاد او ئید نکرد باید این دو را فراموش

تصنیف ذیل در پردهٔ رهاب خوانده میشود:

جان برخی(۱) آذربایجان باد   این مهد زرتشت در امان باد
هر ناکست گوعضو فلج گفت   عضوش فلج گو لالش زبان باد
کلید ایران تو — شهید ایران تو — امید ایران تو
درود بر روانت — از روان پاکان باد — از نیاکان باد — ای فدای خاکت جان جهان باد
صبا زمن بگو باهل تبریز   کای همه چوشیر شرزه خونریز
زترك و از زبان ترك پرهیز!
زبان فراموش نکنید — بگفت زرتشت، کراب — خموش آتش نکنید.

---

[۱] برخی یعنی فدای.

آجر بنا کرده و در اطراف آتشکده ایوانهای بلند و بناهای بزرگ محتشم ساخته شده است و هر گاه دشمنی قصد گرفتن این شهر بکند و بدیوارهای آن منجنیق ببندد سنگهای آن بدریاچه میافتند و اگر منجنیق خود را گرچه یك ذراع باشد عقب بکشد سنگها بیرون حصار می افتند...»

وغیر از ابو دلف نیز روایت کرده اند که در شیز آتشگدهٔ آذرخش [آذرخش — آذر گشنسپ؟] که نزد مجوسان بسیار محترم بوده میباشد و هر پادشاهی در حین جلوس انجارا با پیاده زیارت میکرده است.»

بنام آذربایجان

بمناسبت مقالهٔ آذربایجان بی‌فایده نیست دو قطعهٔ تصنیف معروف شاعر ملیت پرور و حساس ایرانی آقای عارف قزوینی را که یکی از دوستان فرستاده ولی بدبختانه فقط قسمتی از آنست درینجا درج بکنیم و از حضرت عارف تمنا نمائیم که بیش از ین با سرودها و تصنیفهای آتشین نام آذربایجانرا در دلهای ایرانیان زنده نگاهدارند

قسمتی از یك تصنیف مشهور شاعر آزادی پرور ایران «عارف» قزوینی است که در سال ۱۳۳۲ در استانبول که نخست بااحساسات سرشار اسلامی رفته و بعد، از خیالات برادران ترك نسبت به ایران خبردار گشته و نوشته است! این تصنیف و تصنیف دیگر که نوشته میشود هر دو امروز در اقطار ایران خصوصاً در آذربایجان از طرف زن و مرد و پیر و جوان خوانده میشود.

تصنیف ذیل در پردهٔ شور خوانده خواهد شد:

زبان ترك از برای از قفا کشیدن است
صلاح، پای این زبان زمملکت بریدن است
دو اسبه باز بان فارسی از ارس پریدن است

ولی در عهد خسرو پرویز ییلاق شاهنشاه شده بود. این آتشکده که از حیث زینتها و تصویرهای بدیع و یك ساعت صنعتکارانهٔ خود یکی از عمارات قابل ستایش بشمار میرفت از طرف قیصر روم هراکلیوس در سال ۶۲۴ میلادی سوزانده شد و بعدها از نو ساخته گشت.

آثار این آتشکده در زمان سیاحت ابو دلف مسعر بن المهلهل در حوالی سال ۹۲۵ میلادی هنوز بر پا بوده ولی در زمان بلعمی مورخ (۹۶۴) رو بخرابی گذاشته بود. یاقوت حموی در معجم البلدان از قول ابو دلف مسعر بن المهلهل که شاعر بوده در حق شهر شیز (۵) و آتشکدهٔ آن چنین نقل میکند:

"شهر شیز میان مراغه و زنجان و شهرزور و دینور واقع و محاطست از کوههائیکه دارای معادن طلا و زیبق و سرب و سیم و زرنیخ زرد و غیره میباشند...

و در آنجا آتشکدهٔای هست بسیار با شکوه که تمام آتشکدههای غرب و شرق مجوسان از آن بر خوردار میشوند و بالای قبهٔ آن هلالی هست از نقره که جمعی از سلاطین خواسته اند آنرا بر دارند قادر نشده اند. و از غرایب این آتشکده اینست که هفتصد سال است آنرا روشن کرده اند نه خاموش شده و نه خاکستری بیرون داده است.

این شهررا هرمز بن خسرو شیرین بن بهرام با سنگ و

(۵) یاقوت مینویسد که شیز معرب جیس است و اهل مراغه و آن نواحی این موضعرا کزن مینامند و در لفظ جزنق نیز مینویسد که قصبهٔ آبادیست در آذربایجان نزدیك مراغه و در آنجا آثار خرابههای عمارات و یك آتشکده که پادشاهان قدیم ایران ساخته بوده اند دیده میشود.» بعید نیست که کلمهٔ جزنق یعنی گزنك همان کلمهٔ گنگ و گنزگ باشد که در کتب زرتشتی و در کتب یونانی نام شهر و آتشکدهٔ معروف آذربایجان بوده که ذکر آن گذشت.

از شمال تبریز در یك خط مستقیم تا رود ارس منتهی میشد و شهر مرند جزو ارمنستان بود.

در حین اصلاحات مملکتی از طرف خسرو انوشروان آذربایجان مرکز قطعهٔ شمالی ایران‌را تشکیل میداد که آنرا کستی کاپکوه [بضم کاف در کستی (٤)] که معنی آن، طرف کوه قاف میباشد و همچنین آتروپاتاکان یعنی آذربایجان مینامیدند. مقر حاکم نشین آذربایجان در آنوقت اردبیل بود. شهر مراغه بعد از اسلام از طرف مروان بن محمد بجای یك ده دیگر که در ناحیهٔ افراه رود بوده ساخته شد شهر مراغه در هنگام قیام و طغیان بابك خرمی اهمیت زیاد پیدا کرد زیرا آنزمان اقامت در اردبیل خوش آیند نبود اما سالارهای دیلمی در قرنهای ۱۰ و ۱۱ در اردبیل سکنی داشتند. در عهد مغول مراغه مقر حکومت شد و در زمان غازان خان باوج شکوه خود رسید.

اما آذربایجان شهرت خودرا در عهد ساسانیان مدیون آتشکدهٔ مقدس گنگ بود که عربها جای آنرا شهر شیز نوشته اند. این آتشکده از طرف اردشیر تعمیر و از نو قرین رونق و جلال کرده شد و هر یك از پادشاهان پس از تخت نشینی بایستی پیاده بزیارت آن بشتابد. گنگ [گنزك] در عهد استقلال آتروپات ساتراپ آذربایجان نشیمنگاه زمستانی یعنی قشلاق پادشاهان بود

---

(٤) لفظ کستی بمعنی کنار و طرف و کمر بوده است و این معنی در کلمهٔ کستی ویا کشتی که میان پارسیان کمررا میگویند و در روز بلوغ بچه ویا دخول او بحد تکلیف مذهبی بکمر او می‌بندند محفوظ مانده است و از قراریکه فاضل ایرانی آقای پورداود احتمال میدهند لفظ کشتی نیز از همین ریشه است زیرا معمولاً در حین کشتی کمر همدیگررا میگیرند و اینکه کلمهٔ کشتی را با مصدر گرفتن جمع میکنند این احتمالرا تائید میکنند. ریشهٔ کلمهٔ کستی در زبانهای هند و ایرانی اروپا نیز دیده میشود مانند کوست و کوت فرانسه و کست بآلمانی و بانگلیسی که همه بمعنای ساحل و کنار میباشد. ایرانشهر

لیلان امروزی در جنوب شرقی دریاچهٔ ارومی بنا شده و ابتدا یك بتکده بوده است. اگر روایتیرا که میگویند کیخسرو بتکده‌ای را در دریای چیچست (۳) یعنی دریاچهٔ ارومی خراب و بجای آن آتشکدهٔ گنشب (٤) بنا کرد یك واقعهٔ تاریخی قبول بکنیم آنوقت میتوانیم بگوئیم که بنای این آتشکده در عهد پادشاه اردوان دویم (سال ۱۰ــ٤۰ میلادی) بعمل آمده است زیرا چنانکه من پیش از بیست و پنجسال اثبات کرده‌ام قسمت بزرگی از اعمال اردوان دویم رادر داستانهای ایرانی به کیخسرو نسبت داده اند. اردوان دویم در ابتدا شاه آتروپاتاکان بوده بعدها دومین خاندان اشکانی اردوانی را تاسیس کرده است.

اگر نسبت بنا کردن اردبیل را بکیخسرو تصدیق بکنیم این تفصیل فوق بیشتر نزد یك باحتمال میشود زیرا پس ازینکه شهر پراناسپا (بپهلوی تراهاسپ) که ییلاق پادشاهان و در نزدیکی تخت سلیمان امروزی بود از طرف آنتونیوس در سال ۳٦ پیش از میلاد تسخیر شد، پادشاه ایران بایستی یك ییلاق دیگر که دور از شاهراه لشگری بوده تسخیر آن نیز سخت باشد بنا کند. بدبختانه در شاهنامهٔ فردوسی خوانده میشود که کیخسرو آتشکدهٔ گنگ [کنزك]را پس ازینکه روبخرابی گذاشته بود در بالای کوه بهرامدژ در نزدیکی اردبیل بنا کرد.

تا سال ۳٦۳ میلادی حدود آذربایجان با ارمنستان در کمی

---

(۳) این کلمه در فردوسی خنجست و در بعضی از کتب تاریخ خبخست و امثال آن ثبت شده است که یقیناً سهو املائی است و چنانکه در کتاب او ستار و سایر نوشته های مذهبی زرتشتی بطور وضوح ثبت شده اصل آن چیچست میباشد. پیش از همه پروفسور دارمستتر این نکته را کشف و شرح کرده است. ایرانشهر

قسمتی از مملکت مدی‌را تشکیل داده و در "تاریخ جوانی کوروس" که تالیف مورخ یونانی کتزیاس میباشد بنام ییلاق طایفهٔ ماردها یاد شده است.

وقتیکه این کیفیت‌را با روایات دیگر مربوط میکنیم مطابقت میکند با این نظریه که مهاجرت نژاد ایرانی به مدی نه از طرف شمال بلکه از طرف شرق بعمل آمده است و تفصیلی که در فصل اول کتاب مذهبی وندیداد [قسمتی از کتاب اوستا] مذکور است این مطلبرا تأیید میکند. در این کتاب، در میان بلادیکه میشمارد غربی‌ترین شهرهارا شهرری قرار داده است و ازینجا معلوم میشود که بنا به اطلاعات این کتاب از ایام قدیم، مهاجرت نژاد ایرانی، درست تا بگوشهٔ شمال شرقی مدی رسیده بوده است زیرا شهر ری در شمال شرقی آن واقع بود.

گرچه قسمتهای دیگر اوستا بعضی محلهائیرا که از نظر مذهب زرتشتی بسیار مهم بوده است در مدی نشان میدهد ولی این مطلب تفصیل فوقرا جرح نمیکند بلکه این فقط نفوذیرا که مدی در تعمیم و تکمیل مذهب اوستا اجرا نموده است ایضاح مینماید.

ازینجا چنان بنظر می‌آید که آذربایجان نسبتاً دیرتر از سایر قطعات ایران بزیر نفوذ نژاد ایرانی در آمده است ولی این مملکت در عهد خاندان آتروپات اهمیت بزرگ‌را دارا بود تا آندرجه که از تسلط حکمرانی ماکدونی یعنی اسکندر دور و سالم ماند و از آنرو یك زمین مساعد و پناهی شد برای حفظ کردن و پرورش دادن عقاید و آداب زرتشتی و روح ملی ایرانی. وگویا درین عهد بوده که آتشکدهٔ معروف گنگ ویا گنزك در نزدیکی

غربی تا کوههای قفقاز و تا گرجستان رسانید ولی این توسیع مملکت موقتی بود زیرا پس از تاسیس سلطنت ارمنستان شرقی از طرف آرتاکسیاس باز آنقسمت پس داده شد.

و اما مملکتیکه در شمال رود ارس بود و امروز اکثر اهالی آن تاتار هستند در زمان قدیم آلبانی نامیده میشد که بزبان پارسی میانه یعنی پهلوی و بسریانی اران (بتشدیدراء) میگفتند و در کتب مورخین عرب نیز الران مذکور است . این تعبیر در تاریخ زندگانی شاه اسماعیل و در تاریخ کردستان تالیف شرف‌الدین بتلیسی پیش می‌آید . دولت روس بدبختانه این تعبیر تاریخی یعنی "اران" را دور انداخته و بکار نبرده است در صورتیکه بعضی نامهای دیگر تاریخی را مانند فرغانه و غیره چنانکه هم میبایست نگاهداشته‌است.

این دو مملکت اران و آذربایجان که اولی در شمال و دویمی در جنوب رود ارس واقع است با استثنای گوشهٔ شرقی آن یعنی شیروان امروزی از حیث روابط نژادی اساساً و بکلی متفاوت هستند و تا عهد مغولها هر یك ازینها تاریخ جداگانهٔ مخصوص برای خود داشته است . و بدینجهت باید هر یك از ینها علاحده بزیر تدقیق و تحقیق گذاشته شود . (۲)

حالا برای تعیین صحت و سقم این ادعا [ادعای استعمال لفظ آذربایجان از طرف جمهوریت تاتاری قفقاز] تاریخ نژادی آذربایجان را از نظر تدقیق میگذرانیم :

در روایات تاریخی ایرانیان قدیم چنانکه از کتب یونان برای ما انتقال یافته آذربایجان در درجهٔ دوم دیده میشود این قطعه

---

[۲] ازینجا استاد مارکوارت شروع بتدقیق تاریخی در بارهٔ مملکت اران میکند که تقریباً پنجاه صفحه میشود و ما آنرا ترجمه نمیکنیم . ایرانشهر

این کتاب که استاد مارکوارت بآلمانی نوشته قریب سیصد صفحه میشود. و یقیناً آن اطلاعات و معلومات که از فضلای ایران خواهد رسید نیز همین قدرها خواهد شد. عجالةً ما با این گرفتاری و فقدان وسایل و وقت کافی فقط برای نمونه چند صفحه از ین کتابرا ذیلاً ترجمه و درج میکنیم و منتظریم به بینیم ارباب فضل و معرفت و معارفپروران با همت تا چه درجه با این نیت ما همراهی و مساعدت خواهند کرد. ایرانشهر

پیش از همه لازمست که حکومت ایران با استناد تمام عناصر ملت ایرانی بدون تفریق زبان و مذهب برضد استعمال نام „آذربایجان“ که جمهوریت تاتار قفقازی بر خلاف حقیقت علمی و بدون استحقاق بخود چسبانده است یك اعتراض سخت و قطعی بعمل بیاورد.

در صفحات تاریخ بقدر کافی ثابت و مبرهنست که آذربادگان ویا آذربایجان که عربها آذربیجان نوشته اند در تمام ازمنهٔ تاریخی در شمال ایران تا رود ارس امتداد داشته و در ابتدا قسمتی از ایالت شمالی ایران یعنی مدی را تشکیل میداده است. این قسمت از ایالت مدی در زمان استیلای ایران از طرف اسکندر در زیر ادارهٔ ساتراپ یعنی حاکم آنزمان که آتروپات [آذرباد] نام داشت دم از استقلال میزد و از نام این ساتراپ آتروپاتاکان یعنی آذربادگان نامیده میشد. (۱)

گرچه یکی از جانشینان آتروپات [آذرباد] که آرتابازان نام داشت حوزهٔ حکومت خودرا وسعت داده و از شمال و شمال

[۱] در حقیقت آنزمان این قسمت را ماد یك آتروپاتاکان ویا ماهیك آتروپاتاکان که بمعنی مدی آتروپات باشد میگفتند که بعدها تنها آتروپاتاکان گفته شده است — مارکوارت —. خود کلمهٔ آتروپات یعنی آذرباد که نام ساتراپ آذربایجان بوده معنی نگهبان آتش ویا صاحب آتش دارد زیرا لفظ آترو همان آذر است و پات یا پیتی در فرس قدیم بمعنی رئیس و نگهبان و صاحب بوده و این کلمه در زبان پهلوی مبدل به «بد» شده مانند مؤبد — مغبد — یعنی رئیس مغها و همچنین اسپهبد و هیربد و امثال آنها. بدین ملاحظه کسانیکه گفته اند آذربادگان ویا آذربایگان یعنی مملکت آتش پرستان چندان از مأخذ دور نیفتاده اند زیراکه این کلمه آن معنی‌را متضمن است و قطعهٔ آذربایجان نیز در واقع تجلیگاه و بعقیدهٔ بعضی از مدققین ولادتگاه دین زرتشت بوده است. منتها در اشتقاق کلمه اشتباهها رویداده است. ایرانشهر

تدقیقات تاریخی

آذربایجان

این مقاله ترجمهٔ چند صفحه از یك کتاب بسیار مهم و ذیقیمتی است که مدقق و شرقشناس معروف استاد اندرزبد پروفسور مارکوارت آلمانی تالیف کرده اند . این فاضل محقق که مخصوصاً در تاریخ و جغرافی ایران اطلاعات وسیع دارند و مقالهٔ ایشان در باب تفسیر کلمهٔ ایرانشهر که در شمارهٔ ٤ سال اول مجله مندرج بود بهترین نمونهٔ اطلاعات واسعهٔ علامهٔ مذکور است ، از چند سال باینطرف مشغول تالیف این کتاب بوده اند و مسلم است که تدقیقات و عقیدهٔ ایشان در ینباب حجت کافی و برهان قاطع است .

چون از چند سال بدین طرف ، عثمانیها تبلیغات و تلقینات زیاد در میان ایرانیان و قفقازیان کرده ومیکنند که آذربایجانیان از نژاد ترك هستند زیراکه ترکی حرف میزنند و چون در نتیجهٔ همین تبلیغات و انتشارات ایشان ، حکومت جمهوری بادکوبه بدون استحقاق ، لفظ آذربایجان را بخود بسته و عثمانیها اینرا وسیلهٔ اغوا و تشویش افکار اهالی آذربایجان ایران قرار داده اند و چون بر اکثر خود ایرانیان نیز این مسئله بخوبی واضح نیست و حکومت ایران هم ابداً درینخصوص فکر و اقدامی نکرده و نخواهد کرد لهذا ما برای حل و فصل قطعی این مسئله و ازالهٔ هر گونه شبهه در ایرانی نژاد بودن آذربایجانی از استاد مارکوات اجازه گرفته‌ایم که این کتابرا ترجمه و نشر بکنیم . ولی چون از یکطرف ترجمهٔ این کتاب کار بسیار پرزحمت ومحتاج مدت و تتبعات زیاد میباشد و از طرف دیگر هنوز بسیاری از مأخذهای تاریخی و کتابهای شرقی که استاد محترم بدانها مراجعت باید بکند حاضر نبوده و فراهم آوردن آنها نیز خارج از دایرهٔ استطاعت ایشان و ما میباشد و نیز چون در نظر داریم این کتابرا تامیتوان جامعتر و کاملتر بکنیم لهذا از ایرانیانیکه یك علاقهٔ قلبی بتکمیل و طبع این کتاب نفیس دارند تقاضاهای ذیلرا درخواست مینمائیم :

۱ — ارباب علم و فضل و اطلاع هر چه در بارهٔ آذربایجان و لو چند سطر باشد در کتب معتبر مورخین شرق و غرب خوانده اند آنرا باکمال دقت و با تعیین نام کتاب و مؤلف و چاپ و صفحه و غیره استنساخ کرده برای ما بفرستند .

۲ — محققین و فضلائی که در خود آذربایجان اقامت دارند تحقیقاتی در بارهٔ زبانهائیکه هنوز از قرار معلوم در بعضی از دهات آذربایجان معمول و زبانزد است که نه فارسی و نه ترکیست و حتماً از بقایای زبان قدیم پهلوی میباشد بعمل آورده مشروحاً بنویسندکه این زبانها در کجا و از طرف کیها تکلم میشود و نمونهٔ کلمات اینزبانهاچیست و همچنین بعضی عادات و رسوم غریب و عجیب را که از زمان قدیم باز مانده و هنوز در میان دهاتیان و ایلات معمول ویادگاری از نیاکان قدیم ماست یاد داشت و شرح داده برای ما بفرستند تا درین کتاب بنام خود آن فضلا ضمیمه بکنیم .

۳ — یك یا چند نفر صاحب همت و حمیت که عاشق ترقی و استقلال ایران بوده باشند مخارج تکمیل و طبع این کتابرا بعهده گرفته با این همت معارفپرورانه نام خود را در صفحات تاریخ ایران باشرافت و نیکی ثبت کرده یکخدمت مهم فراموش نشدنی بنژاد ایران و بخصوص بآذربایجانیان بعمل بیاورند .

تا انزلی هم پیش آمدند . در ایران سیاستهای انگلیس، روس، آلمان و ترك بازیها کرد و هر یك از ینها پاره‌ای مقاصد ظاهری و مخفی تعقیب میکردند . در نهایت انگلیسها ایرانرا بدست آوردند و استقلال ایرانرا شناخته در زیر ادارهٔ انگلیسی یك اردو ، راه آهن و مالیه و سایره... درست کردند و از طرف دیگر اصول ملوك الطوایفی هم حکمفرما بود .

امروز در ایران یك دربار، یك مجلس ملی و یك اردو هست و نسبت بگذشته کمی آسایش و مالیه هم منتظم است ولی همهٔ اینها ظاهریست و ایران تنها یك مستملکهٔ انگلیسی است . اردوی ایران بتشویق حاکمیت فارس و آخوندها و انگلیسها بر ضد ما حاضر میشود زیرا انگلیسها بعد ازین هندیها را بر ضد ما نمی‌توانند بکار ببرند و در موقع لزوم اردوی چهل هزار نفری ایران برای ما یك بلای تازه تهیه میکند . ولی رئیس و صاحبمنصبان این اردو فارس ولی خود سربازها ترك هستند . ملت ترك از آذربایجان لبریز میشود ابتدا اینها بقفقاز و روسیه میرفتند و امروز از بیکاری دارند سفیل میشوند . فارسها باینها میگویند شما ترك نمیتوانید بشوید . شما خواندن نمیتوانید [!] این ترکها از ما انتظار کمك دارند ما باید این همنژادهای خودمانرا خلاص بکنیم اینك چهار ملیون ترك در انتظار ماست . »

چند سال پیش ایرانیها تشکیل ژاندارم میدادند. از مملکت سوئد صاحبمنصبها آوردند این ژاندارمها اسلحهٔ خودرا میفروختند و هر کس در راه جلو آنها می‌آمد با یك سیلی سلاح‌را از دست آنها میگرفت ولی قسمتی از ژاندارمها فوق‌العاده جسور و قهرمان بودند اینها ترکها بودند بعدها در حین اجیر کردن ژاندارم دیگر از فارسها نمیگرفتند همه‌را از ترکها میگرفتند.

آذربایجان خودرا خلاص خواهد کرد و ما میتوانیم از آذربایجان امیدوار بشویم این مملکت جریانهای ملی دارد. هر سال هزارها کارگر در فابریکها و بندرها و راه آهنها کار میکنند.

اهل بادکوبه و قفقازیها ترقی مملکت خودشانرا بیشتر مدیون آذربایجان ایران هستند. اینك در اسلامبول، ازمیر و آنادولی این عنصر فعال و با عزم که ما عجم مینامیم عنصر ترك است در فرنگستان نیز تجار ایرانی از عنصر ترك هستند.

وضعیت سیاسی — ایران دروازهٔ هندوستانست و در میان بحر خزر و خلیج بصره و ترکستان عثمانی امتداد میبابد. دولت انگلیس که با بین النهرین علاقه دارد چرا با ایران علاقه‌دار نشود. روسها هم ایرانرا مساعدترین زمینه برای حمله بانگلیسها پیدا کرده اند. بدینجهت ایران موهوم مانند توپ بازی در میان این دو دولت برقص در آمد.

در ۱۹۰۷ روسها با انگلیسها ائتلافی عقد کرده جنوب‌را انگلیسها و شمالرا هم روسها بدست خود گرفتند فقط بنام منافع خودشان یك راه آهن [؟] ساختند و در میان جنگ عمومی انگلیسها بکلی ایرانرا تصاحب کردندو در میان مشهد و هندوستان جاده‌ای درست کرده امتعهٔ هندرا به ایران ریختند و از طرف دیگر

اگر نام اینها ترکی است آن مملکت هم وطن ترك میباشد. اگر فقط تاریخ چند صدسالهٔ آذربایجان‌را بنظر بگیریم آنقدر سلطنتهای ترك و تاج و تخت ترك می‌بینیم که مارا بحیرت می‌اندازد. درین قطعه تاتارها، مغولها، ترکها و سلجوقیها بنوبت حکمرانی کرده اند. در عهد تاتار بسی پادشاهان سلطنت کرده که یکی از آنها هلاکوست، در آنعهد پادشاهانرا ایلخان مینامیدند. گمان میرود که در عهد ایلخانیت دین اسلام از طرف ترکها قبول شده است. از تاتارها غازانخان در تاریخ هفتصد در تبریز حکمرانی کرده است. سلطنت فارس هر جا یادگار تاریخی دیده خراب کرده است و در هر جا آثار ترك پیدا کرده ویران ساخته است. درعهد تاتار بسیار مسجدها، سرایها و مدرسه‌ها ساخته شد ولی امروز جز دیوارهای شکسته از آنها اثری نمانده است. بعد دور ترکمن می‌آید و ازینها دو خاندان بنام آق قویونلو و قره قویونلو سلطنت کرده و مسجد سبز [در تبریز] از آثار شایان دقت اینهاست کاشیها، کتیبه‌ها و برجسته‌های این مسجد فوق العاده ظریف بوده ذوق سلیم و ذکاوت ترك درینجا خودرا نشان داده است. در عهد سلطان مراد رابع ما ترکها بودیم که تا تبریز جلو رفتیم.

شهر طهران بیشتر بیك شهر ترك شبیه است فارس در آنجا کم است. از طهران رو بطرف آذربایجان برویم. ترکهای آذبایجان تاجر هستند یهودیها با آنها رقابت نمیتوانند بکنند اما قسمت نزد یك بمنطقهٔ فارس بسیار شکسته و رو بخرابیست آن تبریز که پانزده سال پیش تریاکی نمیشناخت امروز با انواع زهرها مسموم میشود. خیلی گداها و....

و اسکلت متحرك انداخته است . دخترها در سه سالگی توی چادر [چاقجور] میروند و در هشت سالگی با مردهای چهل ساله زناشوئی میکنند و پیش از زن شدن از چند شوهر طلاق میگیرند و بالاخره در بیست و بیست پنج سالگی تریاك خورده هلاك میشوند . (۷)

در طهران دویست هزار نفوس هست . بنا به استاتستیك دکترهای خارجه و اطبای مریضخانه‌های بلدیه در طهران سی هزار نفر مبتلای سفلیس بوده و نصف سکنهٔ شهر گرفتار امراض مسریه و ناشی از بداخلاقی میباشند (۸) . فارسها بسیار دروغگو و دزد هستند . پدر از اولاد و اولاد از پدر و زن از شوهر میدزدد حتی آن آمریکائی که برای اصلاح مالیهٔ ایران آورده بودند پس از عودت بامریکا بیك روزنامه نویس چنین گفته بود : "مملکتیکه ده ملیون دزد دارد چگونه اصلاح میتواند بشود" (۹) .

مرد فارس قهار است در خواب متمادی و در خواب مرگست . اما برادران ترك ما اینها مردمان عالی و نجیب هستند اینها فارس نیستند و این یك جنایت بزرگی است که ما آنها را عجم مینامیم اینها برادران خودما هستند و مردمان کارکن و توانا میباشند ترکهای آذربایجان مردمانی نیستند که تصادفاً بدینجا آمده باشند . قدیمترین آثار یك مملکت کوهها و نهرهای آن است .

---

[۷] زنهائیکه در بازده سالگی بچه میزایند در اندرون تریاك میکشند و عرق بی آب میخورند و پیش از بیست سالگی حال یك اسکلت پیدا میکنند و اساساً شوهر او در هشت سالگی او را برای بازی کردن گرفته بوده است .

[۸] سال گذشته اعلان کرده بودند که مرض سفلیس را اطبای بلدیه مجاناً تداوی میکنند . در عرض یکسال نه هزار نفر رجوع کرده بود و آنهائیکه رجوع نکرده بودند دو برابر این عدد میشدند . « ایلری . منطبعهٔ اسلامبول » .

[۹] فارس آنقدر زیاد دروغ میگوید که محتاج براست گفتن نمیشود . در ایران کسیکه دزدی نکند پیدا نمیشود . « ایلری ـ منطبعهٔ اسلامبول »

عثمان رضی الله عنه‌را ترجیح داده ایم . نه ! در آن زمان چنین شده اینها در وظایف خودشان موفق شده اند و تاریخ آنها‌را با حرمت و تقدیس یاد کرده است و ما هم مجبوریم از روی حرمت این وظیفهٔ دینی را ادا نمائیم .

دولت ایران که تاریخ تازمان ما نام آنرا یاد داده است عبارت از حکومت فارس است . کاهی خواه سیاست و خواه زمان و وقایع بعضی چیزهای ناموجودرا موجود نشان میدهند . سلطنت ایران — فارس نیز ازین قبیل است و از یکقرن بدینطرف وجود ندارد (۵) . و اگرهم دارد بازیچه ایست در دست روس وانگلیس . بزرگترین تجارت ملت فارس وطنفروشی بوده است و آنهائیکه ما عجم مینامیم ترکهای خالص هستند و احتمال دارد درین سفارتخانه [ایران] که روبروی ماست یکنفر هم فارس وجود ندارد . امروزه چهار ملیون ترك در ادارهٔ فارس زندگی میکند که حال آنها بمراتب بدتر از حال ترکهای قفقاز میباشد : (٦)

حاکمیت فارس در حقیقت دارای قوه‌های بزرک است ولی این قوه‌ها منفی و کشنده هستند . اینها قوه‌هائی هستند که با کشتن فارس اجرای تأثیر میکنند . ملت فارس‌را بد اخلاقی بنام دین زبون کرده است . آخوندها قهارترین و قوی‌ترین اسلحهٔ فارس هستند . اینها بنام دین چیزها و خطاهائیرا که بر خلاف دین محمدی و قرآنست تلقین کرده اند . دخانیات، تریاك و سایر زهرهای خواب‌آور و مرك‌آور مردم این مملکت‌را بحال یك کلهٔ استخوان

---

[۵] انقدر که ترکها در راه شان و شرف دولت عثمانی خون خود را ریخته اند، حاملان بیرق ایران در راه آن بیرق یکقطره هم باشد خون نریخته اند . « ایلری »

[٦] ترکهای قفقاز از استیلای روس قدری مدنیت کسب کردند ولی ایران به ترکهای تبعهٔ خود جز تریاك که از چین گرفته چیز دیگر نداده است . « ایلری »

ایران عموماً گرمسیر شمرده میشود . قسمت جنوب آن کاملاً اوصاف مملکتهای گرمسیر را نشان میدهد . ایران از حیث قوهٔ انباتیه و محصولات متنوعه بهر مملکت رقابت میکند . بدیهی است که قسمت بیابانی آن مستثناست . ترکها مخصوصاً در زیباترین و مهم‌ترئین اراضی نشیمن دارند . مردم مملکت بیشتر با زراعت و باغبانی و پرورش دادن درختهای میوه مشغول هستند و میوه‌های فراوان حاصل میکنند . حیوانات ایران نسبت بحیوانات آنادولی موقع بهتر دارند . میوه با اینکه در اصفهان مهم است در آذربایجان فراوانتر است . در تبریز پانزده جور انگور شمرده میشود . پرورش درخت توت و بدآن مناسبت محصولات ابریشم و همچنین پنبه بعمل می‌آید . پشم را در داخل مملکت بکار برده قالیها ، عباها و قماشهای کلفت از آن میسازند . زردشتیهای یزد و کرمان بیشتر با زراعت پنبه اشتغال میورزند .

ما میشنویم یك مدنیت فارس موجود هست ! اما اینطور نیست . این مدنیت بیش از مدنیت فارسی یك مدنیت ترك است . فارسها بیشتر با کارهای نازك و کوچك که محتاج کمك چشم و انگشتهاست اشتغال میورزند مانند منبت کاریها و مینیاتورسازیها . اما کاشیهای دلربا اثر ذکاوت ترکهاست .

ایران در موقعیکه امپراطوری عثمانی تشکل میافت در جلوی ما مانند یکقوهٔ مخالف ایستاد مذهب شیعی که تازه روئیده بود شکل سیاسی گرفته سبب ریختن خونها گردید و بمناسبت فرق میان این دو مذهب مجادله‌ها ... سرزد در حالتیکه این فرق چیست ؟ دوست داشتن حضرت علی و اولاد او و کدام مسلمانست که آنها را دوست ندارد . ماها حضرت ابوبکر رضی الله عنه ، حضرت عمر و حضرت

و همچنین جلکه‌های بسیار زیبا نیز یافت میشود سلسلهٔ کوههای البرز این جلکه‌را مخصوصاً ناهموار ساخته است. بلندترین نقطهٔ این سلسله کوه دمایند [دماوند] است که هفت هزار متر بلندی دارد.

آذربایجان و اطراف خمسه و کردستان کاملاً ترك بوده عدد نفوس آنها به سه ملیون و نیم میرسد اما در گیلان فارسها نشیمن دارند. از اصطخر آباد، [؟] تا جلکهٔ پامیر باز یك منطقهٔ ترکمن امتداد می‌یابد. این تورکمنها با تمام عقاید، عادات و مآثر خود عین خودما هستند. تمام شمال ایران سرتاسر ترك میباشند.. در بحر خزر قایقها [!] و قایقجیها و کاپیتانها همه ترك اند قدری جنوبتر کردستان و کرمانشاه هست. از ساوجبلاغ پایین‌تر یك منطقهٔ ترك می‌بینیم و قدری جنوبتر لرستان هست که ساکنین آن کردها میباشند و دو ملیون و نیم نفوس دارند (۳).

ترك درینجاها چه کار دارد و از کجا آمده است؟ برای حل این سؤال ما باید رجوع بتاریخ بکنیم. از زمان قدیم خواه سلجوقیان و خواه عشایر دیگر ترك در سرراههای لشکری ملت خودشانرا جایگزین کرده اند و بدین طریق در آنجاها ترکها وجود دارند.

بیشتر از نصف ایران کهن، بیابان است و از قسمت متباقی قطعهٔ شمال و شمال غربی آن ترك میباشد و در غرب آن کردها و در جنوب هم فارسها ساکنند و بالطبیعه در جنوب کمی عرب، یهودی و ارمنی هم پیدا میشود. (٤)

[۳] در قسمت فارس ایران دسته دسته دهات ترك میتوانید به بینید. در دشتهای ایران از فارسهای قدیم نیز پیدا میشود. «ایلری منطبعهٔ اسلامبول»

[٤] دولت ایران از حیث نفوس و اهالی، مملکت مختلطی است بدینجهت چنانکه عناصر سلطنت عثمانی کم کم سبب انقراض سلطنت عثمانی شده اند ایران نیز همین عاقبت دولت عثمانی‌را خواهد داشت. «ایلری»

معارف در عثمانی

عقیدهٔ عثمانیها در بارهٔ ایرانیان

یك کنفرانس مهم در « کانون ترك » در اسلامبول

[ترجمه از مجلهٔ « یکی مجموعه » منطبعهٔ اسلامبول شماره ۸۱ مورخهٔ ۲ ماه آگشت ۱۹۲۳]

روشنی بك (۱) بکرسی بالا رفت. حمدالله صبحی بك [مبعوث اسلامبول و رئیس کانون ترك] (۲) اورا بحضار معرفی کرده راجع بموضوع کنفرانس اینحرفهارا زد: «ایران مملکتی است که از چند قرن باینطرف با ما گاهی بطور مثبت و گاهی بطور منفی [یعنی دوستانه و دشمنانه] در تماس میباشد. چنانکه در آنادولی [آسیای صغیر] بعضی تاثیرات ایرانی دیده میشود آنادولی نیز بمناسبت روابط و تماس خود بعضی تأثیرات در ایران دارد. بك افندی [یعنی روشنی بك] در ایران سیاحت و اوضاع آنرا تدقیق و تتبع کرده است. امروز دعوت مارا قبول کرده در بارهٔ ایران برای حاضرین یك کنفرانس خواهند داد. من بنام «کانون» از یشان تشکرمیکنیم».

پس روشنی بك نقشهٔ ایرانرا باز کرده چنین آغاز نمود:

ایران مملکتی است که از هر طرف آن شخص وارد بشود پس از طی کردن صد کیلومتر در جلوی خود یك قطعهٔ مرتفعی می‌بیند که از هشتصد تا هزار کیلومتر ارتفاع دارد.

درینجا بزرگترین نمکزارها و بیابانهای بی آب و علف آسیا

---

[۱] این کنفرانس را اغلب جراید اسلامبول و از آنجمله جریدهٔ « ایلری » با بعضی اختلاف در عبارت درج کرده اند و هیچکدام مطالب انرا تکذیب ننموده ولی بنا بخبریکه ازاسلامبول رسیده وزارت خارجهٔ عثمانی رسماً ازین اظهارات بیان تأسف کرده و ترضیه داده است. ما بعضی از عبارتهای جریدهٔ مزبور را نیز ترجمه و در پا ورقی بد ان اشاره خواهیم کرد. بنا بنوشتهٔ این جراید روشنی بك یك صاحبمنصب عثمانیست که ده سال در ایران سیاحت و تدقیقات کرده است.

[۲] کلماتیکه توی این علامتها [ ] گذاشته شده برای توضیح مطلب علاوه شده است.

فضلای ایران برسد در مجله اعلان خواهیم کرد تا هر یك از معارفپروران که نصف مخارج چاپ را بقرار فوق بعهده میگیرد یکی ازین کتابچه‌ها را انتخاب کرده تصریح بکند که فلان کتابچه بنام او چاپ شود و یا اینکه آنرا بخود ما واگذارد و یا یك کتابچهٔ دیگری ارسال و پیشنهاد کند. کتابچه‌های حاضر چاپ بدینقرار است:

۱ — قابوس و شمگیر زیاری — زندگانی علمی و ادبی او —	بقلم عباسخان اقبال آشتیانی
۲ — خطها و زبانهای ایران قدیم	” ح. کاظم‌زاده ایرانشهر
۳ — تجلیات روح ایرانی ـ شواهد تاریخی برای زندهٔ جاوید بودن روح ایران	” ” ” ”
٤ — جشنهای قدیم ایرانیان ـ ترجمه از آثار الباقیهٔ بیرونی	” ” ” ”
٥ — راه نو در تعلیم و تربیت	” ” ” ”
٦ — معارف در عثمانی	” ” ” ”
۷ — معارف در آلمان	” میرزا رضا خان تربیت
۸ — تاریخچهٔ فلسفه ـ ترجمه از انگلیسی	” رضا زاده شفق
۹ — خرد جاویدان ـ ترجمه از کتاب ادب الصغیر و کتاب ادب الکبیر ابن مقفع	” ذبیح بهروز
۱۰ — فرهنگ کوچك عربی بفارسی ـ بعضی از لغات عربی که تصور میشود معادل فارسی ندارند	” ” ”
۱۱ — اوستا ـ کتاب آسمانی زرتشت	” ” پورداود
۱۲ — خرابه‌های مداین و قصیدهٔ معروف خاقانی	” چند نفر از فضلای ایران

اینست آن نیت پاك و عزم راسخ که ما امیدواریم به انجام دادن آن کامیاب شویم و دراینجا غرض از دعوت معارفپروران به اشتراك اینخدمت علمی فقط تسریع عمل و کوتاه کردن مدت است و گر نه ما خود بتدریج تا آن اندازه که استطاعت مالی داریم و تا حدیکه امور مجله و فراغت خاطر اجازه میدهد در اجرای این نیت خواهیم کوشید و هر چند هم تهیدست باشیم در همت و فداکاری توانگرویی نیازیم.

ح. کاظم زاده ایرانشهر

نمی‌تواند و سیم نشر معلومات مفید در بارهٔ ترقیات گوناگون فنی و علمی ممالك اروپا و مملکتهای مهم شرقی در قرنهای اخیر تا مایهٔ عبرت، و تشویق و اسباب تجدد و ترقی بشود.

ولی از همهٔ این انتشارات باید یکروح تجدد و آزادی بخش طلوع بکند و آن روح، روح ملیت ایرانی خواهد بود.

حالا برای انجام دادن این نیت پاك و صمیمی از همت ادبا و فضلا و معارفپروران ایران طلب یاری کرده تقاضا میکنیم:

۱ — هر یك از ادبا و فضلا که اثری خواه ترجمه و خواه تالیف باشد در هر یك از موضوعهای فوق حاضر دارد با کمال اطمینان برای ما بفرستد تا بتدریج در جزو سلسلهٔ این انتشارات چاپ شود.

۲ — هر یك از معارفپروران که میخواهد یك خدمت حقیقی و جاودانی بمعارف ایران بکند نصف مخارج چاپ یکی ازین کتابچه‌ها را بعهدهٔ همت خود بگیرد تا بنام او چاپ و توزیع بشود مثل اینکه از طرف او وقف شده است.

ما برای نصف مخارج هر یك ازین کتابچه‌ها که نسبت به همیت موضوع و گرانی و ارزانی مخارج طبع پنج تا ده هزار نسخه چاپ خواهد شد پانزده لیرهٔ انگلیسی بر آورد کرده‌ایم که هر یك از ارباب همت این مبلغرا بفرستد یکی ازین کتابچه‌ها را بنام او چاپ خواهیم کرد. نصف دیگر مخارج‌را خود اداره ایرانشهر بعهده خواهد گرفت و وجودیرا که از فروش آنها عاید میشود ازین بابت محسوب خواهد کرد.

ذیلاً صورت کتابچه‌هائیکه حالا برای چاپ کردن حاضر است مینویسیم و بتدریج هر یك از کتابچه‌ها را که از طرف ادبا و

نیز مانند مردم امروزی بی‌حس و بیروح و بی همه چیز بار خواهد آمد .

پس بزرگترین خدمتی که اینگونه انجمنها میتوانند بجا بیاورند عبارت از نشر و توزیع کتابها و رساله‌های مجانی ویا بسیارارزانست چه برای تنویر افکار تودهٔ ملت و برای بیدار کردن حس ملیت در آنان و برای رهنمائی آنها در راه علم و معرفت و اطلاع ازعالم و از بدبختی خود، این کار بقدر احیای مردگان و بینا کردن کوران، عظمت و افتخار و اهمیت دارد ما برای اینکه یك قدم عملی دربنراه بر داریم چنانکه در شمارهٔ اول مجله یاد آور شده بودیم تصمیم گرفته ایم یکدوره کتابچه‌های مفید و مهم در موضوعهای مختلف تاریخی، اجتماعی، اخلاقی، فنی، ادبی و غیره انتشار بدهیم. عدد صفحات هر یك ازین کتابچه‌ها کمتر از ١٦ و بیشتر از ٦٤ صفحه نخواهد بود مگر آنهائیکه بسیار مهم باشند در آنصورت آنهارا در دو یا چند کتابچه نشر خواهیم کرد. ازین کتابچه‌ها پنج تا ده هزار نسخه چاپ و به ارزانترین قیمتی که ممکنست فروخته خواهد شد.

در نشر این کتابچه‌ها سه نکتهٔ مهم و سه جنبهٔ اساسی را رعایت خواهیم کرد یکی شرح و تنقید و اقفانه و بیطرفانهٔ احوال اجتماعی امروزی ایران تا افراد ملت بوضع ناگوار زندگی امروزی بخوبی آگاه شده در صدد اصلاح و تغییر آن بر آیند. دویم نشر اطلاعات تاریخی در بارهٔ تمدن قدیم ایران و آثار نیاکان‌ما و مقایسهٔ ادوار با شکوه گذشتهٔ ایران با اوضاع کنونی آن تا ملت ایران بداند که کی بوده، نیاکان او چه‌ها کرده اند و چه تکالیف بر عهدهٔ او فرض میباشد زیرا ملتیکه گذشتهٔ خودرا نداند آیندهٔ خودرا تأمین

تطبیق نموده یك اساس متین و پایدار برای تعلیم و تربیت وضع نمایند .

انجمنهای تشویق و حمایت بیش از آنچه هر ایرانی تصور بتواند کند مصدر خدمت میتوانند بشوند زیرا زمینهٔ عملیات آن بسیار واسع و احتیاج ایران بدین گونه انجمنها هم بیش از اندازه است . از مسلمات است که اخلاق و صفات و عقاید خوب در هر محیط دیرتر و سخت‌تر از اخلاق و صفات بد انتشار و توسع می‌یابد بخصوص در محیطی مانند ایران که صاحبان اخلاق و صفات خوب در صدی یك هم نمیرسند و قهراً مغلوب بد اخلاقان میگردند .

فایدهٔ یك باران بیك مزرعه که ماهها آب ندیده باشد هر قدر بشود تأثیر تشویق و حمایت مردمان پاکدل و پاکباز و جدی و درستکار در یك مملکتی مثل ایران بیشتر از اثرات آن باران خواهد بود این انجمنها بوسیلهٔ تشویق جوانان و بیکاران بتحصیل و بوسیلهٔ پیدا کردن کار بجوانان تحصیل کرده و معاونت به معلمان و مربیان بی‌بضاعت و اظهار قدردانی و حقشناسی در بارهٔ ادبا و و فضلا یك خدمت سزاوار تمجید میتوانند ایفا بکنند .

اما انجمنهای نشر و تعمیم که روح مقالهٔ ما را تشکیل میدهد بیش از سایر تأسیسات علمی خدمت به بیداری ایرانیان میتوانند بکنند . چنانکه شرح و ایضاح کردیم عدد بیسوادان مملکت ما بیشمار است و این بیسوادان بوسیلهٔ مدارس نمیتوانند خودرا باسواد بکنند زیرا سن و حرفت آنان اجازهٔ آنرا نمیدهد ولی از طرف دیگر همینها پدران و مربیان نسل جدید ایران بوده و خواهند بود اگر اینها بیدار و صاحب فضلیت و اخلاق نشوند و اگر اینها دارای حسیات ملی و اطلاعات کافی علمی نباشند نسل جدید ایران

فساد اخلاق و تزیید عدد بیکاران و نارضایان و سرگردانان و مأموریت طلبان نخواهد داد.

اما اقدامات و تشبثهای افراد ملت که در نظر ما اهمیت آنها بیشتر است از چند راه بعمل میتواند بیاید: ۱ — مطبوعات — ۲ — انجمنهای علمی و ادبی — ۳ — انجمنهای حمایت‌وتشویق — ۴ — انجمنهای نشر و تعمیم.

در اینکه مطبوعات یك نفوذ و تأثیر بسیار بزرگ در نشر معارف و بیدار کردن ملت دارند هیچ شك نیست و ازینراه میتوانند خدمت خیلی مفید بهیئت اجتماعی ایران بکنند. امروزه عدد مطبوعات ایران روز بروز در تزاید است ولی آنهائیکه یك مسلك مستقیم و ثابت و جدی دارند کم است و چون این مطبوعات در تنویر افکار و اصلاح اخلاق ملی مسئولیت کامل در عهده دارند اگر یك اساس محکم نداشته و پیرو یك مسلك مفید و آزاد و ثابت نشوند بهماندرجه ایراث ضرر بهیئت جامعهٔ ایران خواهند کرد. چون ما ایمان کامل داریم که جریان ملیت در اندك زمان بر سایر جریانهای سیاسی غالب خواهد آمد چونکه نجات ایران بسته به استیلای این جریان است لهذا مطبوعات ایران هر قدر خودرا نزدیکتر بدین جریان بسازند هم بیشتر اجرای نفوذ خواهند کرد و هم بیداری ملت زودتر بحصول خواهد پیوست.

انجمنهای علمی و ادبی بیش از همه باید به بیدار کردن احساسات ملی کوشیده و مخصوصاً اصول تعلیم و تدریس و تألیف کتابهای کلاسیك را در نظر گرفته به اصلاح ترتیبات مضر امروزی بکوشند و اصول تعلیم و تربیت چند ملت متمدن اروپارا تدقیق کرده و قواعد آنهارا با مقتضیات و احتیاجات مملکت ما مقایسه و

اینست که این نابینایان، کور مادرزاد نیستند و فقط از تراکم غبار بیحسی و لاقیدی و بواسطهٔ پرده‌های اوهام و خرافات ونادانی از نور بصر و کسب روشنائی محروم مانده اند و فقط یك معارف صحیح آنهارا بینا میتواند بکند. حالا هر یك از افراد ملت یا باید به نابینائی و نادانی خود اقرار بکند ویا اگر خودرا دانا و بینا میداند بتکلیف دانائی و بینائی عمل نماید و آن عبارت از دستگیری و راهنمائی نابینایان است زیرا که دل بینا به نابینا باید بسوزد. این دلسوزی و راهنمائی‌را فقط بوسیلهٔ نشر و تعمیم یك معارف صحیح و کامل که مبنی بر اساس ملیت باشد بجا میتوان آورد.

وسایل نشر و تعمیم معارف در ایران

برای نشر معارف در هر مملکت دو منبع موجود است یکی اجراآت حکومت و دیگری اقدامات فردی ویا اجتماعی ملت.

در ایران آنچه تا کنون حکومتهای وقت بجا آورده اند بدرجهٔ صفر است. رجال کنونی ایران بیش از آنچه تا حال کرده اند نمیتوانند بکنند و نباید هم بیش ازین امید و توقع از آنان داشت زیرا که آنان پروردهٔ یك دور دیگر هستند و احتیاجات امروزی‌ما غیراز آنهائیست که در دایرهٔ فکر آنان بگنجد ویا از دست آنان بر آید. بدین ملاحظه ما آنانرا مورد تنفید قرار نمیدهیم و از دخول در مبحث اصلاحات معارف عجالةً صرف نظر میکنیم و فقط یاد آور میشویم که اگر اصول تعلیم و تربیت ما بر روی اساسهای فنون جدیده گذاشته نشود و اگر ملیت‌را رکن اساسی این اصول قرار ندهیم با وضع کنونی ایران، زیاد کردن مدارس و حتی اجباری نمودن تعلیم ابتدائی نتیجه‌ای جز ازدیاد بدبختی و توسیع دایرهٔ

زیاکار در آب کثیف حمامهای عمومی که چندین هفته عوض نشده و مردها و زنهای مبتلا به انواع امراض زشت و سرایت کننده در آن آبتنی کرده اند فرو میرود و با آن آب مضمضه و غسل کرده خودرا نظیف و پاك می‌پندارد آیا حق نداریم آنهارا نا بینا بنامیم؟

آیا آن عالم نمایان متفنن و آن مدعیان فضلیت و معرفت و و آن آشنایان فن حفظ صحت‌را که آب جوبهائیرا که گازران و رختشوران، رختهای کثیف بچه و مرد و زنرا هر روز در آنها میشورند و آن آب هفته‌ها و ماهها در انبارهای پر از کرم و حشرات جمع شده و میگندد دانسته و فهمیده با تفرعن و تفاخر نوش میکنند نباید نا بینا شمرد؟

آیا آن طلاب متعصب و جاهل و بیخبر از اوضاع عالم که بنام دین مقدس اسلام ولی بر خلاف احکام آن، زرتشتیان یزدرا از اسب سواری مانع میشوند و بدانان ایذ اواذیت میکنند بیش از دیگران سزاوار عنوان نا بینا نیستند؟

آن جوانان ایرانی که در ممالك خارجه تحصیل میکنند و اغلب اوقات خودرا با عیش و نوش گذرانده حفظ شرافت و کسب فضلیت را وظیفهٔ خود نمیشمارند و ترقی و علم‌را در لا مذهب شدن و بدین و آیین ناسزا گفتن و آزادی کامل در شهوترانی داشتن تصور میکنند اگر یك تربیت صحیح داشتند یقیناً تا ایندرجه خودرا نا بینا نمیساختند. خلاصه بهر یك از شؤن اجتماعی دست بزنیم می‌بینیم که همین حال حکمفرماست و ما آنرا نامی جز نادانی و نا بینائی نمیدهیم و بدین ملاحظات حق داریم که ایرانرا کشور نابینایان بنامیم. ولی نباید گفت که پس درینصورت قطع امید از ایران و از نابینایان آن باید کرد. نه! چنین نیست. عقیدهٔ ما

بیك سبب مهم اصلی بر نمیخوریم و آن نداشتن یك معارف صحیح و کامل است . وقتیکه یك ملتی از نعمت یك معارف صحیح بی بهره ماند افراد آن مانند مرد نابینا محتاج و بازیچهٔ دست دیگران خواهند بود و چون این نابینایان چاه‌را از راه نمیتوانند بشناسند و از خود اراده و عزم و قوهٔ بفعل آوردن آنرا هم ندارند ناچار یا باید منتظر ظهورات غیبی و معجزات آسمانی بشوند ویا خودرا بدست رهبران بینا ولی راهزن و بدسرشت و بی همه چیز بسپارند و پیداست که درینصورت نتیجهٔ اینحال چه خواهد بود .

وقتیکه می‌بینیم جوانان تندرست بیکار ، تنبلی و بیعاری و شکایت از روزکاررا شعار خود ساخته و اوقات خودرا با لهو و لعب و قمار و تفتین گذرانده یك اردوی نارضایان ترتیب میدهند و بدسته‌های مأمورین معزول و کمین نشستگان ماموریت ملحق شده چرخهای اداری هیئت جامعه‌را دوچار سکته میسازند ، جز بفقدان یك تربیت صحیح بچه چیز حمل میتوانیم بکنیم .

وقتیکه می‌بینیم اهالی بدبخت و بیچارهٔ دهات و سرحدات در شیوع ناخوشی و با وطاعون بفریب آخوندهای جاهل مفتخوار میخواهند آن بلاهای زمینی‌را با وسایل آسمانی مانند مصلا رفتن و قربانی دادن و روضه خوانی برپا نمودن رفع بکنند و بدین طرق بیشتر سبب سرایت و تسلط آن ناخوشیها شده قربان جهالت خود میشوند و از اجرا کردن شرایط حفظ صحت ممانعت کرده طبیبهای فداکار و دلسوز و مهربان‌را گرفته بجرم اینکه آنها مانع از اجرای آیین دین هستند میکشند ، چه نامی غیر از نابینا بدین گروه مردم میتوانیم بدهیم .

ویا وقتیکه می‌بینیم آن پیر مرد سادهٔ دیندار و آن جوان

ملت نیز میباشد زیرا همهٔ اینها محصول معارف است . اینك ما یك نظر اجمالی به محصولات معارف در ایران می اندازیم :
هیچیك از مملکتهای متمدن و نیم‌متمدن بقدر مملکت ایران بیسواد ندارد و در هیچ جای دنیا باسوادان یك مملکت تا ایندرجه گرفتار اخلاق فاسد و صفات ناشایست نمیباشند . در مملکت‌ما که قریب ده ملیون نفوس دارد پانصد مدرسه پیدا نمیشود و آن چند مدرسه که درین سالهای آخری در شهرهای بزرگ ایجاد شده جز تقلید ظاهری از مدارس فرنگ و تربیت جوانان سست و بی اراده و عاجز و ناتوان نتیجهٔ دیگر نداده اند چه معارف‌ما اساس صحیحی ندارد و اصول تربیت و تعلیم‌ما بر خطاست .

مدارس‌ما باید جوانانی تربیت بدهند که تمثال عزم و همت و نمونهٔ فداکاری و شجاعت و دارای اخلاق متین و حس ملیت و تشبث شخصی باشند تا بتوانند در میدان تنازع بقا و مبارزهٔ زندگی خودداری و پافشاری کنند .

ما بارها گفته ایم که علم غیر از اخلاق است و ترقی غیر از تمدن وخوشوقتی غیرازخوشبختی است وامروز هم میگوئیم که اگر میخواهیم خودرا بیك مقام بهتر از امروزی برسانیم باید قدم از دایرهٔ تقلید صرف و قبول آثار ظاهری و دلفریب ترقی اروپائی فراترنهیم ، باید قدری نزدیکتر به بینیم و دورتر بندیشیم. باید همواره این نکته‌را نشانگاه افکار خود قرار بدهیم که علم بی اخلاق و ترقی بی تمدن ما را به آرامگاه خوشبختی رهنمائی نخواهد کرد بلکه ما را درپرتگاه‌های پستی و حیوانی گمراه وسرنگون خواهد ساخت چنانکه بسیاری از نژادها درین دشت گم گشته و راه نیستی پیموده اند .

ما هر قدر اسباب خرابیهای ایران‌را کنجکاوی میکنیم جز

در دست شما و وطن در دست شما ست زیرا که قلب جوانان وطن بدست شما سپرده شده است».

ما یقین داریم هیچ فرزند ایرانی پیدا نخواهد شد که این هدف‌را تعقیب نکند و آنرا نصب‌العین خود نسازد و هیچ ایرانی تصور نمیکنیم که خودرا پروانهٔ این شمع تجلی ذکای آریائی ننماید چه این یگانه آتشی است که خس و خاشاك اخلاق فاسد شده و اعضای پوسیدهٔ اجتماعی مارا در هم خواهد سوخت. این یگانه اکسیری است که یك خون تازه و جوانی در عروق خسته و سست شدهٔ ما جاری خواهد کرد. این یگانه طلسمی است که مارا از پنجهٔ اژدهای نومیدی و شکستگی و ضعف که قرنهاست مارا در چنگال خود اسیر کرده خواهد رهانید. این یگانه نفس مسیحائی است که ببدنهای نیم‌مردهٔ ما روح تازه خواهد دمید. و مارا بیك حیات اجتماعی مانوس خواهد ساخت اگر امروز چند نفر مردمان کورچشم و شب‌پره طبیعت پیدا شده نتوانند با این نور حقیقت روبرو بشوند نسل جدید ایران این آتش عشق‌را در دل خود خواهد افروخت و آنرا خواهد پرستید و هر دلی‌را که این آتش ندارد نیست خواهد کرد.

ایجاد و پروردن این حس و افروختن این آتش عشق در اعماق روح و قلبهای افراد ملت وظیفهٔ معارف و معارفپروران ایرانست و ما چگونگی آنرا ذیلاً می نگاریم.

نگاهی بحال کنونی معارف در ایران

مقصود از معارف فقط وضع مدارس و مطبوعات یکملت نیست بلکه لفظ معارف شامل اخلاق اجتماعی، تربیت و تعلیم خانگی، عادات، عقاید، خرافات و افکار عامه و کافهٔ معلومات و اطلاعات هیئت جامعهٔ

بر افروختند و به افراد مردم با بیانات و نشریات، این حس‌را تلقین و تبلیغ کردند. در ینباب یك مجاهدت خستکی ناپذیر بعمل آورده سحرها و معجزه‌ها نشان دادند. بدین وسیله یك قوهٔ نا مغلوب، یك امید بی‌نهایه، یك حس لبریز وطنپرستی، یکغروز ملی مقرون بجنت و یك عشق مفرط ترکیب در دلهای مردم خلق کردند و در سایهٔ آن، استقلال از دست رفتهٔ خودرا اعاده و بر پایهٔ محکمی استوار ساختند.

ما ایرانیان نیز باید همه پروانهٔ یك شمع و همه دیوانهٔ یکعشق باشیم. آن شمع و آن عشق، ملیت‌ما یعنی ایرانیت باید باشد. باید آن عشق سوزان که در جلوه گاه روح ایرانیت هزاران سرهارا گوی چوکان بلا ساخته و آن ایمان قلبی که هزاران مردانرا پای کوبان و رقص کنان بپای‌دار فرستاده امروز در نام مقدس ایرانیت تظاهر و تجلی بکند. باید هر ایرانی خودرا سرمست بادهٔ روحپرور ملیت سازد و با یك پیشانی درخشان از شرافت و نجابت ایرانیت با مردمان دیگر روبرو شود. باید مادران ایرانی فرزندان خودرا باشیر حمیت ایرانیت بپرورند و یك غرور ملی و احساسات پاك وطنی در دماغهای حساس آنان جایگیر سازند. باید با سرودهای وطنی و لای لائی های ملی آنهارا گوشزد کنند که آنان برای حفظ شرافت ایرانیت پرورش یافته اند و اگر عشق ملیت و ایرانیت‌را در قلب خود نپرورند حق فرزندی‌را ادا نکرده اند. باید معلمان و مربیان در ینباب بیشتر از مادران بوظیفهٔ اجتماعی خود عمل بکنند زیراکه اختیار دماغ و هوش و ذکاوت و احساسات جوانان ملت بدست آنها داده شده است و چنانکه شاعر آلمانی روکرت کفته ما نیز میکوئیم: ای معلمین! استقبال

میشمارد خواه کرد و بلوچ و خواه زرتشتی و ارمنی باید ایرانی شمرده و ایرانی نامیده شود.

اینك ملت عثمانی در پیش چشم ما بهترین نمونهٔ اعجاز ملیت است. از چند سال به اینطرف متفکرین و عقلای این مملکت برای بیدار کردن ملت خود پی وسیله ها گشتند و چاره‌ها جستند و راهها پیش گرفتند چنانکه ابتدا سیاست «عثمانیت» را ترویج کرده گفتند که تمام افراد این مملکت بدون تفریق جنس و مذهب، عثمانی هستند و در زیر لوای عثمانیت جمع و یکدل و یکجهت باید باشند ولی از آنجا که عناصر مختلف این مملکت مانند عرب، یونانی، کرد، بلغار، ارناود، یهودی و ترك از یکنژاد نبودند و خاك عثمانی نیز اساساً خاك نژادی ترکها نبود و علاوه برین اغلب این عناصر مختلف یك مدنیت مخصوص بخود داشتند که فایق بر مدنیت ترك بود. لذا این سیاست نتیجه نبخشید و این عناصر زیر بیرق عثمانیت نرفته علم استقلال بر افراشتند. بعدها سیاست اتحاد اسلام‌را که فقط جمع قلیلی از متفکرین عثمانی آنرا بسیاست ترکیت ترجیح میدادند پیش گرفتند تا بلکه مسلمانان عالم‌را در اطراف این کلمه جمع و بقوت این اتحاد، دول اروپارا با قیام و جهاد تمام مسلمانان در زیر بیرق خلافت عثمانی تهدید کرده و بدان وسیله اسباب حفظ استقلال سیاسی و اجرای مقاصد پلتیکی خودرا فراهم بیاورند ولی عملیات مخالف مقصد و تجربه‌های تلخ در اثنای جنگ عمومی و تضاد منافع سیاسی ملتهای اسلامی و نبودن صمیمیت در کار، بی‌ثمربودن این سیاسترا هم نشان داد تا بالاخره سیاست ملیت و ترکیت‌را آخرین ومؤثرترین وسیلهٔ نجات یافتند. این آتش مقدس‌را در دلهای جوانان و نوباوگان و سربازان خود

بجریان بیاوریم باید یك اکسیر مقوی و زندگی بخش که تأثیر نفس مسیحائی داشته باشد در بدن اجتماعی او تزریق بکنیم .

از ینهمه عوامل محرك و اکسیرهای مقوی که نام بردیم هیچکدام برای حال امروزی ما مؤثر واقع نخواهد شد چونکه دورهٔ نفوذ و قوت بعضی از آنها سپری شده و میشود و بعضیهای دیگر نیز بیموقع و بیفایده و بلکه مضراست . یگانه محرك مقوی که بتصدیق صفحات تاریخ و به اثبات تجربه‌های ملتها ، میتواند بهترین هدف آمال و نصب العین برای ملت ایران بشود فقط و فقط «ملیت» است و مقصود از آن اینست که تمام افکار و قوا و مجاهدتها و آرزوهای ملت ایران درین یکنقطه یعنی ملیت تمرکز یابد . یعنی هر یك از افراد ایرانی ، حفظ و اعلای ملیت را معشوقهٔ خیال ، تار و پود هستی و منتهای آمال خود بدانند . ملیت ، مقدسترین نوامیس اجتماعی و کعبهٔ آمال ملی ما باید گردد . ملیت ، آباد کنندهٔ خرابیها ، اصلاح کنندهٔ پریشانیها ، شیرازهٔ مجموعهٔ استقلال و ریسمان نجات ما خواهد شد .

ملیت ما ایرانیت است و ایرانیت همه چیز ماست : افتخار ما ، شرافت ما ، عظمت ما ، قدسیت ما ، ناموس ما و حیات ما . اگر ما ملیت را محور آمال و اعمال خود قرار بدهیم از «بی همه چیزی» خلاص شده دارای همه چیز خواهیم شد . ماها پیش از هر چیز باید ایرانی باشیم و ایرانی نامیده شویم و ایرانی بمانیم . ایرانیت یك کلمهٔ مقدس و جامعی است که تمام افراد ملت ایرانرا بدون تفریق مذهب و زبان در زیر شهپر شهامت گستر خود جای میدهد . هر فرد یکه خون آریائی در بدن دارد و خاك ایرانرا وطن خود

و جای محرکهای دیگررا خواهد گرفت ولی خود نیز بنوبت جای خودرا بیک هدف آمال دیگر خواهد داد.

ملت ایران در عمر تاریخی خود بعضی ازین دوره‌هارا گذرانده و بر خیرا نیز قهراً خواهد گذرانید ولی امروزه هیچیک ازین هدفهای مذکوررا دارا نیست یعنی از یك محرك قوی و با نفوذ که حاکم مطلق و مدیر مقدرات او باشد بی بهره است زیرا هیچیك از عناصر محرك که در بالا ذکر شد در ایران بطور کامل و عمومی نفوذ ندارد و اصلاً نمیتوان گفت که هدف آمال ملت ایران چیست چه می‌بینیم که نه قدرت سلطنت، و نه نفوذ دین و نه سایر عقاید فلسفی و سیاسی و اجتماعی مذکور در فوق برای ملت ایران، آمر مطلق، محوریگانهٔ امور، محرك منفرد و غایهٔ قصوای آمال است. ازینرو ملت امروزی ایران ملتی است محروم از یك نقطهٔ استناد، محروم از یك محرك اجتماعی و محروم از یك هدف آمال ملی و با صطلاح ساده‌تر و عوامفهم‌تر محروم ازیك رگ غیرت.

این تفکرات و ملاحظات که محتوی پاره‌ای حقایق تلخ ولی قطعی و ثابت است ما و هر متفکر با حس و آزاد اندیشررا وامیدارد که برای ملت ایران یك هدف آمال، یکقوهٔ محرك و یك نصب العین پیدا و تدارك بکند تا تمام اعمال و افکار و آمال اورا در خود تمرکز داده وسیلهٔ نجات و نیکبختی او گردد. اینك آنچه ما در اینباب پیشنهاد میکنیم:

یك هدف آمال برای ملت ایران

برای اینکه تکانی بملت خواب آلوده و افسردهٔ ایران بدهیم، برای اینکه باو بفهمانیم که نمرده و محکوم بمردن هم نیست و برای اینکه یکروح تازه در بدن او دمیده و یکخون گرم و جوان در عروق او

کشفیات مهم فنی و علمی بزوال این نفوذ بسیار یاری کرد ویا اقلاً به محدود کردن دایرهٔ نفوذ دین در امور روحانی و معنوی کمك نمود . پس از ین تاریخ در ممالك فرنگ مسلکها ، غایه‌ها و هدفهای متعدد و جداگانه در هر یك از شئون سیاسی ، اجتماعی ، فلسفی و اقتصادی طلوع و غروب کرده است که نمونهٔ آنها هنوز هم باقی و مقدرات این مملکتها‌را اداره میکند مانند جمهوریت ، امپراطوریت ، سوسیالیزم ، کومونیزم ، فدرالیزم ، میلیتاریزم ، شووینیزم ، انترناسیونالیزم ، پاسیفیزم ، کاپیتالیزم ، هومانیزم ، اندیویدوآلیزم ، پان‌جرمانیزم ، پان‌اسلاویزم و هزار "ایزم" های دیگر که هر یك از ینها از یکنظر مخصوص و از طرف یك فرقه یا یك ملت مانند هدف آمال اجتماعی قبول و تعقیب میشود و طرفداران آنها آنرا چارهٔ نجات و اکسیر حیات می‌پندارند .

بزرگترین محرك و هدف آمال که درین قرنهای اخیر روح اقوام اروپا‌را مسخر کرده و میتوان گفت که محرك مشترك و عمومی تمام ملتهای فرنگ شده است کاپیتالیزم یعنی سلطنت سرمایه و یا ثروت میباشد که خود آن نیز زادهٔ ماتریالیزم یعنی مادیات پرستی بوده است . این کاپیتالیزم تمام قوت و قدرت‌را در دست خود جمع و جای نفوذ سلطنت و دین و سایر عوامل محرك‌را گرفته و ممالك اروپا‌را بحال یك میدان مبارزهٔ حرص و طمع و بغض و کینه انداخته است و محرك حقیقی جنگ بین المللی نیز جز این چیز دیگر نبوده . امروز مسلك بولشویزم ویا کومونیزم که بقدر یك مذهب تازه تأسیس شده نفوذ و قوت پیدا کرده است عکس العمل جریان کاپیتالیزم است که در سینه‌های توده‌های ملل اروپا بر ضد کاپیتالیزم آتشی روشن کرده که تروخشك‌را خواهد سوخت

یا قسمتی از مملکت خودرا از دست میداد و یا می بخشید و حتی مذهب پادشاه مذهب ملت او میشد . بدینجهت این اقوام، محصول زندگی و مساعی خودرا نثار و فدای پادشاه خودشان میکردند و در راه او خودرا بکشتن میدادند و بسخت‌ترین رنجها و صدمه‌ها تحمل مینمودند و اسارت و بندگی اورا نعمت بزرگ میشمردند و مرگ پادشاه برای آنها سخت‌ترین مصیبتها بود چونکه بی او مانند گلهٔ بی‌شبان و بی پاسبان میماندند .

در اقوام نیم‌وحشی و در قرون و سطا دین جای نفوذ پادشاه‌را گرفته هدف آمال ملتها گردید و زمام روح و افکار اقوام‌را بدست گرفت چنانکه تمام خونریزیها بنام دین و برای دین بعمل آمد . تجاوز به دین بزرگترین تجاوزها و موجب سخت‌ترین و دلخراشترین مجازاتها شمرده میشد . چنانکه فتوحات اسلام و جنگهای چلیپا که قرنها روی زمین‌را از خونهای آدمیزادگان رنگین کرد در راه دین و برای دین بوقوع پیوست و درین جنگهای مذهبی هزاران کرور نفوس بشر قربانی داده شد . قوت دین بجائی رسید که بسیاری از تاجداران گردنکش و جهانداران جبار، گردن اطاعت پیش نهادند و در پنجهٔ قهار علمداران دین مانند موم نرم شدند . نفوذ دین هنوز در بسیاری از ممالك روی زمین پا برجاست و هنوز بنام آن، خونریزیها، شقاوتها و جنایتهای زیاد ارتکاب میشود .

ولی در قرون اخیره بخصوص پس از انقلاب فرانسه که در واقع جنگ علم با دین بود آتش سوزان دین در فرنگ روبخاموشی گذاشت و مذهب زمینهٔ نفوذ خودرا از دست داد .

دیگران نمیترسید و با حیوانات درنده بهتر میجنگید و شر آنان افراد دیگررا رهائی میداد و در سختیها و صدمه‌ها پیشرو و مدافع میبود برای خود رئیس برگزیده آن حرمت و پرستش و بندگی‌را که در مقابل قوای قاهر طبیعت خودرا مجبور بدان میدیدند در حق رئیس خود بجا آوردند و اورا فرستادهٔ آسمانی و نمایندهٔ خدا شمردند و حتی گاهی اورا مانند یك معبود پرستیدند زیرا زندگی و راحت و آسایش خودرا در دست آن یکی میدیدند که ما فوق آنها و دارای قوت و زور و قهر و غلبه بود.

این نفوذ رئیس قبیله و پرستش و تعظیم افراد بدو کم کم منجر بتسلط و استبداد رؤسا و پادشاهان گردید و اینها هم بتدریج خودرا واجب الاطاعه تصور نموده صفات خدائی بخود بستند و از زیر دستان خود پرستش و بندگیٔ کور کورانه خواستند و حتی بسیاری دعوی بخدائی هم کردند. صفحات تاریخ از شرح مظالم وفرعونی و خونریزی و حرص جهانگیری این نیمخدایان پراست.

این حس بندگی و پرستش در مقابل قوهٔ غالب و قاهر در فطرت انسانی همیشه مرکوز مانده است و اثرات آن هنوز در اقوام امروزی و در افراد کنونی بشر دیده میشود چنانکه هر جا قهر و غلبه دیدند روبدانسوی می‌آورند و هر کس‌را هر چه باشد غالب و مظفر یافتند بدو میگروند و اورا ستایش و پرستش میکنند.

بدین مناسبت این اقوام ابتدائی از خود یك اراده، یك مقصد غائی و یك هدف آمال ملی نداشتند بلکه ارادهٔ رئیس قوم ویا پادشاه قایم مقام ارادهٔ ملت بود یعنی آن رئیس ویا پادشاه هر چه میخواست میکرد، جنگ و صلح میکرد، ممالك دیگررا تسخیر و

بی هدف آمال نمانده و همواره آنرا نصب العین خود قرار داده است .

این هدف آمال که قوهٔ محرك و امیدگاه اقوام بوده و میباشد در نزد انسانهای وحشی و ابتدائی عبارت از قدرت و قوت بوده است . از آنجا که نوع بشر در دوره‌های ابتدائی خلقت بیبهره از پوشاك و خوراك بوده نه خانه‌ای برای نشیمن داشت و نه از شر حیوانات درنده و از آفات آسمانی و زمینی در امن و امان بود و ناچار شبهای تاریك‌را در بن مغاره‌ها و در آغوش سنگها و یا در بالای درختها بسر میبرد و هر یك از قوا و آثار طبیعی مانند باد و باران و رعد و برق و طوفان و دریا و جنگل و جز آنها برای او قوه‌های خارقه و هولناك و قدرتهای خدائی و ما فوق بشر بنظر می‌آمد و خودرا در پیش این قوا بسیار ضعیف و زبون و بیزور میدید لهذا قهراً و فطرتاً یك خضوع و پرستش و بندگی در مقابل این قوه‌ها در قلب او تولد مییافت و این حس بتدریج تکامل کرده بتپرستی و قایل شدن بخدایان متعددرا تولید کرد . بدین سبب نصب العین و هدف آمال این بشر ابتدائی چنانکه گفتیم قوت و قدرت بود یعنی آرزوئی بزرگتر ازین نداشت که قادر شود تا بر حیوانات درنده و بر شداید طبیعت غلبه نماید و حیات خودرا ادامه دهد .

بعدها که مردم قدری ترقی کرده از پوست حیوانات برای خود پوشاك و از برك و شاخه‌ها و سنگها برای خود خانه و پناهگاه ساخته شروح بزندگی اجتماعی کرده قبیله‌ها تشکیل دادند در میان افراد خود هر یکیرا که در قوت و زوربازو بر دیگران برتری داشت و از رعد و برق و طوفان و دریا بقدر

اجتماعی و ملی دارند که بر نصب العینهای فردی غالب و مستولیست و نصب العینهای فردی در آن مستهلك میشوند و این همانست که ما از آن به " هدف آمال ملی " تعبیر میکنیم و همین هدف آمال ملی است که مقدرات ملترا اداره میکند . افراد یك ملت میتوانند منافع و مقاصد شخصی مخالف با یکدیگر داشته باشند و همچنین مسلکهای متضاد تعقیب بکنند چنانکه اساساً همه جا اینطور است ولی علاوه برین دارای یك هدف آمال ملی و نصب العین اجتماعی هستند که در مقابل آن تمایلات و آمال فردی معدوم میشود و بتحلیل میرود . فقدان این هدف اجتماعی و ملی است که ملت ایران‌را چنین زبون و بی اراده و بی‌تکیه‌گاه ساخته است در صورتیکه هر یك از ملتهای عالم و حتی اقوام وحشی نیز برای خود یك مقصد غائی، یکقوهٔ محرك، یك نقطهٔ استناد، یك محور افکار و یا بقول آقای دبیر اعظم یك کمال مطلوب دارد که ما آنرا به هدف آمال (ایده‌آل) تعبیر کردیم و این، با هر نامیکه میخواهید بنامید، بمنزلهٔ رگ غیرت و قلب آن ملت است .

این هدف آمال، نقطهٔ مشترك حسیات و تمایلات افراد آن ملت میباشد . این ملت بهر گونه تجاوزات و تحقیرات ممکنست تحمل بکند ولی نمیتواند به بیند که قلب اورا زخمدار بکنند یعنی بهدف آمال او تجاوز بشود زیرا که آن، رگ غیرت، روح عصبیت، پایهٔ موجودیت وپرستشگاه قلب اوست .

هر یك از ملتها نسبت بدرجهٔ تکامل معنوی و روحی و سیاسی خود در ازمنهٔ مختلف تاریخی برای خود یك هدف آمال اجتماعی داشته است که با وجود انقلابات خونین و جریانهای گوناگون که اوضاع اورا منقلب ساخته و مقدرات اورا تغییر داده اند او هرگز

و اهالی هر شهر، مملکت و وطن را عبارت از شهر مولد خود میدانند چه یك رشتهٔ محکم که اینها را بهم مانوس و مجذوب سازد موجود نیست. و از ینرو وقتیکه یك دشمن خارجی بحقوق آنها و یا بخاك آنها تجاوز میکند و یا یك شخص دون و پست فطرت بشرافت قومی و عزت ملی و نجابت نژادی و عقاید مقدس دینی و شؤن اجتماعی آنها زبان طعن و ناسزا و تحقیر باز میکند مثل اینکه آنان هدف این تجاوزها و تحقیرها نیستند هیچگونه آثار تأثر و عصبیت و حس غیرت و انتقام در آنها ظاهر نمیشود چنانکه آنها خودرا علاقه‌مند بنژاد و قومیت و مذهب نمیدانند و بقول خودشان مردمان «بی همه چیز» هستند.

نتیجهٔ اینحال اینست که در جلوی حادثات مهم حس مشارکت درین ملت دیده نمیشود و هر فرد ایرانی جز حفظ منافع شخصی خود هیچ نفع عمومی را در نظر نمیگیرد و چنانکه آقای س. م ع. داعی الاسلام در شمارهٔ ٤٥ سال دوم جریدهٔ باوقار شفق سرخ نوشته اند: «در ایران هر طبقه و صنفی بلکه هر فردی نصب العین علیحده دارد — نصب العین طلاب اینست که روزی مفتی و امام جماعت شوند و نصب العین بازاری اینست که بزیارت کربلا برود و نصب العین تاجر اینست که ثروتی جمع کند و حاجی هم بشود، نصب العین رنجبرارزان شدن نانست و نصب العین جماعتی هم دزدی است».

هر یك از افراد و طبقات و حتی فرقه‌های سیاسی یك ملت، نصب العین های مختلف و انفرادی میتوانند داشته باشند چنانکه در تمام ملتهای دیگر نیز اینطور است ولی این ملتها علاوه بر نصب العینهای فردی و خصوصی یك نصب العین مشترك و عمومی یعنی

ثابت کرده است. چنانکه احوال روحی و تربیت اجتماعی ملت ایران در قرنهای گذشته، حال کنونی مارا تولید کرده است، تربیت و اخلاق امروزی ما نیز یك فردای تاریك و یاروشن برای‌ما تهیه خواهد کرد.

چگونگی تربیت و اخلاق یکملت بسته بچگونگی معارف و درجهٔ انتشار آنست در میان آن ملت. ملت بی‌معارفرا ملت مرده باید شمرد و از یك مرده انتظار جنبش و اظهار زندگی نتوان داشت.

در ملتیکه معارف صحیح و تربیت کامل انتشار نیافته است، حس ملیت و معاونت اجتماعی نایاب میشود و افراد آن ملت نسبت بیکدیگر و نسبت بمملکت خود لاقید و بیگانه میمانند زیرا آن رابطهٔ قوی و روحی که آنهارا بهم مربوط سازد در میان نیست. در یك چنین ملت، وحدت سیاسی، غرور ملی، حس وطنی، عواطف اجتماعی، عشق معنوی و روح شرافت و عظمت ملی مفقود میشود. افراد این مملکت در وطن خود غریبند و مانند بیگانه بهمدیگر مینگرند و چون احساسات مشترك، آمال و مقاصد مشترك ندارند اگر کسی بشرافت و عزت نفس ملی آنها تجاوز بکند از آن متأثر نمیشوند و وظیفهٔ مقابله و مدافعه در خود احساس نمیکنند.

جامعهٔ امروزی ایران نمونهٔ یك چنین ملتی است زیرا باآنکه افراد آن همه از یکنژاد، ساکن یك آب و خاك اجدادی، دارای یکزبان و یکمذهب، پروردگان یك مادر و اعضای یکخانواده هستند باز بهمدیگر بیگانه میباشند چنانکه کرمانی آذربایجانیرا غیر از خود میداند و آذربایجانی عراقی را از جنس دیگر میشمارد

IRANSCHÄHR
Revue littéraire
et scientifique
mensuelle

Fondateur et
Redacteur:
Hossein Kazemzadeh

Berlin-Wilmersdorf,
Augustastrasse 1

ایرانشهر

مجله مصور علمی و ادبی

مؤسس و نگارنده:
حسین کاظم زاده ایرانشهر

این مجله ماهی یکبار بقلم
فضلای شرق و فرنك در
٦٤ صفحه انتشار میابد.

قیمت هر شماره پنجقران
در خارج دو شلنك است

سال ۲	اول ابان ماه یزدگردی سال ۱۲۹۲ شمسی	شمارهٔ ۲

۷ ربیع الاول ۱۳۴۲ هجری = ۲٤ میزان ۱۳۰۲ = ۱۸ اوکتبر ۱۹۲۳

شمارهٔ سیم برای‌کسانیکه وجه اشتراکرا نپرداخته اند فرستاده نخواهد شد.

ادارهٔ ایرانشهر یکنفر منشی لازم دارد که سواد کافی فارسی داشته باشد و اگر از خارج آلمان است مخارج سفر بعهدهٔ خودش باید باشد دانستن زبان خارجی شرط نیست.

قسمت اجتماعی

معارف و معارفپروران ایران

تأثیر معارف در مقدرات ملتها

دانتون، یکی از رهبران انقلاب فرانسه میگفت: "پس از نان، تربیت نخستین احتیاج ملت است". مورخ و فیلسوف فرانسوی ارنست رنان نیز که با سید جمال الدین افغانی مباحثه ها داشته است مینویسد: "مسئلهٔ تربیت در هیئتهای اجتماعی امروزی مسئلهٔ مرگ و زندگیست". مقصود این دانشمند اینست که باقی ماندن و نابود شدن یك ملت مربوط بچگونگی و درجهٔ تربیت اجتماعی یعنی معارف آن ملت است. این یك حقیقت تاریخی است که فلسفه و اجتماعیات آنرا

تدوین کرده است — حکیم ابو الفتح عمر خیام نشابوری که در ریاضیات و ادبیات پایگاه بلند و جایگاه ارجمندی دارد پنجم حکیم ابو القاسم فردوسی طوسی که از شعرای رزمی درجهٔ اول دنیا بشمار است . در خصوص پادشاهان درجهٔ اول عده زیادی از مطلعین در چهار نفر متفق و در شخص پنجم اختلاف دارند آن چهار نفر که همه از پادشاهان دوره‌های قبل از اسلام هستند عبارتند از کوروش (سیروس) بزرگ مؤسس دولت ایران — داریوش کبیر هخامنشی — اردشیر بابکان مؤسس دولت ساسانی و انوشروان عادل ساسانی.

از خوانندگان گرامی خواهشمند است عقیدهٔ خودشانرا در ینباب بیان و مرقوم دارند.

برلین — ارانی

انتشارات ایرانشهر و فضلای ایران

ادارهٔ ایرانشهر پس از کامیابی بتأسیس چاپخانهٔ مخصوص مصمم شده است که یکدوره رساله‌های مفید و مهم در موضوعهای مختلف تاریخی، اجتماعی، فنی و ادبی انتشار بدهد و از آنجا که ایرانشهر در تمام مساعی خود فواید معنوی و نوعی‌را بمنافع مادی و شخصی مقدم میدارد و آمالی جز خدمت بمعارف ایران و تهیهٔ وسایل تربیت و تعلیم نسل جدید آن نمی‌پرورد در اقدام بدین انتشارات نیز غرضی جز خدمت بعالم فضل و هنر چیز دیگر تعقیب نخواهد کرد.

این انتشارات عبارت خواهد بود از رساله‌های کوچک که عدد صفحات هر یك از آنها کمتر از ١٦ و بیشتر از ٦٤ صفحه نخواهد بود مگر آثاریکه بسیار مهم باشد در آنصورت آنهارا در دو یا چند رساله نشر خواهیم کرد. این انتشارات به ارزانترین قیمتی که ممکن است فروخته خواهد شد تا هر یك از افراد ایرانی بتواند آنهارا بخرد.

بدین مناسبت خاطر فضلا و ادبا و متفکرین ایران‌را یادآور میشویم که هر کس اثری خواه تالیف یا ترجمه باشد در هر یك از رشته‌های علمی و ادبی و اخلاق و اجتماعی و تاریخی و غیره حاضر دارد باکمال اطمینان به ادارهٔ ایرانشهر بفرستد که بترتیب در جزو انتشارات آن چاپ شود.

در صورتیکه این تالیفات بچاپ رسید نسبت به اهمیت و بزرگی آن از بیست تا صد نسخه بخود مؤلف هدیه داده خواهد شد و در صورت اشتراك مؤلف بمخارج چاپ شرایط مخصوص دیگر پیشنهاد میتواند بشود. برای کم کردن زحمت اداره و آسان کردن چاپ لازمست که نسخه‌های آثار یکه فرستاده میشود در صورت امکان بخط نسخ جلی و روشن و خوانا در روی یکطرف کاغذ نوشته شود.

همیدون شکسته ببندش چو سنگ ببر تا دو کوه آیدت پیش تنگ
بیامد سروش خجسته دمان مزن گفت کورا نیامد زمان
بدان گرزهٔ گاو سردست برد بزد بر سرش ترک او کرد خورد

سؤالات علمی

چون در نظر داشتم مقام بزرگان ایران‌را در میان رجال عالم تعیین نموده تحقیقاتی در باب ذکاوت ذاتی و فطانت فطری این نژاد بنمایم و توجهات ایرانیانرا نسبت ببزرگان ایرانی مطلع شده رجال درجهٔ اول ایران‌را با کثریت افکار این ملت بدانم ازینجهت به ایراد این دو سؤال اقدام نمودم :

۱ — نخستین پنجنفر از بزرگان غیر سیاسی ایران کدامند ؟

۲ — نخستین پنجنفر از مردان سیاسی و پادشاهان ایران کیانند ؟

پوشیده نباشد که در اینجا نباید اشخاص‌را فقط در فن مخصوص مقایسه نمود بلکه باید تمام آثار و افکار اشخاص‌را در نظر آورده سپس تعیین مقام و مرتبتی نموده در صدد سنجش بر آمد .

بیمناسبت نیست در ینجا متذکر شوم که معدودی از محققین متحدند که نخستین پنجنفر از بزرگان ایران عبارتند از زردشت، مقنن اخلاقی بزرگ ایرانیان که بطور حتم یکی از اشخاص درجهٔ اول عالم است — فارابی معاصر سامانیان که در تاریخ تمدن اسلامی بمعلم ثانی مشهور است — شیخ الرئیس ابو علی سینا که بمعلم ثالث مشهور و در علوم مختلفه از منطق و فلسفه و طب و غیره مقام بلندی دارد که کتاب طب او تا زمان سلطنت لوی چهاردهم نیز اساس علم طب بوده و در حقیقت این دانشمند بزرگوار علم طب‌را جمع و

و گاهی در داستانهای ایران جای اندرارا تریتونا که بعدها فریدون خوانده شده میگیرد و با آژی دهاك که همان ضحاك میباشد و سه دهن و سه سر و شش چشم و هزار پا دارد و قوهٔ ایست که مانع بارش و سبب خشکسالی میگردد و هوارا سرد میکند جنگ مینماید. سلاح تریتونا یا فریدون مانند اندرا برق است بشکل گرز که این کلمه در زبان سانسکریت وجرا خوانده میشود. درین جنگ آژی دهاك یعنی ضحاك مغلوب شده در قلهٔ کوه دماوند که بسبب ارتفاع با الطبیعه باید سرد باشد محبوس میگردد. گویا ازین حکایت مقصود تمام شدن فصل زمستان و نزدیك شدن هوای بهار است.

این تصورات شاعرانه ویا اوهام ابتدائی طبیعی بمرور ایام شکل دیگر گرفته (۲) و تریتونا یا فریدون پیکر اسامی یافته پادشاه قوم آریا شده است و شدت سرما یا خشکسالی‌را نسبت به اقوام سامیه داده اند که ضد و دشمن آریائیان بودند و ممکن است در یك زمان بسیار بعیدی بر آریا غلبه یافته باشند. هزار پای آژی دهاك‌را هزار سال سلطنت ضحاك کرده اند چنانکه تمام این تفصیلات‌را فردوسی در ضمن داستان فریدون چنین سروده است:

فروبست دستش بر آن کوه باز بدان تا بماند بسختی دراز
چوبندی بر آن بند بفزود نیز نمود از بد بخت یابنده چیز
بیاورد ضحاك‌را چون نوند بکوه دماوند کردش به بند
بکوه اندرون به بود بند اوی نباید برش خویش و پیوند اوی

(۲) اگرقدری تدقیق بشود معلوم میگردد که شباهت میان داستانهای هند و ایران بسیار است و اغلب اسامی پادشاهان و جنگاوران ونامهای دیگر که در فردوسی و تواریخ دیگر ذکر شده عاید بداستانهای دورهٔ قهرمانی و اساطیری ایران و هند بوده است که بعدها اشکال و موضوعهای خود را تغییر داده‌اند چنانکه درخت سوما و یا سوم که درین مقاله ذکر شده همانست که در فردوسی هوم و نام زاهدی شده‌است در آینده درین زمینه مقاله‌های مخصوص خواهیم نگاشت ایرانشهر

ابر حبس میکند. معاون اندرا رب النوع باد است و قوم آریا بدو نذر و نیاز میکنند و سرودیکه در ستایش او میسرایند اورا قوت و حوصله میبخشد.

یکی از مواقع ستایش بر اندرا موقع خشکسالی بود چنانکه هر وقت ابر جمع میشد و آهی مانع از باریدن میگشت قوم آریا آتش‌را که بین آنها و خدایان آسمانی واسطه و پیغامبراست روشن میکردند و بر آن روغن میریختند تا نیك مشتعل میگشت پس گیاهی که کشا مینامیدند بزرمین میگستردند و شراب سومارا در آنجا میگذاشتند و سرود در ستایش اندرا میخواندند تا ابر محیط صدا میکرد و غرش تندر بلند میگشت، برق میدرخشید و ابرها گاهی از هم جد او گاهی بهم جمع میشدند و آریائی گمان میکرد که اندرا بکمك آنها با آهی یعنی اژدهائیکه گاوهای اوراد زدیده جنگ میکند. چون باران می‌آمد و زمین سیراب میگشت میگفتند اندرا فتح کرد و گاوهای خودرا که قطره‌های باران است رهائی داد.

این گونه تصورات و اوهام که لازمهٔ زندگانی ابتدائی بود و غالباً بر مشاهدهٔ تبدلات و انقلابهای طبیعت تکیه داشت درافسانه‌های ایران نیز دیده میشود ولی بشکل و رنگهای دیگر. چنانکه در داستانهای قهرمانی ایران جای اندرارا تشتریا که اکنون ستارهٔ تیر میخوانیم گرفته و با اشکال مختلف با ورترا جنگ میکند. مکان‌جنگ اینها دریای وروکشاست که دریائی است خیالی و در آسمان جا دارد و گویا مقصود از رطوبتی است که در فضای کرهٔ هوا میباشد و باران میگردد. ستارهٔ تشتریا یا تیر دو بار مغلوب شده و بار سیم چون ایرانیان نذر و قربانی پیش میکنند از آن قوت یافته ورترا یا آژی یعنی اژدهارا مغلوب میسازد.

تفکر و تحقیق بفرمایند شاید از تاثیر قلم فاضلانهٔ ایشان فن معماری رونق و اهمیت یافته خانه‌های حزن انگیز و خفه کنندهٔ ایران جای خودرا به بناهای روحپرور دلنواز بدهد و در این کاشانه‌های طرب بخش و آشیانه‌های استراحت و آسایش افراد نسل جدید ایران یك پرورش صحی و یك تربیت ملی و یك ذوق صنعتی را دارا گردد. برلین — کریم طاهرزاده بهزاد.

قهرمانهای عصر داستانی ایران و هند

این مقاله فصلیست از ،،ایراننامه،، که کتابیست در تاریخ ایران باتدقیقات عالمانه تألیف فاضل محترم میرزا عباس ششتری معلم تاریخ و ادبیات فارسی در دارالفنون شهر میسور در هندوستان. امیدواریم از آثار دیگرآن فاضل نیز بعدها درج کنیم ایرانشهر

از رب النوعهای (١) قوم آریا یکی نیمخدای طوفان و یا قوه ایست که سبب نزول باران میگردد. این نیمخدا نامهای دیگرگون و صورتهای جداگانه دارد چنانکه در کتابهای قدیم و مذهبی هندی "اندرا" و "ورتراهن" نامیده شده است. خوراك این نیمخداعبارت از شرابیست که از برگ سوما بعمل میاید. عیاشی است با جسارت و شجاعت و حربهٔ او عبارتست از برق که آنرا بصورت گرز یا تازیانه در دست میگیرد. این نیمخدا دشمنانی برای خود دارد که یکی از آنها ورترا یا آهی است که عبارت از خشکسالی باشد و این قوه ایست که مانع نزول باران میشود. گاوهای اندرا یا سرمایهٔ او قطره‌های باران میباشند که آهی آنهارا در مغاره‌های

---

(١) اقوام ابتدائی که در ادراك آنها تصور یك خدای قادر واحد نمیگنجید برای هر یك از قوای طبیعی مانند باد و آتش و دریا و جز آنها یك خدای جداگانه می پنداشتند و بالای همهٔ آنان نیز یکخدا که رئیس آنها بود میشناختند. این خدایان کوچك خدای یکنوع از قوای طبیعت بودند و آنهارا در زبان عربی ربالنوع نوشته‌اند ما بجای کلمهٔ رب النوع لفظ نیمخدا را مناسبتر دیدیم و نیمخدا نوشتیم ایرانشهر

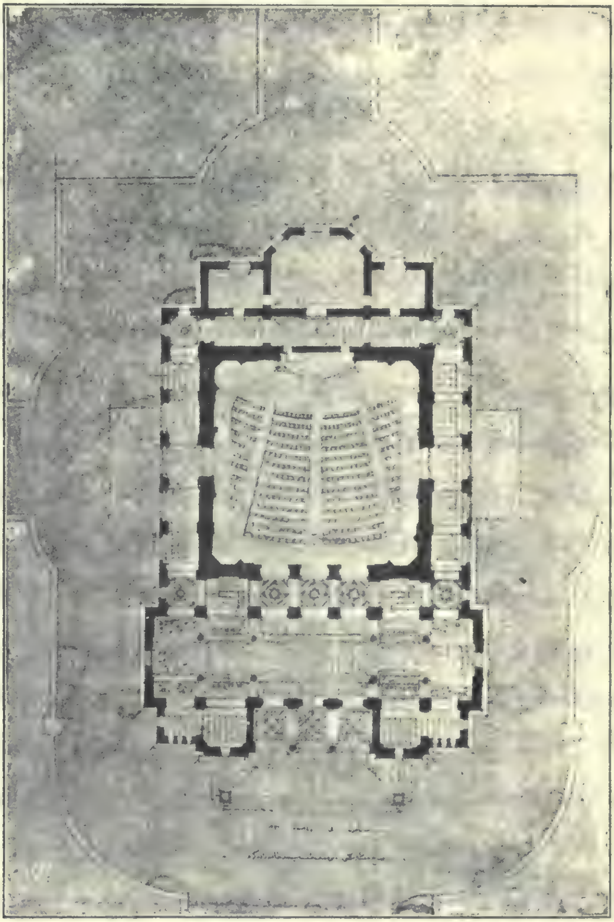
بپوشاند که قلب هر تماشا کننده از مشاهدهٔ آن متحسس شده و بر کیفیت آن به آسانی بتواند پی ببرد. چنانکه تاثیر اشعار رزمی (بعنوان مارسه‌یز — آلون زان فان دولاپاتری) شاعر بزرگ فرانسه لوکونت دو لیل در قلب هر خواننده و شنونده مؤثر است هم‌چنین تاثیر نقش بر جسته‌ای که در روی طاق ظفر پاریس بوده و اثر قوای دماغی یك معماری حساس میباشد نیز از نظر بیننده بزودی محو و نابود نمی‌گردد. هر اندازه که اشعار شاعر اعظم ایرانی فردوسی طوسی حس حماست و شهامت در قلب افراد ایرانی تحریك مینماید به همان اندازه و بلکه بیشتر تماشای خرابه‌های قصر استخر برای هر ایرانی حساس رقت انگیز و تهور آور و تاثیر بخش خواهد بود هیچ ایرانی تصور نمی‌شود که از دیدن آن بنا، روزکار خرمی و شهامت ملی خودرا یادآورده نفرین و سرزنش بروان ناپاك اسکندر که خراب کنندهٔ آن بنای باشکوه بوده نکند! بی مبالاتی حکومت امروزی ایران در حفظ بقایای این آثار کمتر از کار اسکندر نیست ولی هنوز وقت آن نگذشته است و دولت و ملت ایران میتوانند با یك مختصر فدا کاری، دور این خرابه‌های مقدس‌را حصار کشیده و پاسبانی معین نمایند تا آثار باقی ماندهٔ آنها از میان نرود. زیرا بدون شك روزی ایران دارای امنیت و راه آهن خواهد بود آنوقت این خرابه‌ها زیارتگاه فضلا و مدققین و عتیقه شناسان جهان بوده و یکی از منابع مهم ثروت و عایدات ملی ایران‌را تشکیل خواهند داد.

باری مقام معماری بیشتر از آنها است که ذکر شد و صفحات مجلهٔ شریف بیشتر از این اجازهٔ تفصیل نمیدهد اما امیدوارم که نویسندگان و ادبای محترم ایران بیشتر از این در این باب

فاضل عالیقدر اطریشی لوتار آبل مینویسد: طبیعت تنها بمیل و خواهش خود کار مکند ولی معمار بواسطهٔ آثار خود احساسات رقیق و عواطف لطیف بشررا مینوادز، ذکاوت و هوش معمار جزئیات و نکاتی را کشف میکند که کار هر دماغ و در خور هر کله نیست و آن قوهٔ مخیله و مفکره و احساسات رقیق و قدرت تشخیص و اقتباس که دست قدرت در سرشت و خلقت معمار بودیعت گذاشته است اکثر مردم از آن بخش خدائی محرو مند

معمار آنست که دارای قوائی مانند وسعت ذهن و سلامت ذوق و قدرت قلم و وسعت تخیل باشد. چنانکه یکشاعررا طبع موزون و سرشار لازم است که الفاظ ظریف و بر گزیده و افکار تازه و بکررا در اشعار خود بکار ببرد تا گفته‌های وی پسندیده تر و گیرنده‌تر شود. برای معمار نیز وسعت قریحه و طبع شاعرانه لازم است تا در طرح و شالودهٔ خود اسلوب ظریف و پارچه‌های با ترکیب و منظرهای دلچسب و مجسمه‌های موزون و جبهه‌های قشنگ بر گزیند! چنانکه یك شعر هیجان آور و یك قطعه موسقی حزن انگیز با یك شعر طرب بخش و صدای دلنواز تار فرق دارد در میان یك طاق ظفر و یك تالار جشن با یك بنای عدلیه و بنای بانك نیز فرق بسیار بزرگ است (۱). معمار آنست که طرح وشالودهٔ بنارا طوری بکشد که در میان ظرف و مظروف یك علاقه و ارتباط کامل حاصل شده بعبارت دیگر نسبت بروح و معنای هر بنا قالب بریزد و لباسی بر آن

(۱) تاثیر یك بنای ظفر عبارت است از تولید هیجان شهامت، رشادت، و حس انتقام. تاثیر تالارجشن بیدار کردن حس مسرت و فر و شکوه و سیادت و تاثیر بنای عدلیه ایقاظ حس حقانیت ـ درستکاری و ترس از مجازات اعمال زشت. و تاثیر بنای یك بانك عبارت از حس استحکام و متانت و اعتماد و ثروت یك مملکت میباشد.



شالودهٔ نقشهٔ تیاتر که در صفحهٔ ۵٤ درج شده است

آنرا تقلید و از روی آن کرده بر میدارد. ولی یك معمار علاوه بر محاسن طبیعت همه احساسات بشری را در کلهٔ خود جمع نموده یك بنای با شکوهی که در واقع طبیعت چنین نمونه‌ای در بر ندارد خلق میکند و بدین جهت است که معماریرا شعر مجسم می‌نامند!

شمرده میشود باندازهٔ چند بیت یك شاعر در اعماق قلوب مردم مهیج و مؤثر نمی‌تواند بشود؟

بنای فیلهارمونی برلین که دارای موزونترین مجسمه‌های معروف وظریفترین تزیینات و باریکترین اسلوب معماری و عالیترین صحنهٔ موسقی و دلکشترین منظرهٔ شاعرانه میباشد البته بقدر یك پردهٔ نقاشی نظرربا و جالب دقت و تفکر میتواند بشود!

معماری علاوه بر اینکه یك صنعت ظریف و مادر صنایع مستظرفه شمرده میشود نیز یکی از آن صنایع و بدایع میباشد که بدون آن زندگانی بشر نمی‌تواند پایدار بماند. آسایش و استراحت یك ملت بسته به ترقی و تکامل این فن شریف است. چنانکه در ایام قدیم فن معماریرا شایستهٔ پرستش و بندگی مینداشتند و در سر آغاز، فنون نقاشی، حجاری، موسقی و سایره جزو آن بوده بعد به مرور ایام از آن جدا شده اند.

معماری یکی از احتیاجات و ضروریات اولیهٔ بشر است. مردمان ابتدائی نخستین قدمیکه بطرف تمدن و تکامل برداشته همانا ساختن جایگاه و پناه گاه برای خود بوده یعنی از اول محتاج به فن شریف معماری شده اند و بدین وسیله توانسته اند که خودشانرا از آزار حمله‌های حیوانات قوی پنجه و درنده محافظت کنند و این ترقی سر آغاز ظهور هوش انسانی شمرده میشود.

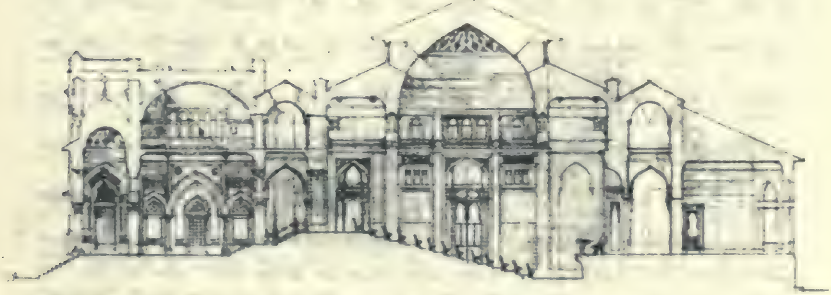
معماری نیز در دایرهٔ خود مثل سایر شعبه‌های صنایع جمیله دارای قواعد و سجع، قافیه، پرده، آهنگ، رنك، و دستور میباشد. فرقیکه میان معماری و سایر شعبات صنایع مستظرفه هست اینست که یك شاعر، یك مجسمه ساز و یك نقاش طبیعت‌را برای خود مودل قرار داده هر چیزیکه در اوراق وی مشاهده میشود

و یك چهرهٔ عبوس و اخمو و یك قد خم گشته میباشد با یك شاعر خوشگفتار و یك تارزن فسونکار و یك نقاش معجز نما همدوش و برابر نشان بدهد! ولی بدون هیچ شك و شبهه اگر این ادیب محترم بنای طیاتر اوپرای پاریس، بنای موزهٔ لوور، بنای موزهٔ واتیکان، بنای موزهٔ بریتیش لندن، بنای فیلهارمونی و مجلس شورای ملی برلین، کلیسای سن پیر روم، و جامع ایا صوفی اسلامبول، قصر پرسپولیس (وقتیکه آباد بوده)، مقبر شیخ صفی (در اردبیل) و مسجد جهانشاه را در تبریز، و آثار بی‌شمار یعنی گنجینه‌های بی پایانی که در آناطولی عثمانی بدست نیاکان قدیم ما بوجود آمده است مشاهده میکردند بدون شك فن معماریرا نیز یك صنعت ظریف می‌شمردند.

ادیب محترم در تعریف و توصیف صنایع جمیله چنین مینویسند: «صنعت، کاری است که همه کس از عهدهٔ نظیر آن به سهولت بر نیامده و انسان در کیفیت آن بتعجب افتاده و از آن خوشش آمده و در شخص یك حالت تامل و تفکری ایجاد نماید.» حالا میپرسیم آیا مثلاً مسجد سبز (یشیل جامع) را که در شهر بورسه (نزدیك اسلامبول) واقع است و هر سال فرنگیها مصارف زیادی بر زحمات خود افزوده و برای تماشای این اثر جاوید آمده و ساعتها انگشت بدندان حیرت فرو برده غرق تماشای صنعت سحر آمیز معماری آن میشوند نباید یك اثر صنعت شمرد!؟ آیا تاثیر ظرافت و لطافت و تعجب و تفکر که از تماشای آن حاصل میشود از تاثیر شعر، موسقی و نقاشی کمتر است؟ هم چنین تاثیر بنای با شکوه قصر الحمراء در اسپانی که یکی از عجائب عالم



نقشهٔ یك تیاتر و تالار کنفرانس به طرح معماری ایرانی [رفورم شده]
اثر آقای طاهر زاده بهزاد نویسندهٔ مقاله



دیدهٔ نقشهٔ تیاتر و تالار کنفرانس

یکی از آن مقالات که در این موضوع نوشته شده بقلم یك ادیب سخن‌پرور در زیر عنوان «شعر و صنعت» بوده است. این ادیب محترم از صنایع مستظرفه سخن‌رانده و آنها‌را بشعبات ذیل تقسیم نموده است: شعر — موسقی — نقاشی — حجاری — و بعقیدهٔ جمعی هم معماری! بسیار جای دریغ است که در این زمینه قدری مفصلتر و کاملتر مسئله‌را شرح و بیان نکرده و اسمی از مورخین و آگاهان رموز فن معماری نبرده است تا معلوم شود که کدام یکی معماریرا جزو صنایع مستظرفه ندانسته است!

چنانکه چند گاه پیش یك نویسندهٔ ایرانی که مرغ دلش در آشیانهٔ زندگانی خود روی آسایش و استراحت ندیده تمام مردمان جهان‌را نیز مثل خود اسیر قفس کاشانهٔ خویش می‌پنداشت و بدینجهت زنهارا لایق هیچگونه مزیت و فضیلت ندانسته احساسات رقیق و افکار نازك و خیالات لطیف آنان‌را که قدرت خدائی چون نسیم سحری ملایم و مهربان و نوازنده آفریده است با خشونت و درشتی معرفی میکرد (۱)، بعید نیست که ادیب محترم نیز که معماریرا جزو صنایع مستظرفه نشمرده است. بناهای شکسته و ریخته و غیر موزون و بی آهنگ و بی ترکیب ایران حالیه‌را ملاحظه فرموده و قلم با قدرتش شرم نموده که معماریرا نیز در میان صنایع مستظرفه بشمار بیاورد. یقیناً این ادیب محترم نخواسته است معمارهای بی سواد ایران‌را که علامت مخصوص آنان ریش سرخ و بلند و یك کلاه بزرگ و سه گوشه

(۱) در سال ۱۹۲۲ میلادی در جریدهٔ ایران منطبعهٔ طهران موضوعی بعنوان زن و عشق که اساس آن از مجلهٔ شریفهٔ ایرانشهر منطبعهٔ برلین اقتباس شده بود مطرح گردیده و در اطراف آن بسیاری از نویسندگان معروف و خانم‌های محترم ایران مقاله‌ها نوشتند که بعضی از آنها بدبختانه زنهای ایرانی‌را محروم از هر گونه قابلیت و استعداد معرفی نمودند.

علماء معروف معاصر خودشناسائی داشت از اوصافش همین بس که از بیروت و مصر بخواهند تارفعت مقام و سعی و زحمات آن وحید فرید در عوالم اسلامیت معلوم گردد.

لیکن افسوس که بمقتضای العادة کالطبیعة الثانیه این عادت بر ما چنان رسوخ یافته که در عوض توقیر و تعظیم و قدردانی علماء و بزرگان دین خود که روح الحیاة قوم و حامی شریعت مقدسه و ترقی خواه وطن هستند در تعظیم و احترام ظالمان و ستمکاران که خون مارا مکید. و اکنون هم از استخوانهای تفتیت شدهٔ ما دست بر نمیدارند بیشتر سعی و کوشش مینمائیم و جد بلیغ داریم و هم چنین وجود مبارکی را که احیا کنندهٔ ملت و فخر ما ایرانیان و قاطبهٔ مسلمانان است نمیدانیم کیست افغانی است یا ایرانی.

قسمت فنی

معماری و صنایع مستظرفه

در بعضی از مطبوعات ایران این موضوع اذهان و افکار ادبا و محررین ایران را اشغال نموده و چند نفر بعقیده و سلیقهٔ خویش در این زمینه خامه رانی و اظهار عقیده کرده اند. چقدر خوشبخت هستم که بعد از پانزده سال تحصیل و تتبع این فن شریف و انتظار بی پایان بر طلوع اشعهٔ صنایع جمیله از افق تاریك جهالت بالاخره می بینیم که در جراید پایتخت ایران اقلاً یك دو مقاله در آن خصوص نگاشته شده است. ما به آن ادبای عالیقدر و نویسندگان سخن پرور. از ته دل تبریك گفته و اجازت میخواهیم که در اینجا چند نکته را متذکر بشویم.

پسری چون سید جمال الدین را پدر و مربی و معلم است — هو سید صفدر بن سید علی بن میر رضی الدین محمد الحسینی شیخ الاسلام بن میرزین الدین الحسینی القاضی بن میرظهیر الدین محمدالحسینی شیخ الاسلام میر اصیل الدین محمد الحسینی شیخ الاسلام — والدهٔ ما جده‌اش سکینه بیکم بنت مرحوم میر شرف الدین الحسینی القاضی که از علو مرتبت او سخنها در افواه است و با میر رضی الدین برادر بوده و هر دو پسرهای میر اصیل الدین بوده اند و برادرهای عالیمقدار دیگر نیز داشته اند .

تاریخ تولد و طلوع ان مهر درخشان اعنی سید جمال الدین اسد آبادی در ماه شعبان (۱۲۵٤) هجری بوده تعیین نامش از اشعهٔ جمالش بمصداق (ان الله جمیل و یحب الجمال) رهنمون آمده و فحوای (و اذ علمتك الحکمة) از تبیین حال و ترجمهٔ احوالش در صفایح و اوراق روزگار ثبت و بر جهانیان معلوم خواهد بود چنانچه امروز در مغرب زمین و اکثر ممالك شرق بحکیم الشرق مشهور و در مصر و هند و سودان و افریقا و بین النهرین و روم و افغان کرورها نفوس از بردن اسم مبارك او قیام و تعظیم و تقدیس مینمایند و ما ایرانیان از حقیقت حال و علو مرتبت و سمو منزلت آن مجدد خبیر و حکیم بصیر اطلاع نداریم هر گاه ترقی خواهان و دوستداران وطن طالب باشند ۱۸ نمرهٔ عروة الوثقی (مقالات جمالیه کلیتاً) ، رسالهٔ نیچریه در رد طبیعیین ، حجة البالغه ، حملة القرآن ، تاریخ افغان ، فلسفة الدین و اللغة ، مشاهیر الشرق از تالیفات شیخ محمد عبده ، تاریخ الانام (چهار جلد الست) ، بیانات میرزا محمد باقر خان بواناتی الملقب به ابراهیم جان معطر را

القدر و عظیم الشأن بوده اند و هر یك علی حسب مراتبهم از علوم و کمالات صاحب مایه و بلند پایه بوده اند و در اینولایت به بزرگی و عظمت مشهور و بعضی را در الواح قبورشان با رفعت تام نام برده اند — مثلاً نخبة الاکابر و نقبة الاخیار جلال الدولة و الدین سید الصالح السعید الشهید منقوش — ملقب بشیخ الاسلام و منسوب بقاضی — و در اسد آباد معروف بطایفهٔ شیخ الاسلامی هستند گذشته از مراتب علمی بعضی بحسن خط نیز موصوف بوده اند چون میرزکی که عموی سید جمال الدین و میرزا جلال و میرزا جواد خالویان آنمرحوم که اگر بشرح احوال آنها بپردازد این مختصر مطول خواهد شد — از طرف پدر و مادر متفرع از یك اصل و منشعب از یك شعبه اند خواص و عوام اینولایت را اعتقاد و اعتماد تام بشرافت و کرامت خانوادهٔ جلیلهٔ آنها بوده و هست و از قدیم الایام خانوادهٔ ایشان مرجع و ملجأ عموم اهالی ولایت بوده و در نزد حکام وقت و اعیان و اشراف نهایت احترام را داشتند و اکنون هم همان طریقه را مرعی میدارند از صغیر و کبیر وغنی و فقیر آن خانواده را محترم میدارند و بعضی کرامات و خوارق عادات را بآن سلسلهٔ جلیله نسبت میدهند که نقل و ورد زبانهاست والد ما جدش بزیور فنون علم و کمالات صوری و معنوی اراسته بود سیدی مظلوم و محجوب ، ساکت و صامت حمیده اخلاق و در زهد و ورع طاق عذب اللسان و فصیح البیان با مرحوم شیخ مرتضی طاب ثراه معاصر و معاشر و رابطهٔ و دادرا داشت او را امر بتوجه فتاوی امور مسلمین فرموده ولی او خود را آلودهٔ امور دنیوی نمیکرد از ارباب رجوع کناره جوئی و با محل زراعت و باغ محقری که داشت قناعت و معیشت خودرا میگذرانید و با اکثر

تاریخ مولد و موطن و نسب و حسب سید جلیل القدر جمال الدین اسد آبادی

چون در بعضی جراید تاریخ زندگی و ترجمهٔ احوال مرحوم سید جمال الدین را از بی اطلاعی بر حسب واقع و صحت ننوشته اند و هنوز در افغانی و اسد آبادی بودنش متردد و مراتب عالیه و درجات متعالیه و سعی و زحمات آن یگانهٔ فرزانه و خدماتش در عوالم اسلامیت و تعزیر و اعلا داشتن دین مبین حضرت خیر المرسلین بر اکثری از مسلمین بخصوص بر ما ایرانیان پوشیده و مستور و حسب و نسب و مولدِ و موطن آن بر هموطنان معلوم نیست لذا تاریخ مولود و موطن و جلالت قدر آباء و اجداد ومدت تحصیل و برخی حالات اورا برای اگاهی هموطنان عزیز تحریر داشت که از علو مقام و سمو مرتبه‌اش خاص و عام مستحضر شوند .

فلیسوف اعظم اسلام سید جمال الدین قدس الله سره العزیز محقق است که جدکبارش از سنهٔ ۶۷۳ هجری در اسد آباد توطن و سکنا داشته اند — از بعضی نوشتجات و بخصوص از الواح قبورنیاکان و اجدادش که در جنب امام‌زاده احمد و محلهٔ سیدان که قرب خانهٔ پدری و اجدادی سید جمال الدین واقع است از سنهٔ هشتصد و شصت دو الی یومنا هذا که چهار صد و هفتاد و هفت سال میشود اسامی آباء و اجداد او خلفاً بعد سلف و نسلاً بعد نسل معلوم میگردد و جداعلای اورا در همان سنه (۸۶۲) چون اجداد عظام و خودش شهید نموده اند . غرض اباً عنجدٍ اسد آبادی و آن آفتاب از برج اسد طالع و لامع گشته و از سادات جلیل

بملاطفت و محبت نواخته بودند — اینك سواد کاغذی را که از پاریس بمرحوم والدم مرقوم فرمودند بمناسبت ذیلاً مینکارد و پس از آن شروع بترجمهٔ حال و حسب و نسب سید بزرگوار که بقلم والد نوشته شده میپردازد که علاقه‌مندان باین آب و خاك از حالش با خبر باشند .

همدان — ۲۲ شوال ۱۳٤۱ — صفات الله اسد ابادی



سید جمال الدین افغانی

سواد مکتوب

نور دیده میرزا لطف‌الله

مکتوب تو که کاشف پرّ حسن طویت و طهارت سریرت و لیاقت ذاتیه و استعدادات فطریه بود رسید بسیار خوش شدم خصوصاً عبارت ان که درنهایت انسجام و غایت ارتباط بود با مراعات تشبیهات انیقه و استعارات بدیعه — آفرین بر تو باد جوانان‌را ادب زیب و زیور کال است معهذا نباید بدین اکتفا نمود چون قناعت بحدی از درجات کال با وصف اینکه اورا حد و پایانی نیست از دون همتی و پست فطرتی است — نوشته بودی برای زیارت من میخواهی بپاریس بیائی چنانچه جهت زیارت من می‌آئی باید مطیع شده اطاعت امر نمائی — حال موقع نیست زمان مناسب دیده تورا خواهم طلبید — و الا هر گاه خلاف امر نموده بیائی بعظمت حق سوگند است که اکر در شهر پاریس باشی روی مرا نخواهی دید — یاران زنده را سلام برسان — مکارم اخلاق ناصری را مطالعه کن

جمال الدین الحسینی

بود استنساخ نموده تقدیم آن روح پاك نمود و امیدوارم بتائیدات خداوند متعال و مساعدت عناصر صالحه موفق بنوشتن و طبع بقیهٔ تاریخ آن سید بزرگوار بشویم. تبصره — سید جمال الدین تأهل اختیار ننمود و از اسباب دنیوی چیزیرا قبول نکرد و با کمال سادگی زندگانی خودرا طی کرد — دو نفر همشیره زاده داشت یکی میرزا لطف الله خان که یکنفر از فضلا و صلحاء این دو ره بود و در سنهٔ ماضیه با یك تاریخ درخشانی زندگانی فانی را وداع و بحیات ابدی و رحمت ایزدی پیوست و دیگری میرزا شریف خان که فعلاً هم حیات دارد و یکنفر برادرزاده موسوم بسید کمال الدین دارد که او هم فعلاً بر حیات و در اسد آباد است .

مرحوم میرزا لطف الله خان که یکی از آزادی خواهان روشن فکر بود و غالباً مقالات حکیمانه و ادبیات بارعش در جراید مرکز طبع و انتشار می‌یافت از تربیت یافته‌گان فیض حضور فیلسوف مشرق، زمین حضرت سید جمال الدین اسد آبادی مشهور بافغانی بود در دو و حله مسافرتش بپای تخت ایران در خدمت آن سید بزرگوار مشغول استفاده از فیوضات معنوی و کمالات صوری بوده تا روزیکه از ایران حرکت فرمودند و میرزا لطف الله خان محرر مقالات سیاسیهٔ فارسیهٔ حضرت سید بوده اند علاوه از مقام قرابت که همشیره زاده اش هستند بستگی معنوی هم با آنروح پاك داشته اند زیرا که یك عشق سرشار و اعتقاد صافی به آن بزرگوار داشته اند قصاید و مثنویاتی که در توصیفش سروده اند شاهد این مقال است هم چنین سید هم محبت مخصوص با مرحوم والدم داشته اند و مکرر در مجمع های عالی اورا در حضور عالی و دانی

خواهد شد در آنصورت لغزشهائی که بنظر مؤلف محترم رسیده و میرسد تصحیح شده کتاب مکمل‌تر خواهد شد.

ویانه — میرزا عبدالله بن عبدالغفار تبریزی

ایرانشهر: خدمات دوست صمیمی ما آقای تربیت بمعارف ایران وزحمات ایشان در تأسیس کتابخانهٔ‌تربیت در تبریز ودر اسلامبول و صدماتیکه در راه آزادی‌دوچار شده‌اند بر دوستان ایشان پوشیده نیست. این کتاب لغت که‌در ایام معاونت بجریدهٔ کاوه موفق بتألیف‌آن شده اند عشق و مفتونیت ایشانرا بعالم معارف ثابت میکند ما این همت بلند ایشانرا تبریك گفته آرزومندیم که بیش ازین در راه نشر معارف بذل همت کرده آثار جاودانی از خود برای نسل جدید ایران یادگار بگذارند.

مردمان بزرگ

سید جمال الدین افغانی

شرح ذیلرا آقای صفات الله خان اسدآبادی توسط آقای میرزا حسنخان آزرمی وکیل ایرانشهر در همدان ارسال داشته‌اند و این شرح قسمت کوچکی است از کتابیکه میرزا لطف الله خان اسدآبادی همشیره‌زادهٔ سید جمال الدین که دوسال پیش وفات کرده و در هر دو سفر سید بزرگوار به ایران در خدمت ایشان بوده تألیف کرده‌است گرچه درترجمه حال سید معظم در جریدهٔ کاوه شرحی درج شده بود چون این مشروحه پاره‌ای مطالب و وثایق جدید دارد که مخصوصاً ایرانی بودن سید جمال الدین را ثابت میکند ما انرا درج میکنیم و امیدواریم که بقیهٔ این مشروحه اسناد جامعتر را داشته و حیات ان مرد بزرگ را روشنتر بسازد ایرانشهر

تاریخچهٔ احوال سعادت اشتمال حضرت سید جمال الدین را مرحوم پدرم از ایام صباوت تا اخرین و خلهٔ زندگانیش که در اسلامبول مانند اجداد طاهرینش بدست ظلم معاندین مسموم و شهید گردید از روی واقعیت نوشته اند و فعلاً موجود است و چون در ایران و بعضی نقاط سر گذشت آن بدر درخشان تا یك اندازه تاریك مانده است لذا بر حسب خواهش جناب محامد آداب آقای محمد حسن خان آزرمی اسد آبادی که یکی از جوانان برجستهٔ آزادیخواه منور الفکر است یك قسمت از آنرا که لازم

ص ۳۱۸ س ٥ —

« فضلاً در صفت مدح تو اشعار مجید

به ز درج گهر و درج مسطر گیرند »

واضح است که تنوین فضلاً غلط مطبعی است و صواب فضلا بدون تنوین است که جمع فاضل باشد. «جویا»

---

۲ ـ لغت آلمانی بفارسی

تألیف آقای میرزا رضا خان تربیت موسس تجارتخانهٔ پرسپولیس در برلین

پیشرفت آموختن هر زبانی حتی زبان مادری بسته بوجود وسائلی است که برای آشنا شدن به اساس قواعد آن زبان ضرور است یعنی بسته به بودن کتابهای صرف و نحو و لغت میباشد. تا کنون برای ایرانیان در آموختن زبان آلمانی که بی مناقشه از اولین السنهٔ متمدنهٔ اوروپا است وسائل موجود نبوده و اگر هم بوده بقدری کم است که مثل نبودن است.

این کتاب نفیس لغت آلمانی بفارسی با وجود آنکه مؤلف محترمش از روی تواضع که عادت دانشمندان حقیقی است کوچك و مختصر می‌نامد و آنرا خالی از خطا و لغزش نمی‌شمارد برای محصلین زبان آلمانی و فارسی یکی از لازم‌ترین و سودمندترین تألیفات است و از تصفح آن بر اهل فن و ارباب خبره معلوم میشود که مؤلف محترم در جمع و تألیف آن چه زحمتها کشیده و در تطبیق معانی کلمات و اصطلاحات آلمانی بفارسی تا چه اندازه دقت کرده و کوشیده است. شك نیست که نسخه‌های طبع اول این کتاب خیلی زود بمصرف خواهد رسید و ضرورت طبع دوم و سیم احساس

الراقع» واضح است که این عبارت وزنی ندارد تا مصراع شعری بتواند باشد پس یا لفظ مصراع غلط است و این عبارت نثر است یا آنکه کلمهٔ مصراع باید قبل از «اتسع الخرق علی الراقع» باشد و بنا برین مقصود مصراع دوم از بیتی است که در کتب نحو از قبیل مغنی وسیوطی و ابن عقیل مذکور است و مصراع اولش اینست لانسب الیوم ولاخلةً و این بیت از انس بن عباس بن مرداس سلمی است بتفصیلی که در شواهد عینی و غیره مسطوراست.

ص ۲۶۳ س ۹ — «و لشکر سلطان محمد عظیم تنگ شد»، صواب بقرینهٔ پیش و پس عبارت بلا شك تنك است بضم تاء و نون و در آخر کاف عربی یعنی بواسطهٔ گریختن دسته دسته از لشکر سلطان محمد بتدریج لشکر او روی بنقصان گذارد و تنك شد.

ص ۲٦۹ س ١٤— «گراز دنیا وجوهی نیست در دست فراغت با قناعت بادگان هست» شك نیست که صواب در مصراع ثانی «باد کان» است منفصلاً در کتابت و بکاف عربی یعنی دو کلمه: اول فعل باد که صیغهٔ دعائیه از بودن است و دوم کان (که — آن) و بادگان اینطور که چاپ شده است یعنی متصلاً در کتابت بطور یك کلمه و با کاف فارسی که شاید مصحح جمع باده تصور کرده است هیچ معنی ندارد.

ص ۳۰۵ س ۷ —

«گاهم از بزم تو هم چون جرعه دور انداختند

گاه بی صدر توم چون باده مطعون کرده اند»

بجای «توهم» در مصراع اول شکی نیست که بقرینهٔ معادلهٔ مصراع ثانی صواب «توم» است که املای قدیمی «توام» است یعنی ضمیر مفرد مخاطب «تو» متصل بضمیر متکلم وحده «ام».

کتاب راحة الصدور باهتمام و تصحیح فاضل معاصر آقای محمد اقبال هندی پیشاوری پنجابی که اکنون در مدرسهٔ شرقی "اریانتال کالج" در لاهور معلم زبان فارسی است ولی سابق در اروپا بود در کمال صحت و ضبط بایك مقدمهٔ مفصل بزبان انگلیسی و سه فهرست مرتب بحروف تهجی در خصوص اسامی رجال و اسامی اماکن و اسامی کتب و حواشی و فرهنگ لغات نادره در مطبعهٔ بریل (۳) در لیدن (هولاند) در نهایت پاکیزگی چاپ و مرغوبی کاغذ و قشنگی حروف بقطع و زیری در ۵۷٦ صفحه متن و ٤۲ صفحه مقدمه در سنه ۱۹۲۱ مسیحی در جزو سلسلهٔ کتب "اوقاف گیب" (٤) بطبع رسیده است و الحق ناشر فاضل آن بواسطهٔ تبحر تام و اطلاعات عمیق و احاطهٔ کاملی که در ادبیات فارسی و عربی داشته است و بواسطهٔ نهایت دقت و احتیاطی که در تصحیح کتاب بکار برده است منتی بزرگ بر ادبیات زبان فارسی در احیاء این کتاب نهاده است کثر الله امثاله. بدبختانه بواسطهٔ گرانی همه چیز حالیه در اروپا که از جمله کاغذ و اجرت عمله و غیرهاست چاپ این کتاب خیلی گران تمام شده است و لهذا قیمت آن نیز نسبتاً (یعنی نسبت بکتب همین اوقاف گیب قبل از جنگ) خیلی گران است یعنی دو لیرهٔ انگلیسی و هفت شلنگ و نیم که با اجرت پست البته دو لیره و نیم بلکه بیشتر تمام خواهد شد.

اینك بعضی از ملاحظات جزئی که از مطالعهٔ سطحی غیر کامل این کتاب بنظر نگارنده رسیده اینجا درج میشود:

ص ۱۸۳ س ۱۹ — "مصراع: هیهات و قد اتسع الخرق علی

(۳) آدرس مطبعه اینست: Imprimerie E. J. Brill, Leiden, Holland

(٤) E. J. W. Gibb, Memorial, New Series, Vol. II.

نموده بنام یکی از ملوك سلجوقیهٔ روم سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان که از سنهٔ ۵۸۸ الی ۶۰۷ سلطنت نمود مزین ساخته است وخود بنفسه بقونیه رفته و کتاب را بسلطان مذکور تقدیم نموده است.

این کتاب ظاهراً قدیمترین کتاب است بزبان فارسی در تاریخ سلجوقیهٔ ایران که تاکنون باقی مانده است (۲) و مؤلف آن چون خود معاصر سلجوقیه و از بستگان ایشان بوده است اطلاعاتی که در خصوص این سلسله از سلاطین ایران میدهد بخصوص وقایع سلاطین اواخر ایشان در نهایت اهمیت است و ماخذ اغلب مورخین متاخر از او مانند جامع التواریخ و تاریخ گزیده و العراضه فی تاریخ السلجوقیه، و زبدة التواریخ حافظ ابرو و روضة الصفا و حبیب السیر و غیرهاست که همه باسم یا بدون اسم از آن نقل کرده اند.

از کتاب راحة الصدور گویا جز یك نسخهٔ منحصر بفرد که در کتابخانهٔ ملی پاریس است نسخهٔ دیگر موجود نیست در هر صورت تاکنون کسی جز این یك نسخه سراغ ندارد و اساس طبع این کتاب بالطبیعه همین یك نسخه است و بس و این نسخه در نهایت خوشی خط وضبط ودقت بخط نسخ درشت و بقطع ورقی بزرگ در ۱۷۹ ورق در سنهٔ ۶۳۵ استنساخ شده است هرکه خواهد اطلاعات بیشتر در خصوص این کتاب و مصنف آن بدست آورد باید رجوع نماید بدیباچهٔ مشروح مفصلی که ناشر فاضل آن بزبان انگلیسی بدان ملحق ساخته است و نیز بمقدمهٔ جلد اول جهانگشای جوینی (ص ق - قد) که ناشر آن میرزا محمد قزوینی بر آن افزوده است.

---

(۲) از جملهٔ کتبی که بزبان عربی در تاریخ سلجوقیهٔ ایران و عراق قبل از راحة الصدور تالیف شده فقط کتابی که اکنون باقیست تاریخ سلجوقیهٔ عماد الدین کاتب اصفهانی معروف صاحب خریدة القصر است که در سنه ۵۷۹ تالیف شده است . این کتاب هنوز چاپ نشده است ولی اختصاری از آن که فتح بن علی البنداری الاصفهانی در سنهٔ ۶۲۳ نموده است در لیدن (هولاند) در جزو سلسلهٔ کتب تاریخ سلجوقیهٔ ایران و کرمان و روم باهتمام مستشرق مشهور هوتسما در سنهٔ ۱۸۸۹ بچاپ رسیده است .

پسرش فلك المعالی منوچهر (۴۰۳ — ۴۲۴) مربی و ممدوح اولی منوچهری دامغانی شاعر سپردند، اینك ما میخواهیم شمه‌ای از زندگانی علمی و ادبی قابوس و روابط و معاملات اورا با اهل فضل که یادآور یکی از ادوار فرخنده آثار تاریخ ایرانست ذیلاً بیان کنیم:

بقیه دارد. طهران — عباس اقبال اشتیانی

مطبوعات جدیده

۱ - کتاب راحة الصدور

کتاب راحة الصدور و آية السرور از مهمترین کتب تاریخ سلجوقیهٔ ایران و عراق است (در مقابل سلجوقیهٔ کرمان وسلجوقیهٔ روم) و مؤلف آن محمد بن علی بن سلیمان بن محمد بن احمد بن الحسین بن همة الراوندی از علمای قرن ششم هجری است و آنرا در سنهٔ ۵۹۹ هجری یعنی نه سال بعد از انقراض دولت سلجوقیهٔ ایران وکشته شدن آخرین آنها طغرل بن ارسلان بدست تکش خوارزمشاه (سنه ۵۹۰) تالیف نموده است یعنی در این سال شروع بتالیف آن نموده است وظاهراً در سنهٔ ۶۰۳ با تمام رسانیده است.

گرچه مصنف خود از اهل راوند که قصبه‌ای بود از محال کاشان (۱) بوده است و تقریباً تمام عمر خودرا در عراق گذرانده و خود و خانوادهٔ خود از بستکان سلاطین اخیر سلجوقیهٔ عراق بوده اند ولی کتاب خودرا که پس از انقراض آن سلسله تالیف

(۱) احتمال قوی میرود که راوند معروف مذکور در معجم البلدان و در انساب سمعانی و غیرهما که بسیاری از علما از جمله مصنف ما منسوب بدینجا هستند بقرینهٔ وصفی که از آن میکنند همین راونج حالیه باشد که قریه ایست در مغرب کاشان و جنوب قم تقریباً ده فرسنخ فاصله از هر کدام و اسم راوند در نزهة القلوب حمد الله مستوفی گویا مذکور نیست . اگر کسی اطلاعی بیشتر در خصوص راوند دارد خوب است.باداره ایرانشهر اخبار بدهد.

بر جرجان و طبرستان استیلا یافت و از ان تاریخ پادشاه مستقل آن نواحی گردید چون رکن الدوله فوت کرد مابین سه پسرش نزاع در گرفت عضد الدوله و مؤید الدوله برادر دیگر یعنی فخر الدولهرا از ملك پدری محروم کردند و او اضطراراً با چند تن از یاران خود بحمایت قابوس بجرجان آمد و در پناه کسی قرار گرفت که پدر و اعمامش ابتدا خدمت پدران اورا میکردند .

قابوس آنچه شرایط مهمانداری و مروت و رسم معاملهٔ پادشاهان با پادشاهان است در حق فخر الدوله بجا آورد و مخصوصاً مصمم شد ملك رفتهٔ اورا از برادران گرفته بتصرف او دهد و مرحمترا در مورد او تمام کند .

شمس المعالی با آنکه عضد الدوله و مؤید الدوله اورا چند بار تطمیع کردند و بطرف خود خواندند با فخر الدوله نقض عهد نکرد و عاقبت هم بیاری او برخاست لیکن از عضد الدوله شکست خورد و مجبور شد جرجانرا ترك گفته با فخر الدوله بنیشابور رود و در ظل سامانیان قرار گیرد .

قابوس هیجده سال از ۳۷۰ تا ۳۸۸ در خراسان دور از ملك موروثی بماند و با آنکه دستگاه سلطنت نداشت و آواره در بلاد غیر سر میکرد بمعاشرت علما و فضلا و مکاتبه با ایشان إنعام و اکرام مردم پرداخت و باین سبب در دل همه جا یافت و در دیار غربت بر آشنا سبقت گرفت .

قابوس پس از هیجده سال مفارقت بالاخره در ۳۸۸ بملك خود رسید و بار دیگر از آن سال تا ٤٠٣ در جرجان سلطنت کرد لیکن در آخر کار بواسطهٔ شدت بطش و سخت گیری جماعتی از کسانش اورا گرفته ابتدا حبس و بعد بقتل رسانیدند و سلطنترا به

بود بر سر میگذاشت، میخواست عراق عربرا بگیرد، مدائن و خانه‌ها و مساکن کسری‌را بسازد و پس از ختم این اعمال بشاهنشاه ملقب شود (۱۵) مخصوصاً گفته اند خیال داشت بغدادرا تسخیر کند و دولت‌را بایرانیان انتقال دهد و حکومت عرب‌را از میان بر دارد (۱۶).

تمام اعتماد مرداویج در اجرای این خیالات بلند ایران پرستی بایرانیان دلاور بخصوص بسواران و سلحشوران دیلمی بود و بترکان همراه خود اطمینانی نداشت آنهارا تحقیر میکرد، از ایشان متنفر بود و جماعت مزبوررا "شیاطین" میخواند.

خروج مرداویج بر خلیفه و مخالفت صریح او با دولت عرب اهل تسنن خاصه ترکانرا که کینهٔ مرداویج‌را نیز در دل داشتند سخت بروی متغیر ساخت بطوریکه عاقبت عده‌ای از ایشان اورا در حمام دستگیر کرده بقتل رسانیدند و پسر زیار دیلمی‌را از اجراء مقاصد عالیهٔ خود باز داشتند.

پس ازمرداویج برادرش وشمگیر وپس‌از وشمگیر دو پسرش بهستون و قابوس بسر کردگی دیالمه رسیدند مخصوصاً قابوس چون طرف توجه بزرگان دیلم بود پس از وفات پدر (۳۵۷ ه) بجانشینی او انتخاب شد و بهستون با همهٔ دست و پائی که کرد کاری از پیش نبرد.

درخشان ترین عضو خاندان آل زیار همین قابوس پسر وشمگیر است که بامیر ابوالحسن المعالی اشتهار دارد و حقیقةً یکی از نمایندگان با فروغ تاریخ مملکت‌ماست.

قابوس در سال ۳٦٦ که سال وفات رکن الدوله دیلمی است

(۱۵) ابن اثیر وقایع سال ۳۲۲ ه.
(۱٦) کتاب الفخری ابن طقطقی صفحهٔ ۲۵۲ چاپ مصر.

لیلی از دیالمه کسیکه سربشورش بر داشته (اسفار بن شیرویه) است که ابتدا از ملازمان (ماکان بن کاکی) بوده و ماکان که بر امیر نصر سامانی عصیان ورزیده بود عاقبت در ۳۲۹ بدست امیر ابو علی چغانی در یکی از قراء ری بقتل رسید و در همین مورد ابو القاسم اسکافی دبیر بامیر نصر نوشت: «اما ماکان فصار کاسمه» اسفار بزودی از رفتار زشت و سوء خلق ماکان تنفر حاصل کرد وبخراسان اقامت نمود بعد هم در ۳۱۵ بر طبرستان استیلا یافت و اهمیتی پیدا کرد.

جزء سران سپاه اسفار شخصی بود از اهل دیلم بنام (مرداویج پسر زیار) این مرد چون خیالاتی بلند در سر داشت در باطن دل سپاهیان‌را در بیعت خود آورده بیشتر ایشانرا فدائی و فرمانبردار خود کرد سپس باستظهار آنجماعت سر از اطاعت اسفار بپیچیده اورا دستگیر کرد و کشت و خود مستقل شد (۳۱۶ ه) مرداویج پس از دفع اسفار بفتح بلاد و ضبط ممالك پرداخت و بزودی نواحی قزوین و طبرستان و ری و همدان و بروجرد و قم و کاشان و گلپایگان و اصفهان و در آخر کار اهوازرا گرفت و بمتصرفات خود ضمیمه کرد.

مرداویج پس‌از این فتوحات اصفهانرا پایتخت قرار داد و در ابتدای خلافت الراضی بالله (۳۲۲— ۳۲۹) یعنی در سال ۳۲۲ علناً بر ضد خلیفه قیام کرد.

این دلاور دیلمی بعادات و مراسم ایرانیان باستان علاقه داشت و حس ایرانیت در او ظاهر بود در موقع جلوس مانند شاهنشاهان قدیم صفوفی چند از سپاهیان در اطراف تخت زرین خود مقیم نگاه میداشت و تاج مرصعی‌را که بوضع تاج کسری درست کرده

لشکر بعزم تسخیر آنجا کشیدند باز بمسلم ساختن تمام آن قادر نیامدند وگیلان و دیلم همچنان محفوظ ماند و از آن ببعد پناهگاه مأمونی شد برای سرکشان وداعیه پروران ومخالفین خلفا مخصوصاً اولاد علی بهمین جهت همه وقت خلفای عباسی از آنطرف در زحمت بودند و از پشت جبل طبرستان و دیلم وحشت داشتند .

۲ ـ دیالمهٔ آل زیار

در سال ۲۵۰ هجری مردم قطعهٔ سرحدی بین دیلم و طبرستان یعنی اهالی کلار و چالوس از ظلم محمد بن اوس بلخی نایب سلیمان بن عبدالله بن طاهر بن عبد الله بن طاهر که عامل طبرستان بود بجان آمدند و بر او و اولادش شوریدند بعد بهدایت یکی از سادات مقیم آنجا حسن بن زید علوی معروف بداعی کبیررا از ری دعوت کرده با او بیعت نمودند و متدرجاً بفرمان او تمام رویان و طبرستان‌را مطیع ساخته سلسلهٔ علویان طبرستانرا تشکیل دادند و سرکردگان معتبر دیلم اغلب در خدمت سادات علوی مزبور داخل گردیدند .

از دیالمه اول کسیکه خروج کرد (لیلی بن نعمان) است (۱۳) که از جانب داعی صغیر (حسن بن قاسم) در سال ۳۰۸ بولایت جرجان منصوب شده بود و از جانب علویان مزبور لقب (المویدلدین الله و المنتصر لال رسول الله) داشت ، لیلی بتدریج قوت یافت و بر نیشابور مسلط آمد لیکن در سال ۳۰۹ در طوس از سپاهیان امیر نصر بن احمد سامانی شکست یافته بقتل رسید (۱٤). پس از

(۱۳) کتاب معجم الادباء یاقوت حموی ۱٤۳ جلد ٦ (چاپ مرگلیوث)
(۱٤) کامل التواریخ ابن اثیر وقایع ۳۰۹ (جلد ۸) .

وجنگ‌آوری معروف بوده اند و در لشکر کشی‌های مهم شاهنشاهان ساسانی از ایشان استفاده میشده — گیل‌ها یا جیلها در جنگهای باروم جزء لشکریان شاپور دوم بودند و دیالمه نیز در جنگهای عهد ساسانی گاهی داخل میشدند بگفتهٔ آگاتیاس مورخ در جنگ با شمشیر و خنجر بیشتر مهارت داشتند تا در تیراندازی (۱۱) انو شیر و ان نیز یمن‌را بدستیاری سواران دیلمی و سرداری (و هزر دیلمی) فتح کرد و بتوسط ایشان آنجارا از وجود حبشیها مصفا ساخت.

در ابتدای ظهور اسلام اگر چه ۴۰۰۰ نفر از سواران دیلمی در روز جنگ قادسیه (سال ۱۶ ه) بهموطنان دیگر خود خیانت کردند و بلشکر سعد و قاص ملحق گردیده ایشانرا در گرفتن جلولا معاونت نمودند لیکن مردم دیگر گیلان و دیلمستان بهمان حال قدیم باقیماندند و بطیب خاطر تا مدتها قبول اسلام نکردند و بهمین جهت هم پیش مسلمین در ردیف کفار حربی بودند در آن اوان جنگ با دیلم حکم غزاء با کفاررا داشته چنانکه امیرالمومنین علی در موقعیکه عازم صفین و جنگ با معاویه بود بهمراهان خود گفت کسیکه از آمدن بجنگ معاویه اکراه دارد وظیفه خودرا بگیرد و بطرف دیلم رود و با ایشان بجنگد (۱۲)

اهالی گیلان و دیلم بواسطهٔ وجود حصار عظیم البرز مثل مردم طبرستان سالها در مقابل مجاهدین اسلام مقاومت کردند و مدتهارا پس از انقراض سلسلهٔ ساسانی به پیروی از کیش آبائی خویش یعنی (آئین مزدیسنی) یا (به دین) باقیماندند و با آنکه مسلمین چندین دفعه

---

(۱۱) Ar. Christensen, L'Empire des Sassanides, 61.

(۱۲) فتوح البلدان ۳۲۰.

میکردند لیکن بیشتر چنین بنظر میرسد که ابتدا نام سکنه بوده و بعدها بتدریج بواسطهٔ حذف کلمهٔ مضاف آن (ارض یا ناحیه یا بلاد و امثالها) بر ناحیهٔ مسکونی قوم مزبور نیز اطلاق شده است .

در نوشته‌های نویسندگان فارسی وتلفظ مردم بومی درایام پیش وقتی که گفتگو از سرزمین مسکونی قوم دیلم بوده بیشتر آنجارا دیلمستان یا دیلمان میگفته اند . ترکیب دیلمستان و اضحست و معنی تحت اللفظی آن سرزمین قوم دیلم میشود ولی ترکیب دیلمان محتاج بمختصر توضیحی است .

در دیلمان چنین بنظر میرسد که الف و نون آخر آن الف و نون جمع نیست بلکه الف و نون نسبت است و در اینصورت اینجا افادهٔ معنی موضعرا مینماید و هما نست که در آخر کلمهٔ گیلان هم دیده میشود.پس بموجب این بیانات دیلم و دیلمستان بمعنی مسکن طایفهٔ دیلم و گیلان بمعنی سرزمین طایفهٔ گیل است چنانکه سید ظهیر الدین میگوید : "در اینوقت داعی لشکررا اجازت داده بود و دیلم بدیلمستان و گیل بگیلان رفته بودند ." (۹)

گیل یا جیل یا گیله یا گیلك نام سکنهٔ بومی گیلان یعنی مردم جلگهٔ ساحلی دریاست و اینجماعت همانها هستند که بعضی از نویسندگان قبل از اسلام مغرب ، ایشانرا گیل یاجیل نوشته اند هنوز هم در کلار دشت و کلارستان سابق الذکر سکنهٔ اصلی‌را "گیل" میگویند و در مقابل ایشان طوایف خارجی و غیر اهل بلدرا که سلاطین از خارج کوچانده و بانجا آورده اند "ایل" میخوانند (۱۰) اهالی دو قسمت گیلان و دیلم از قدیم بشجاعت و زورمندی

(۹) تاریخ طبرستان سید ظهیر الدین صفحهٔ ۲۸۷ .
(۱۰) جغرافیای کلارستاق (خطی) .

بیعت گرفت (٤) امروز دیگر وجود ندارد بلکه خرابه‌های آن در وسط جلگه‌های (کلار دشت) کنونی که جزء بلوك کلارستق (در مشرق تنکا بن و مغرب کجور (٥) است دیده میشود (٦) اگر چه دیلم در قرون اولیهٔ هجرت نام عمومی گیلان کنونی بوده و سهل و جبل یعنی دشت و کوهستان آن هر دورا شامل میشود لیکن در حقیقت دیلم بالاخص قسمت‌های کوهستانی و کوهپایه‌ها و گیلان قسمت هموار یعنی اراضی با تلاقی و دلتائی مجاری میاه کنار دریا بوده است (٧) و بهمین نظر سابقاً قسمتی از البرزرا که در شمال قزوین قرار دارد و راه عراق به گیلان از میان آن میگذرد (جبل دیلم) می گفتند و آنرا سر حد بین قزوین و دیلم می‌شمردند (٨).

کلمهٔ دیلم بمرور ایام از استعمال افتاد و گیلان که ابتدااسم قسمت پست ساحلی بحر خزر بوده اسم عمومی ولایتی شد که امروز هم گیلان خوانده میشود. لفظ دیلم چنانکه از استعمالات قدما بر میاید هم اسم ناحیهٔ فوق بوده است و هم اسم سکنهٔ آن و در موقعیکه معنی دوم اراده میشده آنرا بصیغهٔ جمع یعنی (دیالمه) یا (دیلمیون) هم یاد

(٤) تاریخ طبرستان و مازندران و رویان تالیف سید ظهیر الدین مرعشی صفحهٔ ٢٨٣ (چاپ برنهارد دارن).

(٥) قسمتی از رویان قدیم.

(٦) "جلگه کلار دشت طولاً از مشرق بمغرب پیش از یکفرسنك و عرضاً از شمال بجنوب کمتر از یکفرسنك وسعت دارد و در وسط آن تپهٔ مصنوعی است که بنا بر عقیدهٔ اهل بلد در قدیم الایام قلعه و قصر سلطنتی درینجا بوده موسوم بکلار و وجه تسمیهٔ این جلگه به کلار داشت همین قلعه بوده است و رسوم آثار عمارت و بنای آین تاپنجاه سال قبل از این باقی بوده است چناکه در بعضی از بیوتات لاهو (بزرگترین دهات امروزی کلار دشت واقع در جنوب آن) از مصالحیکه در این قلعه بکار رفته از قبیل آجر و در وپنجره و غیره هنوز موجود است.... شکل این تپه بیضی و طولش از مشرق بمغرب است بالای تپه شکسته پایه‌های آجری و آهکی و خرابه‌های زیاد دیده‌میشود و در تپه علی التحقیق ٩٦٥ و ارتفاع آن بخط عمودی از ٦ الی ٧ ذرعست".... نقل از رساله ایکه یکی‌از اهل اطلاع در (١٢٩٩ هـ) در باب جغرافیای کلارستاق نوشته و نگارنده‌نسخهٔ خطی آنرا دارم.

(٧) ابن حوقل ٣١٧ و Le strange, 172.

(٨) فتوح البلدان بلاذری صفحهٔ ٣٢٩ (چاپ مصر).

مضافات ری و طبرستان و اراضی متصل بانها — از شمال ببحر خزر — و از مغرب به آذربایجان و بلاد ران یا اران (قسمتی از قفقازیهٔ حالیهٔ که اهالی آنرا این اواخر بدون هیچ مناسبت آذربایجان نامیده اند و گاهی هم قسمت کوهستانی طبرستانرا که از طرف مشرق دنبالهٔ این ناحیه بوده یعنی کوهستان (روبنج) و (فادوسبان) و جبال قارن و جرجان‌را جزء دیلم بشمار می‌آوردند (۱) در عصریکه (مقدسی) جغرافیدان معروف کتاب خودرا مینوشته (۳۷۵ هجری) و دولت آل بویه نیز دراوج اعتلا بوده تمام گیلان حالیه با جمیع ولایات کوهستانی جنوب بحر خزر واقع در مشرق آن یعنی طبرستان (مازندران حالیه) و جرجان (استراباد کنونی) و قومس (سمنان و دامغان و بسطام امروزی) جزء ولایت دیلم حساب میشده لیکن بعد این ولایات شرقی جدا و هر یك ناحیه‌ای مجزی شده اند (۲).

از این بیانات معلوم میشود که ناحیهٔ (دیلم) پیش قدما گاهی گیلان حالیه‌را شامل میشده و گاهی هم تمام اراضی ساحلی بحر خزررا ولی مورد دوم چندان کلیت نداشته.

دیلم قدیم در واقع همین گیلان حالیه بوده است که از ابتدای طالش شروع ببلدهٔ (کلار) ختم میگردیده و کلار که جزءطبرستان بشمار میرفته تا خاك دیلم یك منزل بیشتر فاصله نداشته است (۳).

بلاد کلار که جغرافیون و مورخین قدیم نام آنرا مکرر در کتب خود آورده اند و داعی کبیر حسن بن زید علوی در سه شنبهٔ ۲۵ رمضان ۲۵۰ هجری در سیعد آباد نزدیك آن از مردم

(۱) کتاب المسالك، و الممالك تالیف ابن حوقل ص. ۲۹۷ چاپ دگویه.
(۲) Le Strange, Lands of the Eastern Caliphate. 173.
(۳) ابن حوقل صفحهٔ ۲۷۵.

اینك اضمحلال دولت ایران یك چنین فاجعهٔ سیاسی است. باوجود این چنانکه آثار باقی ماندهٔ آن مدنیت درخشان برای تمام عالمیان یك یادگار قیمتدار است همچنان خاطرهٔ این ملت نجیب نیز برای ما عثمانیان یك ودیعهٔ مقدس است که با موجودیت خودمان اورا حفظ خواهیم کرد. تا زبان ادبی ما ترجمان حسیات ماست و تا در میان ما ایندرجه روابط صمیمی موجود است ما از ایران و از مدنیت درخشان آن کناره جوئی نخواهیم توانست.

اگر امروز استقلال ایران هم از دست برود ملت ایران هرگز نخواهد مرد بلکه اصالت و نجابت فطری خودرا محافظه کرده و از پرتو قابلیت نژادی خود با عزم بزرگ و با سرعت تمام شاهراه ترقی‌را خواهد پیمود. نمیدانم از چیست که من بدین حس غریب اعتقاد کامل دارم. تاریخ ملل برای ما بسیار غرایب نشان میدهد که هنوز معنای طلسم آنها کشف نشده وکسی پی به اسرار آنها نبرده است. بقیه دارد. رضا توفیق فیلسوف

قسمت تاریخی

شمس المعالی قابوس بن و شمگیر زیاری

زندگانی علمی و ادبی او

۱ـ دیلم و دیالمه

دیلم موافق ضبط جغرافیون قدیم اسلامی ناحیه ای بوده است محدود بحدود ذیل: از جنوب بقزوین و طارم (طرم) و قسمتی از آذربایجان و ری و اراضی متصل بانها — از طرف مشرق به بقیهٔ

مخلد این ملت‌را بخوبی تدقیق کرده و بکمالات معنوی آن مفتون نشده باشد و بازکسی نمیتوان یافت که بمفاخر با عظمت آن آشنا بوده و در مقابل حال اسفناك امروزی آن محزون و دلخون نگردد.

اضمحلال یك مدنیت بزرگ و درخشان و انتقال یك ملت نجیب و ممتاز بحال اسارت (۱) چنان وقعهٔ سوزناکی است که طالع بشریت فلاکتی دلسوزتر ازین به انظار عبرت نشان نمیتواند بدهد. این سقوط و تنزل آنقدر بزرگ و علوی است که حسیات شخصی‌را در زیر تأثیرات طاقت شکن خود پایمال میسازد و براستی وقایع و حوادث بزرگ دنیا در خارج دایرهٔ احساسات‌ما به وقوع می‌پیوندد و از آنجاکه ساحت وجدان‌ما تنگ و محدود است در جلوی حادثات بزرگ گوئی روح‌ما لال میگردد.

وقایع مادی هم همینطور است: سیر و حرکت تندکرهٔ زمین‌را ازروی علم، تحقیق و تعقل و حساب میکنیم در صورتیکه ابداً حس نمیتوانیم بکنیم. اضمحلال یکدولت متمدن سه هزار ساله نیز چنان یك وقعهٔ عظیمی است که اورا تنها با عقل خود ادراك میکنیم و بلکه اگر جستجو بکنیم اسباب آنرا کشف مینمائیم اما با قلب‌ما آنرا نمیتوانیم حس بکنیم چونکه قلب‌ما قرارگاه حسیاتی است که بشخصیت خودما تعلق دارد و ازین روست که یك شخص از رحلت یك وجود که بشخص او علاقه‌دار بوده است میتواند سالها بگرید اما در مقابل خاموش شدن نور یك مدنیت باشأن و شرف قطرهٔ اشکی هم از دیدگانش نمیتواند فروریزد!

آری در پیش وقایع بزرگ. حسیات بشر تیره گون، افسرده واشکهای تأثر خشك میگردد!

---

(۱) این مقدمه پس از عقد معاهدهٔ ۱۹۰۷ که ایرانرا میان روس و انگلیس قسمت کرد و آن نتایج شوم را داد که پارلمان راتوپ بستند و روسها وارد بتبریز شده آزادیخواهانرا بدارزده و ایرانیانرا بحال اسارت انداختند نوشته شده است. ،، ایرانشهر ،،

تاریخ بعمل آمده شهادت میکند که این اقوام، اولاد و اعوان و انصار فاتحانی بوده اند که در زمانهای مختلف از هندوستان ظاهر و ایرانرا استیلا کرده اند و سپس آن سرزمین‌را نشیمنگاه خود قرار داده بالاخره پس از جنگهای بیشمار داخلی با هم در جوشیده و همرنگ شده اند و ازین آمیزش چنان یك نژاد زیبای بشر به وجود آمده که اقوام دیگر وملتهای همعصررا ستایشخوان کمالات جسمانی و قابلیت معنوی خود ساخته است...

ملتهائیکه مانند تورانیان و عبرانیان و یونانیان و اعراب با ایران روابط داشته و بارها باهم در جنگ بوده اند همیشه فضایل ملت ایرانرا تذکار کرده اند و حتی حیرت و محبت قلبی خودرا نیز نسبت باین ملت نتوانسته اند مخفی بدارند.

از مورخین عرب محمد ابن سعد کاتب واقدی در بارهٔ هرمزان سردار لشکر ایران در جنگ قادسیه‌که مدت درازی با کمال شجاعت با اعراب مقاومت کرده و بعد اسیر افتاده و بشرف اسلام مشرف گشت چندین صفحه نوشته است. این محمد بن سعد که تراجم احوال و شمایل و صفات اصحاب پیغمبررا ضبط کرده، صفات این سردار ایرانی‌را نیز ازروی روایت اشخاصیکه اورا دیده بودند بخوبی تصویر میکند و این تصویر یك شخصیت نجیب و محتشم‌را نشان میدهد.

ایرانیان قدیم مردمان قوی و متناسب الاعضا وچست وچالاك و حسور و دلیر و پاك بودند. تاریخ چنین میگوید و بدین اوصاف شهادت میدهد. هنوز هم امروز ارباب تدقیق و شرقشناسان فرنگ بفضایل اخلاقی و بفطانت ملی ایرانیان ستایشخوان هستند و در حقیقت کسی پیدا نمیشود که تاریخ و زبان و آثار مدنی وکتب

ویرانه‌های محتشم و ذهن من سیاح دلباختهٔ آثار مدنیت تاریخی ایران-دیرین گردیده بود. براستی کسیکه بیك مملکت تا ایندرجه قلباً، فکراً و روحاً رابطهٔ محکم پیدا بکند حکماً آنرا دوست خواهد داشت وآنرا خواهد پرستید.

آری مهروطن، زادهٔ اینگونه رابطه‌ها و علاقه‌ها و دلبستگیهاست. من نیز این ایران یعنی وطن شعر و گل و بلبل و جلوه‌گاه این عظمت شاعرانه‌را بهماندرجه دوست میدارم و میپرستم. ولی این محبت و فریفتگی منحصر بمن نیست. من ادعا میکنم که هر کس ایران و مدنیت آنرا تایکدرجه تدقیق و مطالعه کرده باشد خودرا در فریفته شدن بحسن فسونکار آن ناگزیر خواهد یافت.

کاملاً یقین دارم که دوست محترم من شرقشناس فاضل پروفسور براون، ایرانرا از یك ایرانی بهتر می‌شناسد و بقدر یك ایرانی، ایرانرا دوست دارد. و براستی، ایران در تاریخ مدنیت عالم یك نفوذ و داستانی دارد که بهترین نمونهٔ اصالت و نجابت و زیباترین شاهکار شهامت و عظمت است. مترقی‌ترین ملتهای فرنگ هنوز در محضر انسانیت تا ایندرجه یادگار باشرف کسب نتوانسته اند بکنند. اگر بخواهیم از یك ملت که مدنیت ممتاز خودرا با فطانت ملی خود توأم کرده باشد سراغ بگیریم جز یونان و ایران قدیم، ملت دیگر پیدا نخواهیم کرد.

اقوامیکه ملت بزرگ و قدیم ایران‌را تشکیل میدادند با اینکه در آغاز متجانس نبودند باز همه منسوب بیك نژاد و ازینرو برادر یا برادرزادهٔ یکدیگر بوده اند. در شمال ایران پارتها [قومیکه اشکانیان از و بودند] و در غرب آن مدها قویترین و بزرگترین عناصر این ملت معظم‌را تشکیل میدادند. تدقیقاتیکه در زبان و

مقدمهٔ رضا توفیق به ،،خرابه‌های مداین،،

آن قصر که بر چرخ همی زد پلو — بر درگه او شهان نهادندی رو
دیدیم که برکنگره اش فاخته ای — بنشسته همیگفت که کو، کو، کو، کو

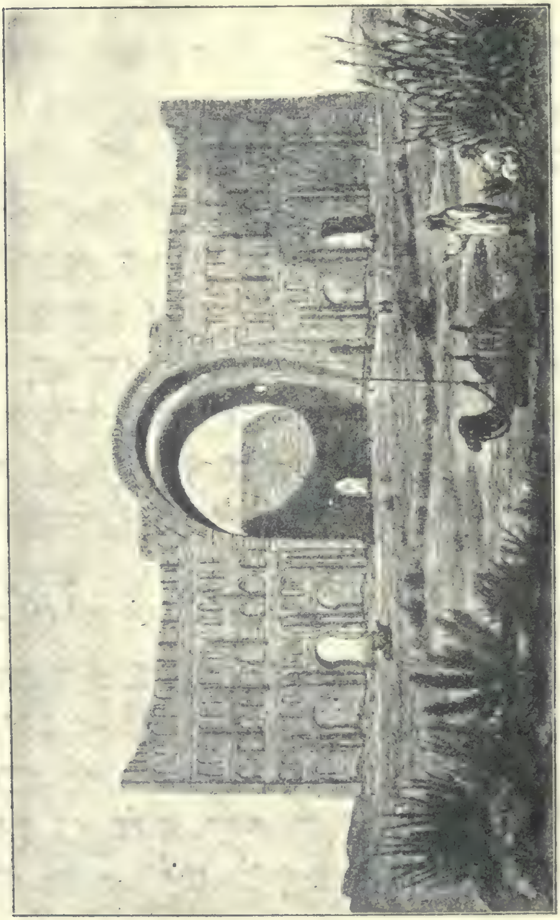
آشنائی من بزبان فارسی از ایام کودکی آغاز کرده است :

روح من از ازل شده با حسن آشنا

درین زبان نازك و نغمه‌دار و درین موسقی روح افزا چنان جاذبه وآهنگ و چندان فسون و نیرنگ موجود است که مرا از خوردی مفتون شعر و اسیر ذوق نمود. این ذوق شاعرانه روز بروز در من افزونتر شده افکار مرا بسوی جهان افسانه‌ها درکشید. از آنروز، دیگر من به ادبیات و مدنیت و آثار عظمت و حشمت ایران و خلاصه بهر چیزیکه به ایران و ایرانیان تعلق داشت با یك ذوق حقیقی دلداده و فریفته شدم و بتدقیق تاریخ این ملت حصر وقت کردم. حتی بسیار آرزو داشتم که شخصاً رفته آثار باقی ماندهٔ این مدنیت با عظمت‌را بچشم خود بینم افسوس که وقت یاری نکرد ولی با وجود این ازین ذوق معنوی محروم نماندم، عکسهای این آثار قدیمه‌را بدست آورده مدت مدیدی آنهارا باچشم حیرت تدقیق و تماشا کردم.

هر وقت که وقایع دورهٔ کشتاسب‌را در کتابها خوانده و پرده‌هائیکه جلوی چشمم نمایان میشد نگاه میکردم ساعتها متفکر و حیران میماندم و روح من ازین وقفهٔ تخیل یك ذوق حاصل میکرد که به وصف در نمی‌آمد. با اینکه پا از اسلامبول بیرون نگذاشته بودم باز میتوانم بگویم که من در میان خرابه‌های استخر آنقدر زندگی کردم که مرغ روح من لانه نشین این

در وادی فکرت بود یکشب دل من حیران
اندیشه همی کردم در گردش این دوران
از فلسفهٔ زردشت پرسید می و یونان
ناگاه سروشم گفت این زمزمه‌را بر خوان
" هان ایدل عبرتبین از دیده نظر کن هان
ایوان مداین‌را آیینهٔ عبرت دان "



طاق کسری از خرابه‌های مداین

از احساسات قلبی و تراوشهای روح خود بسازید که یك لای‌لائی روح‌بخشی برای آنها بشود تا ازروز شیر خوارگی احساسات شهامت و مردانگی و اخلاق بلند شرافت و حقشناسی در ته دلهای آنان جایگیر بشود. این بود روح دعوت‌ما و آرزوی قلبی‌ما همین بوده و خواهد بود. (۱)

تسدیس قصیدهٔ خاقانی

این قصیده‌را در سال ۱۹۱۲ یکی از ادبای گوشه نشین و با حس ایرانی جناب میرزا حسینخان اصفهانی متخلص به "دانش" مقیم اسلامبول تسدیس کرده و منتشر ساخته است ادیب مومی‌الیه از بیست سال باینطرف باداشتن وظیفهٔ اداری، بنشر و ترویج زبان و ادبیات فارسی بذل همت کرده و چندین اثر مهم بفارسی وترکی انتشار داده است. یك ادیب دیگر عثمانی جناب رضا توفیق معروف بفیلسوف که یکی از هوا خواهان و دلدادگان مدنیت ایران میباشد یك مقدمهٔ بسیار دلکشی برای آن قصیده بزبان ترکی نوشته و در همان رساله بنام "خرابه‌های مداین" چاپ شده است.

نگارندهٔ این اوراق در سال ۱۹۱۲ در انجمن صحبتهای علمی و ادبی ایرانیان پاریس در جلسهٔ ۱۶ ماه نوامبر این مقدمه‌را بفارسی ترجمه کرده با خود آن قصیده خواندم و در دلهای حاضرین که اغلب از محصلین بودند تولید احساسات و تأثرات عمیق نمود. اینك ترجمهٔ آن مقدمه‌را در اینجا درج و خود تسدیس قصیده‌را در شمارهٔ دوم چاپ و به پیشگاه ادبای ایران تقدیم میکنیم. مطلع این تسدیس این است:

---

(۱) در حین چاپ این شماره دو قطعه تسدیس این قصیده رسیده که بعدها درج خواهیم کرد.

روح آنانرا افسرده و بیمار کرده است . ناله‌های جگرسوز آنان درین گنبد سرنگون ایران انعکاسی پیدا نمیکند و تیر نفس آنان در دلهای سنگ شدهٔ مردم این مرزوبوم اثری نمیبخشد. میدان ارادت و حقیقت پرستی در ایران چندان تنگ شده است که مرد سخنگوی دیگر نمیتواند گوی سخن بزند و توسن طبع سرشار خودرا بجولان بیاورد. ما یقین داریم که کشور ایران هنوز از سخن سرایان تهی نیست و نظرما هم درین دعوت بمسابقهٔ ادبی هما نا بهمین عدهٔ کمی از صاحبان حس و روح ملی و طبع سرشار ادبی بوده است که اگر ساعتی چند آفتاب قدردانی و حقشناسی بگوشهٔ دل آنان بتابد واگر قطره‌های چند از ابر روحبخش تشویق و ارادت بگلزار طبع آنان ببارد، مانند گلهای خوشرنگ و بو در میان خارزار محیط اجتماعی ایران سربلندکرده چشمهای تماشا کنندگان حقیقت جوی‌را روشنی خواهند بخشید.

از طرف دیگر درینراه که ما می‌پیمائیم هدف آمال ما نسل جدید ایرانست نه مردم امروزی آن چه ما ایمان کامل داریم که‌نژاد تازهٔ ایران طور دیگر نشو و نما خواهد یافت، تاریخرا طور دیگر تدقیق و محاکمه خواهد کرد زندگی و طرز تفکر او دیگر گون خواهد شد و او طور دیگر اقدام و کار خواهد کرد. بدینجهت ما بایك امید قوی بقدر دانی آن نسل، از حالا بتهیهٔ وسایل تعلیم و تربیت او میخواهیم بکوشیم و متفکرین وادبای ایرانرا دعوت کرده میگوئیم: بیائید دست بهم داده یك خط حرکتی برای نسل تازه و معصوم ایران پیدا بکنید. بیائید همت خودرا بلند داشته برای فردای این ملت بکوشید نه برای ملت حق‌ناشناس امروزی. بیائید برای نوباوگان گهواره نشین این نسل مجموعه‌ای

با چنین شعرا آیا توقع شما بجاست؟ بگذرید از یکی دوتن چون حضرت استاد و مربی بزرگوار، قبلهٔ قلب محصلین، ثالث المعلمین آقای فروغی و حضرت استاد سخن و یگانهٔ فن ادب آقای ادیب پیشاوری مد ظلهم که جنابشان ممدوح اکابر آفاق است و مجموع مکارم اخلاق. صحبت در بارهٔ آنان است که روی سخن شما بدیشان است. بعقیدهٔ اینجانب گویندهٔ جدید علاوه بر شرایطی که عرض شد باید درپای خرابه‌های مداین و طاق کسری با حس صادق حاضر بشود و تاریخ عظمت و سربلندی ایرانرا در زمان قدیم خاصه عصر انوشروان در برابر گذارد و آنچه‌را تازه بدست آمده و در زمان خاقانی اطلاع بدانها دشوار بوده از نظر بگذراند و از دیدگان گلابی بیفشاند و سخن براند. در غیر اینصورت اگر کسی تصور قدرت طبع در خود کند سودای خام پختن است و خیال محال بستن. با اینحال منتظریم تا از پردهٔ غیب چه بر آید و عرایس افکار چگونه رخ نماید.»

ملاحظات آقای مجتبی خان در اینموضوع تا یکدرجه درست است چنانکه تا کنون تنها دو سه قطعهٔ ادبی که دارای احساسات و افکار عالی بوده و در همان زمینه و اغلب هم در آن وزن و قافیه سروده شده از طرف ادبای معاصر برای ما رسیده است که هیچکدام ازینها تسدیس آن قصیده نیست و بمناسبتهای دیگری سروده شده است ما اینهارا نیز چون حس رقت و عبرت و تأثر خواننده‌را بیدار میکنند در آتیه درج خواهیم کرد. ولی ما ملاحظات آقای مجتبی خان‌را نمیتوانیم تعمیم بدهیم چه میدانیم که در ایران ما هنوز ادبای با فضل و حساس مانند خاقانی هستند که از نداشتن یك آینهٔ حقیقت‌نما عروس طبع آنان جلوه کردن نمیخواهد. محیط خرابشدهٔ ایران

خواهد دید که چقدر سبك، چابك، زنده دل و با قوت خواهد بود و راه رفتن برای او زحمت نخواهد رسانید.

بقیه دارد.

قسمت ادبی

خرابه‌های مداین

و قصیدهٔ معروف خاقانی

در شمارهٔ ده از سال نخستین ایرانشهر قصیدهٔ معروف خاقانی‌را درج و ادبای متفکر و حساس ایران‌را بیك مسابقهٔ ادبی دعوت و خواهش کرده بودیم که هر کس ذوق ادبی و حس همدردی با خاقانی داشته باشد آن قصیده‌را تسدیس کرده برای ایرانشهر بفرستد. درینخصوص یکی از محصلین دارالمعلمین طهران آقای مجتبی خان در یك مقالهٔ انتقادی که فرستاده اند چنین نوشته بود:

"در خصوص دعوت بمسابقه، بتصور بنده امر محالیرا طلبیده باشید زیرا بتصدیق و اتفاق ناقدین متبحر کسیکه امروز بخواهد مثل شعرای قدیم ایران شعربگوید علاوه بر طبع سرشاری بهماندرجه، باید ده برابر فضایل داشته باشد و این توقع با نظر بانکه چهار مصراع مقدم برابیات قصیده باید مربوط و دارای مقام ادبی همان اشعار خاقانی باشد امروز بیمورد است چه شأن شعرای حالیهٔ ایران بدبختانه اجل از آنست که طالب فضل و صاحب طبع بلند و پایبند ملکهٔ اخلاق و عارف بحقوق وطن باشند و بدتر از همه وطنی نمیشناسند جز سود مادی و حسی ندارند جز شهوت حیوانی.

صبح چند دقیقه وکم کم قدری بیشتر تا یکساعت بترتیب ذیل ورزش بکنند :

۱ — دستهارا بالا برده بحدیکه زیر بغل نمایان بشود و بسرعت پائین بیاورند، ده بار .

۲ — دستهارا بسینه چسبانده در حالیکه مشتها بسته باشد و باز کنند تا حدیکه بغل باز میشود . ده بار .

۳ — دستهارا با مشت بسته بسر دوش برسانند چنانکه مرفق بسته شود و بسرعت باز کنند . ده بار .

٤ — دستهارا بطرف پشت برده روبجلو بکشند تا حدیکه ممکن باشد . ده بار .

٥ — دستهارا بپهلو چسبانده و خم شوند بحدیکه رکوع میکنند بلند شوند . ده بار .

٦ — صد قدم مثل مشق نظامی ، یك ، دو ، قدم بزنند .

۷ — سر دو پا به نشینند و بلند بشوند بطوریکه زانوها بزمین نرسد . ۱۰ بار .

۸ — صاف بخوابند روی زمین چنانکه پشت بزمین باشد دستهارا بپهلوها بچسبانند و بدون اینکه بر دستها تکیه کنند بلند شوند به نشینند و در همان حال باز در از بکشند . ده بار .

۹ — سر دو پا بایستند در حالیکه پاشنهٔ پارا بلند نگاهداشته اند حرکت کنند بطوریکه پا شنه بزمین برسد و بلند شود . ۲۰ بار .

هرکس قوت داشته باشد و خسته نشود از ابتدا میتواند دفعات ورزش‌را از همینقرار بکند و بعد کم کم بر عدد دفعات بیفزاید و اگر زود خسته میشود ممکن است ازکمتر شروع نماید تا بتدریج هر یك ورزش‌را بسی چهل بار برساند . پس از یکماه مداومت

شده کمترش هم ضعف و سستی می‌آورد. اطاق خواب بهتر است در بلندی باشد که هوای زیاد داشته و از هر دو طرف دارای پنجره باشد و مخصوصاً از رطوبت محفوظ باشد که خیلی مضراست. روزها تمام باید پنجره‌های خوابگاه‌را باز گذارد و حتی در شبهای زمستان نیز لازمست یك پنجره باز باشد. بتدریج میتوان در اطاق سرد خوابیدن‌را عادت کرد و این عادت شخص‌راتندرست نگاه داشته مخصوصاً از سرماخوردن حفظ میکند. اطاق خواب حتماً ازیکطرف باید آفتاب گیر داشته باشد.

رختخواب باید دارای یك ملاف مخصوص غیر از آسترلحاف و توشك باشد و هر دو روز آن ملافه‌را مقابل آفتاب بگذارند یا در هوای آزاد پهن کنند و هر هفته آنرا عرض کرده بشویند. روی تخت خوابیدن برای صحت مزاج خیلی مدخلیت و فایده دارد مخصوصاً در ایران که بیشتر اطاقها مرطوب است و مسکن حشرات مضر میباشد. در تابستان حتماً باید در پشه‌بند بخوابند چونکه اغلب پشه‌ها و مگسها سبب تولید مرض نو به وسالك میشوند.

﴿ گردش ﴾

ورزش برای صحت بدن و موزون نگاهداشتن اعضاء بسیار مفید است، علت اینکه اغلب مردم ایران به طپش قلب مبتلا هستند ورزش نکردن میباشد. شخصیکه مدام ساکن میماند طبیعی است یکوقت مجبور بزیاد حرکت‌کردن میشود قلب ضربان زیاد پیدا کرد- از جزئی راه و کار خسته‌گی عارض میشود. حالا که برای خانمهای ایرانی اسباب ورزش از قبیل ژیمناستیك، تەنیس، پارو زدن، رقص کردن و غیره فراهم نیست میتوانند در خانه‌ها هر روز

﴿خوراك﴾

دفعات غذارا باید متعدد قرار داد و مقدار آنرا کم کرد. صبح ساعت هشت مقدار کمی نان و یکدانه تخم مرغ و چائی کافیست. ساعت ده یك گیلاس شیر و کمی میوهٔ شیرین. ظهر غذای گوشت و ماست و پنیر و سبزی و هر چه که میل دارند اما کمتر از آن مقدار که طبیعت مایل است. چهار ساعت بعد از ظهر، چائی و قدری نان و کره. ساعت هشت بعد از ظهر شام‌را از قبیل سبزی آلات، حبوبات و میوهٔ پخته بهتر است برگذار کنند. گوشت و برنج چربی زیاد و غذاهای سنگین و دیر هضم‌را خوبست موکول به ناهار بکنند. روی هر غذا میوه‌های نرم شیرین بلکه پخته تناول کنند برای هضم و فعالیت معده خیلی مفید میباشد چونکه مزاج‌را هر روز باید در حال لینت و نرمی نگاهداشت و خود انقباض مزاج سبب بسیاری از امراض مانند سوء هضم و سردرد و بیحالی و غیره میشود مشروبات مسکر برای هر مزاجی ضرر دارد مگر مانند دوا به اجازهٔ طبیب صرف شود. در بین غذای گرم آب یا شربت خیلی سرد نوشیدن خوب نیست و مخصوصاً برای دندان و معده بیضرر نمیباشد. قهوه یا چائی بعد از غذا خوب است. استعمال دود برای هر کس ضرر میرساند پاك کردن دهان و دندانها بعد از هر غذا با دواهای مخصوص و یا فقط با آب نمکدار نه با صابون که تیزاب دارد بسیار خوب و مفید است.

﴿خواب﴾

برای اطفال و آدم جوان در هر شبا نه روز تا ده ساعت خواب بد نیست ولی عادتاً هشت ساعت کافیست. زیادتر از آن سبب تنبلی

زندگی هر بشر و خاصه خانمها ست . چونکه خانمها بایستی برای خود و اطفال خود فکر کنند و صحت و سعادت یك خانواده بسته بدانستن و رعایت کردن شرایط حفظ الصحه است .

بدبختانه در مملکت ما این مهم بکلی در گوشهٔ نسیان مانده است . میتوان ازروی دقت ، بسیاری از خسارتهای بزرگ ملك و ملت‌را بهمین نکته مربوط کرد چنانکه زیاد نشدن نفوس مملکت ، از دست دادن وجوه فوق التصور در راه حکیم و دوا ، تولید امراض مسری و جز آنها .

اگر تصور کنیم که علم طبابت بحدی تکمیل بشود که مرده‌را زنده کند چه بهتر است علمی‌را تحصیل کرد و بکار انداخت که اصلاً نگذارد آدم مریض بشود و صحت طبیعی خدا داده‌را از دست بدهد .

پس لازمست عموم خانمها و دخترخانمها یکدوره حفظ الصحهٔ کامل‌را بدرستی بدانند . شاید بعضی‌ها همان حفظ الصحهٔ ابتدائی‌را کافی دانسته اهمیت زیاد باین مطلب بزرگ ندهند .

من عرض میکنم که خودم تا یك اندازه در زندگی‌ام رعایت حفظ الصحه‌را نموده و اکنون که در گوشهٔ بیمارستان دور از وطن و هر چه طرف تعلق من است در بستر بیماری امرار حیات میکنم و دقایق نکات حفظ الصحه‌را که از اعمال اعضاء مریضخانه می‌بینم بخوبی میفهمم هر چه از ابتدای طفولیت برای صحت من کرده اند غلط و همان سبب گرفتاری بدردها و رنجوری من شده است . اکنون بخاطر گرفته‌ام این اوقات که در زیر رژیم طبابت هستم خواهران و برادران وطنی خودم‌را از اطلاعات خودم راجع بحفظ الصحه مطلع سازم . اینك از زندگی یك آدم شروع میکنم و امیدوارم بعد راجع باطفال نیز بنویسم :

و درین مسئله زن ایرانی‌را بهیچوجه سزاوار سرزنش و ملامت نباید دانست بلکه تقصیر درگردن مردان و بخصوص در جوانان تربیت شده و پرورش یافتهٔ اروپاست که در حقیقت غالب عملیات آنها زشت و شرم آور است و اسباب سرافکندگی زنان ایران‌را فراهم آورده است. این جوانان تجدد پرست اول باید برفع مفاسد و معایب شخصی خود پرداخته سپس وظیفهٔ مهم و پر مسؤلیت تربیت نسوان‌را بالاجماع عهده‌دار شوند.

س. مصطفی طباطبائی طهرانی معلم السنهٔ شرقی در بمبی

۲ـ اهمیت حفظ الصحه برای زنان

مقالهٔ ذیل‌را خانم صدیقه دولت آبادی مدیر مجلهٔ زبان زنان که مدتیست برای معالجه وارد برلین شده اند مرقوم داشته اند ـ خدمات خانم فاضله بمعارف ایران و بخصوص بترقی زنان ایران بر همه روشن است. مخصوصاً مسافرت ایشان بتنهائی از ایران تا برلین دلیل محکمی است که زنان ایرانی از حیث هوش و ذکاوت و استعداد و قابلیت اخذ تمدن بهیچوجه از زنان فرنگی عقب نمیمانند. نطقیکه خانم دولت آبادی در روز افتتاح چاپخانهٔ ایرانشهر بیان کردند از حیث فصاحت و بلاغت مورد تحسین و بلکه تعجب حاضرین گردید. ما امیدواریم که خانم فاضله در خدمت بترقی زنان ایرانی خسته نشوند و اولیای امور و خواهران ایرانی‌ما نیز قدرشناسی کافی ازین فاضلهٔ محترم بعمل بیاورند. «ایرانشهر»

بموجب حدیث معروف، علم بدن یعنی طبابت بعلوم دینی تقدم دارد، حفظ الصحه‌را که یك رشته از علم طب است میتوان بر طبابت هم مقدم شمرد. زیراکه علم طب برای خلاصی دادن از رنج بیماریست و بسی از امراض هست که اغلب اوقات مداوا پذیر نیست و مهلك هم نمیباشد بلکه همیشه شخص‌را دوچار رنج و زحمت میدارد. اما حفظ الصحه حافظ سلامت و جلوگیر امراض و رنجوریها میباشد پس علمیکه انسانرا از ابتلا بمرض محفوظ داشته از طبیب و دوا بی نیاز میکند بر علم طب هم مقدم است. درینصورت دانستن حفظ الصحه و عمل کردن به آن یك جزو اعظم و الزم

زن سری است از اسرار طبیعت که بکنه آن پی نمیتوان برد. زن عزیزترین مخلوق عالم است که بی او زندگی محالست، زن فرشتهٔ رحمت و بهترین نمونهٔ قدرت خدائی است، زن در نظام عالم دارای خواص و تاثیراتی است که هیچیك از عناصر موجود جهان بپایهٔ آن نمیرسد و بالاخره زنست که همه گونه عواطف انسانی‌را دارا بوده حسیات وطنی و ملی و قواعد و آداب مذهبی و تکالیف اجتماعی را به اطفال ما میاموزد و رجال قوی فکر و توانا برای مملکت ما پرورش میدهد و بدینجهت هر ملتی که زنان آن بی بهره از ترقی مانده و پا بدایرهٔ مدنیت نگذارده ناچار از ملتهای دیگر عقب مانده درگرداب فساد اخلاق و رذایل غرق خواهد شد

محمد جمیل یکی از ادبای فاضل و معاصر سوریه که در تربیت زنان خدمتهای بزرگ کرده در کتاب اخیر خود بنام «المراة فی التاریخ و الشرایع» چنین میگوید:

«شرکت و اختصاص زن در کارهای اجتماعی و امور اداری بهترین وسیلهٔ ترقی یك ملت است. برای اصلاح حال هیئت جامعهٔ بشری و تنظیم کارهای اجتماعی، مرد از شرکت و مساعدت زن ناگزیراست..»

علمای بزرگ و نویسندگان دانشمند اسباب انحطاط و تأخرمارا از ممالك فرنگ هر یك بطرزی بیان کرده ولی همه متفق هستند در اینکه جهل اساس همه بدبختیهاست و برای بیرون آوردن مردم از گرداب جهالت زنهارا تشویق به افتتاح مدارس عالیه و تحصیل علوم خانه‌داری و صنایع ظریفه کرده اند ولی سالها میگذرد کسی از زن ایرانی غیر از اسیری و انزوا و باربرداری چیز دیگر انتظار ندارد و اینگونه ملت هرگز روی خوشی و رستگاری نخواهد دید

من که ازعدلم چوجنت شد زمین منکه از عزمم چو گلشن شد زمان
دخمه ام گردیده ویران و خراب بی نشان و بی کس و بی پاسبان
پای تختم جای کرک و مار و مور جز ستونی چند نبود در میان
پس همان بهتر روم در گورخویش تا نه بینم خار جای ضیمران

قاهرهٔ مصر — مهدی رفیع مشکی

جهان زنان

۱ـ جوانان ما و تربیت زنان

یکی از قضایای اساسی و جالب دقت که اخیراً در فضای تیره و سهمناك ایران مطرح گردیده و غلغله و شوری خاطرها افکنده و انظار متفکرین و مصلحین را بخود متوجه داشته همانا تربیت و تعلیم طایفهٔ زنهاست که مجملی در ینباب در شمارهٔ ۱۲ سال اول این مجله نگاشتیم.

اکنون نیز نظر باینکه مسئلهٔ کانون ایران جوان مورد بحث واقع شده در ینباب چند کلمه بطور اختصار مینویسیم :

مثلی است مشهور که هر که جلونرود عقب میرود. توانائی مردها بسته بترقی زنهاست و اگر زنها بیکحال بمانند مردها نیز نمیتوانند ترقی بکنند. زن تاریکیهای جهل را از پیش چشم مرد بر میدارد، زن جاذبهٔ عشق و محبت و مولد قوت و شهامت است. زن بمنزلهٔ قطب نمائیست که بدلالت آن انسان در دریای محیط زندگی حرکت میتواند بکند، زن تریاق سموم زندگانی است،

۱۳ — زندگانی شما آن خواهد بود که خود آنرا بخواهید. جهان، آنچه‌را که ما بدو میدهیم بما پس میدهد.

۱۴ — استفاده کردن از ناکامیهای خودرا یاد بگیرید یعنی عدم موفقیت وسیلهٔ تحریك، تشویق و تشجیع شما باید باشد.

۱۵ — هیچ چیز بقدر پشت کارداشتن ارزش ندارد. ذکاوت دوچار خستکی و تردید و تزلزل میتواند بشود اما پشت کاری از کامیابی خود مطمئن است.

۱۶ — برای خود یك تندرستی کامل و یك زندگی دراز تهیه کنید. نخستین شرط کامیابی یك انسان تندرست بودن است.

ح کاظم زاده ایرانشهر

ادبیات

روح کوروش

بمناسبت تصویر قبر کوروش مندرج در شمارهٔ هفت از سال اول ایرانشهر

دوش چون خور گشت درخاورنهان خیمه زد اهریمن شب در جهان
هر کسی‌درخواب ومن ازسوز دل همچو گل پژمرده اندر بوستان
رشته‌ای در گردنم دل کرده بود میکشیدم سوی پاتخت کیان
شد نمودارم به استخر خراب روح کوروش از کنار آسمان
همچو زن مویش پریشان، دل فکار دیده گریان سینه بریان، پر فغان
زیر لب میگفت و از غم میگریست کای عجب ایران چرا شد اینچنان
سر بسر گشتم در این ملك و نبود از عمارات صنادیدش نشان
من که از تیغ کجم در کارزار خون دشمن بود از هر سوروان

یك مرد داهی مانند گلادستون صدر اعظم معروف انگلیس همیشه یك کتاب در جیب خود همراه داشت تا مبادا چند دقیقه از اوقات خودرا بیهوده بگذراند یکمرد متوسط برای پرهیز کردن از اتلاف وقت بچه وسایل باید دست بزند .

٤ — هیچ اندیشه جز برگزیدن یك مسلك و شغل نداشته باشید . سؤال ذیل : " در هیئت جامعه وجود شما بچه درد میخورد" سؤالیست که قرن کنونی زادهٔ آن است .

٥ — تمام قوهٔ دماغی خودرا در یك مقصد غیر متزلزل تمرکز بدهید و تردیدهای بیهوده‌را دور بیندازید . بچیزهای مختلف فکر مکنید بلکه تنها بیك چیز آنهم بدرجهٔ عناد .

٦ — وقت خودتانرا با تخیلات زمان گذشته و آینده کم نکنید بلکه بکوشید تا موقع حاضررا از دست ندهید .

٧ — اخلاق خودتانرا خوش آیند و دلربا بسازید و خودرا عادت بدهید که زندگی‌را خوش و دلکش بیابید .

٨ — حرکات و سکنات خودتان‌را شیرین بکنید . یك چنین مرد از داشتن ثروت بی نیاز است همهٔ درها بروی او باز است و بهر جا بخواهد بی زحمت و بیخرج میتواند وارد بشود .

٩ — خودتانرا محترم بدارید و بخودتان اعتماد داشته باشید . این اعتماد بنفس بهترین وسیله ایست برای جلب اعتماد دیگران .

١٠ — متانت اخلاق داشته باشید . کامیابی در هر کار از متانت اخلاق برمیخیزد .

١٢ — هر کار که میکنید آنرا بپایان برسانید و در آفتاب عشق بورزید . بیست کار نیمه بقدر یك کار تمام ارزش ندارد .

ابتدا هر قدر ضعیف باشد بوسیلهٔ مشق کردن و پافشاری نمودن قوت میگیرد و جهانرا مسخر میکند.

بوفون گفته: عزم بزرگترین قوه ایست که تمام قوای دیگررا زیرفرمان خود نگاه میدارد بشرطیکه بتوانیم آنرا با ذکاوت خود اداره بکنیم.

شاتوبریان گفته: یك عزم آهنین خم نمیشود. بر همه چیز حتی بر زمان نیز غلبه میکند.

لوبونوم کریسال چنین نوشته است: خواستن از ته دل و با تمام قوهٔ عزم کلید همهٔ کامیابیهاست قوهٔ متین عزم است که افراطهارا اصلاح و عادتهای کهنه‌را ریشه کن میسازد، اختراعهای تازه‌را به وجود می‌آورد و حتی مذهبهارا تاسیس میکند. اگر میخواهید یك فکر مفیدرا انتشار بدهید هرگز خسته و سست نشوید. آن فکررا با تمام قوهٔ عزم و متانت قلب اظهار بکنید. آن تخم‌را بیفشانید اگر در حیات شما سرسبز نشود پس از شما خواهد روئید و نام‌شمارا زنده خواهد کرد.

در خاتمهٔ این مقاله عنوان فصلهای یك کتاب مهم‌را که حکیم آمریکائی سویت اوریزون ماردن بعنوان کامیابی در سختیها تالیف کرده است ذیلا ترجمه و درج میکنم:

۱ــ منتظر موقع مناسب نباشید بلکه خود آن موقع‌را خلق بکنید.

۲ــ بیك مرد جوان، عزم و الفبارا یاد بدهید آنوقت خواهید دید درجهٔ موفقیت او بکجاها خواهد رسید.

۳ــ هیچ یك دقیقه از وقت خودتانرا گم نکنید. در جائیکه

لازم دارد. اگر احوال رجال نامی و بزرگ‌را در نظر بگیریم می‌بینیم که هر یك از آنان چند تا از صفات فوق‌را دارا بوده است. ما، درینجا در بارهٔ یکی ازین صفات یعنی عزم و اراده بچند سطر اکتفا میکنیم:

عزم متین و ثابت سرچشمهٔ موفقیت و کلید کامیابی است. هیچ کار مهمی بدون یك عزم محکم و پایدار انجام نمی‌پذیرد. یك مثل فرانسوی میگوید: «خواستن توانستن است» یعنی کسیکه از ته دل و با قوت تمام انجام دادن یك چیزرا بخواهد حتماً آنرا خواهد توانست.

عزم متین آهنربای هدف مقصود است یعنی مردرا بطرف مقصد و مقصدرا بطرف مرد میکشد. عزم مانند گلولهٔ توپ است که پس نمیگردد اگر هدف‌را سوراخ نکند اقلاً در آن جای میگیرد. مرد با عزم منتظر خندیدن طالع و رسیدن موقع و فرصت نمیشود بلکه خویشتن آنهارا استقبال میکند.

الفاس لوی میگوید: اگر میخواهید حکمران نفس خود و نفس دیگران باشید قوهٔ عزم‌را در نفس خودتان پرورش بدهید. روشفوکولد گفته: هیچ چیز درین جهان محال نیست. برای رسیدن بهر مقصدی راهی هست. اگر ما بقدر کفایت عزم و متانت داشته باشیم راه رسیدن بمقصدرا پیدا میکنیم.

عزم باید ثابت، یکرنگ، دائمی و غیر متزلزل باشد. عزمهائیکه مانند برق ناگهانی و برانگیختهٔ حوادث و اسباب موقتی باشد مفید نمیتواند بشود. آنها مانند برق میسوزانند و میگذرند. قوهٔ عزم مانند سایر قوای مرد قابل پرورش و نشو و نماست. قوهٔ عزم در

بدزدی و تجاوز بحقوق دیگران نمیسازد قبول بکنید و تمام قوت و لیاقت و کفایت خودتانرا در آنکار بکار بیندازید آنوقت بگذارید تمام عالم شمارا استهزاء بکنند وطعنه بزنند شما فقط در پیش وجدان خودتان شرمنده نباشید پس از آنکه درینکار کامیاب شدید همان مردم طعنه زن دور شمارا گرفته آفرینها خواهند خواند و دست شمارا فشرده تحسینها خواهند گفت.

از نداشتن مشوق و قدرشناس نیز نباید مأیوس بشوید. فیلسوف بزرگ ایران سید جمال الدین معروف به افغانی در جامع الازهر مصر بشاگردان خود همیشه میگفت: زندگی با مأیوسی نمیسازد و یأس بازندگی راست نمیاید. مرد با همت و وظیفه شناس باید خود خویشتن را تشویق بکند. موفقیت و ظفر بزرگترین مشوقهاست باید وظیفه‌ای‌را که بعهده میگیرید باکمال خلوص نیت و محبت و جدیت و حس مسؤلیت انجام بدهید. باید از کار زودخسته نشوید گرچه نتیجهٔ آن دیر برسد هیچ زحمتی بی نتیجه و هیچ عملی بی عکس العمل نخواهد ماند. ثمرهٔ کوشش شما متناسب با درجهٔ قوت و دوام آن کوشش خواهد بود. باید فراموش نکنید که استراحت وجدان بهترین مکافاتها و ادای وظیفه بزرگترین شادیها و خوشبختیهاست.

وسایل ظفر و کامیابی دانشمندان و فیلسوفان عالم برای کامیابی در کارها بسیار کتابها و دستورها نوشته و سخنان حکمت آمیز بیان کرده اند. وسایل زیادی برای کامیابی ذکر نموده اند مانند ایمان، عزم، شجاعت، متانت، اعتماد بنفس، همت، استقامت، استفاده از وقت، نیکبینی، خوش اخلاقی، جاذبه داری، انتظام عمل، تندرستی و جز آنها که شرح هر یك از آنها کتابی جداگانه

جوانان ایران از کار کردن و زحمت کشیدن ترس دارند و لذت‌را در بیکاری و بیعاری می‌پندارند. کارهای کوچک‌را مایهٔ کسرشأن پنداشته دعوی انجام دادن کارهای بزرگ‌را می کنند در صورتیکه نمیفهمند که هر که در کارهای جزئی ابراز لیاقت و کفایت نتواند بکند در امور کلی نیز نمیتواند مصدر اعجاز وسهر بشود. اینگونه افکار جز نتیجهٔ تن پروری و راحت طلبی چیز دیگر نیست و در زیر نفوذ این افکار و این اخلاقست که می‌بینیم جزو اعظم مردم ایران میخواهند وکیل بشوند زیرا که وکالت در پارلمان ایران‌را بیزحمت ترین و با دخلترین کارها می‌پندارند. این شغل سرمایه‌ای جز حرفزدن و زحمتی جز چند ساعت روی کرسی نشستن ندارد. حتی بسیاری از وکلا در تمام سال چند کلمه حرف زدن‌را نیز زیاد میدانند و برخی آمدن بمجلس و روی کرسی نشستن و گوش دادن‌را نیز بیلزوم میشمارند!

همچنین اغلب جوانان میخواهند فقط در خدمات دولتی وارد بشوند چونکه زحمت کم و دخل زیاد و وقت فراغت کافی دارد. اغلب میخواهند بدین وسیله برای آتیهٔ خود چیزی پس انداز کرده بفراغت بال بیك گوشه رفته، اندوخته‌های خودرا در عین بیکاری به استراحت بخورند اگر این جوانان لذت استقلال شخصی و کوشیدن‌را چشیده بودند هرگز در انتظار خدمت دولتی عمر خودرا تلف نمیکردند بلکه در کشور استقلال و آزادی مسلك، شهریار خود میشدند.

مرد با شرافت از قبول کارهای جزئی ابداً نباید شرم داشته باشد بلکه از عدم قابلیت خود در اجرای آن کار باید شرمگین گردد. شما کاریرا که بشرافت انسانی بر نمیخورد و شمارا مجبور

ما ایرانیان از کوشیدن میترسیم. ماها کار نکرده مزد میطلبیم و رنج نبرده میخواهیم گنج برداریم و از آنجا که حرفهای ما با عملی همراه نیست و در پیش و پس خود تکیه گاه عملی ندارد اینست که حرفهای ما و زنی پیدا نمیکند. ولی در میان ملل دیگر بعضی حرفها و مثلها زده شده است که چون از زبان یك ملت زنده و کارکن جاری شده بقدر کوههای هیمالایا وزن دارد و هرگز از وزن خود نمیکاهد. یکی ازین حرفها که چکیدهٔ حکمت و سر سعادتش باید نامید سخن یك حکیم آمریکائی است که میگوید: «بکوش یا بمیر» ! این جملهٔ حکیمانه تا جهان باقیست محور کاینات و دستور حیات خواهد بود. این یك جملهٔ کوچك اسرار ترقی و تعالی ملت بزرگ آمریك را خلاصه میکند.

کسانیکه نمیکوشند حق زیستن ندارند زیرا که بارگرانی هستند درگردن آنهائیکه میکوشند. هر مرد کارکن از رنجدست خود چیزی بثروت دنیا میافزاید و در مقابل آن حق زیستن کسب میکند اما مرد بیکار رنجدست دیگران را میخورد یعنی زندگی خودرا بدزدی میگذراند. چقدر شایان ستایش میباشد عادت ایرانیان قدیم که مردمان بیکاررا از شهرها بیرون میکردند چونکه میگفتند مرد بیکار جز دزد چیز دیگر نمیتواند باشد.

ایرانیان معنی کوشیدن را نیز غلط میفهمند. کوشیدن هرگز بیزحمت نمیتواند بشود. اگر هر کار آنقدر آسان میشد که بیرنج بدست می‌آمد و انجام می‌یافت نوع بشر هرگز بدین پایهٔ ترقی نمیرسید و مردمان کاری و نامی فرقی از دیگران نمیداشتند و افتخاری کسب نمیکردند. شرافت در تحمل صدمات و زحمات و عظمت در بردباری و پافشاری در جلوی حادثات است.

خواه در داخل مملکت و خواه در خارج آن بپرسیم که چرا پی کاری نمیروی و وقت عزیز خودرا بعطالت میگذرانی خواهد گفت :

«محیط ایران آنقدر خراب و فاسد است که کارکردن در آن با حفظ پاکدامنی و شرافت محالست . قدردانی و حقشناسی در کار نیست و مکافات خدمت و مجازات خیانت درین جامعه حکم کیمیارا دارد. کاریکه بتوان بدان چسبید و با استحقاق و عفت پارهٔ نانی از آن بدست آورد نیست . آن کارهاراکه دل من میخواهد بمن نمیدهند و آنهارا هم که بمن تکلیف میکنند قبول ندارم چونکه مایهٔ کسرشأن خود میدانم و در آنها شرافت و عزت نفس و در آمد و منفعت نمی‌بینم . زحمات مرا تقدیر نمیتوانند بکنند . بتحصیلات من اهمیت لازم نمیدهند . عقاید و افکار مرا تحقیر و حیثیت و اخلاق مرا استهزاء میکنند . این اوضاع پروبال مرا می‌شکند ، عزم و متانت مرا خورد و فلج میسازد و نهال شوق و امید مرا می‌خشکاند» .

این اظهارها و شکایتها همه درست است و ما محیط ایرانرا خرابتر و فاسدتر و معرفت‌کش‌تر از ین میدانیم . ما خود اقرار داریم که درینخاك پوسیده تخم فضیلت سرسبز نمیشود و نهال اخلاق پاك سربلند نمیکند ولی باید فکر کرد که این محیط فاسدرا بالاخره کیها باید اصلاح بکنند . این مرداب رذایل را کیها باید پاك سازند . مگر نه همین جوانان زنده دل و قوی و با عزم باید این کاررا بکنند . مگرنه همین مردمانیکه این اوضاع را درك میکنند و در زیر بار سنگین این محیط فاسد مینالند و خفه میشوند باید این گنداب فضیحت و پستی و ذلت‌را بخشکانند . این یك آرزو و بلکه یك وظیفهٔ اجتماعی است که صورت نمیگیرد مگر باکوشش ، باز کوشش و باز هم کوشش !

و با قوهٔ عزم و همت و متانت میتوانید همهٔ مشکلات را از جلوی راه مقصود خودتان بر دارید . شما درینراه توشه‌ای جز همت بلند و پایداری و پافشاری لازم ندارید .

این جوانی گنجیست که اگر آنرا بکار نیندازید خود بخود نابود میشود وچنانکه شاعر آلمانی گوته گفته است : جوانی نیز مانند پاکترین و بهترین عشقها سرانجامی دارد . این جوانی گنجیست که با گنجهای تمام عالم یك لحظهٔ آنرا تحصیل نمیتوان کرد چنانکه رایموند گفته : با زر خیلی کارها را انجام میتوان داد ولی جوانیرا با زر نمیتوان خرید» بیندیشید از روزیکه شما نیز مانند سعدی خواهید گفت : حیف جوانی بشد از دست من آه و دریغ آن زمن دلفروز . و یا مانند ژان پاول فریاد خواهید زد : ای جوانی باز آ ! بار دیگر هم باز آ ! و یا مانندگوته از زبان فیلسوف سالخورده روبخالق کائنات کرده خواهید گفت : آه جوانی مرا بمن باز ده !

جوانان امروزی ایران

ارباب فنون در فرنگ تاسف میخورند که کرورها قوهٔ الکتریکی و میخانیکی دراشعهٔ آفتاب و در امواج دریاها و اوقیانوسها هست که هنوز فنون امروزی موفق نشده است از آنها استفاده بکنند . این متفنین هر قدر درینباب متاسف بشوند تاسف ما هزار بار بیشتر از آنست وقتیکه می‌بینیم کرورها قوای دماغی و بدنی جوانان ایران بیهوده و بلکه بر ضد منافع خود و مملکت خودشان صرف میشود .

بزرگترین اتلاف و اسراف این قوای خالقهٔ جوانی در مملکت ما از بیکاری سر میزند . بیکاری در مملکت ایران از هر گونه بلای آسمانی خطرناکتر است . اگر امروز از هر یك ایرانی جوان

گذشت و بدین سبب تغییر حال و سعادت یك ملت بسته بتغییر حال و تربیت جوانان اوست .

درینجا نظر ما منحصر به افرادیکه از حیث سن جوان هستند نیست بلکه کسانی نیز که هنوز قلب آنها زنده و روح آنها نیفسرده است در نظر ما جوان هستند . ما افرادیرا که هنوز قوهٔ ادراك وتفکررا دارا بوده و قلب آنها هنوز آشیانهٔ عشق مسلك است جوان‌میشماریم . مردمانیکه آنقدر قوهٔ تمیز دارند که میفهمند زندگی امروزی ایشان شایستهٔ مقام شرافت و فضیلت انسانی نیست و تا آندرجه همت و شجاعت دارند که اصلاح حال خود و ربودن گوی نیکنامی و سعادت‌را بهر قیمت باشد تصمیم گرفته اند ، خلاصه مردمان نیکبین و زنده دل و امیدپرور و کاردوست و با عزم‌را ما جوان میدانیم چه برای ما روشن است که بشریت صدی نود و نه از آثار خوشبختی و ترقی خودرا مدیون ذکاوت و عزم و همت اینگونه افراد زنده دل میباشد که روح آنان با قطع نظر از بزرگی سال همیشه جوان بوده است وچنانکه نویسندهٔ حکیم آلمانی ژان پاول گفته جوانی روح ، یك جوانی جاودانی است و جاودانی عین جوانی است .

بدین مناسبت ما نیز درین مقالهٔ نخستین روح جوان ملت‌ایران‌را که منبع قوت و سعادت ایران میتواند شد هدف آمال خود قرار داده صمیمی‌ترین احساسات قلبی خودمانرا به پیشگاه همت او عرضه میداریم و میگوئیم :

ای جوانان زنده دل و با روح ایران بکوشید تا این گنج شایگان جوانی را که طبیعت بشما ارزانی داشته مفت از دست ندهید . برای رسیدن به مقصد مقدس و آرزوی پاکیکه در دل دارید بکوشید . بقوت جوانی میتوانید بدان مقصد و آرزو برسید

قسمت اجتماعی

جوانی و جوانان ایران

مقام جوانی در هیئت اجتماعی

شیللر شاعر معروف آلمان میگوید : «جوانی موج میزند و اوقیانوس زندگی بجوش در می‌آید . ای جوانان برخیزید و بکوشید پیش از آنکه روح شما تاریك گردد» .

در تمام موجودات عالم دورهٔ جوانی دورهٔ قوت ، طراوت و شجاعت است . جوانی میدان آزمایش عزم و همت و نمایشگاه قوای مخفی خلقت است . جوانی دورهٔ دیوانگی و عشق و جرئت و دلرباترین جلوهٔ روح بشریت است .

اگر جوانان میدانستند و میتوانستند خزاین لایفنای قوت و سعادت‌را که در جوانی مکنوز است بکار بیندازند نه تنها خود و جامعهٔ خودرا بختیار میتوانستند بکنند بلکه زمین مارا نمونهٔ بهشت برین میساختند .

جوانان یك ملت ، مراکز قوت ، منابع ثروت وارکان موجودیت او میباشند و بدین مناسبت است که یکی از حکما گفته : فقط از راه تربیت و تعلیم جوانان و نوزادگان یك ملت در ظرف ۲۵ سال میتوان اوضاع اجتماعی و مقدرات سیاسی آن ملت‌را بکلی تغییر داد . زیرا که افراد دیگر در عرض این ۲۵ سال بتدریج بدرود زندگانی خواهند گفت و از آنان نباید انتظار تغییر حال و اخلاق داشت ولی زمام مقدرات ملت بدست جوانان و نونهالان امروزی خواهد

مایهٔ عذاب میداند. ملتیکه قسمت بزرگی از افراد آن بیسواد یعنی نا بینا و اسیر و محتاج پارهٔ نان است و قسمت دیگر آن آنقدر فاسد که کرورها در سال فدای شهوترانی و عیش و نوش و خوشگذرانی میکند و صرف کردن چند تومانرا در راه معارف برای خود مرگ میشمارد چنانکه سه ماه از ختام سال اول مجله گذشته و هنوز اغلب مشترکین بخصوص آنهائیکه بدین قسمت دوم منسوبند وجه اشتراك‌را نپرداخته اند و هنوز وجوه آبونه‌ها از شیراز و بیرجند و عراق و ملایر و بروجرد وکاشان و طهران و مشهد کاملاً بدست ما نرسیده است.

از طرف دیگر ما، در مملکتی بسر میبریم که بحران سیاسی و اقتصادی آن روز بروز شدت میگیرد. درین مملکت بخت برگشته شخص خودرا مانند آخرین نجات یافتهٔ یك کشتی غرق شده می‌بیند که روی تخته پاره‌ای نشسته و در میان اوقیانوس مواج حوادث دستخوش جریانهای متخالف میباشد. در میان یك چنین بحران بزرگ و وخیم که فردای آن تاریکتر و وحشتناکتر دیده میشود، ما به ایفای وظیفهٔ خود مبادرت و سال دوم مجله‌را آغاز میکنیم. ما این وظیفه‌را یکبار بعهده گرفته و نام خودرا در جریدهٔ عالم استقامت و ثبات ثبت کرده ایم و آن نام‌را جز دست مرگ چیز دیگر از صفحهٔ عالم محو نخواهد کرد.

ح. کاظم زاده ایرانشهر

در مقابل این استمداد، ما خودرا موظف بدادرسی این نسل پاکنهاد می‌بینیم. این ناله و فریاد معصومانه در دماغ و روح ما و بلکه در تمام موجودیت ما یك قوهٔ خارقه و یك عصبیت متینی برای جهاد تولید میکند و این قوه مارا بقیام کردن بر ضد فساد اخلاق و اسارت معنوی و فکری، بر ضد ظلم و وحشت و بر ضد سفالت و جهالت وادار میکند و بدینجهت هر گونه فداکاریرا بعهده گرفته مانند پدریکه فرزند خودرا ازگرسنگی بیتاب به بیند میخواهیم ازین راه دور ارمغانی و بلکه مرهمی و ریسمان نجاتی برای این نسل نورس بفرستیم. ولی از طرف دیگر می‌بینیم که این نوشداروی تمدن غرب که چارهٔ خلاصی نسل جدید ماست خود آلوده بزهر گردیده است چنانکه سبب قتل و محو بسیاری از هیئتهای اجتماعی و باعث بدبختی امروزی نوع بشر شده است. این رازیست که بیش ازین نبایستی آنرا نهفت و این سریست که کشف آن یکی از وظایف اساسی ما میباشد.

پس باید فکر کرد که ما چه وظیفهٔ مشکلی را در عهده گرفته ایم. ما باید از یکطرف ملت ایرانرا تشویق و رهنمائی بکنیم که زندگی ابتدائی و حیوانی خودرا ترك گفته تمدن غرب را قبول و هضم نماید و از طرف دیگر این تمدن غرب را تشریح و تحلیل کرده عناصر پاك و صاف آنرا بیرون آورده پیش چشم نسل جدید ایران بگذاریم و بگوئیم: این است اکسیر حیات و اینست راه نجات!

مشکلات ما فقط همین یکی نیست. ما از یکطرف برای ملتی جانفشانی میکنیم که فضیلت و معرفت در نزد او بقدر پشیزی ارزش ندارد و کوچکترین فداکاریرا در راه علم و هنر، بقدر جان کندن

نوع بشر را بیك نظر نگاه کرده دایرهٔ تفکرات خودمانرا بسعادت عمومی نوع بشر مخصوص بسازیم باز نگاه‌ما در روی یك نقطهٔ مخصوص ازین عالم که ایران نام دارد توقف میکند این نگاه زمام افکار مارا بسوی آن نقطه میکشد و محور قوای متفکرهٔ مارا بطرف آن خاك بر میگرداند. چرا؟ زیرا علاقهٔ ما بدین خاك و بستگی ما بساکنان آن بیشتر از نقاط دیگر عالم است. مرغ روح ما هر قدر در اوج محیط عالم بشریت سیر بکند و هر چند در زیر شهپر خود کرهٔ خاکرا در یك شکل و در یك نظر به بیند باز در سر انجام پرواز روبسوی پرورشگاه و آشیانهٔ مأنوس خود خواهد گذاشت.

این مربوطیت ما بسرزمین ایران در وجود ما تولید یك حس وظیفه شناسی میکند و هر هفته که مطبوعات و مراسلات ایران میرسد مارا به ایفای آن وظیفه دعوت می‌نماید.

در مطالعهٔ این مطبوعات، سرزمین ایران در پیش چشم ما مانند فضائی نمایان میشود که از دود کثیف و غلیظ فضاحت اخلاقی، بیحسی، گرسنکی، سفالت و جهالت، تعصب و اسارت فکری و معنوی تیره و تارگردیده است و نسل جدید ایران که در آغوش مادرها و در کرسیهای مدرسه‌ها در پرورش یافتن است از میان این فضای دودآلود فریاد میزند که ای متفکرین ایران مارا نجات دهید که ما هنوز معصوم و پاکیم! ما نالهٔ استمداد این نسل بیگناه و بی آلایش را میشنویم که میگوید ای متنعمین نعمت آزادی جهان تمدن، محیط کثیف و زهرآلود ایران روح مارا دارد مسموم و زخمدار میکند شما نوشد اروئی از تمدن غرب برای ما بفرستید و مارا از مرگ ناکهانی برهانید!

IRANSCHÄHR
Revue litteraire
et scientifique
mensuelle

Fondateur et
Redacteur:
Hossein Kazemzadeh

Berlin-Wilmersdorf,
Augustastrasse 1

ایرانشهر

مجله مصور علمی و ادبی

مؤسس و نگارنده:
حسین کاظم زاده ایرانشهر

این مجله ماهی یکبار بقلم
فضلای شرق و فرنگ در
٦٤ صفحه انتشار میباید.

قیمت هر شماره پنجقران
در خارج دو شلنگ است

شمارهٔ ۱ | اول مهر ماه یزدگردی سال ۱۲۹۲ شمسی | سال ۲

٦ صفر ۱۳۴۲ هجری = ۲۵ سنبله ۱۳۰۲ = ۱۸ سپتامبر ۱۹۲۳

بنام خداوند بخشایندهٔ بخشایشگر

بشریت امروزی یك بحران پر اضطرابی میگذراند. امروزه در هیچیك از نقاط روی زمین استراحت فکری و آسایش روحی پیدا نیست. همهٔ ممالك در بحران و انقلاب و همهٔ ملتها در جوش و خروشند. محکمترین اساسها در تزلزل و انهدام و ثابت ترین افکار و عقیده ها در ضعف و بطلان میباشند.

این بحران جهانگیر اجتماعی را تشکیلات و انقلابهای سیاسی، ترقیات علمی و فنی، احتیاجات روز افزون مادی و تبدلات اوضاع اقتصادی قرنهای گذشته که تفسخ اخلاق اجتماعی امروزیرا نتیجه داده زاییده است.

سیاسیون، متفکرین و پیشگویان غرب در چگونگی خاتمه یافتن این بحران رایهای گوناگون و حدسهای مختلف دارند ولی آنچه ازین بحران جهانگیر خواهد زاید هنوز ناپیدا است.

ما که در یکی از مراکز مهم این جهان تمدن نشیمن برگزیده و این بحران جهانگیررا تماشا میکنیم هر قدر میکوشیم که احاطهٔ افکار خودمانرا وسعت داده نظر خودمانرا دورتر بیندازیم و تمام

مجلهٔ ایرانشهر در برلین

اگر آرزو میکنید که ایران آباد گردد و مردم آن روی آسایش و خوشبختی بینند! اگر آرزو میکنید که ایرانی در هرجا سر بلند و محترم شود و قوهٔ هوش و ذکاوت خودرا بکار برده لیاقت و استعداد ذاتی خودرا نشان دهد و از حقوق آزادی و استقلال بر خور دار گردد، و بسلك ملتهای زنده ومتمدن در آید، به انتشار و ترویج مجلهٔ ایرانشهر معاونت کنید که حصول این آرزوها جز در سایهٔ یك معارف صحیح وکامل که مبنی بر اساس ملیت باشد ممکن نخواهد شد و ایرانشهر نشاندادن راه یك چنین معارف صحیح و کامل را بعهدهٔ خود گرفته و در آنراه برای هر گونه زحمتها و سختیهای مادی و معنوی سینهٔ همت خودرا سپر ساخته است چنانکه استقامت و پایداری آن در عرض دو سال و افکار و عقاید منتشرهٔ آن در صفحات دو سالهٔ خود بهترین شاهدی بر این مدعاست.

اگر براستی از روی عمل نه قول تنها آرزوی خدمت بمعارف ایران‌را دارید، از اشتراك مجلهٔ ایرانشهر دریغ نکنید و بهر یك از دوستان دور و نزدیك خودتان بنویسید و تشویق و تأکید در اشتراك کنید این ورقه‌را بهر کس که می بینید بدهید بخواند و با هر کس که مراسله دارید یکنسخه بفرستید تا همه بدانند که:

ایرانشهر مجله ایست مصور، علمی و ادبی که بقلم فضلای شرق و فرنگ در برلین هر ماه در ٦٤ صفحه انتشار مییابد.

ایرانشهر با یك احساسات پاك و صمیمی و با یك قلب سرشار از عشق خدمت، به اصلاح اخلاق اجتماعی ملت ایران و بنشر اسرار ترقی اروپا میکوشد.

هرکس بترویج و انتشار ایرانشهر همراهی کند به معارف و ترقی ایران و به سعادت نسل جدید آن همراهی کرده است.

اگر اهل فضل و علم هستید با آثار قلمی خودتان همراهی کنید و اگر طالب علم و ادب هستید با مطالعه کردن و رواج دادن آن خدمت نمائید. اگر صاحب ثروت و همت هستید، با اشتراك و معاونت نقدی تقویت و قدر دانی کنید و اگر استطاعت و ثروت ندارید با تشویق دیگران بخواندن آن ابراز خدمت نمائید. همراهی وخدمت به ایرانشهر، خدمت بنژاد ایران و عالم فضل و عرفان است.

فهرست مندرجات سال اول و دوم را که جداگانه چاپ کرده‌ایم از اداره بخواهید و بخوانید تا صدق مقال ما ثابت و روشن گردد

عنوان مراسلات بقرار ذیلست و نیز همین عنوان را اگر بریده روی پاکت بچسبانید برای ما میرسد:

I r a n s c h ä h r Berlin-Wilmersdorf

Augustastr. 1

کتابخانهٔ ایرانشهر در برلین

در کتابخانهٔ ایرانشهر هر گونه کتابهای راجع بشرق در زبانهای مختلف اروپا و کتابهای علمی و ادبی و لغات و حکایت بزبان فرانسه و انگلیسی و آلمانی و هم چنین کتابهای فارسی و عربی و ترکی که در اروپا چاپ شده است فروخته میشود.

هر گونه کتابهای دیگر نیز تهیه و ارسال میشود کتابخانه فروختن کتابهای دیگران را در مقابل حق الزحمهٔ جزئی قبول میکند. صورت بعضی از کتب بقرار ذیلست:

کتب عربی چاپ اروپا

۱ — کتاب الملل و النحل للشهرستانی چاپ ۱۹۲۳	بیجلد	۱۸	شلنگ
۲ — نخبة الدهر فی عجایب البر و البحر للدمشقی	"	"	"
۳ — الآثار الباقیه عن القرون الخالیه للبیرونی	"	۲۰	"
٤ — کتاب المحاسن و المساوی للبیهقی	"	"	"
۵ — کتاب تاریخ الحکماء لابن القفطی	"	"	"
٦ — تجارب الامم لابن مسکویه ۳ جلد هر یك	"	۱٤	"
۷ — ارشاد الاریب الی معرفة الادیب للیاقوت ۵ جلد	"	۷۰	"

کتب فارسی چاپ اروپا

۸ — لغات فرس اسدی طوسی	"	۲۰	"
۹ — لغت آلمانی بفارسی تالیف م. ر. ربیت	"	۳	"
۱۰ — انوار سهیلی، چاپ عکسی در برلین	"	۷	"
۱۱ — مرزباننامهٔ وراوینی چاپ هولاند	مجلد	۱٤	"
۱۲ — نقطة الکاف میرزا جانی "	"	۱٤	"
۱۳ — المعجم فی معاییر اشعار العجم "	"	۱٤	"
۱٤ — تاریخ جهانگشای جوینی ۲ جلد هر یك	"	۱٤	"
۱۵ — تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی قزوینی	"	۲۰	"
۱٦ — لباب الالباب عوفی هر ۲ جلد	"	۲۰	"
۱۷ — تذکرة الاولیای عطار " "	"	۲۰	"
۱۸ — رسایل حروفیه در تصوف	"	۱٤	"
۱۹ — جامع التواریخ رشیدی جلد اول	"	۲۰	"
۲۰ — سفرنامهٔ ناصر خسرو علوی	"	۱۰	"
۲۱ — زاد المسافرین ناصر خسرو علوی	"	۱۲	"
۲۲ — سه قطعه تیاتر ملکم خان	"	۲	"
۲۳ — گنج شایگان یا اوضاع اقتصادی ایران	"	۸	"
۲٤ — یکی بود و یکی نبود	"	۳	"
۲۵ — قهوه‌خانهٔ سورات یا جنگ ۷۲ ملت	"	۱/۲	"
۲٦ — نزهة القلوب حمدالله مستوفی (قسمت جغرافی)	"	۱٤	"
۲۷ — سلجوقنامهٔ ابن بی بی (سلجوقیان آسیای صغیر)	"	۲۰	"
۲۸ — تاریخ زندیهٔ علی رضای شیرازی	"	۷	"
۲۹ — مجمل التاریخ بعد نادریه از محمد امین گلستان	"	۱۲	"
۳۰ — تاریخ سلجوقیان کرمان از محمد ابراهیم	"	۱٤	"
۳۱ — کتاب اللمع فی التصوف از ابو نصر سراج طوسی	"	۲۵	"
۳۲ — مجلد سال اول ایرانشهر		۲۰	"
۳۲ — " " دوم "		۲۵	"
۳۳ — دورهٔ دوم جریدهٔ کاوه	"	۲۰	"

کتاب سیاست اروپا در ایران تالیف آقای دکتر افشار بزبان فرانسه قیمت ۱ تومان

امور اداره و فروش جریدهٔ کاوه و انتشارات آن باداره ایرانشهر منتقل شده است. ارباب رجوع باید مستقیماً بایرانشهر رجوع کنند.

عنوان مراسلات: Iranschähr
Berlin-Wilmersdorf, Augustastrasse 1

مجلهٔ ایرانشهر

ایرانشهر مجله ایست مصور، علمی و ادبی که بقلم فضلای شرق و فرنگ در برلین هر ماه در ٦٤ صفحه انتشار میابد.

ایرانشهر با یك احساسات پاك و صمیمی و با یك قلب سرشار از عشق مسلك، به اصلاح اخلاق اجتماعی ملت ایران و بنشر اسرار ترقی اروپا میکوشد.

هر کس بترویج و انتشار ایرانشهر همراهی کند به معارف و ترقی ایران و به سعادت نسل جدید آن همراهی کرده است.

اگر اهل فضل و علم هستید با آثار قلمی خودتان همراهی کنید و اگر طالب علم و ادب هستید با مطالعه کردن و رواج دادن آن خدمت نمائید. اگر صاحب ثروت و همت هستید، با اشتراك و معاونت نقدی تقویت و قدر دانی کنید و اگر استطاعت و ثروت ندارید با تشویق دیگران بخواندن آن ابراز خدمت نمائید. همراهی و خدمت به ایرانشهر، خدمت بنژاد ایران و عالم فضل و عرفان است.

انتشارات ایرانشهر

کتابهای ذیل از چاپ در آمده برای ارسال حاضر است:

۱ ــ کتاب سرآمدان هنر: تالیف آقای میرزا کریمخان طاهر زاده بهزاد مقیم برلین

این کتاب دایر بشرح زندگانی نقاش معروف ایتالی رفایل و نقاش بزرك ایرانی کمال الدین بهزاد وحکیم عالیقدر ایرانی مانی معروف میباشدو دارای شصت وپنج تصویر نفیس از آثار این خداوندان صنعت و برای دوستداران این صنعتها یك هدیهٔ گرانبهائیست.

فهرست مندرجات کتاب ازینقرار میباشد: ۱ـ دیباچه — ۲ـ تقریظ پروفسر زاره — ۳ـ کمال‌الدین بهزاد — ٤ـ رفایل ایتالیائی — ٥ـ محافظهٔ آثار عتیقه — ٦ـ نقاشی — ۷ـ مینیاتور سازی در فرنك — ۸ـ مینیاتور سازی در ایران — ۹ـ معماری و صنایع ظریفه ۱۰ـ بناهای مدارس ـ ۱۱ـ مانی . زندگانی و تعلیمات او ـ ۱۲ ـ نقشه‌های کتاب و فهرستها.

قیمت برای ایران مجلد ساده ۲٥ و مجلد نفیس مطلا ۳۰ قران و در خارج ۱٥ و ۲۰ شلنگ است. اگر ۲۰ جلد سفارش شود صدی ۲۰ تخفیف داده خواهد شد.

۲ ــ قابوس و شمگیر زیاری: تالیف آقای عباسخان اقبال آشتیانی. این کتابچه شمارهٔ نخستین رسانه‌های ایرانشهر را تشکیل میدهدو دارای ۲۸ صفحه بود قیمت در ایران ۲٥ شاهی و در خارج ۲ ربع شلنگ.

۳ ــ جیجك علیشاه (اوضاع در بار ایران) تالیف آقای ذبیح‌الله بهروز. دارای ٦۰ صفحه قیمت در ایران ۲ قران و در خارج یك شلنك.

ازین دو کتاب اگر ٥۰ نسخه سفارش شود صدی ۲۰ تخفیف داده میشود. پیش از رسید وجه سفارش، این کتابها بکسی ارسال نمیشود.

کتاب «یکی بود و یکی نبود» نیز بقیمت شش قران ارسال میشود.

جمهوریت ایران و ایرانیان برلین

ایرانیان برلین در ۳۱ مارس ۱۹۲٤ اجتماعی ترتیب داده به اتفاق تمام، اظهار تنفر از خاندان قاجار نموده از مجلس شورای ملی و هیئت دولت، تغییر قانون اساسی و تأسیس جمهوریت را درخواست کردند.

تلگراف از تبریز:

برلین ایرانشهر. اهالی در کل نقاط ایران بجمهوریت طلبی قیام برای نیل این مقصد مقدس، اقدامات هموطنان مقیم خارجه را نیز لازم میدانیم. هیئت مدیرهٔ جمهوری طلبان

جواب تلگراف:

تبریز هیئت مدیرهٔ جمهوریت طلبان. ایرانیان برلین با مقاصد شما کاملاً موافق، متینغی ترتیب و تأسیس جمهوریت را از دولت درخواست کردند. ایرانشهر

مطبوعات تازه

مجلهٔ «رستاخیر» در مصر — این مجله که در تحت مدیریت ادیب محترم آقای میرزا عبدالله خان رازی قدم بعالم مطبوعات ایران گذاشته مجله ایست علمی، ادبی، اقتصادی و فلسفی و از شمارهٔ ۱ و ۲ آن معلوم میشود که نتیجهٔ افکار و تتبعات جمعی از فضلا را جامع بوده و نوید خدمات بزرگ بعالم فضل و عرفان و بزبان فارسی میدهد. ما موفقیت کارکنان این مجله را آرزو وطالبان علم و ادب را بمطالعهٔ آن توصیه میکنم. این مجلهٔ مصور ماهی یکبار در ٤۸ صفحه چاپ و قیمت اشتراك آن ٤۰ قران و عنوان آن بدینقرار است:

رستاخیز — مصر القاهرة — صندوق البوسطة نمره ۱ غوریه

مردان نامور

صنایع ظریفه

قسمت فنی

سؤالات علمی

مسائل اقتصادی

تدقیقات لسانی

قسمت فلسفی

متفرقه

صورت تصاویر مندرجه در سال دوم مجلهٔ ایرانشهر

فهرست مندرجات سال دویم ایرانشهر

انتشارات ایرانشهر

رسالههائیکه از چاپ در آمده حاضر بفروش است.

	مؤلف	قیمت
۱ — قابوس و شمگیر زیاری — [بزرگان ایران نمره ۱]	ع. اقبال آشتیانی	۱ قران
۲ — جیجك علی شاه یا اوضاع در بار ایران	ذبیح بهروز	۲ «
۳ — تجلیات روح ایرانی در ادوار تاریخی (۹۶ صفحه)	ح. ك. ایرانشهر	۲ «
٤ — رستم وسهراب یك درام برای ایقاظ حس ملی ایران	« « «	۲ «
۵ — ایوان مداین و قصیدهٔ خاقانی	چند نفر از فضلا	۲ «
٦ — سلسلة النسب صفویه	شیخ حسین زاهدی	۳ «
۷ — معارف درعثمانی و یکدرس عبرت برای ایرانیان جزو ۱	ح. ك. ایرانشهر	۱ «

در سفارشهای کلی و نقد صدی ۲۰ تخفیف داده میشود — برای خارج ایران،
هر قران نیم شلنگ باید حساب شود.

رسالههائیکه برای چاپ حاضر و معاونت ارباب همت تقاضا میشود:

۱ — روز به پارسی معروف بهابن مقفع (بزرگان ایران نمره ۲)	بقلم	ع. اقبال آشتیانی
۲ — خطها و زبانهای ایران قدیم (مصور)	،،	ح. ك. ایرانشهر
۳ — جشنهای قدیم ایرانیان ـ ترجه از آثار الباقیهٔ بیرونی	،،	،،
٤ — راه نو جلد ۱— زبان فارسی و اصلاحات لازمهٔ آن	،،	،،
۵ — ،، ،، ۲— کتاب الفبا بترتیب راه نو (مصور)	،،	،،
٦ — ،، ،، ۳— راه نو در تعلیم وتربیت	،،	،،
۷ — بهترین کتابها برای ترجمه راجع بتعلیم و تربیت	،،	،،
۸ — شیخ محمد خیابانی [بزرگان ایران نمره ۲۰]	،،	،،
۹ — آذربایجان — از زمان قدیم تا کنون [پنج جزوه]	،،	استاد مارکوارت آلمانی
۱۰— معارف در آلمان—روح تشکیلات و خصایص آن	،،	میرزا رضا خان تربیت
۱۱— تاریخچهٔ فلسفه ـ ترجه از انگلیسی	،،	رضا زاده شفق
۱۲— خیام و فلسفهٔ او	،،	،،
۱۳— اوستا ـ کتاب آسمانی زورتشت	،،	پورداود
۱٤— ره آورد (اسباب اجتماعی انحطاط ایران)	،،	،،
۱۵— سید جمال الدین افغانی (مصور)	،،	لطف‌الله اسد آبادی

کتاب جیجك علیشاه — شمارهٔ ۲ از انتشارات ایرانشهر

درین کتاب، قوهٔ فکر، قوهٔ قلم، و حس آزادی خواهی با هم مسابقه کرده و هر یك ببهترین شکلی نمایش داده است. از حیث ادبی، در نظر ما این کتاب، بر آثاریکه تاکنون درین زمینه نوشته شده، مانند کتابهای کومدی فتحعلی آخوند زاده و تئاترهای ملکم‌خان برتری دارد. و ما این کتابرا در ردیف کتاب حاجی بابا اصفهانی وکتاب یکی بود ویکی نبود آقای جمالزاده میشماریم.

چنانکه این دو کتاب، از نفیسترین آثار منثور زبان فارسی بوده و با یك اسلوب ادبی و دلربا و با اصطلاحات و امثال زبانزد و مخصوص بهر طبقه از مردم، حقایق امور و اخلاق جمهور را بسط داده‌اند، این تئاتر نیز در شرح دادن اوضاع دربار ایران که در ضمن آن، حالات و اخلاق چند طبقه از مردم نیز پیش میآید، سحر کرده و اعجاز نموده است.

ایرانشهر

۱۳۴۰

مجلهٔ مصوّر علمی و ادبی

مندرجات

عنوان مراسلات:
«IRANSCHÄHR»
Berlin W 30, Martin-Lutherstr. 5.

ظلم و جور سلاطین قاجاریه دست وپا میزد و میرفت که ازطرف جهان خواران دنیا بکام استعمار کشیده شود . فساد اخلاق مانند دزدی ، ارتشاء ، راهزنی ، قتل و غارت ، بی‌عفتی و صدها ظلم و ستم از طرف دولتمردان کشور برسر مردم ایران میبارید .

سازمان چاپ و انتشارات اقبال که ناشرآثار گرانبهای ایرانشهر میباشد اینك جای این مجله جامع ومفید را درمطبوعات ایران خالی دید لذا از آقای کاظم کاظمزاده ایرانشهر وصی و همشیره زاده ایشان خواهش کرد که یك نسخه از دوره چهارساله مجله ایرانشهر (چاپ آلمان) را در اختیار این سازمان قرار دهند ایشانهم تنهانسخه منحصر بفرد خود را باین‌سازمان واگذارنمودند که از این بابت تشکر فراوان می‌شود ، اینك جای خوشوقتی و سپاسگزاری است که‌توفیق حاصل شد ومجله دراختیار علاقمندان قرار میگیرد امید است این خدمت فرهنگی موردتوجه اهل علم و ادب قرارگیرد .

جواد اقبال

بسمه تعالی

پیشگفتار

یکی از مجلات مفید و پرخوانندهٔ قرن اخیر ایران مجلهٔ وزین علمی ، ادبی ، اجتماعی و مصور ایرانشهر بودکه درسال ۱۳۴۰ هجری شمسی توسط نویسنده فقید حسین کاظمزاده ایرانشهر تأسیس ودر چاپخانه شخصی درآلمان چاپ و چهارسال متوالی با زحمات زیاد و مضیقه های مالی منتشر میشد . درین مجله نویسندگان بنام در موضوعات مختلف مقاله مینوشتند . این مجله نه تنها در اکثر شهرهای ایران بلکه درکشورهای هندوستان ، افغانستان ، ترکیه ، بحرین ، کویت ، مصر و سایرکشورهای خاورمیانه نمایندگی و مشترك و خواننده داشت . منظور صاحب امتیاز مجله این بودکه بدینوسیله عواطف انسانی وعقاید معنوی و ایمان بخالق یکتای ایران را در اروپا و صنایع و فنون وپیشرفتهای علمی‌غرب را درایران منعکس سازد وازینراه تلفیقی بین تمدن غرب و تدین شرق ایجاد کند . او ازین بابت توقع هیچگونه نظر مادی نداشت وهزینه این مجله را از جیب پرفتوت خود و بعضی از دوستان تأمین مینمود . این مجله حتی‌المقدور ازسیاست وسیاست‌بازی بدور بود زیرا نتیجه نزدیك شدن‌بسیاست معمول درآنروزگار را در زمان نجات ایران از چنگال استبداد قاجاریه در زندان موصل وکرمانشاه بچشم خود دیده‌بود . انتشار این مجله موقعی صورت گرفت که وطن عزیز ما ایران زیرچنگال

اقبال
EQBĀL

● نام کتاب : مجله ایرانشهر (سال دوم)
● نویسنده : حسین‌کاظم زاده ایرانشهر
● تیراژ : ۲۰۰۰ جلد
● قطع : ۱۷×۲۴
● صفحات : ۷۶۴
● نوبت چاپ : اول - ۱۳۶۳
● چاپ : مروی
● بها : ۱۴۰۰ ریال

ایرانشهر

۱۳۰۴

مجلهٔ مصوّر علمی و ادبی

مؤسّس و نگارنده

حسین کاظم‌زاده ایرانشهر

اقبال
EQBĀL





ایرانشهر

مجلهٔ مصور علمی و ادبی

مؤسس و نگارنده

حسین کاظم‌زاده ایرانشهر

اقبال
EQBAL